خود کرخان با او در سلک ازدواج کشید و آن دختری بود در غایت
ملاحت و نازکی و لطافت اما چون متقلد قلاده اسلام نبود اغوز
خان با او چندان صفای نداشت و از وی جدا خسپیدی و زیاده
التفاتی او را ابدو ننمودی پدر چون عدم محبت پسر با عروس
معلوم کرد دختر دیگر برادر خود اذر خان جهت او بخواست و اغوز
جهت تباین دین و ملت از منکوحه دومین نیز ملول و یکدری بود
قراخان چون بر صورت تکدر اغوزخان مطلع شد حزین
و ملول گشت خواست که دختر دیگر برادر خود اوزخان از برای او
خطبه کند در خلال این احوال روزی اغوزخان از شکار باز
گشت و گذارش بر دروازه اوزخان افتاد
مر آن دخت را دید بر طرف جوی • خرامان بر مردم جام شوی
اغوزخان با آن دختر گفت که اگر ایمان بخدای عزوجل آوری
و دست از کفر و شرک باز داری من ترا بخواهم و از جان شیرین
عزیزتر دارم دختر چون این سخن بشنید اظهار اطاعت و
انقیاد کرده گفت که فرمان برم چون شوم آن تو
نه پیچم سر از عهد و پیمان تو • و اغوزخان چون بملازمت پدر
رسید شمه از میلان خاطر با آن دختر در میان نهاد و قراخان
دختر اوزخان بوی داد و میان ایشان محبتی عظیم روی نمود
اغوزخان پیوسته هم بالین او بودی و بخواتین سابق مطلقا
التفات نه نمودی و زنان سابق ازین معنی در رشک بودند
و مکر قصد او بر میان جان بستند اتفاقا روزی اغوزخان

لشکار رفته بود قراخان جشنی ساخت و کلنبان را طلبیده از
کیفیت عداوت پسر و عدم محبت او با ایشان و محبت با آن دختر
استفسار نمود آن دو زن سابق گفتند که ما را پسر تو بدین مسلمانی
دعوت می کند و ما قبول نمی نمایم و آن دختر بکیش او درآمده بسبب
بغض او با ما و دوستی وی با این خاتون جز این نیست قراخان
ازین سخن بر هم بلرزید و با خویشان گفت که اغوزخان در کیش و
ملت با ما مخالفت نموده اکنون خون او بر ما مباح است

جواز دیت و آیین ما سر کشید * بباید سرش را بخنجر برید * جمیع اقربا
و متعلقان قراخان در شرک و کفر توغل داشتند از اغوزخان
رنجیده باتفاق نمودند و قراخان با آن قدر لشکر حاضر داشت
متوجه صیدگاه شد تا پسر را در دام بلا و غا در افکند زن مسلمان
از قصد قراخان آگاه شده مسرعی پیش اغوزخان فرستاد
و خدمتش بالضروره جنگ را مستعد و آماده گشت و قراخان
در شکارگاه با اغوزخان رسیده آتش قتال افروخته گشت

دو لشکر چنان در هم آویختند * که از آهن آتش فرو ریختند * بعد از
کشش و کوشش بمقتضی کلمه الحق یعلو ولا یعلی نسیم ظفر و فیروزی
بر پرچم رایت اغوزخان وزیده قراخان در آن معرکه از زخم
جان گزای از پای درآمد و بعضی از لشکریانش آواره و برخی دست
در دامن استحقاق زده مسلمان شدند و باتفاق آقا و اینی
اغوزخان را بر سریر سلطنت نشاندند

ذکر سلطنت اغوزخان

سلطانی قدرت آثار و جهانبانی با شوکت و اقتدار بود بفرط کیاست

و دها و وفور حدت و ذکا از سایر شهریاران مستثنی و ممتاز
بود و باصابت رای رزین و استقامت فکر دوربین خلعت اقبالش
مزین و محلی

همش هوش دل بود و هم زور دست * بدین هر دو
بر تخت باید نشست * و چون سریر خانی بوجود شریفش آرایش
یافت مجموع خیل و حشم و خدم خود را بدین اسلام درآورد و بمدت
هفتاد و سه سال با اعمام و اخوان خویش که در مخالفت او با یکدیگر
متفق شده بودند رزم و پیکار کرد آخر الامر بتایید ایزدی و یاری
بخت فرخنده بر همگنان غالب آمد و مخالفان از حوالی مملکت او
گریخته بنواحی چین رفتند و التجا بیکی از ملوک تاتار بردند و پادشاه
چین با لشکر بیکران سراسر قدرت و توان

همه پیلتن لیک
لشکر شکن * همه شیر دل لیک جوشن گسل * فراهم آورده فرمان داد
که بمعاونت آن جماعت بر سر اغوزخان روند و اقربای اغوزخان
بمدد لشکر مستظهر گشته متوجه ولایت او گشتند چون تلاقی فریقین
نزدیک شد خوف و رعبی بر ضمیر چینیان مستولی گشته روی
بانهزام نهادند اغوزخان مخالفان را تکامیشی کرده بحدود چین
درآمد و آن سرزمین را در تحت تصرف آورده بتمهید بساط عدل
و داد اشتغال نموده تمامت قوم تاتار و طبقه مغول بایلی درآمدند
و سر همه عالم گشت و از آنجا لشکر کشیده بجانب بخارا درآمد و بوعد
و وعید کفره ترکستان را موحد و مسلمان ساخت و داروغگان
باطراف ولایت فرستاده فرمود تا خرگاهی زرین نصب کردند
و طوی پادشاهانه ترتیب داده جمعی از خویشان که با او متفق بودند

وسایر اعیان و اشراف و امرا دولت و اکابر اطراف را استمالت داده
نوازش نمود و عطایا و آمال همکنان بخلعتهای فاخر و مالهای وافر گران
بار کردانید بلشکر زر و جامه و جام داد و بدلهای آشفته آرام داد
قانونی چند جهت استعانت و رواج لشکری و رعیت وضع کرد
که عقل دران متحیر بماند و اغوز خان قیاس با خانان ترک همان حال
داشت که جمشید نسبت با ملوک عجم بود **ذکر القابی که از اغوز خان
نسبت بملوک ترک صادر شد** اغوز خان اضاف ترک را القابها نهاد
و تا غایت بران استمرار دارند مثل ایغور و قانقلی و قبچاق و
قارلق و خلج و غیر ذلک در زمانی که میان اغوز خان و پدر و اعمام
جهت دین و ملت منازعت افتاد چنانچه سبق ذکر یافت بعضی از
اقربا جانب اغوز خان گرفتند و خدمتش ایشان را ایغور لقب
نهاد و معنی ایغور آنست که بما پیوست و مدد و معاونت ما کرد و جناب
فضایلمآب مولانا شرف الدین علی یزدی در مقدمه ظفرنامه گفته
که معنی ایغور پیوستن است و با یکدیگر عهد بستن و هردو معنی با
یکدیگر متقاربست اما قانقلی در حربی از محاربات اغوز خان
بر مخالفان ظفر یافت و غنیمت بسیار گرفت و طایفه از لشکریان
از نقل آن غنایم عاجز آمده بفکر صایب خویش گردون ترتیب
کردند و آنچه ماند باسانی نقل کردند چون آن جماعت بعقل و کیاست
خویش گردون استخراج کرده بودند ایشان را قانقلی لقب نهادند
و مغول گردون را قانقلی گویند و صاحب ظفرنامه و جمعی دیگر
از مورخان در مصنفات خویش چنین نقل کرده اند و این سخن

خالی از شبهه و شایبه نیست اما قبچاق در مصافی از مصافها که اغوز خان
را با ایت براق اتفاق افتاد خان منهزم در میان دو رود خانه فرود
آمد و زنی حامله با او بود که شوهرش دران معرکه کشته شده بود
و آن زن را درد وضع حمل گرفت و در میان درختی که میان او مجوف
بود رفت و بار نهاد و چون اغوز خان ازین معنی خبر یافت بر
حال آن زن ترحم فرموده گفت پدر او بجهت ما کشته شده و او
یتیم مانده بعد از ان آن پسر یتیم را بفرزندی قبول کرده او را قبچاق
لقب نهاد و قبچاق مشتق از قبوقست و قبوق درخت میان تهی
را گویند کنون قوم قبچاق را بسیار شمارند از نسل آن پسر
و اغوز خان بعد از هفده محاربه بر ایت براق غالب آمد اما قارلیق
گویند که چون اغوز خان از ولایت غور و غرجستان بیورت
قدیم خویش معاودت نمود زمستان بغایت سرد روی نمود و برف
بسیار بارید خان فرمان داد که هیچکس از لشکریان تخلف ننماید
و بعضی از متحیند بواسطه کثرت برف از رکاب عالی باز ماندند
و چون اغوز خان را صورت تخلف ایشان معلوم شد بعد از
پرسش آن جماعت را قارلیق لقب نهاد یعنی خداوند برف و اقسام
حروف گوید که عامه اتراک اکنون آن را خرلق گویند اما خلج صاحب
مقدمه ظفرنامه گوید که اغوز خان بجهت تسخیر ممالک لشکر کشیده حکم
فرمود که هیچکس از اردو باز نماند شخص که عورتش وضع حمل کرده بود
و زنش از بی قوتی شیر نداشت در صحرا اشتغالی دید که تذروی کبکی را گرفت
چون با آن جانب انداخته تذرو از شغال بستد و از بهر عورت

کباب کرد و چون زن تناول نمود پستانش پر شیر شده بفرزند داد
بدین کار یک چند مردار رسید • اغورخان سخنهای ایشان بشنید
برنجید و گفتا کسی کز زنان • بزاید چرا بانه مانند من • مراو را قلج خواند شاه زمان
که معنیش انیست کای زن جان • مسود او را ق و در بعضی تواریخ این لفظ را
بقاف دیده یعنی قلج و دران تاریخ آورده که چون اغورخان بر وضع
شوهر و زن حامله مطلع شد گفت قال اج یعنی بمان گرسنه و
بدین سبب آن شخص بدین لقب ملقب گشت بباید دانست که
اغورخان را شش پسر بود کون ای یلدز کوک تاق تنکز بعد از
توالد و تناسل اولاد و احفاد او به بیست و چهار شعبه منشعب گشتند
چنانچه بتفصیل در تواریخ مغول مثبت شده و مجموع ترکمانان از
نسل ایشان اند و لفظ ترکمان لفظ قدیم نیست چه دران اوان
که اقوام اغوز بولایت ماوراء النهر و خراسان در آمدند و از ایشان
دران ولایت فرزندان متولد شدند و باقتضای آب و هوا و مکان
فی غلط گفتم بلکه بارادهٔ ازلی ملک دیان از صرافت اشکال ترکیه
برون آمدند و مردم آن طبقه را ترکمان گفتند یعنی ترک مانند
و از سید جلال الدین عرب که از علماء فن تاریخ بود و دران ممالک
نسخه بنام میرزا اسکندر بن شهریار مرحوم میرزا عمر شیخ بهادر بن
حضرت صاحب قران امیر تیمور گورکان انار الله برهانه نوشته
منقول است که ترکمان قومی علاحده اند و رای ترکان و ایشان را
بواسطهٔ مشابهت با اتراک ترکمان گفتند و علم عند الله تعالی
فی الجمله بعضی از ان بیست و چهار شعبه اولاد اغورخان در سر انغار
لشکر

لشکر جای داشته اند و برخی در جوانغار برانغار عبارت از میمنه
و دست راست است و جوانغار عبارت از میسره و دست چپ چنین
گویند که هر یک ازین شعب اصل و نسب و نام ابا و اجداد خود
خود علی سبیل الاجمال میدانند و اصلا با غیر قوم خود مواقفت
و اختلاط نکنند ذکر مراجعت اغورخان از ولایت غربی بمملکت اصلی
خویش بعضی از مورخان گفته اند که اغورخان در ایام سلطنت
خویش متوجه ممالک غربی شده خراسان و عراق عجم بگرفت
بلکه مصر و شام و روم و افرنج را نیز در تصرف آورد اما نگفته اند
که تعرض مملکت ایران در زمان کدام یک از ملوک عجم واقع شده
و لهذا طایفه این سخن را مستبعد داشته اند راقم حروف
گوید که زعم فارسیان آنست که بعد از فوت کیومرث مدت
صد و هفتاد و اند سال تا ظهور هوشنگ بجا ربالش سلطنت ایران
از وجود بادشاهی نافذ فرمان عاطل و عاری بود می شاید که
دران اوان اغورخان بر ولایت استیلا یافته باشد
فی الجمله چون اغورخان بعد از تسخیر اکثر اقالیم سبعه بیورت
اصلی خویش ارتاق و کرتاق باز گشت طوی و جشنی عظیم ترتیب
داد و خرگاهی بزرگ و عالی نصب فرمود زرد خرگهی زرد
که در طول و عرض • فزاوان فزون از سما بود و ارض • و دران طوی
نهصد سر مادیان و نود هزار گوسفند بکشت و بعضی گفته اند که غالبا
کاتب بر سبیل سهو نود هزار نوشته باشد چه آیین ترک آنست که
در برابر مادیان ده سر گوسفند می کشند بدین تقدیر نه هزار گوسفند

باشد که دران طوی کشته اند وچون اسباب طوی از اسب وگوسفند
وشراب وغیر ذلک مهیا وآماده گشت فرمان داد تا اعیان واشراف
توران بر بساط بنشستند ودر بسترها که از مخترعات او بود انواع
اطعمه واشربه نهاد وپیش هر یک از حضار مجلس بزم بودند دران
برانغار لشکر خود آراسته سه پسر مهین خود که ایشان را بوزوق
لقب کرده بود تفویض نمود وجوانغار را به سه پسر کهین خویش که اوچوق
ملقب گردانیده بود داد وسبب این دو لقب آنکه روزی پسران
اغورخان بشکار رفته بودند کمانی وسه تیر زرین یافتند آنها
را پیش پدر آوردند کمان را به پسران بزرگ تر وتیرها را بفرزندان کوچک
ارزانی داشت وفرزندان مهین کمان را به پاره کردند وبیکدیگر
قسمت نمودند لاجرم ملقب به بوزوق گشتند وآن سه پسر دیگر که سه
تیر برگرفتند موسوم به اوچوق شده معنی اوچ اوق سه تیر است
واغورخان هم دران انجمن وصیت کرد که بعد از وفات او سلطنت
از بوزوق باشد چه نزد ترکان مرتبه بوزوق از اوچوق زیاده
است که تیر نزد ایشان حکم ایلچی دارد وکمان حکم پادشاه شعر
چو تیر ایلچی آمد کمان پادشاه • بود ایلچی از شاه کمتر براه
وبعد ازان چند روز اغورخان بجوار رحمت ملک غفور پیوست ذکر کون خان
بموجب وصیت پدر واتفاق اعیان مملکت کون خان بر سریر سلطنت
نشست واو پادشاهی بود با فرهنگ رخ نرد وشهنشاهی روشن
رای معدلت نهاد وبآئین فرمان دهی کما یجب وینبغی قیام نمود
وبا رعیت طریق عدالت ونصفت گرفت ودر ایام حکومت خویش

باستصواب از قبل خواجه وزیر پدرش فیصل مهمات میداد روزی
وزیر صاحب تدبیر با آن پادشاه بی نظیر وعدیل گفت که اغورخان
شهریار عالی قدر گیتی ستان بود اقطار واطراف جهان را ضبط
کرده لشکر فراوان جمع آورد وخزاین بیکران بشما شش پسر
بگذاشت اکنون شما هر یک از فرزندان چهار پسر دارید چنانچه
مجموع شاهزادگان بیست وچهار باشند مبادا که بعد ازین میان
شما جهت ملک ومال منازعت پدید آید اولی آنکه هر یک را راه
رسمی لایق ومنصبی مناسب تعیین نمایم واموال وگلها ورمها بر ایشان
تقسیم کنیم شعر زر ونعمت وگلها ورمه • بر ایشان ببخشیم یکسر همه
جدا هر یکی را بود یک نشان • چو نام ولقبها وتمغا نشان • چو از قسم خود هر یک آگه شوند
ز جنگ وجفا دست کوته شوند • هر آنکس که از نسل ایشان بزاد • رود هم بدین گونه از راه داد
از از قبل چون کون شنید این سخن • بسندید گفتار مرد کهن • وبا او گفت مقتضی
رای دوربین خویش آنچه مصلحت وقت باشد چنان کن واز قبل
خواجه در نظام وانتظام احوال اولاد واحفاد اغورخان سعی نموده
لقب وکنیت وتمغا ونشان هر یک از ایشان مقرر گردانید
ومحل نشستن آن شاهزادگان را تعیین ساخت چنانچه در مجلس
آش کشیدن وشیلان هر یک موجه وساوری خود میدانستند
ودر ادب بزرگ وکوچک با هم رعایت میکردند وبحسن تدبیر آن
وزیر بی نظیر میان ایشان مبانی مودت ومحبت مشید گشت
وطریق مخالفت ومنازعت وقیل وقال وخشونت مسدود آمد
وهمین موافقت خویشان سالهای فراوان سلطنت دران

خاندان بماند و چون مدت هفتاد سال از حکومت کون خان بگذشت
جهان گذران را مراسم وداع فرمود **ذکر آی خان** ملکی با عدل و داد و
پادشاهی نیکونهاد بود بحلم و کرم و صنوف مکارم اخلاق و محاسن آداب
آراسته و از انواع صفات مذموم و فضایل رذیه پیراسته بعد از
برادرش کون خان بر تخت خانی و مسند جهانبانی بنشست
و بر رسوم پسندیده آبا و اجداد خود عمل نموده ضعفا و رعایا را استمالت
فرموده پیوسون و یاساق سلاطین ماضی لشکر یانرا ارشاد نمود
و نسبت با عام خلایق مراسم مرحمت و عاطفت بجای آورد و مدتی
بر سریر سلطانی داد عیش و کامرانی داده عاقبت رخت از این
جهان فانی بسرای جاودانی کشید **ذکر یلدز خان** بعد از فوت آی
خان بر سریر ایالت و سروری بنشست و بدارای مملکت اشتغال
نمود و صفاتی پسندیده و عاداتی حمیده داشت خلایق مغولستان
در ایام سلطنت او مرفه و آسوده بودند و چون صحایف ایام او
منطوی گشت پسرش بجای او بنشست **ذکر منگلی خان** ملکی عظمت
آیین و پادشاهی عدالت قرین بود و در روزگار دولت خویش
بتمهید بساط رافت و نصفت مشغول شد چنانچه کافه برایا در
عین جمعیت و فراغت و رفاهیت و استراحت روز بشب و شب
بروز می بردند و چون متقاضی اجل حلقه دعوت بر در سراچه بنیت
او زد تنگز خانرا ولی عهد گردانیده روی بسرای آخرت آورده
ذکر تنگز خان ملکی با دل دریا دل و پادشاهی هنرمند فاضل بود و در ایام
حکومت خویش از طریق پدران تجاوز جایز نداشت و مدت

دور بود

صد و ده سال در مغولستان بامر سلطنت و مهام مملکت قیام نمود و چون ضعف
شیخوخه بروی استیلا یافت پسر خود ایل خان را بجای خود نصب فرموده
بقیه عمر بطاعة و عبادة و تدارک مافات مصروف داشت و آخر الامر
چون ندای رحیل شنید طبل رحلت فرو کوفت **ذکر ایل خان**
شاهی با وقار و شهریاری حلیم بردبار بود و در ایام سلطنت او حکومت
ماوراء النهر و ترکستان تعلق بتور ابن افریدون اختصاص داشت و تور
با مغول معاوات ورزیده سونج خانرا که ملک تاتار بود در مخالفت
ایلخان با خود متفق گردانید و بمعاونت او لشکر بولایت ایلخان
کشید و چون تلاقی فریقین روی نمود قوم مغول که از ایلخان خشنود
بودند در جنگ ثبات قدم نموده کوششهای مردانه کردند و بسیاری
از ترکان ایغور و تاتار را بقتل آوردند و در اثنای گیر و دار تور و حکم
تاتار را از طریق مکر و حیله بازگشتند و بدو فرسنگی مغول فرود آمدند
و شب بروز آورده پیش از طلوع خورشید عالم افروز بر هیات
اجتماعی بر سر مغول راندند و سپاه تور و لشکر تاتار را بباد داده
قادر مختار بر ایلخان غالب آمدند و تا بحدی کشش کردند که بغیر قیات
پسر ایلخان و نکوز پسر خال او و دو زن که همسر ایشان بودند دیگر هیچ
متنفس جان از آن معرکه بیرون نبرد و این حادثه بعد از وفات
اغوز خان بهزار سال روی نمود و این چهار کس بکنار جنگگاه افتاده
بودند چون ترک رومی روز از صدمات زنگی شب روی نهان کرد
این دو مرد و دو زن سوار شده راه گریز پیش گرفتند و بوقت تباشیر
صبح نزدیک بجائی رسیدند که کوه بسیار باطراف و جوانب او پیوسته بود.

دیگر راه صعب بیش نداشت دران موضع ـه یکی کوه بُد گرد
چون باره ٭ تو گفتی که بود از فلک پاره ٭ برو رُستنی خدا آفریده جنان
درو رُستنی آب و علف چون جنان ٭ زمینی بس ز آسمان خوب تر
ولی بسته راهش بکوه و کمر ٭ و آن چهار سوار بزحمت فراوان بقلهٔ
آن کوه برآمدند مرغزاری دیدند مشتمل بر چشمهای خوشگوار و انجاری
یافتند مشحون باثمار بسیار و زمینی مشاهده کردند منطوی بر نخجیر
بیشمار و آن موضع را ارکنه قون گفتندی معنی قون کمر کوه باشد
وارکنه تند را گویند یعنی کمر تند و سالهای دراز در انجا بسر برده از
نسل ایشان خلق بسیار نامحدود پیدا شدند و کثرة اسباب و
فرزندان و چهارپایان آن جماعت بمرتبه رسید که محاسب وهم
از تعداد آن عاجز آمد و آن قوم منشعب بچند قبیله شدند
و قبایلی که از ذریات قیات اند ایشانرا قیات گویند و اولاد
تکوز را درلکین خوانند

ذکر بیرون آمدن قوم قیات و درلکین از ارکنه قون

و چون قوم قیات و درلکین چندان شدند که زمین
ارکنه قون از کثرت ایشان بستوه آمد عزم بیرون آمدن
کردند اما بر ممر آن کوهی بود معدن آهن که بواسطهٔ آن خروج
متعذر بود لاجرم عقلاء آن طایفه رای خود را بر حل آن مشکل
گماشته هیزم بسیار فراهم آوردند و انگشت بیشمار با آن ضم کردند
و از چرم گوزن بقلک صایب خود نهصد دم ترتیب داده آتش در
هیزم زده دم دمیدن گرفتند ـه دمیدند آتش بدانسان که دود
سیه کرد خرگاه چرخ کبود ٭ و بسعی و اهتمام تمام بعضی از آن کوه را گداخته

راه ساخته از موضع ارکنه قون بهامون بیرون آمدند و به باد
پایان صحرانورد سوار شده بجانب دیار مغول که وطن اصلی آبا و اجداد
ایشان بود روان شدند و با قوم تاتار و دیگر قبایل که در یورت
ایشان رحل اقامت انداخته بودند جنگ کردند و بزخم تیغ
و ضرب تیر مخالفانرا رانده منازل پدران خویش بچنگ آوردند
چون در مساکن قدیم جایگیر گشتند جماعتی که در بیرون ارکنه قون
بودند خود را داخل گردانیدند ـه به نسبت مغول باشد آن در حساب
که داردندین هر دو قوم انتساب ٭ نه آنکس که از راه تند و بیرون شد
بدیشان کند نسبت خویشتن

ذکر الان قوا که متولد شد پسر او آخر ایشانرا بوزنجر خان گویند مسبوق بتعیین مساکن مغول و مآل حال یلدز خان

بر سالکان مسالک و مراحل تحقیق پوشیده نماند که منازل مغول در
طرف شرقیست و از آبادانی دور و دور آن هفت هشت ماهه راه
طرف شرقی یورت ایشان منتهی بسر حد ختای می شود و غربی
آن متصل بزمین الغور است و شمالی بحدود قرقیز و شنگلای
اتصال دارد و جنوبیش به تبت و اکثر قوت آن جماعت گوشت
شکار بود و لباس ایشان از پوست سباع و بهایم و چون یلدز
بن منکلی خواجه بن تیمور تاش که از نژاد قیات بود بر قوم
مغول حاکم شد برای صایب و تدبیر درست ایشان ایل الوس
را آبادان ساخت و بتدارک مافات قیام نمود و روز بروز علم
شوکت و اقبال و افراخته تر میگشت تا بمرتبه رسید که سلاطین
آفاق از و حسابها گرفتند و هر که از نسل قیات بود نسبت خود

بر

باو رسانید در پیش مغول امتیازی تمام داشته و انتساب او بنجابت
صحیح بود و یکی از عادات مغول آنست که چون موسم آن در رسد
که کتابت بود در لکین کوه ارکنه قون را آتش زده و دم نهاده از آنجا
بیرون آمدند تمام مغولان مجتمع شوند ؎ چارند آلات آهنگران
دم و آتش و فحم و تنگ گران • با آتش نهند این دم سرد گرم
بکوبند تا گردد آن سخت نرم • و در آن شب بعیش و شادی
و طرب و خرمی بسر برند و آن موسم را از اعیاد شمرند اما قصه
الان قوا از عجایب قصص و غرایب اخبار است اما اگر کسی بنظر
امعان در نگرد امثال این قضایا در کارخانه قضا و قدر بعید
و بدیع ننماید حضرت مهیمن بیچون و صانع کن فیکون تعالی
و تقدس جهة اظهار آثار قدرت در بعضی از ازمنه و قرون
امری غریب و چیزی نادر عجیب احداث کند تا موجب اعتبار
اولوا الابصار و سبب انتباه اخیار و انزجار اشرار شود یکی
از آن جمله ایجاد اشخاص بشریست بی پدر و مادر مانند آدم یفعل
الله ما یشاء و یحکم ما یرید و دیگر آفریدن عیسی است علی نبینا
علیه الصلوة و السلم بی مساس بشر ان مثل عیسی عند الله کمثل
آدم خلقه من تراب و چون این امریست ممکن لذاته و واجب
لغیره می تواند بود که اراده ازلی متعلق بآن شده باشد که
زیاده از این دو نبی مرسل بدون احدهما موجود شده باشد بعضی
از حکما گفته اند که هرگاه که دایره معدل النهار بر دایره منطقة البروج
منطبق شود عنصری که انطباق دایرتین در مثلث که بوی منسوبست

اتفاق افتاده باشد غالب و مستولی گردد و باقی اسطقسات مغلوب
و مقهور شود و در آن اوان انطباق تکوین موالید ممتنع و مهمل
بود و طبیعت عالم از حرث و زرع و نشو و نما معطل و مهمل ماند و چون
بمرور شهور آن انطباق زایل شود باز حیوانات متنوعه متکون
شوند و نباتات متلون پدید آید و انسان که علت غایی آفرینش
نمار است بواسطه توالد و رابطه تناسل بر منصه ظهور جلوه گر آید
و بمعاونت قوت نظری علوم و فنون استخراج کند و بواسطه قوت
عملی صنایع گوناگون استنباط نماید ذلک تقدیر العزیز العلیم مضمون
کتب تاریخ باین خبر مشحون است که در اقصای عمارات مشرق جزیره
ایست که ساکنان آنجا همه زنان باشند و سبب حمل ایشان منحصر
در آب آن جزیره است زیرا که چون زنان در آن آبها نشینند
بخاصیتی که آب اسطقس را باشد شهوتی بر ذوات و انفس ایشان
غالب شود بحیثیتی که از غایت ذوق و خوشی نطفه از آن جماعت
منفصل گردد و در رحم بیکر انسانی منعقد گردد و چون نطفه مرد با آن
منضم نیست فرزندان همه دختر باشند مصداق این مقال قصه
الان قوا است نبیره ایلدوزخان از قوم قیات و او بانویی بود
در غایت حسن و جمال و نهایت عفت و کمال از نور رخسار او
خورشید تابان خجل و از خوبی رفتار او سرو روان را پای در گل
؎ به پیش قدش سرو بر جا بماند • نشستن بنا راست بر پا بماند
اورا بشوهر داده بودند که پسر عمش بود و الان قوا از او دو پسر متولد شد
یکی بلگدی و دیگری بلکجدی و چون شوهر او وفات یافت الان قوا

بحکومت الوس و پرورش پسران مشغول شد و در اثناء این حال شبی
آن بانوی عظمی پهلوی راحت بر بستر استراحت نهاده بود که
ناگاه نوری دید که از خانهٔ تاریک روشن شد و آن نور روشنائی
بکام و دهان او فرو رفت و جناب عفت مآب از آن نور آبستن
گشت و چون وضع حمل دست داد اتباع و فرزندان و امرا و نوینان
و اعیان مملکت زبان سرزنش دراز کردند و تشنیع آغاز نهادند
الانقوا اصول و اعیان مغول را جمع آورده گفت عالم الغیب والشهاده
از حال من آگاه است و بر عفاف و برات ساحت من گواه و من
چگونه بر کار ناشایست اقدام نمایم که در دنیا موجب شرمندگی
و خجالت و در عقبی مستلزم نکال و عقوبت بود اینک صورت حال
تقریر کرده گفت اگر شما را درین باب شکی باشد در خرگاه من بر ازین
چند شب بسر برید تا کیفیت قصه بشما روشن گردد و چند کس از امرا
مترصد این معنی می بودند تا مشاهده کردند که نوری از روزن
خرگاه در می آید و بیرون می آید و بعد از آن بر همگنان صدق
مقال الانقوا روشن گشت و حکمش را در طهارت ذیل او تردد
نماند گویند که جناب عفت مآب بهنگام وضع حمل سه پسر آورد یکی را بوقون
قبقی نام کرد که تمام اروغ قبقین ازو منشعب اند و دیگری را
بوستن سالجی موسوم گردانید که قبیله سالجوت از نسل اویند
و سیوم را بوزنجر قاآن مخاطب ساخت و مجموع خانان مغول از
نسل بوزنجر اند و اولاد و احفاد این سه پسر را که بزعم بعضی مغول
از نسل ایشان بوده اند نیرون گویند و ذریات آن دو پسر که الان قوا را

از ابن عم خود داشته درلکین نامند و طبقه دویم را در نسب نازلتر
از فرقه اولی میدارند و ظهور قوم بوزنجری در ایام خروج و ظهور
ابومسلم مروزی بوده است **ذکر بوزنجر خان** در بعضی تواریخ بوزنجر
بحرف ذال در نظر آمده او سلکی دولت یار و بادشاهی کامکار بود
بفرط رویت و پیش بینی و کمال حمیت و رحمت گزینی از جمله سروران
ممتاز بود و چهار سوی جهان را بعدل و انصاف کارساز
بمروی و گفتار و رای و نژاد از و باکتر در جهان کس نزاد و چون
بمرتبه رشد و تمیز رسید سریر سلطنت توران زمین را زیب
و زینت داد و سروران قبایل ترک که بطریق ملوک طوایف زندگانی
میکردند کمر خدمتکاری او بر میان بستند و او را قاآن خواندند
و مغولان در القاب اطناب جایز نمی دارند و هر که بر مسند جهانبانی
بنشیند یک لقب با اسم او منضم کنند خان یا قاآن و در مکتوبات
نیز زیاده القاب ننویسند آورده اند که چنگیز خان منشی خود را
فرمود که از زبان او نامه بیکی از ملوک نویسد و آن منشی سطری
چند قلمی کرده در تعریف مرسل الیه مبالغه نمود چون آن مکتوب
بر چنگیز خان خواندند بر قتل منشی فرمان داد و گفت از امثال
این سخنان هوس یاغی گری در دماغ مردم پیدا می شود فی الجمله
بوزنجر خان مدتی بسلطنت قایم شد و رسم و آیین مغول بخوبتر
وجهی تمشیت داد و طریق عدل و احسان مسلوک داشت و نام نیک
او در اقطار آفاق انتشار یافت و چون ازین عالم فانی بدار باقی
رحلت کرد از وی دو پسر ماند یکی بوقا که جد هشتم چنگیز خان است

ودیگری توقبا فرزندی داشت ماجین زتوقبا پسندیده
ماجین نزاد • زنسلش جز این کس ندانیم یاد **ذکر بوقا خان** ملکی
معدلت شعار و پادشاهی پسندیده آثار بود و چون بر سریر خانی
استقرار یافت بضبط و دارای الوس پرداخت و در دیار مغولستان
قواعد نیکو احداث فرمود و با رعایا و زیردستان بطریق احسن
زندگانی پیش گرفت که همه از وی خشنود شدند و مدتی بر اسم فرمان
دهی قیام نموده در گذشت و پسرش قایم مقام وی گشت **ذکر تومنه
خان و فرزندان او** بعد از وفات بوقا تومنه خان سریر سلطنت را
بوجود خویش مزین گردانید و آیین آبا و اجداد خویش پیش گرفت
و علم عدل و احسان برافراخت و نه پسر مقبل در میدان کرده بعد
از آن دو اسبه بجانب صحرای عدم شتافت و او خاتونی داشت
بغایت داهی و عاقل منولون نام در بالای کوهی که آنرا نوشرارکی
می گفتند ساکن گشت و بجهت پسران خویش از قبایل دختران خواست
و مال و ثروت بسیار گرد آورده و چندان چهارپا داشت که محاسب وهم
از تعداد آن عاجز و قصور اعتراف مینمود و شهسوار عقل بگرد عدد
احصای آن نمیرسید و از قله کوه که نشیمن او بود تا پایان جبل که منتهی
برود خانه می شد مسافتی ممتد بود هیچ گز زمین از چهارپایان آن
زن خالی نبود و در مقدمه ظفرنامه مذکور است

در آن کوه چون گله بسیار بود • شمردن بهر وقت دشوار بود •
مرانکه که آن کوه یکبارگی • شدی ناپدید از رمه بارگی •
بدی از تمامی گله‌شان • قیاس شمردن چنین بودشان •
و گر پر نبودی گم از جانور • طلب داشتندی ز چوپان دگر •
زنی این چنین نام بردار بود

ورانعمت و مال بسیار بود • ~~گویند که دران تاریخ منغتا و کوران از~~ قوم
گویند که دران تاریخ منغتا و کوران از قوم جلایر در حدود رود خانه
کلوران می نشستند و کوران عبارت از جمعی باشد که بهیات
مستدیر در صحرا فرود آیند در غایت احتیاط از یاغی نمانند
و دران عهد هزار خانه وار که بدین اسلوب فرود می آمدند کوران
می گفتند رود خانه کلوران بختای نزدیک است و دران
ایام پیوسته میان اهل ختای و مغول مصاف قایم بود نوبتی لشکر
انبوه از جانب ختای به نیت غارت و تاراج جلایر بکنار
رود خانه کلوران رسیدند و چون آب بسیار بود و گذار
دشوار همانجا فرود آمدند و قوم جلایر تصور آنکه ختاییان
از رود خانه عریض عمیق عبور نتوانند کرد بر سبیل سخریت
و استهزا آواز بر آوردند و آستین افشانده گفتند ای اهل
ختای بیایند و اموال ما غارت کنید و زن و فرزند ما را اسیر
ببرید ختاییان از طعن جلایر در غضب شده چین در ابروی
افکنده در همان ساعت بندی از خار و خاشاک برهم بسته
از آب بگذشتند و قوم جلایر را با فرزندان گهواره و اطفال
شیرخوار هلاک کردند و فوجی دیگر از جلایر که دران نواحی
بودند ازین حادثه آگاه گشته بگریختند و بمقام منولون آمدند
و از غایت جوع پیاز کوهی از زمین بر کنده می خوردند و بدین
سبب میدانی که پسران منولون در آنجا اسب می تاختند
خراب و ناهموار می شد منولون ایشان را ازان حرکت منع

ورانعمت

کرده گفت ~ که از یادگار گرامی من • که هستند فرزند نامی من
بر این دشت هر وقت بازی کنند • به روز نشاط اسب تازی کنند • چو بر خنگ
گردید میدان شان • چگونه بود حال بگران شان و آن جماعت
عذر کرده منولون را بکشتند و از انتقام پسرانش اندیشناک شده
سرهای راه بر ایشان بگرفتند و همه را بدست آورده بکشتند
مگر قایدو خان که در آن وقت جهة خطبهٔ دختر پسر عم خویش
باجین پیش او رفته بود و باجین قایدو خان را از مکاید
خصوم صیانت کرده ایلچی نزد کلانتران جلایر فرستاده از آن
حرکت شنیع باز خواست نمود ایشان در مقام معذرت آمده
گفتند که این امر ناصواب بی استصواب ما واقع شده و ما
دران زمان بجنگ ختاییان مشغول بودیم و بنا بر مسافت از آن
بی باکان این جسارت در وجود آمده آنگاه سرداران جلایر
هفتاد کس را که در کشتن منولون و هشت پسر او مدخل داشتند
سیاست نمودند و حشم و خدم و زن و فرزند فرقه اسیر کرده
پیش قایدو خان فرستادند و قایدو داغ بندگی بر جبین
همگنان کشیده بطناً بعد بطن طوق عبودیت در گردن افکند
و بعد از آن قایدو خان و باجین بساط فراغت ممهد داشته
بعیش و عشرت اشتغال نمودند ذکر قایدو خان قایدو خان
جد ششم چنگز خان و قراجار نویان است چون مسند خانی بوجود
او فروغ یافت پرتو التفات بر ضبط الوس و ترفیه رعیت
انداخت و از رودخانه جوی بیرون آورده آنرا اجرالوم نام

نهاد و بس قصبات و قری بدان آب معمور ساخت و اموال فراوان
و نعمت بی پایان جمع آورده خیل سپاه وافر و در ظل رایت او مجتمع
گشت و در قلع و قمع قوم جلایر غایت جهد مبذول فرمود و باری
سبحانه و تعالی سه پسر مقبل دولت یار باو ارزانی داشت اول
بایسنغر دوم موسوم بجرقه لنکوم و سیوم بجارچین نسبت چنگز خان
و امیر تیمور گورکان انار الله برهانه بجا بایسنغر خان میرسد
و قبیله تایجوت از فرزندان جرقه لنکوم اند و قوم سجوت
منتسب بجارچین و جرقه لنکوم را فرزندان متعدد بودند گویند
سر وقتی که اسن اولاد جرقه لنکوم بود قایم مقام پدر گشت و او را
پسری بود سمیا نام روزی قوم تاتار با او دو چار خوردند و
خدمتش را گرفته پیش التان خان بردند که پادشاه ختای
بود و التان خان باتقامی که در خاطر داشت فرمان داد تا او را
بخر چوبین میخ آهنین بدوختند ~ جانش بچوبین خری
بر بدوختند که مسمار پولاد را دل بسوخت • بزاری و خواری آن
خوبرو • ز دست جفای جهان جان نبرد • چون قایدو خان از این
مرحله فانی کوچ کرد اسن وارث اولاد او متصدی امر سلطنة
گشت ذکر بایسنغر خان او ملکی با ابهت و پادشاهی با حشمت
بود و حق عز و علا پسری کافی عقل بهادر باد کرامت فرمود چون
مدتی بشغل ایالت و حکومت قیام نموده بدار الحرب ایل والوس
پرداخت و بمرض موت گرفتار گشت و چند روز پهلو بر بستر
ناتوانی نهاد و پادشاهی و پهلوانی ناقع بنا مدو مال و لشکر

نکرد و بعد از رحلت او پسرش قایم مقام شد **ذکر تومنه خان**
شهریاری ذو شوکت و جهانداری عالی همت بود بعد از وفات
بایسنغر خان پای در میدان کشورستانی نهاده چند مملکت
دیگر موروث منضم ساخت و آوازه باس و سطوت و صیت
سلطنت او با قاصی و ادانی مشرقین و حینیات خافقین رسید
و دران زمان پادشاهی در تمام بلاد ترکستان با هیبت
و شوکت او نبود و حضرت واهب العطیات نه پسر ارجمند
با فرهنگ باو ارزانی داشت هفت پسر از یک خاتون متولد
شدند و دو پسر دیگر که توامان بودند از خاتون دیگر در وجود
آمدند یکی قبل خان که سیوم جد چنگیز خان است و دیگری
قاجولی بهادر جد هشتم حضرت صاحب قران **ذکر رویا قاجولی**
بهادر و تعبیر کردن تومنه خان بن بایسنغر شبی قاجولی
بهادر بخواب دید که از جیب قبل خان ستارهٔ طالع شده
و باوج فلک رسیده تاریک گشت و بعد از ان ستاره
دیگر برآمده غارب شد و نوبه سیوم هم کوکبی ظاهر شده
هم غروب کرد کرت چهارم هم از جیب او اختری در لمعان
آمده بغایت نورانی چنانچه مجموع آفاق از شعاع ان روشنی
بپذیرفت و از ان اختر اشعه بچند کوکب رسید که هر یک
از انها روشنی بناحیه افکندند و چون آن ستاره نورانی
ناپیدا شد اطراف جهان همچنان منور و روشن بود و قاجولی
بهادر بیدار شده قیاس کرد که هنوز ثلثی از شب باقی

است و در تعبیر رویای خویش لحظه متامل شده باز در خواب شد
و چنان مشاهده کرد که از جیب خویش کوکبی طالع شده ناپیدا گشت
و دیگری طلوع کرد و غارب شد تا هفت نوبت بدین اسلوب
مشاهده نمود و در نوبت هشتم ستارهٔ عظیم در لمعان آمده اطراف
گیتی روشن ساخت و از و چند کوکب کوچک منشعب گشت و هر یک
از انها خطهٔ منور گردانیدند چون آن ستارهٔ بزرگ بحد افول
رسید و از نظرش نهان گشت شعبهای او همچنان روشن و درخشنده
قاجولی از خواب درآمد و چون روز در خلوتی پیش پدر رفته
صورت واقعه را باز گفت تومنه خان از استماع رویا پسر
مبتهج و مسرور گشت و قبل خان پسر بزرگ خویش را طلب داشت و
فرمود که برادرش قاجولی بار دیگر پیش او خواب خود تقریر
کند و بمقتضی کلمه ارباب الدول ملهمون بر خاطر تومنه خان
تعبیر آن خواب خطور کرده گفت که رویای قاجولی دلالت میکند
که از نسل قبل خان بترتیب شاهزادگان بر سریر خانی متمکن گردند
و از عقب این سه دیگر هم از احفاد او پادشاهی ظاهر گردد
که اکثر ربع مسکون در تحت تصرف آورد و اورا فرزندان
شده اطراف و اکناف جهان را بر ایشان قسمت کند و هر یک
از ایشان را حاکم مملکتی گردانند و چون آن پادشاه عظیم الشان
طبل رحیل فرو کوبد مدتی مدید مملکت بر اولاد و احفاد او
بماند و از نسل قاجولی هفت کس پیدا شوند که بتبعیت و واسطه
حکومت کنند و تعبیر آنکه در نوبت هشتم ستارهٔ بزرگ طلوع کرد

اینست که یکی از نسل او که در مرتبه ششم باشد بکشورگشای اشتغال
نماید و بر اکثر معموره عالم استیلا یابد و حق سبحانه و تعالی اورا
فرزندان کرامت فرماید که هر یک از انها مالک مملکتی کردند
و چون تومنه خان تعبیر خواب قاجولی بهادر را که نسبت بقبل
خان و خویشتن دیده بود بر نهج مسطور بیان کرد برادران بحضور
پدر با یکدیگر بیعت کردند که سریر خانی بقبل خان مسلم باشد
و قاجولی شمشیر زن و لشکرکش مقرر شد که اولاد خود را بطنًا
بعد بطن وصیت کند که همین طریقه مرعی دارند و عهدنامه درین
باب بخط الغوری قلمی کردند و برادران نامهای خود را دران وثیقه
ثبت فرمودند و تومنه خان نیز ال تمغای خویش بران عهدنامه
نهاد و آن صحیفه را بخازن پادشاه سپردند و چون ایام
حکومت تومنه خان منقضی شد و قبل خان بر تخت سلطنت
و خانیت متمکن گشت قاجولی بهادر با او در موافقت آمده
متابعت کرد

ذکر النجیک خان

والی دولتمند و پادشاهی ارجمند
و شهریاری کامران و جهانداری گردون توان
بهر کار کو جست نام آوری • دران کار دادش فلک یاوری
او جد سیوم
جنگز خان بود و مغول او را النجیک خان گفتندی و معنی النجیک
خان خانیست صاحب ظفر نام گفته رعیت پرور باشد و در بعضی
از تواریخ مسطور است که مغول جد سیوم را النجیک گویند والعلم
عند الله تعالی فی الجمله
بد او مهتر صنف نیرو بنان
همو شاه و سردار قوم قیان • چون آوازه عدل و صیت بهادری

و آوازه شجاعت صریر دلاوری قبل خان بگوش التان خان
رسید پادشاه ختای از رعب و هراس و نجدت و باس او
بیقرار و آرام شده خواست که بمواهب بیکران و عطایای
فراوان خاطر او را بولا و هواداری خویش میلان دهد تا از
جانبین قاعده محبت و مصادقت استحکام پذیرد لاجرم از
طریق دوستی ایلچی فرستاده خدمتش را پیش خود خواند و قبل
خان برادر خود قاجولی بهادر را در مملکت قایم مقام خویش گذاشت
و ایجابا للملتمس بجانب ختای روان شد و چون بمقصد رسید
التان خان شرایط اعزاز و اکرام و تعظیم و احترام بجای آورده
از مردی و مروت دقیقه مهمل نگذاشت و او را بطعام لذیذ
و شراب نبید همکاسه و هم کاسه خود گردانید و چون مشهور
بود که ختاییان غدر و مکر اندیشه و حیله را پیش ساخته
خصمان قوی را بشراب مسموم معدوم و ناچیز میکردانند قبلخان
در مجلس بزم متوهم شد که مبادا در خمر زهر تعبیه کرده باشند
و چون چاره دیگر نداشت زمان زمان از مجلس بر می خاست
و بکنار رودی که دران نزدیکی بودی رفت و سر بآب فرو
برده استفراغ کرده و آسایش نموده باز بمجلس التان خان
می آمد و شراب می خورد و طعام تناول میفرمود و ختاییان از
قوت مزاج قبلخان تعجبها مینمودند که چگونه کسی این همه شراب
خورد و مست نشود و این همه طعام تناول کند و ممتلی نگردد تا
روزی قبل خان سرخوش و طیب النفس در آمده ریش التان

بگرفت و دشنام داد و خواص و مقربان خواستند که بقبل خان تعرض
نمایند التان خان مانع آمده نگذاشت اما ازین حرکت متانه
او بغایت آزرده خاطر گشت و قبل خان چون هشیار شد از آن
حرکت اظهار قلق و اضطراب کرده از التان خان عذر خواهی
نمود و التان خان پادشاهی بزرگ عاقل بود تحمل و وقار شعار
خود ساخته او را دلجوئی و رعایت بسیار نمود

چه التان خردمند هشیار بود • ز وخورد خشم و تحمل نمود
ز خویشان بسیارش اندیشه کرد • نکوکاری و مردمی پیشه کرد
بخشید چندان زر و گوهرش • که از حمل آن رنجه شد چاکرش

و التان بعد از چندگاه قبل خان را تاج و کمر مرصع داده رخصت
انصراف ارزانی داشت و چون او متوجه مملکت خویش گشت
امرا ختای پیش خان خویش بدگوئی قبل خان کرده گفتند که
دشمنی چنین را بکان بدست افتاده بود بایستی که پادشاه خاطر
همایون خویش را از و فارغ ساختی • که دشمن چون قبل خان تو
گرش زنده ماند پشیمان شوی این سخن موافق مزاج التان خان
افتاده ایلچی فرستاد که باز گردد قبل خان گفت که بااجازت خان
بیرون آمده ام بازگشتن شگون نمی دانم چون ایلچی مراجعت
نمود و صورت امتناع قبل خان معروض داشت خان ختای در
غضب شده جمعی را از عقب او فرستاد که طوعا و کرها او را باز
گردانند و چون فرستادگان بقبل خان رسیدند ایشان را فریب
داده بخانه دوستی از خود که در انتهای راه منزل داشت فرود آورد

و نام آن شخص سالجوتی معلوم کرد که قبل خان میل آن دارد که بار دیگر
بخدمت خان ختای رود و از راه نصیحت با او گفت که من در معاودت
تو خیر نمی بینم چه التان خان را از تو غباری بر حاشیه ضمیر نشسته
و من اسپی دارم که بر باد و برق پیشی میگیرد و صواب آنست که بر آن
سوار شوی و ازین غرقاب هلاک خود را بساحل نجات رسانی
قبل خان مخلص خود را منحصر در آن یافته بر اسب دوست نیک
اندیش خویش سوار شده راه فرار پیش گرفت فرستادگان
چون از گریختن قبل خان خبر یافتند از برق سرعت سر آتشپاره
کرده از عقب روان گشتند و مقارن وصول قبلخان بخانه خویش
ایشان نیز رسیدند قبل خان فرمان داد تا آن جماعه را دلجوئی
نموده در منزلی مناسب فرود آوردند و بعد از کنکاج با قاجولی بهادر
و اعیان الوس همه را بقتل آوردند و از تعرض پاس و سطوت
التان خان ایمن گشت و بعد از چندگاه رنجور شده وفات
یافت و از وی شش پسر ماندند و مادر ایشان از قوم قنقرات
بود و این پسران همه عاقل و مردانه و بیدل و فرزانه بودند و بزرگترین
ایشان اوکین براق می گفتند و دیگری قوبلخان نام داشت
و دیگری برتان بهادر و اوکین براق صورتی خوب و سیمائی مرغوب
روزی در صحرا او دشت طواف می کرد که ناگاه جمعی از تاتار که با
خاندان الان قوا عداوت قدیم داشتند باو رسیدند و
خدمتش را گرفته پیش التان خان بردند و خان از غایت غیظ
و خشم که بدرش ایلچیان ختا را کشته بود فرمود تا او را بر خر چوبین

قوبله خان

بهر فرق دشمن تیغ بران
میر کونه غلام شاه مردان
شیر یزدان

فرو و وخته هلاک کردند **ذکر قوبله خان** جون قبل خان خانمانرا وداع
کرد بجای او قوبله خان نشست و تواجبان بهرام صولت را با قطار
افاق فرستاد و لشکرها جمع آورده ❁ جو فارغ شد از لشکر آراستن
میان بست بر جنگ و کین خواستن ٭ جنین گفت مر لشکر خویش را
که تا کی کذارم بد اندیش را ٭ ز شاه سپاه و ختا و تتار
بر آورد خواهم بمردی دمار ٭ که ایشان بکشتند برقاق را
همامیقا شاه افاق را ٭ اعیان و اشراف الوس
زانو زده بر بادشاه آفرین کردند و قوبله خان بتخت موافق
و طالع سعد متوجه جانب ختای شد التان خان نیز از قبایل
و اقوام تاتار و غیر ایشان لشکری سنگین مرتب کردانیده
از دار الملک خود بیرون آمد و جون هر دو فریق بیکدیگر رسیده
و اتش بیکار افروخته گشت سرهای مبارزان جون گوی
در میدان غلطیدن گرفت و عاقبت شامت خونهای ناحق
شامل حال التان خان شده از ضرب تیغ و زخم تیر مغول
روی کردان گشت و مال بیقیاس از ان لشکرگاه بدست قوبله
خان و سپاه وی افتاد و مجموع اجناس و نقود التان خان
را خیل مغول بر یکدیگر قسمت کردند و خرم و شادان بمنازل
خود مراجعت نمودند و جون بیک اجل در رسید قوبله خان نیز
براهی که آبا و اجداد او رفته بودند روان شد **ذکر برتان بهادر**
برتان بهادر بن قبل خان به بخت جوان بر تخت قدرت و توانا
بادشاهی تاج بخش ممالک ستان بود ❁ همه آسمان و همه کف ابر

هم بتن شیر و هم بنام هزبر ٭ جون بر سریر خانی متمکن گشت در احیای
رسم و آیین بدر خویش قبل خان مساعی جمیله بتقدیم رسانید
هیچکس را از نیجاان و فرسان دران عهد و اوان قدرت و قوت
آن نبود که با او دعوی میدان داری کند لاجرم لقب خانی در
افواه و السنه بلفظ بهادری مبدل گشت و جون در زمان حکومت
او قاجولی بهادر که عمش بود در زمره افوات انتظام یافته
بود برتان بهادر منصب او را به پسر انش ایردمجین ارزانی
داشت و بعد از ان خدمتش را ایردمجین برلاس گفتند
و او در سرداری و لشکرکشی بنوعی قیام نمود که نام قاجولی بهادر
زنده گشت گویند که برتان بهادر را فرزندان بودند اما میسوکا
بهادر از ان میان بشجاعت و مردانگی و کیاست و فرزانگی
منفرد و ممتاز بود ❁ اگر جند برتان بسی بور داشت
یکی بور کز بخت منشور داشت ٭ پس از شاه برتان یزدان بجز
میسوکا بهادر بشاهی نشست **ذکر میسوکا بهادر** بعد از فوت
پدر باتفاق اقا و اینی بر تخت بادشاهی متمکن گشت و نام
او بعدل و داد در امصار و بلاد منتشر شد و او بصفت شجاعت
و شهامت در اطراف اکناف هر ولایت و مملکت مشتهر گشت
در ایام حکومت او ایردمجی برلاس وفات یافت و بیت
و نه پسر یادگار کذاشت و اسن اولاد او را سوغوجیچن گویند
که بوفور عقل خرد و کمال پردلی و دلاوری از اماثل و اقران ممتاز
بود و معنی جیجن عاقل است و جون میسوکا بهادر مشار الیه

جیجن

را بصنوف کمالات آراسته یافت و در اعزاز و احترام او مبالغه نمود
و منصب پدرش بروی مقرر داشت و امور ملک و اشغال سلطنة
را باستصواب او در سلک انتظام کشید و چون میان میسوکا بهادر
و تاتار عداوت قدیم بود بعد از تقدیم مشورت یاسوغی چین
باجتماع عساکر منصوره فرمان داده لشکرها فراوان در ظل رایات
او مجتمع گشتند و باتفاق یکدیگر بر سر تاتار تاخت کردند و بیاری
ایزدی و مدد سماوی بران جماعت غالب آمده آتش نهب و
تاراج در مساکن ایشان زدند و تمامت صامت و ناطق را بباد
غارت و تاراج داده ویران دیار و تاتار بگذاشتند و دو سردار
تاتار را که یکی تموجین و دیگر بیرا قرابوقا می گفتند اسیر و دستگیر
کرده به بندهای گران مقید ساختند و چون میسوکا بهادر بر
دشمنان قوی ظفر یافت بشوکت و استظهار تمام متوجه دیلون
یلدق شد **ذکر ولادت پادشاه جهان ستان جنگیز خان**
چون میسوکا بهادر بموضع دیلون یلدق رسید خاتون اعلا او اولون ایکه
حامله بود دران مقام وضع حمل نمود دران یورت فرخنده
خاتون بزاد • چنگیز خان شاه فرخ نژاد • وزان جهان نور رسیده
قدری خون فسرده در مشت داشت و این معنی نزد عقلا دلیل
آن بود که بر سفک دماء دلیر باشد و ممکن که چون خون ریختنش
بمرتبه رسید که در ایام دولت و زمان حکومت او بهرام خون
آشام از بیم جان بزیر چادر ناهید خزید و مضمون کریمه من یفسد
فیها و یسفک الدماء بظهور پیوست آن کنایه ازین بوده باشد

زمان

زمان ولادتش فی عشرین ذی قعده سنه تسع و اربعین و خمسمایه
موافق تنکوز ییل و چون طالعش میزان بود که برج بادیست و
سیارهٔ سبعه دران برج بودند لاجرم در ایام حکومتش باد
بی نیازی در وزیدن آمده نفس چندین هزاران هزار خلایق در
ماوراء النهر و خراسان و عراق و غیر ذلک بنوبان او منقطع گشت
چنانچه عنقریب درین اوراق سمت گزارش خواهد یافت
ان شاء الله تعالی و بروایتی آنکه در سالی که چنگیز خان سوار ایل
و الوس خود شد سبعه سیاره در برج میزان مجتمع بودند و
الاول هو الاصح و چون در سال تولد چنگیز خان زمان حکومت
تموجین حاکم تاتار بنهایت رسیده بود میسوکا بهادر او را تموجین
نام نهاد چو آن سال زاد آن خجسته پسر • که آمد زمان
تموجین بسر بفالش نکو آمده زین سبب • نهاد آن پسر را تموجین
لقب • و میسوکا بهادر را از مادر تموجین سه پسر دیگر بود و یکی
از انها جوجی قساری گفتند و معنی قسار سبع است و او
از غایت بهادری و دلاوری ملقب باین لقب شد آورده اند
که تنها بجنگ شیر ژیان و پیل دمان میرفت و مبارزان جسیم
در دست او مانند صعوه ضعیف در چنگال باز قوی عاجز و مضطر
بودند سینه گشاده داشت و میان باریک
میان تنگ چون شیر و باز سطبر • بچنگال او پشه بودی هژبر
و چون بر پهلو خفتی کمانی از زیر پهلوی او بیرون رفتی چنانکه
تماس او نشدی در جمله وقایع و محاربات با تموجین موافقت

نمودی و چون میسوکا بهادر در سنه اثنی و ستین و خمسمایه درگذشت
تموجین سیزده ساله بود و موغوجین که امور ملک و ملت منوط
و مربوط برای و رویت او بود هم در آن چند روز ازین سرای
فانی رحلت کرد قوم نیرون که طوعاً او کرهاً مطیع و منقاد میسوکا
بهادر بودند از تموجین روی گردان شده در زمرهٔ قوم تایجوت
منخرط گشتند سپاه لیسوکی همه خیل خیل با اقوام تایجوت
کردند میل گویند در آن ایام تموجین در خواب دید که دستهای
او فراز شدی و بهر دستی شمشیر داشتی که سر یکی از آن دو شمشیر
بمشرق متصل بودی و سر دیگری بمغرب چون بامداد شد تموجین
صورت واقعه را با مادر خود در میان نهاد مادرش که زنی عاقله
داهیه بود گفت تو بر شرق و غرب عالم مستولی شوی و اثر تیغ
تو بر شرق و غرب عالم رسد چنانچه آن صورت گفته حق سبحانه
و تعالی مجموع خلایق را از اقارب و اجانب و ترک و تازیک و
دور و نزدیک مامور امر و محکوم حکم او گردانید و خصمان با قوت
و شوکت را که هر یک دعوی انا و لا غیری میکردند مغلوب و مقهور
او ساخت چنانچه شمه در ضمن قضایا او که درین اوراق بر
سبیل اجمال و تفصیل سمت گزارش می یابد بوضوح خواهد پیوست
انشاء الله تعالی **ذکر احوال چنگیز خان بسبیل اجمال تا رسیدن
او بمرتبه پادشاهی و استقلال** در زمان میسوکا بهادر و مبادی
حال چنگیز خان اقوام مغول و تاتار مطیع و منقاد یک پادشاه
نبودند بلکه هر یک قبیله یا دو قبیله حاکمی علاحده داشتند و بهم پیوسته

میان

میان ایشان راه منازعت گشاده بود و تیغ مخالفت کشیده و چنگیز
خان از پدر در سیزده سالگی مانده جمعی که در کانون ضمیر ایشان
نایرهٔ بغض و حسد مشتعل بود طریق مخاصمت پیمودن گرفتند تا قوم
برلاس نیز که از نسل اباء و جدین بودند با مخالفان چنگیز خان موافقت
نمودند و خدمتش از سن طفولیت تا بمقام رجولیت زحمتها
و مشقتها کشید و در ورطهای هایل افتاده چند نوبت مقید و محبوس
گشت چنانچه در تاریخ مغول مشروح و مسطور است و چون اراده
ازلی متعلق بآن شده بود که صفت جلالی ظهور نماید و چندین
تومان خلایق در هر بلده از بلاد ممالک کفر و اسلام به تیغ سیاست
او کشته شوند و سلاطین آفاق را مقهور سازد و بدولتهای
عظیم رسد و اولاد و احفاد نامدارش بدولتهای مدید بجهانگیری
و کشورستانی قیام نمایند از آن مهلکها خلاص یافته با قوم
جاموقه و قبایل تایجوت و قنقرات و جلایر و غیرهم کارزار
بسیار کرد و تمامت اقوام مغول در قلع و قمع او بایکدیگر متفق
شدند و چون چنگیز خان دید که خویش و بیگانه با او در مقام عناد
و مخاصمت آمدند بواسطه قرب جواری که با اونک خان
داشت متوجه یورت او گشت و قراجار نویان بن سوغو چیچن با او
درین سفر با وی موافقت نمود و بنابر دوستی قدیم که میان
میسوکا بهادر و اونک خان بود اونک خان بچشم اعزاز
و احترام در روی نگریست و بوصول او اظهار مسرت و ابتهاج
کرده مراسم تفقد و دلجویی بجای آورد و چندان بر سنتی او [illegible]

سوغو

نمود که مزیدی بران متصور نبود و اونک خان بشوکت و ابهت
از خانان ممالک ترکستان ممتاز بود و خان ختای با او محبت
و مصادقت می ورزید ❊ از وکس دران عهد برتر نبود
کس را چنان گنج و لشکر نبود ❊ چون چنگیز خان بملازمت اونک
خان مشغول شد بواسطه عقل و کیاست و رای و رویت
و لطف کردار و حسن گفتار که نزد پادشاهان ذوی الاقتدار
مطبوع و مستحسن نماید مهم او یوما فیوما در ترقی و تزاید بود تا
بمرتبه رسید که او را فرزند خواند و در جزئیات و کلیات
ملکی بی مشورت و استصواب او دخل نمی کرد و چنگیز خان نیز
در اتحاد و یکجهتی اونک خان مساعی مشکوره بجای آورد
با مخالفان او محاربات کرد از ان جمله با برادر اونک خان
که در مقام مخالفت بود دست در کمر زده ظفر یافت و با اورکین
و قوقیا بیکی حاکم قوم تکریت که دم از طغیان و عصیان خان
میزدند در میدان جدال و قتال رفته غالب آمد و چون قبایل
و اقوام تایجوت و سالجوت و قنقرات و جلایر و تاتار و غیرهم تسلط
چنگیز خان و دولتخواهی او را نسبت با اونک خان مشاهده
نمودند در جنگ و پیکار ایشان عهد و بیعت کردند ❊
بخوردند سوگند بر دین خویش ❊ بکردند عهدی بآیین خویش
و اسب و گاو و قچ و سگ آورده کشتند و گفتند که اگر ما خلاف
میثاق و پیمان خویش کنیم همچنین کشته شویم و عقیده ایشان این
بود که عظیمتر ازین سوگندی نمی باشد چون اونک خان و چنگیز خان

خبر یافتند لشکر قیامت اثر ترتیب داده از مقام خود در حرکت آمدند
و مخالفان نیز روی بایشان نهاده در محل هور ناور بیکدیگر رسیدند
از گرد سم اسبان روز روشن تیرگی پذیرفت و از لمعان خنجر
و شمشیر عالم ظلمانی زیور روشنایی یافت و بعد از کوشش و کشش
اونک خان و چنگیز خان غالب آمدند و دشمنان را مقهور ساخته
از بأس و سطوت و خونریزی خلایق یافتند و کمر اطاعت بر میان
جان بستند و بعد از فتح نامدار بویروق برادر تایانک خان
بنابر عداوت دیرینه تهیه اسباب محاربه استقبال نمود و روی
با اونک خان و چنگیز خان نهاد و چون تقارب فئتین دست داد
بویروق زبان داد و تابیده عنان بکار خود و چنان مشغول شد که
در مقدمه ظفرنامه مذکور است در بیان این قضیه که ❊ چند
چو بدخواه غافل ز تقدیر بود ❊ همه کار او مکر و تزویر بود ❊ بدانگونه نیرنگها
کز شکل باب اندر اندر چشند ❊ که حاجت او سنگ برف و دم ❊ مکر لشکر شه بهم در دمه
بدید آمد از مکرشان باد و برف ❊ شد از برف صحرا چو دریا ژرف ❊ ولیکن همان کس که نیرنگ کار — بود
بفعل بد خود گرفتار بود ❊ که سرما و برف و دمه گشت باز ❊ بر آنها که بودند نیرنگ ساز
سپاهی که بویروق نامدار ❊ دران جنگ و پیکار بودند یار ❊ ز تاریکی باد و برف و دمه
سراسیمه گشتند حیران همه ❊ رسید اندران قوم خشم خدای ❊ ز سرما بیفسردشان دست و پای — و پای
تبه گشت بسیار کس زان گروه ❊ بسی بکره افتاد از تیغ کوه ❊ بگویی که بد موضع کارزار
بد اندیش را شد حصار ❊ که هر کس بد زنده مانده بجا ❊ بر فتند سر گشته بی نوا
بگروه کس جنگ بگذشتند ❊ از ایشان دو با هم نیاویختند ذکر سبب مخالفت
چنگیز خان با اونک خان و ظفر یافتن بروی بحکم ملک دیان

جنکز خان مدت هشت سال در ملازمت اونک خان بسر برده
خدمات پسندیده بجای آورد و چون اونک خان رای و رویت
وفور و مهابت جنکز خان را در تنظیم امور ملک و ملت و دفع اعادی
برکات و غزوات مشاهده کرده در احترام او افزود و در رفعت مرتبت
او بمرتبه اهتمام نمود که محسود امرا و ارکان دولت کشت و عاملان
در استیصال او سعیها پیوستند و اندیشها نمودند از ان جمله
جاموقه که مهتر جاجرات بود با جنکز خان کینه دیرینه داشت با نوعی
طایفه از حساد و اضداد که میان نور و جرم خورشید تفرقه افکندند
شبابک مکر و کید در عرا انتهاز فرصت انداختند و حبایل غدر
بر تقبیح صورت حال و ساختند و در اوقات خلوات حدیث
استعلا و استیلا او را بسمع اونک خان رسانیدند و خان
بنابر وثوق و اعتمادی که بر جانب جنکز خان داشت سخنان
اعدا را در حق او مسموع نداشت چون تیر تدبیر ایشان بر هدف
اجابت نیامد جاموقه که طبیعتش بر مکر و غدر و احتیال مجبول و مفطور
بود در خلوتی با سنکون پسر اونک خان کفت که تموجین قوت
کرفته است و خاطر بر قلع و قمع دودمان شما قرار داده چه تا با اونک
خان محبت وی می ورزد و از وی پیوسته استمداد مینماید مخواهد
که زمام حکومت از قبضه قدرت شما بیرون کند و جمعی از اقربا
و بنی اعمام جنکز خان را بفریفت تا نزد سنکون بر صدق
قول او کواهی دادند و سنکون جوانی بود ساده دل و تجربه
روزکار مجرب و مهذب نکشته این کلمات را باور کرده پس

بدر کسان فرستاده کیفیت حال باز نموده کفت صواب چنان
مینماید که پیش از تشیید مبانی مصادقت تا با اونک و تموجین
بتدارک و تلافی این قضیه نامرضیه اشتغال نمایم و در دفع این
دو خصم جیره مساعی مشکوره بتقدیم رسانیده ایشانرا از میان
بر کیرم بیت از مر که ولت کرانه کیرد • او را سبک از میانه
بردار • اونک خانرا این معنی از جنکز خان بدیع و بعید
نموده خبر پسر را بر تهمت و سعایت جاموقه حمل فرمود و از ان سخنان
اعراض نمود و سنکون باز پیغام فرستاد که بر ذمه خردمند حزم
و احتیاط در امور از واجبات است و از کار دشمن صورت تغافل
و اهمال جایز نتوان داشت و افواه اسباب کفته است که هر که
جوشن حزم در پوشید از تیرباران نوایب و حوادث آسوده
کشت و اونک خان بدستور سابق بکلمات واهی پسر ملتفت
نشد و کفت نفس جنکز خان از سمت این عجیبت خالی است
و طبیعت او از وصمت این عیب عاری و درین اثنا سنکون
و لشکرش و سپاه جنکیز خان چون روغن و شیر در هم آمیختند
در هر یورتی که جنکیز خان فرود می آمد سنکون هم در ان
منزل نزول میکرد و می اندیشید که بهنکام فرصت دست بردی
نماید اما چون باری سبحانه و تعالی در نزول بلایا و حلول
رزایا ر حافظ و معین جنکیز خان بود صورت عداوت و
قصد دشمن در آینه ضمیر او پرتو انداخت تا در نزول و رکوب
ایشان تخلف نمود و در وقت نزول یورتی اختیار کردی که میان

عیب

حلول

اوولش که گاه سنکون منافقی بودی وخوف وهراس وسطوت و
باس چنگیز خان بنوعی در دل سنکون جای گرفته بود که شب و
روز آرام نمی یافت واز خبث نفس بار دیگر بپدر پیغام داد که
ع زبور مبسوی که پر اندیشه باش ، در اندیشه آن جفا پیشه باش
که گر چاره او نسازی تو زود ، بر آرد ازین دودمان تو دود
بترسید ازان گفته اونک خان ، بگردید بس از بیم رنگ رخان
وبعد از تقدیم مشورت اونک خان بر گرفتن چنگیز خان
خاطر قرار داده عزم آن کرد که سحرگاهی که چشم خلایق بر بستر غفلت
غنوده باشد اورا اسیر و دستگیر کرده از میان بر گیرند یکی از امرا
صورت واقعه پیش خاتون خود تقریر میکرد ودران زمان
دو کودکی که از گله شیر آورده بودند وایشانرا قشلیق وباداوی
باباتای می گفتند از بیرون خرگاه این سخن بشنیدند و متوجه
اردوی چنگیز خان شدند و کماهی حالات را بسمع او رسانیدند
چنگیز خان از استماع این خبر ملول گشته باقرار نوبان جابنق(?)
کرده خیمها بر جای بگذاشتند و بدامن کوهی رفته انتظار
میکشیدند که لطیفه از غیب روی نماید تا جان ازان مهلکه
بیرون برند ع تموچین چو شاه جهان خواست شد
ز بختش همه کارها راست شد ، سپه را تموچین لشکر پناه
بجای دگر برد ازان جایگاه ، بدبدر گرد از پی آن گروه
خجسته پناهی بدامان کوه ، اونک خان در همان شب
با سپاه بیکران بخیم چنگیز خان رسیده آتش بسیار افروخته دید

ع بفرمود تا تیر باران کنند ، هوا را چو ابر بهاران کنند
وچون آواز مردم نشنیدند بخیمها در آمده مجلس راندیدند از
یکدیگر خجل گشتند وعاقبت از عقب چنگیز خان روان شدند
وچون قراولان چنگیز خانرا از وصول مخالفان اعلام دادند
از قلت سپاه خویش وکثرت دشمن اندیشناک شد با استصواب(?)
قریولدار نوبان فرمان داد تا رایت نصرة آیت بر بالای پشته
که در پس پشت اعدا بود نصب کردند وجوانان مرد ولشکر دشت(?)
به تیر و تیغ و خنجر بردند و چنگیز خان کوششهای مردانه نموده
فدائی وار خود را گاه بر یمین وگاه بر یسار میزد و سنکون زخم
دار شده بسیاری از قوم کرایت بقتل آمدند واونک خان
با خواص ومقربان پای ثبات فشرده چون روز نزدیک شد
فرود آمدند چنگیز خان عنان از معرکه بر تافته بسر چشمه بالجونه
شتافت وچون چنگیز خان بازگشت اکثر لشکر او از ملازمت
تخلف نمودند بهانه آنکه وی یاساق ویوسون از نو احداث
می کند ورسوم او مخالف عادات اهل ختاییست ومار الحاصل(?)
تکفل آن همه نیست و چنگیز خان با اندک نفری چند روز در سر چشمه
بالجونه توقف نمود وآن چشمه بود شور و با وجود شوری
آب اندک داشت ع بسختی ز گل می فشردند آب
نه در چشمه آب و نه در چشم خواب ، چنگیز خان آن جمع را که در
سختی با او موافقت نموده بودند سیورغامیشی فرموده نامهای
وفاداران در دفتر ثبت کرده راه ورسم نیک مقرر فرموده

آن دو کودک که خبر قصد اوزنک خان رسانیده بودند ترخان گردانید
آنکس را گویند که از جمیع تکالیف و بوانی معاف و مسلم باشد و ترخانه
و آنچه از غنایم در معارک بدست او افتد بروی مقرر دارند و هرگاه
که خواهد در بارگاه پادشاه بی اذن و رخصت درآید و تا نه گناه
از ایشان صادر نشوند پرسش ننمایند و فرمود که نه بطن از اولاد
و احفاد آن دو کودک از تکلیفات ایمن باشند

خردمند و نیک اختران دو پسر ° که دادند از مکر دشمن خبر
چنین داد فرمان که تا نه نژاد ° هر آنکس که از نسل ایشان بزاد
گنه شان ببخشند ابنار ما ° کزین پس نشینند بر جای ما

ترخانیان تا اکنون که در ولایت ماوراء النهر و خراسانند
از نسل ایشان اند و در زمان سلطنت معین الدوله والدین
شاهرخ سلطان انار الله برهانه از آن طایفه مردم
صاحب وجود در دار السلطنة هراة حمیت عن الآفات بسیار
بودند و بعضی از آن جماعت هم در آن ایام بسیاری از ایشان
بعد از وفات ابو القاسم بابر میرزا بسر حد عدم و فنا رسیدند
و حالا معدودی چند مانده اند که فی الحقیقه در اعداد و شمار
نیستند فی الجمله چنگیز خان ملازمان را به یرلیغ و بایزه
سرافراز کردانید و چند روزی بسر چشمه بالجونه رحل اقامت
انداختند آنگاه طبل رحیل کوفته از آن مقام کوچ کردند و در
سرحد ختای بر لب رودی که در دامن کوه واقع است فرود آمدند

بحد ختا بیست آن کوه و رود ° چو جای نزه دید آمد فرود

دران

دران موضع بعرض لشکر فرمان داده چهار هزار و ششصد نفر
بشمار آمد و بعد از چند روز از آن مرحله رحلت کرده بجای
که آنرا آتاورمی گفتند نزول کرد و در خلال این احوال ایلچی بقوم
و قبیله قنقرات فرستاد و معلم انکه ما در ایام سالف و زمان
سابق با یکدیگر مخالف بوده ایم اگر از طریق عنا و جدال منحرف
شوید و بدل راست موافقت نمایید و دوستی بر دشمنی اختیار
کنید و ایل و منقاد شوید از باس سطوت ما خلاص یابید
بلکه بمراتب بلند و مناصب ارجمند رسید چون ایشان
را سعادت مساعد و بخت موافق و اقبال یار و قرین بود بی
تسویق و تعریف بایل درآمدند و بشرایط خدمت و کوچ دادن تعوق
قیام نمودند **ذکر تردد آمد شد ایلچیان اوزنک خان و چنگیز خان
و محاربه ایشان بجهت پرسش بسیحون و نهایت حال اوزنک خان
و بسر سنکون** چون چنگیز خان بمطاوعت بعضی از قبایل مغول
مستظهر گشت ایلچی نزدیک اوزنک خان فرستاده از وعد
و وعید سخن راند و حقوقی که در ایام پیشین بر ذمت دولتش
ثابت کرده بود بیاد داد اوزنک خان اگر چند بمصالحه مایل
بود اما پسرش سنکون که در بعضی از تواریخ در نام وی بجای
نون ثاء میم دیده شده از صلح سر باز زد و گفت میان ما و چنگیز خان
بغیر شمشیر چیزی دیگر نیست و چند نوبت ایلچیان از طرفین آمد
و شد نمودند اما مهم مصالحه بجای نرسید در نوبت آخر چنگیز خان
کس خود را با ایلچی اوزنک خان روان ساخت و خویشتن با جمعی

از بهادران شیرافکن دلاور پیلتن متوجه یورت دشمن شده و
چون اونک خان از وصول و آگاه شد بترتیب لشکر قیام
نموده قول و جوانغار و برانغار بیاراست از صهیل اسبان و
نعره دلاوران غلغله در گوش کرده و از کثرت تیر و سنان
فضای هوا حکم شبستان گرفته بر آمد یکی گرد و ابری کبود
زمین ز آسمان هیچ پیدا نبود ・ ز زخم سنان و ز باران تیر
زمین شد ز خون چون یکی آبگیر ・ تو گفتی زمین کوه خنجر شده است
ز گرد آسمان روی زنگی شده است ・ پدر بی پسر شد پسر بی پدر
چنین آمد از چرخ گردان قدر ・ در آنغار و ار و گیر و گرو و دار و گیر
اونک خان از زخم تیر قراجار نویان بسر در آمد و خدمتش
بر اسب دیگر سوار شده با پسرش سنکون و معدودی چند روی
گردان شدند و الوس و گله و رمه و نقود و اجناس فراوان
بدست لشکریان چنگیز خان افتاد و چون دولت اونک خان
منقص شده بود آن همه مردان مرد و آلات نبرد دستگیری
نکرد سپه داشت سالار ترکان بسی ・ ولی با فلک بر نیاید
کسی ・ اونک خان در آن فرار بر ملک خود نوحه می کرد و میگفت
از کسی جدا شده ام که از جان گزیر است و از صحبت او
و از شخصی مفارقت کرده ام که چون جان در خورست این همه
جور و جفا و بلا و عنا و آوارگی و بیچارگی و شماتت اعدا و نکایت
اضداد از رای این آماسیده روی یعنی سنکون بمن میرسد
و بعد از طی فراسخ و مفاوز بمملکت تایانک خان افتاد و بعضی

از ا

از امراء تایانک خان بنا بر عداوت دیرینه سرش از تن جدا
کردند و پیش خان بردند تایانک خان از امراء باز خواست
بلیغ نموده گفت سزاوار نبود که پادشاهی چنین معظم بتیغ شما
کشته شود او را بایست زنده پیش من آورد آنگاه فرمود تا آن
سر را در زر و نقره گرفتند و ندانست که سر بریده چه در طشت
زرین و چه در روی زمین روزی تایانک خان بر سبیل استهزاء
با آن سر خطاب کرد که تا کی مهر سکوت و بند صموت بر دهن
نهی آخر از برای دفع چشم بد سخنی بگوی و آن سر دو سه نوبت
زبان از دهان بیرون کرد امرا تایانک خان این معنی بفال بد
داشته گفتند که دولت پادشاه ما نیز با نقراض رسیده است
و باندک مدتی بر مملکت او چنگیز خان استیلا یافته فال آن
طایفه راست شد چنانچه عنقریب این قضیه سمت گذارش
خواهد یافت و بالجمله سنکون از حدود ولایت تایانک
خان گریخته بجانب تبت رفت و از آنجا نیز فرار نموده بطرف
کاشغر شتافت و یکی از سرداران آن دیار او را گرفته
بقتل رسانید کجا آنکه بر سود تاجش بابر
کجا آنکه بودی شکارش هژبر ・ نهایت همه خاک گردند و خشت
خنک آنکه جز تخم نیکی نکشت ・ و این وقایع در شهور سنه
تسع و تسعین و خمسمایه موافق تنکوز ییل اتفاق افتاد ذکر جلوس چنگیز خان
بر تخت سلطنت و منقاد ساختن ایل و الوس مغولستان را بامان
چنگیز خان بعد از این فتح نامدار بیشتر اقوام مغولستان را در تحت

وخمسمائه

وبان برداری آورده در موضع تمان کهره بر سریر خانی بنشست
وجلوس او هم دران سال بود که اونک خان را از خان ومان
آواره ساخت ـ دران سال بر تخت شاهی نشست
بتوفیق لطف الهی نشست • ورا فرصت شاهی انگاه بود • که سالش
یکی کم ز پنجاه بود • وچون حاکم نایمان تایانک خان شنید که
چنگز خان اونک خان را منهزم گردانیده است وبر مملکت او
استیلا یافته اکثر قبایل مغول کمر اطاعت او بر میان بسته اند
اندیشناک شده عملی همت بر دفع او مقصور گردانید وایلچی
پیش الاقوش تکین پادشاه انکت فرستاده پیغام داد که
درین حدود متغلبی ظاهر گشته اونک خان را مقهور ساخته
خیالات دیگر در سر دارد وتو خود میدانی که گنجایش دو پادشاه
در یک مقام ودو تیغ در یک نیام ودو جان در یک تن از
قبیل محالات است ومعقوله ممتنعات ـ کنون گر الاقوش
یاری کند • تموچین کجا شهریاری کند • نباید عدو هشت از من
دریغ • که من خود کنم چاره او به تیغ • الاقوش خانی خردمند
بیدار دل بود از طریق فراست بخاطرش میرسید که اختر بلند
چنگز خان روی باوج عزت دارد وصاحب طالع تایانک خان
متوجه حضیض مذلت است لاجرم یکی از مقربان خود را نزدیک
چنگز خان برسالت فرستاده از صورت استمداد تایانک خان
اعلام داد وبعد ازان الوس خود با او پیوست وچون صورت
عداوه تایانک خان بر آینه ضمیر چنگز خان جلوه گر آمد دران باب

باو

با فرزندان وامرا مشورت کرد ایشان گفتند که اسپان ما لاغر اند
اگر چهار پایان را فربه کنیم وبعد ازان بجنگ دشمن رویم از
صواب دوری نماید اوتچکین نویان عم چنگز خان بدان رضا
نداد وگفت لاغری دواب بهانه تقاعد وتکاسل است اگر چهار
پایان شما قوت رفتار ندارند اسپان من براقند ودر سرعت
همعنان برق در بعضی تواریخ مسطور است که چون چنگز خان
در باب جنگ تایانک خان با اولاد واعیان مملکت مشاورت
کرد قراچار نویان گفت ـ که در جنگ اگر شه بود پیش دست
یقین دانکه بر دشمن آید شکست • چو سر سبز بیتی و او بیزدان پاک
ترا از سپاهی دشمن چه باک • یکی تن که با او بود کردگار
نباید که اندیشه از صد هزار • چو گفت قراچار نویین شنید
پسندید واو نیز آن رای دید

ذکر محاربه چنگز خان با تایانک خان

در منتصف جمادی الثانی سنه ستمایه موافق سچقان ییل با سپاهی
جلادت شعار شجاعت آثار روی بحرب تایانک خان نهاد
وبمرغزار کلشکی چند روز خیمه اقامت نصب فرموده در آخر فصل
خریف هم ازان موضع قویلا نویان وجبه نویان را بمنغلای روانه
گردانید وایشان تا حدود رودخانه التای رفتند ودر انجا خبر یافتند
که طایفه انبوه وجماعتی با شکوه پیش تایانک خان پادشاه نایمان
بقصد استیصال چنگز خان مجتمع ومنتظم گشته اند وازان جمله
پادشاه مرکیت وحاکم کرایت ومقدم اویرات با قوم وجماعه
قربان وه جاجرات وغیرهم در ظل رایت او پناه برده اند و پایان

صورت واقعه بسمع چنگز خان رسانیدند درین اثنا اسپی از
لشکر چنگز خان رمیده بمیان نایمان در آمد و بعضی از امراء
تایانک خان گفتند که اسبان مغول لاغرند و الاغان ما فربه
تایانک خان گفت چون حال بدین منوال است صواب چنان
مینماید که ما باز پس نشینیم و مغولان اگر در عقب ما بیایند بواسطه
آنکه چارپایان ایشان ضعیف تر شوند از هم فرو باشند و بر
تقدیری که بالکل مندفع نگردند ما دران حال زیر استظهار تمام
پای مقاومت بیفشاریم و دشمنان را دست بردی نماییم که تا دامن
آخر الزمان از آن باز گویند بیت اگر چند تدبیر او راست بود
ولی آنچه تقدیر خواست بود • تبیین این مقال آنکه تایانک خان
امیری داشت که بوفور حشمت از سایر امرا منفرد و ممتاز بود
و آن امیر را قوری سوباجو می گفتند و از بدایت ایام کودکی
تا آن غایت ملازمت وی مینمود و بغایت گستاخ بود و در آن
زمان که تایانک خان این رای زد خدمتش با او گفت که پدرت
اینانج خان مدت العمر پشت خویش و کفل اسب هیچ دشمن
ننمود و ترا میل عشرت با خواتین از اقدام بر جنگ و ابقاء
نام و ننگ باز میدارد بیت ترا دل بخاتون گراید همی
ز تو بوی مردی نیاید همی • ازین حدیث نایره غضب تایانک
خان اشتعال یافته از سر این حدیث درگذشت و بانگ جنگ
بعد رحل و نقل استقبال نمود و چنگز خان بجهت یاسامیشی سپاه
کرده قول را برادر خود قسار یا به پسر خود جوجی علی اختلاف

القولین سپرد و چون جوانغار و برانغار لشکر چنگز خان آراسته
شد جاموقه که مهیّج آن همه فتنها او بود صورت آراستگی قلب
و جناح و میمنه و میسره دیده با ملازمان خویش گفت که ای
نوکران شایسته وای یاران بایسته شما را معلوم شد که ترتیب
یاسامیشی تموچین نوعی دیگرست و با آن می ماند که یک نفس
از میان ما جان بکران نخواهد برد نایمان پوست و پاچه بگاو
بنزدیکان نمی گذارند در موافقت و مصادقت ایشان بجا
چندان فایده عاید نخواهد شد اکنون سر خویش باید گرفت
و راه گریز در پیش این سخن بگفت از معرکه عنان برتافت
فی الجمله چون صفوف جانبین بهم پیوسته شد و غبار ازان
درهم بسته آمد دهان اجل و امل خندان شد و چشم جهانیان
بر خون نازنینان گریان گشت و چنگز خان مانند شیر زیان
و پیل دمان بر اطراف و جوانب حمله می کرد و مبارزی می افگند
از طلوع خورشید تا وقت غروب تنور کارزار گرم بود
و خلقی نامعدود و جمعی نامحدود در عرصه بلا و ورطه عنا افتادند
و عاقبت لشکر انبوه نایمان از ستیز و آویز ستوه آمدند
و روی بر تافته پشت بدشمن دادند و در اثناء دار و گیر و ضرب
شمشیر و زخم تیر تایانک خان جراحات یافت فرار بر قرار اختیار
کرد و بکمری تند بلند پناه برد و از صعوبت درد الم جراحتها
از پا در آمد قوری سوباجو و چند نفر دیگر از امرا و نواب
تایانک خان خواستند که او را بار دیگر بجانب معرکه آرند

چندانکه مبالغه نمودند که برخیزد و یک ساعت بمعرکه رفته با خصم در آویزد
از کثرت جراحات آن و الم فوت قیام نداشت قوری تاجو
از روی گستاخی بآواز بلند گفت ای تایانگ خان تاکی مانند
زنان در پای این کمر گزینیم آخر یکی برخیز تا گرد بر انگیزیم
و با خصمان قوی در آویزیم و کشته ایم از این کلمات غیرت انگیز
حمیت آمیز منفعل و متاثر نشد باز گفت ای تایانگ خان
خاتون خود را بجامهای ملون آراسته اند و بزیور و حلی جواهر
را فریب و موشح کرده اند خصوصا که با سوکز مین اردو را
بمفروشات قیمتی مانند نگارخانه چین ساخته اند منتظر
مقدم همایون تو می باشند وی گوید

اینجای او سبزه زار و شاهد هست ∴ برخیز و بیا تا آنکه ترا این باید

از این سخن نیز در اهتزاز نیامد و از جا نه جنبید قوری با امرا
و نوکران خود گفت اگر او را در تن طاقت و از جان رمقی
مانده بودی از این طعنهای زهرآلود حرکت کردی بیچاره از تند
باد حوادث قهر چنگیزخانی نه چنان از مرکب مراد افتاده
که دیگر پایش برکاب مرام و دستش بعنان زندگانی و کامرانی
رسد امرا چون از حیات او نومید گشتند با یکدیگر گفتند

مرد مرده بزیر سنگ اندر ∴ به که زنده بزیر ننگ اندر

اکنون پیش از آنکه مرگ ولی نعمت خود مشاهده کنیم و ما را
اسیر و دستگیر کنند از این کمر فرود آییم و بر مقاومت دشمن قیام
نماییم و در وفای پادشاه خویش جان شیرین بسپاریم شاید

و بستیزیم

که چو

که چون مرگ نوکران خود بینند از این قله فرود آید این سخن گفتند
و روی برزمگاه نهادند و با مخالفان بقدر طاقت برآویختند
و از اول آفتاب تا آن زمان که خورشید عالم آرای روی بدیار
مغرب نهاد آتش حرب اشتعال داشت و چنگیزخان میخواست
که ایشان را زنده بدست آرد میسر نمی شد چنگیزخان از جان
بازی ایشان دست تحیر بدندان تفکر گرفته می گفت هرکرا
نوکران چنین پسندیده و یاران برگزیده باشند از حوادث
زمان در امان ماند چون شبهنگام که رایت عباسیان برافراختند
علم دولت تایان نگون سار گشت و بیشتر لشکریان تایانگ
خان خسته تیر تقدیر شدند و بقیه لشکر روی بگریز نهادند و در آن
صحرا متفرق گشتند تایانگ خان بمشقت بسیار از آن کوه فرود
آمده بطرفی بیرون رفت اما در همان چند روز بآن زخمها
در گذشت و نعمت و الوس که بمدت جمع کرده بود بکلی بجهت
و پسرش کوشلک که گریخته پیش عم خود بویروق خان رفت و بعد از این
فتح میان قبایل و ربان و تاتار و قنقین و سالجوت چون شهرتی
داشتند یاغی در آمده کمر انقیاد بر میان بستند و قوم نکریت
بواسطه بی طالعی از متابعت و مطاوعت چنگیزخان استنکاف
نمودند و در اثنا این حالات نوکران جاموقه خدمتش را گرفته
مقید ساخته پیش چنگیزخان آوردند و آن پادشاه کامکار
کاروان با خود گفت که چون این قوم با حاکم خود وفا نکردند بیگانگان را
از ایشان امیدوار نباید بود لاجرم اکثر آن جماعت را بیاسا

تعجب

رساینده با جاموقه خطابهای عنیف کرد و عاقبت او را برادرزاده
خود سپرد تا اعضایش از هم جدا ساخت و جاموقه دران حال هیچ
قلق و اضطراب نه نمود و گفت در خاطر چنان بود که اگر توفیق رفیق
شود و سعادت مساعدت نماید شما را پاره پاره سازم چون
دولت شما را یاری کرد هیچ توقف مکنید و مرا پاره پاره سازید
و بدل جمع مفاصل خود بدیشان مینمود و جلادان بکار خود اشتغال
میکردند تا آن زمان که روح از بدنش جدا شد چنگیز خان کامیاب
کامران بیورت اصلی خویش بازگشت و بسایر قبایل و شعوب
ایلچیان فرستاده در مصالحت و مسالمت داستان پرداخت — مسالحت
هر که بایلی و انقیاد تمسک جست در زمره امرا و حشم و خدم
منخرط گشت و منظور نظر عاطفت و تربیت شد و هر که راه تمرد
و عصیان پیمود و تبار بتازیانه سیاست او را تادیب نمود و در ثغاق
کهره قشلاق فرمود و در اول فصل بهار متوجه قوم نکریت شد
ذکر چنگیز خان با قوقبا بیکی حاکم قوم نکریت در اوان بهار و استوای
لیل و نهار چنگیز خان با لشکری چون دریای ذخار بجانب قوقبا بیکی
سرور قوم نکریت روان شد و او با بانانکان اتفاق کرده بر — بانابانک خان
حرب چنگیز خان اقدام نموده بود و از مصاف گریخته چون
چنگیز خان با آن قوم رسید در حمله اول قوقبا بیکی و پسرش فرار
نمود و پیش بوبردق خان برادر بانانک خان رفتند و چنگیز خان
بعد از آن متوجه تنکت شد که آنرا قاشین نیز گویند ه
چون از کار نکریت بپرداخت شاه ◦ با قلم تنکت سپه تاخت شاه

و چون بقاسین رسید بمحاصره آن قلعه اشتغال نمود و در اندک
زمانی حصار قاشین مسخر ساخت و با زمین هموار کرد ایشد
و در قلعه ~~اشتغال نمود و در اندک~~ اثناء این حال هر که ایل می شد
از شدت و زحمت بفراغت و نعمت میرسید و هر که تمرد و
سرکشی میکرد او را با قوم و تبع به تیغ خونریز میگذرانید و بدین
طریق عمل نموده قبایل و شعب بسیار در زمره حشم و خدم او
منخرط و منتظم گشتند و جماعتی که در جنگ اول اونک خان
با او بودند تومان و هزاره و صده و دهچه مقرر فرموده تا غایت
آن مناصب باولاد آن جماعت تعلق میدارد **ذکر قریلتای** — مناصب
کردن تموچین و ملقب شدن او به چنگیز خان و توجه او بحرب بویروق
خان برادر اونک خان چنگیز خان در اوایل پارس ئیل که شاه
خاوری از خرگاه گرم زمستانی خیمه نوروزی براوج بارگاه
شرف زد و این ندا بگوش پیر و جوان رسید
گل خیمه بصحرا زد خیز از موسم داری ◦ پای بگلستان نه که گردش گیتی داری
و فراش نسیم بساط ملون در بسیط اغبر کشید و بشیر ارسل الریاح
مژده فاحیینا به الارض بعد موتها بر سمع اهل عشرت خواند
باد نوروزی نوید نوبهار آورده باز ◦ گل شکفت و بوستان از میوه بار — آورد بار
مشاطه بهار بر لعبتان ازهار زیور خوبان چگل بست ه
نو عروسان چمن را خود تمام آراستند ◦ گشت پیدا در جمال هر یکی رنگی دگر
بتهیه اسباب قریلتای فرمان داد و مغول جمعیت بزرگ را قوریلتای
میگویند و فرمود تا اولاد نامدار و امراء کامکار عالی مقدار از

اطراف واکناف ولایات مجتمع گشتند وحکم کرد نا توقی نه پایه سفید
منصوب ساختند و پادشاه دوست نواز و دشمن گداز از سر
بهجت وابتهاج خنجر انتصار در یمین وخاتم اقتدار در یسار وتاج
جهانداری بر سر نهاده در صدر سریر سروری متمکن گشت سیمرغ
حشمت وهمای دولت او ظل عنایت وجناح رافت بر سر ممکنات
بگسترد ومجموع اکابر واعیان مملکت زبان بدعا وثنای او
جاری کردانیدند ∴ که روز و شبان بر تو فرخنده باد
دل وجان بدخواه تو کنده باد • زمانه بنام تو آباد باد
سپهر از سر و تاج تو شاد باد • ودران بزم شخصی از متعبدان
مغول که او را بت تنکری می گفتند دعوی آن میکرد که بر
خبایای ضمیر وخفایای اسرار اطلاع دارد وخداوند عز
وعلا با من سخن می گوید وگاه گاه بر سموات عروج واقع
می شود ومن از مقربان حضرتم وعوام مغول را اعتقاد چنان
بود که او بر اسپ خنگی نشسته بر آسمان میرود وگویند که اواز
سرما وگرما متضرر نگشتی بلکه برهنه تن وگرسنه شکم درمیان
برف ویخ نشستی تا ان زمان که یخ از شدت حرارت او گداخته
شدی واز سخونت ان بخارهای غلیظ انگیخته گشتی در مقدم
ظفرنامه مذکورست که ∴ برهنه بگوهی بدی مسکنش
ز سرما وگرما نخستی تنش • القصه بطولها بت تنکری دران محفل
پیش چنگیزخان که تا غایت او را تموجین می خواندند آمده گفت
شخصی سرخ رنگ بر نگاور خنگ سوار بر من ظاهر شده فرمود

ضیایاه

که نز

که نزد پسر میسوکا بهادر برو وبگوی که باید که بعد ازین ترا تموجین
نگویند بلکه بچنگیزخان خطاب کنند ونیز گفت که بسمع او رسان
که خدای جاوید میفرماید که اکثر ربع مسکون وعمود بجدعرصه
زمین بتو وفرزندان تو ارزانی داشتم وروایتی انکه بت تنکری
دران محفل با تموجین گفت که خدای تعالی با من فرمود که روی
زمین را بتموجین واولاد واقربای او دادم واکنون من ترا
چنگیزخان خواندم ∴ نهادیم نام تو چنگیزخان
ازین پس تو خود را تموجین مخوان • همه کس ترا این چنین خوانده اند
بدان نام تو آفرین خوانده اند • وزانرو که معنی چنگیزخان
بود شاه شاهان بتوران زبان • وچنگیزخان هرچند میدانست
که بت تنکری محیل ومکارست اما بنابر مصلحت وقت
متعرض او نشد تا کار او نیز قوی گشت وحشم بسیار بروی
جمع آمدند ودر دماغش هوس ملک وسودای استقلال
پدید آمد تا روزی برادر چنگیزخان قسار یا جوجی قسار افری
از امور ملک بحث میکرد جوجی حلق او را گرفت چنان بر زمین
زد که دیگر برنخاست بالجمله چون چنگیزخان از قریلتای فراغت
یافت بدل قوی وامل فسیح بجانب بویروق خان برادر تایانگ
خان توجه نمود واو در زمانی که بشکاری اشتغال داشت واز
حوادث روزگار بیخبر بود که لشکر مغول شکاری وار در میانش
گرفتند وتا از خواب خرگوش بیدار شد سر او را گوشش
تا گوش بریده بودند ومجموع عیال واطفال واغنام واجمال

ونقود و اجناس او بغارت و تاراج رفت و چون کوشلوک از
حال عم آگاه گشت باتفاق قوقبابیکی روی بفرار نهاده متوجه
اردیش شد بنابران که اهالی تنکت پای از دایرهٔ متابعت
و مطاوعت بیرون نهاده بودند چنگیزخان بار دیگر بجانب ایشان
لشکر کشید که مسلم شد اقلیم تنکت هم بشد بندهٔ فرمان شه گیتی ستان
و بعد از تسخیر تنکت عازم قرقز شد و چون بدان حدود رسید
اعیان و سرداران ولایت تحفهای لایق ترتیب داده ایلچیان
فرستادند و اظهار ایلی کرده بسیورغامیشی اختصاص یافتند
و چنگیزخان بعد ازین فتوحات عنان عزیمت بیورت اصلی
انعطاف داده در منازل قدیم خویش فرود آمد ذکر لشکر کشیدن
چنگیزخان بجانب اردیش و شرح بعضی قضایا که دران اوان آمد پیش
چنگیزخان در زمستان سنه اربع و ستمایه مطابق لوی ئیل بعزم
رزم کوشلوک خان و قوقبابیکی که باردیش پناه برده بودند بعد از
تقدیم مشورت در حرکت آمد و گذار او بر قوم مرکیت افتاد و چون
ایشان احساس لشکر بیگانه و قراولان چنگیزخان کردند بتسویهٔ
صفوف قیام نمودند و چون یاسامیشی لشکر مغول مشاهده کردند
دانستند که طاقت مقاومت و قوت مصادمت ایشان ندارند
لاجرم بایلی و انقیاد در آمده عجز و افتقار خود ملاحظه نموده مخرجی
شدند و در اردیش هر دو لشکر را ملاقات افتاده بمحاربه مشغول
گشتند در اثنای حرب و ضرب از شست قضا تیری بر مقتل
قوقبابیکی رسید ز اسپ اندر افتاد و ناچیز شد

[illegible]

مصادمت

بسخرهٔ جهان گفت کو نیز شد چون قوقبابیکی کشته شد کوشلوک
با چند کس از معرکه بیرون رفته پیش پادشاه قراختای گورخان
که حاکم ترکستان بود پناه برد و گورخان از غایت ساده دلی
و سیرت نیکو مقدم کوشلوک را عزیز داشته بانواع عنایت خویش
سرافراز گردانیده او را فرزند خواند و دختر بدو داد و در خلال
این احوال ارسلان خان ایل شده با اتباع و اشیاع خویش
از قوم قرلق پیش چنگیزخان آمد و در زمرهٔ ملازمان درگاه او
انتظام یافت و دران ولا گورخان بر بلاد ماوراء النهر و ترکستان
فرمان روا بود ایدی قوت مقدم الیغور متابعت او نموده در مقام
ادای مال آمد و گورخان شحنه شادکم نام بمیان ایشان فرستاد
و شادکم تمکن یافته دست تظلم و خرق بردهٔ حرمت دراز
کرده انواع فساد دران دیار میکرد بمثابه که مجموع الیغور از
حرکات ناپسندیدهٔ او متنفر گشتند و چون استیلای چنگیز
خان بمغولستان و حدود خطای شایع و مستفیض و صیت مآثر
و خصایص او در افواه و السنه دایر و سایر گشت ایدی قوت
نمود تا موضع قراخواجه شادکم را بقتل آوردند و باعلام
یاغی گری با قراختای ایلچیان پیش چنگیزخان فرستاد و پیغام
داد که چون آوازهٔ جهانگیری پادشاه جهان و مکارم اخلاق او
از باد صبا و شمال می شنویم هوس متابعت و مطاوعت آن حضرت
در دلم جایگیر آمده امیدوارم که بدولت الجیوت توفیق رفیق
من گشته به نیت درست کوچ دهم و چنگیزخان از وصول ایلچیان

ایدی قوت مستبشر گشته ایشان را منظور نظر عاطفت و عنایت
کردانیده و از ملازمان خاص دو کس را بجواب رسالت پیش ایدی
قوت فرستاد و چون چند نوبت از طرفین ایلچیان آمد شد
نمودند چنگیز خان گفت اگر ایدی قوت قلب با قالب و صورت
با معنی و ظاهر با باطن متساوی و متوازی دارد لی غایله و تسویف
و شبهه و تعویق از نقد و جنس آنچه معد و مهیا دارد بردارد
و در توجه و متابعت بحضرت ما مبادرت و مسارعت نماید ایدی
قوت آنچه در خزانه موجود داشت از زر پخته و سیم خام و انواع
جواهر نفیس و اصناف جامهای قیمتی مصحوب خویش کردانیده متوجه
خدمت شد و چنگیز خان از تسخیر تنکت که اهالی آنجا بار دیگر یاغی
شده بودند فارغ گشته بیورت اصلی خود باز گشت و ایدی
قوت بپادشاه الغور رسیده بنوازش بیکران مخصوص شد
و در اثنای محاوره بعرض رسانید که توقع بکرم بیدریغ پادشاه
چنان است که بنده را سیورغامیشی فرموده میان اقران و اکفا
بزرگ کردانند و جهت رسیدن از دور و آمدن نزدیک وصله از
قباء آل و حلقه از طرف کمر زر ارزانی دارند تا پادشاه را پسر پنجم
باشم و براستی کوچ دهم چنگیز خان از فحوای کلام او فهم کرد که دختر
میطلبد لاجرم در جواب فرمود که دختر بتو دهم تا پنجمین پسر باشی
بعد از آن بوسیله خدمات پسندیده ایدی قوت بمزید نوازش
اختصاص یافته چنگیز خان یکی از مخدرات خود را نامزد او
کرد راقم حروف گوید که باقی احوال ایدی قوت در تاریخ مغول

مشروح

مشروح و مسطور است هر کرا میل مطالعه آن باشد بدان کتاب
رجوع نماید بر رای اصحاب اداب پوشیده نماند که قبیله
ایغور حاکم خود را ایدی قوت گویند و معنی این لفظ خداوند
دولت باشد و الله اعلم **ذکر توجه چنگیز خان بجانب ختای و شرح
حوادثی که دران اوان از پرده غیب روی نمود** چون خاطر چنگیز خان
از مخالفت مغول که بیشتر ایشان از اتباع او بودند فارغ گشت
و رقبه خصمان در ربقه متابعت و مطاوعت کشید و عرصه
میدان پادشاهی وسیع و هوای فضای امانی فسیح شد از ضرر
و نکایتی که خاقان ختای در سوابق ایام و سوالف اعوام با آبا
و اجداد او رسانیده بودند یاد کرده آهی سرد از سینه پر درد
بر کشید و با امرا و وزرا و ارکان دولت گفت که از سلاطین
ختای جور و جفای بسیار به پدران ما رسیده است هر چند
درین هزار سال هیچ صاحب شوکتی بیگانه بران ولایت
استیلا نیافته اما حق تعالی ما را النصرت و ظفر بر تمامت
اعدا وعده داده فتح و فیروزی قرین رای و رویت ما کردانید
کواکب سعود طالع ما بعنایت ربانی روی باوج مراد نهاده و درین
مدت بهر جانب و هر خصم که روی آوردیم دولت همعنان و سعادت
هم رکاب ما بود و اکنون اگر با نفاق و وفاق متوجه اهل نفاق
و شقاق شویم خدای تعالی ما را النصرة بخشد و تسخیر آن مملکت
میسر کردد کار مغول از حضیض مذلت باوج عزت رسد و نام
جرات و جلادت ما بر صفحات روزگار باقی ماند و مقربان

بارگاه سلطنة رای پادشاه را انجمنها کردند و بروی آفرینها
خواندند مهم بران قرار یافت که نخست ایلچی پیش التان خان
فرستند و او را بایلی و انقیاد خوانند اگر در مقام فرمان بری
آید فبها والا عازم آن دیار گردند انگاه جنگیز خان جعفر خواجه
که از ملازمان قدیم او بود و بچرب زبانی معروف و موصوف
برسالت نزد التان خان فرستاد و خلاصه پیغام اگر خدای
جاوید ما را و اروغ ما را از زمره مغول اختیار کرد و بمزید لطف
و عنایت خویش اختصاص داد و زمام تقدم و سروری در قبضه
اقتدار ما نهاد و صیت ما و آوازه صولت و هیبت سطوة جریک
منصور ما که در انحا و اقطار دیار و امصار شایع شده و شهرة
یافته بسمع شما رسیده باشد و در مدت تسلط و ظهور ما هر کرا
دولت مقارن و سعادت معاون بود ایلی نمود و توقیع ایل و
مطیع شده بانواع عاطفت سیورغامیشی اختصاص یافت
و هر که راه عصیان و طغیان پیش گرفت خان و مان و ملک
و اتباع او منهدم و منعدم گشت و بحمد الله تعالی که قصر دولت
ما چنان راسخة البنیان است که باسیب منجنیق حوادث تزلزل
نپذیرد اکنون ما با لشکر جرار مانند دریای زخار روی بولایت
ختای داریم تا یکدیگر را بدوستی یا بدشمنی ببینیم اگر التان خان
بدل راست و نیت درست طریق دوستی و یگانگی مسلوک دارد
و وصول ما را باستقبال تلقی نماید حکومت ولایت ختای بدستور
معهود بروی مقرر باشد و اگر بنفس خود نتواند آمد مال بفرستند

و برفرزند

و بر فرزندان عزیز و خاندان خویش ببخشاید چه خردمند
کاری که بسخن تواند کردن بتازیانه نکند و تا بتازیانه تواند
بتیغ و تیر نکند و اگر عیاذا بالله در مقام تمرد و عناد باشد
و از جاده مستقیم عدول نماید زود بدیگران ملحق شود که موضع
مقابله و مقاتله تعیین نماید تا خدای قدیم افسر دولت و اقبال
بر سر که نهد و قبای شقاوت و خذلان که پوشاند چون جعفر
خواجه پیغام بگذارد نایره خشم خان ختای در التهاب آمد
و امواج دریای غضب او متلاطم گشت و در جواب گفت که سالها
دراز گذشته که عذار عروس مملکت ختای دست هیچ بیگانه
نبسوده و زمین آن پای هیچ هوس باد پیمانه نپیموده جنگیز خان
باید که ما را در اعداد دیگر مغولان نیاورد و از زمره دیگر ترکان
نپندارد اگر رای جنگ و هوس مصاف دارد مانع چیست
وظیفه آنکه بر فور بیاید که من مقاتله او را ساخته و محاربه
او را پرداخته ام بیت تو مردان جنگی کجا دیده . که آواز
روباه نشنیده . کجا دیده جنگ آوران . کجا یافتی باد
گرز گران . جعفر خواجه بازگشته تعرف راهها و تفحص کوهها
و تفتیش غور و نجد و سهل و جبل میفرمود تا بخدمت جنگیز خان
رسید و صورت حال باز نمود و جنگیز خان گفت دماغ او
بغرور پادشاهی و نخوت سروری نه چنان فاسد شده است
که به ایارج پند و افتیمون نصیحت علاج پذیرد و بعد از آن
تنها بر پشته بلند بر آمد و کمر خود بگشاد و بگردن انداخت و بند

قباها باز کرده بدرگاه پروردگار عالمیان بزانو در آمد و از سر سوز
و نیاز مناجات کرد که ای عالم السر والخفیات راز دل این بنده
میدانی و می توانی که مسئول او بشرف اجابت مقرون گردانی مناجات
ای حق تو آگهی و ای چرخ تو حاضری ای روز تو واقفی و ای شب
تو ناظری الهی تو میدانی که من بادی جنگ و پیکار نیستم بلک
غبار فتنه و نقار از جانب خانان ختای برخاست که اقایان
پسندیده مرا اوکین برقاق و همقار را بی جرم و خطا بکشته اند
و من طالب قصاص انتقام الباغی اگر حق بجانب منست مرا
از بالا قوت و نصرت فرست و فرمان فرمای تا از آسمان ملایکه
مقرب و از زمین ایناقان و ادمیان و پریان و دیوان
مظاهرة و مساعدة من نمایند چند شبانروز بدین منوال
بتضرع و ابتهال از باری سبحانه و تعالی ظفر و نصرت مسالت
نموده از آن پشته فرود آمد و بتهیه اسباب و تجهیز لشکر قیام
نمود جمعی از بهادران نامی را با یکی از سرداران بقراولی از پیش
روان کرد و خویشتن از عقب با سپاهی که از حیز حد و احصی بیرون
بود بجانب ختای در حرکت آمد و التان خان نیز با لشکری که
دیده گردون پیر در کثرة و شوکت شبیه و نظیر آن ندیده بود از
دار الملک خویش در حرکت آمده بر سر دره که مانند پل صراط
باریک و تنگ بود منزل ساخته و چون چنگز خان بولایت ختای
در آمد خلق بیشمار بقتل آورده آتش نهب و غارت در آن
دیار زد و التان خان امرا خود را با سپاهی بیشمار پیشتر فرستاد

تا از

تا از حدود مملکت برخبر باشند و ایشان منزل مناسب لشکرگاه
ساخته مترصد آن بودند که فرصت یابند و بهیات اجتماعی
خود را بر لشکر مغول زنند و درین اثنا خبر رسید که چنگز خان
یکی از معظمات ملک ختای را فتح نموده و غارت کرده بتقسیم
غنایم مشغول است ختاییان فرصت غنیمت دانسته یکبار سوار
شدند و در زمانی که چریک مغول با آتش پختن مشغول بودند از
دور سیاهی سپاه خصم مشاهده کردند چنگز خان از توجه لشکر
ختای آگاه شده فی الحال فرمان داد که لشکریان دیگها سرنگون
کرده پای در رکاب آوردند و هر دو فریق بیکدیگر رسیده
تیغ و تیر در یکدیگر نهادند و اهل ختای اگرچه بعدد زیاده بودند
اما بیک حمله مغول اکثر ایشان خسته تیر و بسته کمند گزند شدند
و چندان در مصاف کشته گشتند که تا مدت یکسال وحوش
و طیور از لحوم ایشان در عیش و سرور بودند و بقیة السیف در
شعاب و بیابانها پراکنده و متفرق گشتند و مغولان گرگان
را انگامیشی کرده جمعی کثیر دیگر از ایشان بقتل رسانیدند
و بعد ازین فتح نامدار چنگز خان اکثر قلاع و بقاع ختای
در تحت تصرف آورد و بیک ناگاه با سپاهی آراسته چون
قضای آسمانی بسر وقت التان خان رسید و باران سهام
از سحاب کمانها باریدن گرفت و کوس و کورگه چون رعد
غریدن آغاز نهاد عاقبت التان خان با آن لشکر بیکران
روی بهزیمت آورد و سی هزار سوار از لشکریان او بقتل

آمدند و چنگیز خان بعد از این محاربه بسی از بلاد و قلاع و امصار
فتح فرموده روی بخان بالیق نهاد و خان بالیق را بزبان ختای
جونکدو گویند و این شهر نشیمن خانان ختای می باشد و در آن
زمان هر که در خان بالیق بر تخت سلطنت می نشست او را التان
خان می گفتند چنانچه در ایام ما از ایشان بپادشاه بیک تعبیر
کنند **ذکر مصالحه چنگیز خان با پادشاه ختای و معاودهٔ او و
نهایت کار التان خان** چون التان از معرکه چنگیز خان گریخته
بخان بالیق در آمد بجر کری که بحال و راه یافته بود مشغول بجسر کری
شد درین اثنا منهیان خبر بسمع او رسانیدند که چنگیز خان
از تسخیر اعمال و مضافات خان بالیق خلاص شده متوجه
دار الملک است التان خان با امرا و اعیان ملک در
صلح و جنگ مشورت کرده گفت ❁ که چنگیز خان گرد کشور خراب
بر پیکار ما دارد اکنون شتاب ❁ چه سازیم با آشتی یا نبرد
چگونه می باید این کار کرد ❁ وزیرش خنکسانک گفت صلاح در
صلح است چه درین اوقات زن و فرزند و عیال و اطفال
ما با گله و رمه در صحرا اند و نمی دانیم که شقاوة یا سعادت کدام
یک نصیب ماست اگر عیاذا بالله شکسته شویم متعلقان ما قتیل
و اسیر شوند و اگر ظفر یابیم بر فور لشکریان پیش زن و فرزند
و عیال و اطفال خود روند اکنون مصلحت آنست که پیغام فرستیم
که ایل و منقادیم و با دشمن طریق مدارا و مواسا پیش گیریم ❁
آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرفست ❁ با دوستان مروة و با دشمنان مدارا

وبعد

و بعد از ترک آتش و مصالحه و مهادنه لا بنک مخالفان بوطن معروف
و مسکن مالوف خود مراجعت نمایند انگاه در ثانی الحال بتانی تمام
از سر بصیرت بتلافی و تدارک مافات قیام نمایم التان خان
رای وزیر پسندیده داشت و دختر خود را با امیری از امرای
بزرگ نزد چنگیز خان فرستاد و چنگیز خان از التان خان بهمین
قدر راضی شده دختر او را در سلک ازدواج کشیده با دیگر
خواتین انتظام داده مراجعت نمود چون التان خان در آن
اوان حصن مملکت متزلزل و پریشان میدید از تلاطم امواج فتن
و تراکم افواج محن ساحل بخالی و مامن خلاص می جست عاقبت
رایش بران قرار گرفت که بتمتیک رود و آن شهری بود از
مستحدثات پدرش و دور آن چهل فرسنگ موضعی بر کنار رودی
عریض و عرض آن رود چندان بود که از صبح تا شام بجهد تمام
کشتی بکنوبت از کنار بکنار دیگر میرفت و در آن شهر میوه
سردسیری و گرمسیری بسیار بود و سه سور بلند بنا و در گرد آن
شهر کشیده بودند چون التان خان بتهیه اسباب یورش تمتیک
قیام نمود پسر خود را بحکومت خان بالیق تعیین نمود و جمعی کثیر را
بملازمت او مقرر فرموده در اثنای طریق التان خان فرمود که سلاح
و سلب ختاییان که همراه او بودند بستانند و ایشان از معظم فرمان
تجاوز نموده آتش خشم التان خان التهاب یافت فرمان داد
تا مقدم آن جماعت را بقتل رسانیدند و قراختای از بن جهت
از خدمت تخلف نموده کارها و رمهای التان خان را رانده

بچنگزخان پیوستند و در اثنای این بلقاق و فتنه شخصی از قراختای
فرصت غنیمت دانسته خروج کرد و بر بعضی از ولایات ختای استیلا
یافت ایلچیان پیش چنگزخان فرستاد و باظهار ایلی و انقیاد نزد او
تقرب جست و عاقبت بنفس خویش متوجه بارگاه کیوان اساس
گشته بسیورغامیشی عاطفت و اصطناع مخصوص آمد و همچنین طایفه
از خواص التان خان بسببی از اسباب بکفران نعمت اقدام
نموده باردوی چنگزخان ملحق شدند و پسر التان چون خراج
روزگار را مانند سر زلف بتان ختای آشفته و پریشان دید
بعد از آنکه پنج ماه حکومت خان بالیق نموده بود شهر را با امرا
سپرده پیش پدر رفت و چنگزخان چون بر ضعف خلق شهر
جونکدو اطلاع یافت دو امیر تومان ساموقه بهادر و مینکان را
با لشکرهای گران روان کرد تا دار الملک التان خان را در حیطه
تصرف و تسخیر آورند و ایشان بموجب فرمان متوجه شده بعضی
امرا قراختای که از التان خان و پسرش متوهم بودند بآن دو امیر
پیوستند و باتفاق بمحاصره خان بالیق اشتغال نمودند و در
خلال این احوال بسمع التان خان رسید که طعام در شهر جونکدو
عزیز الوجود است دو امیر را با چند هزار خروار غله بجانب خان
بالیق ارسال نمود و آن دو کس هر یک براهی روان شدند
و بحسب اتفاق آن دو امیر بدست لشکریان چنگزخان افتادند
و غلها آنچه داشتند بتاراج رفت و طعام در خان بالیق چنان
نایاب شد که مردم گوشت یکدیگر خوردند ۵ بجکو و خورش ایلچیان چنگزخان گرفت

کرنانی

کرنانی بجانی نیامد بدست ۵ التان خان از استماع این اخبار پریشان
زهر خورده بمرد و شهر خان بالیق مسخر شده امرا مغول ایلچیان
نزد چنگزخان فرستاده از فتح حکایت و کثرت دفاین و خزاین
التان خان اعلام دادند قوتوقو نویان را با دو امیر دیگر بخان بالیق
فرستاد تا اموال از انجا بخزانه عامره رسانند امرا ثلاثه چون
بانجا رسیدند قدا که بجای قطب خزینه التان خان موسوم بود
نقود و اجناس فراوان تسلیم نمود و سه حریر زربفت پیشکش
آن سه امیر کرد قوتوقو نویان بخشش خود قبول نکرد و آن دو امیر
حصه خود گرفتند امرا ثلاثه خزانه بار کرده با قدا خزانه دار
بخدمت چنگزخان باز گشتند و انچه همراه داشتند بعرض رسانیدند
چنگزخان از قوتوقو نویان پرسید که قدا ترا چه چیز داد جواب داد
که حریر زربفت پیشکش کرد اما من نگرفتم خان پرسید که سبب
ناگرفتن چه بود قوتوقو نویان گفت اگر این شهر نه بجنگ و قهر
مسخر شده بودی مال آن تعلق بالتان خان داشتی و در آن
حال هر چه دادندی گرفتمی اما چون بحرب و خونریزش در تحت
تصرف بندگان بادشاه آمد و نقیر و قطمیر آن تعلق بدیوان
اعلی گرفت گفتم مال بادشاه برشوه گرفتن و با خداوندگار خود
خیانت کردن پسندیده نبود چنگزخان از وفور عقل و کمال
کیاست و دیانت او تعجبها نمود و گفت قوتوقو نویان یوسون
بزرگ و ازبار شده است و او را باضعاف آن سیورغامیشی
فرمود و آن دو امیر دیگر را گناهکار ساخت و قدا بنبیره خود

چونکشا را بخدمتکاری چنگیز خان باز داشته خود با ستیندان و
وانجا ز عارتاب شهری که دلخواه او بود رفت و متمکن نشست
قضا یک پسر زاده ماه وش ◦ بر شاه بردار از پی جنگیش
نبیره که بد نام او جونکشا ◦ رها کرد و رفت از بر پادشا ◦ به بخشید شاه آن
همه گنج و مال ◦ که او را نبودی ز بخشش ملال ◦ چنگیز خان در مدت دو
سال اکثر ولایت ختای فتح کرد و ثغور و سرحدها را بجارسان و محافظان
سپرده روی بوطن مالوف نهاد و در آنجا استماع نمود که قودو برادر
قوقتا بیکی و سه پسر او که گریخته بودند ظاهر شده اند و در ولایت
نایمان فتنه ها انگیزند اندیشه کرد که اگر در دفع ایشان تغافل و تکاهل
رود وحشتها روی نماید که فرو نشاندن و تسکین نپذیرد لاجرم
سوبدای بهادر را با سپاهی چون سیاه تعلع و استیصال ایشان
نامزد کرد و قراجار و قنقراتی را که پیوسته با دو هزار کجاک و نگهبانان
اردو و اغرق بود با سوبدای منضم گردانید و فرمود تا جهت
لشکر گردون بسیار ترتیب نمایند و میخهای آهنین استوار
گردانند تا در میان سنگستان زود شکسته نشود امرا بموجب
فرموده روان شدند بکنار رودخانه جم موران از ولایت
مغولستان ایشان با قودو ملاقات واقع شد و بعد از قتال
و جدال قودو و فرزندان و نوکران او کشته شدند مگر یک پسر او
که تیر خوب انداختی او را زنده پیش جوجی خان آوردند جوجی
خان فرمود تا نشانه تعیین ساختند و پسر قودو را اشارت
کرد که تیر اندازد و او تیر نخستین بر هدف زد و دیگری از عقب

آن

آن بینداخت بر سوفار تیر اول آمده بشکافت جوجی خان را این
صورت خوش آمده خون او را از چنگیز خان خواهش نمود چنگیز
خان گفت نکوهیده ترین اقوام قوم مرکیت است پسر قودو
مورلیست که بروزگار زیاری کرده و دشمن ملک را هیچ جا بهتر
از میانه گور نیست و من از برای شما پسران ملک روی زمین
و لشکرها و آهنین اندوخته ام از یک کس چه فروتنگ
آید عاقبت جوجی خان ناموس یاساق را بگذاشتن او فرمان داد
و انقطاع دولت حکام مرکیت در سنه ثلاث و عشر و ستمایه
اتفاق افتاد و هم درین سال مقدم قوم تومات بواسطه غیبت
چنگیز خان در حدود ختای باغی و عاصی شد و آغاز فتنه انگیزی
کرد و چنگیز خان بابا نویان را بدفع تومات نامزد کرد و بابا تمارض
کرده تن بر بستر ناتوانی نهاد و چنگیز خان بعد از تامل برغل
نویان را فرمود تا بعوض بابا نویان رود برغل نیز از امرا بپرسید
که شما مرا بیاد پادشاه داده اید یا خود اختیار فرمود گفتند ما
ذکر تو نکرده ایم بلکه او در تعیین تو با هیچکس مشورت نکرده برغل
گفت هرچند بعوض خون دیگری میروم اما بدولت پادشاه
بر این امر مبادرت نمایم زن و فرزند خود بچنگیز خان سپرده روان
شده با قوم تومات جنگ کرده اکثر آنرا بسرحد عدم رسانید
اما در آخر جنگ کشته گشت چنگیز خان از استماع این واقعه
دل تنگ شد و متعلقان و فرزندان او را نوازش فرمود و بعد
از آن چنگیز خان مقلی گوبانک را با لشکری سنگین بضبط ولایت

ختای فرستاد • روان گشت متعلق بتومان شاه • برفتند
با او فراوان سپاه • می رفت با لشکری بیقیاس • بدانسان
که زو چرخ را بد هراس • دران بوم چندان سپه گسترید • که از گرد
شد روز و شب ناپدید ذکر خواتین و اولاد و پادشاه جهان
ستان چنگیز خان چنگیز خان را خواتین و قمایان بسیار بودند
و در الغ نوخنده ارد و درون • قماها سریه زیاده پانصد فزون
وازین جمله پنج کس بجاه و جاهت امتیاز داشتند برته فوجین
که مادر اولاد نامدار او بود کونجو خاتون دختر التان خان
و در مقدمه ظفرنامه ازین خاتون بکنجو تعبیر رفته و کوری
سورن دختر تایانک خان و میسولون دختر جاکمبو و قولان
و دختر طایر آسون • ازین پنج خاتون با تاج و کلاه
فزون بود مهر برته فوجین بجاه • که از شاه فرزند بسیار داشت
ازو پنج دختر پسر چار داشت • بزرگترین پسران جوجی خان
بود دوم جغتای سیوم اوکتای چهارم تولی و این پسران
سریر خانیت و سلطنت را بمنزله قوائم اربعه بودند و چنگیز خان
هر یک ازین پسران را بکاری عظیم نامزد کرده بود مهم صید و شکار
بموجب فرموده تعلق بجوجی میداشت و آن کار ریاست لشکر
نزد اتراک و بیر غو و یاساق و سیاست و زدن و گرفتن تعلق
بجغتای بود و در رای و تدبیر امور و تنظیم مصالح جمهور با اوکتای
قاآن که سر آمد ادوار و یگانه روزگار بود رجوع می نمودند و
تولی را جهت ترتیب و تجهیز [illegible] و تولیت چوش اختیار فرمود

و بغیر ازین چهار پسر پنج پسر دیگر داشت از دیگر خواتین چون
اکثر ممالک شرقی و قبایل و اقوام مغول در مقام ایلی و انقیاد
آمدند آن مجموع را با فرزندان و برادران و بنی اعمام تقسیم نمود
و هر یک را از ملک و لشکر فراخور حال نصیبی داد و مهر خویشی را
منسوب بفرزندی گردانید و بعد از ان در تشیید مبانی
مصادقت و توطید قواعد الفت میان اولاد و اقربا مساعی
جمیله بجا می آورد و پیوسته تخم محبت و مطابقت در کشت زار
سینه پسران می کاشت و نهال مساعدت و معاضدت در
دل اقربا و خویشان می نشاند و بضرب امثال مبانی دوستی
استحکام میداد چنانچه روزی اولاد و اقربا را جمع آورده یک
تیر از ترکش بر آورده بشکست و دو عدد گردانید و انرا بشکست
و یکیک تیری افزود و می شکست تا بمرتبه رسید که زور آزمایان
روی زمین از شکستن آن عاجز شدند پس روی به پسران
آورده گفت این مثل شماست اگر مثلا یکیک و دو دو بدست
دشمن افتید شما را معدوم و هلاک سازد و اگر مجموع با یکدیگر متفق
و هم پشت باشید هیچکس بر شما دست نیابد و هر چند دشمن
با قوت و شوکت باشد بر شکست شما قادر نگردد و باید که یک کس
از شما همیشه باسم سلطنت موسوم شده باشد و دیگران متابعت
او کنند تا در میان شما مخالفت راه نیابد و مخالفان بر شما استیلا
نیابند اگر بحسب ظاهر اسم پادشاهی بر یک کس باشد اما از روی
حقیقت همه اولاد و احفاد در ملک و مال شریک باشند و اگر شما

عالیحضرت میرزا سعید میرزا حسنعلی میرزا رستم جاهقور

هرکدام سری باشید مانند ماری که روس متعدده داشت هلاک شد
هلاک شوید پرسیدند که چگونه بوده است آن گفت این اصحاب
اسمار آورده اند که شبی سرمای سخت روی نمود و مار چندسر از
برای نکایت دفع سرما خواست که بسوراخی گریزد هر سری بسوراخی
که درمیکرد سر دیگر مانع میشد و بدان سبب در بیرون مانده
سرما هلاک شد و مار دیگر که یک سر داشت و دنبال بسیار در
سوراخ رفت و دنبال و تمامت اعضای خود را جای داد و از
صولت برودت خلاص یافت و از اشتباه این نظایر بسیار
القا میکرد و همگنان را بر اخلاص و اتحاد تحریص و ترغیب مینمود
و چون عرصه مملکت او فسیح شد حکومت حدود ختای را ببرادر
خویش تفویض نمود و از حدود خوارزم تا اقصی سقسین و بلغار
به پسر خود جوجی داد و از بلاد ایغور تا سمرقند و بخارا بجغتای
مفوض داشت و تختگاه خویش را نامزد اوکتای قاآن که زبده
و نقاوه اولاد او آن قوا بود کرد و بعضی از ولایات که متصل
تختگاه او بود بتولی ارزانی داشت و دراندک فرصتی اولاد و احفاد
چنگیزخان از ده هزار گذشتند که هر یک را مقدم مقام و یورت
و لشکر و عدت جدا بود و غرض ازین تحریر موافقت و استحکام
دولت ایشان بود بخلاف آنکه از دیگر ملوک روایتست که برادر
قصد برادر کرد و پسر در هلاک پدر سعی نمود تا عاقبت مجموع مغلوب
و مقهور گشتند و علم دولت هر یک از ایشان منکوس شد قوله
تعالی ولا تنازعوا فتفشلوا و تذهب ریحکم مقصود از ایراد این

کلما

کلمات آنکه مرد عاقل دولتمند چون ملاحظه کند که اولاد چنگیزخان
بر چه نهج شرایط موافقت و معاضدت بجای آوردند و بر بلاد و
امصار غالب شده و دشمنان و مخالفان را از میان برداشتند
و سالهای دراز کامرانی کردند ایشان نیز با خویشان و برادران
نزاع و خلاف از میان برگیرند تا از صدمات حوادث
مصون و مامون مانند **ذکر بعضی از عادات و احوال چنگیزخان
و بیان بعضی از قواعد و رسوم که آن توره و یاسای اشتهار
یافته در ایران و توران** حضرت باری سبحانه و تعالی چنگیزخان
را در امور دنیوی فهم و فراستی و عقل و کیاستی تمام داده بود
و چون از مهم اونک خان و تایانک خان فراغت یافت
و سایر اقوام و قبایل که دم از مخالفت میزدند در مقام مطاوعت
و متابعت آمدند از برای ضبط ممالک و نظم مسالک و صلاح
لشکر و فلاح رعیت رسم و قاعده چند وضع کرد و بر مقتضی
رای و رویت خویش هر کاری را قانونی و گناهی را جزایی
معین گردانید و چون در بدایت حال با اهل اسلام عقیده
تمام داشت چنانچه دیت قتل هر مسلمانی چهل بالش زر تعیین
نمود و از آن ختای یک سر درازگوش و چون اقوام مغول
از خط نوشتن عاری و عاطل بودند فرمان داد تا بعضی از
فرزندان ایشان خط ایغوری بیاموختند و آن یاسا و قوانین
در دفاتر ثبت کردند و در خزانه مضبوط و محفوظ گردانیدند
تا هر وقت که خانی بر تخت خانیت نشیند یا حادثه عظیم

روی نماید پادشاه زادگان جمعیتی سازند و آن طوارها حاضر
کنند و بنا رکارها بدان یاساق نهند و تعبیه لشکرها و محاصره
شهرها بران شیوه پیش گیرند و اگر خلاف آن کنند گاه باشد که
پشیمان شوند مصدق این مقال آنکه چون پادشاه اسلام غازان
خان بر دیار شام مستولی شد قتلغشاه نوین گفت که بحکم یاسای
قدیم در دمشق انواع خرابی از قتل و نهب و غارت بتقدیم باید
رسانید پادشاه رخصت فرمود و چون از ان دیار مراجعت نمود
اهالی آنجا یاغی شدند و پادشاه ازان ترحم که کرده بود پشیمان
شده هیچ فایده بران ندامت مترتب نشد و بالجمله چنگیز خان
در اوایل حال که قبایل و اقوام مغول متابعت او کردند رسوم و عادات
ناپسندیده مثل سرقه و زنا را از میان ایشان برداشت و اطراف
واکناف مملکت خود را بزیور عدل و احسان و انصاف بیاراست
و راه بحار و قفار و بلاد و امصار را بر صادر و وارد و آیب
و ذاهب و تجار و طلاب ارزاق مفتوح گردانید تا ایشان
بمرافقت سلامت و مصاحبت کرامت بانحاء و اقطار ولایات
مانند فلک طشت زر بر سر بی غدغه بگهواره آمد شد می نمودند
و از مبادی مشرق تا منتهی مغرب میرفتند و می آمدند و با قبایل
که یاغی می فرستاد و باطاعت می خواند به بسیاری لشکر
و استعداد و تخویف نمی نمود بلکه همین قدر می نوشت که اگر ایل
و منقاد ما شوید بجان امان یابید و اگر خلاف این باشد
ما چه دانیم خدای قدیم داند و این سخن ارباب توکل است

همانا

همانا مرحبا یافت ازین اعتقاد یافت و یکی از عادات چنگیز خان
و فرزندان او آنست که در زیادتی تعریف و القاب نکوشند
بلکه منشیان را از نوشتن آن منع کنند و هر که بر تخت خانی نشیند
یک لقب در افزایند مثل خان یا قاآن زیاده ازین نگویند
و ننویسند و زواید عبارات را منکر باشند آورده اند که
بعد از فتح ماوراء النهر منشی خوارزمشاه به اردوی چنگیز خان
آمده احوال خویش معروض داشت چنگیز خان گفت ما را کسی
باید که با ایل و یاغی مکتوبات نویسد و او را با میری سپرد و چون
جبه نویان از حدود جیحون تا آذربایجان فتح کرده عرضه داشتی
بچنگیز خان ارسال نمود و در آنجا نوشت که مکنون ضمیر آنست که بجانب
شام توجه نموده شود اما بواسطه ممانعت بدر الدین لولو حاکم موصل
تعذری دارد چنگیز خان منشی را گفت که بنام بدر الدین لولو مکتوبی
در قلم آورد باین عبارت که خدای بزرگ ملک روی زمین بمن
و اروغ من ارزانی داشت هر که ایل شود و لشکرهای ما را راه
دهد او را نیکو باشد و سر و مال و ملک و فرزند با او بماند و هر که
غرور و عصیان نماید آنرا خدای جاوید داند اگر بدر الدین لولو
ایل شود و متابعت نماید از جانب ما موافقت بیند و اگر خلاف
نماید چون لشکرهای بزرگ ما آنجا رسد ملک و مال موصل کجا رود
نویسنده بر عادت منشیان عبارتی خوب و لفظی مرغوب تعریفی
لایق پادشاهانه آن نامه را در قلم آورد و دانشمند حاجب
آن مکتوب را بمغولی ترجمه کرده بر چنگیز خان خواند پادشاه چون نام

را بر خلاف طبع خود یافت با منشی خطاب کرد که ای هرو الجه من گفتم
درین جای نیست گفت نامه را بدین اسلوب باید نوشت چنگیز خان
ازین سخن بغایت خشمناک شده گفت دل تو با یاغی راست است
چیزی نوشته که چون او بخواند در یاغی‌گری بیشتر سعی کند بعد ازان
فرمود تا آن منشی بیچاره را شهید کردند چون چنگیز خان تابع
هیچ دین و ملت نبود از تعصب و ترجیح ملتی بر ملتی احتراز و
اجتناب نمودی بلکه علما و فضلا و زهاد و عباد و صلحا هر طایفه
را اعزاز و اکرام کردی و این معنی را نزد حضرت عزت وسیله
تشرف دانستی اما از عهد آدم مبارک دم تا زمان ظهور چنگیز خان
هیچ یک از مالکان رقاب امم در تسخیر و ضبط و یاسامیشی لشکر خود
چنان سعی نه نمودند که او چه سپاه مغول بنا بر مهابت و سیاست
چنگیز خان بر شدت صابر بودند و بر تکالیف شاکر و اکثر اوقات
فقیر و محتاج زیرا که تا شیران گرسنه نباشند شکار نکنند و قصد
هیچ جانور ننمایند و در امثال عجم است که از سگ سیر شکار
نیاید و عرب گوید جوع کلبک حتی یتبعک یعنی سگ خود را گرسنه
دار تا متابعت تو کند و بدترین حالات آن باشد که لشکریان
بر پادشاه دلیر باشند و رعیت نافرمان بردار و کدام سپاه
چون لشکر مغول تواند بود که در وقت امن و فراغت بر شیوه
رعیت زندگانی کنند چه احتمال تکلیفات مونات نمایند و از
ادا الجه بدایشان حکم رود از قبچور و اخراجات و عوارضات
و تربیت ایام سرنه بخنه و از گوشت و پشم بوز و روغن اغنام

خویش

خویش منافع بمردم رسانند و بوقت کار از خرد و بزرگ و آقا و اینی
و خاص و عام همه شمشیر زن و نیزه گذار و تیر انداز باشند
همه ترکان سراسر آفرین اند ● همه مه پیکر و زهره جبین اند ● عروسانند
چون اندر جامه خوابند ● هزبرانند چون بر پشت زین اند ● و در سرای
و ضرای و شدت و رخا امیر و حاکم خود را مطیع و منقاد باشند
نه بامید جاه و ارتفاع و نه منتظر دخل و انتفاع بهر چه وقت اقتضای
آن کند در حال آن کنند و هر گاه که اندیشه جنگ دشمن کنند
بنا بر یاسای چنگیز خانی از مختلفات اسلحه و آلات متنوعه تا
درفش و سوزن با خود همراه داشته باشند که در روز تحقیق و تفتیش
عرض ادوات کنند و اگر از کسی تقصیر واقع شده باشد
تادیب بلیغ درباره او بتقدیم رسانند و دیگر آنکه در وقت
لشکرکشیدن و هنگام یورش اهل سپاه هرچه در بایست
باشد آنرا مهیا سازند و زنان ایشان نیز بیوسون شوهران
در امور بجد باشند چنانچه اگر از برای یکی از ایشان شوهرش
مونتی مقرر کرده باشد بیشتر چنان بود که آنرا مضبوط ساخته
تلف نکند و نگاه دارند تا اگر روزی مرد حاضر نباشد و تکالیف
دیوانی روی نماید آن را خرج کنند و بنفس خویش بیساق شوهران
را کفایت نمایند و اگر مهمی سانح گردد و کاری پیش آید تواجیان
الوس با امرا تومان و ایشان با امیر هزاره و امیران هزاره با
امیران صده و ایشان با امرا دهچه حواله نمایند و آن مهم سرانجام کنند
و هر که با یساق خود در انکشد بسخط و غضب گرفتار شود اگر احتیاج لشکر

اقتد و حکم خان نفاذ یابد که در فلان وقت و در فلان موضع
چندین هزار آدمی مجتمع شود هیچکس را مجال آن نباشد که سر موی
تخلف کند و اگر میان خان و لشکر مسافتی بعید باشد و فرمان
خان نافذ کرده و کمر اجتهاد بر میان بندند و بجان سعی نمایند
تا مضمون حکم بجای آورند و اگر کسی را مثل هزار کس نایبی
باشد و در یاساق پادشاهی اهمال ورزد و یکسوار نفرستد
تا در تادیب او موجب فرموده عمل نمایند اگر حکم قضا مضا
بدان جریان یافته باشد که سر کسی از تن بر گیرند آن امیر
معتبر گردن نه پیچد و بطیب نفس یک پای از دنیا کوتاه کند و
یکی با آخرت دراز کند بعکس دیگر ملوک چه هزار خریده از
ایشان که ده اسپ بر طویله بسته باشد بعرض داشت باوی
سخن باید گفت تا بدان چه رسد که لشکری در فرمان او باشند
یاسا دیگر آنکه هیچکس از هزاره و صده و دهه که در جای معدود
باشد بجای دیگر نتوانند رفت و پناه با میر دیگر نتوانند برد و
کس او را بخود راه نتوانند داد و اگر شخصی بر خلاف این یاسا
اقدام نماید او را در حضور خلایق بکشند و راه دهنده را
عقاب و نکال کنند دیگر چون عرصه مملکت بسیط و عریض
گشت و مهمات سانح می شد که از اعلام آن چاره نبود بموجب
فرمان در مراحل یامها وضع کردند و اخراجات هر یامی مقرر از
ماکول محافظان و علیق اسپان و غیر آن مرتب داشتند و این
خرجها را بر تومانها تخصیص نموده استخراج کردند تا ایلچیان بزودی

خبر توانند رسانید و بلشکری و رعیت زحمت نرسد و بر رسل
نیز محافظت چهارپایان حکمهای صعب کرد و سال بسال عرض
یامها کنند و آنچه کم شده باشد از رعایا عوض گیرند و دیگر
در مال میت اندک و بسیار هیچ آفریده تعرض نرساند و تصرف
در آن شوم دانند و فلسی از آن در خانه خویش نگذارند و دیگر
از یاساقهای چنگیز خان آنست که قوم مغول و تاتار در مهم صید
جد تمام نمایند چه او گفته که صید وحوش مناسب امیر جیوش
است و این امر نزد آن قوم از معظمات امور است و در اوایل
فصل زمستان شکاری عظیم طرح اندازند نخست صیادان بفرستند
ملاحظه تا قلت و کثرت صید معلوم کنند و بعد از تحقیق جار بلشکریان
رسانند که بقانونی که در معارک مقرر است میمنه و میسره و
قلب و جناح مرتب داشته هر کس از محل خود در حرکت آید مدت
یکماهه راه بل زیاده صحرا و کوه خلق انبوه در میان گیرند و خان
با خواتین و انواع ماکولات و اصناف مشروبات متوجه شکارگاه
گردند و مردم شکاری را بتدریج و آهستگی برانند و محافظت
تمام نمایند تا نخجیری از جرکه بیرون نرود و اگر ناگاه شکاری
از میان بدر رود از تقریر و تقصیر آن بحث و استکشاف واجب
دانند و امیر هزاره و صده را چوب زنند و گاه باشد که بقتل
رسانند و اگر صف را که جرکه گویند راست و قدمی پیشتر یا
پستر نهند در تادیب ایشان مبالغه نمایند و چون جرکه نزدیک
رسد دستها بیکدیگر متصل کنند و چون نزدیکتر رسد دوش

بدوش و زانو بزانو باز نهند و بایستند و چون درمیان حلقه
انواع سباع و اصناف وحوش درجوش و خروش آیند نخست
خان باتنی چندی از خاصان و مقربان درمیان رانند و ساعتی
تیر اندازند و صید کنند و چون ملول شوند هم درمیان جرگه
بر موضع بلند نزول کنند تا شاهزادگان و امرا و نوینان
و عوام در عقب یکدیگر درآیند و صید افکنند و خان تماشا
کند و چون از صید اندکی باقی ماند پیران سالخورده بر سبیل
ضراعت پیش خان آیند و دعا گویند و بر ابقاء بقایای حیوانات
شفاعت کنند تا موضعی که نزدیک آب و علف باشد راه
دهند و تمامت شکاری که افکنده باشند جمع کنند و اگر شمار
مجموع ممکن نباشد بر تعداد سباع و گوران اختصاص نمایند
و غرض ازین دار و گیر مجرد شکار نیست بلکه مقصود آنست که
لشکر و سپاه به تیراندازی و فروسیت عادت کنند و در روز
جنگ و جستن نام و ننگ حزم و احتیاط مرعی دارند و اهمال و
اغفال جایز ندارند و از بدایت دولت مغول تا امروز همان
طریقه درمیانه باقیست راقم حروف گوید که در اوان که
اردوی همایون پادشاه زمین و زمان ابوالغازی سلطان
حسین بهادر خان خلد الله ایام دولته و سلطنته در ولایت
بادغیس باسم ییلاق رحل اقامت انداخته بود این کمینه
بنابر مهمی که سانح گشت متوجه آن جانب شد و بجهت مصلحت وقت
روزی چند در آنجا توقف بایستی نمود و در اثنای این حال پادشاه

اسلام طرح شکار انداخت و در آن شب که صباح آن صفوف
بهم خواست رسید جمعی از اعیان ملک که این کمینه در ملازمت
ایشان بسر می برد هر چند مبالغه می نمود که فردا تماشاگاه باید
آمد بنده در جواب می گفت که ممکن نیست که مراقبت توانم نمود
آخر از سبب تقاعد پرسیدند جواب داده که محتمل که فردا تقصیری
واقع شود و بقهر و سیاست که اقل آن سوراخ کردن گوش
و بینی است گرفتار شوم القصه چون شهسوار گردون جهت
صید شکاریان نجوم در میدان آسمان تاخت مسودا و راق
را حضرات مخادیم همراه خود بردند الغرض تا بوقت زوال چون
مرغ نیم بسمل بهر طرف حرکتی میکردیم و چون وقت ادای ظهور درآمد ظهر
خواجه علی اکبر چشتی و صوفی شیخ الاسلام و شیخ صدرالدین
رواسی و این کمینه و دیگری از اهل علاقه از صف بیرون آمده
بجانبی روان شدیم تا نماز بگذاریم در اثنا طریق جمعی از تواجیان
بهرام صولت رسیده بهیبت گفتند باز گردید که امیر شما را میخواند
بالضرورة بجانبی که اشارت کردند عنان عزیمت باز گردانیدیم
و ایشان نیز هم رکاب شدند تا تقصیر ما بر امیر عرض کنند
و در راه تیرها از جعبه بیرون آورده پیکانها را حواله ما نمودند
و می گفتند که بینیهای شما را همین لحظه باین پیکانها سوراخ خواهیم
کرد و ما رضا بقضا داده چون قدمی چند پیشتر نهادیم سید احمد
امیراخور که مقدم ایشان بود دیدیم که وضو می ساخت و بنابر آشنائی
قدیم که داشت همین قدر پیش گفت که درین محل چرا گذاشته

بسر انجام کدام مهم میسر و بید کشید بسر انجام همان مهم که اکنون شما بآن
مشغولید او ازین سخن متبسم شده بوجه احسن رخصت انصراف
ارزانی داشت و نوکران او که جزم کرده بودند که ما را مخاطب و معاتب
ساخته مبلغ خطیر از هر یک خواهد گرفت خجل و منفعل گشتند و در
ضمان سلامت بمنازل خویش مراجعت نمودیم اما این کمینه چند
روز از هیبت این واقعه در حضور بود و در شب خوابهای پریشان
میدید و قبل از معاودت با خدای تعالی عهد کرد که مدت الحیوة
هر چند تکلیف واقع شود تهیه شکارگاهی حاضر نگردد
از بادیه عشق تو گر با وطن آیم ۰ دیگر بفقیری نروم همره شاهی

ذکر سلاطین قراختای که ایشان را گورخان گویند و بیان حال گورخان که پسر تایانگ خان تا پایان

قراختای پادشاه خود را گورخان گویند
یعنی خان خانان و ایشان از مشاهیر و معتبران دیار مشرق بودند
مولد و منشاء آن جماعت ولایت ختای بود و پیش از ولادت
چنگیز خان بمدتی بنا بر حادثه‌ای از حوادث روزگار مقدم ایشان
با هشتاد نفر از قوم و قبیله و بروایتی با گروه انبوه از ختای
بیرون آمدند و چون آن طبقه بحدود قرقیز رسیدند میان
ایشان و صحرانشینان و مردم آنجا منازعتی پیدا شده یکدیگر را
نهب و غارت کردند و چون از آنجا گذشته با ایمل در آمدند
و در آن نواحی شهری بنا نهادند و اقوام بسیار از اتراک
در آن موضع آمدند چنانچه عدد ایشان بچهل هزار خانه وار رسید
و در آن اوان در شهر بلاساغون که مغول آنرا غوبالیق گویند

یعنی شهر خوب خانی بود از نسل افراسیاب و چون زیاده شوکتی
نداشت قبیله قرلوق و قوم قبچاق و قانقلی نسبت باو تغلبی میکردند
و حواشی و مواشی او را بغارت و تاراج می بردند و خان از دفع
و منع ایشان عاجز بود فی الجمله چون نبیره افراسیاب خبر حشمت
و غلبه و مکنت و شوکت قراختای استماع نمود ایلچی پیش گورخان
فرستاده اظهار عجز خویش کرد و التماس نمود که بجانب دار الملک
او حرکت کنند تا مملکت خود را بدو سپارد و روزی چند از شر
اعدا ایمن گشته پهلو بر بستر استراحت نهد و گورخان بنا بر
التماس او ببلاساغون آمده پای بر سریر سلطنت نهاد و نام
خانی از نبیره افراسیاب برداشت و او را ایلک ترکمان موسوم
گردانید و چون قبایل اتراک که در آن نواحی بودند ایل و مطیع ساخت
لشکر بکاشغر و ختن فرستاده آن نواحی را مستخلص گردانید
و اهالی بیش بالیق و قرقیز را که از دایره اطاعت پای بیرون
نهاده بودند بار دیگر رام ساخت و سپاه بماوراء النهر و فرغانه
روانه گردانیده آن مملکت را در تحت تصرف و تسخیر در آورد
و سلاطین ماوراء النهر که آبا و اجداد سلطان السلاطین سلطان
عثمان بودند سر بر خط فرمان او نهادند و وی بتاریخ سنه ست
و ثلاثین و خمسمایه با سلطان سنجر جنگ کرده او را منهزم گردانید
و بعد ازین فتح تا مدتی اکثر بلاد ماوراء النهر و ترکستان استیلا
یافته ارنبر را که لشکرکش او بود با سپاهی چون قیاس و قرون از
تخمین بجنگ اتسز خوارزمشاه فرستاد و او بولایت خوارزم در آمده

خراجی کرد و اتسز اظهار مطاوعت و انقیاد کرده سوار اجناس موسی
متقبل شد که هر ساله سی هزار دینار بخزانه کورخان رساند
و اتسز بصلح بازگشت و چون کورخان وفات یافت خاتون
او بایک بر سریر سلطنت بنشست و تا آن غایت که هوای نفسانی
و غرور شیطانی بر وی غلبه نکرده بود حشم و خدم متابعت او
مینمودند و چون میل بزنا و فسق کرد با کسی که متهم شده بود از میان
برداشتند و برادر کورخان متصدی امر حکومت شده برادر دیگر
خود را بقتل آورد و در مملکت تکش بانشه هر کس را بامری و مصلحتی
موسوم گردانید و شحنگان باطراف و جوانب فرستاده و چون نوبت
دولت از اتسز به پسرش تکش رسید مانند پدر در تحری رضا
کورخان کوشیده باج و خراج میفرستاد و در مرض موت پسر را
وصیت کرد که با کورخان منازعت نکنند و گردن از ادا مال مقرری
نپیچید که او سدی بزرگست چو ما در ادا او خصمان قوی اند و چون
نوبت ملک به پسر تکش سلطان محمد خوارزمشاه رسید جنگاه
مال رسید جنگاه مال ادا کرده میان ایشان مواد موالات
مصفا بود و چون سلطان شهاب الدین غوری قصد سلطان
محمد خوارزمشاه کرد کورخان ده هزار مرد بمدد فرستاد و وزیر مالی
که سلطان شهاب الدین از معرکه سلطان محمد روی گردان شده
باندخود رسیده سپاه کورخانی باو رسیدند چنانچه شمه ازین
حال در مجلد چهارم ثبت افتاده و بعد از انهزام سلطان شهاب
الدین بلاد خراسان و سیستان و عراق و غیر ذلک تعلق به ایران

بانگ را

سلطان

سلطان محمد گرفت و او با علو قدر خود اجرام فلک را پست میشمرد
لاجرم از قبول مرتبه ادا مال خراج کورخان عار میداشت و نقض
عهد و پیمان را بهانه می‌طلبید و در ادا مال تعویق و تسویف می‌اندیشید
و محمود بای را که از پیش کورخان برسالت آمده بود و از سلطان
محمد اعزاز ضیافت ندید کورخان زبان بغیبت سلطان محمد میگشاد
که دل او با تو راست نیست بعد ازین مال نخواهد داد لاجرم کورخان
نیز التفات بحال ایلچیان سلطان نمی‌کرد و چون سلطان از
غزاء قبچاق بازگشت در خوارزم تهیه اسباب استخلاص ماوراء
النهر مشغول شد و لشکر به بخارا کشیده مرسل بملوک اطراف فرستاده
پیغامها داد و ایشانرا بمواعید مستظهر گردانید خصوصا بسلطان
عثمان پادشاه سمرقند که در حسن و ملاحت یوسف ثانی بود خدمتش
مثال سلطانرا بسمع رضا اصغا نموده چون حکام دیار ماوراء النهر
از طول حکومت کورخان ملول و متنفر شده بودند دعوت خوارزم
شاه را اجابت کردند و در آن اوان کوشلک پسر تایانک خان
که از وهم چنگکزخان گریزان شده بود پناه بکورخان برده و بمصاهرة
او سرافراز گشته چون ملاحظه کرد که امرا کورخان در جانب مشرق
دم از عصیان و طغیان میزنند و بجانب پادشاه جهانگیر چنگکزخانی
ترسل مینمایند و سلطان عثمان نیز هم خلافی ورزیده هم با کورخان
دل دگرگون کرده منتهز فرصت می‌بود درین اثنا سلطان محمد در خفیه
پیغام بکوشلک فرستاد و او را بموافقت خویش و مخالفت کورخان
دعوة کرد و کوشلک را این سخن موافق مزاج افتاده با کورخان

ساده لوح گشت که مدتی مدید است که از ایل و الوس خود جدا شده
بملازمت پادشاه مینالم و چنگزخان بفتح بلاد مشرق و دیار
ختای مشغول است و جنود نامحدود و جیوش نامعدود در ایمیل و
قیالیق و بیش بالیق حیران و سرگردان اند و دشمنان پیوسته
بایشان تعرض میرسانند اگر از خان رخصت یابم بروم و لشکرهای
متفرقان سپاه را که در زوایای تختق اند جمع کنم و از سر استظهار
خان را کومک دهم و تا رمقی در بدن باقی باشد از فرمان او
سر نپیچم و از اشارت او گردن نتابم و کورخان بدمدمه و افسون
او مغرور گشته بالقب کوشلک خانی و نعمتهای نفیس او را گسیل
کرد و کوشلک چون تیر از شست جسته سر خویش گرفت و چون
آوازه کوشلک در بلاد شرقی شایع گشت لشکر و خیل و حشم
که از بیم چنگیزخان باطراف و جوانب گریخته بودند در ظل رایت
او مجتمع گشتند و او بسر حدها تاختن می برد و خلایق را نهب
و تاراج میکرد تا گروه انبوه شد و بحشم فراوان مستظهر گشته
روی بولایت کورخان نهاد و بر اقطار و انحار ولایت وی
مستولی گشت و غارت و تاراج میکرد و در خلال این احوال
رسل میان سلطان محمد و کوشلک متردد شده قرار بران
افتاد که سلطان محمد از جانب غرب و کوشلک از جانب
شرق در حرکت آیند اگر سلطان محمد سبقت نموده کورخان
را از میان برگیرد کاشغر و ختن او را باشد و اگر این مهم بسعی
کوشش کوشلک سرانجام یابد تا آب فناکت او را باشد

کوشلک پیشتر رسیده جنگ در پیوست و شکست بر لشکر او افتاد و
منهزم گشت و بعد از چندگاه چون سلطان محمد و کورخان محاربه — را با هم
روی نمود قلب هر دو لشکر بهم افتادند و غالب از مغلوب
متمیز نمی شد و از هر دو جانب تاراج و غارت کنان می کشید
و چون قراختای به بلاساغون رسید اهالی آنجا که از قراختاییان
به تنگ آمده بودند و دل بران نهاده بودند که سلطان محمد را
این نواحی مسلم خواهد شد دروازها بر بستند و راه کورخان را
ندادند و بحرب مشغول گشتند و مدت شانزده روز محاربه
قایم بود بامید آنکه سلطان محمد از عقب او زمان تا زمان
میرسد عاقبت لشکریان کورخان شهر را قهراً و قسراً بگرفتند
و سه شبانروز قتل عام کردند و چهل و هفت هزار مرد نامدار از
کشتگان در شمار در آمدند و چون بواسطه تهیه لشکر خزینه کورخان
تهی شده بود محمود بای محافظت مال خود را که از اموال قارون
فزون بود رای زد که آنچه از خزینه تلف شده در عوض آن
غنایمی که بدست لشکریان افتاده بود باید گرفت امرا چون این
صورت معلوم کردند متفرق شده دم از استغنا و طغیان
زدند و چون کوشلک ازین معنی خبر یافت ایلغار کرده کورخان را
بیخبر فرو گرفت

چنان با سپاه آمد از سوی شرق
که گویی همی آمد از میغ برق
فرود آمده بر سر کورخان
که لشکر نبد بر در کورخان

و چون کورخان چاره خواست که تواضع نماید و در مقام خدمت
آن ظالم قدم نهاده بایستد کوشلک نگذاشت و بحسب ظاهر تعظیم

وتکریم او بجای آورد اما تمامت ممالک ختن و ماطق او را تصرف نموده
کورخان بعد ازین واقعه بمدت دو سال دیگر زندگانی یافت
و چون سنش بنود و پنج رسیده بود از دنیا رحلت کرد و مدت
هشتاد و یکسال بامر سلطنت قیام نموده بود والله اعلم **ذکر
تغلب و تسلط کوشلک و ظلم بیداد او** بعد از فوت کورخان
کوشلک در پادشاهی استقلال یافت و چند نوبه بجانب الوزدار
حاکم المالیغ و ورنوبت آخر او در شکارگاه یافت و بکشت کوشلک
بت پرست بود و زنش بدین عیسی ع متشبث و متمسک ۵
زنش بود ترسا و او بت پرست ه از دین اسلام رایت نگشت
کوشلک و زنش خلایق را بدین عیسی علیه الصلوة والسلام
و بت پرستی دعوة میکردند و هر کس که قبول نمی کرد کشته می شد
در خلال این احوال تو قیقان با قوم نکریت از کوشلک جدا شده
بطرف قم قیچاک رفت کوشلک چند سال متعاقب لشکر بکاشغر
می فرستاد تا غلات آنجا می خوردند و می سوختند چون سه چهار
سال دخل غلات از آنجا منقطع می شد غلا تمام بدید آمد و از
قحط و عسرت خلق در مشقت افتادند و زحمت می کشیدند آخر
الامر از سر عجز و اضطرار حکم او را گردن نهادند و مطیع و منقاد
گشتند کوشلک بکاشغر آمده لشکر یانش بخانهای مردم آنجا
نزول کردند و آتش ظلم و بیداد در آن دیار افروخته گشت
و کوشلک از آنجا متوجه ختن شده آن دیار نیز در تحت تصرف
آورد و مردم آن سرزمین را بکیش بت پرستی دعوة کرد و خواست

محنت میگفت

که بطریق

که بطریق محبت و منت بلکه از راه تصرف و تهور و تشطط و تسلط
و سخط آیه اسلام را ملزم کردانند لاجرم فرمود که در شهر ندا کردند
که هر که در زی اهل علم و صلاح است در صحرا حاضر شود سه هزار کس
از ارباب علاقه جمع آمدند کوشلک روی بدیشان کرده گفت
کیست از شما که تر سد و سخن باز نگیرد در باب ملت و دین از سر
صدق یقین مناظره و مباحثه کند از آن میان امام علاء الدین
محمد ختنی نور الله مضجعه کمر راست گویی بر میان بسته پیش کوشلک
در سخن آمد و در ترجیح دین محمدی و ملت احمدی حجج و براهین
اقامت نموده وجود آن بی باک لعین را محض علم و السنه و
حق بر باطل و عالم بر جاهل غالب آمد و کوشلک ملزم شده بحثش
منقطع گشت و از غایت وحشت حیرت و انفعال و خجالت که بروی
استیلا یافت زبان بهذیانات گشاده نسبت بحضرت مقدس
نبوی صلوة و سلام علیه سخن لی ادبانه گفت ۵
چو عاجز شد آن بحر در جواب ه ببد کرد حاشا بنی را خطاب علیه السلام
وا امام پاک اعتقاد نیکو نهاد دین ور پسندیده کردار از غایت
حمیت تحمل نه نمود و بی تحمل و توقف و تحاشی گفت خاک بدهن
تو ای لعین عدو دین کوشلک ملعون چون این کلمه درشت
بسمع آن کافر بیدین و کبر بیر کبر فاجر و غادر رسید بکرفتن او
اشارة فرمود و الزام کرد تا از اسلام ارتداد نماید و ندا لنشاه
ع مهبط نور الهی نشود خانه دیو ه و بعد از یاس از ارتداد چند
شبانروز آن امام حق گوی را بر در مدرسه که خود بنا فرموده چهار

صلی الله علیه وآله وسلم

هیچ گروه تعذیب می نمودند و زبان بکلمهٔ شهادت گشوده خلق را
نصیحت میکرد و می گفت دین احمدی را بواسطهٔ عقوبات دنیوی که
موجب احراز مثوبات و مستلزم درجات اخروی است برباد
نتوان داد و ما الحیوة الدنیا الا لعب و لهو و للدار الآخرة خیر
للذین اتقوا افلا تعقلون ازان پس ورا کشت[illegible]
دران مدرسه که می گفت درس و بعد از شهادة امام محقق علاء
الدین محمد دران دیار و ولایت رسم بانگ نماز و تکبیر و صلوة
و اقامت جمعه و جماعات برافتاد و ابواب ظلم و بیداد و فتنه
و فساد بر روی مسلمانان مفتوح گشت و ارباب صدق و صلاح
دست بدعا برداشتند و تیر دعای ایشان بر هدف اجابت
رسیده در همان نزدیکی جزای آن کافر بیهوده را لشکر چنگیز خانی
در کنارش نهاد **ذکر فرستادن چنگیز خان جبه نویان را بدفع شر
کوشلک** چنگیز خان چون از فتح و ضبط ممالک ختای فارغ گشت
بسمع او رسید که کوشلک در کاشغر و ختن آتش ظلم افروخته
است و خانهٔ چندین هزار مؤمن موحد سوخته و خراب کرده
جبه نویان را با چند نویان لشکر بجهت دفع شر آن پلید نامزد
فرمود و مشار الیه بر حسب فرمان با لشکر گران بطرف کاشغر روان
شد چون بدان حدود رسید پیش از انکه آتش کارزار در التهاب
آید کوشلک روی بهزیمت نهاد و جبه نویان فرمود تا در بازار
و بیرون ندا در دادند که مرد و زن باید که بر کیش خود باشند و طریق
آبا و اجداد خود نگاه دارند لشکریان کوشلک که در مقام و مقام

مسلمانان

مسلمانان منازل داشتند چون سیماب در خاک ناپدید گشتند
و ناچیز شدند و مغولان چون برق و باد در پی آن خاکساران
در حرکت آمدند و هر کرا که از قوم نایمان یافتند بقتل آوردند و کوشلک
چون سگ دیوانه از بیم جان بهر طرف می شتافت تا خود را بکوه
بدخشان انداخت و از غایت حیرت و اضطراب بشعبی در رفت
که راه بیرون شدن نداشت جمعی از صیادان ولایت بدخشان دران
کوه بشکار مشغول بودند مغولان بایشان گفتند اگر این جماعة
که از ما گریخته اند گرفته بما سپارند بجان امان یابید
صیادان کوشلک و اتباعش را بنگریزه دار در میان گرفتند
و عاقبت همه را بدست آوردند و بمغولان سپردند و ایشان
کوشلک را بقتل رسانیده سرش را پیش جبه نویان بردند
و جبه نویان آن سر را پیش چنگیز خان فرستاد و دران قضیه
نقود و اجناس فراوان بدست بدخشانیان افتاد و چون
کوشلک غدر نموده بجزای اعمال ناپسندیدهٔ خود رسیده گرفتار
آمد بلاد کاشغر و ختن تا آب قناکت که رود سیحون عبارت
از انست ضمیمهٔ ولایات ممالک چنگیز خان گشت و بعد از
دفع کوشلک چنگیز خان پسر خود جوجی خان را بسر توقمیان
که در زمان استیلای کوشلک ازو جدا شده بطرف قبچاق رفته
بودند نامزد کرد جوجی خان بر حسب فرمان بآن صوب روان
شد و اورا استیصال کردانیده خاطر چنگیز خان از عدو جمع شد
ذکر ارسال چنگیز خان جمعی از خواص خود را برسالت نزد سلطان

محمد خوارزمشاه و بیان حکایاتی که میان سلطان محمد خوارزمشاه
و محمود یلواج واقع شده چون از تیغ تیز و شمشیر خونریز چنگیزخان
ممالک مغولستان از طغاة و بغاة پاک شد خدمتش محمود یلواج
خوارزمی را و علی خواجه بخاری و یوسف شاه اترازی را با تحف بسیار
نقره و نوافج مشک تبتی و تاتاری و سنگ یشم و جامهای تدریب
و انواع طرفات که از صوف سپید و سفید می‌سازند بر رسالت
پیش سلطان محمد خوارزمشاه فرستاد و ایشان بعد از وصول
بپایه سریر اعلی مصیر زانو زده گفتند که خان بزرگ سلام
می‌رساند و می‌گوید که بزرگی خاندان و سروری دودمان و فسحت
فضای مملکت و نفاذ حکم و فرمان ما و شما در اقالیم جهان اظهر من
الشمس است و ابین من الامس و بسبب جنسیت قرب جوار و
شرکت در پادشاهی دوستی و موافقت تو از واجبات می‌دانم
و امروز عزیزتر از تو فرزندی ندارم و همانا بسمع تو رسیده
باشد که باری سبحانه و تعالی از نقطه مشرق تا سرحد ولایت
تو بمن داده و من اکنون فرمان ممالک ختای و مغولستان و ترکستانم
و تمامت قبایل مغول و تاتار احکام مرا مطیع و منقاد و جمعی که در
مقام اطاعت من در نیامدند خاک تیره بالین ساختند
کسی کز فرمان من سر بتافت بجز خاک تیره ببالین نیافت
پیش من معادن زر و نقره بسیار است و در طلب است فتح
آیت ما مر و ان هر و جلد بباد و بیشمار و بحمد الله والمنه که چندین
مملکت و بلدان و امصار و اقطار در حوزه دیوان اعلی کشادن

ما اند

ماند که از فتح دیگر بلاد استغنا حاصل شده اگر تو نیز جاده محبت
و دوستی مسلوک داری و در امن طرق سعی نمایی تا تجار و زوار که
آبادانی عالم و نظام جهان در آمد شد ایشان است تردد
نمایند موجب مزید مودة و اعتقاد گردد و بوقت حاجت الجه
مقدور باشد از نسیم خاطر بمساعدت فرستاده آید و باعقد
بکدیگر استظهار بیفزاید بنا شد ازین بو رشتس من زبان
بماند بکر دوستی در میان و بعد از تبلیغ رسالت خوارزمشاه
ایلچیان را نوازش فرموده فرمان داد تا ایشان را بموضعی مناسب
فرود آورند و در خلوتی محمود یلواج را طلب داشت و گفت
تو مردی از خوارزم و مسلمانی از تو چیزی می‌پرسم باید که هیچ پوشیده
و پنهان نداری اکنون راست بگوی که خان تو بر دیار ختای
مستولی است یا نه جوهری نفیس از بازو گشاده بمحمود یلواج
بخشید محمود گفت بعزة الله تعالی که خان من راست گفت
و صدق این سخن عن قریب سلطان عالم را محقق خواهد شد
سلطان محمد گفت ای محمود تو هیچ فسحت مملکت من میدانی و وسعت
و قدرت و عظمت و شوکت و مکنت من شنیده یا نه خان تو
کیست که با من بفرزندی خطاب می‌کند و از روی تعرق و ترجیح
با من سخن گوید او را چه مقدار لشکر و عدة و اهبت باشد
محمود یلواج بترسید و کلمات مموه مزور تلطیف کرده عرضه داشت
که سپاه چنگیزخان نسبت با لشکر سلطان عالمیان مثال فروغ
شمع پیش نور خورشید عالم افروز و مانند چهره شب است پیش

شمایل ترک رومی روزه وازین کلمات متلاطم امواج بحر غضب و سخط سلطان
تسکین یافت و محمود یلواج از آسیب سطوت و خشم او خلاص
شد و از جانبین عهد و پیمان رفت که خلاف یکدیگر نکنند و با
دشمنان هم دشمن و با دوستان هم دوست باشند و بعد از
استحکام مبانی عهد و میثاق ایلچیان چنگیزخان بتوقع اکرام باز
گشتند و باردوی خان پیوستند و صورت حال معروض داشتند
و چنگیزخان از موافقت سلطان محمد خوارزمشاه مستبشر گشته
با خود قرار داد که تا از آن جانب نقض عهد و پیمان واقع نشود
بر جاده ولا و وداد مستقیم باشد و با آنکه خلیفه بغداد الناصر لدین
الله قاصدی فرستاده او را بتعرض مملکت سلطان محمد
خوارزمشاه ترغیب و تحریص نموده مطلقا بآن سخن التفات
ننمود و اندیشه نقض عهد بخاطرش خطور نکرد تا آن زمان
که بافساد غایرخان حاکم اترار ذبایت که تجار او را در خطه اترار
کشتند و بعد از آن بقتل ایلچی او نیز مبادرت نمودند ذکر فرستادن
ناصر خلیفه قاصدی بدیار مغولستان و ترغیب و تحریص نمودن او
چنگیزخان را بر قصد دیار اسلام و قلع و قمع سلطان محمد خوارزمشاه
چون خاطر خطیر سلطان سلطان محمد خوارزمشاه از حرکات
ناپسندیده ناصر خلیفه برنجید با سید علاء الملک ترمدی
بخلافه بیعت کرد چنانچه تفصیل این قصه در مجلد چهارم ثبت
افتاد و ناصر خلیفه از استماع این خبر بیقرار و آرام گشته با جمعی
و اعیان و اهل دار الخلافه مشوره کرد که باستظهار کدام ضد و اعضاد

معاند دفع صولت این خصم ذی شوکت توان نمود و چون در آن
اوان صولت جهانگشایی و آوازه حشمت و فرمان روایی چنگیزخان
در امصار و اقطار ربع مسکون سایر و دایر بود بعضی از وزراء
عرضه داشت که صفرا امزاج خوارزمشاه جز بسکنجبین جهاد
چنگیزخان تسکین نیابد و غبار این فتنه که در هیجان آمد
جز بآب تیغ بدرد آتشبار او فرو ننشیند و درین قضیه باید
که محمود یلواج که مدبر مملکت و صاحب اختیار الوس اوست
واسطه شود خلیفه را این رای موافق طبع نموده فرمود که
بمحمود مکتوبی نویسند مشعر بآنکه دعای چنگیزخان و توجه لشکر
مغول بعضی از مقربان سریر خلافه که بزیور عقل و کیاست
آراسته بودند معروض گردانیدند که لا محاله ضرورت قاصدی که
بمغولستان رود تا بآنجانب رسد مدت چهار ماه بر مملکت سلطان
محمد خوارزمشاه خواهد و محافظان طرق و راهداران غالبا
او را بگیرند و از این جهت وحشت سلطان و مواد عناد او
مضاعف گردد و دیگر آنکه جایز نباشد که چندین هزار
کافر بیدین را بر سر مسلمانان صاحب یقین بگمارند چه
استیلای ایشان بر فروج و دماء اهل اسلام نه موافق عقل است
نه مطابق شرع یمکن که چون این طایفه در ملک تمکن و استقرار
یابند نسبت بسده امامت و خلافت شرایط عزت و حرمت
نگاه ندارند و امری چند از آن جماعت ظاهر شود که موجب شناعت
و ندامت گردد ناصر خلیفه فرمود که تا بنجاه سال دیگر ایشان در

ممالک اسلام اقتدار بنا بنهد و بالفعل بنا بر سورت و صولت سلطان
محمد انهدام پذیرد و بعد از آن خلیفه فرمود تا سر شخصی بتراشیدند
و مقصود و قصه حال بر سر او نقش کردند و نیل در اجزا دمیدند و او را
با سندهای چاپکیر جنگیز خان بمغولستان فرستادند و آن مسرع
روز و شب منازل می پیمود و مراحل قطع میکرد تا بمقصد نامقصد
رسیده قصه را بمحمود یلواج باز نمود و آن لحظه عرضه داشت
که از دار السلام بغداد قاصدی آمده خبری آورده جنگیز خان
با جاسوس خطاب کرد که دلیل بر صدق قول تو چه چیز است جاسوس
گفت سر مرا بتراشید تا راستی من بر شما معلوم شود و چون
موی او را استردند آن نقشها را بخواندند داعیه سیر بجانب
ماوراء النهر و خراسان و قلع و قمع خاندان خوارزمشاه در دل
جنگیز خان کالنقش فی الحجر جایگیر آمد و روز بروز خیال استیصال
سلطان محمد و تسخیر ممالک او در دماغ جنگیز خان راسخ می شد
اما بمقتضای حق مجاورتی و میثاقی که هم در آن اوان واقع شده
بود دست در عنان توجه او نمیزد و شرم میداشت تا بواسطه جرم
و جنایتی نقض عهد و پیمان کند سکون و اصطبار را شعار خود
ساخته تا آن زمان که اسباب حرکت مهیا و آماده گشت و
خلیفه بحقیقت قصد خاندان خود و در هدم بنیان قصر دولت و دودمان
خود کوشید و از نظایر این قصه آنکه سه کس از زهاد و عباد
زمان براهی میرفتند استخوانی چند پوسیده دیدند که بر سر راه
افتاده با هم گفتند آیا این استخوانها از کدام جانور است آنگاه

باتفاق

باتفاق دعا کردند که زنده شود بدعای یکی از آن سه کس بادی
بوزید و آن استخوانها بایکدیگر متصل گردید و بدعای دیگری
رگ و گوشت و پوست بر آن استخوانها برست و بدعای سیوم
روح حیوانی در آن قالب در آمده شیر قوی هیکل مهیب منظر بر
خاست و آن سه عابد دعاگوی را پاره پاره ساخت **ذکر
اسباب تزلزل ملک سلطان محمد خوارزمشاه و لشکر کشیدن
جنگیز خان بدیار اسلام** از جمله حرکات ناصواب سلطان
محمد خوارزمشاه یکی آن بود که بواسطه امری که بدروغ اسناد
بشیخ مجد الدین بغدادی کردند و او را بترکان خاتون والده سلطان
محمد متهم داشتند شبی در غلوای مستی بقتل او فرمان داد و چون
بهشیار گشت از آن کار پشیمان شده طبقی پر از زر و جواهر
نفیس بخانقاه راس و رئیس کبراء عارفین ابو الجناب شیخ
نجم الدین کبری قدس الله سره العزیز فرستاد و گفت در ارشاد
این محقر را قبول کنند و از سر این جریمه که بی اختیار واقع شده
در گذرند حضرت عرفان پناهی فرمود که خونبهای مجد الدین
زر و جواهر نیست بلکه سر آنکس است یعنی سلطان و سر من
و جمعی کثیر از خلایق و دیگر آنکه بسبب وحشتهای که میان خلیفه
الناصر لدین الله و سلطان واقع شده بود چنانچه بعضی
از آن در مجلد چهارم سمت گزارش یافت و لشکر بجانب بغداد
کشیده و پریشان حال بازگشته و شمه ازین نیز در دفتر رابع
گذشت و دیگر آنکه بمجرد کلمات مموه غایر خان از عراق قتال فرستاد

تا در انبار چهار صد و پنجاه نفر بازرگان چنگیز خانی را که همه موحد
و مسلمان بودند کشتند و ایلچی چنگیز خان که بباز خواست فرستاده
بود هم بقتل رسانیدند و دیگر آنکه بموجبی لشکر ترکستان برده با جوجی
خان پسر چنگیز خان محاربه کرد و غیر از این نیز صورتها از سلطان
محمد روی نمود که تفصیل آن موجب تطویل می شود فی الجمله چون
اسباب نکبت و محنت و زوال مملکت و دولت سلطان محمد
دست در هم داد چنگیز خان خواتین و فرزندان و امرا و نوینان
را جمع آورده گفت از سر جزم عزم رزم ولایت تازیک کرده ام
و همانا که از راه وسوسه بر خاطر شما گذرد که چنگیز خان را از مال
و لشکر و خواسته و الوس چه کم است که این زحمت و کلفت
و مشقت سرما و گرما و اخطار اسفار اختیار می کند و شب و روز
از مشرق بمغرب و از شمال بجنوب تک و پوی و جست و جوی
مینماید و بعد از افتار چندین اسباب ترفه و احراز جهات
فراغت هنوز از جمع ذخایر و کشیدن عساکر سیر نمی شد نمی شود
و نایره حرص او منطفی نمی گردد اما هر که تواند که خود را از محل
وضیع بمرتبه رفیع و از حضیض مذلت باوج عزت رساند و جهان
و دران تاخیر نماید از زمره خردمندان نباشد و بسی از اجتهاد
بسیار در خاک دریا بنا رود و در خاکستر آتش درجات عالی و مراتب
بزرگ جز باضطرار و رشد اینها اسفار دست ندهد
بشهر خویش درون بی خطر بود مردم ۰ بکان خویش درون بی بها بود گوهر
بحرم خاک و فلک درنگاه باید کرد ۰ که این کجا بشتاب آرام و آن کجا بسفر

درخت اگر متحرک شدی ز جای بجای ۰ نه جور اره کشیدی و نه جفای تبر
چند نوبت ایلچیان مسلمان زیرک فرستادم و جاده مصالحت
و موافقت مسلوک داشتیم و دم پدری و فرزندی زدم التفات
بسخن من ننمود و کشتن ایلچیان مرا علاوه قتل بازرگانان
گردانید بزرگی نماند بدان نامدار ۰ که مردم بخشش
نماید خوار ۰ لطیف تر از آب حیثیت چون ضدی بروی
غلبه کند بر جوشد غیرت و حمیت پادشاهان مثال آتش
است که باندک بادی اشتعال یابد که بآب محیط کشته نشود و
و بزرگان پیشین گفته اند که از سه چیز امان نبود دریا که
در تموج آید و آتش که ارتفاع گیرد و پادشاه که غضب بروی
مستولی شود و یکی از آن کارها که لیث و پلنگ برنتابد طلب
جهانگیر است و دیگر مبادرت بر دفع دشمن اکنون تدارک
مهم خصم قوی واجب است و تا رمقی باقی است نگذارم
که در مقام منام شما سیل آید و درخت خارناکی در رهگذار
شما افتد امثال این کلمات بر زبان آورده اولاد و امرا
و نوینان چاره جز مطاوعت ندیدند و چنگیز خان بضبط ولایات
ختای و مغولستان مردم هشیار کاردان باز داشت و در
تاریخ سنه خمس عشر و ستمایه مطابق توشقان ییل لشکر خود
را ترتیب داده بجانب ایران روان شد و در اثنای راه
ارسلان خان با قبیله خویش از قیالیغ و ایدی قوت با قوم
ایغور از بیش بالیغ و سغناق و تگین نیز با او بنا که بر کشیده

نواب جنگیز خان بود بخدمت پیوستند و از اطراف دیگر ایلچی
سوران رسیدند با لشکر بیکران بخدمت او چون بمدحت زبان
بربستند این وکش ذمه آن و در اثنای این اوقات خوارزمشاه
جاسوس بمغولستان فرستاده و از اعداد استطلاعی نمود که در
چکاره‌اند و عدد ایشان چنداست و بر چه کیفیت زندگانی می‌کنند
جاسوس بعد از تحقیق بازگشته معروض داشت که لشکر خان
بسیاری چون مور و ملخ اند بی اندازه همه مرد کارزار و مبارزان
روزگار که گردن شیر فلک بکمند کذند می‌بندند و سماک رامح
را بریح ربایند در بزم کریمان و در رزم خندان چون انگشتان
یکدست و چون دستها هم پشت با یکدیگر سازگار و پادشاه
خود را مطیع و فرمان بردار که بجهة پاس خاطر او فرمان و ترغیش
بر قبای زرکش و تیغ و خنجر بر زر و جوهر اختیار می‌کنند در جنگ
و قتال صابرتر از دیگران باشند و تیغ و راحت ندانسته
فرار و هزیمت نشناسند و سلاح بدست خود می‌سازند و ملبوس
بدست خویش ترتیب میدهند در سفر و حضر محتاج بآن نیستند
که چیزی از بیرون آرند گوسفند و گاو و اسب و شتر همه با خود
دارند بشیر و دوغ و قروت قناعت مینمایند و چهارپایان
ایشان بسم زمین را می‌کنند و بیخها بر کنده از آن می‌خورند
لاجرم از کاه و جو فراغت دارند و بوقت طلوع و غروب زانو
میزنند و مقید بحلال و حرام نیستند گوشت جمله حیوانات
حتی سگ و خوک می‌خورند و باک ندارند و چهارپایان را رگ

می‌کشایند و خونشان در رود گرفته می‌خورند و عقد و نکاح آنجماعة
محفوظ و مضبوط نیست چندانکه می‌توانند زن می‌خواهند و زنان
پدر را گرفته با ایشان بر شرب خمر و زنا اقدام مینمایند و بر هنگام
ظفر بر خورد و بزرگ ابقا نمی‌کنند زنان آبستن را شکم می‌شکافند
و اطفال را سر از تن بری می‌کنند و اگر با آب بزرگ رسند کشتی‌ها از
پوست جانوران بزرگ بر یکدیگر دوزند و بعد از آنکه تمامت
رخوت و اقمشه و امتعه خود را دران نهند سرش محکم سازند
و آنرا بردم اسپ بندند و خود یال اسپان گرفته عبور نمایند
خود خورده و آن آنها نیز از بلاهای آسمان شمارد و امید که خدای
عز و جل همه را از ملاقات ایشان نگاهدارد

ذکر توجه جنگیز خان بخارا و نامزد کردن اولاد و نوینانرا بهر طرف و هرجا

جنگیز خان
با لشکرهای آراسته چون بحدود اترار رسید اوکتای و جغتای
را بمحاصره آن شهر تعیین کرد و جوجی را بخجند و آن نواحی فرستاد
و الاق نویان و سکتور بوقا را با پنج هزار مرد بطرف فناکت و
خجند ارسال نمود و خود با تولی خان و باقی لشکر روی به بخارا
نهاد و بخارا در بلاد اسلام بمثابه دار السلام می‌پنداشتند
چه آن شهر بوجود علما و فضلا و ارباب اجتهاد و اهل صلاح
و سداد و مخزن و محلی بود و اشتقاق این لفظ بخارا از بخار است
که بلغت مغان معنی آن مجمع علم باشد و این کلمه بلغت بت
پرستان ختا و ایغور نزدیک است که معابد خود را که در آنجا
بتان منصوب و موضوع باشند بخار گویند چون جنگیز خان بارو

ندارند

رسیدار ارباب آنجا تا بر نصیحت دانشمند حاجب بقدم ایلی و انقیاد
پیش آمدند و مال و جان ایشان از آسیب لشکر بیگانه محفوظ
ماند اما حکم کرد که جوانان ارنوق باسم حشری ملازم اردو
باشند و متوجه بخارا شوند و آن بلده را قتلغ بالیغ نام نهاد
یعنی شهر مبارک تفصیل این اجمال آنست که چون جنگز خان از ظاهر
اترار در حرکت آمد براه ارنوق میل بخارا فرمود بامدادی که شاه
سیارگان علم از افق شرقی مرتفع گردانید ناگاه بکنار آن
قصبه رسید و اهالی ارنوق از گردش روزگار ذاهل و غافل
بودند چون چشم باز کردند اطراف و اکناف قصبه را بسواران
مشحون دیدند فزع و ترس بران جماعت مستولی گشته پناه بحصار
بردند و گمان داشتند که فوجی اندک اند از لشکر بسیار و موجی از
دریای زخار لاجرم در دروازه‌ها بر کشیدند و خواستند که در مقام
ممانعت راسخ قدم باستند مقارن این حال پادشاه جهان
بر عادت مستمره باعلام وصول مراکب خویش دانشمند حاجب را
برسالت نزد ایشان فرستاد تا از غمر سیل و غضب اجتناب
نمایند دانشمند حاجب نزدیک بحصار رفته افتتاح سخن کرد
جمعی از اراذل و اوباش خواستند که او را تعرض رسانند
آواز بر آورد که فلان حکیم مسلمان بن مسلمان بحکم نافذ جنگز خان
آمده ام تا شما را از غرقاب هلاک و بوار بساحل نجات و خلاص
دلالت کنم جنگز خان با لشکر قیامت اثر بر این حصار شتافت
اگر اظهار انقیاد کنید بمال و جان امان یابید و اگر عیاذاً بالله

تمرد نمایند فی الحال قلعه هامون و صحرا از خون جیحون گردد نصیحت مرا
بی غرض بشنوید و گرد فضولی نگردید والا هر چه ببینید از خود
ببینید ارباب ارنوق این کلمات بی غرض شنیده صلاح
در صلح دیدند دانشمند حاجب عهد کرد و قبول فرمود که بعد از
انقیاد و استقبال هرگز احتمالی رسد جریده آن در گردن او باشد
بزرگان ارنوق جمعی را با نزل و پیشکش بیرون فرستادند چون بعرض
قبول پادشاه رسیدند از تقاعد و تخلف اعیان و اشراف عتب
کرد و باستحضار ایشان ایلچی فرستاد و از فرط هیبت پادشاهی ولوله
بر اعضای کوه و زلزله در مفاصل کوه افتاده مجموع مردمی که در
حصار بودند در حال بخدمت مبادرت نمودند و در بارهٔ ایشان
شفقت و مرحمت مبذول داشته فرمان داد تا کافّهٔ سکان
از حصار بیرون آمدند و قلعه را با زمین هموار ساخته جوانان را
همراه گرفت و دیگران را رخصت انصراف داد و از آنجا متوجه
قصبه نور شد ارباب نور دروازه‌ها ببستند طایر بهادر باعلام
وصول رایات جهانگشای پیش رفت و ایشان را بر انقیاد و ترک
عناد ترغیب کرد اهالی نور وصول جنگز خان را بنفس خویش باور
نمی کردند و هنوز بعاطفت سلطان محمد امید مید داشتند و بعد
از تردد رسل فی الجمله نزلی ترتیب نمودند و طایر بهادر بدان
رضا داده گفت سوبدای بهادر برسم منقلای میرسد قصبه بدو
تسلیم کنید و چون سوبدای رسید مفاتیح دروب پیش بردند
فرمان جنگز خان نفاذ یافت که مردم نور بلا بد معاش و مصلحت

زراعت از تخم و کاو قناعت نموده بیرون آیند تا خانهای ایشان
را غارت نمایند ایشان بموجب فرموده عمل کردند و لشکریان
درآمده آنچه یافتند بردند و چون چنگیز خان انجا رسید
عاطفت پادشاهانه مبذول داشته آن بیچارگان از مذلت
اسر مغول خلاص یافتند و از انجا بجانب بخارا در حرکت آمده
در اوایل محرم سنه سبع و عشر و ستمایه موافق ییلان ییل بعهد
رسید شعر چو دریای خون خوار و چون زرق دود • بدروازه
قلعه آمد فرود • وز ان پس سراپرده شهریار • کشیدند بر دشت
پیش حصار • و چون شب درآمد امرا سلطان محمد کوک خان
و سونج خان و کشلیخان با بیست هزار مرد یا سی هزار بر رسم
شبیخون از شهر بیرون آمدند محافظان لشکر و طلایه سپاه
که بزبان مغولان ایشانرا جنکدول کویند خبر یافته بران جماعت
تاختند و اکثر ایشان آن بیچارگان اخر نکداشتند روز
دیگر که صحرا از عکس خورشید بمثابه طشت پر خون نمود اهل بخارا
در نفار و پیکار بر بسته دروازها بگشادند و ایمه و معارف و اعیان
شهر بخدمت چنگیز خان شتافتند و خدمتش سوار شده بمطالعه
شهر و حصار باندرون درآمد چون بمسجد جامع رسید عمارتی
عالی دیده تا بمقصوره عنان باز نکشید پرسید که سرای سلطان
است کفتند نی بل خانه یزدانست از اسب پیاده کشت و
بر منبر رفت و گفت صحرا از علف تهیست شکم اسبان سیر سازید
مغولان در انبارها کشادند و صنادیق مصحف از اجزاء بیرون ریختند

وا

و آخر اسبان ساختند و افسار چارپایان بدست علما و مجتهدان
دادند و بایاق مشغول شدند و آهنک مغولی بر کشیدند و اوراق
مصحف مجید در میان قاذورات افتاده لکد کوب دواب کشت
و دران مقام سادات ماوراء النهر از مجتهدی پرسید که مولانا مقام
که مولانا این چه حالت است گفت خاموش باش که باد بی نیازی
الهی می وزد چنگیز خان سوار شده بعیدگاه رفت و خلایق را
حاضر ساخته بر بالای منبر برآمد و بعد از تحمید و تمجید باری
سبحانه و تعالی زبان بعتاب و شتایم مسلمانان بگشاد و در
باب خلاف و غدر سلطان محمد فصلی مشبع بر زبان آورد و گفت
ای قوم از شما کناهان بزرگ صادر شده خشم خداوند مرا که از
بلاهای آن حضرتم بسوی شما فرستاده و هر چه او بلغت مغولی
می گفت دانشمند حاجب ترجمه آن بفارسی ادا می نمود و چون
ازین کلمات فارغ شد گفت هر چه در شهر شما بحسب ظاهر
موجود است احتیاج بتقریر نیست آنچه مخفی نموده اید تسلیم
باید نمود ارباب ثروت و تجمل در مقام ادای مال آمدند هر چه
داروند بستاندند و بزبان و آلی شکنجه و تکلیف ایشانرا نرنجانیدند
و چون یرلیغ صادر شده بود که خوارزمشاهیان را پوشیده
و پنهان ندارند و بسیاری از ان طبقه بمردم پناه جستند در
شهر مانده چنگیز خان را ازین معنی خبر دادند نایره خشم او
اشتعال یافت فرمود تا آتش در شهر زدند و چون بیشتر محلات
از چوب بود بیک روز سوخته شد و مسجد جامع و بعضی خانها

که از خشت پخته بود باقی ماندند ﴿شعر﴾ بشهر اندرون یک سپاهی بماند
بجز دود ایشان سپاهی نماند. بعد از سوختن شهر جوانان بخارا
را بجنگ قلعه امر کردند و از بیرون منجنیقها مرتب ساختند و از اندرون
سنگهای عراده و قارورات نفط روان شد و اهل حصار مراسم
جلادت و مردانگی بجای آوردند بتخصیص کوک خان که در میدان
مبارزت از یمین بر یسار و از یسار بر یمین می تاختند و
بهر حمله از مبارزان چند نفر می انداخت و چون چند روز از
محاربه بگذشت و خندق از حیوانات و جمادات انباشته
شد قلعه را قهراً و قسراً بگرفتند و ارکان دولت سلطان
که مجموع از رفعت و عزت پای بر سر فلک می سودند دستگیر
خواری و مذلت گشتند و کوک خان را با مجموع اهل قلعه که قابلیت
کشتن داشتند بیاساق رسانیدند و حصار را با زمین هموار
کردند و عیال و اطفال خوارزمشاهیان را باسیری بردند یکی
از بخاریان بعد از آن واقعه ناپدید بخراسان آمد و از وی
پرسیدند که حال شهر شما بکجا رسید گفت کندند و سوختند
و بردند الحق در فارسی موجز تر ازین کلمات در بیان الحال
از لشکر جنگیز خان در بخارا اصلا و رایت نتواند بود فی الجمله بخارا
مدتی خراب و ویران بود تا در زمان حکومت قاآن بسعی محمود
یلواج بار دیگر معمور شد چنانچه کیفیت آن سمت گذارش خواهد
یافت ان شاء الله وحده العزیز گفتار در محاربه اوکتای و جغتای
با والی اترار و مسخر و مفتوح ساختن آن دیار و حصار بازاده

ملک قهار

ملک قهار سلطان محمد خوارزمشاه پنج هزار سوار جرار پیش غایر خان
گذاشته بود تا محافظت اترار که سرحد ولایت ترکستانست قیام
نمایند و دران هنگام که از مهابت لشکر تاتار سراسیمه شده قراجه
حاجب را با ده هزار کس مدد او فرستاد و غایر خان که بازرگانان
جنگیز خان بسعایت او کشته شده بودند و مهیج این فتنه و شورش
او بود در استحکام فصیل و باره و مساعی جمیله بجای آورد و مردان
کار و محافظان هشیار بر دروازها بنشاند چون جنگیز خان در ظاهر
اترار نزول کرد لشکرها مجتمع گشتند جغتای و اوکتای را با چند تومان
لشکر بمحاصرهٔ آن قلعه باز داشت و خود متوجه بخارا شد چنانچه
سبق ذکر یافت و شهزادگان مدت پنج ماه بمحاصره اشتغال نمودند
و چون کار ارباب اترار بحد اضطرار رسید قراجه حاجب
از غایر خان در باب ایل شدن و سپردن شهر استطلاع
نمود غایر خان چون میدانست که ماده این شور و آشوب اوست
مصالحه و مسامحه دستگیری نخواهد کرد بدان رضا نداد و گفت اگر
با ولی نعمت یعنی سلطان بی وفائی کنم بغدر و کفران نعمت موسوم
شویم و از عهده سرزنش مسلمانان چون بیرون آییم قراجه نیز
دران امر الحاح نکرد اما ﴿شعر﴾ چو خورشید گشت از جهان ناپدید
شب تیره بر روز دامن کشید. با تمامت سپاه و اتباع از دروازه
صوفی خانه بیرون رفت و ایل شده همان شب لشکر مغول
از همان دروازه در شهر ریختند و چون صباح شد قراجه را
با همگنان پیش اوکتای و جغتای بردند بعد از سوال و جواب شاهزادگان

ناپدید

خطاب کردند که تو با ولی نعمت و مخدوم خود که حقوق لایتناهی در ذمت
تو ثابت داشت وفا نکردی ما چگونه از تو طمع یکدلی توقع داریم
آنگاه با جمیع اصحاب بدرجه شهادت رسانیدند و ارباب را نیز از
بصحرا رانده تیغ در ایشان نهادند و غایرخان با بیست هزار
مرد دلاور پناه بحصار بردند بحکم آنکه ⁂ همه مرگ راییم پیر و جوان
بگیتی نماند کسی جاودان ⁂ دل از حیات برگرفتند و پنجاه پنجاه بیرون
آمده مقاتله نموده بعز شهادت فایز می گشتند و براین جمله
مدت یکماه بازار محاربه گرم بود و مردم بسیار از لشکر مغول بقتل
آمدند و از سپاه غایرخان بیش از دو کس با او نماندند
و بر قرار بجلدی مینمود و روی از جنگ بر نمی تافتند و لشکر مغول
در حصار رفتند و او پناه به بام برد و چون فرمان خان صادر شده
بود که او را دستگیر کنند از کشتن او لشکریان احتراز می نمودند
و بعد از آنکه دو یار وفادار غایرخان شهادت یافتند کنیزکان
از دیوار سرای خشت کنده بدست او می دادند و چون خشت
نماند مغولان بگرد او در آمدند و خدمتش را در دام اسر آورده
محکم بر بستند و بندهای گران بر نهادند و حصار را با زمین هموار
ساختند و بعضی از بقیة السیف را بجهت حشری و برخی را بسبب
حرفه و صناعه بر آوردند و چون دران اوان چنگیز خان از بخارا
بسمرقند آمده بود اوکتای و جغتای با سپاه متوجه سمرقند
شدند و غایر را در کوک سرا شربت شهادة چشانیدند ⁂
چنین است کردار چرخ بلند ⁂ بدستی کلاه و بدستی کمند

ذکر داستان

ذکر داستان جوجی خان که بموجب فرمان بجانب جند رفته بود

جوجی خان چون نزدیک سقناق رسید حسن حاجی را که بسمت تجارت
متسم بود و از دیرباز بخدمت چنگیز خان پیوسته و در زمره حشم او
منتظم شده روانه شهر گردانید تا بسبب معرفت سابق و حق
قرابتی که با مردم سقناق داشت ایشان را نصیحت کند و چون او بانجا
رسید قبل از آنکه ادای رسالت نماید طایفه از رنود و اوباش
تکبیر گویان او را کشتند و غزایی بزرگ پنداشتند و چون جوجی
ازین حال اعلام یافت مانند شیر خشمناک روان شده بظاهر
شهر نزول کرد و یاسا داد که لشکریان دست از جنگ باز نکشند
تا شهر را مسخر سازند ⁂ گرفتند سقناق را در حصار
بدانسان که از سختی روزگار ⁂ بدو روز زیر و زبر گشت شهر
همه خلق کشتند گشته بقهر ⁂ بانتقام یک تن نقش وجود خورد
و بزرگ را از لوح احیا محو کردند و امارت آن موضع را به پسر حسن
حاجی مقتول داد و تا بقایای سیوف که در زوایا خزیده بودند جمع
کند و از آنجا جوجی خان روی باوزکند نهاد و چون مردم آنجا
بر محاربه اقدام نمودند لشکر تاتار و مغول در قتل عام شروع کردند
و بعد از آن عازم اشناس شدند و رنود و اوباش آن دیار
دست بجنگ بر آوردند و بیشتر را از پای در آوردند و چون این اخبار
بسمع قتلغ خان رسید که حاکم جند و گماشته خوارزمشاه بود نماند
باد در حرکت آمده از آب عبور نمود و براه بیابان روی بخوارزم
نهاد و جوجی چینتمور را بجند فرستاد تا اهالی شهر را از مخالفت

تحذیر نماید وچون دران سرزمین پیشوایی صاحب تمکین نبود عوام
هجوم کردند تا جنتمور را هلاک سازند واو بلطف تقریر وحسن تدبیر
خود را ازان ورطه خلاص داد ونزد جوجی خان آمد وصورت
واقعه معروض گردانید جوجی خان چهارم صفر سنه ست وعشر
وستمایه بظاهر شهر نزول کرد ولشکر بترتیب اسباب حصارگیری
مشغول شدند چندبان دروازها بربسته مانند نظارگیان نشسته
وتعجب کنان باهم می‌گفتند چگونه بدیوار حصار بر توان آمد چندبان
پلها بر خندق بسته نردبانها نهادند وبر بالای سور رفته ازان
جانب بزیر آمدند ودروازها گشاده بشهر درآمدند وشهر را
مسخر ساختند وتمامت اهل شهر را بصحرا راندند وچون پای ازمیدان
محاربه باز پس کشیده بودند دست شفقت بر سر ارباب جند نهادند
وجان شان امان دادند وچند شبانروز ایشان را در صحرا موقوف
داشته شهر را غارت کردند ❧ چو مردم نکردند در جند جنگ
بکشتن مغول نیز نگشود چنگ • نشد کشته غیر از دو سه شوربخت
که با جنتمور گفته بودند سخت • چون جند در حوزه تصرف مغول
درآمد علی خواجه غجدوانی بحکومت آنجا منصوب گشت ذکر فتح
فناکت وخجند واحوال تیمور ملک وعاقبت کار او سابقا سمت
گذارش یافت که خان الاق نویان را با پنج هزار نفر از ظاهر اترار
بجانب فناکت فرستاد وچون خدمتش بفناکت رسید
والی آنجا ایلنکو ملک باتفاق ارباب واهالی سپاه بحصار برده
با قوم قانقلی که ملازم او بودند سه روز علی الرسم حرکت المذبوحی

کردند

کردند وروز چهارم امان خواسته بیرون آمدند سپاه مغول بموجب
فرموده الاق نویان لشکریان فناکت را از ارباب صناعت
جدا ساخته ایشان را بشمشیر وبرخی به تیرباران هلاک ساختند بعض
وجوانان تازیک را باسم حشری بجانب خجند راندند وچون الاق
نویان ازان مهم فراغت یافت عنان عزیمت بجانب خجند
معطوف ساخت ارباب وکلانتران شهر پناه بحصار بردند و
تیمور ملک حاکم آن دیار که از جنگ رستم واسفندیار عار
میداشت وگوییا که در شان او گفته اند ❧
اگر سام بودی در ایام او • نوشتی بر اندام خود نام او • در میان رود
خجند در محلی که آب بدو قسم منقسم می‌شود حصاری عالی ساخته
بود که جاسوس وهم بدشواری کمند وصول بر کنگره آن می‌افکند
دران حصار با هزار مرد نامدار متحصن شده از وفور تمکن و
استظهار آماده رزم وپیکار گشت وچون نیروی منجنیق تیر بکنار
قلعه نمی‌رسید از هر ولایت که مستخلص شده بود بمدد مرد
آوردند واز اطراف وجوانب استمداد نمودند تا پنجاه هزار
نفر حشری وبیست هزار از مغول مجتمع شدند ومجموع را
دهه وصده کرده بر سر هر ده مرد تازیک یک نفر از مغول معین
شد وپیادگان تازیک از کوهی که تا بحصار سه فرسنگ مسافت داشت
سنگ نقل می‌کردند وسواران مغول آنرا در آب میریختند وتیمور ملک
دوازده کشتی سرپوشیده ترتیب کرده بود وبر نمد تر که پوشش
آنها بود گل وسرکه اندوده چنانچه تیر وآتش بران کارگر نمی آمد

و هر روز بامداد شش زوان روان می ساخت و از دو جانب کران
کشتیها بوده تیر بهر طرف پران می شده و مردان تیمور ملک جنگهای
مردانه میکردند و در جوف لیالی شبیخونهای جانگسل بتقدیم میرسانید
و چون تیمور ملک در صیانت خون و مال نزد خالق ذو الجلال و خلق
معذور گشت و کار بجان رسید شبی بنه و اثقال را در هفتاد کشتی
که از برای گریز معد و مهیا و آماده داشته بود فرمان داد تا وضع
فرمودند و خود با جماعتی از مردان کار در کشتی سر پوشیده مانند
برق و باد در روی آب روان شد و سپاه مغول بر این حال
مطلع شده در مقابله و محاذی سفاین در حرکت آمدند و در کنار
آب روان شدند و تیمور ملک بهر جا که مغولان قوة و حرکت کردندی
زورق خود را بآن موضع راندی و بزخم تیر که مانند قضا از هدف
خطا نمی کرد ایشانرا دور میراند و کشتیها میدوانید تا بفناکت
رسید و در آنجا زنجیری در میان آب کشیده بودند تا مانع حرکت
سفاین گردد او بیک زخم تیر زنجیر را پاره کرده بگذشت و چون
خبر بهادری تیمور ملک بسمع جوجی خان رسید فرمان داد تا لشکرها
بر کنارهای جیحون در مواضع متعدد مترصد و مترقب باشند
و چون وی ازین معنی خبر یافت از آب بیرون آمده مانند برق
و باد روی به بیابان آورد و لشکر مغول از عقب او روان شدند
و او هر لحظه بممانعت می ایستاد و تا اتباعش پیش میگرفتند و چند
روز برین وتیره احمال و اثقال را محفوظ و مضبوط میداشت تا
انصار و اعوان او برخی کشته شدند و بعضی مجروح گشتند و عاقبت

لشکر مغول غلبه کرده بنه ازو باز ستدند و خدمتش با بعد وی
چند مانده همچنان تجلدی نمودند و دست به بند نمی دادند و بالاخره
مجموع یارانش کشته شده اسلحه اش مفقود گشته با او سه تیر
بیش نماند که یکی از آنها پیکان نداشت و سه مغول بعقب او
می رفتند و آن تیر بی پیکان را کشاد داده بر چشم یکی ازان سه
نفر زد چنانچه دیده اش از قوت باصره عاطل ماند و با آن دو نفر
دیگر گفت که دو تیر دیگر دارم که بعدد شما مانده و مرا دریغ می آید
که این دو تیر دیگر ضایع کردانم صلاح شما در مراجعت است
ایشان بازگشتند و او بخوارزم رفت و باز کار جنگ و رزم را
آماده شده بشهرکنت آمده و شحنه آن موضع را کشته معاودت
نمود و چون در خوارزم مصلحت اقامت ندید از عقب سلطان
محمد خوارزم شاه روان شد و بموکب او پیوسته آفت
و آسیبی که از لشکر مغول در مملکت بسپاهی و رعیت بود معروض داشت
سلطان بدرشان خاطر شده تیمور ملک چند روز بخدمت او
بسر برده بانواع عنایت و عاطفت محظوظ گشت و عاقبت از
سلطان جدا شده و در لباس اهل تصوف روی بولایت شام
نهاد و چندگاه در آن دیار رحل اقامت انداخت و چون فتنها
آرام و جراحتها التیام یافت حب وطن بلکه قضای حضرت
ذو المنن او را ایجانب مسکن کشید و بعد از قطع منازل و طی
مراحل بیغوغانه رسید و مدتی در آنجا متوطن شده گاهی بخجند
میرفت و پیوسته استکشاف اخبار نمود و چون پسرش از نزد

باتو بایرلیغ و پایزه و سیورغامیشی بازگشت و موجب حکم متصرف
احوال پدر شد تیمور ملک با پسر ملاقات کرده گفت اگر پدر
خود را ببینی بازشناسی پسر جواب داد که من طفلی شیرخواره
بودم که از پدر باز ماندم اما غلامی هست که او را اشناسد
آنگاه باحضار غلام اشارت کرد غلام بعلامات اعضای
تیمور را مصدق داشته خبر او در ترکستان فاش شد اما جمعی
بسبب آنکه وداع خود را از ایشان بطلبد تصدیق نمی نمودند
او متوجه اردوی قاآن گشته تا منظور نظر عاطفت و عنایت
پادشاه گردد و در راه قدقان اغلان بدو رسیده فرمود که وی را
بربستند بعد از محاربانی که میان او و لشکر مغول واقع شده بود
تفتیش میکرد و تیمور ملک بر وفق سوال جواب میداد و می گفت

مرا دیده دریا و کوه ۞ که با نامداران توران گروه
چه کردم ستاره گواه منست ۞ بمردی جهان زیر بار منست

و آن مغول که تیمور ملک او را بزخم تیری پیکان کور کرده بود
دران مجلس حاضر شده بود از وی سوالات می کرد و تیمور ملک
در ادای جواب رعایت ادبی که در مجلس پادشاهان برهمه کس واجب
است نمی نمود و قدقان از سر غضب تیری گشاد که جواب تیرهای
که تیمور ملک در مدت الحیوة انداخته بود شد

به پیچید از آن پس یکی آه کرد ۞ ز نیک و بد اندیشه کوتاه کرد

و الاق نویان چون از کار خجند فارغ شد متوجه سمرقند گشته
و بلشکر چنگیزخان پیوست

ذکر توجه چنگیزخان بجانب سمرقند شدن

آن

آن بلده فردوس مانند سلطان محمد خوارزمشاه در زمان توجه
از سپاه مغول و تاتار روبراکنده کردن لشکر جرار و صد و ده
هزار مرد کاری از لشکر در سمرقند گذاشته از آن جمله شصت
هزار ترکان بودند با چند خان معتبر و پنجاه هزار تاجیک و دلاور
که در روز معرکه از شیر ژیان و پیل دمان روی گردان نمی شدند
و بیست زنجیر فیل عفریت هیکل داشتند و غلبه خواص و عوام
چندان که در حصر نگنجد و مع ذلک چند فصیل در گرد شهر کشیده
بودند و خندق را بآب رسانیده و در تحصین شده بود که سالها
باید که سمرقند مفتوح گردد تا بقلعه چه رسد و چنگیزخان چون در
ظاهر اترار آوازه استحکام حصار و قلعه و ازدحام و غلبه مردم
سمرقند شنیده بود چنان مصلحت دید که نخست اعمال و مضافات
آنرا در حیطه تسخیر آورد و بعد از آن عنان توجه بآن جانب
منعطف گرداند بنابران لشکرها باطراف و جوانب ماوراء النهر
فرستاد و خود بطرف بخارا رفت و از مردم بخارا و نواحی آن حشری
انبوه فراهم آورده بجانب سمرقند حرکت کرد و در راه هرکه بقدم
ایلی و انقیاد پیش آمد او را تعرض نرسانیدند و طایفه که بنا بقلاع
و حصارها بردند بعضی از لشکر پا بند محاصره ایشان نامزد فرمود
و مغولان ارباب بخارا را بانفیر و جفنی میرانیدند و هرکه از آن جماعت
پهلو بر بستر ناتوانی می نهاد سرش را از بدن جدا میکردند و پسران
و نوبیان از استخلاص اترار و سایر ممالک ترکستان و ماوراء
النهر فارغ شده با خلق انبوه از لشکری و حشری بدو پیوستند

و چون خیلش بسمرقند رسیده در کوک سرا فرود آمد و یک دو روز بملاحظه
سور و باره و فصیل و دروازه پرداخت روز سیوم که چون خورشید
خنجر گذار بر بام این نیلی حصار بر آمد خانان و امرا سلطان از
شهر بیرون آمده سر از گریبان جلادت بر آوردند و در میدان
مبارزت تا چاشت شد و از لشکر مغول و تاتار جمعی را کشتند و برخی را
اسیر و دستگیر کردند و بشهر بردند ¶ چون نهان شد ز مهر روی
زمین • آتش آسمان زدود زمین ¶ هر گروه طایفه در منزل خود قرار
گرفتند روز دیگر چنگیز خان بنفس خویش سوار شده فرمود
که کورکه زده آتش محاربه برافروختند و لشکریان چنگیز خان نزدیک
دروازه راندند که شهریان را مجال بیرون آمدن نماند و آن روز
تا شب خوارزمشاهیان از بالای حصار بر جنگ و پیکار اقدام
نمودند و از گشاد منجنیق و عراده سد تهور و مردانگی سمرقندیان
بشکست و تار هوای ایشان مختلف گشت بعضی باطاعت و
انقیاد راغب و طایفه را از بیم جان عقل و هوش غایب جمعی
خوف سلطان از مصالحه و ازعاج و زهره نا رضای چنگیز خان از
محاربه مانع ¶ چو خورشید تابان بگسترد فر
سپه زنگ گردون بیفگند پر ¶ لشکر مغول چیره و دلیر و اهل شهر
متردد رای و بی تدبیر محاربه و مقاتله از سر گرفتند و درین اثنا
قاضی و شیخ الاسلام باگروهی از اهل علما و عمامه بخدمت چنگیز خان
رفتند و مشمول نظر عنایت و عاطفت او شده باجازه باز
گردیدند و دروازه نمازگاه گشاده در لجاج بر بستند و لشکر

مغول

مغول در شهر ریخته تمامت مردان و زنان سمرقند بجز اتباع قاضی
و شیخ الاسلام بصحرا راندند و بر عادة مستمره بغارت و تاراج مشغول
شده برکت آن دو بزرگ صاحب وجود زیاده از پنجاه هزار نفر
بجان و مال از آفت و آسیب زمانه مصون و محفوظ ماندند ¶
هر که در سایه ارباب سعادة جا کرد • نتواند فلک او را بستم ایذا کرد
اما در زبان هر یک از مردم قلعه بدین کلمات مترنم بود ¶
منم امروز دل ز زنده گیتی بر دو نیم • بهم الست هنوزم که بجان باشد بیم
نه روی قرار و نه پشت فرار و از میان خانان و سرداران سلطان
الب خان با هزار نفر دل از جان برگرفته بر میان لشکر مغول
زد و سلامت بیرون رفت و بسلطان پیوست و روز دیگر
لشکر مغول روی بحصار آوردند و بآلات و ادوات قلعه گیری
و برج و باره ویران ساختند و قریب نماز عصر بر حصار استیلا
یافته خانان قانقلی امرا سلطان را که قریب سی هزار بودند با
مجموع لشکریان بقتل رسانیدند و اسامی ایشان در یرلیغ که
چنگیز خان بملک رکن الدین کرت فرستاده مسطور است بعد
از آن فرمان خان نافذ گشت که مردم را شماره کردند سی هزار
نفر از محترفه و ارباب صناعه جدا ساخته بر اولاد و خویشان
تقسیم نمود و از باقی مردم متمول مبلغ دویست هزار دینار بکرات
و این قضایا در شهور سنه سبع و عشر و ستمایه روی نمود ¶ ذکر
فرستادن چنگیز خان جبه نویان و سوبدای بهادر را بجانب ایران
از عقب سلطان محمد خوارزمشاه ¶ چنگیز خان چون بسمرقند رسید

رمدار شهر

وبر ملا الحشم حلقه کشید شنید که سلطان محمد خوارزم شاه خایف
وهراسان از گذار ترمد گذشته روی بخراسان نهاد اکثر سر
داران لشکر و اعیان حشم را پراکنده و متفرق ساخت و بقلاع
و بلدان فرستاده با او زیاده کسی نمانده لاجرم با امرا و نوئینان
گفت که اکنون سلطان محمد ضعیف و عاجز است فکر استیصال او
باید کرد چه اگر درین باب اهمال و امهال رود شاید که از اطراف
ملوک و اشراف بدو بپیوندند آن زمان امر مشکل شود و بعد از تقدیم
مشورت رای بدان قرار گرفت که از امرا تومان سه نو جبه
نویان و سوبدای بهادر و توقجار با سی هزار سوار جرار که در میدان
نبرد رستم دستان و اسفندیار روئین تن بگرد ایشان نرسیدندی
از عقب سلطان شتابند و چنگز خان با ایشان گفت که در رفتن
تعجیل نمایند و تا خصم را بدست نیارید هیچ جهتی دیگر اشتغال منمایند
و اگر طاقت مقاومت با او نداشته باشید در جنگ لبث و درنگ
کنید و احوال معروض دارید اما غالب چنانست که او در برابر شما
نیاید و اگر با معدودی چند پناه بکوهی یا غاری برده پری وار
از چشم مردم نهان گردد بر مملکت او بگذرید و هر کس که بقدم
ایلی پیش آید امانش دهید و هر که تمرد و عصیان نماید جزای و
سزای او در کنار او نهید و من نیز فرزندان بخوارزم فرستاده
عنقریب از آب عبور خواهم کرد باید که در فلان وقت از راه
در بند در یورت اصلی بمن ملحق شوید و امرا بموجب فرمان متعاقب
هم روان شده در آخر ربیع الآخر سنه سبع و عشر و ستمایه

بیان لشکر سلام

بردن

موافق چیلان پیل از آب عبور نموده ببلخ رسیدند و در آنجا باسقاق
گذاشته فلاوز گرفته متوجه هراة شدند و چون ملک هراة قبل ازین
کس فرستاده بود و اظهار ایلی و انقیاد کرده متعرض او نشدند و چون
توقجار از عقب جبه نویان و سوبدای بهادر بهراة رسید عطاف
ملک هراة مسموع نداشت و ندای او مقبول و نیامد و در مقام
مقابله و معارضه آمد و ملک نیز از سر ضرورت بجنگ او را کمر بسته
در اثنای جنگ تیری بر مقتل توقجار آمده شرار او مندفع شد
و لشکرش از عقب آن دو امیر رفته با ایشان بپیوستند جبه
و سوبدای بزاوه رسیدند نزل و علوفه طلبیده اهل زاوه
دروازه بسته چیزی بایشان ندادند و مغولان بنابر آنکه بر جناح
استعجال بودند متعرض آن جماعت نشدند و بگذشتند اهل زاوه
از قلعت خود در برج و باره دست بطبل برده زبان بفحش و یاوه
گشادند امرا چون استخفاف ایشان مشاهده کردند در عقب رفته
بازگشتند و بجنگ مشغول شده بعد از سه روز آن قصبه را
مسخر کردند و قتل عام کرده و دران دیار و باره دیاری نگذاشتند و احمال
و اثقال را شکستند و بسوختند و از آنجا بر سبیل تعجیل عازم
نیشابور شدند و تا آن حدود رسیده ایلچی نزد اعیان نیشابور
فخر الملک و ضیاء الملک روزنی و مجیر الملک کافی که از مقربان و
گماشتگان محمد بودند فرستادند و ایشان را بایلی چنگز خان دعوت
کردند آن جماعت سه نفر از اوساط الناس با پیشکش مناسب
روان کرده دم از ایلی و انقیاد زدند و مجیر الملک پیغام داد که من

مردی بیرم از اهل قلم و شما از عقب سلطان میروید اگر بروی ظفر
باید مملکت از شما باشد من شرایط بندگی بجای آورم چه
نویان زبان بنصحت و استمالت گشاده بخط الیغوری
سوادی ز فرمان چنگیزخان • باهل نشابور و راد آن زمان • که مهتر کهتر اند
ز نزدیک و دور • بزرگان و خردان ایران و تور • که از شرق تا
غرب یزدان پاک • بمن داد شاهی این توده خاک • هر آنکس که با من
کند دشمنی • نه بیند دگر در جهان ایمنی • اگر با خویش و پیوند گردد هلاک
زن و بچگانش بمیرند پاک • دیگر آنکه بر خط من سر نهد • بجای کلاه
بر سر افسر نهد • بعد از آن قلاو نگرفت چه نویان از راه
جوین عزیمت مازندران کرده سوبدای بجانب طوس توجه نمود
و در آنجا قتلی بافراط بتقدیم رسانیدند و از آنجا عازم رادکان
شد و خضرت مرغزار و انفجار عیون و جریان انهار آنجا
او را خوش آمده آسیبی بساکنان آن موضع نرسانید وبخته
گذشته مانند دریای جوشان روی بخبوشان آورد و بسبب قلت
التفات مردم آن دیار تیغ در ایشان نهاد و از آنجا باسفراین
رفته همین طریقه مسلوک داشت و از اسفراین بدامغان
رفته اکابر و اشراف آن بلده پناه بکوه بردند و طایفه از رنود
و اوباش بامثال حوادث شدند و چه نویان چون بمازندران
رسید خلق بسیار بکشت خصوصا در آمل که قتل عام کرد و محاصره
قلاعی که مادر و حرمهای سلطان محمد در آن بودند جمعی را ناخرده کرد
و از مازندران روی بری نهاد و سوبدای بدو پیوست و پیوسته

اهالی ری را جهة تعصب مذهب مذهب با یکدیگر خصومت بودی
و در آن زمان متعصبان مذهب ابو حنیفه کوفی رحمه الله مسجدی
که شافعیه در آنجا نماز میگذاردند سوخته بودند و چون مردم
آن دیار آوازه وصول جبه نویان شنیدند قاضی شافعی و
اصحاب او باستقبال اقبال کردند و او را بر قتل یک نصف شهر که
بمذهب ابو حنیفه عمل مینمودند ترغیب و تحریص کردند و این سخن
مشهورست که گرگ را دوختن آموز که دریدن خوی اوست القصه
جبه نویان نصف خلق ری را شهید ساخت و با خود اندیشید
که این جماعت یعنی شافعیه نسبت بمردم شهر خویش وفا نکردند
و ایشان را در دام بلا و ورطه عنا افکندند لامحاله عاقبت از این
طایفه خیر و نیکوی نخواهد رسید و بعد از این اندیشه اصحاب
شافعی را از عقب حنفیه فرستاد و در بعضی از تواریخ مسطور است
که فزون از صد هزار نفر در ری بقتل رسیده بودند و بعد از آن
واقعه جبه نویان بجانب همدان رفت و سوبدای بطرف قزوین
شتافت و چون جبه بقم رسید طایفه از مسلمانان که در اردوی
او بودند قتل اهل قم بسبب آنکه رافضی مذهب اند عین صواب
و مستلزم ثواب است آن ساده لوح فرمود تا مجموع ارباب قم
و نواحی آنرا شربت مرگ چشانیدند و اطفال و عیال ایشانرا
باسیری گرفت و از آنجا بجانب همدان رفت که بلطافت هوا
و عذوبت ما بهترین بلاد عراق عجم است و منبع چشمهای
خوشگوار و معدن فواکه و اثمار بیشمار او حد طبیب رازی علیه الرحمه گوید

چار شهرند عراق از ره تخمین گویند • طول عرضش صد در صد
بود و کم نبود • اصفهان کامل جهان جمله متولد بدان • که اندر اقلیم جهان شهر معظم نبود
همدان جای شهان کز قبل آب و هوا • در جهان نیز چنان بقعه خرم نبود
قم بنسبت کم از آنهاست و لیکن او نیز • نیک نیک ار چه بنا شد بد بدیع هم نبود
معدن مردمی و جود و کرم شاه بلاد • ری بود ری که چو ری در همه عالم نبود
والی همدان مجد الدین علاء الدوله علوی مصلحت در صلح دیده
پیشکشهای لایق فرستاد و شحنه ستد و از آنجا لشکر مغول
روان شده کرزه و خرم آباد و نهاوند و هر ولایتی که بی خداوند
یافتند همه را خراب و ویران ساختند و در کشتن و غارت و
اسر تقصیری نکردند و سوبدای بهادر بقزوین رفته قرب پنجاه
هزار آدم را بقتل آورد و چون زمستان در آمد جبه نویان
و سوبدای بهادر در بعضی از مضافات ری قشلاق کردند
و در فصل بهار که نقش بند طبایع کوه و هامون را بگل و ریاحین
بیاراست بر صوب آذربایجان روان شدند و بزنجان رسیده
اهالی آنجا که از حصر و احصی متجاوز بودند یکبار شهید کردند و از آنجا
باردبیل رفته بر عادت مستمره مراسم قتل و نهب بتقدیم رسانیدند
و شهر را بآتش قهر بسوختند و بسراب همین معامله پیش گرفتند
و از سراب بعزم تبریز روان شدند حاکم آنجا جهان پهلوان
با لشکر مغول در مقام محاربه آمده شکست یافت و پدرش
اتابک اوزبک رسول فرستاده طالب صلح شد و مال و جامه
های فراوان ارسال نمود و مغولان بمصالحت بازگشتند و چون

و چون اکثر

و چون اکثر بلاد عراق و آذربایجان لگدکوب شجعان و فرسان
مغول و تاتار گشت و زمستان روی نمود جبه و سوبدای بهادر
جهت قشلامیشی موقان را اختیار کردند و در آن زمستان ده هزار
سوار از نامداران کرج روی بمغولان نهادند و در حین مقاتله
بعضی کشته شده و برخی منهزم گشته تا کرجستان در هیچ مکان
توقف ننمودند و کرجیان به تبریز و دیار ربیعه فرستاده استمداد — و دو بار دیگر
نمودند و همه بران قرار یافت که در فصل ربیع حکام ولایت
بدفع لشکر بیگانه اتفاق نمایند و مغولان هم در آن زمستان
قاصد کرجستان شدند و یکی از بندگان ترک اتابک اوزبک
اغوش نام از ترکمان و جلح و کرد جمعی کثیر فراهم آورده ملازمت
امرا مغول اختیار کرده در مقدمه روان شده تا تفلیس عنان
باز نکشیدند و بهر ولایت که عبور نمودند ویران ساختند
و از نامداران کرج مستعد جنگ و قتال شده اغوش با ایشان
مصاف داده و از جانبین خلق بسیار بقتل رسیدند و در اثنا
جنگ امرا مغول بمدد رسیده کرجیان منهزم شدند و در صفر سنه
تسع و عشر و ستمایه بعزم تسخیر مراغه در حرکت آمدند و اهالی آنجا
رایت عناد برافراخته اسباب قلعه داری مرتب کردانیدند
و بعد از یک هفته مراغه را بقهر و استیلا گرفتند شریف
و دنی و فقیر و غنی را شربت شهادت چشانیدند و نقود غارت
کردند و اسباب و اثقال بسوختند و در آن اوان چندان خوف
بمسلمانان غالب شده بود که زنی از زنان مغول بسرایی در رفته

جمعی کثیر از اهل آن سوار را بقتل آورد که مجلس را مجال آن نشد که تبریز
در روی وی نگاه کند باقی را برین قیاس باید کرد و مغولان از مراغه
متوجه اردبیل شدند و چون آوازه شجاعت مظفر الدین کوکبری
حاکم آن ناحیت را شنیدند مراجعت نمودند و در راه بجمع جبه
نویان و سوبدای رسید که جمال الدین ابیه که یکی از مقربان سلطان
بود و شحنگی عراق در اهتمام و اعتداد او بود با طایفه از رنود
و اوباش آن ولایت در ساخته از جاده مستقیم انحراف
جسته باتفاق مردم بر سر فتنه و آشوب رفته است و اهالی همدان
نیز شحنه خود را کشته دم از یاغی گری میزنند جبه نویان با نتقام
قتل شحنه روی بعراق نهاد و جمال الدین هر چند بقدم ایل
و انقیاد پیش آمد فایده نداد و خود منش با جمع ملازمان بدرجه
شهادت فایز شدند و جبه نویان بظاهر همدان فرود آمده ارباب
و اعیان انجا خواستند که بایلی و انقیاد بیرون آیند فقیهی ایشان را
از متابعت کفار مانع آمده اهنگ جنگ کردند و در روز سیوم
فقیه مجروح شده رییس علی که مرجع شهر بود از نقبی که برای
روز گریز از منزل خود بکوه زده بود بیرون رفت و مردم
متحیر شده مغولان در شهر ریختند و هر کس که در چشم ایشان افتاد
ابقا نکردند و آتش در همدان زده متوجه تبریز شدند حاکم
انجا اتابک اوزبک متعلقان خود را بنخجوان فرستاده بود تا
از آسیب لشکر بیگانه ایمن باشند و خود پیوسته مست و لایعقل
روز بشب می آورد و شب بروز می برد و در آن هنگام شمس الدین

عثمان

عثمان طغرایی که عالمی متبحر بود از بامداد تا چاشتگاه بافاده اشتغال
داشتی و بعد از ان تا وقت ظهر بدیوان مظالم نشستی و با اعیان
و اشراف تبریز مشورت کرده گفت که اگر لشکر مغول بدین ولایت
رسید یکتنک از ایشان بجا بجا آن رسد که بدیگران رسید
که بدیگران رس اکنون تدبیر آنست که باختیار خویش نزل و
پیرغو فرستیم شاید که این بلا مندفع شود اکابر تبریز را این
رای موافق افتاده انواع امتعه و اصناف اقمشه بر چهارپایان
که در شهر یافتند بار کرده باستقبال فرستادند و چون رسول
با محمولات بگریوه محمود آباد رسیده چشم امرا مغول که از
گریوه سیل آسا منحدر شده بودند بران افتاده از راه رفته
فرود آمدند و بر سفره لیها نشسته بعرض اموال اشارت کردند و در
اثنا عرض نظر ایشان بر ظرفی افتاد که پر سیماب بود از
حقیقت آن پرسیدند رسول جواب داد که این دارویی قاتل
شپش است و والی ما گفت که این لشکر از راه دور میرسند
و لا محاله گزندگان در جامهای ایشان باشند این سخن ملایم
طبع امرا مغول افتاده گفتند کسی که نخواهد که در جامهای ما گزنده
باشد ما ولایت او را خراب نکنیم و شحنه جهت تبریز نامزد
کرده رسول را با نیزه چوبین که نزد مغولان اعتباری تمام دارد
دادند و هم از راه عنان عزیمت بجانب خوی و سلماس معطوف
کردند و از نخجوان به بیلقان رفتند و اهل بیلقان متحصن
شده کسی طلبیدند که در مصالحه واسطه باشد امرا مغول را

مغولان

بشهر برده

شهر فرستادند و عوام غوغا کرده ایلچی را کشتند مغولان جنگ کرده
شهر را بگرفتند و شمشیر از غلاف بیرون آوردند و بر متنفسی ابقا
نکردند اول با زنان زنا کرده انگاه ایشانرا می کشتند و بعد از
تخریب آن موضع روی بگنجه نهادند و در مقدمه ایلچی فرستاده
مال طلبیدند مردم گنجه بقدر وسع و امکان پیشکش ارسال نمودند
و درین اثنا امراء مغول شنیدند که گرجیان جمعیتی ساخته اند
و جنگ و قتال را آماده شده بنابرین متوجه ایشان گشتند
و چون تلاقی فریقین نزدیک شد جبه نویان با پنج هزار مرد در
کمین گاه ایستاده و سوبدای بهادر بر مخالفان تاختند و از نادران
گرج در حمله اول لشکر مغول را منهزم کردند و گرجیان از عقب
در آمده بغارت و تاراج مشغول شدند و جبه نویان از کمین گاه
بیرون آمده سوبدای بهادر باز گشت و سی هزار نفر از گرجیان
بقتل آوردند و بقیة السیف بملک داوود که در تفلیس لشکری جهة
دفع و منع مغول جمع آورده پیوستند و چون مغول دربندهای تنگ
و راههای صعب دیدند بازگشتند و بر ضمایر گرجیان خوفی
عظیم از سپاه تاتار استیلا یافت چنانچه می گفتند که اگر کسی
گوید که مغولی منهزم گشت یا باسیری افتاد باور مکنید که ما یکی از آن
طایفه را اسیر کردیم و او خود را از اسب افکنده سر بر سنگ
میزد تا هلاک شد و امراء مغول چون از حدود گرجستان مراجعت
نمودند بمحاصره شماخی مشغول شدند و از کشتگان و گاو و گوسفند
و شتران مرده و غیر ذلک خندق را انباشتند و بر بارو رفته

شهر را

شهر را بگرفتند و چنانچه سیرت ایشان بود بقتل و نهب و سبی
کردند و شروانرا نیز بار دیگر به امصار و ولایات ملحق و منضم گردانید
نعوذ بالله از چنین طایفه که از روی لطف و مهربانی متوجه جایی
گردند فکیف که از سر غضب و سخط زندگانی کنند و چون جبه نویان
و سوبدای بهادر بر نهجی که مسطور گشت بولایات خراب کردند
خواستند که از جانب دربند بمغولستان روند اما راه نمی یافتند
و بشروان شاه که در آن اوان التجا بحصن حصین کرده بود پیغام
دادند که ما بعد ازین بولایت تو متعرض نخواهیم شد جهة اصلاح
ذات البین و اتمام امر مصالحه کسان بفرستید تا تمهید بساط مقدمه
کرده سخنی چند که باشد بگوییم شروان شاه ازین سخن خندان
خرم شد که زمین تشنه لب باران نیسان و ده نفر از خواص
و مقربان حضرت خود را بفرستاد و امراء مغول یکی از آن ده نفر
را گردن زده با آن نه تن دیگر گفتند که اگر شما قلاوزی کنید
و راهی پیدا سازید که از دربند بگذریم بجان امان یابید و الا
با شما همان معامله کنیم که با یار شما کردیم و آن چاکران از بیم جان
بخرجی شدند و چون مغولان بدربند رسیدند در روربند
اراقه دم و ازاله عرض بندگان خدای عز و علا شده انچه
در خاطر داشتند بظهور آوردند و از آن موضع گذشتند که هرگز از
اسکندر ما تقدم ولی کس نشان نداده بود که هیچ لشکری از آن
راه گذشته باشد و از تقریر این حکایات قوت و استیلا و غلبه
لشکر مغول بر همگنان روشن می شود بلکه مضمون کلمه و هو القاهر

فوق عاده و وضوح می پیوندد چه با آنکه قرب صد پادشاه و حاکم با عساکر
فتکانیز و اسباب متوافر در عرصه ایران بودند هیچ آفریده از آنها
نتوانست که در صدد مقاومت و ممانعت فوجی از مغول و تاتار و
موجی از دریای ذخار آید و آثار خرابی بلاد و امصار در ماوراء
النهر و خراسان و سیستان و عراق و مازندران بر تهور و تغلب
ایشان گواهان عدل و شاهدان صدق اند فی الجمله چون جبه
نویان و سوبدای بهادر از دربند گذشته مملکت الانیان رسیدند
اهالی آنجا که جمعی غفیر بودند با سپاه قبچاق اتفاق نمودند و در بند ممانعت
و مقاومت آمده با مغولان مصاف دادند و عجز و ضعف بمردم مغول
راه یافته بمردم قبچاق پیغام دادند که ما و شما از یک جنسیم و الانیان
فراجود از ما بیگانه عهد و میثاق می کنیم که خلاف هم نیندیشیم و هرچه
دل خواه شما باشد از نقد و جنس مبذول است بشرط آنکه از
الانیان مفارقت نموده ما را با هم گذارید و قوم قبچاق این معنی
قبول کرده و جبه و سوبدای نزد ایشان مال فرستادند و اهل قبچاق
بازگشته مغولان بر الانیان ظفر یافتند و آنچه مقدور ایشان
بود از قتل و نهب و غارت بتقدیم رسانیدند و بعد از آن بر سر
قوم قبچاق که در ولایت خود ایمن نشسته بودند تاختند و مهم
ایشان نیز بر حسب دل خواه ساختند و طایفه از الوس قبچاق
که از زیر تیغ مغول جسته بودند ببلاد اروس گریختند و مغولان
در منازل قبچاق که همه مرغزار بود قشلامیشی کردند و از آنجا بشهر
سوداق رفتند و آن بلده در ساحل دریای واقع شده

که خلیج

که بخلیج قسطنطنیه متصل است بعد از تسخیر سوداق بجانب دیار اروس
و قبچاق در حرکت آمدند و ایشان جمعیتی عظیم ساخته بودند و آماده
جدال و قتال شده مغولان چون کثرة آن جماعت مشاهده کردند
مرحله چند باز پس نشستند و مخالفان دلیر شدند و دوازده شبانروز
از عقب ایشان رفتند و در سحرگاهی مغولان خود را یکناگاه بر آن
جماعة زدند و تا آن زمان که سپاه اروس و قبچاق صفوف راست
کردند جمعی کثیر از ایشان بقتل رسیده بودند و عاقبت آن دو طایفه
قوی دست پای در دامان انهزام نهادند مغولان خرابی بسیار در
ولایت ایشان بتقدیم رسانیدند و چون در آن ولا چنگیز خان روی
بصورت اصلی نهاده بود جبه و سوبدای مظفر و منصور با اموال
فراوان بدو پیوستند و سرگذشت خود بتفصیل معروض کردند
و چون گریختن سلطان از جبه و سوبدای و وقایعی که میان
ایشان بظهور پیوست عاقبت کار سلطان در مجلد چهارم
سمت گزارش یافته بود قلم مشکین رقم بتکرار آن مصدع
نشد **ذکر واقعه خوارزم** چون چنگیز خان از استخلاص سمرقند فارغ
شد و بلاد ماوراء النهر تمامت در حوزه تسخیر و تصرف او در آمد
جوجی و اوکتای و چغتای را فرمود تا باتفاق یکدیگر متوجه خوارزم
که دار الملک سلاطین ذوی اقتدار بود شوند و خوارزم اسم
ناحیه ایست و آن بلده را که مجمع علما و فضلا و ارباب شمشیر
و اصحاب قلم بود در قدیم جرجانیت گفتندی و ترکان آن را اورگنج

گویند و بالجمله چنگزخان در آن اوان بنفس خویش متوجه خراسان
شده فرزندان را بفتح خوارزم نامزد فرمود و ایشان با لشکری
چون حوادث زمانه بی پایان از راه بخارا بآن صوب در حرکت
آمدند و در آن وقت در خوارزم از اعیان دولت سلطان محمد
خمارتکین نامی که با ترکان خاتون مادر سلطان در خویشی قرابتی داشت خمار
بحکومت اشتغال می نمود و جمعی دیگر از امرا و اعیان خوارزمشاهی
مثل مغول حاجب و غیره نیز در آنجا بودند و از افاضل و دهر و اماثل
شهر چندانکه لا تعد و لا تحصی و سکان آن بلده طیبه افزون از
عدد رمال و حصا و چون از خاندان ملوک در آن دیار کسی نبود در
سوانح امور و تنظیم جمهور رجوع بدو نمایند خمارتکین را باسم سلطنت
موسوم گردانیدند و آن خون گرفتگان از حوادث ایام غافل
و از نوایب مشهور و اعوام بی خبر و ذاهل که ناگاه سواری چند
بدر دروازه شهر رسیدند و براندن چهارپایان مشغول شدند
و جمعی کوته نظران بنداشتند که همین چند نفر معدودند که
بملوک ربایی آمده اند و ندانستند که شیران غرین در کمین اند
و از پس ایشان بلاهاست و از عقب ایشان عقابها لاجرم
خلق بسیار از پیاده و سوار پای از دروازه بیرون نهادند
و بجانب آن جماعت توجه نمودند و ایشان گاهی چون صید
می رمیدند و گاهی از عقب نظری می انداختند تا بباغ خرم
که بر یک فرسخی شهر بود رسیدند سواران مغول و تاتار که بهجوم
منغلای پیش آمده بودند از کمین گاهها بیرون تاختند تیغ جلادت
آخته

آخته پس و پیش شهریان فرو گرفتند و از مبدا طلوع
آفتاب تا وقت زوال قریب صد هزار نفر از مردان قتال بضرب
تیغ و زخم تیر بر زمین انداختند و هم در آن جوش و خروش
از عقب گریختگان رفته خود را در شهر انداختند و تا محلی
که آنرا شوره گویند آتش آسا رفتند و چون خورشید
از چشم بینندگان ناپدید گشت بیگانه رعایت حزم را باز لشکر
گشته از بیرون شهر آمدند و روز دیگر که ترک تیغ زن
از مکمن افق سر بر زد و تتق ظلمانی از رخ برگرفته چهره بعالم
و عالمیان نموده تیغ تیغ زنان اتراک بی خوف و باک بر باد
پایان سوار شده روی بشهر نهادند و از جمله سران سپاه
سلطان فریدون غوری با پانصد مرد بر در دروازه قتقب
و قصد صدمی بود و آن روز تا شب لشکریان پادشاه جهان
ستان در مقابل شهر توقف نمودند و روز دیگر جوجی و
جغتای و اوکتای با لشکری مانند سیل که از نشیب و فراز
نیندیشد بر سبیل تفرج سر بدار شهر طواف می نمودند و لشکریان
چون دایره بر مرکز خوارزم محیط شدند و مانند اجل گرد
گرد شهر نزول کردند شاهزادگان نخست ایلچیان فرستاده
اهالی شهر را بایلی و انقیاد دعوت کردند و بعد از تقدیم مراسم
نصیحت و امتناع ارباب خوارزم از مطاوعت بترتیب اسباب
حصارگیری از عراده و منجنیق و غیر ذلک مشغول شدند و چون
در آن نواحی سنگ نبود از چوب توت کنده ها می تراشیدند

وچنانچه معهود ایشان است روز بروز شهربانرا بوعد و وعید
و امید و تهدید مشغول میداشتند و احیانا تیری بر یکدیگر
می انداختند و چون از ساز جنگ و مصالح نبرد پرداختند
از اطراف و جوانب چون حشر و جنود در رسیدند و مغولان بهیات
اجتماعی روی بمحاصره و محاربه شهر نهادند و مانند رعد و برق
در خروش آمدند و سنگ منجنیق و تیر بمثال تگرگ بر شهریان
ریزان کردند و خوارزمیان هول روز رستخیز هم درین عالم مشاهده
کردند و شاهزادگان بیاسا دادند که از چوب و خاشاک خندق
را انباشتند از هیبت آن واقعه مست شراب ادبار امیر خمار
از بالای دروازه بزیر آمدند و خوف مردم ازین جهت مضاعف بزیر
گشت و لشکر تاتار علم بر بالای دیوار آوردند و صدای نعره
و خروش مردان کارزار درین گنبد دوار افتاده اهالی خوارزم
در محلات و دروب مجتمع شدند و بر هر دری از سر جزعی
آغاز کردند و بر هر دربندی پنج ضربی بنیاد نهادند مغولان تیر
قواریر نفط دور و قصور محلات را می سوختند و به تیر چرخ یکدیگر
را میدوختند و از بام تا شام کار آن لشکر خون آشام
کشتن و سوختن بود و بوقت ظلام سوی منازل و خیام خویش
میرفتند و در محل و مقام خود قرار میگرفتند و چون بعضی از
محلات شهر خراب شد مغولانرا از اموال یأس حاصل شده بجز
تل تراب چیزی ندیدند خواستند که آب جیحون را که بشهر برده بودند
باز گیرند و سه هزار نفر از لشکر تاتار بانجام آن خدمت کمر

بستند

بستند و خوارزمشاهیان ایشانرا ~~ازمیان~~ درمیان کرفته مجموع
را بقتل رسانیدند چنانکه هیچ متنفسی مجال مراجعت نیافت
و بواسطه این فتح نامدار جد و جهد مردم شهر در مقاتله و
مقابله بیشتر شد و بر ممانعت و مقاومت مصابرت می نمودند
و برادران یعنی جوجی و جغتای با یکدیگر نمی ساختند و از
لجاج و عناد ایشان مدتی مدید تسخیر خوارزم در حیز تاخیر و تعویق
ماند و خوارزمیان از مغول کروه انبوه کشتند و تا مدت پنج
ماه حال برین منوال گذران بود و درین اثنا چنگیزخان از مخالفت
پسران آگاه شده فرمان داد که برادر کهین اوکتای که باصابت
رای و حسن تدبیر و مکارم اخلاق و محاسن آداب متحلی
و مزین بود بر برادران حضرت مقدم باشد و لشکر از حکم و اشارت
او تخلف جایز ندارند و اوکتای بشیرین سخنی و چرب زبانی و
الفاظ آبدار غباری که میان جوجی و جغتای ساطع شده بود
فرو نشاند و بامانت اسارا استحکام و مهم لشکر را انتظام داد و انگاه
باتفاق روی بجنگ آوردند و نکبای نکبت بر خوارزمیان
وزیده مغولان خانه بخانه و محله بمحله میگرفتند و خراب
میکردند تا تمامت شهر مستخلص شد و خلایق را بصحرا راندند
و زیاده بر صد هزار از اصحاب حرفه و ارباب صناعه جدا کردند
و زنان و جوانان و کودکان را ببندگی گرفتند و باقی مردمانرا
بر لشکریان قسمت کردند چنین گویند که هر قاتل را بیست و چهار
مقتول رسیده قاتلان افزون از صد هزار بودند و در بعضی

از تواریخ مسطور است که در آن وقت آوازه کشف و کرامات
اعلی جناب ولایت مآب قدوة العارفین حرث السالکین
شیخ نجم الدین کبری قدس الله سره العزیز بسمع اولاد چنگیز خان
رسیده بنابران کسی نزد او فرستاده پیغام دادند که عزم رزم
اهل خوارزم جزم کرده ایم و بجنگ ایشان بیاسا خواهند رسید
شیخ باید که از آن میان بیرون آید تا آفتی بدو نرسد آن
جناب در جواب فرمود که مرا درین شهر خویشان و متعلقان
و مریدان اند نزد خدا و خلق معذور نباشیم که ایشان را
گذاشته بیرون آیم و باز خبر آمد که شیخ با ده نفر از خوارزم میان
مفارقت نماید جناب ولایت پناه گفت که آن جماعت از
ده زیاده اند شاه زادگان بار دیگر پیغام فرستادند که با
صد نفر بیرون آید جناب عرفان بابی فرموده که از صد زیاده اند
جواب آمد که با هزار نفر عنان عزیمت بدین جانب معطوف
سازد و شیخ فرمود که چگونه روا بود که با طایفه در اعتقاد اتحادی
باشد و در حالت امن و سکون و آرامش از یاران موافق و
دوستان صادق ایشان بوده باشیم و بوقت ورود بلا و نزول
قضا ایشان را در ورطهء بلا و عنا بگذاریم و خود خلاصی و نجات
طلبیم مروت من الخروج رخصت نمی دهد و چون واقعه ناگزیر
نزدیک رسید جناب ولایت مآب با مریدان گفت که دم
باز پسین و نفس آخرین است بیائید تا بیرون رویم با ورادی
که از زمان صبی تا غایت بآن مشغول بوده ایم اشتغال نمائیم

دم اتم

در اسم اجتهاد بتقدیم رسانیم اصحاب گفتند که بیرون رفتن مصلحت
نیست آن جناب فرمود که می خواهیم که این چند موی را بخون
شهادت رنگین بینم و در اثنای این مقالات مغولان رسیدند
و چند از ایشان بدست مبارکش کشته شده عاقبت آن
جناب را با اصحاب و احباب بدرجه شهادت رسانیدند
سبحان خالقی که صفاتش ز کبریا • بر خاک عجز می فکند عقل انبیا
در مقدمهء ظفرنامه مذکور است که چون چنگیز خان لشکر بخوارزم
فرستاد و شیخ نجم الدین کبری پیغام داد که لشکر من متوجه
آن جانب است و شاید که احوال خوارزم بقتل انجامد مصلحت آنست
که ایشان از انجا بیرون روند • چو بید آخر عمر مرد کهن
ازین گونه بگرفت در روی سخن • بعد از آنکه عقل ارباب تیقظ
و انتباه از ادراک حکمتهای الهی بعجز و قصور اعتراف نماید و ثبوت
مدرک امثال ما کوته نظران بحقیقت چگونه رسد و کیفیت مصلحت
افعال بی علت و غرض حضرت الهی چه داند **ذکر توجه چنگیز خان**
بجانب نخشب و ترمذ و بلخ چنگیز خان چون از تسخیر بلاد ما وراء
النهر فراغت یافت و شاهزادگان را برزم اهل خوارزم روانه
ساخت بهار آن سال در سمرقند بگذرانید و از انجا بمرغزار
نخشب آمد و تابستان در آن موضع بسر برد و از انجا بجانب
ترمذ توجه نموده پیش از وصول خویش ایلچی فرستاد و مردم
آن دیار را بایلی و انقیاد و ترک مخالفت و عناد دعوت کرد
ارباب ترمذ • بپشتی بارو و شهر و حصار • که میکرد جیحون بگردش

گذار

بصلح تن در ندادند و چنگیز خان بظاهر ترمذ رسیده نایره حرب
اشتعال یافت و از طرفین عراده و منجنیق برافراشته ترمذیان
جنگهای مردانه کردند آخر الامر چنگیز خان شهر را گرفته با
زمین هموار ساخت و بر رسم و عادت مألوف و مستمر خلایق
را بر حیات والوف قسمت کردند و هیچکس از صغیر و کبیر و غنی
و فقیر از آن ورطه هولناک جان بکران نبرد گویند که عورتی
را که مغولان گرفته بودند خواستند که بکشند گفت بر من
ببخشید تا در عوض حیات مرواریدهای بزرگ بشما دهم گفتند کجاست ابقا
گفت فرو برده ام فی الحال شکم او را شکافته مروارید بدست
آوردند و بدین سبب شکم تمام کشتگان چاک کردند و چون چنگیز
خان از جزای ترمذ فارغ گشت بحدود و لنکرت سپاه ماند
رفت و در آنجا زمستان رحل اقامت انداخت و بکشتن و کندن و
و تاختن آن دیار را پاک ساخت و لشکر بولایت بدخشان
فرستاد تا آن سرزمین را از خون کشتگان رنگ یاقوت رمانی
و لعل بدخشانی دادند و چون خسرو انجم بیت الشرف خود را
از نور حضور مشرف ساخت از معبر ترمذ عبور نموده روی
به بلخ نهاد و در زمان پیشین مردم عجم در تکریم بلخ چندان مبالغه
مینمودند که عرب در تکریم و تعظیم مکه فردوسی درین باب گوید
به بلخ گزین رفت آن نوبهار ۰ که یزدان پرستان در آن روزگار
مر آن جای را داشتندی چنان ۰ که مر مکه را تازیان این زمان
در تاریخ بلخ مسطور است و العهدة علی الراوی که آن مملکت در

معموری

معموری
بجایی رسیده بود که در نفس شهر و قری هزار و دویست جای نماز
جمعه میگذاردند و هزار و دویست حمام کدخدا پسند در آن نواحی
موجود بود این کمینه از زبان گوهر افشان حضرت ولایت انتما
خواجه ابو نصر محمد پارسا قدس الله سره العزیز چنین شنیده
که در زمان تسلط چنگیز خان پنجاه هزار نفر از سادات و مشایخ
و موالی در بلخ مقیم بوده اند فی الجمله چون چنگیز خان از آب
بگذشت جماهیر مردم قبة الاسلام بلخ با نقل و پیشکش
باستقبال شتافتند و بنا بر آنکه سلطان جلال الدین در قید
حیوة بود و اسب لجاج در میدان عناد می تاخت و علم مناقشت
و مخالفت می افراخت بر انقیاد ایشان اعتماد ننمود و چون اجل
دامن گیر شده بود ایلی و دستگیری نکرد و از موقف جلال قهرها
صادر شد تا مردم باسم شماره از شهر بیرون آمدند و ایشان
را بر لشکریان قسمت نموده پیر و برنا را به تیغ یاسا بگذرانید
و از عمارات رفیع و ابنیه منیع اثر نگذاشت
شهر بلخ را چون کف دست کرد ۰ عمارات عالیش با پست کرد
و چون چنگیز خان ازین مهم فراغت یافت پسر خود را تولی
خان با امرا و نویان و لشکر بیکران بتسخیر ولایت خراسان
فرستاد و بنفس خویش متوجه قلعه طالقان شد و آن حصاری
بود بر موضع مرتفع موسوم بنقره کوه و مشحون بذخایر فراوان
و گروه انبوه همه مستعد القتال تمام و فارغ از حوادث ایام
و هر چند چنگیز خان ایلچیان ارسال نموده آن جماعت را بایلی

ومطاوعت خواندند فایده نداد و جنگ و جدال را آماده شده
خاطرنشان ساده قرار دادند و از طرفین مجانیق برافراشته کوششهای
مردانه نمودند و شب و روز از مجادله و مقاتله نیاسودند چون آن
قلعه در غایت استحکام بود مدت هفت ماه صورت مطلوب در
حجاب نقاب مخفی و مستور ماند بعد از مراجعت تولی خان از خراسان
و جمعیت لشکرها بران قلعه ظفر یافتند و از جنبنده اثر نگذاشتند
و اماکن و مساکن خراب و ویران کردند و درین اثنا خبر متواتر
شد که سلطان جلال الدین بر دو تومن و لشکر ظفر آیین که جهة
کثرت حشمت و تمکین او نامزد شده بودند غالب آمده است
و جمعی کثیر را بقتل رسانیده بنابراین جنگیز خان بتعجیل تمام بطرف
غزنین در حرکت آمد چون می خواست که از سلطان جلال الدین
دران زودی انتقام کشد در منازل آسایش رضا نمی داد
و توقف نمی نمود و چون باندراب رسید خلق آنجا را نیز عرصه
بحر فنا گردانید و از آنجا بامیان رفته مردم آن دیار بنابر
رصانت و متانت قلعه و عدم اعتقاد بر قول و فعل سپاه تاتار
و لشکر مغول بتهیه اسباب حصارداری مشغول شدند و از جانبین
بر تیر و منجنیق باز نبدند ناگاه از شست قضا تیر جرخی بر مقتل
یکی از فرزندان جغتای که جنگیز خان او را بغایت دوست
میداشت رسید پادشاه ازین واقعه جان گسل اندوهناک
و تنگدل شده فرمان داد تا سپاه بر جنگ و جدال بر سبیل
استعجال نمایند و بعد از فتح قلعه فرمود که شمشیر از هیچ ذی حیاتی

استعجال

کودران

کودران بقعه باشد باز نگیرند و درین حادثه مثلا سگ و گربه
با اصحاب سفره و مایده موافقت کردند و شکمهای زنان حامله
می شکافتند و سر از تن فرزندان جدا می ساختند و سقف
و جدار قصور و دور حصار را با زمین هموار کرده جنگیز خان
آن قلعه را ماوبالیغ نام نهاد یعنی شهر بد و از آنجا کوچ کرده
روی بجنگ سلطان جلال الدین آورد و چون کیفیت محاربه
ایشان در مجلد چهارم سمت گزارش یافته بود خامه مشکین
عام از ایراد آن احتراز و اجتناب لازم دید و بعد از عبور
سلطان از آب سند جنگیز خان بلا نویان را با دو تومان لشکر
بتکامیشی روان کرد و او از آب گذشته بقلعه رسید که یکی
از امرا سلطانی بران مستولی شده بود و بعد از محاصره قلعه
را مسخر ساخته قتل عام کردند و از آنجا بجانب مولتان روان
شد و اهل مولتان متشمر جنگ و پیکار شده دروازه ها بر بستند
و بلا نویان بمحاصره مشغول شده در روزها مجانیق نصب کرده
بزخم سنگ بعضی از دیوارهای شهر انداخته نزدیک بآن
رسید که مولتان مفتوح گردد اما بسبب شدة حرارة هوا و عدم
مصابرة مغول بر گرما آن بلا از ایشان مندفع شد و بلا
نویان از ظاهر شهر کوچ کرده در تمامت ولایت و مضافات
مولتان و لهاور کشش و غارت کرد و بعد ازین اعمال
نکوهیده مراجعت نموده بجانب جنگیز خان پیوست **ذکر توجه تولی
خان بجانب خراسان و استخلاص مرو و شاهجان** سابقا مذکور شد

که بعد از فتح بلخ چنگز خان فرزند خود تولی خان را بتسخیر خراسان
نامزد کرد و او بموجب فرمان با هشتاد هزار سوار که عشر لشکر عشیر
چنگز خان بود عازم مرو گشت و دران وقت بلاد خراسان
در غایت معموری بود خصوصا بلده مرو که مدتها دار الملک سلطان
سنجر بود و مرجع و ملاذ هر کهتر و مهتر و بواسطه کثرت نعمت دهاقین
آن شهر با ملوک دم از مساوات میزدند و با کروه گردنکشان
و سرافرازان قدم محاذات پیش می نهادند و در بعضی از تواریخ
مسطور است که سلطان محمد خوارزمشاه مجیر الملک شرف الدین
مظفر را بنا بر جرمی که ازو صادر شده بود از حکومت مرو
معزول کرده آن منصب را به پسر نجیب الدین که به بهاء الملک موسوم
شده بود تفویض نمود و مجیر الملک ملازم رکاب سلطان
شد و دران زمان که سلطان عازم ولایت عراق گشت خبر
غلبه لشکر بیگانه در خراسان شیوع یافت مثالی باهالی مرو
فرستاد مضمون آنکه متحصنه و سپاهیان و اصحاب اشتغال آنجا
و بقلاع کشند و دهاقین و سایر خلایق که استطاعت تنقل
و تحویل نداشته باشند مقام سازند هر وقت که لشکر تاتار
رسد بقدم الطاعت و انقیاد پیش روند و حکم و فرمان ایشانرا
امتثال نمایند و ازین مثال خوف و هراس بر ضمایر ناس در حال
استیلا یافته بهاء الملک با جمعی از مشاهیر و اعیان مشورت
کرده صلاح در بیع قلعه که در نزدیکی مرو بود ندیدند لاجرم عازم
حصار باز داشتند و بعضی مردم که با او بودند بمقتضی هوای خود

طالبی

بجانبی رفتند و بعضی را که اجل دامنگیر ایشان شده بود در
مرو اقامت نمودند و درین اثنا جیبه و سوبدای بحدود مرو
رسیدند نایب بهاء الملک و شیخ الاسلام شمس الدین حارثی
رسول نزد ایشان فرستاد و اظهار ایلی و انقیاد نمودند و قاضی
و سید اجل از مطاوعت سر باز زدند و چون امرای مغول تعجیل
داشتند باندک نزل راضی شده بگذشتند در خلال این احوال
ترکانی که دلیل و قلاوز سلطان محمد بودند بوقا نام از گوشه
بیرون تاخت و با جمعی از ترکان که با او دم از موافقت میزدند
خود را در شهر انداخت و طایفه که در مخالفت سپاه تاتار روپنهان
نموده بودند در خدمت بوقا کمر بستند و ترکمانان آن حدود
نیز بدو پیوستند و جماعتی از جندیان سلطان محمد که بهر
طرف گریخته بودند بدو ملحق شدند و حشم انبوه شد و چون
سلطان در جزیره از جزایر قلزم غریق بحر فنا گشت مجیر
الملک با یک سر دراز گوش گاهی ازو پیاده و گاهی سوار
عنان عزیمت بجانب خراسان معطوف ساخت و گذر بر قلعه
صعلوک کرده کوتوال مقدم او را باعزاز و اکرام تلقی نموده او
از آنجا بمرو رفت و در ظاهر شهر مقام ساخت و طایفه از
سرهنگان مرغزی بخدمتش مبادرت نمودند و بوقا دل بر
حکومت نهاده او را بشهر راه نمیداد و چون مجیر الملک باعوان
و انصار مستظهر گشت ناگاه در میان روزی با اتباع خویش خود را
در شهر انداخت فی الحال متحصنه شهر در مقام متابعت آمدند

و بوقا تنها مانده عاقبت او نیز برفت و مجیر الملک بزعم آنکه مادرش
کنیزکی بوده از حرم سلطان که در وقت تسلیم سلطان آن کنیزک را
به پدر او بوی حامله بوده است خیال سلطنت در دماغ مستحکم کرده بود
گمان برد که فلک پای رخصت او و دوران و باد پای دستوری
او در میدان هوای جولان نتوانند بود و در اثنای این اوقات
ارباب سرخس شحنهٔ مغول را قبول کرده بودند و ایل شده و
شیخ الاسلام چون میدید که قصر رفعت مجیر الملک بنیادی ندارد
بقاضی سرخس که خویش او بود مکتوبات می فرستاد و نسبت بمجیر الملک
نفاق در صورت وفاق ظاهر می ساخت و مجیر الملک بشیخ الاسلام
بدگمان شده اما نمی خواست که بی وضوح بینه او را در مقام خطاب
و عتاب آورد چه شیخ الاسلام مردی بزرگوار و عالم متبحر نامدار بود
ناگاه راهداران رقعه را که شیخ الاسلام بخط ید خویش بقاضی
سرخس نوشته بود از قاصد او گرفته نزد مجیر الملک آوردند مجیر
الملک مکتوب را خوانده بدست او داد که اقرا کتابک چون چشم
شیخ الاسلام بر نوشتهٔ خود افتاد خاطرش مانند حروف بیچ
بر پریشان گشت مجیر الملک گفت باز گرد باز گشت و سرهنگان بزخم
کارد از پایش در آوردند و پای او را گرفته کشان کشان
تا بچهار سوی شهر بردند آری عاقبت غدر وخیم است و خاتمت
ذمیم و در خلال این احوالات بهاء الملک از چهار باز پیش امرای
مغول رفت بمازندران و احوال مرو معروض گردانیده متقبل شد
که مردم آن ولایت را در حیطهٔ انقیاد و اطاعت آورد و از

هر خانه

بهر خانه هر سال یکجامه وار کرباس جهت خزانه استخراج نمایم امرا
را این سخن موافق مزاج افتاده او را با هفت مغول و جمعی از
مردم حشری بدان جانب فرستادند و ضد هنش از شعبده
بازی روزگار غافل و از حاکم مجیدا هل چون بشهرستانه رسید
و احوال مجیر الملک مشروح شنید رقعه بوی فرستاد و مضمون
آنکه اگر قبل ازین میان ما و تو جهت منصب عیاری بود اکنون
زایل شد و قوت و استیلاء لشکر مغول معاینت ممکن نیست
و چاره منحصر در قبول اطاعت و مطاوعت حالا هفت هزار
سوار جرار از لشکر ظفر قرین و ده هزار مرد حشری در مرافقت
این کمینه متوجه آن سرزمین اند و از راه اشفاق و طلب
وفاق مسرعان باعلام این واقعه فرستادیم وظیفه آنکه دست
از دامن لجاج و عناد باز دارد و خود را با اهالی شهر در معرض
هلاک و بوار نیاورد و چون سرهنگ و غلام بهاء الملک با
مکتوبات بمرو رسیدند مجیر الملک و اعیان شهر پریشان
خاطر شده خواستند که متوقف گردند باز اندیشیدند که سخن
ارباب غرض بی تحقیق و تفتیش عمل نمودن از مقتضی حزم دور است
لاجرم معتمدان او را از ایشان جدا کرده از کماهی حالات استفسار
واجب دیدند و چون بر حقیقت قضیه اطلاع یافتند ایشان
را بقتل رسانیدند و دو هزار و پانصد نفر را از بقیهٔ اتراک
سلطانی بدفع آن شرذمهٔ قلیل نامزد فرمود و مخالفان چون
بر حقیقت قضیه بواجبی اطلاع یافتند از کنار سرخس باز

کشتند و سرهنگان بهاء الملک متفرق شده مغولان او را مقید
ساختند و چون بطوس رسیدند بشمشیر تیز هم آن بوالفضول
را بقتل رسانیدند و لشکر مجیر الملک تا سرخس رفته قاضی شمس
الدین را که پیش جبه و سوبدای ییرغو برده بود و پایزه چوبین
گرفته حاکم آن سرزمین شده بود گرفته بدست پهلوان
ابوبکر دیوانه دادند تا بقصاص خویش خونش را بخاک مذلت
ریخت و آوازه لشکر مغول تسکین یافت و مجیر الملک و اعیان
مرو بشرب خمر و لهو مشغول شدند درین اثنا اختیار الدین
حاکم آمویه رسیده گفت که لشکر تاتار و مغول بمحاصره قلعه نو
اشتغال دارند و بعضی از آن جماعت بآمویه رسیدند و عنقریب
باین دیار نخواهند آمد مجیر الملک مقدم او را گرامی داشته انواع
دلنوازی بجای آوردند و اختیار الدین بدیگر ترکمانان که متصل شده
در میان نزول کرد و از عقب اختیار الدین هشتصد مرد مغول
رسیدند و خود را بر ترکمانان زدند و مقارن این حال شیخ خان
و اغول حاجب از خوارزم با دو هزار نفر تشریف آوردند و
مغولان را تکامیشی کرده اکثر ایشان را بزمین انداختند
و شصت نفر از ایشان در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر شدند
و آن جماعت را بمرو آورده بعد از آنکه گرد محلات و اسواق
برآوردند بقتل رسانیدند و شیخ خان و اغول حاجب [illegible]
رفتند و ترکمانان اختیار الدین را بحکومت اختیار کردند و با او
عهد و میثاق بسته از خدمت مجیر الملک اعراض نمودند و قصد

استخلاص

استخلاص شهر کردند مجیر الملک از شبیخون ترکمانان آگاهی یافت
شرایط حزم و احتیاط مرعی داشته اختیار الدین و سایر ترکمانان
از تسخیر نومید شده بر کنار رودخانه نشسته دست بغارت
و تاراج رساتیق و ظاهر شهر برآوردند و الحق هیدیدند دست
تصرف بدان دراز میکردند و در تضاعیف این حالات تولی خان
از سرخس و نسا و ابیورد و سایر بلاد خراسان که دم از ایلی و
انقیاد میزدند هزار مرد حشری جمع آورده ضمیمه سپاه خود ساخت
و عازم مرو گشت و چون [illegible] در رسید هزار سوار
شمشیر زن نیزه گذار بر سبیل یزک فرستاد و ایشان در شب نزدیک
بکنار خیول ترکمانان رسیده در کمینگاه ایستادند و دوازده هزار
کس از ایشان مجتمع شده بودند که بغارت حوالی شهر روند و در آن
شب تاریک هر فوجی که میرسیدند مغولان کار آن فوج را
میساختند تا مجموع بقتل آمدند بعد از آن خود را بر خیل خانه
ایشان زدند و با آنکه ترکمانان جمعی کثیر بودند سراسیمه شده از
بیم جان اکثر ایشان خود را در آب رود مرو انداختند
و غریق بحر فنا شدند و بقیه از زبر کشتگان منهزم
و متفرق شدند و آنچه ترکمانان بطریق نهب جمع آورده بودند
بغیر از اغنام شصت هزار چارپای بود و دواب خاصه ایشان
خود از کثرت در تعداد نمی آمد چهار صد نفر مغول همین از
پیش برده آنها را رانده در ظاهر مرو بتولی خان پیوستند و در
غره محرم سنه ثمان عشر و ستمایه تولی خان با لشکری از تخمین

وقیاس اوزون به بیرون مرو رسیده نزول کرد و مجیر الملک با ابطال
رجال و آلات حرب و قتال که از بدایت حکومت تا غایت اندوخته
بود مغرور شده در مقام مخالفت و ممانعت آمد و بروایتی هر روز
جنگ کرده انبوه از شهر بیرون آمده رایت مقابله برافراختند
و در عرض یکساعت قریب هزار نفر را بخاک مذلت انداختند
تولی خان از تهور سپاه خراسان در غضب رفته بنفس خویش
مباشر حرب شدند و با طایفه از دلاوران حمله کرده جمعی کثیر را
بقتل رسانیدند و بقیة السیف بشهر گریختند و تا مدت بیست
و دو روز نیران محاربه و مقاتله اشتعال داشت اما در تاریخ
عطا ملک جوینی و مقدمه ظفرنامه مذکور است که چون تولی خان
بمرو رسید تا شش روز در جنگ توقف نمود و در روز هفتم که
چو خورشید تابان ز چرخ بلند   همی خواست افکند رخشان کمند
لشکرها مجتمع شده بدروازهٔ شهرستان رانده جنگ آغاز
نهادند حروی دویست از دروازه بیرون رفته حمله آوردند   مروی
تولی خان بنفس خویش پیاده شد   یکی بر خروشید چون
پیل مست   سپر بر سر آورد و بنمود دست   مغولان از عقب
روی بمردم شهر آوردند و در حمله اول حمله را بدروازه شهر
راندند و از دروازه دیگر جمعی بیرون آمدند و طایفه که در مقابل
ایشان بودند حمله را رد کردند و چون زمانه لباس سوگواری
بپوشید مغولان بر گرد شهر صف زده ایستادند و تا روز
پاس داشتند چنانچه هیچ آفریده را صورت فرار در آیینه

خیال

خیال نمود روز دیگر که سپاه زنگ از طلیعه لشکر روم منهزم گشت
مجیر الملک بغیر از ایلی و انقیاد چاره ندید اما جمال الدین را که از
ائمه مرو بزیور علم و عمل امتیاز داشت نزد تولی خان فرستاده
بجان امان خواست چون مجیر الملک باستمالت و مواعید مستظهر
گشت و از خوف وعید و تهدید مطمئن شد پیشکش بیقیاس
از نقود و اجناس و خیول و بغال و اغنام و جمال ترتیب داده
بیرون رفت و چون ببارگاه کیوان اساس رسید تولی خان
از روی نخوت متمولان شهر طلب داشت خدمتش نام دویست
نفر ثبت کرده تسلیم نمود محصلان بر مطالبت و مواخذت اقدام
نمودند و لشکریان بموجب فرمان خلایق را در عرض چهار روز
از شهر بصحرا راندند و چهار صد نفر از محترفه و بعضی بنین
و بنات بنا بر هنر و قابلیت از اسر بجان امان یافتند و سایر
خلق را از نسا و رجال و صبیان و اطفال بر لشکریان قسمت
نمودند و هر یک از مغولان را سیصد نفر چهار صد نفر رسیده
هر کس حصه خود را بقتل رسانیدند لا مرد لقضایه و لا معقب
لحکمه گویند که سید عز الدین نسابه با چند نفر از نویسندگان
سیزده روز تعداد کشتگان می‌کرد و از مردم شهر و روستای
رساتیق هزار هزار و سیصد هزار و کسری در شمار آمدند و سید
از روی حیرت و تعجب این رباعی حکیم عمر خیام بر زبان آورد
ترکیب پیاله که درهم پیوست   بشکستن آن روا نمی‌دارد مست
چندین سر و پای نازنین از سر دست   از مهر که پیوست و بکین که شکست

وچون مغولان از قتل مردم فارغ شدند بتخریب دور و قصور
پرداختند و از در و دیوار و سقف و جدار و سور و حصار اثر
نگذاشتند و بعد از آن تولی خان فرمان داد که امیر ضیاء الدین
علی که از اشراف مرو بود بواسطه انزوا و انقطاع از آفت دهر
سالم مانده بشهر رود و بر بقایای خلق که از زوایا بیرون آیند
و جمع شوند سرور و حاکم باشد و حکم شد که بارماس با ارو علی
دیار مرو بجانب نیشابور روان شد بقیة السیف از نقبها و
سوراخها بیرون آمده فی الجمله جمعیتی پیدا شد و جماعتی مغولان
که از عقب رسیدند حصه مردم کشی خود خواسته کشتند تا هر کس
جهت ایشان یک دامن غله بیرون بردند و در آن صحرا ابداد
خرمن عمران تجارکان بباد فنا بر دادند و بوسیله این حیله
طایفه که نجات یافته بودند در عرصه بلا آمدند و مغولان
از آنجا براه نیشابور روان شده در راه هر کرا یافتند
بقتل آوردند بعد از آن تایسر که از جنب نویان جدا شده
بود برسید و بر سر حرا احتمام همی نهاد و هرچه بنظرش در آمد
کشته شد و درین حال خبر رسید که پهلوان ابوبکر دیوانه
در سرخس آغاز فتنه کرده جمعی را با خود یار ساخته امیر
ضیاء الدین و طایفه دیگر از جهت دفع شر فتنه او متوجه
آنجانب شدند و بارماس با تنی چند از محترفه و غیر ایشان
از مرو بیرون آمده عازم بخارا شد و زهره ها که بهانه عمر
پر شده بود تصور کردند که از جانب سلطان محمد خبری رسید

قیام نماید و چون
تولی خان از مرو

وبارماس

و بارماس منتشر شده راه انهزام پیش گرفت و بی تأمل طبل
رحیل کوفته یاغی شدند بارماس بدر مرو آمده باستدعا
معارف کس بشهر فرستاد و شهریان بسخن او التفات نکردند
و بر تمرد و عصیان اصرار نمودند بارماس با نتقام در ظاهر مرو
هر کرا یافت بکشت و بجانب بخارا رفت و امیر ضیاء الدین از سرخس
مراجعت نموده دیگر باره بعمارت حصار مشغول شد و جمعی از کنجها
و بیغولها بیرون آمده بدو پیوستند درین اثنا نوشتکین
از ملازمان سلطان با گروه انبوه در رسید و بمحاصره اشتغال
نمود و امیر ضیاء الدین چون مصلحت در اقامت ندید جمعی ز مغولان
که با او بودند از شهر بیرون آمده بقلعه مراغه روان شد و
نوشتکین بشهر در آمده عمارت و زراعت آغاز نهاد درین
اثنا طایفه بسبیل خفیه با امیر ضیاء الدین پیغام دادند که
مصلحت در مراجعت است و او بر حسب التماس باز گشته
در بیرون شهر نزول کرد و نوشتکین از وصول امیر ضیاء
الدین خبر یافته کسان بگرفتن او فرستاد و تا او را گرفتند
و از و طلب مال کردند امیر ضیاء الدین در جواب گفت که بفاحشه
چند صرف شد بپرسید که آنها کدام اند گفت مفردان و
معتمدان که امروز نزد تو کمر خدمت بسته اند چنانچه دی روز
در خدمت من قیام می نمودند و چون نوشتکین دانست
که از خدمتش چیزی حاصل نیست و حیوة خود در ممات او
تصور میکرد و بقای ملک در افنای او می پنداشت بقتل وی

فرمان داد و از سر زراعت بعمارت و زراعت مشغول گشت و جمعیة
از رانی با کول و ملبوس از اطراف و جوانب مردم روی بمرو آوردند
و چون خبر جمعیت خلایق دران دیار شیوع یافت بگوش
امرا مغول رسیده ده نفر از ایشان با پنج هزار مرد متوجه آن
صوب شدند بعد از وصول همان زمان شهر را گرفته و قرب
صد هزار مومن موحد را شهید ساختند و چون در قتل افراط
نمودند روی بجانب دیگر نهادند و آق ملک را در شهر گذاشتند
تا اگر کسی پیش بینی کرده گوشه نشینی اختیار کرده باشد جزای
او در کنار وی نهند و آق ملک بلطایف الحیل جمعی را بگشت
و چون هیچ حیله دیگر نماند فرمود تا شخصی از نخست که بادی
آمده بود بانگ نماز گوید و بعد ازان خون گرفتگان که در
نقبها پنهان شده بودند سر از سوراخها بیرون آوردند و نوکران
ایشان از ایشان سابق ملحق گردانیدند و بعد از رفتن آق ملک
دو نوبت دیگر مردم در شهر مرو مجتمع شدند و امرا مغول بآنجا
رسیده همه شربت شهادت چشانیدند و بروایتی ده دوازده
هزار و بقولی چهار نفر بیش در مرو نماندند **ذکر واقعه نیشابور**
دران اوان که تولی خان بجانب مرو رفت تغاجار گورکان داماد
چنگیز خان را با امرا نامدار و ده هزار سوار جرار بطرف نیشابور
فرستاد نیشابوریان بکثرة مرد و وفور آلات نبرد مغرور شده
در مقام مقاتله و مقابله آمدند و عراده و منجنیق بر سور نصب کردند
و تغاجار بعد از قطع منازل ظاهر شهر را معسکر ساخته بمحاصره مشغول

شد و در روز سیوم از محاربه تیری از شست قضا بیرون آمده بر مقتل
تغاجار آمد و بعد ازین واقعه هولناک که موجب هلاک اهل
نیشابور بود بعضی از امرا مغول و لشکریان بجانب سبزوار
توجه نمودند و برخی از ایشان بطرف طوس رفتند و از ضرب
شمشیر سپاه تاتار هفتاد و هزار نفر در سبزوار مقتول شدند
و در ولایت طوس نیز جمعی کثیر قتیل شدند و چون خبر قتل تغاجار
بسمع تولی خان رسید بعد از نسق مهم مرو روی به نیشابور نهاد
و در مقدمه لشکر بسیار با آلات مجانیق و اسباب حصارگیری
بآنجا فرستاد و با وجود آنکه نیشابور سنگلاخ بود لشکر بالزام
امر کرد از چند منزل سنگ بار کرده با خود بردند چنانکه خرمنها
ریختند و عشری ازان بکار نرفت و اهالی شهر چون جد لشکر
مغول در جنگ و پیکار مشاهده کردند و دیدند که این طایفه نه ازان
قوم اند که پیشتر منظور نظر ایشان گشته بودند و با وجود آنکه
سه هزار چرخ بر دیوار حصار بکار داشتند و سه صد عراده
و منجنیق نصب فرموده بودند و اسلحه و قاروره‌های نفط در خورد
این تعبیه داده همه را پای سست شد و دست از کار رفت
و بعد از تقدیم مشورت استیلا بحر دهشت قاضی رکن الدین
علی بن ابراهیم المغیثی را بشفاعت نزد تولی خان فرستادند
چون مشرف بارگاه شاهزاده راه یافت و در باب امان
اهل نیشابور سخن گفت و مال فراوان قبول کرد و چون اراده
ازلی بر نهج دیگر بود شفاعت قبول نیفتاد و قاضی نیز رخصت انصراف

نماند و روز چهارشنبه از ایام صفر علی الصباح کاس صبوحی
جنگ در دادند و تا نماز پیشین جمعه جنگهای صعب واقع شد و
تا نخجیگاه چند موضع از خندق انباشته دیوار را رخنه کردند
و از چهار جانب متوجه شده مردان کار علمها بر سر دیوار آوردند
و بامروی که بر سر باره بودند بجنگ مشغول شدند و آن روز
تا شب لشکریان بر سور برآمده مردم را از سر دیوار دور میکردند
شب شنبه باره و دیوار پاره از مغول مملو گشت روز شنبه
تولی خان به فرسخی نیشابور رسیده سپاه از دروازها درآمدند
و بقتل و تاراج مشغول شدند و خلایق پراکنده شده در کوشکها
و ایوانها جنگ میکردند و مغولان در طلب مجیر الملک حاکم شهر
شرایط مبالغه بجای آوردند و خدمتش را از نقبی بیرون کشیدند
تا نزد وی گشته شد و سخنان درشت گفتن آغاز نهاد و بتعجیل
وجهی بقتل آمد و چون فرمان بر این جمله صدور یافته بود که تمام
طغاچار شهر را در خرابی چنان سازند که قابل زراعت شود
و تا سگ و گربه زنده نگذارند و لشکریان هر زن و پیر و جوان
را صحرا آورده شمشیر از ایشان دریغ نداشتند خاتون طغاچار
دختر چنگیز خان با خیل و حشم خویش بشهر درآمده شمشیر در بقیه
السیف نهاد و هیچکس از نیشابور جان نبرد مگر چهل نوکر آنها را
بجهت هنرمندی به ترکستان بردند مدت هفت شبانه روز آب در شهر
بسته جو کاشتند در بعضی از تواریخ مسطور است که دوازده روز
شمار کشتگان نیشابور کردند ورای عورات و اطفال هزار هزار و هفتصد

و چهل و هشت هزار در قلم آمدند و تولی خان عازم هراة شد و یکی
از امرا را با چهار هزار تازیک انجا گذاشت تا اگر صدی باقی ماند
افتد همه او نیز بسازند **ذکر واقعه هراة** تولی خان بعد از تخریب
نیشابور عازم هراة شد و لشکرها فرستاد تا بعضی از قلاع
را که اهالی آن دم از تمرد و عصیان میزدند مسخر ساخته سکان
آن بقاع را بمردم نیشابور ملحق گردانیدند و بعد از طی منازل
قطع مراحل مرغزار رستقور را معسکر ساخته ایلچی زنبور نام بهراة فرستاد
و پیغام داد که ملک و امرا و قاضی و خطیب و معارف و مشاهیر
شهر باید که نزد رایات همایون بیرون آیند تا از بأس
و سطوة ما ایمن مانند و از سخط جهان سوز و قهر زهر آسا مأمون و
محروس شده در مهاد امن و امان و راحت و فراغت روزگار
گذرانند و در آن هنگام ملک شمس الدین جوزجانی از قبل سلطان
جلال الدین حاکم هرات بود و قریب صد هزار لشکر سپاهی در شهر بودند
و ملک محمد اسباب محاربه و مقاتله آماده کرده بود و چون ایلچی
بهراة رسید از ادای سفارت فارغ شد ملک محمد بفور
بقتل او فرمان داد و گفت آن روز مباد که من مطیع کفار مغول
شوم شاهزاده چون خبر قتل ایلچی شنید در غضب شده حکم
کرد تا لشکریان از اطراف و جوانب بشهر درآیند و هر که را از
خلق هراة یابند بقتل رسانند ملک شمس الدین مسلمانان
را بحرب ترغیب نموده شاهزاده از بیرون حمله می آورد و از
جانبین آتش محاربه زبانه کشید و در آن چند روز چند هزار
سپاه

تو از دین دار و کفار بدرجات نعیم و درکات جحیم پیوستند از
معتبران و بهادران سپاه تولی خان هزار و هفصد نفر بقتل آمدند و مدت
هفت روز جنگها واقع شده که زبان از تقریر و بیان بعجز و قصور
اعتراف نموده روز هشتم لشکر بیرون یکبار حمله آوردند و از شهر
ملک با غلبه تمام بیرون آمد و در اثناء گیر و دار ملک بزخم تیری بسوی
بدار القرار نهاد و بعد از شهادت ملک مردم هراة منقسم بدو
قسم شدند اتباع سلطان جلال الدین و ملازمان ملک محمد گفتند
تا رمقی در بدن داریم دست از جنگ باز نخواهیم داشت و طبقه
قضاة و معارف و اکابر شهر بصلح میل نمودند و در اثناء این
حال که تولی خان در مقابل دروازه فیروزآباد صف کشیده ایستاده
بود با دویست سوار پیش راند و تا کنار خندق آمده خود از
سر بر گرفت و گفت ای مردمان بدانید که من تولی خان بن
جنگیز خانم اگر می خواهید که بجان امان یابید و زن و فرزند شما
بدست مغولان نیفتد دست از محاربه باز دارید و پای از مبارزت
پس کشیده و روی بسوی اطاعت و انقیاد آرید و نصف آنچه هر سال
از مال و جهات بسلطان جلال الدین میرسانید بنواب ما تسلیم
نمائید تا بمراحم خسروانه و عواطف پادشاهانه اختصاص یابید
و از تربیت شاهی و حکومت شهنشاهی محظوظ و برخوردار شوید
و در باب استحکام عهد و پیمان سوگندان عظیم یاد کرده اهالی
شهر این نوع کلمات شفقت آمیز از زبان تولی خان شنیده
در مخالفت و عناد بسته دروازه ها گشادند و نخست امیر عضد الدین

مقدم هروی که بحکم سلطان جلال الدین حاکم جامه بافان بود با صد جامه
باف هر یکی با نه جامهء قیمتی بخدمت تولی خان شتافتند و بعد از آن
اکابر شهر بیرون آمده مشمول نظر عنایت و عاطفت شدند و فرمان
داد که دوازده هزار نفر را که از اتباع سلطان جلال الدین بودند بقتل
رسانیدند و باقی خلق را بهیچگونه آسیبی نرسانیدند و شاهزاده
تولی خان ملک ابوبکر را بحکومت و ترکی از ملازمان خود منککلی
نام را بشحنگی موسوم گردانید و خود با ذخایر فراوان متوجه اردوی
جنگیز خان گشت و در ره باره طالقان بدو پیوست و از قاضی عز جسانی
منقول است که گفت در زمانی که تولی خان بمحاصرهء هراة مشغول بود
در آنجا بودم و در روزی که آتش کارزار زبانه کشیده بود جوشن
پوشیده بر برجی از بروج که در مقابل آن شاهزاده خیمه زده بود
بر آمدم و از کثرت و ازدحام خلق از بالای برج در گشته بخاکی
ریز غلطان شدم مغولان تیر بجانب من پران کرده چون اجل
موعود و امن کرر شده بود و پیراهن حیات چاک نشده قبای
بقا بحال خویش ماند تا بپایان خاکریز رسیدم لشکریان مرا گرفته
نزد شاهزاده بردند و تولی خان چون مشاهده امن میکرد تعجب
کنان می گفت که تو دیوی یا پری با نام الغ تنگری که با خود داری
جواب دادم که هیچ یک از اینها نیست گفت پس چگونه از این آفتها
سالم ماندی گفتم که منظور نظر همچو تو پادشاهی بودم از این جهت
آسیبی بمن نرسید و این سخن موافق مزاج او افتاده مرا امتحان
کرد و گفت تو مردی بسیار عاقل و قابلیت آن داری که بملازمت

جنگیز خان اشتغال نمائی ترا بخدمت او می فرستم وقبل از توجه خویش
مرا باردوی پدر فرستاد و سفارش نمود وچون بحدود طالقان
برسیدم چنگیز خان مرا مشمول عاطفت واحسان گردانید وپیوسته
در مجالس خاص می طلبید واز من احادیث که در باب ترکان
وارد شده می پرسید ومن مضمون آن احادیث را تقریر کرده
ترجمان بعرض او میرسانید روزی در اثنای محاوره گفت ملکی
که در ولایت سلطان محمد اغری یعنی سلطان محمد خوارزمشاه
کردم عجب نامی از من تا ابد در میان مردم خواهد ماند ودران
زمان کمان وتیر گزی بدست داشت من روی برخاک نهاده
گفتم اگر خان مرا جان امان دهد درین باب سخنی بعرض
رسانم فرمود که بگوی گفتم که خان چون همه خلق را هلاک ساخت
نام او در میان که خواهد ماند از استماع این سخن رنگ رویش
برافروخت ودر من بغضب نگریسته تیر وکمان از دست بینداخت
ومن بر هلاک خویش متیقن شدم بعد از لحظهٔ گفت من ترا
از عقلای پنداشتم اکنون روشن شد که بغایت ابله و
نادانی من در هر سرزمینی که سم اسب سلطان محمد اغری
رسیده کشش وغارت کردم وبامردم دیگر چکار دارم وبعد از آن
از من اعراض کرد ومن دیگر در اردوی او از بیم جان نمی توانستم
بود لاجرم سر خویش گرفتم وراه گریز در پیش فی الجمله
بعد از رحلت تولی خان از ولایت هراة ملک ابو بکر ومنکسای
بعدل ورعیت پروری پرداخته خلایق بزراعت وعمارت

مشغول شده اند

مشغول شده اند وچون قلم تقدیر بتخریب آن ولایت جاری گشته
بود در وقتی که میان سلطان جلال الدین ونوینان چنگیز خان
در پروان که میان غزنین وبامیان است محاربه واقع شد
سلطان غالب آمد چنانچه در مجلد رابع رقم زده کلک بیان گشت
آوازهٔ حشمت وشوکت سلطان در ولایت خراسان بحیثیتی
شیوع یافت مردم پنداشتند که بعد ازین بهیچ وجه صورت
نخواهد بست که چنگیز خان با سلطان جلال الدین محاربه ومعارضه
کند واز طریق مجادله در مقابله او آید وبدین سبب در اکثر
بلاد خراسان گماشتگان چنگیز خان را حکام وعمال بقتل آوردند
وهرویان نیز ملک ابو بکر ومنکسای شحنه را بکشتند واین
معنی سبب انقراض حیات آن روز برگشتگان شد اما قول
اصح آنست که در باب خرابی هراة که قبل ازین تسخیر تولی خان
آن بلدهٔ فاخره را دو نوبت حصار کالیون را محاصره کرده مشقت
بسیار کشیده مایوس بازگشتند وبعد از استیلا شاهزاده
واجرا قهر بر اتباع سلطان جلال الدین وپیوسته بپیوستن
باردوی ظفر قرین ساکنان قلعه کالیون از افواه والسنه
شنیدند که اهل هراة بترتیب اسلحه والات حصار گیری مشغول اند
ومی گویند که هرگاه که مارا پادشاه گیتی ستان بفتح قلاع نامزد
کند ه بکوشیم بر هیات زنده پیل بجوشیم مانند دریای نیل
واز استماع این خبر سکان حصن مذکور اندیشناک شدند که
مبادا هرویان بجنگ ما مامور شده لشکر خراسان ضمیمه ایشان

شده بدین صوب توجه نمایند و مهم ما از خبر نداری بیرون رود و اکنون
وظیفه آنکه تدبیری اندیشم که میان چنگیز خان و اهالی هراة کار
چنان بوحشت انجامد که روزگار از صلاح آن عاجز آید بعد از
تقدیم مشورت هشتاد مرد فدائی را نامزد هراة کردند و صاحب
نامی که در تهور و بی باکی عدیم المثل بود رئیس و رئیس ایشان
کردند و آن جماعت بشهر رسیده اسلحه خود را در میان امتعه
پنهان ساخته برسم تجار از دروازها درآمدند و به بیع و شری
اشتغال نموده منتهز فرصت می بودند که آنچه در خاطر دارند از قوة
بفعل آرند ناگاه منگتای شحنه را در پای حصار و ملک ابوبکر را
در میان بازار بقتل رسانیدند هرویان بمقتضی آنکه ؎
عشاق ترا بهانه بس باشد * مشتاق ترا اشاره بس باشد
شمشیرها کشیده در جوش و خروش آمده اتباع حاکم و شحنه را
بایشان ملحق گردانیدند و ملک مبارز الدین سبزواری که از
فیروزکوه غزنین آمده بود بحکومت نصب فرمودند و امر ریاست
را بخواجه فخر الدین عبد الرحمن غیرانی که در کفایت و کاردانی
عدیل و نظیر نداشت رجوع نمودند و خاطر بمخالفت مغول و تاتار
قرار دادند و چون این خبر بچنگیز خان رسید بر آشفت و بتولی
خان گفت که این فتنه از آن پیدا شده است که تیغ تیز از
هرویان دریغ داشتی روز دیگر ایلچکدای نوین با هشتاد
هزار مرد جلادت آیین متوجه هراة شد و با او گفت خلق
مرده زنده شده اند باید که بهیچکس ابقا نکنی و این نوبت

سر از

سر از بدن ساکنان هراة جدا سازی و طریق ترحم و مدارا و مواسا
مسدود گردانی و ایلچکدای نوین بموجب فرموده در حرکت آمده
بعد از قطع منازل برود خانه شهر فرود آمده لشکریان را یکماه
مهلت داد که آلات کارزار ترتیب کنند و از چند موضع که
چنگیز خان تعیین نموده بود مرد جنگ و ساز نبرد طلبیده و در اندک روزگار
قریب صد و پنجاه هزار سوار و پیاده در ظل رایت او مجتمع شدند و در
شهر ملک مبارز الدین و خواجه فخر الدین و اعیان و اشراف
و اراذل و اوباش بتاکید و تحکیم عهد و میثاق بسته آنرا بایمان مغلظ
مؤکد گردانیدند که تا رمقی در بدن ایشان باشد بقدر میسور
کوشش نمایند و چون نوبت اول در جنگی و بی سستی نکنند و بعد از
انقضای مدت یکماه ایلچکدای دروازهای هراة بلشکریان قسمت
کرده بجانب شهر سی هزار سوار فرستاد و با ایشان گفت هرکه
در جنگ و قتال و امتثال یاسا تهاون و تقصیر جایز دارد و در ساعت
او تسویف و تأخیر نرود و هرکه قدم در میدان شجاعت و مبارزت
نهد بتربیت و عنایت اختصاص یابد ؎ هرکه او نیک میکند یابد
نیک و بد هرچه میکند یابد * بعد از آن از چهار طرف شهر جنگ پیش بردند
و هرویان بر عادت اهل عرفان و ایقان مضمون کلمه و من
یتوکل علی الله فهو حسبه بر ضمیر گذرانیده بمحتوای بلوغ الآمال فی
رکوب الاهوال در پیش نظر داشته در قتال و جدال اهمال و امهال
جایز نمی داشتند و از دروازها با شمشیرها کشیده و نیزها بیرون
آمده آثار رستخیز ظاهر ساختند و بضرب سنگ منجنیق سپاه کینه

خواه قلماق و دشت قبچاق سر در کت الارض دکا دکا بصحرای ظهور
می آوردند و از تعاقب تیر چرخ و ناوک شرفات و بروج و باره را
بسان غربال میکردانند و مدت شش ماه و هفده روز برین نهج
از طرفین بمحاربه و مقاتله اشتغال داشتند تا در شهور سنه تسع و
عشر و ستمایه ایلچیکدای چند روز متعاقب حربهای عظیم پیش برد
چنانچه در هر جنگی قریب پنج هزار نفر از لشکر او کشته و خسته شدند
و از کثرت سنگ عراده و منجنیق دیوارهای شهر را سوراخ بسیار
شده بود و از نقبها که در زیر خاک میزدند استحکامی در برج و باره
نمانده بود ناگاه مقدار پنجاه گز دیوار شکسته شده بر خرگها آمده
چهارصد مرد نامدار از سپاه تاتار در آن شب مردند چنانکه یک
تن جان نبرد و بعد از آن واقعه به روز بنابر قلت ذخیره مردم
بتنگ آمدند و در میان ایشان اختلاف پیدا شده صبح روز
جمعه از ماه جمادی الثانی سنه مذکوره از برج خاک بر سر که اکنون
برج خاکستر اشتهار یافته در آمدند و شهر هراة را قهرا و قسرا
ایلچیکدای نویین بگرفت و شمشیر کشیده مرد و زن و پیر و جوان
و آزاد و بنده ابقا نکرد و بموجب فرمان عمارت و ابنیه را
ویران ساخته و از برج و باره نشان نگذاشتند و مدت
هفت روز از کشتن و سوختن و کندن بکار دیگر نپرداختند
و مبلغ هزار هزار و ششصد هزار و کسری از خلق هراة بدرجه
شهادت رسیدند و ایلچیکدای بجانب قلعه کالیون توجه نموده چون ... که عبارت از [illegible]
باو پیوسته هزار مغول را بهراة فرستاد تا اگر کسی از کنجی بیرون آمده

باشد

باشد سر او خود او در کنار رسن نهند مغولان بهراة رسیده قریب سه
هزار نفر را که ظاهر شده بودند بقتل رسانیدند و بغیر از خطیب
جوزجان یا مولانا شرف الدین بابا پانزده نفر دیگر که اسامی ایشان
در تاریخ هراة مسطور است زنده نماند آورده اند که چون بلده
فاخره هراة از کفار تاتار خالی شد یکی از آن شانزده نفر از
زاویه ناکامی بیرون آمده در بازار بر پیش خوان دکان حلواگری
نشسته و از اطراف و جوانب نگریسته بمجلس رسانید آنگاه
دست بروی فرود آورده گفت الحمد لله که مدت الحیوة یک لحظه
دمی بفراغت زده ایم بعد از آن بیست و چهار نفر از نواحی هراة
باین شانزده نفر پیوستند و مدت پانزده سال بغیر از این
چهل تن در شهر هراة و بلوکات متنفسی موجود نبود و چندگاه
از کنار جیحون تا ولایت استراباد اگر کسی در گوشه زنده مانده
بود بگوشت قاق کرده تغذی می نمود و آن چهل نفر مذکور در
گنبد ملک غیاث الدین که مغولان آنرا ویران نکرده بودند
بسر می بردند و احوال ایشان در تاریخ هراة مذکور است فلیطلب منه

ذکر مشورت نمودن چنگیزخان با اولاد و نوئینان در باب مراجعت

چون چنگیزخان معظم ملک ایران که تعلق بخوارزمشاه داشت
ویران کرده اثری از آن نگذاشت و مخالفان بعضی مرده و
برخی در اطراف جهان سرگردان شده حکم مردگان گرفتند
چنانچه هیچکس از ایشان نشان نمی داد شعله غضب او که افروخته
بود و زمین و زمان سوخته اندکی فرو نشست و آتش انتقام

اوکه زبانه بعالک اثیر کشیده بود و شرر شر آن بر وضیع و شریف رسیده
فی الجمله انطفا پذیرفت و چون دران اوان مسموع او گشت که اهل
شکفوت و خطای در ایلی و انقیاد بنا بر طول غیبت حضرتش متردد
رای شده اند بلکه آثار مخالفت و عناد بر صفحات روزگار ایشان
ظاهر و لایح گشته با پسران و ارکان دولت در رجوع و استقامت
سخنان درمیان آورد و بعد از تقدیم مشورت رای همایون بران
قرار گرفت که طایفه از لشکر ظفر قرین تفحص احوال سلطان جلال
الدین تا کیچ و مکران و حدود هندوستان بروند و زمره از سپاه
نصرت پناه بجانب غزنین حرکت کنند و دار الملک اولاد امیر ناصر
الدین سبکتگین را بنوعی خراب سازند که ماده طمع و انتعاش
سلطان جلال الدین از ان ولایت منحسم و منقطع شود و چون
بهار شود متوجه توران کردند بر مقتضی این رای چنگیز خان
جغتای را با لشکر سنگین بطرف مکرانات فرستاد و اوکتای
بر حسب فرمان از نشیب آب سند با سپاهی مانند بحر مواج
بطرف غزنین مراجعت نمود و ارباب آن دیار از روی اضطرار
بقدم ایلی و انقیاد پیش آمدند اما بواسطه احتمال فتنه سلطان
جلال الدین مغولان پیر و جوان قوی و ناتوان آن مملکت را
بحدائق جنان و روضه رضوان روان کردند و منازل ارباب
درس و فتوی را مساکن و ماوی جغد و ابن آوی ساختند
و بعد از قتل و نهب اوکتای قاآن بموجب حکم چنگیز خان سراه
گرمسیر و هراة متوجه ماوراء النهر و بلاد ترکستان شد و جغتای که

بسپاه

با سپاه فراوان بجانب مکران و آن نواحی نهضت کرده بود آن
حدود را در تحت تصرف آورده زمستان در حوالی کالنجو که ولایتی
است بر کنار آب سند قشلامیشی کرد و حاکم آنجا سالار احمد در مقام
ضیافت آمده انواع خدمات پسندیده بتقدیم رسانید و انچه
ممکن بود از علوفه سپاه مرتب داشت اما بسبب عفونت
هوا اکثر لشکر رنجور شدند و از بسیاری اسیران هنود که دران
حدود بدست اتراک افتاده بودند جمعیتی تمام در اردوی شاه
زاده روی نموده بود چنانچه در دست هر سپاهی ده الی بیست
اسیر بودند و بنا بر وفور حزم و احتیاط از موقف جلال فرمان
صادر شد که هر اسیری چهار صد من برنج جهت علوفه لشکر
پاک سازند و بعد از یک هفته که آن شوربختان از ان شغل
بپرداختند شبی یرلیغ صادر شد که مغولان مجموع اسیران را
بقتل آورند تا روز شد از ان جماعت کثیر اثر نمانده بود و چغتای
بولایتی که نزدیک اردوی او بود ایلچیان فرستاد و بوعید
و وعید مجموع را ایل گردانید و اما آنکه نخست در مقام الطاعت آمده
بودند سابقه قضا دامن گیر شده ایشان سر از جیب مخالفت بر آوردند — قضا
و فوجی از لشکریان بدفع ایشان نامزد شده همه را بر تیغ [illegible]
بگذرانیدند و چون ضعف سپاه زایل شده صحت و قوت
یافتند عنان عزیمت بجانب توران زمین تافتند چه در مدت
اقامت دران ولایت از سلطان جلال الدین خبری و اثری
نیافتند

ذکر مراجعت چنگیز خان بیورت اصلی و تختگاه قدیمی

در اوایل فصل بهار و استوا لیل و نهار که خسرو انجم سپاه شتا را دست
بردی نموده سورت برودت او را درهم شکست عنان توجه
بجانب بیت الشرف خویش منعطف گردانید و سلطان گل با آیین
ریاحین روی به بساتین جنت آیین که منشاء اصلی بود نهاد
چنگیزخان عزیمت مراجعت که در دولت مشاورت تصمیم یافته
بود بامضا رسانید و براهی که آمده بود بازگشت
بایران که شاه این همه کام یافت ~ تن آباد و خوش دل بتوران شتافت
و در بغلان با بنه و اغرق خویش که در اینجا گذاشته بود پیوست
و در تابستان در مرغزارهای آن نواحی توقف نموده جهت ضبط
بلدان داروغگان تعیین فرموده و در فصل خریف از اینجا در
حرکت آمده از جیحون عبور نموده روی بسمرقند نهاد اما در بعضی
از تواریخ چنین مسطور است که بعد از عبور آب آمویه نخست
بخارا برسید بصدر جهان گفت که شخصی که بیوسون و یاسا
نیک عارف باشد نزد من فرست قاضی اشرف و یکی از وعاظان
با صدر جهان نزد چنگیزخان فرستاد خان از ایشان بپرسید
که عقیده شما راه و رسم مسلمانی چیست گفتند آفریدگار را یگانه
و بی‌مثل و مانند میدانیم چنگیزخان گفت که مرا بدین اعتقاد
اعتراض نیست و باز از اوضاع شریعت استفسار نمود گفتند
الله تعالی ایلچی با یرلیغ و پایزه‌ها اوامر و نواهی به بندگان
فرستاد تا ایشان را امر بر خیر و نهی از شر نماید این سخن نیز تحسین
داشت و گفت که من بنده خدایم هر روز ایلچیان امر و نهی بلاد

وعباد

وعباد میفرستم و صد تکلیف شاق بر لشکریان میکنم گفتند
وقت نماز فرموده که بگذارید و گفت که در آن وقت از غیر آن توجه آموده
بپرستش قیام نماید این معنی را نیز پسندیده داشت گفتند
فرموده که در سالی یکماه روزه دارید گفت روا است چه یازده
ماه بغفلت می‌خورید یکماه بحساب خورید تا قدر نعمت خداوند — قدر
بشناسید گفتند از بیست دینار نیم دینار مقرر شده که هر سال
توانگران بدرویشان و محتاجان دهند خان این حسنه را مدحها
گفته بر زبان گذرانید که خدای جاوید روزی مردم را با افراط و
تفریط آفریده است و چون زیادتی زیدی بعضی ناقص دهند تساوی
و تعادل حاصل شود گفتند بندگان مامور بآن شده اند
که بخانه خداوند آیند بشرطی که استطاعت داشته باشند — رفته هر سال طواف
چنگیزخان گفت مجموع عالم خانه خداست از جمله اطراف جهان
بوی توان رسید و از اینجا راه بحج همانست که از آن خانه
لیکن او خواسته است که مردم مال افزونی مصحوب خویش
ساخته بامید صواب بر فقرا و درویشان و ارباب احتیاج
نفقه کنند و نام نیک ایشان تا قیامت در میان خویشان
باقی ماند و چون دو دانشمند نزد صدر جهان آمدند قاضی اشرف
چنگیزخان را در زمره مسلمانان می شمرد و واعظ بجهت انکار
حج او را از دین بیگانه میدانست فی الجمله چون چنگیزخان
بحدود سمرقند رسید اعیان و اشراف استقبال کردند چنگیزخان
با ایشان گفت خدای بزرگ مرا پادشاه شما ظفر داد و او را

مقهور و مخذول گردانید باید که زبان بدعا و ثنا مالک باشد
ائمه و قضاة از وی طلب یرلیغ ترخانی داشتند پرسید که
سلطان از شما مؤنات دیوانی طلبیدی گفتند آری گفت
پس دعای شما در بارهٔ او چگونه مستجاب شدی که دعاگوی باز
خواست گرفتار باشد او را چه کیفیت فراغ دل و حضور دعا بود
آنگاه یرلیغ داد که قضاة و سادات و موالی از مؤنات دیوانی و اخراجات
سلطانی معاف و مسلم باشند و چنگیز خان از سمرقند ایلچی بدشت
قبچاق نزد جوجی فرستاد و او بعد از فتح خوارزم بواسطه اندک
نقاری که از برادران در خاطر داشت عزیمت آن صوب کرده
و در آن دیار پیوسته روزگار بصید و شکار میگذرانید خلاصه
پیغام آنکه آن عزیز فرزند از موضع خویش در حرکت آید و با
گروه انبوه بنهای بیابان کوه را فرو گرفته جانوران شکاری
را براند و در آن زمستان اوکتای و جغتای در بخارا بصید کردن
و جانور پرانیدن مشغول می بودند و هر هفته جهت خان پنجاه
خروار قوشلغو می فرستادند و این حکایت نزدیک بآنست
که عقل تصدیق نکند و چون فصل زمستان بپایان رسید و از فر
قدوم بهار صحرا و دشت رشک گلستان ارم گشت چنگیز خان
با لشکر از سمرقند روان شده فرمان داد تا مادر سلطان محمد
و حرمهای او پیش سپاه روند و باواز بلند بر سلطان و
تاج و سریر و امیر و وزیر نوحه و مویه کنند و در همه منازل ترکان

با جمل ترکان نوحه کنان می رفت ۞ همی ریخت آب و همی کند موی

جهان

جهانی ازین قصه در گفت و گوی ۞ در کنار آب سیحون جغتای و اوکتای
باردوی کیهان پوی پیوستند و چون از سیحون عبور نموده بقلاق
بازی رسیدند جوجی از جانب دشت قبچاق جرگه کرده و از این طرف
چنگیز خان با فرزندان و نوینان جرگه انداختند و بعد از مدتی
تلاصق صفوف در موضع ارقا دست داد جرگه بهم رسیده چنگیز خان
سوار شده در میان تاخت و شکار فراوان انداخت و بعد از آن
شاهزادگان و امرا و نوینان بهم رسیده از شکار فارغ شدند
و بر باقی وحوش ترحم کرده و داغهای خود بر آن نهاده رها کردند
جوجی نزد پدر آمده زانو زده و مراسم دستبوس بجای آورد
و برادران او در کنار کشیده پرسشی گرم نمود و پیشکش فراوان در
نظر خان آورد از آن جمله صد هزار سر اسب بگذرانید بیست
هزار خنگ یکرنگ در آن میان بود و آن تابستان در آن موضع
بسر بردند و چون امرا از اطراف و اکناف مجتمع شدند قوریلتای
عظیم کرده طایفه از امرا الغور یاسا رسانیدند و بعد از آن
جوجی را رخصت انصراف ارزانی داشت تا بدشت قبچاق رفت و
چنگیز خان از آن جا در حرکت آمده بعد از قطع منازل و طی مراحل
در ماه ذی الحجه سنه احدی و عشرین و ستمایه مطابق توی ییل
باردوی خویش آمد و جهان بینش بدیدار خواتین و احفاد
که مدت هفت سال بود تا ایشانرا ندیده بود روشن گشت ۞

جهاندار ایران و توران زمین ۞ که داد این جهانش جهان آفرین
باردوی فرخنده آمد فرود ۞ بدلخواه او گشت چرخ کبود

خواتین و پوران و بهران برش ٭ زده حلقه لشکر بگرد اندرش
بدین گونه یک چند با کلر خان ٭ بشادی بسر برد چنگیز خان
گویند که در وقت وصول چنگیز خان باردوی خویش قوبیلا قاآن
ده ساله بود و هلاکو خان نه ساله و هر دو باستقبال مبادرت نمودند
قوبیلا در راه خرگوشی شکار کرد و هلاکو آهوی و در رسم مغول چنانست
اول بار که کودکان شکار کنند انگشت بزرگ ایشانرا اجامیشی
کنند یعنی بگوشت و چربی بمالند و چنگیز خان هر دو نبیره را اجامیشی
کرده طویهای بزرگ ترتیب داد و در اثنای بزم در انقضای فصل
زمستان دیگر بار خبر رسید که شیدرقو حاکم تنکقوت که آنرا
قاشین نیز می گفتند بر مخالف اصرار مینماید و لشکری عظیم جمع
آورده چنانچه عدد لشکر او از پانصد هزار تجاوز مینماید چنگیز
خان از مجلس بزم روی بمیدان رزم آورده تلاقی فریقین
بهم رسید هر دو پادشاه لشکر خود را یاسامیشی نمودند و
برانغار و جوانغار و قلب و جناح آراستند و مبارزان صف
شکن و دلیران مردافکن بضرب تیر و زخم شمشیر جوشنها در بدن
بگدیگر کفن ساختند و اعتقاد مغول و تاتار آنست که چون صد
هزار آدمی کشته شوند از ایشان قتیلی تغرق سر بالا ستد و بعقیده
آن جماعت سه نفر از قتیلان لشکر قاشین دران معرکه بودن
سر بالا ستادند ملخص آنکه چون سیصد هزار نفر از قوم تنکقوت
بقتل رسیدند و شیدرقو حاکم ایشان راه هزیمت پیش گرفته
بار تاقبار رفت و لشکر مغول در ولایت قاشین بقتل و نهب

سخن

چنانچه عادت قدیم ایشان بود مبادرت نمودند و مجموع آن
بوم و بر را زیر و زبر کردند و چنگیز خان از آنجا متوجه جراجه
و تنکتاش شد والی جراجه چون از توجه او خبر یافت در
مقام اطاعت و انقیاد آمده پیشکشها فرستاد و از آن جمله
یک طبله مروارید آبدار بود ٭ از اجناس و تنسوق
یک طبله پر ٭ فرستاده بود از شب افروز در ٭ جهاندار ازان
بی بها گوهران ٭ بیاراست گوشش همه سروران ٭ گویند که چون
تنسوقات حاکم جراجه و طبله مروارید را نزد چنگیز خان آوردند
گفت این مرواریدها بجمعی دهید که گوش ایشان سوراخ نداشت
گوشهای خود را سوراخ کردند و با وجود آنکه بر مجموع حاضران
قسمت کردند بسیار فاضل بماند و در اثنای این حالات
شیدرقو که بارتاقبار رفته متحصن شده بود با خود اندیشید
که چند نوبت یاغی گری کردم و هر نوبت ولایت من غارت
یافت اکنون صلاح در صلح است و بعد ازین اندیشه ایلچی
بانواع ظرایف بآن دیار فرستاده پیغام داد که اگر خان
مرا بجان امان بخشد بعد از یکماه بخدمت شتابم مشروط
بآنکه و مقرر برآنکه پادشاه جهانستان عهد و پیمان را
مؤکد کرده اند و مرا بفرزندی قبول کند ٭ بیکماه با تحفه
و پیشکش ٭ شتابم بدان بارگه شاد و خوش ٭ بپایم بخدمت
به بندم کمر ٭ نهم چون قلم بر خط شاه سر ٭ جهانجوی سوگندها
یاد کرد ٭ بداندیش را ایمن و شاد کرد ٭ چو ایلچی تکلت زود دور شد

چو چشم زمان شاه رنجور شد ذکر وصایای چنگیز خان اولاد و احفاد
خود را و سفارش نمودن قراجار نویان را بایشان بقراجار نویان
چنگیز خان در یورش ختای خوابی هولناک دید که دلالت بر قرب
اجل و هلاک او میکرد و بعد از آن رنجور شده باستحضار اولاد و احفاد
مثال داد و چون جوجی وفات یافته بود جغتای و اوکتای و دیگر پسران
جوجی حاضر شدند انگاه گفت که قوت جوانی بضعف پیری و ناتوانی
مبدل شد و استوا قامت شباب بانحنا شیب و هرم معوض
گشت و سفر آخرت که امریست ناگزیر نزدیک رسید و من
بقوت یزدانی و تایید آسمانی مملکت عریض و بسیط که از
میانه آن بهر طرف یکساله راه است جهة شما مسخر و متخلص کرده ام
اکنون وصیت آنست که شما بدفع دشمنان و ترفیع مرتبه
دوستان یکدل و یکزبان باشید تا روزگار بناز و نعمت
گذرانید و چون دولت منوط باتفاق و ایتلافست و شقاوة
مربوط بافتراق و اختلاف اگر بنا سلطنت و حکومت شما
بر موافقت و مطابقت ممهد و موسس بود و بوضع یاسا
و یوسون من قیام نمایید تا دامن آخر الزمان از تسلط خصمان
و تغلب دشمنان و شماتت اعدا و نکایت اضداد در ضمان
امان مانید و اگر طریق عناد و مخالفت مسلوک دارید شاید که
جمع این دولت از نکبات نکبت چنان وهی و ذبول یابد که بطول
مدت خضرت و نضارت نپذیرد انگاه کوشش پسران بدر نبندد که
هر یک از آن مانند در شاهوار بود که انبار کرده اند و تفصیل

آن نصایح در کتب مبسوط مسطور است و بعد از اتمام وصایا با
بر رسید که مصلحت چیست که قایم مقام من از شما کدام یک باشد
فرزندان باتفاق همه یکباره زانو زده گفتند ه
پدر شهریار است ما بنده ایم ۰ بفرمان و رایش سر افکنده ایم
چنگیز خان گفت که من اکنون اوکتای را بخانی مقرر کرده ام
و زمام امور جهانبانی در کف کفایت او نهاده ام و من وثوق
تام در جمیع مهام بفرزانگی و مردانگی قراجار نویان دارم
ه بفرمان روا هی که بیند ثواب ۰ تخلف مجویید در هیچ باب
که او هست خلی ز آبا جبان ۰ که باشید شریک و قرین او بجان
بعد از آن فرمود که عهدنامه قبل خان و قاجولی بهادر که به آل تمغا
ترمن رسیده است و پدران ما علی الترتیب اسامی خود
را در آنجا ثبت نموده اند آن را از خزانه آوردند و بر پسران
عرض کرده گفت که من و قراجار نویان بدین طریق عهد کرده
بودیم شما نیز با یکدیگر بدین یوسون عهد کنید و چون دیار
ماوراالنهر و بعضی بلاد را که قرب جواری با آن مملکت داشت
بجغتای ارزانی داشته بود و سلطان جلال الدین و بعضی برادرانش
که هنوز در قید حیات بودند و اسب عناد و مخالفت در میدان
جلادت و مبارزت جولان میدادند خدمتش را بقراجار
نویان سفارش نموده گفت خالخ در زمان حیات من لفظ
امور مملکت و انتظام احوال سپاهی و رعیت قیام می نمود باید
که بعد از فوت من بجغتای همان طریق مسلوک داری و او را الفرزندی

قبول کنی و درین باب عهدنامه نوشتند و از جانبین خطوط خود را
بران نهادند و همچنین فرمان داد تا میان اوکتای و برادران
وثیقه نامه نوشتند که مخالفت او ننمایند و از فرمان او بیرون
نروند و بجا رو بلجار او حاضر شوند و عهدنامه آبا و اجداد خود را
بجغتای خان سپردند و عهدنامه پسران را باوکتای قاآن داد
و اولاد و نوینان را وصیت کرد که چون واقعه ناگزیر روی
نماید جزع و فزع نکنند و مرگ مرا پنهان دارید تا یاغی واقف
نگردد و چون حاکم تنگقوت شهر قو و اتباع او بیایند مجموع را
بیاسا رسانید و بر مجلس ایلغا نکنید تا ملک شما قرار گیرد ع
بگفت این و دیده بهم برنهاد • تو گفتی که جنگیز خان خود نزاد
و این قضیه در رمضان سنه اربع وعشرین وستمایه موافق
تنگوز ییل که هم سال ولادت و هم جلوس او بر تخت سلطنة
بود روی نمود مدت حیات او هفتاد و سه سال و زمان سلطنتش
بیست و پنج سال بود اولاد و امرا بموجب وصیت مرگ او را
پنهان داشتند تا حاکم تنگقوت شهر قو با خواص و امرا
باردو رسیدند همه را بمقتضی فرمان متوفی بقتل رسانیدند
و صندوق او را برداشته مراجعت کردند و جسد جنگیز خان
را در پای درختی که روزی در شکار آنجا فرود آمده بود و گفته
که این موضع لایق مقبره منست دفن نمودند و بحکم مجموع
شاهزادگان با ایل و الوس چندان نزدیکی بودند جمع آمده
بمراسم تعزیه قیام نمودند گویند که بعد از آن سال در نواحی مدفن

تو گفتی که جنگیز خان خود نزاد
بگفت این و دیده بهم برنهاد
و این قضیه در رمضان سنه اربع
وعشرین وستمایه موافق
بود روی نمود مدت حیات او

او درخت

او درخت بسیار بدید شده و باندک فرصتی کثرت اشجار بمرتبه
رسید که دران بیشه مجال گذر نماند و اکنون یورتجان که بحسب
ارث از آبا و اجداد داشتند بایشان رسیده مدفن او را
نمی شناسند فی الجمله تا مدت سه ماه از اطراف و جوانب
ولایات مردم آمده تعزیه داشتند و چون از عزا فارغ شدند
شاهزادگان از امرا و نوینان ایلی اگه درباب سلطنة بحق
گویند بمنازل خود مراجعت نمودند ذکر جوجی پسر بزرگتر جنگیز خان
و نشستن باتو فرزند او بجای او جوجی مهتر اولاد جنگیز خان
بود و بغیر از یک خواهر فرزندی دیگر بروی سبقت نداشت
و دران هنگام که قوم تکریت فرصت یافته منزل جنگیز خان
غارت کردند خاتونش بجوجی حامله بود او را اسیر گرفته
نزد اونک خان فرستادند چه دران وقت میان قوم
کریت و اونک خان قاعده مصادقت ممهد بود و اونک
خان آن خاتون را بحکم شفقت و ابوة می نگریست و از
نظر اغیار و نامحرم نگاه میداشت و چون جنگیز خان بیورت
خود رجوع نمود یکی از مخصوصان را فرستاده خاتون گرامی
را طلب فرمود خان التماس او را مبذول داشته بارسال آن
امانت جنگیز خان را مسرور گردانید و بعد از روزی چند
فرزندی مانند ماه تمام از مادر متولد شد و بدین سبب
بجوجی موسوم گشت یعنی مهمان نو رسیده و چون زمانه مقتضی
ترتیب گهواره نبود او را در مقداری خمیر تعبیه کرده نزدیک

جنگیز خان آوردند وچشم والد بدیدار قرة العین روشن شد
وچون برتبهٔ شباب عنفوان زندگانی رسید شب وروز ملازمت
پدر می‌نمود اما میان او و بعضی برادران چندان موالات و
مصافات نبود وبنا بر آن که در نسلش شبهه زبان طعن دراز
می‌کردند و بعد از فتح خوارزم متوجه دشت قبچاق شد ودر
حین مراجعت جنگیز خان بملازمت رسیده رخصت انصراف
یافت چنانچه رقم زده کلک بیان گشت وقبل از فوت پدر
درگذشت از وی هفت پسر ماند یکی از آنها باتو ودیگری برکه
خان است وچون جوجی سفر آخرت اختیار کرد باتو قائم مقام
پدر گشت وبقایای قبچاق والان وروس وبلغار وغیر
ذلک مستخلص گردانید ودر حدود اتل بر تخت حکومت نشسته
شهری بنا نهاد که آنرا سرای می‌خوانند وحکم او بر تمامت اولاد
جنگیز خان جریان داشت واو متقلد هیچ دین و مذهبی نبود
وجود و احسان او را شعار نا ممکن می‌نمود وملوک اطراف وطرف
نشینان آفاق باطرایف وتنسوقات بخدمتش توسل می‌جستند
وقبل از آنکه اموال بخزانه برند همه را بمسلمانان ومغول وخطای
مجلس می‌بخشیدی وبقلیل وکثیر التفات ننمودی وبازرگانان
از انحا واقطار ممالک امتعه واقمشه بخدمتش می‌بردند و
باضعاف قیمت اجناس خود محظوظ وبهره‌ور می‌شدند وبر سلاطین
روم وشام وغیر آن یرلیغ وبروات نوشتی وهر که بخدمت
او رسیدی بی نیل مقصود مراجعت ننمودی وبوقت حاجت

بحسب

بحسب مقتضی زمان لشکرها باطراف وجوانب مملکت فرستاده
ضمیمه سپاه اوکتای قاآن ومنکو قاآن گردانیدی وبعد از
فوت کیوک خان بسعی واهتمام او منکو قاآن بر تخت سلطنة
نشست وپیوسته بعیش وطرب قیام نمودی تا در شهور
سنه ثلاث وخمسین وستمایه هادم اللذات دواسبه
بر سر او تاخت وبر رای عالم آرای ارباب خبرت پوشیده
نماند که بعضی از مورخان حالات جوجی را بوجه دیگر در مصنفات
خود آورده اند وچون قلم مشکین رقم مامور بود از نقش غیبت
بآنچه ثبت افتاد قناعت نموده آمد

ذکر جغتای قاآن

او پادشاهی بهیبت وسیاست بود وشهریاری عاقل وباذل
وچون جنگیز خان از رزم سلطان جلال الدین خوارزمشاه
بازگشته زمام حکومت ماوراء النهر وبعضی از دیار خوارزم
وبلاد ایغور وکاشغر وبدخشان وبلخ وغزنین تا کنار آب
سند در کف کفایت او نهاد وگفت هر که طالب مهتری و
سروری باشد باید که ملازم جغتای قاآن گردد وجغتای در
مملکت خود برای ییلاق وقشلاق مواضع اختیار کرد ومعهود
تا منازل ومراحل اشربه واطعمه لا تعد ولا تحصی آماده ومهیا
دارند وبا وجود آنکه برادر مهتر بود اوکتای قاآن را حرمت
تمام میداشت ودقیقه از دقایق ادب نامرعی نمی‌گذاشت چنانچه
آورده اند که هردو برادر نشاه شراب در سر سیر می‌نمودند وحکایات
می‌گفتند وسخن بدان منجر شد که هر یک از ایشان دعوی کردند که اسپ

من تیزتر میرود و مبالغه بحدی رسید که گرو بستند تا زیاده بر اسپان
زدند و اسپ جغتای بگذشت و چون جغتای شب بخانه آمد
و از خواب مستی بیدار شد قضیه روز گذشته بر خاطرش گذشت
و با خود اندیشه کرد که این معنی چگونه صورت بندد که با قاآن
گرو بندم و اسپ من بگذرد و اگر بدین طریق دیگران بدو گستاخ
شوند خللها متولد گردد و عنقریب اوضاع یاسا و رسوم یوسون
منهدم و مندرس شود و چون اندیشه بر ضمیر او رسوخ یافت
در صبح صادق از جامه خواب برخاست و با گروهی از امراء
دولت و اعیان حضرت سوار شده بخلاف معهود در پس
کریاس فرود آمد جماعت ملازمان عرضه داشتند که جغتای
خان با گروه انبوه آمده است و اوکتای قاآن با آنکه بر وی
وثوق و اعتماد تمام داشت اندیشناک شد و بعضی از خواص
را نزد او فرستاده استنطاق نمود که درین وقت موجب آمدن
چیست جغتای گفت که ما همه آقا و اینی در قوریلتای بخانیت
قاآن مچلکا داده ایم و سخن تمام کرده که در هیچ کاری با او
خلاف و نزاع نکنیم دی روز با او گرو بسته اسپ تاخته ام
امثال ما مردم را چه راه آن باشد که با قاآن گرو بندیم از آن
جهت گناهکارم و بگناه خود معترف آمده ام تا بیاساق رسیم
اگر می کشند و اگر چوب میزنند حاکم اند قاآن ازین معنی خجل
شده پیغام داد که او آقای من است چنین مختصرات را چه محل
باشد که بر خاطر گذراند جغتای آنرا مسموع نداشت و عاقبت اسپ

پیشکش

پیشکش کرد و گفت بشکرانه آن میدهم که پادشاه در مقام سیاست
نیست و گناه بنده به بخشند و بر طبق رضای او بیکچیان قلمی
کردند که قاآن از سر جرم جغتای در گذشت و او در برابر
این عارفه نه اسپ پیشکش کرد بعد از آن جغتای بار و
درآمد و بزبان فصاحت این معنی را بر سر جمع تقریر کرد لاجرم
قاعده یاساق و اساق و اساس یوسون برقرار قدیم
استحکام یافت و همین این انصاف میان برادران مبانی
موافقت و اساس مصادقت موسس و موطد ماند و اقارب
و اجانب از مشاهده و استماع این حال یکسر سر بر خط فرمان
قاآن نهادند و در انقیاد و مطاوعت او تاکید و مبالغه نمودند
و از نتایج اتفاق ایشان آن بود که بعضی از ممالک کفر و دار
اسلام که در زمان سلطنت چنگیز خان مستخلص نشده بود در
زمان دولت و ایام حکومت اوکتای قاآن مفتوح و مسخر شد
و چون جغتای با قاآن بر سبیل وفاق زندگانی میکرد و از سر رابطه
قرابت و دولتخواهی دقیقه مهمل نمی گذاشت قاآن فرزند
خود کیوک خان را ملازم او گردانید و عظمت و شوکت جغتای
بجایی رسید که زیاده از آن در متخیله نمی گنجید و اکثر اوقات
در پیش تخت بود بر تخت پادشاهی مملکتی که چنگیز خان بدو تفویض
نموده بود متمکن می زیست و قاآن در عظائم امور ایلچیان فرستادی
و با او مشورت فرمودی که اگر احتیاج بحضور او بودی بپایه سریر
سلطنت مصیر آمدی گویند که جشن عید و زینه و بکری از نوا

مستحضر

جغتای در صدد تربیت امام فاضل ابو یعقوب سکاکی شخصیست
که مجموع علوم مسلمانی و یونانی را مستحضر و بر تسخیر جن و دعوت
کواکب قادر و در نیرنجات و طلسمات و فن سیمیا و افسون
ماهر و جغتای خان او را طلبیده انیس و جلیس خویش گردانید
و سکاکی از غرایب اشیا چیزی چند بجغتای نمود و خان بمرتبه
شیفته و فریفتهٔ او گشت که زیاده بران ممکن و متصور نبود
و از ان جمله بر زمین حلقه می کشید و مرغان هوا اشارت بانگشت
میکرد و طیور فرود می آمدند روزی جغتای بر سر صندلی نشسته
بود فوجی کلنگ دید که در طیران بودند دست به تیر و کمان بازید
سکاکی پرسید که کدام یکی ازین کلنگان خاطر خواه پادشاه است
که بر زمین افتد جغتای خان گفت که اولین و آخرین و یکی
از ونها که در میان طیران مینماید و او بر زمین خط مدور کشید
و افسونی خواند و هر سه کلنگ که پادشاه بآن اشارت کرده
بود بر زمین افتادند و جغتای خان دست تحیر بدندان تعجب
گرفت و پادشاه مرید و معتقد او شد چنانچه بدو زانوی ادب
نزد او می نشست روزی ابو یعقوب سکاکی معروض جغتای
خان گردانید که نوبتی در بغداد از وزیر خلیفه رنجیدم و سه
شبانروز آتش را ابستم بمرتبه که افروخته نمی شد و فریاد
از نهاد خلق بر آمد خلیفه چون دانست که این معنی از صادرات
افعال منست حکم کرد که بکشای گفتم تا بغداد منادی نکنند که این
کار سکاکی کرده است و وزیر بوسه بر کون سگ ندهد نگشایم

مجبان

و مجبان کردند و من بگشودم و کار سکاکی بجایی رسید که حبش عمید
بروی حسد برده قاصد استیصال او گشت و سکاکی برین قضیه
مطلع شده بروز بر سبقت گرفت و معروض جغتای خان کرد اینه
که از دلایل نجومی چنین معلوم می شود که کواکب دولت و اقبال
حبش عمید بدرجهٔ هبوط رسیده و از ان می اندیشم که نحوست
و شقاوت او در اقبال و سعادت تو سرایت کند و جغتای فی
الحال حبش عمید را از وزارت معزول ساخت و چون یکسال
از عزل او گذشت و من و خلل باحوال مملکت راه یافته جغتای
خان با سکاکی گفت که ادبار و شقاوت مردم پیوسته نمی باشد
شاید که ضعف طالع حبش عمید منتهی شده باشد و سکاکی از
وخامت غدر و مکر ترسیده گفت تواند بود جغتای بار دیگر
منصب وزارت بحبش عمید داد و خدمتش بقصد جان سکاکی
کمر بسته منتهز فرصت بود و در اثنای این اوقات سکاکی تسخیر
مریخ کرده لشکری آتشین که ساز و سلاح ایشان نیز از آتش
بود در خرگاه جغتای حاضر گردانید و جغتای را از مشاهدهٔ این
حال عنان تمالک و تماسک از دست رفت و حبش عمید
مجال وقیعت و بدگویی یافته گفت که چون سکاکی علوم غریبه
میداند می تواند بود که بقصد پادشاه لشکر آتش کشد جغتای
خان ازین سخن متاثر و اندیشناک شده بحبس سکاکی فرمان
داد و خدمتش مدت سه سال در بند محبوس بود تا در گذشت
و چون اجل فرا رسید تسخیر کواکب و علم سیمیا و غیر ذلک و سکری

نکرد و بنا بر آنکه امر توره و یاساق تعلق بجغتای خان میداشت در آن
باب الحاح و مبالغه می نمود و تکلیفاتی که از شرع و عقل بعید بود نسبت
بمردم تازیک بتقدیم رسیده ایشانرا بالکل مردار الزام میکرد
و میفرمود که بروز در آب روان نه نشستند و باطراف ممالک اسلام (نه نشستند)
یرلیغ فرستاد که گوسفند در بذبح شرعی نکشند بلکه جبه کرده گوشت
آنرا بخورند و مدتی در خراسان بعلانیه کسی گوسفند نکشت
و همچنین حکم کرده بود که هر که دزدی کند او را نکشند و هر که خلط بمی
در آب افکند او را بالقتل رسانند و از یاسا بار یک او خلایق
به تنگ آمده بودند خصوصا تازیک و بعد از فوت اوکتای قاآن
جغتای خان بمرض صعب گرفتار شد و هر چند طبیبان بمعالجه اهتمام
نمودند مفید نیفتاد تا در شهور سنه اربعین و ستمایه جهان فانی
را وداع کرد و سدید اعور بیتی چند در مرثیه او گفته بود
یکی از آن ابیات اینست بیت انکه در آب نمی رفت کس از
بیمش • غرقه بحر محیط است که بس پا بنهاست • و بعد از فوت جغتای
اولاد و احفاد او علی الترتیب چنانچه در جامع رشیدی و غیر
آن مسطور است قایم مقام او شدند و چون شمه از حال چرچی
و جغتای خان که از اوکتای قاآن اسن بودند مذکور شدند
و بعد از این مناسب چنان مینماید که سطری چند از حالات آن
پادشاه نیکو سیرت عادل بمثل و مانند در سلک انتظام یابد و
منه الاعانت والتوفیق ذکر سلطان اوکتای قاآن چون اراده
ملک علام متعلق بآن شده بود که احوال مملکت بعد از تشتت

و پریشانی انتظام یابد و جراحات اهل ملت و ارباب اسلام
بعد از تمادی ایام التیام پذیرد چنگیز خان در مرض موت
اوکتای را ولی عهد کرده بود چنانچه رقم زده کلک بیان گشت
و بعد از انقضای دو سال در اول بهار و استوا لیل و نهار که
سبزه بیدار است و اردو بهی را • نمونه گشت جهان مرغزار عقبی را
از اطراف و جوانب یکدیگر را خبر کردند تا به اردوی چنگیز
خان حاضر شده قبل از آنکه خللی باوضاع مملکت راه یابد
امر سلطنت را قرار دهند و از اطراف دشت قبچاق پسر الغوجی
و برکه و برکجار و سایر اخوان روان شدند و از جانب
مشرق برادران چنگیز خان اوتکین و بلکوتای و اولجای
نویین در حرکت آمدند و از پیش بالیغ جغتای خان و از
اردوی خود قراچار نویان متوجه شدند و از اکناف و اقطار
ممالک محروسه سایر امراء و نویان مراحل و منازل پیموده
گرفتند و الغ نویان که عبارت از تولی است با برادران
کمتر در اردوی چنگیز خان بودند و بعد از اجتماع خلایق در آن
فصل که گل و ریاحین در بساتین شکفته بود و هزار دستان
در مدح چمن فصول گفته بعیش و طرب و لهو و لعب مشغول
شدند نظم کنون خورد باید می خوشگوار • که می بوی مشک آید
از جویبار • هوا پر خروش و زمین پر ز جوش • خنک آنکه
دل شاد دارد بنوش • در اثنای این حالات از مهم مملکت و وصیت
چنگیز خان داستانها راندند و مضمون عهدنامه برآقا و اینی عرض

کردند غرض ازین همه آنکه اوکتای قاآن را بر سریر فرمان دهی جای
جنگز خان نشانند و استانها رانند و با او گفتند که از حکم پادشاه
جهان بخش گیتی ستان ترا بقوة الهی پای بر تخت پادشاهی
باید نهاد و نادور و نزدیک و ترک و تازیک مطیع امر و منقاد فرمان
گشته سروران گردن کشی کمر عبودیت بر میان جان بندند اوکتای
جواب داد که مهم خطیر سلطنت لایق برادر بزرگتر منست یعنی جغتای
و اعمام من نیز هستند که باین سزاوارند و تا مدت چهل روز
مجلس بزم می آراستند و از ساقی گل عذار شراب ارغوانی
می خواستند و در باب ترتیب و تنظیم امور مصالح سخن میگفتند
و عروس مملکت را در لباسهای مختلف در نظر اوکتای بجلوه می آوردند
و حضرتش سر نوبت بعذری تمسک می جست و در روز چهل و یکم

چون صبح بفال نیک روزی • بر زد علم جهان فروزی •

مدبران ملک و اعیان سپاه گفتند ناچار شاهزاده عالیان را بر سریر
خانی و مسند جهانبانی باید نشست زیرا که زهره و یارای آن نداریم
که تغیر بحکم محکم جنگز خان راه بدهیم و اوکتای سر رضا جنبانیده شاه
زادگان و امرا و نوینان برسم و عادة مغول کلاهها از سر برداشتند
و کمرها بر دوش افکندند و جغتای دست راست و اوتکین دست
چپ او را گرفته باختیار میخان و قاآن برادر تخت سلطنتش
نشاندند و زبان زمان بهزار زبان مضمون این مقال اداء میکرد که

ملک را تازه روز بازاریست • که جهان را چو او خریداریست
باد با عزم او گرانجانیست • خاک با حلم او سبکساریست •

و چون دیلم خسروی بوجود او مزین شد الغ نوین کاسه و قمت و
تمامت حاضران اندرون و ملازمان بیرون خرگاه •
یکبار نه بار زانو زدند • و او را قاآن نام نهادند و پادشاه زادگان
بعادت معهود از اردو بیرون آمدند و سه نوبت نزد آفتاب
بزانو در آمدند و بعد از ان بنظر کیمیا اثر رسیده مجلس بزم
و طرب بیاراستند و چمن عشرت را از خار وحشت بپیراستند

ن خس

و قاآن فرمود تا نقود و اجناس خزاین را که جنگز خان از ممالک
شرق و غرب اندوخته بود از مخزن بیرون آوردند و همه کس
از اقارب و اجانب و عشایر و عساکر علی اختلاف طبقاتهم
قسمت نمودند و جهت فردا از قلیل و کثیر و نقیر و قطمیر هیچ باقی نگذاشتند
و چون از دهش و بخشش فراغت یافت فرمود که سه روز
متواتر و متعاقب جهة روان جنگز خان آش دادند آنگاه
بمقتضای انا وجدنا اباءنا علی امة فرمان داد تا چهل دختر ماه
پیکر زیبا منظر از نسل امرا که ملازم بودند بحلی و حلل آراسته بر
اسبان باد رفتار سوار کرده نزد روح او فرستادند چون ازین
امور باز پرداخت فرمان داد که جمیع احکام یاساقی که جنگز خان
قبل ازین وضع کرده بود همچنان برقرار باشد و باید که تغیر و تبدیل
بدان راه نیابد و گفت که در حین رحلت خان تا روز جلوس ما
هر زلتی که از ارباب جرات و جسارت صادر شده قلم عفو و
اغماض بران کشیدیم اما بعد الیوم هر کسی که بخلاف یوسون و یا
ساقی قدیم عمل نماید جزای آن بقدر گناه در کنارش نهاده آید

بعد از آن استقرار بر تخت حکومت لشکرها باطراف و جوانب مملکت
فرستاده اند که خللی که پیش از وفات چنگز خان حادث شده بود
تدارک کرد و چون درین ایام سلطان جلال الدین خوارزمشاه در ولایت
عراق و آذربایجان علم استقلال برافراخته بود و اسب مخالفت
در میدان مبارزت می تاخت جورماغون را با سه تومان لشکر
بدفع او نامزد فرمود و روی بیکی از امرا که نامزد شده بود که در
مرافقت جورماغون رود آورده فرمود که مهم خوارزمشاه از میان
همه بدست تو کفایت خواهد شد و عاقبت همچنان شد زیرا که
جورماغون باصفهان رسید و اجیریا با طایفه از پیش فرستاده
و سلطان از ایشان گریزان شده ناپدید گشت
ز سلطان بگیتی نشانی نماند ۰ ز حالش کسی داستانی نخواند **ذکر
سلطنت اوکتای قاان بجانب ختای** در ربیع الاول سنه سبع و
عشرین و ستمایه و قاان با ختای و تولی و لشکر تنک اسای
آهن خای بطرف اقلیم ختای در حرکت آمد و تخت بشهری رسید
که بر کنار رود قانه قراموران کاین بود مدت چهل روز بمحاصره
و جنک بیکار اشتغال نمودند آخر الامر اهالی شهر از راه اضطرار
امان خواستند و دوازده هزار نفر از سپاهیان ختای در شهرها
نشسته بکریختند و لشکر تاتار جمعی کثیر را از مردم آن بلده که دست
به تیر و کمان یازیده بودند بشمشیر بگذرانیدند و اولاد ایشان
را در قید رقیت آورده متوجه مواضع دیگر گشتند و قاان تولی
خان و کیوک خان را با ده هزار سوار از پیش فرستاده خود با همگی

در عقب ایشان روان شده فرمان فرمای اقلیم ختای چون از توجه
دلیران رزم آزمای خبر یافت طایفه از اعیان امرا با پانصد هزار مرد
بدفع ایشان نامزد فرمود ختاییان بموجب فرمان قطع منازل
کرده چون بتولی و کیوک رسیدند و بر قلت عدد مغول وقوف
یافتند بر مدار ایشان حلقه کشیده ایستادند تا آن جماعت را
شکاری وار رانده بنظر خان رسانند و چون تولی خان دانست
که بغیر از حیله و مکر چاره نیست شخصی را که استعمال حجر المطر نیکو
دانستی فرمود تا بکار خود مشغول شود و حکم کرد که لشکریان بارانیها
در سر کشیده تا انقضای سه شبانروز از اسپان فرود نیایند
و از خاصیت آن سنگ در روز سیوم بارانی عظیم در گرفت و در
آخر روز چهارم منجر بدان شد که برف باریدن گرفت و باد
سرد اضافه آن گشته سرمای قوی روی نمود و اهل ختای چون
در تابستان برودتی چنین که مثل آن در زمستان مشاهده نکرده
بودند دیدند متحیر و مدهوش شدند و دست ایشان از کار رفته
در جنک فسرده دل گشتند و چون تولی خان بیچارگی مخالفان خبر
کرد در روز چهارم و با آنکه برف می بارید فرمان داد تا کورکه زدند
مغولان بر سر ایشان تاختند و اکثر آن طایفه را بقتل آوردند
و بعضی اسیر و دستگیر کردند و امرا ختای با پنج هزار نفر خود را
در آب زده مغولان دست به تیر و کمان یازیده بیشتر گریختگان
را غریق بحر فنا ساختند و لشکر تاتار بموجب فرموده پادشاه این
ختای عمل قوم لوط بتقدیم رسانیدند و پادشاه ختای چون از

حقیقت قصه خبر یافت آتشی افروخته خود را با زن و فرزندان
بسوخت و تولی خان مسرعی فرستاده قاآن را از فتحی که دست داده
بود آگاه ساخت و قاآن از عقب تولی روان شده چون
برادران بهم رسیدند باتفاق روی بدار الملک ختای نهاده
و بران شهر مستولی شده قتل و غارت بافراط کردند و غنیمت
بی اندازه یافتند و دیگر بلاد و امصار ختای را مسخر ساخته
چندان دختر ماه پیکر و پسر زیبا منظر گرفتند که اطراف جهان
از وجود ایشان آبادان شد و دلها خراب گشت و چون دیار
مستخلص شد قبل از وفات تولی خان قاآن بچند روز بعلو بستر
ناتوانی نهاده بود و قریب بحالت نزع رسیده تولی خان ببالین
او آمد و قامان بر عادت خویش افسون خوانده بودند و رنج
او را در کاسه چوبین شسته و تولی خان از غایت محبتی که
با برادر داشت کاسه را گرفت و بنیاز هر چه تمامتر مناجات
کرد که ای خداوند تو میدانی که من گناه کارترم از قاآن چه در
فتح ولایت خونها ریخته و ذریات مردم اسیر گرفته ام اگر
بجهت گناه او را می بری مرا ببر و او را ببخش و اگر بجهت هنرمندی
می بری من از وی هنرمندترم و امثال این سخنان گفته کاسه
آب را در کشید قاآن شفا یافت و خدمتش بعد از چند روز
بعرض مرض در گذشت ذکر فرستادن اوکتای قاآن شاهزادگان را
بفتح ولایات و اشتغال او بعیش و طرب و عمارت و بیان معمور
شدن بلده مهرات حمیت عن الافات والبلیات

اوکتای

اوکتای قاآن را چون بلاد ختای مسخر شد بتختگاه خود مراجعت
نمود و در بهار سنه ثلاث و ثلاثین و ستمایه موافق ییچی ییل
باتو پسر جوجی و کیوک پسر خود و منکو پسر تولی و فرزندان
جغتای را باستخلاص دیار ارس و چرکس و بلغار و نولرو
باشغرد و سایر قلاع و بقاع فرستاد و این جماعت در مدت
هفت سال بعد از محاربات بسیار مجموع ولایات را مفتوح
ساختند و اوغون اقا را از قبله اویرت که بخشی کرکوز
بود و در سلک بتکچیان انخراط یافته بحکومت خراسان
نامزد کرد و قاآن در زمان غیبت شاهزادگان و امرا و نوئینان
از ییلاق بقشلاق و بالعکس شادمان و کامران اشتغال میفرمود
و پیوسته با خواتین خورشید منظر و دلبران ماه پیکر باستیفاء
لذات اشتغال مینمود و عموم اوقات را بافاضت عدل و احسان
و ازاله ظلم و عدوان و آباد کردن بلاد و ولایات و احداث
اصناف عمارات مصروف میداشت و در تمهید قواعد جهانبانی
و تشیید مبانی آبادانی دقیقه مهمل نمی گذاشت و چون در حین
مراجعت از ممالک ختای و کوچانیدن ارباب حرف و اهل پیشه
وران از بنایان و نقاشان و امثال ایشان حکم کرده بود و
با خود آورده و در زمان استقرار بر تخت سلطنت وقت قرار
در قراقرم داعیه آن پیدا کرد که استادان چابک دست
ختایی در همان سرزمین قصری بنا کنند بموجب فرمان معماران
در اندک زمانی کوشکی عالی بنیان رفیع ارکان که فراخور همت

بادشاهی جهان باشد باتمام رسانیدند و نقاشان ختای و چین
سقف و جدار آنرا بصور گوناگون تزیین دادند و فرمان شد
تا هر یک از برادران و پسران و شاهزادگان که حاضر بودند در حوالی
قصر جهت خود منازل و مساکن ترتیب کردند و فرمان داد تا زرگران
بران مجلس بر هیات فیل و اسب و شتر و غیر ذلک از زر
و نقره تماثیل بپرداختند و در پیش هر یک از آن تمثالها حوضی
از نقره ساخته بودند که از منفذ آن تماثیل شراب و عرق
و سایر مسکرات بیرون آمده دران حیاض میرفتند یاسا
فرموده بود که هر روزه از ممالک محروسه پانصد گردون اطعمه
و اشربه بقراقوم رسانیدندی و در خزاین گشاده خاص و عام
را محظوظ گردانیدندی و هر شبانگاه چرخ اندازان و کشتی گیران
و بازیگران را در هم انداختی و هر که در فن خویش راجح
آمدی او را بنوازش و انعام بادشاهانه مخصوص گردانیدی
و در قشلاق او چهار دیواری که طول آن دوازده روزه راه بود
بچوب و گل برآورده بودند و دروازها بران نشانده چون داعیه
شکار از خاطرش سر بر زدی تواجیان باطراف فرستادی
تا از یک ماهه راه شکاریان بانجا راندندی و بعد از اجتماع
وحوش قاآن با طایفه از خواص جیوشش دران میان تاختی
و بقدر میل صید افکندی و چون ملول می‌شد در میان چهار
دیوار جهت نزول او موضعی رفیع ساخته بودند فرود می‌آمد
و شاهزادگان و امرا و سایر ملازمان بترتیب در می‌آمدند و شکار

می انداختند و بکاولان آنها را براستی قسمت می‌نمودند و آن
پادشاه کامکار را در ایام دولت خویش توفیق رفیق شده این
هوس در ضمیرش رسوخ یافت که هر جا که در زمان سلطنت چنگیز
خان خراب شده باشد معمور و آبادان سازد و درین اثنا
بعرض رسانیدند که در خراسان شهری در نهایت معموری بود
موسوم بهراة و در فترات مغولان چنان خراب شده که تا غایت
ساکن و دیاری و نافخ ناری دران جا نمانده قاآن فرمود که در عهد سلطنة
ما چنین موضع چگونه ویران بماند لاجرم انگاه عز الدین مقدم
هروی جامه باف را که تولی خان با صد جامه باف او را بترکستان
فرستاده بود طلب داشت و تعمیر شهر هراة بوی حواله کرده
حکم فرمود تا پنجاه نفر از اسیران هراة متوطن آن بلده فاخره
گردد عز الدین بعرض رسانید که بعضی رنگها در هوای خراسان
خوبتر می آید و من متقبل می‌شوم که هر سال ده هزار جامه ملون
مرغوب بخزانه عامره رسانم سیورغامیشی یافته بجانب هراة
روان شد و قاآن ابن قرلیف را بداروغگی فرستاده فرمود
تا مثال بمردم خراسان نوشتند که در آبادانی و معموری هراة
سعی نمایند و عز الدین مقدم با داروغه و اسیران هراة
در سنه ست و ثلاثین و ستمایه بهراة رسیده باتفاق
در امر زراعت و عمارت سعی و اهتمام نمودند و در اندک روزگاری
بدولت قاآن هراة روی بمعموری نهاد و تفصیل این احوال در تاریخ
آن بلده طیبه مزبور و مسطورست

ذکر قوریلتای ثانی و مفارقت قاآن
از مسند جهانبا

چون پادشاه جهانگشای بعد از فتح مملکت ختای بمقر عز و شرف
خویش مراجعت نموده شاهزادگان را باطراف ربع مسکون فرستاد
وایشان از مقصد با نیل مقصود معاودت نمودند رای عالی همت
او اقتضای آن کرد که اقارب و عشایر و اعیان و وجوه عساکر را
بر مایدهٔ احسان و انعام خویش نشانند و صحیفهٔ یاسا قدیم و جدید
را برایشان خوانند بعد از تقدیم مشورت مجدد التسکین باطراف
و اقطار مملکت نامزد فرمود تا از نوازش دوستان و گدازش
دشمنان خاطرش بیاساید لاجرم ایلچیان با آقا و اینی و امرا و
نوینان فرستاد و ایشان بموجب فرمان از اماکن و مساکن
خویش در حرکت آمدند و در وقتی که صحرا و دشت رشک گلستان
ارم بود و سحاب نیسانی چون دست و دل قاآنی بار جود و کرم
عرصهٔ ربع مسکون از ایادی سپهر بوقلمون حلهای ملون پوشیده
بود و اشجار و اغصان از دست ساقی ربیع جام خضرت و نضارت
نوشیده پادشاه زادگان و امرا و نوینان و ارباب اشغال
و اصحاب اعمال فوج فوج باردوی ظفر قرین رسیدند و جمعیتی
روی نمود که در ازمنهٔ سالفه هیچ مورخ بیان آن نشان
نداده و پادشاه جهان مقدم برادران بزرگ و اعمام را
بانواع اکرام و اصناف اعزاز و احترام تلقی نموده مورد اخوان
کوچک و بنی اعمام را بفنون عاطفت و صنوف مرحمت اختصاص
داد و یک ماه با خویشان یکدل و ملازمان بی غش و غل بدست
ساقیان لاله عذار کاسات می ارغوانی و اقداح شادمانی

ایلخان

گرفت

گرفت و چون کار جشن بنهایت انجامید روی بمهمات ملک آورد
و چون هنوز غرور و پندار از دماغ بعضی مخالفان بیرون نشده
بود بعضی از اقارب و اجانب را بجانبی فرستاد و عزم آن کرد
که بنفس خویش در حرکت آید اما منکوقاآن که بخت جوان و رای
پیر داشت معروض گردانید که ما برادران و پسران گوش بفرمان
پادشاه جهان نهاده ایم و کمر خدمت بر میان بسته تا در مسالک
و مناهج بدل راست و نیت صادق کوچ دهیم و قاآن تماشا
و عشرت و استحصال مرادات و استیفاء لذات اشتغال نماید و الا
از کثرت خویشان و بسیاری لشکریان چه فایده تصور توان
کرد و چون ارکان دولت و مدبران مملکت این سخن با صواب
از آن شاهزاده عالی جناب شنیدند بر و آفرینها کردند و رایها
بران قرار گرفت که قاآن خود را از تعب و نصب و سفر و مشقت
کشیدن لشکر معاف دارد و شاهزادگان بیورتهای خویش
رفته در بهار آینده متوجه مواضعی شوند که بنام ایشان رقم
زده باشند و قاآن بدل فراغ و خاطر آسوده مجلس بزم بر میدان
رزم اختیار کرده پای ظلم و جور بسته و دست عدل و بذل گشاده
گشت و غبار محن و فتن فرو نشست و آتش تعدی و بیداد
انطفا پذیرفت و صیت معدلت او در فضای عالم انتشار
یافت و آوازهٔ مکرمت او بگوش شریف و دنی و فقیر و غنی رسید
اصحاب اطراف برغبت صادق در سلک رعیت او منتظم شدند
و سعادت وقت در متابعت او دانسته رسل و رسایل [illegible]

متعاقب و متواتر گردانیدند و قاآن باستماع اغانی و مداومت بر شرب
می ارغوانی روزگاری میگذرانید و غبوق او بصبوح و صبوح او
بغبوق متصل بود تا در شهور سنه تسع و ثلاثین و ستمایه نام
اللذات از کمین بیرون تاخت و بیک ناگاه تیر اجل از شصت
قضا بینداخت

اینست همیشه عادت چرخ کبود
چون بی غمی دید زوال آرد زود

چشمه خورشید حیات نجار
وفا تناک منیته مکدر و تیره شد و نهال چمن عمر و زندگانی از
نکباء نکبت و فنا بانقراض و انحنا یافت

بی خار اگر گلی میسر بودی • مردم بجهان لذت دیگر بودی
این کهنه سرای زندگانی ما را • خوش بودی اگر نه مرگ بر در بودی

ذکر بعضی از صادرات افعال و نادرات اقوال پادشاه ایران و توران اوکتای قاآن بن چنگیز خان

جناب قاآن خانی بود فرخنده
آثار و سلطانی بود معدلت شعار بنشر عدل و احسان و بث
جود و امتنان لوای مفاخرت برافراخته و القاب ذکر جمیل و ادخار
فضل جلیل را مقصد توجه همت بلند نهمت ساخته

همتش هوش دل بود و هم زور دست • بدین هر دو بر تخت باید نشست

بر دیگر ادیان مرجح داشتی و تخم محبت در فضای سینه ارباب (دین سلطانی را)
عرفان کاشتی چون خیاط قضا قبای سلطنت بر قامت قابلیت
او دوخت و دست صنع و قدرت انگشتری مملکت را در انگشت
دولت او کرد لشکرها باطراف جهان فرستاده ایران و توران را
از تغلب منازعان انتزاع نمود چنانکه بر سبیل ایجاز و اختصار

رقم زده کلک بیان گشت و باران انعامش چنان بخاص و عام
بارید که آوازه آن بگوش اهالی روم و شام رسید بلکه چمن
آمال ساکنان دیار مشرق و مغرب از رشحات سحاب فیض
آثارش تازه و ریان گشت و درگاه او پناه عالمیان و آستان
او ماوای اهل جهان در بذل و سخا طریق افراط می سپرد و در جود
و عطا گوی از متقدمان و متاخران عالم می برد بحکم اگر

جهان نیمی ز بهر شادکامی است • دگر نیمی ز بهر نیکنامی است
کن ای بنده بگشایند بر تو • فرو بندی فرو بندند بر تو

همیشه مجلس لهو و سرور آراسته آنچه از اقاصی و ادانی مملکة
میرسید بلطف منسوق و مشرف می بخشید و خط نسخ بر حکایات
حاتم و آل برمک می کشید هیچ زایر از مایده احسانش بی بهره باز
نگشت و هیچ سایل از زبانش کلمه لا و نعم نمی شنید

ز غایت کرم اندر کلام تو نی نیست • در اعتقاد تو ضد است نون (مکرنی را)

اکنون دران مقام حکایتی چند کرده می آید که بعضی از انها
دال است بر کمال عدالت و کیاست و نیک اندیشی آن پادشاه
نسبت باهل ملت و رعیت و بعضی از انها مثبت نقش وفور جود
و سخاوت است در الواح ضمایر ارباب خبرت و فطنت

حکایت

یکی انکه شخصی از منکران دین محمدی علیه الصلوة افضلها روزی نزد
او آمد گفت که شب چنگیز خان را بخواب دیدم که گفت پسر مرا
بگوی که مسلمانان را بقتل رساند قاآن لحظه متامل شده پرسید
که چنگیز خان خود این تقریر کرد یا ترجمان با تو گفت این شخص جواب

داد که بزبان خود گفت قاآن جواب داد که تو زبان مغولی میدانی گفت
نی قاآن فرمود که این دروغ محض است زیرا که جنگیز خان جز زبان
مغولی هیچ زبان دیگر نمیدانست و اشارت کرد تا در شان آن
خواب بین آنچه درباره مومنین و مسلمین اندیشیده بود بجای
آوردند حکایت انکه یاسا و آیین مغول چنانست که در فصل
بهار و تابستان بروز در آب ننشینند و دست در جوی نشویند
و باوانی زر و نقره آب برندارند و جامه شسته در هوا نیندازند
و سایر خلق را نیز ازین حرکات منع کنند چه زعم ایشان
آنست که این افعال موجب زیادتی رعد و برق می شود و در مساکن
و منازل آن جماعت از اول فصل ربیع تا آخر تابستان تصادم
رعد بحدیست که از آواز آن مضمون کلمه یجعلون اصابعهم فی آذانهم
من الصواعق حذر الموت بوضوح می پیوندد و بریق برق بحیثی
که از دیدن آن مجوای یکاد البرق یخطف ابصارهم بظهور می آید
ملخص سخن آنکه روزی قاآن و جغتای از شکارگاه باز گشته
بودند و در اثناء راه مسلمانی را دیدند که در آب غسل میکرد و از آنجا
که سطوت جغتای بود و مبالغه او در امر یاسا خواست که باتش
بیداد خرمن حیات او را بباد دهد و خون آن بیگناه را چون
آب بخاک ریزد و قاآن فرمود که روز بیگاه است و ما ملولیم امشب
او را محافظت نموده فردا تفحص حال او کنیم که بچه سبب بخلاف یاسا
اقدام نموده است و آن مسلمان را بدانشمند حاجب سپرده
گفت امشب او را نگاه دار تا فردا برائت ساحت یا خیانت او

معلوم

معلوم شود و در خفیه فرمود تا بالشی نقره در موضع غسل آن مسلمان
انداختند و بدو آموختند که روز دیگر بوقت پرغو بگوی که من مردی
کم بضاعت بسیار مؤنتم و سرمایه همین یک بالش نقره داشتم چون
که سواران دیدم در آب رفتم تا آنرا نهان سازم و از خوف
ازاله نعمت بدین جرات اقدام نمودم و بجهت احتیاط کسان
فرستادند تا بالش را از آب بیرون آوردند و چون صدق
مقال او روشن شد قاآن گفت که را زهره و یارای آن باشد
که از یاسا بزرگ ما تجاوز نماید و این بیچاره از غایت عجز
و ضعف حال سر خود را فدای این محقر مال کرده فرمود تا ده
بالش دیگر اضافه کرده بدو دادند و بدو حجت گرفتند که دیگر
پیرامن این نوع حرکات نگردد و بدین یک مرحمت آزادگان
عالم بنده قاآن شدند دیگر آنکه در مبدا سلطنت قاآن
از موقف فرمان صادر شده بود که کارد بر حلق گوسفند و دیگر
حیوانات نرانند بلکه برسم مغول سینه شکافند و حسب الاتفاق
روزی مسلمانی گوسفندی خرید و قبچاقی در کمین بود چون مسلمان
گوسفند را بخانه برد و در را محکم بسته کارد بر حلق گوسفند راند
قبچاق از بام فرود آمد و دست او را بسته بدرگاه قاآن کشید
پادشاه تفحص حال نواب را بیرون فرستاد و صورت قضیه
معلوم گشت فرمود که این درویش رعایت یاسا ما نموده که
گوسفند در خفیه کشته و آن ترک ترک آن کرده که بر بام خانه او رفته
این مسلمان را بگذارید و قبچاق را بیاسا رسانید دیگر آنکه بازرگانی

از ختای آمده بودند و صور عجیبه از پس پرده بیرون می آوردند از آن
جمله پیری ظاهر ساختند سر و دستار او بر دم اسبی بسته بر روی
کشان قاآن برسید که این صورت کیست گفتند این صورت
مسلمانان یاغی که لشکریان ایشان امیر بن نهج از شهر بیرون آورند
فرمود که بازی بگذارید و حکم کرد که تبرکات ماوراء النهر و خراسان
و فارس و عراق عرب و عجم حاضر ساختند و متاعهای ختای را نیز
آوردند و در برابر هم داشته تفاوت فاحش یافتند آنگاه فرمود
کمترین درویشی از مسلمانان چندین برده ختائی دارد و امرا معتبر
ختای را یک اسیر مسلمان نبود و این معنی از آثار لطف کردگار
است که بر حقیقت و منزلت هر قومی اطلاع دارد و یاسا چنگیز خان
نیز دال است بر رفعت و مرتبه اهل اسلام و انحطاط رتبه ختائی
چه دیت مسلمانی چهل بالش زر و دیت ختائی یک سر درازگوش
مقرر فرموده و با چندین دلایل و براهین روشن چگونه ارباب
ملت را در مقام استخفاف و مذلت توان آورد و اگر چند بر ذمت
همت من واجب شد که شما را بیاسا رسانم اما این نوبت
جان شما را بخشیدم از حضرت ما باز گردید و دیگر بر امثال این امور
اقدام منمایید پوشیده نماند که بالش زر یا نقره بقول عبارت
از هشت مثقال و دو دانگ و هشت درم و دو دانگ است و بیش ازین
نیز گفته اند دیگر آنکه یکی از ملوک ایران زمین در مقام اطاعت و
انقیاد قاآن آمده در میان تحف و هدایا لعلی بدو فرستاد که از
آبا و اجداد و میراث بوی رسیده بود و بران لعل کلمه طیبه محمد رسول

الله نقش کرده بودند و بعد از آن اسامی پدران مرسل ثبت نموده قاآن
حکاک را فرمود تا کلمه محمد رسول الله را بحال خود گذاشته اسامی ملوک را
محو کرده نام قاآن را در زیر اسم مبارک حضرت مقدس نبوی صلوات
الله و سلامه علیه منقوش کردند دیگر آنکه درویشی که از کسب و کار
عاجز بود آهن پاره چند بر مثال درفش تیز کرده و آن را در چوبی
نشانده بر رهگذر قاآن بایستاد و چون نظر قاآن از دور بر وی
افتاد تفحص حال او شخصی فرستاده درویش گفت مردی ضعیف
حال اندک مال بسیار عیالم و این درفشها به بندگی قاآن آورده ام
و آن درفشها را بدو داد و آن شخص باز گشته تحفه درویش را
از غایت حقارت بپادشاه ننمود اما صورت حال را معروض
گردانید قاآن گفت تبرک درویش را بیاورد و درفشها را بدست
گرفته گفت این متاع نیز بکار آید چه گله بانان در زر جنگ را
بدین دوزند فرمود تا بازاء هر درفشی بالشی بدو دادند آنکه
شخص بغایت پیر و ضعیف و منحنی بدرگاه قاآن آمده التماس نمود
که دویست بالش بدو دهند تا تجارت کند پادشاه باضعاف ملتمس او
اشارت کرد و نواب گفتند که آفتاب عمر این شخص بحد زوال رسیده
و مسکن و اولاد و اقارب ندارد و هیچکس برا احوال او اطلاعی
نیست قاآن فرمود که مدت العمر درین هوس بوده و فرضی چنین
می جسته او را از درگاه خود محروم باز گردانیدن از علو همت دور باشد
و لایق منصب سلطنت که خدای جاوید بما ارزانی داشته نباشد
و گفت آنچه ملتمس او بوده بزودی بوی رسانید که مباد اگر پیش از

قبض زر اجل در رسید خوانچیان بموجب حکم در تسلیم درآمدند و هنوز
بالشها نگرفته بود که نقد جان بقابض ارواح تسلیم نمود   اگر گنجها
یافتند که در فلان موضع از اسباب گنجی نهاده است که گردون گردون
با آن همه قوت و توان از کشیدن آن بعجز و قصور معترف می‌شود
و آن موضع بیورتهای شاهزادگان جنگزخان نزدیک بود و چون حدیث
گنج و اسباب بسمع خسرو کامیاب رسید فرمود که ما را بگنج دیگران
احتیاجی نیست و آنچه داریم نیز به بندگان خدای ایثار میکنیم
دیگر آنکه ارتاقی از خزانه بانصد بانصد بالش زر بستد که آن را مایه
سازد و بعد از مدتی باز آمده عذری نامسموع گفت که آن بالشها
نمانده قاآن فرمود تا بانصد دیگر دادند و سال دیگر مفلس‌تر از اول
باز آمده بهانه تمسک جست تنگچیان بعرض رسانیدند که فلانکس
در شهر بالشها از خزانه عامره می‌ستاند و می‌خورد قاآن فرمود که
بالش چگونه می‌تواند خورد گفتند که می‌فروشد و بهای آنرا با [illegible]
و مشروبات صرف مینماید قاآن گفت که چون عین بالش برقرار
باشد و کسانی که از وی می‌ستانند هم رعیت ما اند و مالها هم
در دست ماست بمقدار آنچه بار اول داده اند بدو دهید و بر سبیل
نصیحت با او بگویند که بعد ازین ترک اتلاف و اسراف کند دیگر آنکه
اهل شهر تالغو از اقلیم ختای عرضه داشتند که ما را هشت هزار
بالش قرض است و قرض خواهان بشدت مطالبه مینمایند و این
صورت موجب پریشانی می‌شود اگر مواسا کنند و بتدریج بستانند
نه ایشان را زیانی افتد نه ما مستاصل گردیم قاآن گفت اگر قرض خواهان

گویم

گویم تا مسامحت کنند موجب خسارت ایشان باشد و اگر همچنین
بگذاریم رعایا پراکنده و آواره گردند اولی آنکه این وجه از خزانه ادا
کنیم بعد از آن فرمود تا منادی کردند که قرض داران با قرض خواهان
بیایند و حجج و قبالات را بیارند و حق خود بستانند مردم روی
بخزانه نهاده حجت می‌آوردند و زر می‌ستاندند و بسیار بود که
یکی مدعی علیه می‌شدند و بدروغ و مکر و حیله و تزویر بالشها یکی هیچ درم
می‌ستاندند و میرفتند و بدین دغل ضعف قرض که داشتند
ستاندند دیگر آنکه شخصی در شکارگاهی سه خربزه نزد قاآن
آورد و چون از زر و جامه چیزی حاضر نبود موکا خاتون اشارت کرد
که دو دُر شاهوار که در گوشش داشت بدو دهد گفتند درویش قدر
این درها نداند فردا احضار کرده و آنچه فرمان شود از زر و جامه بستاند
قاآن فرمود که این درویش حوصله این ندارد که تا فردا انتظار
کشد و نیز وظیفه کریمان نباشد که آنچه وعده کنند نه دهند
مقارن زحمت و مشقت باشد و این فردا رسد تا عاقبت نزد
ما آید و درها بموجب فرموده تسلیم درویش نمودند و خدمتش
شادمان بازگشت و درها را بهای اندک بفروخت و مشتری
با خود گفت اعنی این دو دُر لطیف لایق پادشاهانست و روز دیگر
بر سبیل تحفه آنرا نزد پادشاه ببرد قاآن گفت که گفتیم که این بار دیگر
نزد ما آید و درویش محروم نماند و آنرا بموکا خاتون داد و آن شخص که
مروارید برده بود بانواع عطایا مخصوص گردانید و سیورغامیشی
فرمود و الحق آن زمان روزگار مقتضی کرم و مروت بی نهایت

بود اکنون که قریب بسته تیغ ما به تجربه است ارباب دولت محکمه
چیزی میدهند و زیاده بر سد رمق انعام می فرمایند تا مظاهر اسم نه
العزیز در غیر مصرف مصروف نکردد نی غلط کفتم که این کرم با اعتدال
نسبت بجمعی از ارباب امانی و رمال واقع شده و می شود و نسبت
بطایفه، دیگر چندان اسراف و تبذیر بظهور می آید که از قاآن
واآل بر یک ده یک آن صادر نشده باشد دیگر آنکه مردی دو
تیر نزد قاآن آورده زانو زده باوشاه فرمود که تفحص حال او کنید
تا حاجت او چیست آن مرد گفت که حرفه من تیرگری است هفتاد
بالش قرض دارم و اگر این مبلغ بمن دهند هر سال ده هزار تیر
بتورچیان تسلیم نمایم حاتم زمان فرمود که این بیچاره را کار باضطرار
رسیده و در برابر محقری بالش این تیر قبول می کند صد بالش
بوی دهید تا مرمت حال خود نماید فی الحال بموجب فرموده عمل نمودند هفتاد بالش قرض دا
تیرگر از حمل آن عاجز آمده قاآن بخندید و یک جفت گاو گردونی ام بوده ام
بدو داد تا بالشها بار کرده بخانه برد دیگر آنکه در زمانی که به بنای قراقرم
فرمان داده بود روزی بخزانه در آمده قریب دو تومان بالش
در انجا دید فرمود که از ادخار این اموال هیچ امری بجز مشقت محافظه
تصور نمی کردن ندا کنید که هر کس هوس بالش دارد بیاید توان
بستاند مردم بوالهوس روی بخزانه نهادند و هر یک نصیبی وافر
یافته مجموع راضی و شادمان شدند دیگر آنکه در زمان سابق
در حدود قراقرم از افراط سرما مزروعات سبز نمی شد و در ایام دولت
او هوا با اعتدال مایل شده و مردم آغاز زراعت کردند تخمی ترب
کاشته

کاشته بعد از نیل مقصود نزد قاآن نیل بکرامت برده خدمتش فرمود که
برگهای آن را بشمرند صد عدد بود فرمان داد که صد بالش بدو دادند
دیگر آنکه در دو فرسخی قراقرم کوشکی بر پشته بنا کرده بود و آن را
تورغو بالیق نام نهاده شخصی در حوالی آن پشته نهالی چند از بید
و بادام بنشاند اتفاقا سبز گشت و قبل از آن بمجلس در نواحی
آن نهال سبز ندیده بود قاآن چون بر صورت حال اطلاع یافت
فرمود که بعد هر درختی بالشی بوی تسلیم نمودند دیگر آنکه در آن
هنگام که بر سریر سلطنت قرار گرفت و آوازه کرم جبلی او در عالم
انتشار یافت از آفاق تجار بدرگاه رفیعش آمد شد مینمودند
و او جنس از عرض کالامیه را الضعفا و ناتوانان می بخشید و بعد ازان
بازرگانان برای خود قیمت نامها نوشته معروض میداشتند
و از موقف احسان فرمان خان صادر می شد که بر هر ده دینار
دیناری اضافه کرده با ایشان تسلیم کردند نوبتی بنگچیان بعرض
رسانیدند که ده یازده احتیاج نیست چه تجار امتعه خود را بسیار
زیاده از قیمت عدل بها می کنند قاآن فرمود که معامله بدیوان
جهة مزید انتفاع و ایشان شما بنگچیان را فی الجمله خدمتی می کنند
این قرض شماست که می گذاریم و نمی خواهیم که ارباب تجارت
از حضرت ما مغبون بخانه باز گردند دیگر آنکه جمعی از بلاد هندوستان عدد دو
دندان فیل نزد او آورده بعرض رسید که ملتمس ایشان چیست گفتند
پنجاه بالش بر فور فرمود که با ایشان دهند و دست رد بر سینه ملتمس
ایشان ننهند و طایفه از نواب و کفاة بدین اسراف انکار بلیغ

از تیغ عالم بجنبد زجا
نبرد رگی تا نخواهد خدا

کردند که بمحقر چیزی چندین مال چون توان داد و حال آنکه این مردم
از بلاد یاغی آمده‌اند در جواب فرمود که مجلس با من یاغی نیست
شعر اگر دل و دست بحر و کان باشد ۰ دل و دست خدایگان باشد
دیگر آنکه در وقتی که دماغش از بخار شراب در مجلس گرم شده بود شخصی
جهت او طاقیه آورده بر بهای طاقیهای اهل خراسان حکم
کرد که از برای انعام آن شخص براتی بمبلغ دویست بالش نوشتند
و نواب بتصور آنکه درین باب مبالغه از خاصیت شراب است
آن مبلغ آنرا موقوف داشتند روز دیگر آن شخص باردو حاضر شد
و براه سر پادشاه عرض کردند فرمود که براتی بمبلغ سیصد بالش
نوشتند کفاة آن مبلغ براة را باز موقوف داشتند تا بششصد
رسید آنگاه قاآن کافیان و نویسندگان را جمع آورده پرسید
که هیچ چیز در دنیا ابدی خواهد ماند گفتند نه فرمود که این سخن
غلط است چه نام نیک و ذکر جمیل تا ابدی باقی خواهد ماند و شما
نکچیان با من بحقیقت عداوة دارید زیرا که نمی‌خواهید که نام من
به نیکی در عالم بماند و بتصور آنکه از سر مستی بخشندگی می‌کنم انعام
مرا در تعویق می‌افکنید و زوار و ارباب حاجات را انتظار
میدهید تا یک دو نفر را از شما عبرة للناظرین جزا در کنار ایشان
نهم فایده نخواهد بود دیگر آنکه در آن اوان که اهل شیراز ایل شده بودند
شخصی از آن دیار احرام ملازمت درگاه قاآن بسته بمقصد
رسیده در بادیه تحت سلطنت مصیر زانو زده گفت که از مملکت
فارس بآوازه بر و احسان خسرو کامیاب صاحب قران آمده‌ام

و بانصد بالش قرض دارم قاآن فرمود که هزار بالش بوی دهند
نواب عرضه داشتند که زیاده بر ملتمس او دادن اسراف است فرمود
که بیچاره شیرازی صیت مکرمت ما را شنیده چندین کوه
و بیابان بریده بسبب ملتمس او بقرض و اخراجاتش وافی نمی‌باشد
اگر مزیدی بران نرود همچنان باشد که محروم بازگشته باشد
آنچه فرموده‌ام بی تعویق بدو دهید تا از حضرت ما شادمان بوطن
خویش رود دیگر آنکه درویشی ده دوال بر چوبی بسته خود را
منظور نظر کیمیا اثر او گردانیده بعرض رسانید که بزرگی داشتم
که گوشت آنرا در نفقه عیال و اطفال خود صرف کردم و پوستش
را جهت سلاح داران دوال ساخته آورده‌ام و آن دوالها را
بید باذل خود گرفته گفت بیچاره با آنچه بدرگاه حاضر شود گرفته
آنچه طلب دارد بدو دیگر آنکه رسم و عادت او چنان بود که در سه ماه
باد بدهید
زمستان بشکار اشتغال نمودی و نه ماه دیگر بعد از شیلان
در بیرون خرگاه بر صندلی نشسته و اجناس امتعه خرمن خرمن
نزد خود نهادی و با فواج اهل اسلام و اصناف مغول بخشیدی
و بسیار بودی که مردم قوی ترکیب را گفتی که آنچه توانند
بر گیرند و ببرند روزی یکی از آن طبقه بموجب فرمان بقدر طاقت
و توان متاع فراوان برگرفت و برفت و در راه جامه افتاده
گرفت
باز آمد که آنرا بردارد قاآن فرمود که از برای یک جامه جهتی
ندارد که این شخص قدم رنجه کند بار دیگر آنچه تواند برگیرد و بتانی
خود رساند شعر حاتم ار زنده شود جود کفت را بیند ۰ هیچ تنگ
نیست که بر دست تو ایمان

دیگر انکه روزی در بازار قراقوم میگذشت نظرش بعناب افتاد
طبع او بدان مایل شد چون ببارگاه فرود آمد یک بالش بدانشمند
حاجب داد که برود و از آن عناب بخرد و خدمتش بیارد رفته
ربع بالش داد و یک بارکش عناب خریده آورد قاآن فرمود
که چندین عناب را یک بالش بها کم باشد دانشمند حاجب
باقی بالش را از بغل بیرون آورده گفت که ربع بالش ببقال
دادم که اضعاف بهای این عنابست قاآن او را رنجانید و فرمود
که مثل من خریداری [illegible]ت العمر از در دکان آن بقال نگذشته
حکم کرد تا ده بالش ببقال تسلیم کردند دیگر انکه فرمود تا شخصی از
ارباب احتیاج صد بالش دهند کفاة گفتند که پادشاه بالش
را صد درم پندارد و بالشها را بی عدد و بکستر انیدند چون
نظر قاآن بران افتاد پرسید که چه چیز است گفتند بالشهاست
که بفلان درویش حواله شده فرمود که بس محقر و اندکست دو چندان
بوی دهید دیگر انکه شخصی بوکلاء او معامله کرد و حکم شد که صد
بالش بتاجر بدهند در عوض کالا و دیگر روز چشم او بر درویشی
افتاد که بر در قصر ایستاده بود پادشاه تصور انکه مرد معاملت
وجه بالشها آمده فرمود که چرا بهای رخوت تا غایت نداده‌اند
و اشارت کرد که صد بالش از خزانه بیرون آورده نزد او آوردند
درویش پرسید که اینها چیست گفتند بهای اجناس تست
گفت من هیچ نفروخته‌ام صورت حال را معروض گردانیدند
قاآن فرمود که چون بالش از خزانه بیرون آمده باز پس نتوان

برد روزی آن مردست بوی دهید دیگر انکه روزی از سیر باز
گشته نظرش بر عورتی هندی افتاد که بر در قصر میگذشت و دو
کودک بر دوش داشت یکی از ملازمان را گفت که پنج بالش بدان
عورت تسلیم نمای مرد ملازم چهار بالش بوی داده یکی در جیب
قبا نهاد و عورت بر خیانت واقف شده الحاح و مبالغه نمود چون
آن شخص نزد قاآن آمد پرسید که آن ضعیفه چه می‌گفت جواب
داد که عیالدارست گفت آری حکم کرد که بخزینه رود و انچه تواند
ستاند و آن عورت بخزینه آمد و چندان چیز برگرفت که [illegible]
مردی متمول بود دیگر انکه یکی از قوشچیان بازی نزد او آورده بود
گفتند که این باز بگزر شده و علاجش مرغ است فرمود که یک
بالش بوی دهند تا بدان مرغ خرد خازنان چنانچه عادت ایشانست
صرفه کرده بالش را بانصراف دادند و بهای چند مرغ بقوشچی حواله نموده‌اند
قاآن از خزینه حال جانوردار پرسیده ایشان کفایت خود
ظاهر ساختند پادشاه در خشم رفته فرمود که شما را این بسنده
نیست که تمامت اموال عالم بدست شما نهاده‌ام باز در مرغ
نمی‌خواست بلکه تا آن وسیله از برای خود چیزی میطلبید و اصناف
خلق از تجار و زوار که بدرگاه ما می‌آیند بوسایل متشبث
می‌شوند تا از مائده احسان ما نصیبی یابند و ما میخواهیم که کافه
برایا بقدر قابلیت از خوان کرم ما محظوظ و بهره‌ور گردند
بعد از ان فرمود که تا چند بالش بدان جانوردار دادند دیگر انکه
در شهر قراقوم کمانگری بود که هیچکس کمان او را از غایت روات

خزینه
خزانه و [illegible]

نمی خرید روزی کمانی بیست بر سر چوبی بسته بر گذر قاآن بایستاد
و نظر قاآن بر کمانگر افتاده از حال او تفحص نموده عرضه داشت
که مردی کمانگرم و در افواه افتاده که کمان بد می سازم و بآن
جهت هیچ آفریده با من معامله نمی کند و بغایت مفلس الحال و
درویش شده ام و این بیست عدد کمان را پیشکش پادشاه
آورده ام قاآن فرمود که تا آن کمانها از وی گرفته بعدد هر کمانی
بیست بالش زر بدو دادند دیگر آنکه یکی از ملوک کمری مرصع برای
او فرستاد قاآن کمر را بر میان بسته میخی از ان جنبان شده
ملازمان آنرا بزرگری دادند که اصلاح کنند زرگر کمر را در حوائج
خود صرف نموده هر چند نواب تقاضا مینمودند بهانه تمسک
می جست و عاقبت بتشدد معترف شد که بهای آن در وجه
می و مطرب مصروف شده و او را بسته بدرگاه قاآن آوردند
و صورت حال معروض داشتند قاآن فرمود که هر چند گناه بزرگ
است اما اقدام بر چنین امری از غایت عجز و افتقار نموده
صد و پنجاه بالش بوی دهید تا اصلاح حال خود کند و بگوئید که
دیگر برامثال این امور جسارت ننماید دیگر آنکه شخصی از برای او
پیاله چلبی آورد مقربان پیاله را از مهدی گرفته نزد پادشاه
بردند و خدمتش فرمود که ارزنده این پیاله بعد از زحمت و مشقت
بسیار جوهری چنین نازک باین کار رسانیده او را دویست
بالش بدهید و صاحب پیاله بر در قصر متفکر نشسته بود که ایا
سخن او مذکور شده باشد یا نی که ناگاه مبشران رسیده بتفاصیل

ایشان را و

ایشان وجه انعام رسانیدند و در همان روز در مجلس قاآن
ذکر خیر خادمان میگذشت و قاآن گفت که ازین شخص بپرسید
که غلام حبشی جهته خدمت ما بدست تواند آورد و بعد از استغفار
صاحب پیاله گفت که این کار زحمت پادشاه فرمود که دویست بالش
دیگر مع خط راه بدو دادند و آن بی الفاف سر خود گرفته
دیگر کسی از وی نشان نداد دیگر آنکه شخصی در قراقرم که بغایت
ضعیف و محتاج بود از شاخ بزکوهی پیاله ساخته بر معبر پادشاه
نشست و چون قاآن رسید آنرا پیش داشت پادشاه کاسه
را از درویش گرفته فرمود که پنجاه بالش بوی دهید یکی از
کتاب عدد را اکثر گردانیده پادشاه گفت شما را چند گویم
که بر عطای من انکار مکنید و فرمود که بنابر زعم او بالشها مضاعف
ساخته بدرویش دادند دیگر آنکه مسلمانی از امیری از امرا
ایغور چهار بالش قرض کرده و ادای آن عاجز آمد و امیر
بمواخذه او مشغول شده چون چیزی حاصل نشد او را الزام
کرد که از دین اسلام بیزار شود و بکیش بت پرستی در آید
یا آنکه برهنه در بازار گردد و صد چوب خورد و مسلمان سه روز
مهلت خواست و بدرگاه قاآن آمده حال خود را معروض داشت
پادشاه ایغوری را طلبیده بنابر تکلیفی که بر مسلمان میکرد
گناه مکافات ساخت و خانه و زن او را بمسلمان داد و صد
بالش اضافه کرده فرمود تا ایغوری را برهنه کردند و صد چوب زدند
در بازار دیگر آنکه از علویان بخارا سیدی از خزانه بالشها

برسم ارتاقی گرفته بود و چون میعاد رسید خازنان ازوی طلب
داشتند جواب گفت که تسلیم نموده ام قبض وصول خواستند
گفت بدست قاآن داده ام او را ببارگاه حاضر ساختند
صورت قصه را بعرض رسانیدند پادشاه فرمود که من این
شخص را نمی شناسم بعد ازان از علوی پرسید که آن وجه را
در کدام زمان و در حضور چه کسان بمن دادی گفت دران
وقت بغیر از من در خدمت پادشاه کسی دیگر نبود قاآن
لحظه متفکر شده فرمود که هرچند کذب و افترای این شخص
روشن است اما اگر او را باز خواست کنم مردم گویند که پادشاه
منکر شد ترک او گویند بشرطی که دیگر وکلاء ما با او داد و ستد
نکنند و آنچه اکنون آورده ازوی نخرند و سید از بارگاه بیرون
آمده بوثاق خود رفت و بحسب اتفاق هم دران روز تجار
بخارا قمشه خود را بنظر پادشاه رسانیدند و در معرض بیع
آوردند قاآن دران حین که دست دریا نوال گشاده بر طبق
مدعای ایشان بهای داد و پرسید که سید بخاری کجاست بر فور
خدمتش را حاضر گردانیدند و پادشاه در مقام استمالت آمده
فرمود دل تنگ شده باشی از آنچه گفتم که امتعه ترا نخرند علوی
در گریه شد قاآن پرسید که بهای متاع تو چند است گفت
سی بالش و بدان شاکرم قاآن فرمود که صد بالش بدو دادند
دیگر آنکه روزی یکی از خواتین که با او عرق خویشی داشت ببارگاه
درآمده در زیور و حلیها حرم او که از مروارید ترتیب داده بودند

نظاره

نظاره کردن گرفت قاآن بمحمود یلواج اشارت کرد که هر مروارید
که در خزانه موجود است بیار صاحب یلواج دوازده طبله مروارید
که قیمت آن هشتاد هزار دینار بود بمجلس آورد و همه را بدامان
و آستین خویشان فرو ریخت بعد ازان با او گفت که از مروارید
سیر شدی تا بکی نظاره مرصعات مردم کنی دیگر آنکه شخصی
از برای او اناری آورد فرمود تا دانهای انار را بمجلس آوردند
و بحضار مجلس قسمت کردند و بعدد هر دانه بالشی بدان شخص بخشید
دیگر آنکه مسلمانی از موضع قراتاش که در حدود شکورت است
برای او کدوی مملو از ماکولات آورد بامید آنکه رخصت انصراف
یافته بوطن مالوف مراجعت نماید قاآن یک کدوی بالش
بدو داده فرمود که هر جا خواهد برود انگه عیاری در اشطار
روز طوی سرور گرم باش مترصد آن می بود که غنیمت رباید چون
نوبتی پادشاه طوی کرد خازنان مست شدند و قدحی زرین
از خزینه برگرفت و برفت و روز دیگر قدح جستند و نیافتند
قاآن برین اطلاع یافته فرمود تا ندا کردند که هر کس که قدح
گم شده باز آورد بجان امان یابد و ملتمسات او مبذول افتد
عیار قدح باز آورد نواب ازوی پرسیدند که غرض از بردن
و آوردن چه بود عیار گفت مقصود من آن بود که پادشاه زمین
و زمان دیگر بر محافظان اعتماد نفرماید اگر غرض من دزدی و
قیمتی بودی اشیاء قیمتی تر از خزانه بر گرفتمی امرا گفتند این
شخص را سیاست باید کرد تا دیگران بر امثال این حرکت

اقدام نه نمایند قاآن فرمود که بعد از امان قصد جان او نتوان
کرد و حیف باشد که مردی چنین بر دل کشته شود و الا می فرمودم
که سینه او را چاک کنند تا ببینم که چگونه دل و زهره دارد که
دران حالت شکافته نشده بعد از ان پانصد بالش و اسبان
راهوار و خلعتهای شاهوار بعیار داده اند و او را حاکم چند هزار
تو گردانیده بولایت ختای فرستاد دیگر آنکه در ولایت قراقوم
در وقتی که جو و گندم سر کشیده بود چندان تگرگ از آسمان
بزمین آمد که مردم دو روز دست از غلات شستند و در
قراقوم غلای عظیم روی نمود پادشاه فرمود که ندا کردند که
باید که اکارون پریشانی بخاطر خود راه ندهند که هر چند نقصان
شود از انبار بی تعویق بایشان دهیم اما یک نوبت دیگر زراعات
را آب دهند شاید که چیزی حاصل شود مزارعان بموجب فرمود
عمل نمودند و دران سال از سنوات سابقه ریع بیشتر برداشتند
دیگر آنکه تماشای کشتی گیران عراق و خراسان در مجلس او گذشت
بجورماغون ایلچی فرستاد تا کشتی گیران فرستد و جورماغون
فیله و محمود شاه را با سی دستیار الاغ و علوفه داده بجانب
قراقوم روانه گردانید و چون بعد از قطع منازل بخدمت پادشاه
رسیدند قاآن از منظر و هیکل و تناسب اعضای فیله بغایت
خوش آمد و امیر ایلچکدای چلاپر گفت دریغ از الاغ و اخراجات
ایشان که تلف شد قاآن فرمود که تو کشتی گیران خود را بیار
تا با این جماعت مصارعت کنند اگر کشتی گیران تو غالب آیند

من پانصد

من پانصد بالش بدهم و اگر مغلوب کردند تو پانصد اسب ت
نمای برین جمله مقرر شد و ایلچکدای از مجلس بیرون رف
چون شب شد قاآن فیله را طلبیده بباقیان اشار
فرمود تا او را اکاسه داوند باستمالتش سرافراز کرد
فیله روی بزمین نهاد و گفت امید بدولت پادشاه جها
بخش چنان دارم که قضا درین قصه موافق رای او باش
و روز دیگر ایلچکدای از تومان خود پهلوانی قوی ترکیب
آورد فیله و او بکشتی گرفتن مشغول شدند و سخت بها
مغول فیله را بزمین افگنده فیله گفت بهر قوتی که داری
نگاه دار و بعد ازین سخن فیله بصنعتی که معهود است بیا
مغول را چرخ داده چنان بزمین زد که آواز استخوانها
بگوش دور و نزدیک رسید قاآن از جای خود بر جست
کشتی گیران آمده با فیله گفت که خصم را نیکو نگاه دار و با ایلچ
خطاب کرد که چون است الاغ و علوفه بروی حلال هست
و تکلیف نمود تا پانصد اسب تسلیم نماید و از جمله انعا
و تشریفات پانصد بالش بفیله و پانصد دیگر بمحمود شاه بخش
و هر یک از دستیاران او صد بالش داد و بعد از چن
دختری ماه پیکر از مغول بفیله ارزانی داشت و او بر ع
خود جهت صیانت قوة دست بان دختر دراز نمی کرد روز
بپارگاه در آمده چون اتراک بر سبیل مزاح تازیکانرا
التفات می کنند قاآن از دختر پرسید که تازیک را چون یا

دختر سر در پیش افکنده قاآن فرمود که از وی استیفاء لذت کرده
باشی دختر گفت مرا از وی هیچ حظی نیست زیرا که تا غایت از
یکدیگر جدا خفته‌ایم قاآن قبله را طلبیده از وی استکشاف
آن حال نمود پهلوان جواب داد که چون در خدمت پادشاه جهان
ستان پهلوانی شهرة یافته‌ام و کسی بر من غالب نیامده
می ترسم که اگر مباشرت کنم قوت من روی در نقصان نهد و من
از مرتبه خود افتم قاآن فرمود که غرض من آنست که از تو
فرزندان حاصل شوند و ما ترا معاف داشتیم که بعد ازین کشتی نگیری
دیگر آنکه شخصی از ثقات حکایت کرد که در زمان سلطان علاء
الدین کیقباد سلجوقی که بروم بود در میان حریفان مردی
بود که نان از مسخرگی حاصل میکرد و در ان اوان اشتهار
یافته بود که از نسل مغول پادشاهی بر تخت حکومت نشسته
که نقره و خاکستر نزد او برابر است و این مسخره را داعیه آن
شد که خود را بآن درگاه رساند و از خوان نوال شهریار کامکار
نواله یابد اما زاد و راحله نداشت و بنه راحله یاران توسل کرده جهته
او درازگوشی خریدند تا بولایت ترکستان روان شد و بعد از
سه سال در بازار میرفتم ناگاه شخصی دیدم متجمل تمام و چون
آن شخص نظر بر من افکند از اسب پیاده شد و بعد از آنکه
با من معانقه کرد مرا بوثاق برد و انواع ماکولات و مشروبات
و اوانی زر و نقره حاضر گردانید و غلامان ختائی نزد او ایستاده
دیدم و اسبان خوب در طویله او بسته یافتم و من او را نمی‌شناختم

و تا سه

و تا سه روز انواع تفقد و دلجوئی بجای آورده من او را اصلا بجای
نیاوردم روز سیوم گفت من فلان کسم که از روم مکاری از
گوشی بترکستان آمدم گفتم که حال تو در دیار غربت بکجا منجر شد
گفت بقراقرم رسیدم و بر سر راه قاآن با قدری میوه خشک
بر پشته نشستم و چون از دور نظر قاآن بر من افتاد کسی بتحقیق
حال من فرستاد گفتم مردی ضعیف بیچاره‌ام که بصد نوع بی نوائی
و بی برگی از روم بامید عطا و نوال پادشاه عدیم المثال پای طلب
در بادیه تعب نهاده و طبق میوه را بالتماس داده و او باز گشته
سخن مرا با طبق بعرض رسانید قاآن مقداری از آن میوه
بمقربان داده باقی را در جفتای خود ریخت و اثر انکسار از
ملازمان مشاهده کرده گفت این شخص از راه دور میرسد
ولا محاله در اثنای طریق بمواضع مبارک و مزارات متبرکه رسیده
باشد و خدمت عزیزان دریافته تیمن بانفاس چنین
کس غنیمت باید شناخت قدری میوه جهته آن ذخیره کردم
تا باولاد و اهل و دوستان بر سبیل تبرک منتقلی کنم و آنچه بشما دادم شما
نیز قسمت کنید بعد از آن اسب را راند و برفت و چون ببارگاه
فرود آمد از دانشمند حاجب پرسید که منزل آن شخص که از
روم آمده کجاست او در جواب گفت نمیدانم او را باز جواب
بلیغ فرمود که تو چه نوع مسلمانی باشی که از خورد و خواب و طعام
و شراب میکشی چه که چندین مسافت با مشقت قطع کرده
غافل باشی همین لحظه او را بخانه خویش طلب کرده شرایط ضیافت

بجای آر و من در راه دو و بار از نزول کرده بودم که ناگاه مسرعان آمده
مرا بمنزل دانشمند حاجب بردند و انواع تفقد و دلجوئی بتقدیم
رسانیده روز دیگر هفتصد بالش از علاقتی که دران اوان منفتح
شده بود رسید بادشاه مجموع آن بمن بخشید و حال من از محنت
براحت و از نکبت بدولت منتقل شد دیگر آنکه مردی پیر و منحنی
از بغداد بقراقرم آمده بر سر راه او نشست و چون نظر قاآن
بران شخص افتاد او را پیش خوانده پرسید از کجائی و چه حال
داری پیر گفت که از بغداد می آیم و ده دختر در خانه دارم و بواسطه
کثرت فقر و احتیاج ایشان را بشوهر نمی توانم داد قاآن گفت چرا
صورت حال خود بعرض خلیفه نرسانیدی پیر گفت که هر نوبت
از خلیفه صدقه می خواستم زیاده از ده دینار بمن نمیداد و آن
مبلغ از نان و سبزی فاضل نمی آمد قاآن فرمود که او را هزار
بالش بدهند نویسندگان گفتند که این مبلغ بر ولایت ختای
نویسند گفت از خزانه بدو تسلیم نمایند بموجب فرمان بالشها
پیش پیر نهادند پیر گفت من مردی عاجز و ضعیفم و زیاده
از دو بالش بر نتوانم داشت بادشاه فرمود تا الاغ
و سایر مایحتاج مرتب گردانیدند پیر گفت که من با چندین
نعمت سالم بولایت خویش نتوانم رفت و اگر در راه اجل
برسد دختران من از انعام بادشاه محروم مانند قاآن ده مغول
را فرمود که بر سبیل بدرقه با او روان شوند تا آنجا که خاطر پیر باشد
برند مغولان با آن پیر متوجه بغداد شدند و آن بیچاره در راه

وفات

وفات یافت و صورت واقعه معروض بادشاه شد پرسید که
خانه خود را نشان داده است گفتند آری فرمود که مالها بخانه اش
برند و تسلیم دختران نمایند و بگویند که بادشاه صدقه بشما فرستاد
تا در عروسی خود صرف کنید دیگر آنکه دختری از نزدیکان بادشاه
را بشوهر داده بودند قاآن بشراب خوردن مشغول بود فرمود تا صندوق
راکث ده مروارید ابر حضار مجلس قسمت کردند و بعد از آن
بعرض رسانیدند که این صندوق نامزد فلان دختر شده
بود که او را بشوهر میدهند فرمود که صندوق دیگر مثل آن بدختر
نیک اختر دادند دیگر آنکه اتابک فارس برادر خود تهمتن را نزد
بادشاه عادل باذل فرستاد و از جمله تحف دو قرابه مروارید
بود که نزد رسول و مرسل وقعی لا کلام بود ولو تا صندوق بزرگ مشحون
بدرر و جواهر شاهوار آبدار حاضر کردند چنانچه تهمتن و حضار
انجمن از مشاهده آن متعجب و حیران شدند قاآن فرمود تا آنها
در قدحهای شراب میریختند و نوبت بهر کس که میرسید بر کرسیه
در کیسه خود می نهاد و روزگار را این پند او رمیداد که
چو قطره بر ژرف دریا بری * بدیوانگی ماند این داوری
دیگر آنکه بازرگانی جهت بادشاه طوطی می آورد که بزبان فصیح قاآن
می گفت و ایلچیان در راه مشاهده این حال کرده چون بخدمت
رسیدند بعرض رسانیدند که شخصی سیاه چرده مرغی سبز فام
می آورد که نام خجسته بادشاه بزبان او میگذرد قاآن را بوصول
کاروان هندوستان شغفی تمام پیدا شده منتظر می بود اتفاقا

نهفتن

درشت قاآن بصورت [illegible]

طوطی تحمل سرمای ترکستان نیاورده برحمت حق پیوست و چون قافله
هند بقراقرم رسید قاآن دانست که طوطی مرده است مهموم و محزون
شد و گفت هر دو تاجر می بایست که طوطی مرده بیاوردی و حکم کرد که
هر چه بازرگان طلب دارد بدو دهند و آن نا انصاف گفت که
التماس من هزار بالش است قاآن فرمود که مبلغ مذکور بدو
دادند   آنکه شخصی کیسه فلوری و جوهری نفیس در قراقرم
گم کرد گفت تا در شهر ندا کردند هر که آنرا یافته باشد نصف
حق او بود و نصف دیگر تسلیم نماید مسلمانی که زر و جوهر بدستش
افتاده بود مجموع آنرا نزد خداوند مال آورد و التماس نمود که بوعده
وفا کنند و خدمتش تا چیزی بدو دهند گفت ازین جنس مبلغی
دیگر می باید و مهم بوحشت انجامید نزد قاضی رفتند فایده
نداد و بشحنه رجوع کردند مفید نیفتاد و در بارگاه سریر سلطنت مصیر
صورت قضیه را معروض داشتند قاآن یابنده را سوگند داد که
زیاده ازین نیافته است و همچنین مدعی را سوگند داد که مفقود
او بیشتر از موجود بوده و چون هر دو سوگند یاد کردند قاآن
فرمود که هر دو قسم راست خوردید و یابنده گفت که این کیسه
را بردار و محافظت نما تا خداوندش ظاهر شود و این شخص
طالب مال خود باشد کجا یافته شد مال وی نیست بعد از ان
خداوند کیسه هر چند قلق و اضطراب نمود نتیجه بران مترتب نشد
راقم حروف گوید که آنچه از کرم و حسن خلق قاآن ثبت افتاد
از دریا قطره و از آفتاب ذره البته و مسوده اوراق از مولانا

بهاالدین

بهاالدین ترکستانی رحمه الله علیه چنین استماع افتاد که قاآن
در مدت سیزده سال که زمام سلطنت در کف کفایت و قدرت
او بود مبلغ صد و شصت هزار تومان بالش بوضیع و شریف
و امیر و مامور بخشید و در تواریخ مذکور است که هیچکس از درگاه
او بی نصیب و محروم باز نگشت مگر یک شخص و آن چنان بود
که مردی بود در مالین باخرزی پیوسته با ایلچیان و غیر ایشان میگفت
که من گنجی یافته ام و هیچ فردی از افراد نشان نخواهم داد مگر
وقتی که چشم من بجمال قاآن روشن شود و این حدیث بسمع
پادشاه جهانبان رسیده کسان بطلب او فرستاد و چون
مرد باخرزی را باردو رسانیدند و پادشاه از وی استکشاف
گنج فرمود گفت من چیزی نیافته ام و می خواستم که بوسیله این
سخن چشم من بدیدار مبارک پادشاه افتد و ازین سخن سر
تغییر بباطن قاآن راه یافته بمکر و حیله باخرزی را پسندیده
نداشت الحق جای آن بود که آن مردک را بسیاست رساند
اما از کمال مروتی که طبیعتش بدان مجبول بود عفو و اغماض فرمود
با او گفت که چون دیدار مبارک ما دیدی باز باید گشت و او را
هیچ نداد و با ایلچیان سپرد تا بخانه اش رسانیدند مسوده اوراق
گوید که این حکایت منافی آن روایت است که سابقا مسطور شده که
چون گنجنامه از اسباب را معروض قاآن گردانیدند فرمود که مرا گنج
دیگران احتیاج نیست آورده اند که مغولی دو گوسفند داشت
گرگ کاشی فرصت یافته اکثر گوسفندانرا تلف کرد روز دیگر

[illegible]

صاحب رحمه نزد قاآن رفته حال گرگ و اغنام بعرض پادشاه
نیک نام رسانید قاآن فرمود که گرگ کجا رود اتفاقا دران زمان
که گشتی گیران مسلمان احرام ملازمت بسته بودند گرگ را گرفته
دهانش بسته بپایه سریر اعلی آوردند و قاآن گرگ را از ایشان
بهزار بالش بخرید و با خداوند گوسفند گفت که ترا از قتل این
گرگ نفعی نباشد و حکم کرد تا هزار گوسفند بدو دادند و فرمود
که این گرگ را رها کنیم تا بیاران خویش را ازین حال آگاه سازد
و چون گرگ را رها کردند سگانی که مترصد بودند گرگ را پاره پاره
کردند و قاآن ازین جهة بغایت متردد شده فرمان داد تا انتقام
گرگ از سگان کشیدند و غمگین و متفکر بپارگاه درآمد و روی بارکان
دولت آورده گفت غرض از استخلاص گرگ آن بود که در مزاج
خود ضعف مشاهده میکردم اندیشیدم که چون جانوری را از هلاک
خلاص سازم خدای جاوید مرا نیز شفای کرامت کند و چون
گرگ جان ازان ورطه بتوانست برد همانا که من از بحر مهلکه جان
بساحل کشم و بر متفطنی ارباب الدوله مبرهن بیشتر اوقات
صوری که مطابق واقع باشد در آئینه ضمیر سلاطین جلوه گر آید
و قاآن هم دران مرض از دار فانی بسرای باقی نقل کرد و آوازه
عدالت و صیت سخاوة او تا دامن آخر الزمان بر صفحات دوران
باقی و پایدار ماند و چون بندی از احسان و امتنان او رقم
زده کلک بیان گشت شمه از باس سطوة و سیاست و قهر
و مهابت او ثبت می افتد نوبتی بر سبیل ارجوفه در قبیله از قبایل

مغول

مغول این خبر انتشار یافت که قاآن دختران ایشان نامزد فلان جماعه
کرده است ایشان بنابراین معنی موافق مزاج بنفقا و بیشتر ان دختران را
در میان یکدیگر نامزد شوهران کردند و بعضی را تسلیم دامادان
نمودند و این حکایت را منهیان بسمع قاآن رسانیدند بعد از
تفتیش و تفحص چون صدق مقال ایشان روشن شد پادشاه
فرمود که دختران آن قبیله را که از هفت سالگی تجاوز کرده باشند
جمع کنند و جمعی را که دران سال بشوهران داده باشند گرد آورند
و بر حسب فرموده عمل نمودند چهار هزار دختر در حیز شمار آمد و دختران
امرا را جدا کرده یاسا داد که تمامت حاضران بر وطی آن ابکار
بنات قیام و اقدام نمودند و دو دختر تحمل کثرت مباشرت نیاورده
روح از بدن ایشان مفارقت کرد و باقیات الصالحات را در
پیش اردو صف صف بداشتند و آنچه لایق بود بحرم فرستاد
و بعضی را بیوزبانان و جانورداران داد و برخی را بهر کس از
ملازمان درگاه بخشید و زمره را بخرابات و ایلچی خانه فرستاد
تا بخدمت صادر و وارد قیام نمایند و بقیه را فرمود تا مغولان
و مسلمانان بخش کردند و پدران و برادران و اقربای ایشان
مشاهده این حال مینمودند و مجلس را مجال نطق و یارای دم
زدن نبود

ذکر تولی خان بن چنگیز خان

او از سه برادر خود
جوجی و جغتای و اوکتای کهتر بود عظیم بهادر و دلاور و در مروت
و فتوت بی مثل و مانند و در قلعه گشایی و عدو بندی نظیر و عدیل
نداشت و او را یکا نوئین و الغ نوئین می گفتند خواتین بسیار

بزرگ

وجواری فراوان داشت وعظیم بافرهنگ وفیروز جنگ بود وهیچ یک
از فرزندان چنگیزخان را چندان فتح بلاد وامصار میسر نشده
که او را وهم لشکرکشی باطراف واکناف ممالک تعلق بدو میداشت
وپدر با وی بلفظ نوکر خطاب می‌کرد وتولوی را اولجکین نیز می‌گفتند
یعنی خداوند آتش وآتشخانه ودر اوایل حال چنگیزخان میخواست
که تولی را ولی عهد کرداند امّا از آن رای برگشته با او گفت که
منصب لشکرکشی وضبط یورت وحفظ خزانه من ترا مناسب‌تر
بود وفارغ البال‌تر باشی وچون لشکر بسیار در تابین تو باشند
فرزندان تو از دیگران قوی حال‌تر شوند وتولوی در اکثر اوقات
ملازمت چنگیزخان مینمود وخدمتش تدبیر امور ملک بمشورت
وی میکرد وجزوی وکلی مهمات سلطنت را بی استصواب وی قرار
نمیداد وچون چنگیزخان وفات یافت وشاهزادگان بعد از
اقامت مراسم تعزیه بمنازل خویش رفتند تولوی در یورت
اصلی که تختگاه چنگیزخان بود متمکن گشت تا آن زمان که قوریلتای
کرده قاآن را بر سریر حکومت نشاندند واو در مراعات آقا واینی
بوجهی سعی نمود که مجموع ازو شاکر وراضی شدند وچون قاآن
متوجه ختای شد او ملازم بود وبعد از آنکه قاآن او را پیشتر
بجانب ختای فرستاده بود لشکر التان خان را بشکست واز ردّ
خانه فراموران که هیچکس عبور نکرده بود بگذشت وبرادر پیوست
وقاآن بوصول وی بغایت شادمان شده طویها ترتیب داده
عیش ونشاط دادند وهنوز بیورتهای اصلی نرسیده بودند

که تولوی را

تولوی خان وفات یافت منکوقاآن وهلاکوخان وقوبلاقاآن
واریق بوکا از جمله فرزندان تولوی خان اند بعد از فوت شاه
زاده مادر فرزندان سرقوقتنی بیکی با جمع اولاد ملازمت قاآن
مینمودند وپادشاه ایشانرا معزز ومکرم داشتی وسرقوقتنی بیکی
بغایت داهیه وعاقله بود ودر ضبط الوس سر آمد خواتین عالم
بود ودر ستر وعصمت وعفاف نزد دور ونزدیک مسلّم در
تربیت فرزندان که اکثر ایشان طفل از پدر باز مانده بودند مساعی
مشکوره بجای آورده همه را ادب وفرهنگ آموخت وهرگز نگذاشت
که میان ایشان سر مویی منازعت پدید آید ودر تنظیم امور
امرا ونوکران که تعلق بشوهرش بود بنوعی قیام نمود که مردان
سر انگشت تعجب بدندان تفکر گرفتند وحسن معاشش چنان
کرد که بعد از وفات کیوک خان قاآن سلطنت بر پسرش منکو
قاآن قرار یافت چنانچه شمه ازین قضیه در ضمن اوراق از مساعدة
روزگار مرجو ومامول است **ذکر توراکینا خاتون** چون پادشاه زمان
وحاکم دوران اوکتای قاآن ازین منزل پر ملال متوجه سرای آخرة
شده طبل رحلت فرو کوفت موکا خاتون که عزیزترین خواتین
او بود دران نزدیکی از عقبش روان شد چنانچه رسم وآیین
مغول است که بعد از فوت پادشاه تا جلوس یکی از ورثه مملکت
بر سریر سلطنة خاتون که مادر فرزندان مهین باشد بر مسند
حکومت تمکن یافته متصدی ضبط ونسق مهام ایل والوس
دولت قرین کردد تا اختلال باحوال سپاهی ورعیت راه نیابد

باتفاق شاهزادگان کامران و امرا و نوئینان رفیع مقدار
تورا کینا خاتون که حرم محترم قاآن و مادر فرزندان او بود بر مسند
جهانبانی و فرمان دهی تکیه زده در حل و عقد و رتق و فتق امور عقد
جمهور مستبد و مستقل شد و برای رزین و عقل متین احوال جهانیان
را انتظام داده خاطر خویشان و اعیان و اشراف با نواع اصطناع احسان
و ارسال تحف و هدایای بیکران بمطاوعت خویش مایل و راغب
و در ایران و توران کسی را مضایقه و مناقشه نماند و در اخبار
وارد است که جبلت القلوب علی حب من احسن الیها و بغض من ببغض
اساء الیها و دران اوان عورتی فاطمه نام که از مشهد مقدس رضویه
علی ساکنها السلام والتحیه باسیری برده بودند نزد او اعتباری
تمام یافته بود و محل اعتماد و اسرار شده بر دولت تورا کینا خاتون اعزاز
استیلا یافت و خاتون عظمی بکنکاج فاطمه خاتون بعضی را که از
ایشان کینه دیرینه در سینه داشت از مناصب عزل کرد و ارکان
بلکه در قصد خون و عرض آن جماعت کمر انتقام بمیان بست از آن
جمله جینقای را که وزیر مشیر قاآن بود خواست که بگیرد او بدین
حال اطلاع یافته بکر تخت و پناه بکوتان پسر قاآن برده ایمن
و مطمئن گشت و همچنین ایلچیان بختای فرستاد تا محمود یلواج را
که از قبل قاآن حاکم آن دیار بود بیاورند و رسولان چون
بمقصد رسیدند صاحب یلواج در مقام ضیافت ایشان آمده
خدمات پسندیده بجای آورد و در شب سیوم که بحقیقت روز
دولت او بود کاسهای گران بر ایلچیان پیمود و چون مست لایعقل

شدند

شدند بر بادپای هامون نورد سوار گشت و با خواص خویش روی
بفرار نهاد و تا یورت کوتان در هیچ مکان توقف ننمود و مسعود
بیک بن محمود یلواج نیز که والی ولایت بعضی از ممالک ترکستان
بود و ماوراء النهر مصلحت در اقامت ندیده بخدمت باتو بن
جوجی خان که بعد از قاآن اعظم تمام در دلها پیدا کرده بود اقاوی
رعایت جانب او بواجبی می نمود شتافت و چون تورا کینا
خاتون از حال گریختگان خبر یافت دندان طمع بافنا و اعدام
ایشان تیز کرده ایلچیان بطلب آن جماعت نزد پسر خود کوتان
فرستاد کوتان در جواب گفت که با مادرم بگوئید که جانوران
ضعیف که از طیور ذی قوت و مخلب ایشان پناه بخاربنی می برند
بجان امان می یابند اکنون مروت اقتضای آن نمی کند که طایفه
را که التجا بمن کرده باشند بدست خصم بسپارم و من متقبل ام
که در حین قوریلتای ایشان را با خود آورم اگر در وقت پرسش
گناهی بران جماعت ثابت شود بجزای خود برسند و بار دیگر تورا کینا
خاتون باسترداد امیر جینقای و محمود یلواج رسولان فرستاد و هیچ
فایده بران مترتب نشد و چون تورا کینا خاتون دانست که پسرش
کوتان بفرمان او عمل نخواهد کرد عبد الرحمن نامی را تربیت کرده بجای
صاحب یلواج بحکومت ختای فرستاد و در تضاعیف این حالات
اوتچگین نویان برادر چنگز خان چون دید که عرصه مملکت خالی
و کیوک خان که اسن و اعقل اولاد قاآن بود از میان غایب است
جد او رایه بعرض مرض با لشکر گران بتسخیر ولایت دور دست

روان کرده بود واو تا غایت ازان سنو مراجعت نموده سپاه گنبا
فراهم آورده متوجه یورت قاآن شد تا بتغلب و تمور خروس
مملکت را در آغوش کشد و بدین سبب تشویش و پریشانی باحوال
الوس راه یافته تورا کینا خاتون پسر او بجکین را که در اردو بوده با
منکلی اغول نزد او روان کرده پیغام داد که ما کلینان توایم چه معنی
دارد که با ساز و عده و لشکر متوجه جانب ما شده ازین جهة ایل
و الوس بر آشفتند رسولان او بجکین را نصیحت کرده خدمتش
از آمدن پشیمان شده در توجه خویش بهانه قوریلتای تمسک جست
و درین اثنا خبر نزول کیوک خان با ایل مسموع او بجکین نویان شد
و ندامت او سمت ازدیاد پذیرفته بیورت خود مراجعت نمود

بوقت استخلاص خراسان فاطمه خاتون را

لشکر تاتار از مشهد اسیر کرده بقراقرم بردند و او گاه گاهی نزد
تورا کینا خاتون میرفت و او را التفات تمام بحال وی بود و چون
کارها دیگرگون شد امیر جینقتای پای از میان مهمات بیرون نهاد
تقرب فاطمه خاتون زیاده شد چنانچه محرم اسرار اندرونی و کارها
نهانی گشت و ارکان دولت دست از اشغال باز داشته اعیان و
اشراف بخدمت و حمایت او توسل جستند و او بی تعنا احکام
لاشریک و شنایع اقدام نموده ایل و الوس بخشم دیگر روی نگرستند
و چون کیوک خان تاج سلطنت بر سر نهاد و برادرش کوتان بیمار شد
یکی از سمرقندیان شیر نام غمز و سعایت فاطمه خاتون آغاز کرده
گفت که او سحر کرده است و بدان سبب کوتان بدین رنج صعب گرفتار

شد

شده چون کوتان معلول از اردوی بزرگ باز گشته متوجه یورت
خویش گشت و ضعف تمام بر مزاج او استیلا یافت بکیوک خان
پیغام داد که رنجوری من نتیجه سحر فاطمه است اگر واقعه روی نماید برادر
باید که فاطمه را بقصاص رساند و در عقب این پیغام خبر وفات
کوتان رسید و جینقتای که دران زمان تمکن یافته بود سعی نمود
که پادشاه ایلچی نزد مادر فرستاده فاطمه خاتون را طلب داشت
و تورا کینا خاتون برفتن او رضا نداد و در جواب گفت که من او را
همراه خویش می آورم و کیوک خان چند نوبت باستحضار او ایلچیان
روان کرده مادرش هر نوبت بعذری تمسک می جست و بدین
سبب میان مادر و پسر نقاری عظیم پیدا شده کیوک خان جمعی
غلیظ شدید فرستاد که در ارسال او توقف نرود و خدمتش را بعنف
بیاورند و چون در فرستادن فاطمه مجال بهانه نماند تورا کینا خاتون
او را فرستاده در همان چند روز او را گرسنه و تشنه و برهنه
نگاه داشتند و بعد از تکلیف و تشدید و تعنیف و تهدید آن بیچاره
بیگناه بگناه ناکرده اعتراف نمود و از موقف سیاست فرمان
صادر شد که منافذ علوی و سفلی او را دوخته و در نمدی پیچیده در
آب انداختند ه یکی را برآری و شاهی دهی • یکی را بدریا
بماهی دهی • تمامت متعلقان او در ورطه هلاک افتادند و جمعی سادات
که از مشهد آمده بودند و دعوی قرابتی او میکردند زحمت و مشقت
فراوان مشاهده کردند و بعد از ان علی خواجه شیره را بهمان جرم
متهم گردانیده گفت که او خواجه اغول را سحر می کند و شیره نیز بدان

له س

مجوس بوده است که این بلیه باداش عمل اوست و مضمون
هذه بضاعتنا ردت الینا نصب العین او شده عاقبت از
روی اضطرار بامری که در خیال او نگذشته بود اقرار کرد و از غرایب
بر عقب فاطمه خاتون شتافت و چون برین قضیه چندگاه گذشت
شخصی علی خواجه را بعین امر منصوب ساخته منکو قاآن فرمود
تا بگرز شمشیر استخوانهای او در هم شکستند و فحوای قتلت و سیقتل قتلت
فاتلک بر جهانیان روشن شد کشتی نو کشتند ترا و انکه ترا
هم کشته شده از گردش ایام سرانجام **ذکر جلوس کیوک خان بر مسند**
جهانبانی و ترجیح نمودن او ملت نصاری را بر دین مسلمانی قاآن او را در
سلطنت خویش بسر بزرگتر خود یا کوچ که از توراکینا خاتون متولد شده خرکه
بود ولی عهد کرده بود و چون در ایام حیات پدر وفات یافت
ولایت عهد به پسر وی شیرامون که از همگنان او را دوست تر داشت
ارزانی فرمود و چون واقعه ناگزیر قاآن روی نمود کیوک خان بران
حادثه هولناک اطلاع یافته از ان سفر دور و دراز بر سبیل استعجال
بازگشت و بعد از قطع منازل و طی مراحل بایمل نزول کرد و بنابر انکه
برادر چنگیز خان بطمع مملکت از مقام خود در حرکت آمده بود ولیکن
بی درنک آهنک اردوی پدر کرد و چون بانجا رسید رعایت یاسای
قدیم نموده با وجود شوکت و قدرت زمام ستد و داد و بست و گشاد
مالک جهان بکف کفایت و قبضه درایت توراکینا خاتون نهاده مطلقا
در امور ملکی دخل نکرد و مادرش ایلچیان باطراف ممالک فرستاد
و با حضار شاه زادگان و امرا و نوینان و اشراف و اعیان فرمان

داد و نواحیان جار بمردم رسانیدند که در فصل بهار بقوریلتای حاضر
شوند و چون زمستان بپایان رسید و فراش ربیع بدیبای
هفت رنگ عرصه ربع مسکون را بیاراست از طرف ختای متعهدان
اعمال و از ترکستان و ماوراء النهر مباشران اشتغال مسعود بیک
یکی با فرزندان باالهی که زبان از توصیف آن عاجز آید و از
جانب مشرق کوتان با اولاد خویش و از اردوی جغتای خان
اولاد و احفاد او و از سقسین برادران باتو در رسیدند و باتو
چون بسلطنت کیوک راضی نبود خود به بهانه درد پای تقاعد نموده
برکه و برکجار را با دیگر برادران و خویشان بفرستاد و همچنین
از طرف خراسان امیر ارغون با اکابر آن دیار و در صحبت او مشاهیر
عراق و آذربایجان و اکر تشریف آوردند و از روم سلطان
رکن الدین سلجوقی و از گرجستان هر دو داود و از حلب
والی آنجا ملک اشرف و از موصل ایلچیان بدر الدین لولو و از
بغداد قاضی فخر الدین که اقضی القضاة دار السلام بود و از
الموت و رودبار محتشمان قهستان شهاب الدین و شمس الدین
و ایلچیان فرنگ و فارس و کرمان بقوریلتای حاضر شدند و این
جماعت مذکور چندان از پیشکش لطایف و تنسوقات آوردند
که هیچکس در هیچ اوان عشر عشیر آن در خزانه خیال نیاورده بود و همچنین
نوینان نیز با هشتاد پسر و نبیره و عشیره و اقربای فراوان بیکران
اتفاق نموده بقوریلتای حاضر گشت و کثرت خلایق بمرتبه رسید
که در حوالی اردو موضع نزول نمانده تضایق پذیرفت

زبس خیمه و مردم ده سرای • نماند ایچ بر دشت هموار جای • و مأکول
و ملبوس غلا را تمام گرفت گویند که قریب دو هزار خرگاه جهت
مهمانان مرتب کرده بودند و چون اجتماعی چنین دست
داد خواتین و شاهزادگان و امرا و نوینان در باب تعیین
پادشاهی از اولاد قاآن که از عهدهٔ تنظیم مصالح جهانیان تواند
برآمد مشورت کرده سخنان در میان آوردند و چون کوتان بن
اوکتای قاآن اندک عرضی داشت و شیرامون در مقام کودکی بود
و کیوک خان بتسلط و تهور معروف و مشهور بود و توراکینا خاتون
بجانب او مایل و سورقوقیتی بیکی که خاتون تولی خان بود درین
مصلحت با او متفق و اکثر معتبران و نوینان درین امر با ایشان
موافق قرعهٔ اختیار بروی افتاد و کیوک خان علی الرسم راضی
نشد و آن شغل خطیر را با اقا و اینی حواله میکرد و چون الحاح
امرا از حد گذشت گفت بشرطی قبول می کنم که بعد از من پادشاهی
بر برادران و فرزندان من مقرر باشد همگنان خط دادند که
تا از نسل قاآن گوشت پاره پیدا شود که آنرا در علف پیچند
بسلطنت دیگری مسلم نشوند و بعد از آن باتفاق قامان
برای اجلاس او روزی مقرر کردند و در آن زمان تمامت شاه
زادگان و نوینان که بکرپاس کردن اساس مجتمع شدند و
بر عادهٔ قدیم کلاهها از سر برداشته کمرها از میان بگشادند
و دست راست او منکو قاآن و دست چپش دیگری از اردو
چنگز خان گرفته خدمتش را بر مسند جهانبانی و خانیت نشاندند

و مجموع

و مجموع ایشان نه بار زانو زده کاسه برداشتند و بیرون خرگاه رفته
آفتاب را سه نوبت زانو زدند و همچنین مچلکا دادند که
خط فرمان کیوک خان بر نگیرند و پای از دایرهٔ متابعت او بیرون
ننهند و مدت یک ماه هفته بطوی و سرور و لهو و حضور گذرانیدند
و چون از مراسم جشن فارغ شدند کیوک خان فرمان داد که خزانهای
قدیم و جدید بگشادند و اموال بیرون از حساب بخواتین و شاه
زادگان و امرا و نوینان و امرا تومان و هزاره و صده و ده بچه
علی اختلاف مراتبهم دادند و بعد از دهش و بخشش فراوان
کیوک خان پرتو التفات بر احوال مملکت انداخته نخست
مهم فاطمه خاتون را بر سیدند چنانچه مسطور گشت و بعد از آن در
مقام تفتیش جریمهٔ اوتچکین نویان آمدند و چون مهم تبارکی
داشت بغیر از منکو قاآن و یک نفر دیگر از شاهزادگان
کسی را در یرغوی آن مدخل ندادند و چون اوتچکین نویان
بخطای خود اعتراف نمود بعضی از امرا او را بیاساق رسانیدند
و بعد از وفات جغتای قرا هلاکو نبیرهٔ او بود در مملکت جد خویش
فرمان روا گشته پسر صلبی او میسو منکو را مدخل نمیداد و بنابر
صداقت که کیوک خان به میسو منکو داشت منصب جغتای را باو
داد و گفت با وجود پسر نبیره چگونه قائم مقام باشد و بعد از
تفتیش و تفحص امور چنان ظاهر شد که شاهزادگان در ایام
حکومت توراکینا خاتون بخلاف حکم بر ممالک بروات نوشته
مال فراوان گرفته بودند و خاتون در صدد بازخواست ایشان

درآمده وچون پای اورا بساپرون نهاده بودند سرخجالت درپیش
انداختند وچون سورقوقتنی بیکی وفرزندان او ازین
معنی دور بودند منظور نظر عنایت وتربیت وعاطفت کیوک
خان رسیدند وحکم کرد که یاساء چنگیز خان وقاآن برقرار باشد
وهیچ فردی تغییر وتبدیل بقواعد آن راه ندهد وهر یرلیغ
که بآل تمغاء قاآن موشح باشد بی آنکه بررای او عرض کنند
امضا نویسند وبعد از تقدیم مشورت یاغیان واطراف ممالک
لشکرها فرستاد وتفصیل این اجمال آنکه در ان ولا در اقصای ممالک
ختای طایفهء دوم از خلاف وعناد میزدند بجهة دفع ایشان سوبدای
بهادر وجغان نویان را نامزد این صوب کردانید والجیکدای
را بالشکری سنگین طرف دیار غزنی فرستاد تا هم کرجستان
وروم وسایر آن مرز وبوم را فیصل دهد اما نخست بقلع وقمع
ملاحده الموت پردازد وبضبط خراسان وعراق وفارس وکرمان
تا حدود هرموز یارغون قاآن رجوع فرمود وحکومت ختای را بدستور
سابق بصاحب اعظم محمود یلواج داده عبدالرحمن را بدو سپرد
تا بیاسا رسانید وریاست ماوراءالنهر وترکستان برقرار
پیشین به پسر او مسعود بیک ارزانی داشت ومجموع حکام بلاد را
بپایزه ویرلیغ مستظهر کردانید وسلطنت روم بر سلطان رکن
الدین مقرر داشته برادر بزرگتر او را از حکومت معزول ساخت
وکرجستان را بداود پسر قیز ملک سپرده فرمان داد تا داود دیگر محکوم
او باشد وپادشاه عرب را یرلیغ وپایزه فرستاد وبواسطه آنکه

شیرامون پسر جرماغون از بغداد بیان نزد او شکایت کرده
بود الوکهای خشم آمیز بخلیفه فرستاد والجیان الموت را
باهانت تمام بازگردانیده ودر جواب تذکره علاء
الدین خورشاه حاکم آنجا سخنان وحشت انگیز نوشت وچون
از اهمات امور معظمات احوال جمهور فراغت یافت شهزادگان
از اردوی بزرگ بمنازل ومواضع خود روی آوردند وامرا
ونوئینان بولا باقی که نامزد ایشان شده بود رفتند وآوازه
جلوس کیوک خان در عالم منتشر شده صیت هیبت وسیاست
او در خاطرها متمکن بود یکی در غرار رشد وقبل از ملاقات
فرستادگان او باخصمان خوف وهراس از سطوت
باس او در ضمایر ایشان حکم لشکر جرار داشت
به پیش خصم تو سهم تو لشکر جرار • بگرد لشکر تو هیبت تو حصن حصین
واتابک خان قداق که ملت عیسوی داشت ترویج دین
مسیح علیه السلام آغاز نهاد وجینقای که هم از ان کیش بود دم
میزد مدد علت شد وچون کیوک خان بالطبع منکر ملت حنیفیه
بود وقداق از مبداء کودکی کیش نصاری را در نظر او جلوه میداد
درین قضیه با ایشان همداستان شد وهمت بر ترتیب
قسیسان ونصرانیان کماشت وچون این آوازه در جهان
شیوع یافت از حدود روم وشام ترسایان روی باردوی
او نهادند وچون اشتغال برامور سلطنت موجب ملالت طبع
پادشاه بود تمامت حل وعقد وقبض وبسط وابرام قضایا

و مهام برایا را بقذاق خنتقای معروض داشت و کار نصاری بواسطهٔ
ایشان درجهٔ علیا یافت و هیچ مسلمان را دران زمان یارای آن
نبود که با ترسای سخنی بلند گوید در بعضی تواریخ مسطور است
بنظر رسیده که جمعی نصرانیان که در زمرهٔ نواب کیوک خان اعظم
داشتند نشانی حاصل کردند که مسلمانان ممالک محروسه را خصی
کنند و یکی از عظمای آن طایفه نشان گرفته از بارگاه بیرون
آمد تا بشارت بترسایان رساند و گماشتگان هر ولایت
بدان عمل کنند اتفاقاً سگان درنده در روی افتادند و خصیتین
او را کنده نصاری بعد از ان از اعجاز دین محمدی علیه افضل
الصلوة والسلام هراسان و ترسان شده نام آن نشان
نبردند و کیوک خان می خواست که آوازه او در جود و سخاوت
و عطا و سماحت از پدرش نزد جهانیان رجحان یابد لاجرم
در بخشش افراط می نمود یک نوبت دیگر فرمود که قیمت اقمشهٔ
تجار را سر بالا کنند و نویسندگان بموجب فرمان عمل نمودند
و معروض داشتند که بهای آن مبلغ هفتاد هزار بالش است
حکم کرد تا بروات بمواضع معموره نوشته تسلیم ایشان نمودند
و متاعهای اقالیم سبعه از هر جنس کوه کوه در اردو گرد آمده نواب
معروض داشتند که نقل آن بخزانه قرازم مناسب است جواب
داد که محافظت آن مستلزم زحمت و مشقت است و فایده
چندان بران مترتب نی همه را بلشکریان و حضار اردو بخش کنید
روزها قسمت نمودند چنانچه کودکان و غلامان اهل اردو و الوس نیز

نگه داشتند

نگه داشتند هنوز ثلثی از ان اموال صرف نشده بود بار دیگر منوال
اول بخش کرده دور و نزدیک را داده بسیار باقی مانده روزی
نظر کیوک خان بر بقایای امتعه و اقمشهٔ خزینه افتاده با خواص
و علما زمان عتاب کرد که من دیر است تا گفته ام که اموال را بر
سپاهی و رعیت قسمت کنید چون است که درین باب اهمال
و امهال مسلوک داشته اید معروض داشتند که دو نوبت بر وجه
اتم و اکمل نقد و جنس خزینه را بر کوچک و بزرگ و تازیک و ترک
تقسیم نموده ایم هنوز این مبلغ و مقدار از ان قسمت فاضل آمده
باقی رای عالی حاکم است کیوک خان حکم کرد که حاضران و غیب
بغارت برآورند و انچه توانستند در ربودند و بمنازل خویش
بردند و چون زمستان بنهایت انجامید صحرا و بساتین بگلها
و ریاحین آراسته شده و خاقان گل بالوس سبزه خیمهٔ عشرت
در دشت و بیابان زد کیوک خان لشکرها جمع آورده با قوافل
عیش و طرب در حرکت آمده عزیمت ولایت جانب غزنی که
در خاطر داشت با مضا رسانید و هر شهر و قصبه و قریه که عبور
بران مینمود ساکنان آن موضع را بانعام زر و جامه از محنت
فقر و فاقه خلاص میداد و دران یورش بنائی و نوشی
منازل و مراحل قطع می کرد تا بحدود سمرقند رسید و مقارن این
حال خدمت ابو یحیی بقطع رشتهٔ حیات او مامور شد و از
کمینگاه بیرون تاخت و مهم او را نیز بر نهج کار دیگران تباه ساخت
رسم فلک دوار و جهان ناپایدار همین است مرد عاقل را

ذکر سلطنت منکو قاآن

از اقبال و ادبار روزکار چرا شادمان و غمکین باید بود
بعد از وفات کیوک خان راه‌ها مسدود کشت و شاهزادکان
و نوینان یاسا داده‌اند که هر کس که بهر جا رسیده باشد در آباد
و خراب نزول کند و دیکر اختلال و اضطراب بحال مملکت راه
یافت و در هیچ بلقاقی از سورقوقیتی بیکی و فرزندان او
منکو قاآن و هلاکو خان و برادران ایشان امری صادر نشد که
موجب خجالت آن جماعت باشد و سورقوقیتی بیکی با آنکه تابع و
مقوی ملت عیسوی بود در اظهار شعار شرع مصطفوی کوشیدی و
عطایا و انعامات درباره ائمه اسلام و مشایخ عظام مبذول
داشتی مصدق این مقال آنکه یک هزار بالش نقره داد تا در بخارا
مدرسه بنا نهادند و مستغلات خوب و مزارع مرغوب بر آن
وقف کرد و یکی از علمای کبار را در آن مدرسه مدرس ساخت
و تولیت آن بقعه را بقدوة العارفین شیخ سیف الدین باخرزی
قدس الله سره العزیز مفوض کردانید و بالجمله بعد از فوت کیوک
خان اقارب و اجانب جهة حسن معاش بیکی مایل و راغب بدان
شدند که پسرش منکو قاآن بن تولی خان در مملکت چنکیز خان
حاکم و فرمان روا باشد و چون میان باتو و سورقوقیتی بیکی قاعده
مصافات ممهد بود او نیز مایل بآن شد که یکی از فرزندان
تولی خان را بر تخت سلطنت نشانند و باتو بنا بر آنکه از اولاد
و احفاد چنکیز خان بمزید شوکت و ابهت امتیاز داشت باحضار
شاهزادکان و نوینان ایلچیان فرستاد تا بدشت قبچاق حاضر

شوند

شوند و باتفاق یکی از شاهزادکان را بر سریر سلطنت و خانیت
بنشانند و بعضی از ایشان تمرد نموده کفتند که یورت چنکیز
خان موضع کلوران است و ما را هیچ ضرورت نیست که بدشت
قبچاق نزد باتو برویم و پسران کیوک خان جمعی از امرا را مقرر کردند
که در دشت قبچاق توقف کنند و بر سلطنت هر که اقا و اینی
اتفاق نمایند ایشان نیز خط دهند و در اثنای این حال
سورقوقیتی بیکی با پسر خود منکو قاآن کفت که چون بنی اعمام
تو بقول باتو آقا عمل نکردند تو باری بایدادر خویش برسم
عیادت او که درد پای دارد متوجه دشت قبچاق شوید منکو
قاآن برحسب فرمان مادر با اخوان متوجه دشت قبچاق شد
و چون بخدمت باتو رسید بشرایط ملازمت قیام نمود
و باتو آقا در ناصیه او آثار رشد و کفایت مشاهده کرده
کفت از میان شاهزادکان منکو استعداد و قابلیت
سلطنت دارد که نیک و بد روزکار دیده و کرم و سرد ایام
بدو رسیده و تلخ و شیرین دوران چشیده و لشکرها بهر
طرف کشیده و یرلیغ قاآن بران جمله بود که شیرامون
قایم مقام باشد تورا کینا خاتون این حکم را دیکرکون کرده
سعی نمود که تا منصب سلطنت بر پسرش کیوک خان قرار کرفت
و رسم و آیین مغول چنانست که جای پدر به پسر کهتر رسد
و ترکان پسر خردتر را قایم مقام پدر دانسته بدین سبب اورا
میراث ندهند و یکا نوین یعنی تولی خان فرزند کهتر چنکیز خان

بود از خاتون بزرگتر و امروز در اروق چنگیز خان منکو بدها
و شهامت و ذکاء و صرامت منفرد و ممتاز است نظام امور و
نسق مصالح جمهور برای گره گشای اوست و بهر
خود پدید است در جهان باری • کار هر مرد و مرد هر کاری
لکل عمل رجال عنان این شغل خطیر و خطب کبیر در کف کفایت
او می‌نهیم و خاتم مملکت در انگشت درایت او می‌کنیم آنگاه روی
به برادران و امرا و نوینان آورده گفت شما درین باب چه
می‌گویید همه باتفاق گفتند اعطیت القوس باریها و اسکنت
الدار بانیها و منکوقاآن از قبول این کار اباکرده برادرش
موکا اغول که بزیور خرد و حلیه وقار آراسته بود برپای
خاست گفت درین مجمع خاص که مشحون است بعام و خاص
تمامت اقا و اینی مجلکا داده‌ایم که از فرمان و استصواب
باتو آقا نگذریم چون است که منکوقاآن از مصلحت دید او
و سخن خویش تجاوز می‌نماید و باتو و حضار مجلس بر تقریر
موکا اغول آفرین کردند و منکوقاآن ملتزم شده سر رضا
بجنبانید و باتو چنانچه آیین مغول است کلاه از سر برداشته
کمر از میان بگشاد و مجموع شاه زادکان و امرا و نوینان
با او موافقت نموده زانو زدند و باتو کاسه برداشت و سلطنت
را در مرکز قرار داد و بعد از آن چنان مقرر شد که در سال آینده
بموضع کلوران که تختگاه چنگیزخان بود قوریلتای سازند و منکوقاآن
را دیگر باتفاق اقا و اینی بر مسند حکومت نشانند و پادشاه

زادکان

زادکان با این اندیشه مراجعت کردند و بمنازل خویش رفتند و باتو
برادران خویش برکه اغول و بوقاتیمور را با لشکرگران در مصاحبت
منکوقاآن بموضع کلوران فرستاد تا آن اندیشه را از قوت
بفعل رسانند و چون ایشان بمقصد رسیده با حضار شاه
زادکان ایلچیان روان کردند و جمعی از آن طبقه چون پسر منکو
پسر جغتای و شیرامون بن کرجوی و ناقی اغول ولد کیوک خان
ازین معنی سر باز زدند و گفتند که از نسل اوکتای قاآن
کسی باید نشاند که بجای او بنشیند و رسولان نزد باتو فرستاده
پیغام دادند که ما ازین اتفاق دوریم و از سلطنت منکوقاآن
نفوریم باتو این صورت از ایشان نه پسندید و درین اثنا
هرچند برکه اغول و سورقوقتنی بیکی در مقام استمالت و استدعای
جمعی که به پادشاهی منکوقاآن راضی نبودند کسان فرستاده
شرایط نصیحت بتقدیم رسانیدند فایده نداد و قریب چهار سال
قوریلتای در حیز تاخیر و توقف و تعویق افتاد و برکه اغول صورت
واقعه معروض باتو آقا گردانید و خدمتش خبر روان کرد که اگر
آن جماعت حاضر شوند و اگر نشوند منکوقاآن را بر سریر دولت
نشانند و هر که خلاف کند سرش از تن بردارید چون پیغام
باتو به برکه اغول رسید ایلچیان بطلب برادرزادکان چنگیزخان
و اولاد و احفاد که دران باب موافق بودند و مجموع ایشان
امتثال فرمان نموده مگر معدودی چند که از قوریلتای تخلف نمودند
و منجمان و قامان از برای جلوس شاه زاده روزی مسعود اختیار

کردند یکی از دلایل قوت طالع منکوقاآن آن بود که دران اوقات صورت
عجیب روی نمود مفصل این مجمل آنکه قرب بجلوس او چند روز سحاب
متراکم بارانها متواتر چنانکه چهره مهر در نقاب احتجاب مانده چشم
بیننده از طلعتش محروم گشت و در روز مختار دیدار خورشید جهة طالع
وقت مطلوب بود بواسطه ظهور سحب سیاه فام نزدیک شد که در آن روز
از رویت جمال مقصود خلق مایوس گردند درین اثنا ناگاه بمقدار جرم
آفتاب آسمان منکشف شد و قرص آفتاب ظاهر گشت منجمان ارتفاع
گرفتند و طالع وقت معلوم شد شاهزادگان عالی تبار و امرا
و نوینان رفیع مقدار بدستور معهود منکوقاآنرا بر اورنگ خانی
نشاندند و چون خدمتش بر چهار بالش سلطنت نشست از کمال همت
فرمان داد که تا در آن روز هیچ آفریده طریق منازعت و مخاصمت نسپرد
و خلایق بعیش و عشرت مشغول باشند و گفت چنانکه طبقات بنی آدم
و اصناف مردم از روزگار انصاف بهجت و طرب می‌ستانند باید که حیوانات
و جمادات نیز از آن بی‌نصیب نمانند و فرمود تا در آن روز مراکب را از رکوب
و حمل و قید معاف دارند و اغنام و افراس و امثال آنرا خون نریزند و
بجرنده و برنده و ماهیان بکار تعرض نرسانند و ادیم زمین را بصداع
میخ و نعل نرنجانند و آب روانرا باستعمال انجاس و احداث ملوث
نگردانند و فی الجمله آن روز بعیش و نشاط بسر بردند و از لحوم حیوانات
که در روز دیگر سابق ٭ مسکون آینده و رونده کس نشان نمی‌داد
و پادشاه بر دیهیم خسروی و خاقانی نشسته شاهزادگان شهریار
بر دست راست او مجتمع شده خواتین بر دست چپ هر یک

گشته بود نقدی خیمه و روز دیگر خیمه که صاحب بلیغ ترتیب داده بود نصب کردند و تکلیف و تزئین آن خیمه در ربع

درموضع

در موضع خود قرار گرفته امرا و وزرا و حجاب و نواب بپای ادب
ایستاده و کاسات قمیز و شراب با اباریق و اکواب میگردانیدند و مدت — قمیز
یک هفته بسرور و حضور گذرانیدند وظیفه شراب و مطبخ هر روز دو
هزار گردون از مسکرات و سیصد سر اسب و گاو و دو هزار گوسفند
مرتب میداشتند و جهة حضور بعضی از اهل اسلام حیوانات
بروجه شرعی ذبح میکردند و در اثنای طوی طایفه از اولاد
و احفاد چنگیز خان مثل قداق اغول و ملک اغول و قرا هلاکو رسیدند
و شرایط تهنیت بجای آورده باستیفاء عیش و لذات مشغول شدند
و جلوس منکوقاآن در شهور سنه ثمان و اربعین و ستمایه اتفاق
افتاد **ذکر مکر و غدر بعضی** — **از شاه زادگان بمنکوقاآن و رسیدن ایشان** — منکوقاآن و برکه خان چند نوبت ایلچیان بطلب
شیرامون و دیگر شاهزادگان که در سر خلاف داشتند و قبل از
قوریلتای فرستاده بودند و ایشان در رفتن تاخیر و تسویف کرده بحضور
آن جماعت الجه غرض بود بحصول موصول شد و بعضی از مردم قوریلتای
متفرق شدند منکوقاآن و برکه خان همچنان انتظار مقدم شاه
زادگان بی تدبیر کشیدند و ایشان چون دیدند که در مخالفت و عناد
حرفه نبردند با امرا معتبر چون قداق نویان و غیره که از معتبران کیوک خان — صرفه
بودند دستها بر حقد و کینه و گردونهای اسلحه به نیت آنکه بوقت فرصت
دست بردی نمایند متوجه اردوی پادشاه شدند پادشاه و ملازمان
در لهو و لعب و عشرت افراط نموده از مراسم حزم و احتیاط غافل هیچکس
را در خاطر نمی‌گشت که تغیری در اوضاع توره و یاسای چنگیز خان راه
یابد و از اتفاقات حسنه دران ولا جابوزداری از ملازمان درگاه

شتری کم شده مشار الیه بطلب شتر مفقود روی بصحرا و بیابان
نهاد و در اثنا تک و پوی و جست و جوی در میان لشکر شیرامون
سر بر زده بر گردونهای اسلحه و کیفیت اندیشه مخالفان مطلع گشت و
بر فور بتعجیل تمام مراجعت کرده و آخر الامر مقرر بران شد که منکسار
نویان که از امرا صاحب اقتدار منکو قاآن بود متوجه شده از آن
حال استکشاف نماید و او با دو هزار سوار روان شده صبحگاهی بکرونجیم
بادشاه زادکان غدار در آمده کس نزد ایشان فرستاده پیغام
داد که از شما سخنی چنین نقل کرده اند و علامت کذب این سخن آنست
که بی توقف و تعلل عنان عزیمت بجانب اردوی اعلی معطوف
کردانید و چون شیرامون با برادران او اغرق را که داشته بیشتر
آمده بودند و با ایشان زیادت از پانصد نفر نبود متحیر و مدهوش
مانده بران حدیث انکار کردند و گفتند بدل راست و نیت درست
متوجه درگاه می شویم و مقرر بران شد که روی بدرگاه بادشاه نهند
و امرا منکو قاآن نزد شاه زادکان آمده یکدیگر را کاسه داشتند
و باتفاق متوجه درگاه عالم پناه شدند و چون نزدیک اردوی رسیدند
بیشتر ملازمان را سلاح باز گرفته موقوف داشتند فرمان صادر شد
که امرا عاصی به بارگاه در آمده تکشمش یافتند و سه روز بطوی
مشغول شدند هیچ سخن از ایشان نپرسیدند و در روز چهارم چون شاه
زادکان و امرا بدرگاه آمدند حکم صادر شد که هر لشکری که با ایشان آمده
بهزاره و صده و دهه خود روند چنانچه اگر در شب یکی در اردو بماند
بسیاست رسد شاه زادکان و امرا محفوظ و مضبوط مانده دیگر روز

نارودی او را آمده و بادشاه را از آن واقعه اعلام داد و بادشاه بآن سخن التفات نکرده و جانور و در آن باب مبالغه از حد اعتدال گذرانید و نویان بر عدم توجه بادشاه و اعراض او انکار کردند

منکو قاآن بر صندلی نشست و بعضی خویش شاهزادکان را در موقف
یرغو داشت منکر شدند فرمود تا ایک شیرامون را چوب زدند معترف
شد که ما امرا بی وقوف شاهزادکان اندیشه غدر نکرده بودیم سر
منکو قاآن عزمی غالب آمد و خود او را بشمشیر زد تا جان بمالک ارواح
سپرد و بادشاه فرمود تا جماعت امرا تومان و سرداران که ذکر ایشان
بتفصیل موجب تطویل می شود موقوف کردانیدند و فرمان داد تا منکسار
یرغوجی با جمعی از اعیان تفحص حال ایشان نماید و بعد از تفتیش
اختلاف در میان ایشان پدید آمده عاقبت الامر باتفاق
معترف شدند که غدری چنین اندیشیده بودیم و مکری این چنین
سگالیده و منکو قاآن بر عادت خویش میل بآن کرد که از جرایم
ایشان کذشته عفو و اغماض ارزانی دارد اما اصحاب رای و تدبیر
گفتند که بوقت انتهاز فرصت در قلع و قمع خصم اهمال ورزیدن
از منهج صواب دور باشد و بسر حد خطا نزدیک لاجرم فرمان داد تا
هفتاد و نفر از امرا نامور را که باغوا ایشان شاهزادکان و امرا او که
در آن باب اتفاق داشتند بپای خود فوج فوج آمده بعد از یرغو بکناه
خود معترف شده در دام بود در بیش بالیغ با طایفه از عبده اصنام
مقرر کرد که در آن هنگام که مسلمانان در مسجد جامع باداء فریضه جمعه مشغول
باشند تیغ در ایشان نهاده قتل کنند قوت اسلام غالب آمده
غلامی از میان آن جماعة ایمان آورده بادشاه را از اندیشه فاسده
بت پرستان خبردار کردانید یرلیغ صادر شد که ایدی قوت را گرفته باردو
آوردند و بعد از تفتیش و تفحص بجریمه خویش معترف شد منکو قاآن

ملا محی اخوند و نیکی شاه زمان که کمتر عرف خویش بجهان رمان بایستی تفصیل این حکایات و تاریخ مغول مسطور است و در بدایت دولت منکو قاآن ایدی قوت که سردار بت پرستان

و توجه او به انتظام بلاد ایران و توران و شمه از صادرات افعال آن پادشاه کامکار

عبرة للکافرین فرمود تا او را به پیش بالنغ بردند و روز جمعه بهنگام نماز
بجوازی سرچه تمامتر در حضور اهل اسلام او را بقتل رسانیدند و دین
مسلمانان ازین سیاست درین دیار رونق تمام یافت **ذکر مراجعت شاهزادگان
برخصت منکوقاآن** چون منکوقاآن را خاطر از جانب فساد عنان
فارغ گشت و ملک شوریده قرار گرفت دست دریا نوال گشاده
شاهزادگان و امرا و نوئینان را بفنون مکرمت و صنوف عاطفت
سیورغامیشی فرمود و بنابران که مدت مفارقت برکه اغول بوقا
تیمور از خدمت باتو دور و دراز کشیده بود رخصت ایشان را رخصت
انصراف ارزانی داشت و تحفهای شایسته پیشکشهای بایسته که
لایق چنان پادشاهی باشد مصحوب او گردانیده برای ایشان
فرستاد و فرا ملاکو را باعزاز و اکرام و احترام تمام بولایتی که تعلق باو
میداشت باز گردانید و وی بمقصد نارسیده اجلش فرا رسید
و همچنین دیگر شاهزادگان را علی اختلاف طبقاتهم بنقد و جنس خشنود
و شاکر گردانید و آن جانوردار را که خبر مکر و غدر اضداد آورده بود
نشان ترخانی داده چندان مال بدو بخشید که از اغنیاء روزگار شد
و از حیثیت جاه نیز رفیع مقدار گشت و جانب مشرق را بمحمود یلواج
که سوابق اخلاص بلواحق اختصاص مقرون گردانیده بود و در سلک
برد بیگران سبقت نموده مفوض ساخت و بلاد ترکستان و ماوراءالنهر
به پسرش مسعود بیک سپرد و ارغون اقا را که بواسطه بعد مسافت
بعد از قریلتای رسیده بود بحکومت خراسان و عراق و آذربایجان
و غیره نامزد فرمود و شرف خوارزمی که بندی از احوال و عنقریب رقم

زده کلک بیان خواهد گشت باسم نویسندگی در مصاحبت امیر ارغون
روان شد و هر یک از کماشتگان را فرمود تا در ولایت شماره نو کنند
و مال بر وجهی که مستلزم ترفیه رعیت باشد قرار دهند و چون بعد از
وفات کیوک خان بسیاری از خواتین و شاهزادگان برلیغ و پایزه
بمردم داده بودند و بازرگانان و غیر ایشان را حمایت کرده فرمود تا
آن حکام را استرداد نمایند و بعد از آن شاهزادگان در اموری که
تعلق بمصالح مملکت داشته باشد بی مشورهٔ نواب حضرت دخل نکنند
و فرمود که ایلچیان و قوشچیان و آینده و رونده با سپیان یام اکتفا
چهار پایان مردم الاغ نگیرند و بازرگانان و دیگر بر اسپیان یام ننشینند
چه قبل از جلوس او تجار مرخص بودند که الاغ از یام خانها گرفته
سوار شدندی و چون در عهد حکومت کیوک خان و بعد از وفات
او تا زمان جلوس منکوقاآن آتش ظلم و بیداد بالا گرفته بود
رعایا بتخصیص دهاقین که قلم نویسندگان ظلم آیین بر ایشان
جاری شده بود از تقاعات آن طبقه باخراجات و عوارضات نفقا
نمی کرد و فرمان داد تا عمال و اصحاب اشتغال طریق مسامحت و الطاف
مسلوک داشته دست از جور و اعتساف باز کشند و رعیت نیز و آنچه
باشد بر راستی جواب گویند و سادات عظام و علماء انام و مشایخ
با احترام و دانشمندان نصاری و از عامهٔ خلایق کسانی که بنا بر کبر سن
از کسب و کار عاجز آمده باشند از تکلیفات دیوانی و مونات سلطانی
معاف و مرفوع القلم بوند و بدعای دوام دولت پادشاه اشتغال نمایند
و یهود را از سیورغال انعام خویش محروم و مایوس ساخت و یاسا داد تا

آنجه

عمل‌داران و کتبه و کارکنان مطلقا میل به مداهنه نکنند و روی کسی نه بینند
و رشوت نستانند و بار قوی بر ضعیف ننهند و تجار به یرلیغ کیوک خان معاملات
کرده مبلغ بر دیوان او باقی داشتند و بعد از او در ایام مرج و مرج با خواتین
و شاه‌زادگان نیز که دم از مخالفت منکوقاآن زدند سودا کرده بودند
و چون ایشان را بنا بر عذری که اندیشیده بودند قوت و مکنت نماند
بازرگانان بنا بر ضرورت صورت حال به خود معروض رای پادشاه نیک
اندیش گردانیدند منکوقاآن در صدد ادای آن آمده حقوق تجار فرمود
تا حساب نمودند مبلغ پانصد هزار بالش در قلم آمد و ارکان دولت پادشاه
گفتند چه واجب است که این مبلغ مال را که در ذمت دیگران باشد شهریار
زمان ادا نماید و اگر درین قضیه اهمال و اهمال اغفال رود مجلس را اهل انکار
و ملامت نباشد اما منکوقاآن بحکم آنکه ز ملک تا که دولت رسیده‌ست
چه باشد گر خرابی گردد آباد • سخای ابر از آن آمد جهانگیر • که طفلان گیا را
می‌دهد شیر • سخن ناصحان دران امر نشنید و فرمود تا بر ممالک محروسه
بروات نوشته مبلغ مذکور را تسلیم تجار نمودند و از طرایف امور آثار
اسلاف را نیز پادشاهی عوارف و عواطف خسروانه مخصوص و محظوظ کرده
و در ترفیه حال رعیت حسن اعتنا مبذول داشت و بمیامن اهتمام او احوال
جهانیان انتظام یافت و عالم خراب روی در معموری و آبادانی نهاد و در
سلطنت او خلایق از حوادث زمان امان یافتند ذکر شرف الدین
خوارزمی که بحقیقت شر الدین بود حضرت ملک لم یزل پادشاه لایزال
صفت جمال و جلال همه را در سلک سعدا کشید و فرقه را در زمره اشقیا
انتظام داده و بهنگام بروز و ظهور تا روز حشر و یوم نشور از ایشان آثار

و نفع و ضر به بلاد و عباد و مصلح و مفسد و صالح و طالح می‌رسد و هرگز جهان
از وجود این دو طبقه خالی نبود و در زمان چنگیزخان شرف الدین
خوارزمی که در شقاوت و بدبختی ثانی نداشت و غرض از ایراد
بندی از احوال او درین مقام آنکه ارباب تحقیق تصدیق نمایند
که در قرون ماضیه نیز اصحاب شرارت و خباثت بوده‌اند و مفهوم شر
و خبث منحصر در بعضی از ابنای روزگار مثل مولانا ثنائی و عبدالفتاح
نبوده و در تواریخ مسطور است که آن افعی صفت عقرب سیرت
و موش شکل مخنث فعل مذموم کردار مکروه دیدار فارس میدان
بی رزی شرف الدین خوارزمی سبرجانی بود از سابق آن ولایت
و جهات مطبوع و شمایل مرغوب داشت روزی ملک خوارزم برو
میگذشت نظرش بروی افتاد و صباحت و ملاحت و قد و تناسب
اعضای او پسندیده ملک افتاد و سلطان الملک دخیلش را
بملازمت خود طلب داشت شرف الدین این معنی را فوزی عظیم
دانسته بخدمت ملک شتافت و چون حجاب حیا به یکبار زایل
گشت منصب دوات‌داری مفوض بدو گشت و شرف الدین
دود ملک را دوا بود و دود ملک را ثانی شد و چون حسن او روی
در انحطاط نهاد و روزگار بزبان حال املا کرد که رخسار نو کم نوبهار
صد بار سبا گشت • نزدیک شد که روی به پوشش آورد • کبر سن عاشق
اضافه علت گشته را از صحبت آن ناکس دون همت که به کمال
قلم فی الجمله فن سیاق در رسم آموخته بود رها نمی‌دید و در آن اوان
که قاآن فرمود که چینتمور بخراسان رود و آن سر زمین را

جرماغون مضبوط ساز و چنتمور خواست که نویسنده با خود همراه برد از
مشاهیر کتاب هیچ کس میل بسفر ننمود عاقبت ملک خوارزم شرف
الدین را بتکلیف تمام در مصاحبت چنتمور روان کرد و او بردر
از کوش بیک چشم سوار شده عازم خراسان شد و در ملازمت
چنتمور زبان ترکی آموخت و چون غیر از وی مترجمی نبود قدم پیش
نهاده روی شناس گشت و قبل از وصول چنتمور بخراسان در عهد قاآن
اکثر اهل قصبه و قریه بتقدم ایلی پیش آمدند و مغولان از ایشان
باندک علوفه و کزی چند کرباس راضی می شدند و موضعی که بقهر و قهر
می گرفتند اگر چه در ظاهر مبیا فتند غارت و تاراج میکردند و بقیة السیف را
بمطالبه و مواخذه زحمت نمی دادند چه حب اموال هنوز بر خاطر ایشان
استیلا نیافته بود و چون چنتمور در ولایت خراسان متمکن گشت شرف
الدین زهرات دینار او در دل ایشان شیرین کردانید تا از مواضع
که ارباب و اهالی آنجا ایل می شدند مال امان حوالت میکردند و جای
را که بقتال و جدال می گرفتند مردم آن موضع را شکنجه و تعذیب
می نمودند و هرچه داشتندی میستاندند و عاقبت بعقوبت اکثر ایشان
کشته می شدند و چون حکومت سلطان خراسان بی منازعت
شرکی بر چنتمور قرار یافت آن مدبر منحوس که بعد از فقر و فاقه جدا از
جل و نافه شده بود و از خون دل ایتام و ارامل صاحب ثروت و تجمل گشته
بنا بر سبق خدمت تواری اصحاب دولت و کفایت بالغ بیتکچی
موسوم و ملقب آمد و چون دولت چنتمور بنهایت انجامید
و تو سال قایم مقام او گشت این میشوم منحوس منکوس نیز

باردوی باتو رفت و یرلیغ بدست آورد که بر قرار سابق بمهم خود مشغول
باشد و بعد از آنکه نوبت حکومت بکورگوز رسید این طاغی باغی ملعون
همچنان بکار خود اشتغال مینمود و چون کورگوز در نسق امور عالم انگشت
نمای بنی آدم بود شرف الدین نمی توانست که بی اشارة او قلمی
بکسی حواله دارد و بنا واجب از احدی چیزی موازی یک شعیری ستاند
و بدین سبب در خفیه نزد اوکو تیمور پسر چنتمور میفرستاد او را
بر طلب منصب پدر ترغیب و تحریض مینمود و بظاهر با کورگوز دم
از موالات و مصافات می زد و با زن زن بود و با مرد مرد و عاقبت — زن
وسوسه آن نامرد در خاطر اوکو تیمور سرایت کرد و بپایه سریر خلافت
از خراسان کس فرستاد در مقام غمز و سعایت کورگوز آمد — غمز
و مهم بآن منجر شد که قاآن ارغون آقا را بجهت تفحص احوال
کورگوز و استخراج اموال خراسان نامزد فرمود و چون ایشان
بخراسان رسیدند آن منافق روز ملازم کورگوز بود و شب بتعلیم
اوکو تیمور قیام می نمود و چون بعد از منازعت بسیار که میان اوکو تیمور
و کورگوز روی نمود قاآن ایلچی فرستاد که مهم کورگوز را در خراسان
نپرسند و منازعان باردوی اعلی حاضر شوند و بنابر فرمان واجب الاذعان
تمامان کورگوز و اوکو تیمور بقراقرم رفتند و شرف الدین همچنان
ملازم کورگوز بود و بعد از آن میرغنوجیان از پرسش ملول شدند — میرغنوجیان
بادشاه اوکو تیمور را گناهکار ساخته کورگوز بسیورغامیشی
اختصاص یافته و یاران اوکو تیمور بضرب خشبات مجروح و متألم
و در بین اثنا شخصی از قوم اوکو تیمور دفتری بخط بدو کتابت

خنقای

بدان تحت دوروی بگوز داد که در معایب نوشته بود و
خدمتش را معلوم شد که این همه فتنها بتلقین آن لعین و تزویر آن
شریر و گفتار آن گفتار متولد شده است و امیر خنقای صورت حال
را بعرض پادشاه عادل و شهریار باذل رسانید قاآن فرمود که شکل و
هییات شرف الدین از خبث باطن رجس سریرت او خبر است
اگر ملازم کورکوز باشد مهمات خراسان از مکیدت و خدیعت او خلل
پذیرد و مبادا که کورکوز نیز بواسطه وسوسه و تلبیس او از جاده
مستقیم منحرف گردد و صواب آن مینماید که این خبیث را باطراف
دیگر فرستاده شود شرف الدین چون از انتقام کورکوز خایف
بود ازین سخن مستبشر گشت جماعتی از دوستان کورکوز
با او گفتند که صلاح در آنست که شرف الدین در ملازمت
امیر بخراسان مراجعت نماید کورکوز گفت که امارت از سلسله
بیرون جسته هر که بگیر دارد او را از پی گزند او باشد و تا تخان را این
سخن انکار کرده بر حدیث خود اصرار نمودند و کورکوز نصیحت ایشان
قبول نموده معروض پادشاه گردانید که محاسبات خراسان و مازندران
تا غایت مفروز نشده شاید که عمال و متصرفان در غیبت شرف الدین
چیزی بدو حوالت کنند و مال دیوان پامال شود بدین بهانه رخصت
معاودت او حاصل کرد و چون کورکوز رخصت انصراف یافته بعد از
قطع منازل بطوس رسیدند شرف الدین را در سلاسل و اغلال
کشیده بمحمود شاه سبزواری که در سنگ دماوند سفاهی نموده بود سپرد
و خواست که او را از میان برگیرد اما چون محنت و نکبت ایلی

اصرار

خراسان

عالی

خراسان لبریز نامده بود و از کاس نکبت ایشان جرعه باقی مانده این
معنی در حیز تعویق افتاد و درین اثنا قاآن رحلت کرده از پیش
یکی از شاهزادگان علی مقدار ایلچیان بطلب کورکوز و شرف الدین
خوارزمی آمدند و ایشان را باردوی توراکینا خاتون بردند کورکوز
بواسطه عنایتی خاتون در ورطه عثار افتاد و مقرر شد که امیر ارغون
بامارت خراسان و عراق و آذربایجان رود و مهمات شرف
الدین بحسن اهتمام امیر ارغون ساخته شد و آن بدنفس بی عاقبت
در اردو متقبل شد که مبلغ چهار هزار بالش از بقایای اموال خراسان
و مازندران و عراق و آذربایجان بخزانه عامره میرساند و در خدمت
امیر ارغون بازگشت و چون بدهستان رسید ایلچیان باز آمده او را
باردوی شاهزاده مشار الیه بردند و بنا بر آنکه خصمی در برابر نبود و
مالی قبول کرده بود از آن ورطه خلاص شده روی بمقصد نهاد و در
تبریز با امیر ارغون ملحق شد و باستخراج اموال اشتغال نمود و محصلان
باطراف ولایت فرستاد و حال آنکه عشر عشیر آنچه متقبل شده بود
از روی معامله و حساب در مملکت باقی نمانده بود و خود در تبریز
توقف نموده بمقتضی سرشت بد بی دینان دون را بر وضیع و شریف
و معمول و مفلس گماشت تا بتعذیب و شکنجه مردم مشغول گردیدند
و در انتشار این ظلم وجود مشایخ و سادات و علما نزد او رفته از روی
نصیحت سخنان گفتندی آن خس خسیس و نحس نجس بعد از اهانت
و اذلال ایشان ضعف آنچه مقرر کرده بود بر تبریزیان حواله نمود
و بیوه زنان و یتیمان که در شرع و عرف بر ایشان خرجی نیست

وچنگیز خان نیز آن جماعت را از مطالبه ومواخذه معاف داشته
بود از طریق اضطرار بدرخانهء آن بدکرداری آمدند وبغیر از فحش
ودشنام هیچ نمی شنیدند وامیدار عون آنچه با آن جماعت متوجه شده
بود از خاصهء خویش تسلیم نمود وسید مجتبی در تضاعیف آن
ریخ وعنا این رباعی گفته رباعی ناچار زبام ننگ باید کوشید دین بار
بنام وننگ باید کوشید زنهار نمیدهند گر زر میخواهند ناچار زبام وننگ
باید کوشید وچون فارس میدان بی ازرمی شرف الدین
خوارزمی از مهم تبریز فارغ شد روی بقزوین نهاد ودر رمضان
سنه اثنین واربعین وسبعمایه بآنجا رسیده در کوشک ملک نزول
فرمود واکابر ومعارف شهر را حاضر ساخته بنام هر یک
مبلغی نوشت وایشان از بام قصر باز داشته در وقت افطار
هیچ چیز بآن جماعت نداد وطایفه دونان که از برای یک نان صد نفر
را در تنور آتش می نهادند برف وبیغان کماشت تا آب روی
مردم ذی ناموس را بخاک مذلت وهوان ریختند واز شدت
عقوبت ومحنت شکنجه ومطالبه نالهء بیچارگان باوج آسمان رسید
وبرادر علی لوا السنت خورد اگر چه برادرش میدید نه پدر بحال
پسری پرداخت ونه شوهر مهم زن می ساخت ودران چند روز
که آن بدکیش بی دین در بلدهء قزوین بود بهر روز مضمون یوم
یفر المرء من اخیه وامه وابیه وصاحبته وبنیه بوضوح می پیوست
وبعضی از مساکین فرزندان را به کنیزی می فروختند بعضی باید
چیزی بنفس شریف خود را در معرض بیع می آوردند ودر بعضی
اوقات

سنه ۷۴۲

عم برادر

اوقات محصلان بدر خانهء میتی که تجهیزش کرده بودند می آمدند وچون هیچ نمی
یافتند کفن از بدن مرده می کشیدند ومی بردند فوجی از ضعفا وعجزه چون
چاره دیگر ندیدند بصومعهء شیخ الاسلام وقدوة الانام مظهر تجلیات سبحانی
شیخ جلال الدین کیلانی که در زمان خویش مقتدای اهل توحید وتجرید
بود رفتند والتماس نمودند که آن شقاوت شعار را نصیحت فرماید جناب
ولایت مآب بعد از مراقبه سر بر آورده فرمود که حجب ظلمانی
دل بر غل آن ابلیس پر تلبیس را احاطه نموده وانوار ایمان از سراچه
ضمیر تیره او انقلاع یافته پند وموعظت اثری مترتب نخواهد شد
اما خاطر فارغ دارید که دعای مظلومان باجابت مقرون شده از شصت
قضا ناوک جانگزای بر هدف حیوة او خورده که زخم آن ظاهر
نیست وتا من درین واقعه با شما شریک باشم از اد درای که پارسال
بسال برای نفقه درویشان از دیوان میرسد مقرری باقی مانده آنرا
بشما تسلیم می نمایم وهر چه در زاویه داشت ایثار ایشان کرد وچون شرف
الدین از کار قزوین باز پرداخت روی نامبارک بری نهاد ودر آنجا
رسیده فرمود تا زنان از روی گشاده ومردان از پای برهنه از خانها بیرون
کشیدند وهر چه داشتند بگرفتند ودرین اثنا محصلان از اصفهان وقم وکاشان
وهمدان وسایر مملکت عراق امتعه ونقود آوردند وگفت ناچار پایان
در مسجد جامع راندند وبارها از دواب فرو گرفتند واز آنجا کوچ کرده
در مقدم محصلان بدامغان فرستاد وایشان بمقصد رسیده عورات
را از سینه مردان از پای او بختند وچون کارد دامغانیان باستخوان رسید
با سماعیلیه توسل جستند واز قلاع رودبار سپاهی جرار آمده بران دیار

انقطاع

جاشر

استیلا یافته و طایفه را کشته زمره را کوچانیده بقلعهٔ گرد کوه بردند و
و حصار و امغان را با زمین یکسان کردند و شرف الدین در استراباد
و آمل و کبود جامه همین معامله پیش برده اهالی آن موضع را در پلاس
ماتم نشانده محمود شاه سبزواری را بتحصیل اموال اسفراین و جاجرم و جوین
فرستاد و خدمتش بواسطهٔ رفض و تعصبی که با اهل سنت و جماعت داشت
چندان مشقت و زحمت بآن جماعت رسانید که حجاج ظالم را بآرزو می
طلبیدند و چون امیر ارغون شرف الدین خوارزمی قریب بمشهد طوس
رسیدند خادم روضهٔ طیبهٔ امام علی ابن موسی الرضا سلام الله علیه نزد
امیر ارغون آمد و امیر او را پروانچه داد که نزد شرف الدین برده چیزی
ازو بستانند و چون خادم پروانه را نزد آن سگ دیوانه آورد فرمود
تا مشتی چند بر بناگوش خادم زدند که بیهوش شد و آن نابکار زشت
در اواخر اردی بهشت فرمود تا چارپایان را در زراعت بستند و
دران ولا از مزروعات نشان نماند و آن مخذول منحوس بقولنج
رسیده رنجی که در طبیعت ناپاکش امتداد یافته بود استیلا یافت
و پهلو بر بستر سه نهاده بود پنبهٔ غفلت از گوشش بکشید و پیوسته
زبان نامبارکش در دهان گردان بود که فلان بهمان چنین و چندان
و چندان نوبت بمتعلقان و خواص رسید و ده هزار دینار بملکوچهٔ خود
حوالت کرد و چون اطبا از معالجه بعجز و قصور اعتراف کردند او نیز
صولت ملک الموت مشاهده فرموده دانست که با چنین خصمی قوی کردن
دست در کمر نتوان کردن بامیر ارغون پیغام داد که امیر باید که پرتو التفات
بر تحصیل الجه بنام هرکس رقم شده افکند تا اموال وصول یابد و بکرالله مجموعا

تعصب

زراعت

که فنا

که فنا ایشان بر بقا رجحان دارد و از میان برگیرد و اگر اندک خللی بقواعدی
که مؤکد گردانیده ام راه یابد امور را اختلال پذیرد و رشتهٔ انتظام گسیخته گردد
و هنوز این کلمات و امی بگوش امیر نرسیده بود که روح آن فاجر غادر از
بدن مفارقت نموده بدرکات جحیم رسیده بود و امیر ارغون بعد از
وی ترک آن افعال ناموجه کرده محبوسان را اطلاق فرمود و خلایق بر فوت
او شکر باز گزارده صدقات و نذورات بمستحقان رسانیدند و بفراغ بال
در مهاد امن و امان پهلو بر فراش استراحت نهادند و هیچ لایقی بدان
نرسد که مظلومی خایف در عین اضطراب و بیچارگی از چنگال قهر
ظالمی مقهور بمرگ او یا بآوارگی ایمن و مطمئن گردد و اگر چه دامن عرض
خود را از لوث شماتت صیانت نماید زبان حالش بمضمون این مقال مترنم
گردد س بآنکه جنگ بگویم آن گله‌ها که از نهفتن آن دیگ سینه میزد جوش

ذکر توجه و التفات منکو قاآن بارباب مناصب و ستاودن تربیت آفاق

منکو قاآن که بخت موافق و طالع مساعد از اولاد چنگیز خان منفرد و ممتاز
بود چون بسعی و اقدام صاین خان یعنی باتو آقا بر سریر خانی و تخت جهانبانی
متمکن گشت پرتو التفات بر احوال علما و فضلا و زهاد و عباد و ارباب
مناصب شرع و متصدیان اشغال ملکی انداخت و بواسطهٔ عدل و انصاف
او امور عالم انتظام و جراحات التیام یافت و لشکرها باطراف و جوانب
عالم متوجه شده معاندان و منازعان سر بر خط فرمان نهادند و از اقطار
و امصار و بلدان اصحاب حاجات و ارباب ملتمسات و متقلدان اعمال
و مباشران اشغال روی بدرگاه او آوردند و در بدایت سلطنت فرمان
داد که امیر منکسار نوئین با جمعی نوکران شایسته کاردان تفحص احوال

موعظه

گنجفه

بمشارق و مغارب

امور جمهور اشتغال نماید و فرمود که بلغای اقاکه بخدمت اختصاص داشت
سر و سر در حجاب دکتاب باشد و مقاصد و مآرب خلایق بعرض
رسانیده امثله و مناشیر او سواد کند و نویسد و فرمود که از بتکچیان سلطانان
امیر عماد الملک ختنی که در ملازمت قاان و کیوک خان تیر باسم نویسندگی الملک
موسوم بود بهمان کار مشغول باشد و آنچه بامور دیوانی متعلق بود از وفور
اموال و تعیین اشتغال امیر بولغان بدان بپردازد و علی هذا القیاس
هر کس که بکاری شایسته او بود منصوب گردانید و چون ازین قضایا
تمام باز پرداخت و از جزئیات فراغت یافت روی بمهمات کلی
آورد و برادر کهتر خود را قوبلا قاان بفتح بلاد مشرق و بعضی از ولایات
ختای که در تاغایت در تحت تصرف و تسخیر نیامده بود نامزد فرمود تا هر
که مطیع و منقاد شود در ذیل مرحمت و عاطفت بر سر او گستراند و کسی
مادهٔ عصیان و طغیان سپرد او را فیت و نابود گرداند و قوبلا قاان المنود
نامعدود و جیوش نامحدود روی بدیار مشرق نهاد و شیرامون را با
او بساط معاونت مهد داشت همراه خود برد و بعد از چندگاه ایلچی
نزد منکو قاان فرستاد که طغار و ازوق درین طرف مفقود و ناموجود است
و راههای صعب المسالک در پیش اگر فرمان نافذ گردد بولایت
قراجانگ نهضت نمایم و لشکر را سیر ساخته بخدمت آیم مسئول او نهضت
مبذول افتاده روی بان جانب نهاد و بعد از تقدیم قتل و غارت
معاودت نموده در وسط مغولستان ببیرادر پوست و منکو قاان
دران موضع قریلتای ساخته بر اسم جشن و لهو و سرور مشغول شد
درین اثنا اقضی القضاة شمس الملة و الدین قزوینی که از خوف و

هراس

هراس فدائیان اسماعیلیه پیوسته مانند زره داربودی و مثل ماهی
جوشن پوشش بجا به سریر سلطنت مصر رسیده از ملاحده و تسلط و تفوق
ایشان بر مسلمانان شکایت آغاز نهاد و ایلچیان ناجونویان نیز حکایت
تغلب و تحکم مستعصم عباسی بعرض رسانیدند بنابرین دو مقدمه منکو قاان
برادر دیگر خود هلاکو خان را که مخایل جهانداری در شمایل او مشاهده
میکرد بضبط بلاد غربی نامزد فرمود و فرمان داد که از ده نفر دو نفر با او
بروند و صد هفت هزار مرد در شمار آمدند و از شاهزادگان جمعی انبوه
او روان کرد و داستان هلاکو خان بعد از ذکر طایفه که در الغ یورت
سلطنت کرده اند بتفصیل درین اوراق سمت گذارش خواهد یافت
ان شاء الله وحده العزیز چون از رفتن هلاکو خان چندگاهی بگذشت منکو
قاان فرمان داد که قریب بشهر قراقرم در محلی شایسته قریلتای باشد
شاهزادگان و امرا و نوئینان از اطراف دیار مغولستان حاضر گردند
و برحسب فرموده باندک زمانی خلق بسیار مجتمع شدند و در اثنای عیش
و طرب هر کس بقدر قابلیت حکایتی ایراد میکرد و از انجمله دامادان
چنگیز خان گفتند که از مراسم شهریاری و لوازم جهانداری یکی آنست که هر
بر سریر خانیت استقرار گیرد عرصهٔ ممالک را از یاغی یاغی پاک سازد
و منکو قاان پرسید که یاغی کیست گفتند جوکان پادشاه تنکناس و مرکیا
که غباری از چین است و در میدان لجاج و عناد اسب طغیان و عصیان
جولان میدهد قاان گفت که آبا و اجداد او مالک سلاطین سابق بوده اند از
عهده مهمات عظیم تقصی نموده و ولایتها گشاده اند ما نیز بنفس خویش
حرکت خواهم کرد شهزادگان باتفاق عرضه داشتند که پادشاه را نیز از

دولتیار و بنی اعمام رفیع المقدار هستند که مهم او را کفایت کنند چه احتیاج
که آن حضرت تعب استفسار کشد منکو قاآن سخن ایشان بسمع رضا اصغا
نموده بتهیه اسباب یورش فرمان داد ذکر لشکر کشیدن منکو قاآن
باطراف چین و ماچین و رحلت نمودن او بسبب عفونت باد و حالش ارض

و شما و ران سر زمین

منکو قاآن قبل از توجه خویش بجانب چین ماچین ایلچیان با لوکهای
خشم آمیز پیغامهای چون تیغ تیز نزد فغفور فرستاد تا ایشم از باس و
سطوت و سیاست و قهر لشکر مغول بسمع او رسانند و گویند که پادشاه
زمین و زمان می گوید که اگر جوکان می خواهد که از شمشیر دلیران امان
یابد که شحنه ما قبول کرده باج و خراج بگذارد و اگر عیاذا بالله سر از صولجان
اوامر تابد بر تقدیری که جان تنگ پای بیرون برد مانند گوی در عالم
سرگردان شود و چون ایلچیان بماچین رسیده پیغام بگذاردند نایره
خشم جوکان اشتعال یافت و شراره غضبش در التهاب آمده عنان
تمالک و تماسک از قبضه اختیارش بیرون رفت و جوابهای
باخشونت داده گفت اگر قتل ایلچی روا بودی سزای شما در کنار تیغ
می نهادم اکنون بپادشاه خود بگویید که از زمان چنگز خان تا غایت
لشکر مغول در دیار ما بر تاختن و زدن و انداختن و نهب کوشش
وکشش و حرب اقدام مینماید هنوز از بحری نهری و از کوی سهری بد
نیاورده اند چه عرض مملکت ما از احاطه اوهام و ادراک متجاوز است
آسمان بسیط وسیع را بقدم و آفتاب جهانتاب را بذراع نه پیموده اند
اند چشم مغول را بنصرت و ظفر خود مغرور نباید بود و مسرور نباید
شد هیهات هیهات اجزای خاک با باد صرصر چگونه پای ثبات تواند

افتد و آتش سوزان از سرتیزی خار مغیلان چه باک دارد و اگر بقای
جان خود و صیوه لشکر خواهد باید که پای در دامن قناعت کشد ایلچیان
گفتند که زهره یارای آن نداریم که این مقدمات را معروض داریم ممکن که
معاتب خشم و معاقب غضب و سخط پادشاه با ایشان روان کرد
و چون منکو قاآن بر کیفیت اطلاع یافت که بالشکر چون بحر زخار
میدرسم و بعد از آن ایلچیان را اکسیل کرده باحضار لشکر فرمان داد
و در شهور سنه ثلاث و خمسین و ستمایه موافق توشقان ییل با
تومان مرد روی به تنکناش و میری نهاد و لشکریان بموجب
فرمان منقسم بچهار قسم شدند و هر یک براهی روان گشتند و
چون پادشاه بکنار رود خانه قراموران رسید از موقف جلال
فرمان صادر شد که شیرامون نبیره اوکتای قاآن را با اولاد کیوک
خان خواجه و باتو در آب انداختند و آورده اند که اوکتای قاآن در
زمان دولت خویش منکو قاآن را بغایت مکرم و معزز داشتی
روزی یکی از مقربان بادی گفت که در تعظیم احترام او چه مبالغه
است که پادشاه می فرماید قاآن در جواب گفت که با این هم تربیت
مشاهده خواهی کرد که از و بفرزندان من چه محنت و بلیت خواهد رسید
و باید که مردم کفران نعمت بمادرش نسبت کنند نه بادی فی الجمله
پادشاه بتدریج میرفت و در منازل نزه مدتها توقف مینمود و چون
بحدود تنکناس رسید بمحاصره قلاع آنجا مشغول شده بعد از فتح قتل و
نهب که بتقدیم رسانید برادرش قوبیلا قاآن بار دیگر بجانب ختای
رفته در تسخیر بلاد سعیها نمود و در آن یورش از لشکر مغول جمعی کثیر

شنوییم چرکان یکی از خواص
خود را با نام مشتمل بر
جوابهای درشت

قتل با شیعت

بصورت آخرت رفتند و منکو قاآن بلاد و بقاع و قلاع را در حوزه تسخیر
آورده میرفت تا بیکی سهمگین کوهی آمد که پیش که روی هوا از
تیغ او بود ریش و بر فراز آن کوه قلعه منیع ساخته و پرداخته بودند
و بروج آن با فلک البروج دم از مساوات می زد و دیگ تیز رو و منجم گرد — وسهم
خاک ریزان در غبی یافت لنگر عرش از شرفات آن متعجب و کنجه
کروان از متانت و رصانت آن متزلزل و مضطرب با آلات جنگ — تتمت
و ذخایر فراوان مشحون بود و از آفات زمان و حادثات دوران
محروس و مصون لشکر مغول بر مدار قلعه حلقه کشیدند و مدتی که
دیر باز و زمانی دور و دراز بمحاصره آن اشتغال نمودند و هر چند حیل
و تدبیرات می اندیشیدند فتح آن میسر نمی شد و چون فصل زمستان
بپایان رسید و بعضی از بهار نیز بگذشت و هوا گرم شد مغولان
از شدت حرارت هوا بتنگ آمدند و امرا عرضه داشتند که مصلحت
در مراجعت است چه آب این نواحی ناسازگار است و زمین
این دیار پر مور و مار و چون فصل خریف در آید معاودت می توان
کرد منکو قاآن سخن ناصحان نشنید و گفت تا قلعه مسخر نگردد کوچ
کردن از محالات است و از عفونت هوا وبا در لشکر مغول افتاد
منکو قاآن بجهت دفع مضرت هوا بخوردن شراب گلگون مشغول
شد و عاقبت الامر بمرض مهلک گرفتار گشت و بعد از هشت روز
در شهور سنه خمس و خمسین و ستمایه درگذشت مدت سلطنتش هفت — خمس و خمسین
سال کسری بود **ذکر سلطنت قوبلا قاآن** او پسر چهارم تولی
خانست و در زمان وفات برادر خود منکو قاآن بفتح بلاد ختای

مشغول

مشغول بود و چون خبر او شنید باتفاق شاهزادگان و نوینان که مصحوب
او بودند در شهر جنکید و بر سریر خانی و مسند جهانبانی و قاآنی نشست و برادر او
اریق بوکا که منکو قاآن در زمان توجه بولایت ننکیاس اورا بمحافظت اردو
تعیین کرده بود در قراقرم بر تخت سلطنت نشست و بمضمون الملک
لمن غلب عمل نموده دم از مخالفت قوبلا قاآن زد و دعوی استبداد
و استقلال کرده باجتماع عساکر فرمان داد و شاهزادگان و نوینان که
در زمره ملازمان قوبلا قاآن انتظام داشتند رسولان بقراقرم فرستاد — بجکیده
از کیفیت جلوس اعلام دادند و قوم مغول و تاتار دو فریق متوجه دو
طریق شدند و از آن وقت بر خلاف یاساق قدیم و یوسون چنگیز خانی
اقدام نمودند و چون فصل خریف در آمد اریق بوکا ایلچیان باطراف
ممالک و الکاها فرستاد تا خزاین و ذخایر و اموال و متوجهات — اکنحن
سالیانه و گلها و رمها چندانکه ممکنست و قدرت رعیت ضعیف بنیت بود
جمع آوردند و در دشت قبچاق نیز برکا خان بعد از فوت برادرش
باتو دعوی سلطنت کرد و او در دیانت و مسلمانی از اوروق چنگیز خان ثانی
نداشت و میان برادران منازعت بجای رسید که دیگر مجال موافقت
نداشت و از هر دو طرف لشکرها آراسته بر سبیل منقلای در حرکت آمدند
و در موضع کلوران هر دو فریق را اتفاق ملاقات افتاد و بعد از محاربه
فراوان سپاه اریق بوکا منهزم شدند و چون گریختگان بقراقرم رسیدند
اریق بوکا و شاهزادگان عالی متوهم و متفکر شده اردو را بر قرار گذاشته
سر خویش گرفتند و اریق بوکا ایلچیان شاهزادگان را که از اردوی
قوبلا قاآن آمده بودند بقتل رسانیده روی بقرغیز نهاد و قوبلا قاآن

بحدود قراقرم رسیده میل شهر نکرد و تمام دم وارد الملک مستاصل نکردند
و از شهر سعد تمغاجی با پیشکشها و تنسوقات لایق استقبال نمود قوبلا قاآن
پرسید که ارتق بوکا چند روز است که از شهر بیرون رفته گفتند یکهفته
باشد طغاجار گفت من از عقب رفته او را با نوکران گرفته بیارم
قوبلا قاآن گفت او اوابی است و من اقا زدمن آید و چون آوازه قتل
ایلچیان بگوش قاآن رسید نایره غضبش التهاب یافته فرمان داد التهاب
تا دو ایچی را که از امرا عظام ارتق بوکا بود و بدست افتاده مقید و
محبوس گردانیده بودند بکشتند و قوبیلا قاآن بعد از تسخیر قراقرم بار
دیگر روی بولایت ختای نهاد و چیور منکو را باد و تومان چریک
در سرحد ولایت بگذاشت و در اثنای این حال ارتق بوکا که با لشکر
گرسنه و اسپان لاغر در صحرا و بیابان سرگردان میگشت ایلچیان نزد
قوبیلا قاآن فرستاد و بتمهید بساط معذرت و ندامت مشغول گشت
قاآن گفت ما از سر جریمه او در گذشتیم باید که بی تحاشی بدرگاه
آید و در خلال این احوال هلاکو خان و برکه خان الغو نبیره جغتای خان را
که قوبیلا قاآن را محق میدانستند ایلچیان نزد او فرستاده اظهار
یکدلی نمودند قاآن در جواب ایشان گفت که بواسطه عصیان اخیه
ارتق بوکا ایل و الوس آشفته شده هرج و مرج بحال ولایت راه
یافته بود و حالا خدمتش در مقام معذرت آمده اظهار ندامت
نموده از کردار خود پشیمان شده است اکنون باید که برادر هلاکو
از کنار جیحون تا حدود مصر و شام مضبوط و محفوظ دارد و مردم
آن دیار را در ظل عنایت و عاطفت خود جای دهد و دشت

قبجاق

قبجاق و سایر ولایاتی که متعلق بصاین خان یعنی باتو بوده برادرش برکه
اغول مقرر و مفوض باشد و از القاای تا کنار آب اموییه محکوم حکم الثانی
الغو باشد و ایلچیان را بعواطف و عوارف پادشاهانه مخصوص ساخته
رخصت انصراف ارزانی داشت ارتق بوکا چون از مراجعت قاآن
مطلع شد بخار پندار بدماغ او راه یافت مانند بلای ناگهان بر سر
چیور منکو که قوبیلا قاآن او را در سرحد ولایت گذاشته بود فرود آمد
و سپاه او را منهزم و متفرق گردانید و قوبیلا قاآن از صورت حادثه
خبر یافته با لشکر سنگین بحرب برادر شتافت و بعد از تلاقی فریقین و تسویه
صفوف و استعمال آلات طعن و ضرب ارتق بوکا منهزم گشت
و قوبیلا قاآن فرمود که باید که هیچکس از عقب گریختگان نرود چه ایشان
کودکانند شاید که از خواب غفلت بیدار شوند و از صورت کردار
هشیار گردند و بعد از ظفر و نصرت قاآن بصورت خود مراجعت
نمود و لشکر باز دستوری داد که بوطنهای رفتند نوبت دیگر ارتق
بوکا لشکرهای پراکنده جمع آورده بعزم جنگ و پیکار لشکر نامدار شد
و قوبیلا قاآن نیز با سپاهی که کوه از سم اسپان ایشان حکم هامون گرفتی
در جنبش آمد و بعد از تقارب فئتین و تلاقی فریقین دلیران هر دو
لشکر و گردان هر دو کشور تیغهای انتقام از نیام برکشیدند و نایره
حرب بنوعی اشتعال یافت که بهرام خون آشام را ابر احوال افتادگان
کان معرکه دل بسوخت و از بام تا شام آسیای معرکه از خون بهادران
و دلیران گردان بود بد بخت جمعی از متجنده ارتق بوکا طریق انهزام
مسلوک داشتند و بهنگام ظلام او بنفس خویش فدای وار خود را ظلام

بر قلب قوبلا قاآن زد و زلزله در زمین و زمان افتاده قاآن عنان
عزیمت بجانب ختای منعطف گردانید و شاهزادگان متفرق شده
روی بمنازل خود نهادند و ارتق بوکا تکامیشی برادر کرده چون بکنار
بیابان ختای رسید امرا مصلحت در مراجعت دیدند داد بتصواب
ارباب خرد و تجربه بجانب قراقرم روان شد و دران موضع سه
شبانروز بجشن و سرور و لهو و حضور بسر برده شاهزادگان و امرا
و نوئینان را بصنوف عواطف و عوارف مستظهر و بلندپایه گردانید
و درین اثنای خبر رسید که الغو نبیرهٔ جغتای خان باعلان کلم عصیان
مبادرت نموده این معنی را وسیلهٔ تقرب قوبلا قاآن میداند
و ارتق بوکا بیاساشی افواج حشم و طبقات خدم مشغول شده
گفت اول بدفع فتنهٔ او قیام و اقدام نمایم و بعد ازان از سر بصیرت
و استظهار تمام روی بجانب ختای آوریم **ذکر مخالفت الغو و بیان
احوال او** الغو جوانی مهور و دلیر بود و از عهد مهد تا وقت
شباب ملازمت پایهٔ تخت در رکاب منکو قاآن مینمود و روز بروز
مهم او در ترقی و تزاید بود تا محل اعتماد اسرار گشت و محسود و مغبوط
دیگر شاهزادگان کامکار آمد و بعد از رحلت منکو قاآن ارتق بوکا
او را در ظل عنایت و عاطفت خویش جای داده جلیس و همنشین
خویش گردانید و دران اوان که ارتق بوکا بر سریر دولت نشست در
قراقرم قحطی عظیم نموده چنانچه قرص جو و گندم بچشم مردم مانند قرص خورشید
عزیز الوجود شده و در اثنای این اوقات ارتق بوکا اندیشناک
می بود که مبادا الغو خان بنابر هواخواهی قوبلا قاآن روی بترکستان

بهند

نهد بنابراین دو مقدمه با امرا و اعیان ملک مشورت کرد که یکی از پادشاه
زادگان را بان مملکت فرستد تا بارسال ماکولات قیام نماید و میان
او و مخالفان سدی منیع باشد امرا گفتند شایستهٔ این مهم خطیر الغو است
که بعقل کفایت و شهامت و صرامت از ابنای زمان امتیاز دارد
و ارتق بوکا پرتو التفات بحال الغو افگنده او را بحکومت ولایت
جدش جغتای خان نامزد کرد و الغو با خاطری منشرح روی بمقصد آورده
در مقدمهٔ ایلچیان نزد ارغنه خاتون مخالفه قرا هلاکو خان که دران ایام
حکومت الوس جغتای ~~خان نامزد کرد و الغو باخاطری~~ تعلق بوی میداشت
فرستاده از وصول خویش اعلام داد ارغنه خاتون با دلی آزرده متوجه
اردوی ارتق بوکا گشت و الغو از الملیغ تا کنار آب جیحون در حوزهٔ تصرف
و تسخیر آورده صد و پنجاه هزار سوار جمع آورد و بر مخالفت ارتق بوکا
خاطر قرار داد اما تا خلق حمل بر بی وفائی نکنند اظهار این معنی در بدایت
حال نکرد و بعد از چند گاه ایلچیان ارتق بوکا رسیدند تا از دیار ترکستان
و ماوراءالنهر ازوق و اموال استخراج نموده بقراقرم برند الغو محصلان همراه
ایلچیان کرده بولایت فرستاد تا نعمت بیقیاس جمع آورده باردو
رسانند و چون چشم الغو بران اموال افتاد قوت طامعه اش در حرکت
آمده ایلچیان را موقوف داشت و خواست که ببهانهٔ تمک حسبته
دست تصرف بدان دراز کند و در تضاعیف این احوال بسمع او رسانیدند
که ایلچیان میگویند که این اموال بحکم ارتق بوکا از رعایا استخراج
نموده ایم الغو را دران چه مصلحت است الغو بدین بهانه ایلچیان را مقید
و محبوس گردانیده فرمود تا آنچه مصحوب ایشان بود از نقد و جنس

بکرفتند ارکان دولت کفتند که چون برچنین حرکت اقدام رفت صلاح
درانست که قوبیلا قاآن را کوچ داده در استرضای جانب او کوشیم
وباستصواب امرا الغو ایلچیان اکشته مالها را بر لشکریان خویش قسمت
نمود ورسولان باردوی قوبیلا قاآن روان کرده بیرلیغ وپایزه
مخصوص کشت وچون ارتق بوکا از صورت حادثه اطلاع یافت بغایت
برآشفت وائمه اسلام وعلمای نصاری وبخشیانرا در قراقرم که داشته
حکم کرد تا سایر مردم ساختکی یورش آن جماعت کفت اکر قوبیلا قاآن
درغیبت من باین دیار رسد باید که شما بقدم انقیاد واطاعت پیرون آیید
انگاه با لشکری سنکین متوجه رزم الغو شد وبعد از چند روز قوبیلا قاآن
از جانب ختای رسیده ظاهر قراقرم را مخیم اقبال ساخت ومسلمانان
وترسایان وبخشیان از شهر بیرون رفته اظهار انقیاد واذعان
کردند قوبیلا قاآن همه را نواخته بدستور سابق یرلیغ ترخانی ارزانی
داشت وخواست که از عقب ارتق بوکا لشکر کشد اما درین اثنا
خبر رسید که طایفه غیبت قوبیلا قاآنرا غنیمت شمرده ودر ولایات
ختای علم مخالفت افراشته اند وچون مصلحت در مراجعت دانست
برفور متوجه دار الملک خویش شد وچون ارتق بوکا از قراقرم بیرون
آمده چند مرحله طی کرده از امرا معتبر قرابوقا با سپاهی آراسته بمحاربه
الغو نامزد فرمود والغو نیز مستعد جنگ وپیکار شده دربرابر او آمد واز
طرفین کوشش وکشش بتقدیم رسانیدند الغو غالب آمده قرابوقا
در معرکه مقتول کشت والغو بمجرد کشته شدن قرابوقا مغرور کشته و
خاطر جمع کرده باردوی خود بازکشت ناکاه لشکریان ارتق بوکا بر او

الملک

منتشر

رنجند

رنجیده واو با جمعی بطرف کاشغر کریخت واز انجا بجانب سمرقند رفت
وارتق بوکا در الماليغ فتنه هستی کرد وچون خدمتش در قتل کروهی که
با قوبیلا قاآن انتسابی داشتند افراط نمود وبعضی امرا ازو متنفر شدند
وبهانه متمسک کشته روی بمواطن خویش نهادند وچون زمستان بپایان
رسید بواسطه قحط وغلای که در الماليغ روی نموده بود خلقی کثیر در معرض تلف
آمد واسب بسیار نیز تلف شد وآتش ظلم زبانه کشیده مردم دست
بدعا بر داشتند وارتق بوکا مانند بی دولتان از تنظیم امور ملک وترفیه
احوال رعیت اعراض کرده شب وروز سر از خواب مستی بر نمی
داشت روزی در اثنای شراب خوردن باد تندی برخاست وخیمه
بارکاه اورا که در انجا بعیش وعشرت اشتغال مینمود بکسلانید وستون
خیمه شکسته جمعی مجروح وخسته کشتند وبقیه امرا که رعایت جانب
کرده بملازمت او مشغول بودند این معنی را بفال بد داشتند ودانستند
که زوال نعمت ودولت او نزدیک است ودرهمان چند روز
طایفه از خواص ومقربان وی هر کس بکوشه رفتند والغو ضعف
احوال ارتق بوکا شنیده لشکرهای پراکنده جمع آورده وچون خود
دیده دولت خیره ودر روی امال تیره ودر آینه احوال مشاهده دید
نخست وانفس خود مایوس کشت واز اعمال ناهنجار وافعال ناهموار
خویش شوره کرده عازم آن شد که التجا ببرادر خویش قوبیلا قاان
نماید ودست در دامن عنایت وعاطفت او زند مقارن
این حال شهریار زاده قیدو بن قاشین بن اوکتای قاان آثار نکبت
بر صفحات روزکار ارتق بوکا با معدودی چند باردوی قوبیلا قاان

خدمتش

پشیمان شده الان ندمت
بنفع الندم وبا طایفه
از ایناقان
خویش

دیده وازوی تخلف
نموده ودربعضی از
ممالک مغولستان
قرار کرفت وارتق بوکا

رفت و ارغنه خاتون بترکستان وماوراءالنهر رفت والغو را بحوالت
وبشفاعت او از سر جریم مسعود بیک بن محمود یلواج گذشته شغل خطیر
وزارت را بوی مفوض داشت اکثر حکایات قوبیلا قاان واریق
بوکا والغو درین اوراق از تاریخ حافظ ابرو ثبت افتاده ببعضی
ازین روایات مخالف است بانچه در فتوحات چنگز خان مسطور
شده والله تعالی اعلم **ذکر بعضی حکایات شاهزاده قیدو وتمادی
کار و اجتبار حکومت الغو** قیدو خان چون از اریق بوکا مفارقت اختیار
کرد نزد برکه اغول ایلچی فرستاده در دفع حفصان استمداد نمود برکه
اغول فرمود تا ازانچه طالع او را بنظر احتیاط در آوردند تا از دلایل نجومی
سعادت وشقاوت خدمتش معلوم گردد چون بموجب فرموده عمل
نمودند طالعش قوس یافتند و بهره وسعد در خامس درجه طالع بود و زحل
در خانه دوازدهم که نزد ارباب تنجیم مناسب تر ازان خانه ندارد و
مریخ که کوکب شجاعت وجلادت است در دیگر عاشر بود واز
امارات سماوی چنان بوضوح پیوست که طالع در غایت قوت
است و بر خصوم و اعادی ظفر خواهد یافت و مدتها بر چهاربالش
حکومت تکیه خواهد زد برکه خان شهزاده موحد مسلمان بود چون
بر طالع خجسته اغاز فرخنده انجام قیدو اطلاع یافت بمال ولشکر
مدد داد و فرمود که اگر بر الغو ظفر یابد حکومت الوس جغتای اورا
باشد وقیدو متوجه حرب الغو شد و الغو یکی از امرا معتبر خود را
بمقابله او فرستاده درین نوبت اندک چشم زخمی بلشکر قیدو
رسیده وبعد از یکسال الغو بمرض طبیعی نماند وخاتونش ارغنه خاتون

بسر

بسر خود مبارک شاه را باتفاق امرا و ارکان دولت بر سریر حکومت
بنشاندند و بنا بر انکه مبارک شاه در زمره مومنان انتظام یافته بود ونگذاشت
که چنگیس بر رعایا حیفی کند وبدین سبب بعضی از مغولان ازوی متنفر
شده بهر جانبی تنک می جستند واز هر کس وسیلتی طلبیدند درین
اثنا قوبیلا قاان واقعه الغو را شنیده براق اغلان را که یکی از احفاد
جغتای خان بود بنوازش و عوارف مخصوص گردانیده بایزه و
یرلیغ داد و گفت تا مرکز دولت رفته بپاسبانی الوس جد خویش
مشغول شود و براق با منشور حکومت بتختگاه جغتای خان آمده
چون مجال اظهار حکم قوبیلا قاان نداشت دم درکشید و در مقام تملق
وچاپلوسی آمده بعضی از امرا مبارک شاه را با خود متفق گردانیده در
روزی که در حمام بود با دو هزار سوار پیرامون حمام را فرو گرفت واز
قضای الهی مبارک شاه اسیر و دستگیر گشت وبراق مجموع دفاین
وخزاین واسب وشتر وگاو وگله ورمه وجوشن وجبه مبارک شاه
را در تحت تصرف آورد و او را بجان امان داد و مبارک شاه
بمجرد حیات قانع وراضی شده براق جلابربای را که بمزید هنر و شجاعت
از امرا و علازمان مبارک شاه تفرد و امتیاز داشت سیورغامیشی
کرد و از سایر امرا و اتباع قاان مرتبه او در گذرانید و در مدت چهار
سال آفاقی و انفسی و وضیع و شریف الوس جغتای بر سلطنت براق
یکدل ویک زبان شدند و او بمال وخواسته آبادان گشت و باستظهار
قوبیلا قاان متوجه رزم قیدو شد و قیدو برو غالب آمده براق بولایت
خود مراجعت نمود و مقارن این حال قبچاق اغول باصلاح بنی اعمام

خود کوشیده بزلال نصیحت غبار بیراکه میان قیدو خان و براق
اغول ساطع شده بود بنشاند و براق اغول بعد از آن حشمت و
کمکت تمام یافته متوجه ولایت ایران گشت و این قصه در ضمن
داستان اباقاخان در سلک تحریر خواهد آمد ان شاء الله وحده
العزیز **ذکر وصول اریق بوکا به اردوی قوبیلا قاآن و خاتمت کار آن
پادشاهزاده نامدار جهانبان** اریق بوکا بعد از انقلاب دولت و اضطراب
الوس عازم خدمت قوبیلا قاآن شد چنانچه مسطور گشت
چون خبر وصول او نزدیک رسید درگاه عالم پناه را بسواران زره
پوش جوشن دار بیاراستند و خدمتش را ساعتی در بیرون مانند حلقه
بر در داشتند آنگاه چنانچه عادت مغولست که ارباب جرایم را
از در پوشیده نزد پادشاهی آورند او را آن زمان در مجلس قاآن
رسانیدند و بموجب فرمان اریق بوکا را در محلی که ایلچیان
می ایستادند وعرق اخوت در حرکت آمده قاآن از برادر پرسید
که ای نور دیده و سرور سینه درین جست و جوی و تک و پوی حق بجانب ما بود
یا بطرف شما اریق بوکا بی تحاشی و تفکر گفت که سلطنت آن روز حق ما و امروز
حق قوبیلا قاآن است و عاقبت اریق بوکا بجرایم خویش اعتراف نمود و
زبان بعذرخواهی گشاده نقاجار نویان باد گفت فرمان خان است
که از روز گذشته یاد نکنیم امروز بشرب می ارغوانی و استماع اغانی
پیر برم و زانو زده معروض قاآن گردانید که اریق بوکا ایستاده است
فرمان شد که با پسران خود بنشیند و در آن روز تا هنگام ظلام بساط
عیش و عشرت مبسوط بود و روز دیگر ایلچیان قاآن جهت احضار شاه

بالیستاد

زادوکان

زادوکان و نوینان که منازل ایشان نزدیک تختگاه بود روان شدند
تا ذبلغای کرده اریق بوکا و امرای او را در موقف یرغو و پرسش باز
دارند و چون اشراف از اطراف در اردو مجتمع شدند یرغوجیان
در مقام استفسار آمدند اریق بوکا گفت مصدر جمیع جرایم و جنایات منم و
امرا اریق بوکا را بیاساق رسانید و قوبیلا قاآن بخواست که برای
بقای ملک تعرض بجان برادر رساند و در آن باب با امرا کنکاج کرده
قرار بران دادند که اریق بوکا باکوراسق بای را که از عظماء امراء او بود به
بخشایش ممنون سازند و قاآن ایلچیان نزد برکه و هلاکو فرستاده از مافی
الضمیر خویش ایشانرا اعلام داد و هر دو شاهزاده در جواب گفتند
که ما را بر صوابدید قاآن انکار و اعتراض نیست و چون رسولان معاودت
نموده انچه شنیده بودند معروض داشتند قاآن فرمود تا اریق بوکا
و اسونای را از آتش گذرانیده به اردوی در آوردند و از حکمای
ختای که در پایه سریر سلطنت مصیر حاضر بودند پرسیدند که هرگز
در دیار شما مثل این قضیه که اینی تیغ در روی آقا کشیده و چنین یکبارها
در میان گذشته باشد واقع شده است ایشان گفتند که در
تواریخ مسطور است که در زمان سابق دو برادر در مملکت منازعت
می نمودند و مهتر بر کهتر غالب آمده او را بگرفت و پیرامون برادر از
خارهای تیز دیواری کشید و او در آنجا مقید و محبوس ماند تا ایام حبوس
منقضی گشت قوبیلا قاآن بر وفق تقریر ختائیان فرمان داد که چهار
دیواری از خار مغیلان ترتیب دادند و اریق بوکا را با خواص و
مقربان و خواتین در زندان بدان وحشت آباد فرستاد و طایفه

[illegible]

عظما

ازبانیه دوزخ و عقارب که در صورت انسانی مخلوق شده بودند
برایشان موکل گردانید تا جهان فراخ بر ارتق بوکا تنگ و تاریک
و روز روشن بروی سیاه و تاریک گشت و راه خروج و دخول
مسدود شد مگر در ایام جشن و سور که برون آمدی و بر داشتی مدت
یک سال در آن محنت سرای جانش بپرورد و آخر الامر از چنگ عزرائیل
جان نبرد زمان حکومتش چهار سال بود **ذکر قوبیلای قاآن و
بعضی وقایع و حوادث آن زمان** چون گلزار مملکت قوبیلا قاآن از نقار
خار اغیار پیراسته شد ارتق بوکا وفات یافت و بعد از شرایط
عزا و مراسم ماتم خواتین و شاه زادگان بار دیگر مچلکای دادند که تا جان
در تن باشد بکوچ دادن قاآن یکدل باشند و پادشاه مجموع ایشان را
بعنایات خسروانه مستظهر گردانیده خوشدل ساخت و بساط عدل
و داد بمرتبه مبسوط گردانید که پسر خود را بواسطه آنکه بقتل شخصی مبادرت
نموده بود چوب یاساق زد و یک سال مقید و محبوس داشت
و در تاریخ سنه اثنی و ستین و ستمایه ایلچیان بخواتین شاه زادگان
فرستاد که بیتر بلغای حاضر کردند مجموع آن طبقه بر طبق فرمان
عمل نمودند مگر اولاد باتو و شاهزاده قیدو نبیره اوکتای قاآن که از
قوبیلا قاآن مستشعر و متوحش بودند و قوبیلا قاآن ایلچیان متعاقب
و متواتر ساخت و بطلب قیدو فرستاده پیغام داد که دلخواه
آنست که فرزند عزیز الوجود چون دیگر شاهزادگان در مبادرت
بحضرت تاکید نماید تا دیدها بدیدار یکدیگر روشن کنیم و عهود و مواثیق
در میان آورده بر توالتفات بر احوال مملکت و ترفیه روزگار

سپاهی

سپاهی و رعیت اقدم و قیدو از مساعدت بخت بیدار جواب فرستاد
که امسال اسپان خیل و حشم مال اغراند اگر توفیق رفیق باشد سال
دیگر شرف پابوس حاصل کنیم و تا مدت سه سال بهمان بهانها منکسی
می جست و بتاخیر و تسویف روزگار میگذرانید و لشکرها باطراف
و جوانب مملکت خود میفرستاد و ایل و بیغی و عصیان را گوشمالهای
بواجبی میداد و چون لبث و درنگ قیدو از حد اعتدال گذشت لبث
و آوازه فتوحات او بختای رسید قاآن از تهور و تسلط او اندیشناک
شد و جمعی از شاهزادگان و نوئینان را با لشکر گران بجنگ قیدو فرستاد
و ایشان بموجب فرمان واجب الاذعان روان شده بعد از
پنج ماه از ختای بکنار آب اردیش رسیدند و در آن موضع ییلاق کردند
و خواستند که در اوایل فصل خریف که چهارپایان فربه شده باشند دست
در کمر حریف زنند درین اثنا جمعی از شاهزادگان بنابر اغوا و افساد
ارباب فتنه و فساد طریق تمرد و عناد و قوبیلا قاآن سلوک داشته
سروران لشکر را گرفته برخی از آن جماعت نزد اولاد باتو و زمرۀ نزد
قیدو فرستادند و خدمتش از تعرض امداد او محروس و مصون ماند
و بعد ازین واقعه قاآن هر چند لشکر بجاربه قیدو می فرستاد مخذول باز
می گشتند اما جنودی که بچین و ماچین و دیگر ممالک نامزد می فرمود ایشان
ولایات فتح کرده مظفر و منصور با غنایم و اموال نامحصور مراجعت
می نمودند و چون قوبیلا قاآن می خواست که دیار ختای تختگاه او باشد
ونمی خواست که در شهر جنگدو که دار الملک خانان ختای بود رحل اقامت
اندازد و بنا بر آن استادان ماهر و مهندسان حاذق را جمع آورده

قریب بآن بلده بنای شهری فرمان داد ؎ جهاندار فرخ بتمکین بخت
که در شهر آنسان گزیند درنگ ∴ اساسی بشهر دیگر چلد و نهاد
مران خطه را نام دیدو نهاد ∴ دران تختگه را لکی قصر ساخت ∴ زخارش بسقف فلک بر فراخت
تعمرشی همی خواندان جمگاه ∴ در و شاه قوبلا چو بر تختگاه ∴ چو فردوس گشتی تمیمی تمام
ستونهاش لشم و زمینش رخام ∴ بفرمان آن نامور شهریار ∴ بگرد وش کشیدند دیوار جلد
که از هر یکی تا بدیگر یکی ∴ یکی تیر پرتاب بد هشتکی ∴ بکر باسش خواندی نخستین چهار
دوم جای میران خنجرگذار ∴ سوم موضعی پاسداران شاه ∴ چهارم وطنگاه آن پادشاه
گویند که آن شهر را مربع بنا نهاده بودند و طول هر دیواری ازان چهار
فرسخ بود و مغولان آن بلده را خان بالیغ گفتندی و در اندک زمانی از
ازدحام خلایق مصر جامع گشت و زمان جهان مطاع نفاذ یافت
که از بندر هندوستان جویی بغایت بزرگ ببریدند و آب بپایان
شهر در آوردند و بازرگانان و در کشتیها نشسته نفایس و بار هندوچین
لیغ میرسانیدند و از اطراف و جوانب آبها و چشمها روان ؎
کرا و برده آتش ز جوی فرات ∴ که زکرده باد وش باب حیات
ز هر کشوری مردمان تاختند ∴ دران شهر خرم وطن ساختند
در تواریخ مسطور است که طول آن جوی چهل روز راه بود و صفت
ولایت ختای در خاتمت کتاب از مساعدت روزگار محول است
و از جمله وقایعی که در زمان سلطنت و حکومت قوبلا قاآن روی
نمود یکی قضیه امیر احمد وزیر بود و تفصیل این اجمال آنکه قاآن امر وزارت
بچهار نفر که در کیش موافق نبودند تسلیم نموده بود و بواسطه اختلاف
عقیده با هم نساختند و اموال از صون و محفوظ ماند و از زمره وزرای

وزیر

امیر احمد

امیر احمد بناکتی بود و دیگری از اهل ختای و چون امیر احمد بر وزرای
دیگر بکفایت و کیاست رجحان داشت قاآن بنظر اعزاز و احترام
در وی مینگریست و در امور مملکت از صوابدید او تجاوز نمیداشت
و وزیر ختای که اتباع فراوان داشت بر امیر احمد حسد می برد و منتهز
فرصت می بود و در زمانی که قوبلا قاآن از شهر دیدو بیرون آمده
بود و به ییلاق رفته و وزیر را در شهر گذاشته و وزیر ختای با
متابعان خویش مقرر کرده بود که امیر احمد را در خفیه از میان برگیرند
و رکابدار امیر احمد در شب چهل اسپ باد رفتار از طویله قاآن گرفته
خود را از شهر بیرون انداخت و چون روز دیگر بمعبری رسید که از
پل عبوری بایست نمود و او بنابر آنکه قبل ازین ختائیان راه سپرده
بودند مستحفظان طرق او را از عبور مانع آمدند و گفت و گوی آغاز
کرده در اثنای قیل و قال وزیر ختای از عقب امیر احمد شتافته بدو
رسید و عنان اسپش گرفته گفت پادشاه مارا بجهت آن که اشته
که مهمات دیوانی سرانجام نمایم نوبی کنکاج کجا میبردی احمد گفت که
پادشاه مرا طلبیده من باردوی او میروم و مقارن این حال ایلچیان
قاآن که برای اتمام مهام بشهر می آمدند بسر پل رسیدند و امیر ختاییه
نموده ایلچیان او را از جنگ وزیر ختای خلاصی دادند و خدمتش
باردوی پادشاه رسیده طبقی سیاه پر پروار برد و کاردی در آن
میان و ترغوی سرخ بر آن پوشیده بخدمت قاآن برد و قوبلا قاآن
از وی پرسید که غرض از این چیست امیر احمد زانو زده عرضه داشت
که در بدایت حال که خدمت قاآن اختیار کردم ریشم مانند این طبق

ازین حادثه چند در رست
ولی نعمت خود را آگاه
گردانید امیر
احمد

سیاه بود و در خدمت و کوچ دادن مانند مروارید سفید شد
و اکنون وزیر ختای خواهد که خلق مرا مانند ترغو سرخ گرداند بعد از آن
صورت حال بتفصیل تقریر نمود و ایلچیان که از شهر باز گشته بودند
حاضر آورد تا بر صدق این مقال او گواهی دادند نایرهٔ غضب
بادشاه از استماع این حدیث التهاب یافته باحضار خصمان امیر احمد
فرمان داد و قبل از وصول ایلچیان وزیر ختای متشعر شده پناه بقلعه
برد که آن قلعه در تصرف گماشتگان ماچین و بعضی گفته اند ماچین
که بادشاه ماچین دران قلعه اقامت نمود و آن حصار خندقی ژرف
و باره شگرف داشت و قاآن چند نوبت جنود نامعدود بدان
حدود فرستاده از تسخیر آن عاجز آمده بودند و وزیر ختای چون
از معتبران بادشاه بود از قدوم او مستبشر و بوصول او مستظهر
شدند و بروی اعتماد کرده موافقت او را غنیمت دانسته شد
و دران اوان طالب منجنیقی با فرزندان از بعلبک آمده بود و
هفت منجنیق فرنگی بزرگ در دیار ختای معهود نبود بساختن
قاان حکم کرد که امرا با طالب بمحاصرهٔ قلعه روند غالب آنست
که این نوبت چهره مطلوب از نقاب حجاب روی نماید امرا
بموجب فرموده عمل نموده روی بماچین نهادند و بمحاصره قلعه
مشغول شده مجانیق نصب کردند و وزیر ختای جاسوسی نزد
امرا فرستاده پیغام داد که من زیاده گناهی ندارم میان من و امیر
احمد عداوت قدیم بود بواسطه آن قصد یکدیگر میکردیم و او فرصت
یافته مزاج بادشاه را بر من متغیر گردانید اکنون اگر قاان مرا

بجان

بجان امان بخشد من این قلعه را که استظهار اهل ماچین است
تسلیم نمایم امرا جاسوس را باردو فرستادند قاآن امان نامه و
شمشیری جهة وزیر ختای فرستاد و وزیر مطمئن خاطر شده در ایفای
وعده سعی نمودن گرفت و بعضی از بروج بزخم سنگ منجنیق خراب
شده وزیر نیز دیوار حصار را رخنه کرد و حاکم قلعه بر عذر و مکر وزیر
ختای وقوف یافته فرار بر قرار اختیار نمود و حصاری چنان در
تصرف مغول آمده غارت و قتل عام کرده و وزیر ختای چون
بدرگاه قاان رسید سیورغامیشی یافته منصب وزارت بشرکت
امیر احمد بار دیگر بوی تفویض رفت و بعد از انقضای نه سال بار دیگر
بغض و حسد وزیر ختای زبانه کشیده در مقام قصد امیر احمد آمده
او را بشهادت رسانید مفصل این مجمل آنکه دران اوان یکی از ظرفا
ختای خود را بزهد و تقوی و اعراض از ماسوی الله و تبرا از غیر
حق دخوی و سیرت نیک نزد خواص و عوام بتخصیص پیش اهالی
اردوی قاان و خواتین و شاهزادگان جلوه داد و چون تبع فراوان
پیدا کرد خویشتن را بیمار ساخته مریدان مکار عذار خود را نزد اعیان
و اشراف ملک فرستاد تا گفتند که پیر ما چنین میگوید که من عنقریب
ازین دیار فانی رحلت خواهم کرد و بعد از چهل روز زنده شده بعالم
کون و فساد رجوع خواهم نمود تا احوال عالم روحانی و اسرار آن جهانی
را که از اهل دنیا محتجب و مستور است بر شما منکشف و آشکارا
کنم شاه زادگان و نوینان گروهی از معتمدان خود را بتفحص صدق
این مقال بخانه متزهد فرستادند و چون بمقصد رسیدند زاهد را

شخصی از سالوسان ختا را که مرید بسیار داشت باخود یار کرد امیر احمد

معتمدان

بهیات مردگان و صورت کشتگان یافتند بنی اد انقباض و خروج
و دخول و انبساط هوا معزول شده و نیها بزمرده گشته و فرزندان
و متعلقانش جامه دران ناله و افغان باوج آسمان رسانیده ایشان
باز گشته خبر موت زاهد در دیار ختا فاش گشت بعد از چهل
شبانروز آن نابکار از خانه بیرون آمده که اینک زنده شدم
تا خلق را از معاد خبر دهم اهل ختای بکلمات مموه او فریفته
شدند و جهال آن دیار کمر مطاوعت او بر میان بسته کارش
رونق تمام یافت امرا و بزرگان خان بالیغ بتقریر و تقلید عوام
الناس دست اراده دراز کردند و زیر ختائی با او طریق مودت
مسلوک داشته در دفع امیر احمد استمزاج نمود و بعد از تقدیم
مشورة مقرر چنان شد که دو سه نفر از مریدان آن زراق
که در چهار فرسخی شهر خان بالیغ است روند و هزار نفر متعاقب
روی بشهر نهاده آوازه در اندازند که شاهزاده چیم کیم بن قوبلا چم کیم
قاآن میرسد تا امیر باستقبال بیرون آید و خاطر از کار او جمع کند
و دران زمان قاآن در ییلاق بود و زیر ختای در خفیه با آن
دو هزار نفر بدان دره رفته و متعاقب کسان فرستاد تا
آنچه مقرر کرده بودند بمردم گفتند و با میر احمد که دران اوان بطوی
امیر داشمند بعیش و سرور مشغول بود اهل تزویر و نفاق
خبر رسانیدند که قاآن فوت شده است که و چیم کیم میرسد
و ما را فرستاده که امیر احمد اسباب عزا مرتب دارد باید که تا رسیدن
ما این راز سربسته بهیچکس نگشاید و امیر احمد دستار بر زمین زد درز

وتاآن

وتا آن ستر فاش نشود باز بر سر نهاده بعضی امتعه بتصرف در آمده بترتیب یعنی
آلات و ادوات تعزیه مشغول شد و هیچکس را یارای سوال
نبود که قضیه چیست و هر چند امیر احمد کسان می فرستاد تا از کیفیت
وصول چم کیم آگاهی یابد و باستقبال شتابد ختائیان ایشان را بدرجه
شهادت میرسانیدند و چون زمانه لباس ماتم عباسی پوشیده شبی
نزد امیر احمد آمد تا از مکر و غدر دشمنان غم معروض دارد دیساولان
دست در کمرهایش زده از مجلس بیرون کردند چون پاسی از شب
درگذشت شموع و مشاعل پیدا شده مردم متواتر رسیدند که چم کیم چم کم
اینک در محفه نشسته میرسد و حال آنکه وزیر ختای بجای آن
سلاطین مغول در محفه نشسته می آید و امیر احمد باستقبال برود
رفته چون نزدیک ختائیان رسید او را در میان گرفته کشتند
نوکران امیر احمد که مکمل و مسلح بودند از عقب رسیده تیر باران
کردند و بزخم تیر وزیر ختای نیز هلاک شد و این حادثه بسمع
قاآن رسیده در غضب شد و از ییلاق جمعی را بفرستاد جبی را
تا زمره را که با وزیر ختای اتفاق داشتند بیاسا رسانیدند
و فرمان داد تا چهار صد هزار بالش بجهت تجهیز و تکفین امیر احمد
از خزانه تسلیم ورثه او نمودند و حکم کرد تا امرا و نوئینان نعش
او را بعظمت هر چه تمامتر برداشتند و فرزندان و متعلقان
او را بسیورغامیشی فرموده تمالت داد و بعد از چهل روز
قاآن را بجهت مهری بزرگ احتیاج شد تا افسر خود را بدان
موشح سازد و هر چند جستند نیافتند و مرد بازرگان معروض داشتند

که ما قبل ازین لعلی بزرگ بوزن هیت مثقال آورده بودیم و به امیر
احمد فروخته که بخزانه سپارد قاآن گفت که من ازین هیچ و شنری خبری
ندارم و او چنین لعلی که شما می گویید بنظر من نرسانیده انگاه فرمود
که از ورثه او طلب داشتند و بعد از تفتیش و تفحص محلفه امیر احمد
اینجوین خاتون آن لعل را نزد قاآن فرستاد و قاآن ازین
خیانت غضبناک شده از ان دو مرد تاجر پرسید که با چنین شخصی چه
باید کرد گفتند بر مرده حکم نتوان کرد قاآن از پدر زن امیر احمد
سوال کرد و او در جواب الجبا بآن دو مرد بازرگان سخن شد
گفت فی الجمله فرمان نافذ شد که امیر احمد را از گور بیرون آورده
رسن در پایش بستند و بر سر چهار بازار اعتبار کشیدند و گردونها
بروی راندند تا گوشت و استخوان او با خاک یکسان شد و اینجو خاتون
را بکشتند و پوست از بدن دو پسر نازنین او باز کردند و چهار صد
قمای او را بر لشکریان تقسیم کردند و رقم اختصاص بر املاک او کشیدند
تا دیگر کسی نفایس و تبرکات خود را از پادشاه پوشیده و پنهان
ندارد و از جمله حوادثی که در زمان دولت قوبلای قاآن دست
داد رنجش او بود از مسلمانان و باز بر سر عنایت آمدن نسبت
با ایشان تبیین این مقال آنکه بعد از قتل امیر احمد در زمان وزارت
سنگه ایغوری که با اهل اسلام عداوت می ورزید بازرگانان
مسلمان از جانب ولایت قوری و قرقیز آمده برای قاآن شنقار
سفید که پای و مخلب و منقار او سرخ بود آوردند و عقاب
سفید تیز پیشکش کردند و پادشاه را تحفه ایشان دلپذیر

افتاده

افتاده آش خاصه خود را نزد آن جماعت فرستاد بازرگانان
ازان نخوردند و پادشاه بزبان وزیر از ایشان پرسید که سبب
ناخوردن چیست تجار در جواب گفتند که در دین ما تا اغنام و امثال
آن را ذبح نکنند نخورند سنگه این سخن را بدین وجه بعرض رسانید که تجار
میگویند که آش پادشاه باعتقاد ما حکم مردار دارد قوبیلای قاآن ازین
سخن رنجیده و آتش غضب او ملتهب شد فرمان داد که بعد ازین
ارباب اسلام و اهل کتاب گوسفند نکشند و بدین سبب و بهانه مال
بسیار از مردم می ستاندند و غلامان مسلمانان را می فریفتند که چون
بنسبت خواجه خود ایقاقی کنید شما را آزاد کنیم و نقود و اجناس
خواجگان بشما ارزانی داریم و کار بجایی رسید که اصحاب ملت
بمعاهدت چهار سال اولاد خود را ختنه نتوانستند کرد و مولانا
بهاء الدین بخاری را که از جمله مریدان جناب ولایتمآب شیخ
سیف الدین باخرزی قدس الله روحه العزیز بود در خان
بالیغ بوعظ و نصیحت قیام می نمود از شهر نفی کردند بموکلان سپردند
و او را بماچین فرستادند و آن بزرگوار در ان دیار از عفونت
هوا مریض شده برحمت ایزدی کار رحلت و حال بدان مرتبه
انجامید که اکثر اهل اسلام از خان بالیغ بیرون آمده جلاء وطن
اختیار کردند و تجار از آمد شد تقاعد نمودند اشراف مومنان
چون شهاب الدین قندزی و عمر قرغیزی و ناصر الدین ملک
کاشغری و غیرهم مبلغی از وزیر متقبل شدند تا بعرض قاآن رسانند
که از فساد منع ذبح قوم تجار که نظام بلاد و امصار بتردد ایشان

منوط و مربوط است از آمدن بدین صوب متقاعد شده اند و
آنان که بدین مملکت اقامت داشتند چنان رفتند که هرگز نیایند و
امتعه و اقمشه مفقود گشت و اموال تمغا روی بنقصان نهاده
اگر قاآن باذن بسمل مسلمانان و اهل کتاب را خوشدل گرداند
ازین آوازه تازه بار دیگر تجار و زوار بی اندازه روی بدین ولایت
نهند و مال تمغا بقرار اصل رود قاآن گفت چگونه خلاف یاساء
خود کنم و اگر بر نقض عهد و حکم خود سخن گویم سپاهی و رعیت را بر قول
من اعتبار و اعتماد نماند اما نوال تمغا را با تجار و اطراف ممالک فرست
که اگر من بعد کسی غرض و سعایت ارباب ذبائح کند بیاسا رسند
ارباب ملل و نحل ازین بشارة نذور و قربانها بمستحقان دادند و از
عذاب جحیم نجات و نعیم دیگر آنکه جهود مطرود معروض ایلچیان قاآن گردا
نیدند که در قرآن آیة اقتلوا المشرکین کافة وارد شده و بدین غرض رسیدند
خواستند که متقلدان ملت حنیف را مستاصل سازند ایلچیان قاآن گفت
که قاآن از من داناترست درین امر و آیة مذکور را در صحبت ایلچیان
فرستاد و قوبیلا قاآن باحضار دانشمندی از ائمه دین اشارت
کرد مولانا بهاء الدین ماوراء النهری را ایلچیان به سریر سلطنت بردند
قاآن معنی آیة را از وی استفسار نمود مولانا بهاء الدین در جواب
گفت که معنی آنست که مجموع مشرکان را بکشند قاآن گفت پس چرا
نمی کشید و خلاف امر خدای می کنید مولانا فرمود که هنوز وقت نرسیده
است و ما را دست رس این معنی نیست قاآن گفت اگر شما را قدرت
نیست ما راهست و فرمود تا او را معروض تیغ یاسا گردانیدند و

که سایر

که سایر مسلمانان را هلاک سازند امیر دانشمند و بعضی دیگر از اهل اسلام
که منصب وزارت و نیابت داشتند مانع آمده گفتند که درین
باب پادشاه را تامل باید کرد تا بواجی از سایر ائمه و علمای ملت استطلاع
نمایم روز دیگر قاآن فرمود تا ائمه را جمع آوردند و با ایشان گفتند
که از شما فایده می خواهم بشرط آنکه تا از عهده سوال تفصی نمایید در مسئله
دیگر شروع نکنید و از مداهنه و نفاق دور باشید و شرایط انصاف را
رعایت نمایید انگاه پرسید که اقتلوا المشرکین کافة کلام حق است
یا نه گفتند بلی قاآن گفت مضمون این کلمه چیست جواب دادند که از
فحوای این آیت چنان مستفاد می شود که جمیع مشرکان را می باید کشت
قاآن گفت که چون فرمان حق چنین است چرا نمی کشید و از فرمان
او تجاوز جایز می دارید قاضی علاء الدین طوسی گفت انتظار وقت
می کشیم قاآن انصاف و عدم مداهنه او پسندیده داشت و گفت
راست میگوید اکنون بباید تا از جانبین لجاج و عناد و تعصب
بگذاریم که نه شما خون ما حلال دانید و نه مال و نه شما را اباحت می کنم
و غرض ازین مباحثه استفاده است و پس عمر پرسید که پروردگار
محمد صلی الله علیه وسلم گفتند خدای بزرگ گفت محمد را ارشاد
هدایت و ارسال درایت که داد جواب دادند که هم خدای تعالی
و تقدس پرسید که چنگیز خان را که آفرید گفتند که خدای تعالی جهان
آفرین گفت توانایی و قدرت و شمشیر و مکنت در قبضه شوکت
او که نهاد گفت این همه آثار پروردگار است جل علی و علا قاآن گفت
ازین مباحثه و مناظره بوضوح پیوست که باری تعالی به بندگان

بواجی

و نظر دارد یکی نظر لطف و یکی نظر قهر و محمد را بنظر لطف آفرید
و چنگیز خان را بنظر قهر و نسبت هر دو دست تساوی دارد پس
شما چگونه طرف لطف بر جانب قهر راجح میدارید ایمه در جواب
سکوت و خاموشی گزیدند قاآن گفت نه در کتاب شما مسطور است
که هر که فرمان اولوا الامر را خلاف کند مجرم و گناهکار باشد گفتند
بلی گفت چون است که شما از فرمان چنگیز خان که پادشاه جبار ذوی
الاقتدار بود و از حکم من تجاوز جایز میدارید ایمه جواب دادند
که آنچه موافق کتاب و مطابق شرع است قبول می کنیم و الا
و اگر نباشد تمرد می نماییم که نزد ما بدرجه شهادت رسیدن بهتر
از کافر زیستن است قاآن از استماع این سخن خشمگین شده
و نایره قهر او التهاب یافت و از موقف جلال فرمان صادر شد
که قضاة ممالک از قضا معزول باشند و بعد ازین واعظان
بر منبر نروند و موذنان زبان باذان نگشایند و مردم از ذبح اغنام
پرهیز نمایند بلکه یک جزو از یرلیغ نوشته گردد و دیگر ایلچیان
باطراف ممالک برند تا مسلمانانرا مقهور و مستاصل سازند و ائمه
اسلام شب نزد وزیر مسلمانان رفته او را متغیر و متفکر دیدند و از
سبب آن پرسیدند جواب داد که ازان می ترسم که بامداد
خون من و سایر اهل توحید ریخته شود و بدر الدین بیهقی که حکیمی کامل
بوده و دانشمندی فاضل با وزیر گفت که مرا بخدمت قاآن بر تا
جواب بگویم و بعضی گفته اند که مولانا حمید الدین سابق سمرقندی الحکیم
از وزیر کرد فی الجمله یکی ازین دو نفر را وزیر بپایه سریر سلطنة

کیتم

متغیر

بیهقی

برد قاآن

برد قاآن ازان فاضل پرسید و همان سخن سابق در میان آورد
و گفت مشرکانرا اجرا مکشید آن بزرگ در جواب گفت که این
خطاب با پیغامبر است صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم و صحابه عظام او
که مشرکان عرب و عجم را بکشید و چون قاآن دارو حکم خان بر
سر یرلیغها نام خدای جاوید می نویسد چگونه کافر و مشرک باشد
این سخن موافق مزاج پادشاه افتاده آن مرد عاقل را تحسین
و آوازان فرمود و گفت این حدیث مطبوع طباع و مقبول خواص
است و بوی روان و جان دارد و مرهم سینهای مجروح و شفای
مزاجهای سقیم است انگاه گوینده این کلام را سیورغامیشی کرده فرمان
داد تا یرلیغها که جهت اراقه دماء مسلمانان نوشته بودند در آب
شستند و مولانا را باعزاز از مبدا طلوع آفتاب تا هنگام جانشینی بمهمات
ملک پرداختی و بعد ازان فرمودی که علما اسلام و احبار یهود و
دانشمندان نصاری و دانایان ختای و سایر ممالک مغولستان
مجتمع شوند و در مجلس او بر بحث و مناظره قیام نمایند و بر استماع
لطایف و مسایل عقلی و نقلی ولوع و شره تمام داشت و در زمان
دولت خویش فرمود تا قران مجید و توریت و انجیل و کتاب
شاکمونی را بزبان مغولی ترجمه کردند و آثار و اخبار قوبلا قاآن فراوان
است این مختصر گنجایش تفصیل مجموع آن ندارد و مدت سی و
پنج سال بامر سلطنة قیام نمود و زمان حیوتش بروایتی هشتاد و سه
سال بود ـ بیا بگوی که پرویز از زمانه چه خورد برو به پرس
که کسری ز روزگار چه برد کرا و گرفت ممالک بدیگران بگذاشت

و احترام تمام متقد
بازگردانیدند گویند
که قوبیلا قاآن

و را او نهاد خزاین بدیگران بسپرد **ذکر جلوس تیمور قاان**
بن جیم کیم بن قوبیلا قاآن قوبیلا قاآن در عهد سلطنت خویش پسر خود
جیم کیم را بر مسند حکومت بنشاند و بحسب تقدیر او قبل از پدر نامدار
از معموره فنا بمعموره بقا پیوست و قوبیلا قاان تیمور قاان پسر جیم کیم
را که آثار رشد و نجابت در ناصیه او مشاهده مینمود ولی عهد گردانید
گویند که تیمور قاآن بر شرب خمر حرصی تمام داشت و قوبیلا قاان هر چند
زجر و منع میفرمود مفید نمی افتاد و هم بمرتبه رسید که فرمان داد تا سه
نوبت بچوبش تادیب کردند و از دانشمندان بخارا شخصی رضی
زربخش نام که بعلم شعبده و سیمیا و کیمیا انتساب داشت ملازم
و مصاحب تیمور قاان بود و او را برادمان خمر تحریص مینمود و چون
قوبیلا قاان چینی را بروی موکل گردانید که نگذارند که شراب خورد رضی
زربخش ~~نام که بعلم شعبده~~ گفت تدبیر ما آنست که فلان حمامی را بوعید
متظهر گردانیم و با او مقرر کنیم که از ممر آب در حمام شراب روان دارد تا — ممر شراب
بهانه استحمام با خواص در آنجا رویم و بی زحمت اغیار بساط نشاط مبسوط
گردانیم تیمور قاان خود منتظر چنین حیله می بود و چند گاه بران
نمط بعیش و عشرت مشغول می بود و بعد از روزی چند رقیبان بر کیفیت
حال آگاه شده پادشاه را اعلام دادند قاآن حکم کرد تا رضی را از
تیمور قاان جدا ساخته بعامل ولایتی فرستادند و در اثنای طریق او را
هلاک کردند و در آن اوان که قوبیلا قاآن وفات یافت تیمور قاان
بموجب فرمان در حدود ترکستان اقامت داشت و بترتیب
و تجهیز لشکر قیام می نمود تا جنگ قیدو رود ناگاه از خفای ایلچیان

رسیده

تغزیه ذات انداد شاهزاد وامرا و نوعیان و اعیان

رسیده او را از واقعه پادشاه اعلام دادند و خود عنقش مراجعت
نمود و بعد از سه ماه بخان بالغ رسید و چون از مراسم قدیم او را بر مسند
سلطنت نشانده چهار شاهزادگان چهار طرف نمد را گرفته دو نفر دیگر دو
بازوی او را بدست آورده بر تختش نشاندند و ملک را بجایت
و مبارک باد گفتند و او را با ولجایتو قاآن موسوم گردانیدند
و را پادشاه زمین خواندند همان گوهر و زر بر افشاندند
و چون رغبت لهو منتفی و آیت لغو منتهی شد تیمور قاآن روی — منتقی
بترتیب مهمات مملکت و ترفیه حال سپاهی و رعیت آورد و
شاهزادگان و امرا و اعیان را علی اختلاف طبقاتهم بنواخت
و بهر جانبی سرداری روان ساخت و برادر خود را که در سلطنت
با او منازعت مینمود بمال و خواسته بیکران خشنود گردانید و بانفاذ
یرلیغهای خویش که مشتمل بر معدلت عام و محتوی بر رفاهیت
انام بود فرمان داد و بار دیگر امور عالم را انتظامی و انتظامی پدید آمد

ذکر مخالفت دوا با تیمور قاان و تسلط او بر مغولستان

بعد از چهار سال جلوس تیمور قاآن دوا پسر براق اغلان از نسل
جغتای خان لشکرها جمع آورده بقصد شاهزادگان و امرا که بمحافظت
سرحدها متعین شده بودند در حرکت آمده و شبگاهی که ایشان
بطرب و سرور مشغول بودند خبر وصول یاغی متواتر شد و بغیر
از کورکوز گورکان داماد تیمور قاان هیچکس را مجال جنبش
نمانده بود و او با شش هزار نفر باستقبال دوا شتافته میان ایشان
محاربه عظیم واقع شد و دوا کورکوز را در معرکه گرفته خواست که بکشد

وکورکوز این ربح ماجرا آن دوا دانست که موجود من دارد که من داماد
تیمور قاآن ام و دوا او را بجان امان داده اما مقید و محبوس گردانید
چون تیمور قاآن از وصول خبر آن بغایت مغضوب و خشمناک شد
و بعلت تهاون و تکاسل امرا سرحد را تنبیه کرده دوا بر تسلط و ظفر
بر خصوم مغرور شده بعد و قراقرم را لشکرگاه ساخت و درین اثنا
اولوس بوقا و دورتوقای که بعهد قوبلا قاآن گریخته نزد قیدو رفته
بودند و قیدو ایشان را نزد او فرستاده بود با ده هزار سوار
روی گردان شده بخدمت تیمور قاآن توسل نمودند و عرضه داشتند
که ما بر جنگ و بد سپاه دوا اطلاع داریم و میدانیم که شجاعت و مردانگی
و دلاوری ایشان تا چه غایت است اگر پادشاه فرماید برزم
او کمر بندیم و دود از دودمان او برآریم تیمور قاآن پرتو التفات
بحال ایشان افکند و بکلاه و کمر سرافراز گردانید و جمعی از امرا را در موافقت
تا باتفاق آن دو امیر بدفع دوا قیام نمایند و الوس بوقا و دور
تقای بموجب فرمان لشکر را سر کرده متوجه دوا شدند و در آن
اوان بخار پندار بکاخ اخول بود دماغ دوا استصاعد شده بعزم
شبیخون شاهزاده آمد و احتیاط اغفل که بفرمان تیمور قاآن در
وسط دیار مغول علف خوار داشتند از منزل خود در حرکت
آمده بود و در زمانی که لشکریان دوا از آب عبور مینمودند
الوس بوقا و سپاه قاآن چون بلای ناگهان بر سر ایشان
رسیدند و شمشیر انتقام از نیام بر کشیده خلقی کثیر را بکشتند و
جمعی عظیم در آب غرق شدند و کورکوز داماد تیمور قاآن را چند

درهوکه

در هوکه حبس نمود تا فوت شد اما دوا چو دوا الا اسیر و دستگیر کردند و مظفر و منصور
بازگشته باردوی قاآن پیوستند و تیمور قاآن بنظر عنایت
و عاطفت در آن دو امیر نگریسته ایشان را بنوازش شاهانه
و مراحم خسروانه اختصاص داد و امرا عرضه داشتند که
مصلحت آنست که داماد دوا را نزد او فرستیم تا کورکوز را
اطلاق کند و در تضاعیف این احوال ایلچیان دوا رسیده از
او پیغام رسانیدند که اگر بی ادبی کردیم بجزای آن بسزای خود رسیدیم
اکنون کورکوز درین جانب بسلامت بود اما داماد نیز در شما اورد
فرستید تا ما نیز کورکوز را اطلاق کنیم تیمور قاآن داماد دوا را
بیورغامیشی نموده گسیل کرد و چهار نوکر معتمد کورکوز با تحف
بیقیاس متوجه اردوی دوا شدند تا ساختگی ولینعمت خود نموده
در رکاب او مراجعت نمایند و تا رسیدن ایشان دوا
کورکوز را کشته بود و بعذری دای تمسک نمود که او را
نزد شاهزاده قیدو فرستاده بودیم در راه وفات یافت

زبان
سزا

ذکر مصاف تیمور قاآن با قیدو و دوا و نهایت حال قیدو

در سنه سبعمایه موافق اودی ییل محرم که یکی ایول تیمور
قاآن فرمان داد تا صد تومان چریک بدفع قیدو و دوا تجهیز بسفر
اسباب قیام نمایند و قیدو از این حادثه آگاه شده ایلچی نزد دوا
فرستاد که بی توقف و تعلل بعزم رزم مخالفان از اردوی خویش
متوجه گردد و دوا در جواب گفت که لشکریان با مجروح و خسته اند
و هنوز زخم ایشان خشک نشده و چهارپایان نیز لاغر اند و

اسباب سو

والوسی که جنگیز خان باساسی ایشان خنک شده وجهار پایان
کرده بود درین میان کشته می شوند ونسل اصناف مغول وتاتار
بواسطه جنگ وجدال وحرب وقتال نزدیک است که منقطع
شود واز جانبین قاعده مصادقت وجاده مصالحت مسلوک
داشتن بهتر مینماید واگر از مقاتله چاره نیست صبر باید کرد تا الوس
ایادان وجریک بحال خود آید وقیدو ازین جواب برآشفته
بار دیگر پیغام داد که از حرکت چاره نیست وخود متوجه جانب
قراقرم شد ودر ایجان تعلل مینمود وقیدو مراحل طی میکرد
تا بمقابل صدبوقان جریک تیمور قاآن رسید که هرگز لشکر
ختای بدان عظمت وکثرت وقیدو بدان قلت در برابر هم
نیامده بود ونزدیک بد دولت نوبت قیدو بدان قلت
باسپاه توبلی قاآن وتیمور قاآن در مقابله ومقابله بهم آمده بود
وغالب شده وقیدو چون دید که در برابر هر یک نفر از لشکر
او صد نفر از مخالفان هستند از ین حالت اندیشناک شده و
با امرا کنکاج کرده بالضرورة دل بر محاربه نهاد ودو مدت سه شبانروز
هر دو گروه جنگهای مردانه کردند کار بر قیدو دشوار شده زخم
دار گشت ونزدیک بان رسید که اسیر ودستگیر گردد واعیان
لشکر تیمور قاآن بایکدیگر مشورت نمودند وخواستند که اردوی
قیدو را احاطه کرده او را با خیل وحشم چون رمه گوسفند بجانب
ختای رانند وچون شب درآمد قیدو یاسا داد که هر نفری
در چند موضع آتش افروزند وسپاه تیمور قاآن آتش بسیار دیده

بقصور

تصور کردند که قیدو را از جای مدد رسیده است ودر همان
شب قیدو کوچ کرده چند منزل باز پس نشست وامرا تیمور قاآن
بتوهم آنکه قیدو حیله اندیشیده که ایشان را در دام هلاک اندازد تکامیشی
عنان باز پس کشیدند ومفارن این حال دو اقیدو پیوست وبعد از
تقدیم مشورت باتفاق روی بلشکر قاآن نهادند ودر کنار آب ارذ تیلیک
تقارب فئتین دست داده هر دو گروه چندان کوشش نمودند
که از کشش بتنگ آمدند ودو زخم باتی دوا رسید ودو شاه
زاده از احفاد جغتای خان از پای درآمدند عاقبت قیدو غالب
آمد لشکر ختای با فتح وجهی پشت دادند وتا قراقرم می تاختند وعلف
زارها سوختند تا مخالفان از تکامیشی ایشان تقاعد نمایند وقیدو
بعد از ین فتح وظفر بمرض قولنج گرفتار گشت وبعضی از جهله ختای
که دعوی علم طب داشتند باتفاق چند طبیب حب
بخورد او دادند وآن مرض منجر باسهال شده ودر رجب سنه اثنی
وسبعمایه وفات یافت ؛ موی بر عذار وریخدان داشت از نکوکر
جدا جدا و هرگز شراب وقمز ونمک نخوردی ذهنی نقاد وطبیعتی وقاد
داشت وبا علما وحکما مجالست ومصاحبت نمودی ومناظره و
مباحثه دوست داشتی واهل اسلام را بر سایر ارباب ملل ترجیح
کردی وقبل از ظهور صبح از خواب برخاسته سر بجیب تفکر
فرو بردی مولانا زین الدین قدسی که ملازم قیدو بود این
رباعی بدو استناد کرده ~~ اندر ره حق که بنده وش یکیت
محبوب مقربان درگاه یکیت ~~ بیگانه شدم ودوش وثنی را دیدم

یکیت

انگشت برآورد که الله یکیست * کالبد او را در بالای کوهی بلند
که در میان دو رود خانه واقع شده بود مدفون ساختند شعر
اگر پرده برگیری از روی خاک * روی تا بهفتم زمین در مغاک
همه فرق شاهان سرکش بود * رخ نوعروسان مهوش بود شعر — همه
سراپای گیتی همه عبرتست * پس و پیش او حیرت و حسرتست * از حکایاتی که
دلایل مکارم اخلاق او دارد یکی اینست که دامادش روزی دست
شهوت بر کنیزکی دراز کرده بود و دختر قیدو این معنی دانسته
بدست غیرت موی شوهر گرفت و در آن حین حامله بود و وقت
وضع حمل نزدیک رسیده شوهرش چنان لگدی بر وی زد که
هر دو در معرض تلف آمدند و پسران قیدو در مقام انتقام قدم
نهاده پدر را بران داشتند که داماد را طلب داشت
و پدر داماد پسر خود را دست بسته نزد قیدو فرستاده
قیدو از پسران پرسید که درباره این شخص چه اندیشه دارید
گفتند ما او را بقصاص خواهر میکشیم شاهزاده قیدو گفت — خواهر
خواهر شما از قتل او فایده خواهد رسید گفتند نی قیدو گفت
مصلحت آنست که تعرض بدو نرسانیم چه پدر پسرش که سالها
ما را کوچ داده پسر خود را بموجب دلخواه ما دست و گردن
بسته نزد ما فرستاده است چگونه بقتل پسر دل آن پیر را
بیازاریم و بعد از قیل و قال مقرر شد که چنان شد که در آن — بیازاریم ازار
آن جریمه داماد را صد چوب زنند قیدو در خفیه فرمود که
ده شاخ چوب در هم بسته ده نوبت نرم نرم بر او زدند گفت

ناداماد

تا داماد تمارض نماید و بعد از چندگاه با پسران گفت ای فرزندان
شما چگونه امید دارید که بجای خواهر شما یگانه نشیند گفتند پادشاه مصلحت
آن بهتر داند انگاه قیدو دختر دیگر خود را بدان شخص داد و او را بجای آن خواهر
بخانه خویش فرستاد و همچنان مرویست که لشکر او بعضی از ولایات
باغی را غارت کردند و بر قتل اقدام نمودند و چون قیدو ازین معنی
خبر یافت بباز خواست ایشان مشغول شده گفت بی رخصت من
از شما چگونه این جرات و جسارت بظهور پیوست و دیگر از جان گناه
در گردن انداخت و سه نوبت آفتاب را زانو زده انگاه مناجات
کرد که ای خدای بزرگ مرا بدان گناه که بی رضای من واقع شده مواخذه
منمای ذکر وفات تیمور قاآن و بیان شمه از لطف و احسان آن پادشاه
جهان بخش گیتی ستان تیمور قاآن مدت شش سال در ضمان
صحت و اقبال روزگار بگذرانید بعد از آن بعلت لقوه گرفتار گشته — ابتدا
و در زمان بیماری او خاتونش بمصلحت امرا بحل و عقد و قبض و بسط
مملکت اشتغال مینمود و مدت شش سال دیگر رنج او بر داشت
و عاقبت طبل ارتحال کوفته روی بعالم آخرت آورد از جمله نصفت
و عاطفت او یکی آنست که سالی چهارپایان نامحدود بصاعقه و سرما
و برف تلف شد تیمور قاآن برارباب دواب ترحم نموده
فرمان داد تا بهای چهارپایان ضایع شده بایشان دادند از خزینه
دیگر آنکه در نواحی بلاد چین و حدود ختای سیلی عظیم آمد چنانچه
اکثر عمارات و ضیاع و عقار و مزارع آن قوم معدوم و ناچیز شد
و تیمور قاآن بعد از تفتیش و تفحص فرمود تا ایشان را تخم و عوامل

مدد داوند وحکم کرد تا مدت سه سال از جمیع معارضات دیوانی
ومؤنات سلطانی معاف ومرفوع القلم باشند وبدین انعام عام عالم
وکرام مطیع ومنقاد او شدند دیگر آنکه شخصی از اهل ختای که کله درم
ومال ومنال واسباب واملاک بی اندازه داشت واز کمال
حرص وآز زر بمرابحه میداد وربای خورد وبوقت قبض مال استیفا
مرابحه وطلب دین مدیونان مسکین را بمطالبه ومواخذه می رنجانید
تا غیرت الهی بصاعقه او را با متعلقان ومنتسبان نیست ونابود گردانید
واموال فراوان واملاک بی پایان از او باقی ماند صورت حادثه
را بعرض تیمور قاآن رسانیدند فرمان نافذ شد که مجموع متروکات
او را برسبیل تصدق بمسکینان ومحتاجان دادند دیگر آنکه در ایام دولت
او از قلت باران کی ارتفاعات روی بنقصان نهاد ومطعومات
معدوم شده جو وگندم چهره از مردم نهان ساخت وخلایق بعلف
خواری متوجه صحرا وبیابان شدند تیمور قاآن فرمود تا در انبارهای
بسته گشادند وتغار بکر بشصت درم سیم می ارزید بشش آقچه میفروختند
ودر جمیع ولایات که غلا ارزوی نموده بود بدین نوع عمل نمودند ونام
نیکوئی تیمور قاآن بر صفحات روی نموده بود بدین روزگار یاد
کار بماند ودر بعضی تاریخ مذکور است که جمعی که بعد از چنگیزخان در
الغ یورت او بر سریر سلطنت نشسته اند نوزده نفر اند اول ایشان
اوکتای قاآن است وآخر آن جماعت تابنزی اغلان که در
زمان حضرت بادشاه قران امیر تیمور گورکان انار الله برهانه بگریخته
بپایه سریر سلطنه مصیر همایون آمده بشرف اعلام مشرف شده بود

غامیشی

غامیشی یافت وبعد از وفات آن حضرت بقلمان رفته بر سر خانی
نشست وچون چند روز حکومت کرد او را شربت شهادت چشانیدند
وچون قبل ازین هنو در ولایت ختای خروج کرده بود وآن ممالک
را از قبضه تصرف قاآن بیرون آورده بغیر از قلان وقراقرم
در تحت تصرف قاآنان نماند ودر اندک زمانی امرا اویرات
قوی حال شده آن ولایت را نیز متصرف شدند راقم حروف گوید
که در بعضی مختصرات این طبقه را نوزده تن شمرده اند ومیان هردو
روایت توفیق تفریق میتوان کرد وچون احوال ایشان بعد از
تیمور قاآن نا معلوم بود واسامی بعضی از ایشان نامصحح عنان
کمیت خوش خرام بجانب دیگر انعطاف یافت ذکر خانان
دشت قبچاق برسبیل اجمال در بعضی مختصرات اسامی سی ودو
نفر از ایشان مسطور است ودر برخی نام سی ونه تن ازین طبقه
مزبور است وهرچند ذکر جوجی وپسرش باتو درین اوراق گذشت
اما تا نظم سخن گسیخته نشود وخامه مشکین ختام از عیب تکرار احتراز نکرد
نخستین سلاطین دشت قبچاق جوجی خان است که در عهد وحیات
چنگیزخان خوارزم ودشت خزر وبلغار روالان وآن حدود تعلق
بدو میداشت ومیان جوجی وجغتای خان پیوسته نقاری میبود
وجوجی بیاساامیشی اکثر الوس مشغول گشت واوکتای قاآن در عهد
سلطنت خویش باتو را بفرزندی خود بود فرستاده فرمان داد
که باتفاق منخبر ولایت ارس وروس وچرکس وغیر ذلک از
ممالک وبلادی که در آن نواحی بود روند وشاه زادگان بموجب

وجوجی خان قبل از چنگیزخان
بشش ماه وفات یافت
وبقول چنگیزخان
تا نوزدهم

کیوک خان ومنکو
اولاد جغتای بود
که در تصرف

فرمان عمل نموده بعد از محاربات عظیم بسیاری از قلاع و امصار
را در حوزهٔ تصرف آوردند و از آن جمله درختان جنگلی را که بر شهر
کلس محیط بود زده بمقدار چهار کردون که در برابر هم توانند رفت
ساختند بلاد را محاصره نموده ظفر و نصرة یافتند و بعد از تسخیر بقتل
عام فرمان داده که گوشهای راست مقتولان را از لشکریان طلب
داشتند و صد و هفتاد هزار گوش بریده بشمار در آمد و چون از فتح قبچاق
و روس و الان فارغ شدند روی بکار و باشقرد که بفرنگ اتصال
دارد نهادند و مردم آنجا نصاری بودند و چون از توجه سپاه مغول
و تاتار خبردار شدند چهارصد هزار سوار جنگی نامدار که از فرار عار داشتند
مجتمع شده بعزم رزم در حرکت آمدند و باتو برادر خود را با ده هزار
نفر از پیش فرستاد تا خبر یاغی معلوم کند و او بعد از یک هفته باز گشته
بعرض رسانید که مخالفان اضعاف لشکر مغول اند و چون فریقین
نزدیک یکدیگر رسیدند باتو مسلمانان را فرمود تا در یک محل جمع
آمده دست بدعا بر داشتند و خود بر پشته بر آمده تضرع و زاری
آغاز نهاد و یک شبانروز با کس سخن نگفت و چون شب دیگر
شد برادر خود را گفت تا با بعضی از لشکریان که میدان رزم بر مجلس
بزم مرجح میداشتند از آبی که میان هر دو سپاه حایل بود گذشتند
و علی الصباح باتو با سامیشی لشکر قیام نموده بنفس خویش
در معرکه و میدان آمده حملهای متواتر کردند و سپاهی که از آب
گذشته بودند در رکاب برادر باتو روی باردوی اهل خلاف
نهادند و اطناب خیام و سرادقات ایشان را پاره ساختند و

نصاری

مسلوک

و نصاری دل شکسته شده طریق انهزام مسلوک داشتند و مغولان
شمشیر انتقام از نیام برکشیده قتلی بافراط کردند و چون آن ولایت
نیز مسخر ساختند بدشت قبچاق مراجعت نمودند و بعد ازین قضایا
شاهزادگان باتو را در دشت قبچاق بفرمان قاآن بر سریر حکومت
نشاندند و باز گشتند و شهر سرای را باتو بنیاد نهاد و در سنه اربع و
خمسین و ستمایه جان بابوکجی داد و بعد از وی برکه خان پادشاه
شد و او مسلمانی بود متدین و بر افعال هلاکوخان معترض و از فساد
و فسق محترز و اولاد جوجی بطنا بعد بطن در دشت قبچاق بر تخت
دولت می نشستند تا نوبت بجانی بیک خان رسید و او پادشاهی
بود خیر عادل عارف علما و فضلا را اکرام و احترام تمام میکرد و بعد
از ضبط و نسق الوس خبر ظلم اشرف پسر تیمورتاش بن چوپان بسمع
او رسید از راه دربند به تبریز آمد و اشرف را بقتل رسانید چنانچه
تفصیل این قضایا در محل خود سمت گذارش خواهد یافت ان شاء الله
تعالی وحده و در شان اشرف گفته اند شعر دانی که چه کرد اشرف خر
او مظلمه برد جانی بیک زر و از مشاهیر پادشاهان دشت قبچاق
که منتهی و منتسب بجوجی اند یکی علی تیمور خان است و دیگر تقتمش خان
و ذکر این هر دو پادشاه عظیم الشان در ضمن قضایای حضرت صاحب
قران از مساعدت دوران امکان دارد

گفتار در احوال طایفه از اولاد چنگیز خان که در توران زمین حکومت کردند علی طریق الاجمال

ذکر چغتای هر چند درین اوراق گذشت اما بنا بر غدری که در شرح
احوال جوجی مثبت شد کلمه چند از حالات او نیز درین مقام

نسبت می یافتند و قلم مشکین رقم از تکرار آن می اندیشد در بعضی
از تواریخ مسطور است که در الوس جغتای از نژاد چنگیز خان
سی و دو نفر بر تخت سلطنت نشسته اند و تخمین صاحب الوس
مذکور است که پسر دوم چنگیز خان بود جغتای پادشاهی بهرام
صولت صاحب هیبت بود و چنگیز خان بهنگام قسمت ممالک
توران زمین را که واسطه است میان قراقرم و ایران
زمین بجغتای بلوازانی داشت و او را بقراچار نویان که
ابنای اعمام بود بفرط کیاست و کفایت و درایت و شهامت
و شجاعت ممتاز بود سپرد و جغتای برحسب وصیت پدر از
صوابدید قراچار نویان تجاوز جایز نمیداشت و در امور ملکی
و مالی بی مشورة نویان مشار الیه مدخل نمیکرد بلکه خود بعیش
و طرب روزگاری گذرانید و امیر قراچار نویان بتدبیر امور ملکی
و انتظام مهمات سلطانی و ترفیه احوال سپاهی و رعیت بر سبیل
استبداد و استقلال اشتغال مینمود در اوان سلطنة و زمان
دولت او قضیه بس عجب بظهور پیوست تفصیل این اجمال
آنکه در شهور سنه ست و ثلاثین و ستمایه در تاراب بخارا — تاراب
که از آنجا تا بلده مذکوره سه فرسخ است شخصی از ارذال الناس
آن قریه محمود نام شید و زرق آغاز نهاد صوفی نهاد دم
و سر حقه باز کرد بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد تزویر و سالوس طریق
زهد و عبادت و اعراض از ما سوی الله مسلوک داشته دعوی
آن کرد که جنیان بصحبت من می آیند و مرا از مغیبات و مخفیات

اعلام

رفتیم بدار السعه کفتند در کی دندانه جنگل انابکر نیستم که تری شسدا ... کفتیم به شفیع

اعلام می نمایند و از امر و اشارة من تجاوز نمی فرمایند و در بلاد
ما وراء النهر و ترکستان بسیار کس بخصیص عورات دعوی
پریخانی کرده اند و جهال آن دیار در باره این طبقه اعتقادی عظیم
دارند فی الجمله چون آوازه مصاحبت محمود تارابی با پریان در آن
ممالک شیوع یافت جهله و عوام الناس روی بدو نهادند و جمعی
که بامراض مزمن ممتحن بودند بنفس علیل او تیمّن و تبرک جسته — تیمن
بحسب اتفاق چند نفر در آن اوان شفا یافتند و این معنی موجب
زیادتی شهرت و اعتقاد مردم شده از اطراف و جوانب
خلق کثیر روی بصومعه او آوردند و مرید و ملازم او گشتند و شخصی
از دانشمندان بخارا که بفضل و نسبت و علم و ادب امتیاز و اشتهار
داشت ملقب بشمس الدین محبوبی بنابر تعصب و معاداتی که — بمحبوبی
با اهل آن بلده می ورزید با آن جاهل پیوست و با او گفت که پدرم
در بعضی از مصنفات خویش آورده است که از تاراب بخارا
عنقریب صاحب دولتی ظاهر و پیدا خواهد شد که جهان را مسخر
سازد و علامات آن سعادتمند را بیان کرده و امروز آن علامات
از ناصیه همایون تو باهر است عجب محمود تارابی از سخن شمس الدین
محبوبی سمت تضاعف پذیرفت و هوس سلطنة در خاطرش
رسوخ یافت و کثرت مریدان و معتقدان او بمرتبه رسید که از
بخارا و امراء مغول که در آنجا بودند متوهم شده خبر بخجند فرستادند
نزد صاحب یلواج و بعد از آن بهیات اجتماعی متوجه تاراب
شدند و دست بوس پیر مرشد حاصل کرده از وی التماس

نمودند که متوجه شهر باید شد تا کسان آن بلده نیز از برکت قدوم
شما بی نصیب نمانند و امرا و اعیان بایکدیگر قرار داده بودند که چون
بسر پل که در ان راه بود برسند از مهم او خاطر جمع کنند و نارابی
این صورت را بفراست دریافته باز گردد و دست در دامن
توبه و انابت زن و اولا بفرمایم تا بواسطه انگشت آدمی زاگد جهان
بین تر از حدقه برون کشند دارغه و سایر امرا از افشا
این راز سر بمهر اندیشناک شدند و تعرض بدو نرسانیدند و
نارابی چون به بخارا رسید بمنزلی شایسته فرود آمد و از
دحام خلایق بمرتبه انجامید که باد را در محله و کوی مجال گذر نماند
و چون مردم بی تبرکی باز نمی گشتند جهت تسلی مخلصان حقیقی
نارابی زمان زمان بر بام میرفت و آب در دهان گرفته بر خلق
می پاشید و هر که رشاشه از ان میرسید خوش دل و خندان مراجعت
مینمود دارغه و امرا از صمیم میطلبیدند که فتنه اش را از میان برگیرند
اما از غلبه هواخواهان که بر اطراف سرای او محیط بودند قطعا
میسر نمی شد و هر که اندیشه میکرد که بقصد نارابی پای در ان محله نهد
روزگار در گوش هوش او این میگفت ای که بر کوچه
معشوقه ما میگذری • بر حذر باش که سر می شکنند دیوارش • درین
اثنا مریدی از اراده امرا او را آگاه ساخت و نارابی از در
و دریچه بیرون آمده و بر اسپی سوار شد تا تل باحفص عنان
باز نکشید و در لحظه بدانجا رسیده بر سر تل بایستاد و چون خلایق
او را طلبیدند در ان موضع یافتند عزم و از نهاد ایشان برآمده

کفنند

[illegible]

[illegible]

گفتند که خواجه از خانه بریده است و یک پرواز تا تل باحفص
رفته عنان تمالک و تماسک از قبضه اختیار مردم بیرون رفت
و وضیع و شریف روی بصحرا آوردند و خلقی نامعدود در آن وادی مجتمع شدند
شبانگاه نارابی با جماعت خطاب کرد که ای طالبان حق توقف
و انتظار تا کی روی زمین را از لوث و خبث وجود کفار و دو راز
دیانت و دین پاک باید ساخت و یکبار خاطر خود را از شر این
ملاعین باید پرداخت جهال عوام بقدر میسور آلات حرب بدست
آورده شیخ را از عقب نمودند تا بشهر در آمد و دارغه و امرا
گریختند و روز دیگر که جمعه بود خطبه بنام نارابی خواندند و او اکابر و
اعیان شهر را حاضر گردانیده بعضی از ایشان را کشته و برخی مهان
و مبتذل ساخته رخصت انصراف داد و در مقام استمالت رنود
و اوباش آمده با ایشان گفت که درین زودی از غیب اسلحه
می رسد و عجب اتفاق در ان چند روز طایفه از شیراز رسیدند
و چهار خروار شمشیر آورده بودند و این معنی سبب مزید عقیده خلق
شده فرمود تا از خانه امرا خیمه و خرگاه و اسباب سلطنت بیرون
آوردند و حشمت کوکبه هر چه تمامتر بر سریر سلطنت نشست و
ارباب فتنه و فساد بخانه متمولان میرفتند و هر چه میخواستند
بر گرفته نزد نارابی میبردند و او بلشکریان بخشش میکرد و در حین
اثنا شبی نارابی با تبعان پری وش و ماه رویان دلکش
خلوتی ساخته شب بروز رسانید و صباح در حوضی از حاجی
سر و تن بشست جاهلان آب حوض را بدرم میان هم قسمت نمودند

وبخور و بجاران دادند واو سراپرده حشمت وعظمت باوج
مهر وماه برافراشته میگفت اعوان وانصار من متفرق بود
فرقه اند زمره بنی آدم اند که وجود ایشان بر همه کس ظاهر است
وگروهی جنیانند که از دیده اغیار مختفی ومحجوب اند در میان
آسمان وزمین طیران می نمایند اکنون چنان میکنم که چشم بصر خاص
وعام ایشان را نیز دریابد وهر کرا درین معنی شبهه باشد بالا نگرد
تا صدق این مقال بروی روشن گردد ومریدان مخلص فرخلفا
متفحص بجانب آسمان نگریسته میگفتند که ما جمعی سفید پوشان
وسبز پوشان می بینیم که در فضاء هوای پرواز می نمایند وهرکه اعتراف
نمی نمود بر چشم سیلی معترف می ساختند ومقارن این حالات
داروغه وامراء که گریخته از شهر بیرون رفته بودند گروهی انبوه
فراهم آورده متوجه بخارا شدند وشیخ زرداق نیز با اتباع واشیاع
بیرون رفته در برابر مغول صف کشیدند خود با محبوبی در قلب
لشکر بی سلاح بایستاد وچون در میان خلایق شهرت یافته
بود که هرکه در برابر او بازوی خلاف بجنباند دستش خشک شود
مغولان از خوف دست به تیر وکمان وسیف وسنان
آسان آسان میبردند عاقبت دو نفر تیر انداخته بآن دو
تیر محمود تارابی وشمس الدین محبوبی بخاک هلاک افتادند و
هیچکس بر این حال مطلع نشد زیرا که دران زمان بادی عظیم
می وزید وگرد وغباری ساطع شده بود که مردم یکدیگر را نمی
دیدند وامراء مغول این معنی را بر کرامات شیخ حمل کرده عنان

ازمعرکه

ازمعرکه برتافته لشکریان تارابی از عقب ایشان شتافته
قریب ده هزار مرد بقتل آوردند وچون از قتل ونهب باز پرداختند
تارابی را چندانکه جستند نیافتند گفتند خواجه غیبتی نموده است وتا آمدن غیبتی
آن جناب برادرانش محمد وعلی قایم مقام او باشند ورنود
واوباش کمر مطاوعت ایشان بر میان بسته دست بفتنه
وفساد برآوردند وهرچه خاطر ایشان میخواست بران اقدام
مینمودند وچون خبر شورش بخارا بسمع محمود یلواج رسید ایلچیان
فرستاده صورت واقعه را معروض تراجار نویان گردانید
وخدمتش دو نوئین با لشکر سنگین بدفع آن فتنه نامزد کرد و
بعد از هفته که برادران تارابی تسلط یافته بودند آن دو امیر
بظاهر بخارا رسیدند برادران تارابی با تمامی خیل وحشم از شهر
بیرون آمده بتسویه صفوف قیام نمودند وحربی عظیم واقع شده
قریب بیست هزار مرد در معرض فنا وزوال آمدند واخوان
تارابی نیز دران معرکه فرو رفتند وبقیة السیف آن اشرار اشرار
لباس استتار پوشیده به نقبها وسوراخها فرار کردند آن آشوب
وفتنه تسکین یافت اما مغولان جزم کرده بودند که با اهل
بخارا نوبتی دیگر دست بردی نمایند واتش قتل وغارت
دران دیار زنند لطف الهی شامل حال بخاریان شده طایفه
از اهل اعتبار با پیشکش بسیار نزد امراء مغولان رفته التماس
نمودند که چندان توقف نمایند که صورت قضیه معروض
جارنویان شده جواب باز آید امراء ملتمس انکه برطبق مراد ایشان خبر

فرمان نافذ خواهد شد وچون خدمتی قبول کرده بودند دست
امرا ولشکریان باز کردند وبهیچ وجه بخارا را باز انتعرضی نرسانیدند
واز میامن کفایت امیر نامدار یعنی قراجار نویان ارباب
بخارا با مضافات منسوبات آن بلده فاخره هم از شر فساد
ناراییان وهم از قتل وتاراج لشکریان خلاصی یافتند وچون خلا
ایام دولت جغتای بپایان آمد ومزاجش دست از اعتدال
باز داشته بسرحد اعتلال رسید قراجار نویان را وصی
فرزند از اید وسپرد ونویان مشار الیه بدستور معهود
چنان درمعموری مملکت وآبادانی سپاه ورعیت سعی نمود
که مزیدی بدان متصور نبود وبعد از فوت جغتای خان بچند سال
نبیره او قرا هلاکو باهتمام قراجار نویان بر تخت شاهی متمکن
گشت وکیوک خان در ایام سلطنة خویش رقم عزل بر صحیفه
حال قرا هلاکو کشید ضبط الوس جغتای خان به بیسو منکو بن جغتای
حواله کرد چنانچه سبق ذکر یافت وچون او درگذشت قراجار نویان در
بار دیگر قرا هلاکو را بر سریر خانیت بنشاند ودر تاریخ سنه
اثنی وخمسین وستمایه موافق توشقان ئیل امیر قراجار نویان
وفات یافت مدت عمرش هشتاد ونه سال بود واز مشاهیر
اولاد جغتای که ضبط الوس ومملکت جغتای خان نموده اند
یکی الغو است ودیگری براق اغول ودیگری کبک خان که فرزند دوم
پادشاه است از آن طبقه واو شهریاری ستوده آثار جهاندار
معدلت شعار بود واز بدایع احوالی که از آن خان ستوده آثار

روایة کرده اند یکی اینست که روزی با طایفه از خواص ومقربان
در صحرا وبیابان طوف مینمودند ناگاه نظر او بر استخوانی چند
از بنی آدم که در مغاکی بر ظاهر زمین ریخته بود افتاد ولحظه
دران تامل نمود واز ملازمان پرسید که هیچ میدانید که این مشتی
استخوان با من چه میگویند گفتند پادشاه بهتر داند گفت این استخوان
مظلومی چند اند که از من داد میخواهند وهمت عالی نهمت بر تهمت
استکشاف آن معنی گماشته امیر هزاره را که آن سرزمین تعلق
بدو میداشت طلب فرمود وبه تحقیق حال آن استخوانها تکلیف
نمود وامیر هزاره با سردار صده که آن نواحی بدو تعلق بیشتر
داشت همین معامله پیش برد واو دست در دامن دهچه
زد که یورت ایشان بدان محل نزدیک بود وبعد از مبالغه
وتفتیش وتحقیق چنان معلوم شد که قبل ازین تاریخ به
سال قافله بدان موضع رسیده وطایفه از قاطعان طریق
بی طریقی کرده اهل قافله را کشته اند واموال ایشان برداشته
وهنوز چیزی از آن اموالها در دست مجرمان باقیست شحنه عدالت وسیاست
بجمع مال وقید خونیان فرمان داد وقاصدی بوالی خراسان فرستاد
تا تفتیش وتفحص نموده ورثه مقتولان ترکستان روان کرده
ایشان بدرگاه معدلت پناه رسیده از موقف جلال فرمان
نفاذ یافت که اموال را با خونیان تسلیم ایشان کردند
عدل بین کز غایت انصاف وداد ❁ استخوان مرده کان را داد داد
وارباب اخبار رتبه مشرین خان وتو علقیمور خان والیاس

خواجه پسرش را سیورغتمش خان و سلطان محمود خان از زمره
اولاد جغتای خان شمرده اند و احوال ایشان در مصنفات خویش
آورده اگر توفیق رفیق شود شمه از احوال این جماعت هم درین
اوراق رقم زده کلک بیان گردد و چون مقصود اصلی و غرض
کلی از مجلد خامس شرح قضایا سلاطین ایران زمین است
لاجرم بعد از اجمال احوال خانان ماوراءالنهر و ترکستان و ختای
جواد خوش خرام قلم بشرح امور وقایع خراسان و عراق انعطاف
می یابد و منه الاعانة والتوفیق و علیه التکلان

داستان هلاکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان و ذکر توجه او بجانب ایران

چون منکو قاآن در موضع قراقرم و کلوران که یورت اصلی و
تختگاه چنگیز خان بود بعد از اجتماع اقا و اینی بر سریر خانیت
نشست و در دی بضبط و ترتیب مصالح مملکت آورد و لشکرها
باطراف سرحدها روانه گردانید و از جمله امرا نامدار بایجو نویان
را با لشکری گران بمحافظت ممالک بطرف ایران فرستاد
و چون بایجو نویان بمقصد رسید ایلچیان ارسال داشته از خلیفه
بغداد و طایفه ملاحده شکایتها کرد و درین اثنا قاضی قزوین که
در اردوی منکو قاآن بود در حل اقامت انداخته زره پوشیده
بمجلس پادشاه رفت و بعرض رسانید که از بیم فداییان
اسماعیلیه پیوسته در زیر جامه این زره می پوشم و شمه
از استیلا و تغلب ملاحده معروض گردانید و حکایت
قاضی قزوین علاوه شکایت بایجو نویان شده منکو قاآن را

شاهزادگان بضبط

داعیه از ضمیر سر برزد که یکی از شاهزادگان را بضبط ممالک غربی
و دفع اهل الحاد و ارباب لجاج و عناد نامزد کند و چون از ناصیه
برادر خود هلاکو خان آثار جهانبانی و علامات کشورستانی
مشاهده مینمود قرعه اختیار بروی افتاد و فرمود که از لشکریان
که چنگیز خان بر فرزندان و برادران و برادرزادگان قسمت
کرده بود جهت تهیه اسباب یورش ایران زمین مشغول شوند
و از اروغ چنگیز خان نیز جمعی بمرافقت هلاکو خان مامور شدند
و او را منکو قاآن و سایر شاهزادگان بنوبت طوی دادند و
بنوبت یکی هم بدربار بیره می بود هر روز بزمی دگر ° پس آنگه بفرمان شاه جهان
بصحرا کشیدند گنج از نهان ° زر و در و گوهر فزون از قیاس ° بها ور د گو
هر شناس ° نیز دیگ خان پیشکاری نبرد ° بفرمان بران هلاکو پسر
خان هم بخاتون و یکیک پسر ° جدا هر بهادر ابی حد و مر ° بشمشیر تیغ میرانش را
یادگار ° بخشش دل همگنان شاد کرد ° هلاکوی را شاه در بر گرفت
ز مهرش جهانی بماند شگفت ° جدایی از و بر دلش سخت بود
که او زیور افسر و تخت بود ° روان شد ز چشم هلاکو و در رود
چو منکو و شاه جهان زاد رود ° تو گویی بگوشش ندا میرسید
که او را نخواهد دگر باره دید ° و در حین وداع منکو قاآن با برادر
گفت که ترا با لشکر گران و سپاهی بی پایان از مرز توران بکشور
ایران که جای سلاطین عظیم الشان است میفرستم
ز توران گذر کن با ایران خرام ° بر آور بخورشید رخشنده نام
باید که رسم و یاسا چنگیز خان را در کلیات و جزئیات امور رعایت

کنی واز جیحون تا اقصای تا اقصای روم ومصر در تحت ضبط وتسخیر
در آوری وهر که مطیع ومنقاد گردد او را بعاطفت وسیور
غامیشی اختصاص دهی وهر که تمرد وگردن کشی کند با زن وفرزند
وخویش وپیوند پایمال قهر واذلال سازی وچون از مهم ملاحده
فارغ شوی باید که آهنگ عراق کنی اگر خلیفه بغداد بخدمت واطاعت
مبادرت نماید او را بهیچ وجه تعرض نرسانی واگر لجاج وعناد کند
بدیگران ملحق سازی وهلاکوخان در ربیع الاول سنه احدی
وخمسین وستمایه منکوقاآن را وداع کرده باردوی خود مراجعت
کرد وپرتو التفات بر ترتیب وتجهیز لشکر ایران افکند
واز آن جمله هزار خانه وار نفط انداز ومنجنیق ساز بموجب
فرمان از ولایت ختای آمده ملازم اردوی او شدند
وباقی اسباب نبرد وآلات محاربه را بر این قیاس باید
کرد وهلاکوخان در رمضان سال مذکور از یورت اصلی
خود بیرون آمده سپاهی افزون تر از قطرات باران
بجانب ایران روان شد وچون به المالیغ رسید
ارغنه خاتون طوی بزرگ ترتیب داد واز آنجا نهضت کرد
وبعد از قطع منازل وطی مراحل بسمرقند رسیده مرغزار کان گل را
مخیم اقبال ساخت ودران منزل مسعود بیک پسر محمود یلواج
اسباب طوی را مرتب داشته مدت چهل شبانروز بلهو و
سرور وعیش وحضور اشتغال نمودند واز آنجا سوار شده
تا شهر کش عنان کشش نکرد ودران موضع شمس الدین

کرت

کرت وامیر ارغون از جانب خراسان با اکابر واشراف
آن دیار با پیشکش بسیار بخدمت مبادرت نمودند وبتشریف
سیورغامیشی اختصاص یافته سر مباهات باوج سموات
رسانیدند ومدت یک ماه در کش بسر برده از آن محل
بحکام ممالک ایلچیان فرستاده پیغام داد که ما بفرمان قاآن جهت
قلع وقمع ملاحده واستیصال آن طایفه متوجه شده ایم اگر شما
درین امر تغافل وتکاسل ورزیده شود بعد از فراغ مهم ایشان
متوجه خواهیم شد ولقد اعذر من انذر وچون وصول رایات
فتح آیات در اطراف وولایات شایع ومستفیض گشت از روم
سلطان رکن الدین واز فارس اتابک سعد واز عراق وآذر
بایجان وشروان وگرجستان ملوک وصدور واعیان متوجه
کریاس گردون اساس شدند وبعواطف پادشاهانه سرافراز
شدند وملازمان بموجب فرمان بر جیحون پل بسته در غره ذی الحجه
سنه ثلاث وخمسین وستمایه هلاکوخان با لشکر عبور نمود وبر کنار
رودخانه برسم تفرج سیر میکرد که ناگاه از بیشه شیران شکار پیشه
ظاهر شدند وفرمان نفاذ یافت که دلیران پیل افکن برکه کردند
وچون اسبان از شیران میرمیدند بر بختیان مست سوار شده
شیران را در کمند تسخیر آوردند ودر روز دیگر خان گیتی ستان مرغزار
شبرغان را معسکر ساخته بعزم آنکه دران مکان زیاده اقامت بکنند
اما در روز عید آغاز برف شده تا هفت شبانروز متواتر بارید
سرشک من ز تو چون ابر نو بهارانست که لحظه بسیار رست وبازمی بارد

بتشریف

درین باب طریق موافقت ومساعدت
سلوک دارید سعی شما مقبول
افتد ولشکر وولایت شما مصون
ماند واگر

کشتند

وشدت برودت بمرتبه رسید که خون در عروق حیوانات
انجماد یافت واکثر چهارپایان تلف شدند وپادشاه بالضرورت
زمستان دران موضع توقف نمود وچون فصل بهار در رسید
ارغون آقا بموجب فرمان متوجه اردوی منکوقاآن شد
وپسر خود کرای ملک واحمد بتکچی وصاحب تاریخ جهانگشای
علاء الدین عطاملک جوینی را جهت ضبط امور مملکت در اردوی
همو هلاکو خان بگذاشت هلاکو خان از شبرغان روان شده
منازل ومراحل قطع میکرد تا بزاده خاف رسید ودران
محل اندک عارضه بر ذات او طاری شده کیبوقانویان را بفتح
قهستان روانه ساخت وبنفس خویش متوجه طوس شد
ودر باغی که از مستحدثات ارغون بود فرود آمد ودر روز دیگر
دران باغ توقف نمود واز انجا بباغ منصوریه رفت وخواتین
امیر ارغون وخواجه عزالدین طاهر که نایب امیر مشارالیه
بود دران موضع پادشاه را طوی دادند واز طوس بمرغزار
رادکان رفت وچند روز دران سرزمین متوقف شد
ودرین اثنا ملک شمس الدین کرت را برسالت نزد ناصرالدین
محتشم که فاضل محقق خواجه نصیرالدین طوسی تغمده الله بغفرانه
اخلاق ناصری را بنام او نوشته فرستاد ودران اوان
از قبل رکن الدین خورشاه والی قلعه سرتخت بود ونهایت
پیر وضعیف شده چون ملک بانجا رسید وباداء رسالت
قیام نمود محتشم ممتثل فرمان شده در صحبت ملک شمس الدین

ممتثل

متوجه

متوجه اردو شد وانواع تحف وهدایا بنظر پادشاه فرستاد و
هلاکو خان برسید که چرا اهل قلعه را فرود نیاوردی جواب داد
که پادشاه ایشان خورشاه است گوش بفرمان او دارند هلاکو
خان محتشم را سیورغامیشی فرموده باصناف مرحمت وعواطف
مخصوص گردانید وچون پادشاه بجنوشان رسید پرتو التفات
بعمارت آن قصبه که از بدایت استیلای لشکر مغول تا آن غایت
خراب وبایر مانده بود انداخت ومقرر شد که وجه آن از
خزانه عامره دادند ودر اندک فرصتی بحال اصلی باز رفت واز
انجا کوچ کرده ومسافت قطع نموده در خرقان نزول فرمود و
ایلچیان متواتر ومتعاقب نزد رکن الدین خورشاه فرستاد
واو را باطاعت وانقیاد دعوت کرد وچون خواجه نصیرالدین
طوسی برد الله مضجعه علامات ادبار بر ناصیه روزگار رکن الدین
میدید او را برایلی وانقیاد ترغیب وتحریص مینمود وبعد از تردد
وآمد شد ایلچیان ومحاصره قلاع چون رکن الدین دانست که مقاومت
با ایلخانیان طاقت ندارد برادر خود ایرانشاه را با پسر کوچک خویش
شاهنشاه نام در مصاحبت خواجه نصیرالدین طوسی وسایر امرا و
اعیان بیرون فرستاد وایشان با تحف وهدایا باردوی ایلخانی
رسیدند وخورشاه روز یکشنبه اول ذی قعده سنه اربع و
خمسین وستمایه با خواص ومقربان از قلعه فرود آمده خاندان دو
ساله را بدرود کرد وچون خواجه نصیرالدین طوسی رحمة الله علیه
دران واقعه گوید ء سال عرب چو ششصد وپنجاه وچار شد

ایلخان

لامسر
یکشنبه اول ماه ذی قعده بامداد خورشاه پادشاه اسماعیلیان از تخت
برخاست پیش تخت هلاکو بایستاد. هلاکو خان بر کودکی وی و بی تدبیری
پادشاه ترحم نموده او را بنواخت و بمواعید خوب مستظهر گردانید
و او یکی از معتمدان را بفرستاد تا مجموع حصون و قلاع که آبا و اجداد او
تملک شده بودند در قهستان و رودبار و غیر ذالک که عدد آن
بصد میرسید تسلیم نمایند و کوتوالان حصون بموجب فرموده عمل
نمودند مگر اهالی گردکوه و لامسر که ابا و امتناع کردند و مدتی فتح
آن دو حصار در حیز تاخیر و تعویق مانده و چون چندگاه برین
قضیه گذشت و بار عظیم درین دو بقعه روی نموده مردم نامعدود
هلاک شدند و چون خورشاه از قلعه میمون دز بیرون آمده خزاین
و دفاین موروث و مکتسب پیشکش کرد و پادشاه مجموع آنرا
بر لشکریان و امرا قسمت نموده بپای قلعه الموت آمد و رکن
الدین را فرمود تا اهالی قلعه را نصیحت کند و ارباب الموت
دو سه روزی کر و فری نموده آخر الامر باامان فرود آمدند و جهت
نقل اسباب سه روز مهلت خواستند و روز چهارم که لشکریان
بقلعه رفته آنچه باقی مانده بود تاراج کردند و هلاکو خان بالای
قلعه الموت برآمده از رفعت و عظمت آن کوه انگشت
تعجب بدندان گرفت و بعد از تفرج از آن جانب شیب آمده
طبل ارتحال کوفت و در حوالی لامسر نزول کرد و بعد از چند
روز ظاهر بود فار المحاصره قلعه گذاشته مراجعت نمود و در
هفت فرسخی قزوین با غرق خود که در آن موضع توقف

فرموده

فرموده بود فرود آمد و یک هفته طی کرده شاهزادگان و امرا
بعنایات پادشاهانه سرافراز شدند و چون یکدلی خواجه نصیر الدین
طوسی و رئیس الدوله و موفق الدوله همدانی که بحسب ضرورة
در قلعه میمون دز اقامت نموده بودند تمامت متعلقان و — ظاهر شد
منتسبان این سه نفر را از قلعه بیرون آورده ایشان را ملازم گردانید
و خورشاه را برلیغ و پایزه داده دختری از دختران مغول که
رخساره اش طعنه بر مهر و ماه می زد بوی داد و خورشاه چند نفر
خود را با ایلچیان پادشاه بکوتوالان قلاعی که میان ولایت رود
بار و شام داشت فرستاد تا مجموع را بگماشتگان ایلخان تسلیم نمایند
و چند روز خدمتش بنظر اعزاز و احترام ملحوظ و منظور بود عاقبت
بنابر التماسی که نموده او را روانه اردوی قاآن گردانیدند و در نهایت
کار و خاتمت حال خورشاه روایات مختلف بنظر رسیده
و اصح اقوال آنکه چون بسمع منکو قاآن رسید که خورشاه متوجه آنجا است — اصح
جمعی را فرستاد تا او را در اثنای طریق هلاک ساختند و چون
خبر قتل خورشاه مسموع ایلخان شد فرمان داد تا مجموع عیال و اطفال — ایلخان
و خویشان و متعلقان او را از ذکور و اناث معرض تیغ
یاسا گردانیدند و دود از دودمان اسماعیلیه بیرون آمده شعله دولت
ایشان فرو نشست و اهل اسلام از آسیب نکایات آن طبقه پلید
فارغ بال شدند و بدعای دولت ایلخان اشتغال نمودند و نذور
و صدقات بمستحقان و غربا رسانیدند و هلاکو خان بعد از قلع و
قمع ملاحده از حوالی قزوین بنواحی همدان رفت و تا بجو نوبان آذر

بایجان بخدمت رسیده بادشاه بنابر نقاری که از خدمتش در خاطر
داشت اورا مخاطب و معاتب کردانیده کفت که تا تو بجای جور
ماغون نشسته چکار کرده و کدام صف را شکسته و کدام باغی در زیر
اطاعت و انقیاد کشیده و کدام مخالف را موافق ساخته و کدام
باغی را ایل در آورده تا بجو نوبان زانو زده معروض داشت که تقصیری
نکرده ام و درین مدت بقدر میسور خدمتکاری بتقدیم رسانیده فلان
قلعه و فلان شهر را مفتوح ساخته ام و بنابر دشواری راه بغداد
و کثرت لشکر خلیفه و بسیاری سپاه عراق عرب از صدمات چریک
مغول آن نواحی محروس و محفوظ مانده اکنون حکم و اختیار بادشاه
راست آنچه فرماید بتقدیم رسانیده آید نایرهٔ غضب بادشاه ازین سخن
تسکین یافته فرمود که ترا مراجعت باید نمود و بلاد روم و شام را
تا کنار آب دریای مغرب مستخلص باید کردانید تا بجو نویان در همان
چند روز با لشکران متوجه روم و شام کشت و دران مرز و بوم
دست بقتل و غارت و نهب و تاراج بر آورده مجموع آن ولایت
بیکبار مفتوح و مسخر ساخت و هلاکو خان در اول ربیع الاخر سنه
خمس و خمسین و ستمایه بعزم یورش بغداد به تبریز رفت و از آنجا
بهمدان توجه نمود و ایلچیان نزد مستعصم عباسی فرستاده پیغام داد
که در حین عزیمت بجانب رود بار رسولان نزد تو فرستاده بودیم
و لشکر مدد خواستیم و تو دعوی ایلی کردی اما اثری بران مترتب
نشد و هیچکس نفرستادی و مددکاری نکردی اکنون مطیع آنست
که بخلاف سابق موافقت سلوک داری و از لجاج و عناد که مفضی

وشام

وفساد ملک سرایت خواهد کرد احتراز و اجتناب واجب شناسی
و چون فرستادکان هلاکو خان ببغداد رسیدند و پیغام کذاردند
المستعصم بالله شرف الدین جوزی را که فاضل فصیح سخن دان
بود با بدر الدین محمد نخجوانی در مرافقت ایلچیان بادشاه روانه
صوب همدان کردانید و ایشان بمقصد رسیده جواب نامواب
خلیفه را در مجلس بادشاه معروض داشتند و نایرهٔ غضب هلاکو
خان اشتعال یافته بر استیصال خاندان عباسیان یک جهت
کشت و چون سخن باین مقام رسید مناسب چنان نمود که شمهٔ از
عظمت دار السلام و نبذی از حشمت و نخوت مستعصم عباسی
که آخرین خلفا بود بزیادتی شوکت و ابهت از سلاطین زمان
و خواقین دوران تفرد داشت در سلک انتظام یابد

ذکر معموری مدینة السلام و ارتفاع و انخفاض رایت دولت خلیفهٔ اسلام

مستعصم

کشایندکان چهرهٔ ابکار احداث ایام و نمایندکان تصاریف
شهور و اعوام چنین تقریر کرده اند که مدینة السلام بغداد در زمان
خلافت بنی عباس از آسیب و باس سپهر در حریم امن و امان
بود مغبوط و محسود ممالک سلاطین کردون توان شرفات
ابادین آن با فلک البروج همراز و صفحات بساتین آن در طراوت
و نضارت با ریاض رضوان انباز لطایف آب فراتش دجله
دجله چون در جگر ماء معین افکنده و عذوبت میاه انهارش
نیل مذلت بر رخسار آب حیوان کشیده اصناف خلایق
از اکابر و اشراف و صنایع و ارباب حرفه دران بقعهٔ شریفه

همراه

مجتمع و اصابت عین الکمال از وجنات احوال ساکنان آن
بلده طیبه مرتفع و امیر المومنین المستعصم بالله ابو احمد عبد الله بن
المستنصر از زمره خلفای بنی عباس بطلب عیش و اجتماع اسباب
ترفه و تنعم و کثرت نفایس مستثنی و ممتاز بود و بعظمت و
خیلاق تکبر و تجبر در افواه و السنه مذکور و در اقطار آفاق
معروف و مشهور و چهار صد خادم بخدمت درگاه اشتغال
نمودندی با آنکه هیچ یک محرمیت حریم حرم با حرمت دار الخلافه
نداشتندی و از ملوک ایام و صنادید انام و اشراف اطراف
و اعیان زمان کسی را در مجلس رفیع او بار نبودی و نزد قباب
مجد و معالی او بر شارع طریق سنگی بمثابه حجر الاسود انداخته
بودند و یک طاق اطلس سیاه بر مثابه آستین از مخرجه فرو کرده
و از سلاطین و ملوک آفاق هر که بسده خلافه تقرب جستی
آن آستین را بر مثال ذیل کسوه کعبه معظم زیارت کردی و جباه
عبدیه اذعان بر آن سنگ [illegible] زده بازگشتی و در ایام
حکومت و زمان سلطنت اتابک سعید مظفر الدین ابوبکر مولانا
علم عالم متورع مجد الدین اسمعیل فالی برسم رسالت از شیراز
ببغداد رفت و چون قریب بغداد رفیع و جناب منیع
خلافه رسید او را باستلام حجر مذکور الزام نمودند و مولانا
از غایت زهد و تقوی از تخشع نزد جمادی استنکاف نمود و
مصحف مجید را بر آن سنگ نهاده بوسه داد بر آن سنگ و
صنادید جنان بود که در اعیاد خلیفه بر اسبی براق سوار

المستنصر

بمثا

رفتار بعظمت هر چه تمامتر سوار شدی و طیلسانی مانند شب
دیجور بر روی خویش فرو هشتی و خواص و عوام مخرجات بنجرها و
غرف بیوتات که بر ممر موکب خلیفه بودی بکرایه گرفتندی و یک نوبت
تعداد وجوه کرایه کردند مبلغ سه هزار دینار در قلم آورده بود مد
و وفور استعداد و کمال اقتدار متنعم زیاده از آن بود که این اوراق
گنجایش داشته باشد و در آن اوقات صد و پنج و چهار هزار
سوار از دیوان عزیز مرسوم و علوفه میدادند خدام و امرا و حشم
و ارکان دولت و مستحفظان ثغور و سرحدها را برین قیاس
باید کرد و قاید لشکر سلیمانشاه ممدوح اثیر الدین اومانی و دواتدار
صغیر و کبیر و شرابی از مقربان حضرت بمزید اختیار و اقتدار اشتهار
داشتند و منصب وزارت بمؤید الدین محمد ابن عبد الملک العلقمی
مفوض بود و او کریم جبلی و سخاوتی غریزی داشت و [illegible]
نظم و نثر و علم حکمت و شرع و عربیت نظیر و عدیل نداشت و هر چند
وزیر در حل و عقد و رتق و فتق امور مستبد و مستقل بود اما مقربان
بارگاه خلافه کما یجب و ینبغی احترام او ننمودندی و بقانون ادب
با وی زندگانی نکردندی عاقبت الامر عیار اعتقاد او با خلیفه عهد
مغشوش گشت و سبب اقوی در تغیر نیت و تکدر صورت اخلاص
او آن بود که پسر خلیفه امیر ابوبکر بواسطه تعصب و حمایت
اهل سنت و جماعت که از مرتبه اعتدال گذرانیده بود طایفه از
لشکریان فرستاد تا کرخ بغداد را غارت کرده جمعی را از سادات
بنی هاشم که در آن موضع متوطن بودند ماسور گردانیدند و بنین و بنات

العلقمی ابن عبد الملک العلقمی

گویند در روز غارت ... شیعه بودند و میان جلادیگر که آنکه
منازعه و مجادله واقع شده

ازباذارها

ایشان را سر و پا برهنه بگذرانیدند و چون وزیر در مذهب تشیع
غلو مینمود ازین صورت متوحش و آزرده خاطر گشت و الحق
جای این داشت که اهل سنت و جماعت نیز ازین حرکت ناملایم بر
خلیفه نفرین کنند و بالجمله دران اوان که ایلخان از ضبط و تسخیر
مملکت مسلمانان و قلاع ملاحده لعنهم الله فراغت یافت و صیت
مهابت او در اقطار آفاق شایع و مستفیض گشت ابن علقمی
وزیر از سر جفا در پرده خفا رسولی ببارگاه فلک شکوه فرستاد
و بعد از اظهار عبودیت و تقبیح صورت دار الخلافه و سده
امامت فرا نمود که اگر ایلخان بصوب این دیار عنان سبک
کند بی آنکه بتسویه صفوف احتیاج افتد تا باستعمال آلات
حرب چه رسد مملکت بغداد تسلیم کند و این معنی را بدلایل
و شواهد معقول استحکام داد و ایلخان بمجرد پیغام اعتماد
نه نمود و در نهفت بجانب دار السلام متمایل می بود چه
دران اوقات کثرت جنود و وفور اسباب و اسلحه دار الخلافه
در اقالیم سبعه شهرتی تمام داشت و حال آنکه اوکتای قاآن
در مبادی جلوس جورماغون را دو نوبت با لشکر مغول
که در قتالی و بی باکی با شیاطین و غول اشتراک داشتند
بطرف بغداد فرستاده بود و ایشان خایب و خاسر از
معرکه سپاه عرب عنان برتافته بودند و این صورت در الواح
اذهان انتقاش یافته ایلخان ایلچی ابن علقمی را بنواخت
و در توکید مبانی اعتضاد و مصادقت و توقی طلب دا

داشت

نهفت

قتالی

درسول رخصت انصراف یافته از ما فی الضمیر پادشاه او را اعلام
داد و ابن علقمی بعد ازان علی التعاقب و التوالی رسل و رسایل
بدرگاه عالم پناه میفرستاد و معروض میگردانید که من نقد
انقطاع لشکر را چون حبل وفا و حسن عهد خویش منقطع خواهم
گردانید و در تشتت و تفرق جنود سعی بلیغ خواهم نمود چه با خلیفه
در مقام تضییع و خدیعه آمده ام و بواسطه افعال ذمیمه او لاجرم
آرزوی آن دارم که حکومت این مملکت بگماشتهای پادشاه
گیتی ستان انتقال یابد و چون پیغام ابن علقمی سمت تکرار یافت
ایلخان درین باب با خواجه نصیر الدین طوسی که در ملازمت
او بدرجه رفیع و مرتبه بلند رسیده بود و در تقرب از ابنای
زمان درگذشته مشورت نمود و از اوضاع فلکی و دلایل نجومی
استکشاف عواقب فرمود و خواجه بعد از تفسیر درجه طالع و تقویم کواکب
و تحقیق نظرات عرضه داشت که از تشکلات انجم چنان معلوم
میشود که استخلاص بغداد بمزید تحمل کلفتی و مشقتی بر دست موکب
منصور میسر خواهد شد زیرا که مدت اقامت و خلافه عباسیان
انقراض یافته و بسر آمده هلاکو خان درین حکم خواجه نصیر الدین
را مصدق داشته با دلی صابر و ضمیری منشرح فرمان داد تا لشکریان
اسباب یورش بغداد آماده سازند و سونجاق نویان از مقدمه
روان گردد که از دجله بگذرد و به بایجو نویان ملحق شود و جانب غربی
بغداد را انجم اقبال بپیمایند و ابن علقمی چون دانست که سهم مکیدت
او بهدف مقصود پیوسته و در سده خلافه عرضه داشت که امروز

مستقنی

درسول

در ذکر خبر خرابی و خلافت عباسی و حادثه در دست
محمد امین ولد کربلا ... جهال هر کس که بگیرد ملعون و ابن ملعون باشد

بحمد الله و المنة که مجموع سلاطین گردون اقتدار داغ اخلاص و متابعت
امیر المومنین را بر جبین صدق مبین دارند و صیت نفاذ حکم و سلطنت
ملک و کثرت مال خزانه عامره از زمین و دیار ربع مسکون بر برید شمال
و صبا مسابقت گرفته و حقا و الحمد لله را مجال آن نمانده که از مقام
خود قدمی پیش نهد و هر یک از قاصدان و طالبان مملکت که آتش
حقد و حسد در ضمیر ایشان افروخته است بمضمون این مقال معترفاند
الحمد لله که بود نوبت نعمة لاحضرت اکنون هر سال چندین تومان مال
از خزانه بعساکر منصور دادن از مقتضای رای رزین و فکر دوربین
بعید می نماید که اگر امیر المومنین رخصت فرماید زعما و سرداران
لشکر را باطراف و جوانب فرستاده آید و باشغال مناسب
موسوم گردانیده شوند تا خزانه را توفیری باشد خلیفه این امر
ناصواب را برای رزین وزیر با تدبیر منوط و مربوط ساخته
و خود باستماع الحان خوش و مشاهده غلمان خوب روش
و تلذذ بانواع ملاهی و استیفاء اصناف مناهی اشتغال نمود و ابن
علقمی در اندک زمانی اکثر اعیان سپاه را بمهمات متنوعه
متفرق و پراکنده ساخت و هلاکو خان بر میعاد مقرر در زمانی
منتظر بطالع مسعود و تائید اقبال موعود از اردوی خود در حرکت
آمد و از اقطار ممالک لشکر بیکران و سپاه بی پایان که مجتمع شده
بودند در رکاب او بر سمت بغداد روان شدند و در بعضی از
تاریخ مسطور است که بعد از فتح قلاع اسمعیلیه هلاکو خان ایلچیان را
از همدان بدار الخلافه فرستاده المستعصم بالله خلیفه را حجتها که ... لشکری

توفیری

بلد و نفرستاده بود اعتذار نمود و تواریخ و سرزنش بسیار کرد و ایلچیان
را گفته بود که از زبان من خلیفه را بگوید که از گیرودار ستیز با ما پرهیزد
بر درفش مشت مزن و آفتاب را بگل میند ای که رنجه شوی اکنون
مضی ما مضی اگر برج و باره بغداد خراب سازی و خندق را بینباری
و مملکت را بفرزند خویش سپرده نزد ما آیی هر آینه بسلامت
بمانی و اگر خود نیایی وزیر دو وانداروسلیمانشاه را فرست
تا پیغام ما بی زیاده و نقصان بتو رسانند تشنوی و نصیحت گوش
نکنی لشکر مرتب دار و جنگ را آماده و مهیا باش که ما کمر کارزار
بمیان بسته ایم و مستعد شده و چون از خشم بجانب بغداد لشکر
کشیم اگر تو بآسمان روی و یا بزمین پنهان شوی بیت
ز گردون گردان بزیر آرمت ؛ ز پستی ببالا چو شیر آرمت
نمانم کسی زنده از کشورت ؛ در آتش نهم شهر و بوم و برت
اگر خواهی که خاندان قدیم تو برقرار بماند از فرمان تجاوز کمتر کن و اگر
سخن ما قبول نمائی آنرا خدای جاوید داند چون ایلچیان ببغداد رسیده
پیغام پادشاه گیتی ستان گذاردند خلیفه ابن جوزی و بدرالدین
محمد نخجوانی را در مصاحبت ایشان برسالت نزد هلاکو خان
فرستاده جواب داد که ای جوان نورسیده که گرم و سرد
روزگار نچشیده بمساعدت اقبال دو روزه چه می نازی از من
چیزی که نیابی مخواه بیت برای و سپاه کمند آوری
چگونه ستاره به بند آوری ؛ نمی دانی که شاهزاده از خاور تا
باختر هر که از خدای و رسول آگاه است مطیع و فرمان بر این

داکر بند

درگاه است و چون پراکندگان لشکر من جمع شوند اول کار ایشان
سازم و بعد از آن روی بتوران نهم و هر کس را در محل خود
قرار دهم از راه دوستی بخراسان مراجعت نمای و اگر
سر جنگ داری شعر سوارانم پیاده هزاران هزار
مراهست شایسته کارزار ** ایلچیان از بغداد بیرون آمده صحرا را
مملو از عوام الناس یافتند و آن بیخردان زبان بدشنام رسولان
گشاده سفاهت آغاز کردند تا مگر حرکتی ها در کردن آن جماعت
بکمال آنرا دست آویز مزید تعرض سازند و این معنی بسمع وزیر رسید
جمعی از خواص علی را فرستاد تا ایلچیان را از آن مهلکه خلاص
دادند رسولان چون بخدمت هلاکو خان رسیدند آنچه دیده بودند
معروض داشتند پادشاه در غضب رفته گفت همانا خلیفه
راز باده کج است و دواتی نیست کرباها چون کمان ناراست
اگر خدای خواهد بدهد و ده اورا چون تیر راست گردانم انگاه
فرستادگان دار الخلافه ببارگاه در آمده ادای رسالت
کردند ایلچیان از استماع این کلمات بیخردانه بر آشفت
و گفت که خواست خدای تعالی بر آن قوم بر تیغ دیگر است
که امثال این اموری اندیشند و در سنه خمس و خمسین و ستمایه
موافق لوی ییل از مقام تیغ آنگشت رسولان دار الخلافه را
رخصت انصراف ارزانی داشت و بخلیفه پیغام داد
که چنان حب مال و جاه بر ضمیر تو استیلا یافته که سخن نیک
اندیشان در تو اثر نمی کند باید که مستعد کارزار باشی که

و انواع بی ادبیها نموده آب و دهان در روی ایشان انداختند

من

من با لشکر افزون تر از مور و ملخ رسیده ام رسولان بغداد مراجعت
نموده از وصول پادشاه جهانگیر وزیر را خبر دادند ابن علقمی کیفیت
حادثه را معروض خلیفه وقت گردانید خلیفه با وزیر پیر تدبیر
گفت که مقتضی رای تو در دفع این خصم قادر قاهر چیست وزیر
گفت که تسکین خصم را ببذل مال باید مالید چه جمع خزاین و دفاین جهة
وقایه اعزاز و سلامت نفس می باشد حالا مصلحت آنست
که برای پادشاه هزار خروار بار از نفایس امتعه و رغایب اقمشه
و یک هزار شتر بختی و یک هزار اسپ عربی با ساز و آلت
ترتیب باید کرد و برای شاهزادگان و امرا علی اختلاف
مراتبهم تحف و هدایا باید فرستاد و خطبه و سکه بنام ایلخانی
باید خواند و نوشت تا این بلیه مندفع گردد خلیفه تدبیر مزبور را پسندیده
داشت و باتمام آن امر اشارت کرد اما مجاهد الدین ایبک که اورا
دواتدار صغیر گفتندی بنا بر عداوت که با وزیر داشت باتفاق
دیگر معاندان ابن علقمی معروض المستعصم بالله گردانیدند که وزیر
درین تدبیر مصلحت خویش اندیشیده است تا سعی خود را نزد
هلاکو خان مشکور گرداند و امرا و لشکر ما را در بلا و محنت افکند
مصلحت آنست که لشکرها جمع آوریم و سرهای راه بر خصم بگیریم
و خلیفه باین سخن از صوابدید وزیر اعراض کرده از سر فرستادن
تحف و هدایا در گذشت در بعضی از نسخ بنظر رسیده
که چون خبر توجه ایلخان ببغداد رسید مستعصم خلیفه در باب
لشکر بیگانه با ابن علقمی مشورت فرموده وزیر اورا به بذل مال

ترغیب و تحریص نمود تا از کوب اموال احتراز و اجتناب واجب
شناسد خلیفه گفت طلینک طویلة و عقلک قصیرة یعنی ریشی دراز
اند و عقلی کوتاه داری و چون بعد از محاصره لشکر تاتار مهم مستعصم
دشوار آمد بار دیگر با وزیر مشورت آغاز نهاد و ابن علقمی گفت
طلینک طویلة بر ارباب بصیرت روشنست که چون از پس
پرده تقدیر امری بمظهر وجود پیوندد اسباب آن را اشتباه
از چرخ بار دارد زمین رویید حسن تدبیر و طول تفکر مردم دور
بین نا برای کوتاه اندیشان چه رسد زیاده تاثیری نکند لا مرد
لقضائه و لا معقب لحکمه و چون قول اول نزد کاتب حروف
بصواب اقرب است قلم مشکین رقم بر سر حرف نخستین رفته باز می
نماید که خلیفه با وجود شیوع آوازه توجه دشمن آنچنان قوی
پنبه غفلت و غرور در گوش کرده بود و پهلو بر بستر
استراحت و سرور انداخته مقربان بارگاه خلافت که بر چهار
رافت و عنایت بالا کشیده بودند سده امامت را بدان کسالت
و بی حزمی ملامت کرده معروض داشتند که غلبه بطش مغول حزمی
و تاتار در اکناف و اقطار منتشر و مستفیض است و اینک عزم استخلاص
این دیار کرده و بر خرد و خرده پیش ظاهر که آن لشکر موفور و استعداد
نا محصور را مقاومت با آن جماعت در حیز طاقت نباید
علاج حادثه قبل از وقوع باید کرد زیرا که چون سیلاب از سر برگذشت
در گرداب حیرت دست و پای زدن مفید و سلامت نباشد تحصیل
آن نزدیک است که در رعایت مهمات اهمال ورزیده نشود و قبل از هجوم

خصوم

صح

خصوم به نیت درست و حکم واجب الاذعان باستجماع عساکر
از نواحی و اعمال مثال باید داد که قوام مملکت و نظام دین و
دولت بشمول امن و طراوت حال و فراغت بال رعیت بی تشویر
تیز اندیشه ملهم و رای راست و احتیاط بلیغ و کوشش تمام میسر
نگردد و بر قول وزیر اعتماد نباید کرد که غرض او از تمویهات و تزویرات
استیصال دودمان امامت و خاندان خلافت است
و بس و مستعصم گوش هوش از این نصایح گران ساخته همچنان
با وزیر در دفع استشاره کردن گرفت و آن پر تزویر سخنان
مشفقانه را بی وقع و اعتبار ساخته گفت که لشکر مغول را مقاومت
با شیران بیشه بغداد چگونه میسر گردد اگر عورات و صبیان
فی المثل از بام خانها با خشت و سنگ در مقام مدافعه آیند همه را در
مضایق سلک محلات ناچیز گردانند و از این گونه سخنان عجب
و نخوت بر مزاج مستعصم استیلا یافت و سرپنجه گرفت کوتاه
عقل و درایت او بر تافته از توجه لشکر تاتار حسابی بر نگرفت
وزیر بر اندیشه پیدق تزویر و تضعیف منصوبه را جهت استیصال
می نمود تا فرزین بند حصن حصین ملک و دین را چه کیفیت
بشکند ناگاه در این اثنا خبر رسید که سونجاق نوین و بایجو نویان
با طایفه ای از دلاوران لشکر چنگیزخان از طرف غرب متوجه
مدینة الاسلام اند خلیفه فتح الدین ابن الدویدار و ابن ایبک
المستنصری را با ده هزار سوار بمدافعت ایشان نامزد فرمود و چون
تلاقی فریقین دست داده کار از مقابله و مکابره بمقاتله بدل شد

در اول حالات لشکر مغول پشت دادند فتح الدین که مردی کار دیده بود و غبار
معارک بر سر او نشسته گفت هم درین مقام ثبات قدم باید نمود و از تعاقب
کرنجکان دست کشیده داشت ایبک دواتی که شعبه ای جنون با قلب تجربه
مجتمع داشت این رای را بنوعی از تحمل حمل کرده جواب داد که حقوق
ایادی و عواطف امیر المؤمنین را بدین وجه مکافات می کنی که یک
روزه مدافعت با اعادی آن حضرت تجاهل و تکاسل ظاهر
ساختی صلاح در آن می نماید که قبل ازین که بعد ازین متنظر کردند از
عقب ایشان بشتابیم و خاطر از اعدای ملک فارغ گردانیم فتح الدین
از جهالت نفس وسوسه پر و خود رایی ایبک دواتی متعجب شده
در غضب رفت و فرمود تا علی الفور لشکریان از پی کرنجکان
روان شدند و چون بغدادیان از شهر دور تر افتادند مغولان
عنان مراجعت منعطف گردانیده بمحاربه و مقارعه مشغول شدند از زمان
تا شب نیران حرب اشتعال یافته چون زمانه لباس عباسیان
در بر کرد هر دو سپاه مقارن امید و بیم در برابر یکدیگر فرود آمدند
و مغول در جوف لیل آب فرات را در لشکرگاه بغدادیان سر
دادند و چون انگشتان قضا و قدر بدلو زرین رسن آفتاب تابان شیر
صبح از چاه ظلمانی شب کشیدند متجنده بغداد چون نرگس از خواب
برآمده خود را مانند نیلوفر غریق آب یافتند و اکثر لشکر دیگر قفا
غوطه خورده بعضی را که اجل دامن گرفته بود از بیم تیغ خون آشام
راه شام در پیش رفتند و فتح الدین بقتل رسید و ایبک دوا
داندار با سه نفر در پرده ظلام به بغداد در آمدند و خلیفه از غایت

کمال

کمال عقل سه نوبت این کلمه بر زبان گذرانید که الحمد لله علی سلامة
مجاهد الدین همچنین از غفلت مستعصم حکایت کنند چون خبر نزول ایلخانی
مسموع او گشت که بغلان عقبه رسیده اند گفت از آنجا چگونه توانند
گذشت عرض داشتند که سپاهی که متوجه این دیارند و بر روی آب
دریا چون موج میگذرند و قلال جبال عقاب آسا پروازی کنند
و در اثنای این اوقات خبر وصول ایلخانی متواتر شد و بر هوای
ذروی چه غبش حنین و سنجاب سپاه قیامت علامت فوج فوج
رسیده بارگاه هلاکو خان را در برابر غطی برافراشتند نوم و اصطبار
از حوالی دیده و ضمیر خلیفه و ارباب دیار دور شد و روی جواب
و رای صواب همگنان در حجاب استحاله مختفی و مستور ماند خلیفه
فرمود تا در دروب بغداد مسدود گردانیده بسرج و باره را استحکام
دادند و دوانیان و شرابی و سلیمانشاه و ممالیک خاصه بل عامه اجداد
مقاربه و محاربه را آماده و مستعد شدند و روز دیگر که عالم ظلمانی چون قلب
دانای نورانی گشت رایت عقاب پیکر ایلخانی از سر قهر برافراختند
و از جانبین آتش قتال و محاربه برافروختند و آن روز از بام تا شام
مکاوحت و منازعت قایم بود و تیر چرخ و زنبورک و سنگ
منجنیق و فلاخن چون ادعیه مستجابه در الصعاد بود و مانند نوازل قضا
در انحدار خلقی نامعدود از اندرون و بیرون قتیل و مجروح شدند
و چون شب شد هر کس بموضع خود قرار گرفت دیگر روز نیز
حرف بخشیدن رفتند و بقولی مدت پنجاه روز آتش حرب اشتعال داشت
و در تضاعیف این حالات سادات حله چون مجد الدین محمد ابن

حسن طاوسی سدید الدین یوسف وغیرهما نور صحبت رسولی سخن
دان مکتوبی بخدمت ایلخان فرستادند مضمون آنکه از اجداد وامام ایمه
اثنی عشر سیما از امیر المومنین وامام المتقین اسد الله الغالب
علی ابن ابی طالب عم بما رسیده که چون عراق عرب مستولی
خواهید شد وحاکم این دیار مقبوض قبضه اختیار واقتدار شما گردد
وما تبلیغ نفس او امر ونواهی شما را مطیع ومنقادیم بهر چه اشارت
علی نافذ گردد بدان قیام وبران اقدام نموده ایلخان ازین خبر
مبتهج ومسرور شد وسیورغامیشی واحضار ایشانرا یرلیغ داد و
شخصی را از ملازمان شحنکی آن ولایت فرستاد واهل حله حله
سلامت وعافیت پوشیدند ودر محال ومنازل خویش قرار گرفتند
اکنون خامه مشکین عمامه اراده آن دارد که قضیه تسخیر بغداد را
بروایات متعدده که در تواریخ مسطور شده بیان کند اگر تناقضی
روی نماید عقلا دانند که منشا آن چیست بعضی از نقله اخبار آورده
اند که چون چند روز بر محاصره بغداد گذشت مهم خلیفه
دشوار شد بر قرار سابق آن ساده دل از خصم درون
خانه نیندیشیده واشنای دورتر از بیگانه دشمن پنهان
ودوست آشکار استطلاع کرد که درمان این درد چیست
ودرین مهم دستگیر ویاری مردکیست وزیر مزور تقریر
کرد که لشکر مغول وسپاه تاتار در نهایت قوت وشوکت اند
ومدد ایشان متواتر ومتعاقب میرسد وآثار عجز وانکسار و
ضعف واتفاق روز بروز بر وزیر وجانب احوال موافقان وملازمان

خواهید
تبلیغ

دار الخلافه ظاهر ولایح تر میگردد ودر شهر چندان سپاه نیست
که باستظهار ومعاونت ایشان دفع خصمان قوی دست توان
کرد صلاح جوانب وسلامت عواقب در آنست که حضرت
امیر المومنین ترک منازعت ومخاصمت کرده برگ موافقت
ومصادقت ساز دهد وبی تاخیر وتسویف از سر وفور طوع و
کمال رغبت ونیت صافی وعزم درست ببارگاه هلاکو خان شتابد
ودست ببذل ذخایر ونفایس گشاید چه غرض از حرکت
او بدین جانب اخذ اموال است وچون خلیفه زبان نطق و
صامت بگشود وبعد از تاکید قواعد استیناس والفت بحسب
بنابر مظاهرة مستحکم گردیم تا از مخدرات اروغ چنگیز خانی دختری ماه پیکر
از جهة خلف صدق امیر المومنین در سلک ازدواج آید ودره از صدف
امامت در تحت زوجیت پسر او در آید وبراین مقدمات
عرصه ملک ودین سمت مشارکت پذیرد والبته خلافت وحشمت
سلطنت اتحاد یابد ودر میانه رعایا واموال چندین هزار خلق مامون
ومحفوظ ماند وجاه وعظمت ملازمان عتبه علیا روز بروز افزون
گردد وسیلاب خوف ورعب درجویبار خاطر خلیفه زمان
چنان جریان داشت که تمیز خیر از شر وخطا از صواب بروی مبهم
گشت وچون ظاهر این کلمات موافق ومطابق مصلحت نمود روز
یکشنبه چهارم صفر سنه ست وخمسین وستمایه با پسر او پسران خویش
ابوبکر وعبد الرحمن وطایفه کثیر از علویان ودانشمندان واولیای
دولت ومقربان حضرت واعیان لشکر وخواص وغلامان عزم بارگاه

المومنین
بمصاهرة
اولیای

ایلچی‌ای کردند و از شاه راه شهرستان عدم آباد هستی یعنی از
بغداد بیرون آمدند شعر آه من غربة بغیر ارباب ✽ آه من محن
علی الاحباب ✽ مفصل این روایة تواریخی آنکه چون باجو نویان و
سونجاق بهادر بر لشکر بغداد که مصحوب فتح الدین و مجاهد الدین
بیرون آمده بود غالب مستولی شدند و در حوالی شهر کنار دجله
فرود آمدند و از صرصر کیوقا نویان نیز قدم رنجه کرده با لشکر انبوه
رسید و ایلخان اغرق را در خانقین گذاشته با امرا و توت
و بر جانب شرقی نزول کرد و لشکر مغول چون مور و ملخ
از اطراف و جوانب در آمده پیرامون بغداد را برچه کردند و دیواری
برگرد شهر بر آوردند و بقولی روز شنبه بیست و سوم
ماه محرم سنه ست و خمسین و ستمایه بطالع حمل جنگ آغاز کردند
و مجانیق نصب نمودند و چندگاه از پیکار نیاسودند و بزخم سنگ
منجنیق بعضی از بروج خراب شده بود اندیشه بسیار بر ضمیر
خلیفه استیلا یافت و عاقبت وزیر مزور را بیرون فرستاد
و به ایلخان پیغام داد که پادشاه فرموده بود که وزیر را بفرست
تا بنا و مصلحت موکد گرداند اینک او را فرستادم که پادشاه
نیز بوعده وفا کند ایلخان گفت این شرط بر در همدان کرده بودیم
اکنون که به بغداد رسیدیم و دریای فتنه و آشوب در تموج
آمد بیکی چگونه قناعت توان کرد و فی الجمله اگر خلیفه سلیمان شاه
را و دوات دار را هم بفرستد و رسولان مستعصم خلیفه بشهر
رفته روز دیگر جمعی از معارف و مشاهیر بخدمت شتافتند که پادشاه

ایشانرا

ایشان را الی نیل مقصود باز گرداند شش روز آتش پیکار
ملتهب شد که دل بهرام خون آشام بر کشتگان بسوخت
و ایلخان فرمود تا شش یرلیغ نوشتند و بر تیر بسته از شش جانب
بشهر در انداختند مضمون آنکه سادات و قضات و علما
و مشایخ کسانیکه با ما جنگ نکنند از باس و سطوت ما ایمن باشند
و کار بجایی رسید که لشکر مغول از جانب برج عجمی بر آمده هم
بغداد را از آن موضع در گرفتند و چون دوات دار دانست
که بغیر از چاره نیست با اتباع خویش در کشتی نشسته با تند باد — فرار
بر روی آب روان شد و چون از برابر قریة العقاب بگذشت
طایفه از لشکریان که بمحافظت راه مداین و بصره موسوم شده بودند
تا اگر کسی بکشتی بگریزد مانع آیند و سنگ منجنیق و عراده
بر نفط روان کردند و سه کشتی بچنگ آوردند سکان سفاین
را هلاک و دوات دار بالضرورت بازگشت و خلیفه بدین اطلاع
یافته دل از ملک و مال برگرفت و فخر الدین دامغانی و ابن
درویش را با اندک تحفه بیرون فرستاد که ایلچی می‌شوم پادشاه
با آن سخن و بران تحف التفات نکرد و رسولان محروم
بازگشتند و روز دیگر پسر خلیفه ابو الفضل عبد الرحمن
با اکابر ببارگاه ایلخان شتافت و اموال وافر جهت پیشکش
آورد و آن نیز مقبول نیفتاد و روز دیگر برادر بزرگتر ابو الفضل
و اکابر و اشراف دار السلام بشفاعت بیرون آمده آن هم فایده
نداد و ایلخان وزیر و ابن جوزی و ابن درویش را روان کرد

تا سلیمان شاه و دوات دار را بیرون آورده و جهت تسکین ایشان
یرلیغ و بایزه فرستاد و گفت خروج خلیفه برای او منوط است اگر
خواهد بیرون آید و اگر خواهد توقف نماید سلیمانشاه و دوات دار
طوعاً و کرهاً ملازمت رسیدند و ایلخان فرمود که ایشان بشهر
روند و متعلقان خود را بیرون آورند که این جماعه را با سپاه خاص بجانب
مصر و شام میفرستم سلیمانشاه و دوات دار بمقتضی فرمان
ببغداد در آمدند و خلق کثیر و از شهر بجانب لشکر در مصاحبت
ایشان بامید خلاص روان شدند و چون باردو رسیدند
همگنان را بر صده و دهه قسمت نموده بیاساق رسانیدند و در
اثنا تیری بر چشم هندو نکجی آمد که از اعاظم امرا بود و ایلخان از این
قضیه غضبناک شده فرمان داد که دلاوران در استخلاص
بغداد استعجال نمایند و بعد از آن بموجب فرموده دوات دار را
با اتباع بقتل آوردند و سلیمان شاه را با اقارب و خواص دست
بسته بپایه سریر اعلی حاضر گردانیدند ایلخان از وی پرسید که
جوالت تو اختر شناسی و منجمی و بر سعود و نحوس و درجات
و دقایق فلک مطلع چگونه روز بد خود را ندیدی و ولی نعمت خود را نصیحت
نکردی تا طریق موافقت مسلوک دارد و چندین هزار خون ریخته نگردد
بیچاره جواب داد که خلیفه ازلی سعادتی سخن نیک خواهان نمی‌شنید
و بعد از سؤال و جواب اورا با اقربان و متعلقان بدرجه شهادت
رسانیدند و چون خلیفه دید که کار از دست رفته است با سه پسر صلبی
خویش و سه هزار نفر سادات و ائمه و قضات و ستاره بندان و

از بغداد بیرون آمدند

اعاظم

مقربان

مقربان حضرت و امرا و اعیان و خواص و غلامان بیرون خرامید و چون
بدرگاه پادشاه گردون اساس رسیدند خلیفه و پسران او با دو سه خادم رخصت
دخول دادند دیگران را مانع آمدند و ایلخان چنانکه رسم اهل نفاق است
مطلقا اثری از خشم بر ناصیه خویش ظاهر نکرد و خلیفه را پرسشی گرم نمود
و با وی گفت که پیغام بشهر فرست تا خلق سلاح انداخته بیرون آیند که ایشان را
شماره خواهم کرد مستعصم فرمود تا در بغداد ندا در دادند که هر کرا حیات
مطلوب است باید که سلاح انداخته باردوی ایلخان شتابد سواران
سپاه و رجاله لشکر فوج فوج می‌آمدند و معروض تیغ یاساق
میگشتند در بعضی از نسخ وارد شده که سلیمانشاه و دوات دار و شرابی
را در همین روز کشته رؤس ایشان را نزد بدرالدین لولو حاکم موصل فرستاد
و خلیفه را با اولاد و اقربا اتباع در خیمه موقوف گردانیدند و موکلان
بر وی گماشتند روز دیگر که دست مشعبد لمعان نور مهره‌های
کواکب از نطع سیمابی برچید ایلخان لشکر با نهب و با شش تاخت
و قتل و غارت مدینة الاسلام و اعمال و مضافات آن
فرمان داد و خندق را که چون غور فکر عقلا عمیق و مانند همت
اسخیا پهناور بود در یک ساعت با خاک شارع موازی
ساختند و مانند شاهین گرسنه که متوجه کبوتر خانه گردد در
شهر تاختند و چندان کشش کردند که از خون عزیزان
بسان نیل روی از آب بغم در جریان آمده خزاین خاص
و حرم محترم سرای خلافه را بباد نهب و تاراج دادند و غرفات
قصور امامت را چو سر بخت زندگان سر در پیش انداخته از آتش

زهوا عفونات جهان برافروخت که محلات و اسواق بلکه مشاهد بعضی از ائمه
اثنی عشر که دران خاک مدفون اند پاک بسوخت و ازان همه نعمت و اسباب
موفوری پیش نماند بیت اندر وی یار خرگهی ایوان همی بینم تهی
وز قد آن سرو سهی خالی همی بینم تهی ❁ بر جای رطل جام می گوران نهادستند پی
بر جای چنگ و نای و نی آواز زاغ است و زغن ❁ لت که مغول و تاتار
اثاث و اوانی زرنگار بلکه چندان خوان و طبق و کاسات و جامات
زرین و سیمین از مطبخ و بیت الشراب بیرون آوردند که مهره حساب
از حساب آن عاجز آمدند و همه آنها را بنرخ شبه و رصاص بفروختند
و درین فتنه و آشوب بسیاری از اهل فقر و فاقه صاحب جمال و مال
شدند و از نقود و اجناس مصر و چین و سایر ممالک و خیول عربی
و بغال قیمتی و غلامان رومی و روسی و الان و قبچاق و ماه رویان ختای و خلخ
بحصول پیوست که در خزانه خیال ایلخان و امرا نیامده بود و از اکثر زر ناب
که در خزانه و جواهر ثمین و نفایس امتعه و ظرایف المفرشه و اثاث
گران بها و در صورت سکن که از مخزن خلیفه و خانهای نواب و خواص
او و متمولان بغداد بیرون آوردند بعین صورت اخرجت الارض
اثقالها گرفته العقد بغداد خراب و بیراق و باقی امصار و بلدان
از وفا بر آن بلده طیبه معمور و آبادان گشت گویند که ایلخان روز
جمعه نهم صفر سنه ست و خمسین و ستمایه بدار الخلافه رفت و امرا را
حق زاده و به احضار خلیفه امر فرمود و چون حاضر گشت با او
گفت که تو میزبانی و ما مهمان آنچه در خور ما داری بیار و مستعصم این سخن
را حقیقت انگاشت و دران حال خوف و دهشت بر وی چنان استیلا

یافته

یافته بود که مفاتیح خزاین را نمی شناخت فرمود تا قفل ابواب خزاین
را شکستند و ده هزار دینار زر سرخ و دو هزار جامه و از رغایب
و مرصعات بنظر پادشاه رسانیدند ایلخان زیاده التفات بآنها
نکرد و مجموع را بر حاضران مجلس تقسیم فرمودند و با خلیفه خطاب کرد تقسیم
که اموالی که در ظاهر داری از بندگان ماست و احتیاج بتسلیم
در خفیه تو نیست اکنون وظیفه آنکه از مخفیات و دفاین
چیزی بگوی مستعصم اشارت بتفحص دار الخلافه کرد و آن زمین را
بموجب فرمان بکندند و دران موضع حوضی پر از سبیکهای
طلا یافتند که یک یک از آن بوزن صد مثقال بود و در میان ارباب
تواریخ و اخبار مشهور است که چون ناصر خلیفه رخت بدار القرار
کشید از دو حوض پر از فلوری یکی مانده بود و در ان اوان
که نوبت خلافه به نبیره اش مستنصر رسید روزی با یک خادم
که محرم آن راز بود بر سر گنج رفت و گفت از واهب العطیات
همین قدر مهلت می خواهم که این کنوز را در مصارف وجوه خیر
انفاق کنم خادم بخندید و مستنصر خنده او را بر سوء ادب حمل کرده
از حقیقت آن استفسار نمود خادم گفت نوبتی در ملازمت
جد تو امیر المؤمنین الناصر لدین الله بدین موضع رسیده ام و
یکی از این دو حوض هنوز پر نشده بود امیر المومنین فرمود
که از خدای عز و جل چندان امهال می نمایم که این دو حوض
پر شود از اختلاف این دو آرزو تعجب نمودم مستنصر خلیفه مجموع
آن وجوه را بارباب استحقاق داد و در بقاع خیر و ابواب

بر معروف داشت و ذکر جمیل و نام نیکو یادگار گذاشت و خلافت بمستعصم
رسید تجمل و اسباب و شعار خود ساخته یک حوض از آن دو حوض را
بطلا احمر مشحون گردانید راقم حروف گوید که در باب قتل خلیفه او
آیات متعدده بنظر رسیده یکی از آن جمله آنست که ایلخان فرمود تا
طعام از او باز گرفتند و چون بی طاقت شد از موکلان غذا طلب داشت
ایلخان را از التماس خلیفه اعلام دادند که طبقی از زر و جواهر نزد
او برده گفتند که حکم پادشاه روی زمین چنانست که از این طبق تناول
کنی مستعصم گفت که زر و جواهر چگونه توان خورد ایلخان بزبان ترجمان
پیغام فرستاد که چیزی را که نمی توان خورد بفدیه اخلاص خود و چندین
هزار مسلمان چرا نپاشیدی و بسپاه ندادی تا ملک موروث را از تعرض
چنین لشکری جان ستان که حکم غلاب آسمانی دارند مصون و محروس حکم
ماندی خلیفه چون مجال جواب نداشت با دلی چون کوره زر
گران دم درکشید و از چاه دیده ستم دیده رباطی ذلیل با زنه رخساره
را آب داد بیت از گریه اگر کار بسامان نشود ؛
آخر کم از آنکه آبروی شود ؛ ایلخان در ابقا و اعلام خلیفه با خواص
و مقربان مشورت کرده ایشان گفتند که اهل اسلام او را
خلیفه بحق و امام مطلق می دانند بر نفوس و اموال خویش
حاکم و فرمان روا می شناسند اگر از این ورطه خلاص شود ممکن که از اطراف
لشکرها بوی پیوندند و استعداد حرب را از سر گیرد و بار دیگر تجشم
رکاب کردن ساری و کلفت سفر احتیاج افتد مرد عاقل فرصت
فایت نکند و سر رشته اختیار را بعد از آنکه بازنجک افتد از دست

نه بد دشمن را مجلسی به از مطموره عدم تصور نتوان کرد بیت
رخنه کز ملک سرافکنده به ؛ لشکر بدخواه پراکنده به ؛ ایلخان چون دانست
که نصیحت مشفقانه از شائبه اغراض مبرا و معرا است بقتل خلیفه فرمان داد
و حسام الدین منجم این خبر شنیده بعرض پادشاه رسانید که اگر خلیفه کشته
گردد عالم سیاه و تاریک شود و امارات و علامات قیامت مشاهده
افتد و از این نوع کلمات هیبت آمیز چندان گفت که ایلخان متوهم
مفاوضت شد و درین امر با خواجه نصیر الدین طوسی مفاوضت پیوست
و خواجه نصیر الدین طوسی گفت که ذکریا پیغمبر و یحیی معصوم را بقتل
آوردند و هیچ یک از این حالات بظهور نیامده اگر حسام الدین
می گوید که این احوال بر قتل بنی عباس مترتب می شود مسلم و مقبول نیست
زیرا که چندین از ایشان را کشتند و فلک دوار و روزگار
منخسف همچنان برقرار بود نه آفتاب منکسف شد و نه قمر منخسف گشت
و ایلخان از حسام الدین در آن باب مچلکا استده بر قتل خلیفه جازم
گشت زعم بعضی آنست که چون بیم تیغ بیاساق خلیفه صادر شد طایفه
معروض ایلخان گردانیدند که شمشیر تیز بخون خلیفه رنگین نتوان
کرد و این شرح موثر افتاده هلاکو خان فرمود تا او را در نمد پیچیده بشیوه
آنگیند بمالند اعضای و اجزای آخرین خلفای بنی عباس را چنان
ساختند که از حس و حرکت باز ماند و پسران مستعصم را با جمیع
آل عباس که فی الجمله از ایشان حسابی بود از میان برداشتند
و چون چند روز قتل و غارت کردند ایلخان فرمود تا بقایای خلق
که از ایشان در زوایای لباس اختفا پوشیده بودند بخشودند

ومردم کالغراز شوارع به کرفته اسواق را معمور کردانیدند وچون شمع دولت
عباسی بسر آستین تیر ایلخانی کشته شد ابن علقمی امید آن داشت
که بنابر اظهار یک جهتی ونیکوبندگی که نسبت با ایلخان پیش برده بود
حکومت بغداد بروی مقرر کردد اما پادشاه بواسطه کفران نعمت
با مخدوم زیاده مجال او متوجه نه شود وبخاطرش گذشت که از کسی که با ولی نعمت
خویش بی وفایی کند چه طمع توان داشت وعلی بهادر که از لشکر
ایلخانی تا تخت بغداد در آمده بود شحنگی آن دیار بموجب حکم معین
گشت ودر وقت محاصره بغداد ابن عمران لشکر پادشاه را از یعقوبیه
تغار وعلوفه مدد کرده بود ایلخان حکومت آن سرزمین را بوی
ارزانی داشت وخدمتش بر مسند فرماندهی دار السلام بی
منازعی تکیه زد وچون قضیه ابن عمران غرایبی داشت دو سه
کلمه در آن باب ثبت می افتد طایفه از ثقات بغداد حکایت
کنند که ابن عمران از آحاد الناس بود ولی اندک سوادی از یاخ فرو
می کرد وبخدمت عامل یعقوبیه قیام نمودی وپیش از یکسال از
نهضت ایلخان بولایت بغداد عامل یعقوبیه ~~قیام نمودی وپیش~~
در کرمان روزی در بستر استراحت خفته بود وپای در کنار ابن عمران
نهاده وخدمتش شرایط دلک وتغمیز بجای می آورد ناگاه خواب
بروی غلبه کرده اهمالی در خدمت واقع شد عامل از روی بی
که موجب داشت کشیدن چیست ابن عمران متنبه شده جواب داد
که بواسطه استیلا وسلطان منام تقصیری رفت عامل گفت در
خواب چه دیدی ابن عمران گفت بجاسه خیال چنان مشاهده افتاد

بساط خلافت در نوردیده شد ورایات دولت مستعصم انخفاض یافته علم
حکومت مدینه السلام بغداد باسرها بحکم آنکه اگر در قبضه اقتدار او ثبت می زار
کرفت از این سخن استهزا وسخریت بر طبع وزیر غالب آمده لکدی
چنان بر سینه ابن عمران زد که پشت او بر زمین آمد ودر آن
اوان که پادشاه محاصره بغداد می فرمود ابن عمران نامه بر تیری
نبشته تحریر کرد که اگر ایلخان بنده را از خلیفه طلب فرماید شاید
که لشکر پادشاه را بکار آیم و آن تیر بجانب اردو انداخت و
وبدست بعضی از لشکریان افتاد وچون آن بنظر پادشاه رسانیدند
تیرنده پیر ابن عمران بر هدف مقصود آمده این حدیث در خاطر
ایلخان موقعی تمام یافت وکس بشهر فرستاده او را طلب داشت
وببغداد دیوان مضمون این مقال را که کم کریز بغداد وکهن
زنبیلی بخاطر گذرانیده ابن عمر انرا از بغداد بیرون فرستادند واو
معروض پادشاه کردانید که اگر ~~پادشاه کرد~~ ابنه که اگر یرلیغ نفاذ
شود من چریک ایلخانی را تغار وعلوفه چندانکه احتیاج باشد
مدد دهم هرچند این سخن از قبیل محالات ومقوله ممتنعات می
نمود ایلخان سر رضا جنبانیده بنابر التماس ابن عمران شحنگی بدو داد
وخدمتش چون بر انبارهای وزیر وزمینهای یعقوبیه ونواحی آن
آن محل که توزیر اغلات بود وقوف داشت از سر تمکین و
استظهار مدت پانزده روز لشکر بدان کثرت را تغار داد و
این صورت بحقیقت تتمه اقبال ایلخانی وخاتمت خذلان خلیفه
دوران بود وچون بغداد متخلص شد پادشاه جهت اداء حق آن خدمت

بسته

تمکین

استظهار

ابن عم انزالمنصبی کرمدت العمر آن آرزو هنوز بخاطرش نگذشته بود
اختصاص داده و فرموده که ابن علقمی محکوم حکم و مامور امراو باشد و
وزیر کرده خویش نادم و حریف یاس و خجلت را منادم گشت
وچند روز در تکاپوی بهر طرف تک و پوی می کرد و بهر کس توسلی
می جست وامرا و اعیان حضرت دراهانت و اضلال او مبالغه ها
می نمودند تا باندک فرصتی بعد از تسخیر دار السلام بمقام اصلی رفت و حکما
گفته اند که پنج کس اعتماد را نشایند کروه و ی ز خم یافته و پادشاه ستم
پیشه و دشمنی راکه کرفته و تملق شعار خود ساخته و زنی که
اظهار وفاداری و ثبات عهد کند و غمازی که برای مصلحت
خویش بمعایب دیگران اغاز بان کشاید و ما احسن ما قیل ~~شعر~~
هرکه عیب دگران پیش تو آورد و شمرد * بیگمان عیب تو پیش دگران خواهد
برد * و در خلال این احوال خواجه صفی الدین عبدالمؤمن که در فن
ادوار و موسیقی منشاء عوده و دیلم بود و در عرصه این گنبد دوار
همتائی نداشت و مصنفات متقدمین را متروک کردانیده باصول
پردهای اثنی عشر چندان شعبه تفریع کرده بود و اگر باربد
در زمان او بودی چون کیسوی چنگ در پایش افتادی
و بربط آسا گوشمال تعلیم او خوردی و مانند دف حلقه انقیاد
او گوش کشیدی بدرگاه پادشاه شتافته از نصف النهار تا وقت
نیر اعظم در بیرون بارگاه فلک اشتباه ایستاده بربط نواخت
و بیچ آغریده گوشش بسیار زاری کرد آخر الامر حال استاد را معروض
پادشاه قاهر کردانید ایلخان خدمتش را خوشتر از بربط نواخت

غازی

صفی

آواز

درگوش

صح

ورق

وزنجیر بهار اماکن خطیر از ارتفاعات مستغلات بغداد به سبیل مشاهره
مقرر فرموده آن عارف مدتی مدید بود در زندانش مرسید ذکر نقل خزاین
بغداد و ذخایر قلاع ملاحده بقلعه دریاچه سلماس و وصول ملوک و سلاطین
اطراف بپارگاه فلک اشتباه و رسولان کیوان اساس ایلخان
بعد از تسخیر بغداد بواسطه شدت حرارت آن دیار مراجعت نمود
و عازم اردوی خود شد که در خانقین گذاشته بود و چون اشاخزاین
بغداد و اموال و قلاع ملاحده و هرچه از حدود روم و ارمن و گرج و لر
و کرد بخزانه عامره اشتغال یافته بود مصحوب ناصرالدین صاحب دیوان
آذربایجان فرستاد و یکی از کافیان مملکت را فرمود که بر کوهی که
بر ساحل دریاچه ارمی و سلماس است قلعه در غایت حصانت
و نهایت رصانت ترتیب داد و تمامت نقود را گداخته و بالش ساخته
در انجا نهادند و از تنسوقات عراق عرب و عجم حلی شکنج با ننهاد
فتح و ظفر نزد برادر خود منکو قاآن در صحبت یکی از نوکران ارسال
نمود و از کماهی حالات بتفصیل اعلام داده معروض داشت که
بعد از این بجانب مصر و شام عزیمت تصمیم خواهد یافت و چون
فرستادگان ایلخان بمقصد رسیده پیلاکات و اخبار فتوحات
رسانیدند منکو قاآن از وصول فرستادگان و شنیدن خبرهای
ملایم مستبشر و شادمان شد و ایلخان را بلقب پادشاهانه مستظهر
گردانیده رخصت انصراف ارزانی داشت و چون بمراغه رسید
سلطان بدرالدین لولو حاکم موصل باسته عالی او رسولان
رفته بودند در اواخر رجب سنه ست و خمسین و ستمایه بخدمت

دریا

ارمن

صح

صح

پوست و بادشاه شرایط اعزاز و احترام او مرعی داشته در تعظیم و تکریم
او چنان مبالغه نمود که در حیز تقریر نیاید و در ششم شعبان سال مذکور
رخصت داد که بولایت خود بازگشت و مدت عمرش از نود گذشته بود
و هم درین سال اتابک سعد بن اتابک ابوبکر برسم تهنیت فتح بغداد
از فارس بخدمت ایلخان آمده بسیور غامیشی اختصاص یافت و
مقضی الوطر بملازمت پدر مراجعت نمود و سلطان عز الدین سلجوقی
از روم هم در سال مذکور در حدود تبریز باردوی هلاکو خان
رسید و ایلخان بواسطه مصاف او با نا بجو نویان رنجیده بود و چون
بغداد مسخر شد خشمش بغایت متشمر گشت و خواست که بحسن
تدبیر و لطایف الحیل خود را از آن غرقاب بساحل نجات رساند
و بعد از تامل فرمود تا موزه پادشاهانه دوختند و صورت او را به نعل
آن نقش کردند و در اثناء ملاقات موزه را بدست پادشاه داد و
چون نظر ایلخان بر نعل موزه افتاد سلطان عز الدین زمین خدمت
بلب تخشع ببوسید و گفت مامول بنده آنست که قدم خجسته پادشاه
سر این بنده را بزرگ گرداند ایلخان را ترحم آمده از سر خون او درگذشت
و بشفاعت یکی از خواتین معتبر بنوالتفات و بر صفحات روزگار او انداخت
و در آن انجمن خواجه نصیر الدین طوسی بتقریبی معروض پادشاه گردانید
که چون سلطان جلال الدین خوارزمشاه از بیم صدمات لشکر مغول
به تبریز رسید لشکریان او باموال رعایا دست تعدی برآوردند و چون
صورت ظلم و جور آن جماعت معروض رای او گشت فرمود که ما این
زمان جهانگیریم نه جهاندار و در جهانگیری رعایت رعیت لازم نیست

چون جهاندار شویم بفریاد داد خواهان برسیم هلاکو خان در جواب
خواجه نصیر الدین گفت که ما هم جهانگیریم و هم جهاندار و با یاغی جهانگیریم
و با ایل جهاندار نه همچون جلال الدین بعجز و ضعف مبتلا و گرفتار

ذکر استخراج زیج خانی در زمان دولت و عهد سلطنت ایلخانی

در سبب بستن رصد در ایام حکومت هلاکو خان مورخان
اختلاف کرده اند بعضی ازان طایفه گفته اند که چون منکو قاآن از
میان سلاطین مغول بشیوه ذهن و ذکا امتیاز تمام داشت
چنانچه بعضی از اشکال اقلیدس را حل میکرد این هوس از خاطرش
سر بر میزد که در وقت اقتدار او رصدی بنا کنند و بموجب فرمان جمال
الدین محمد ابن محمد الزیدی البخاری بدان مهم مشغول گشت و بعضی
از اعمال بروی مشتبه شده حصول این مطلوب در حیز تعویق و
تاخیر ماند و بنابر آنکه رصد بستن از حاشیه ضمیر منکو قاآن محو نشده
بود و آوازه فضایل و کمالات خواجه نصیر الدین بسمع او رسیده
بوده در وقت وداع با برادر خود ایلخان گفت که چون قلاع
ملاحده مستخلص گردد باید که خواجه نصیر الدین محمد طوسی را روانه
این صوب کنی چه دران وقت خواجه مذکور در سلک ساکنان
قلعه میمون دز انتظام داشت و چون فتح قلاع اسمعیلیه میسر شد
و خواجه مشار الیه بخدمت پیوست ایلخان مفارقت او جایز نداشت
و فرمان داد که در موضعی مناسب خواجه بامور رصد اشتغال نماید
و مشار الیه مراغه تبریز اختیار فرمود و برخی گویند که چون هلاکو خان
از مهم بغداد و موصل و دیار بکر و سایر ممالک که بمملکتهای مذکور قرب

جواری داشت فراغت یافت جناب افضل المتاخرین خواجه نصیر الدین محمد
الطوسی معروض گردانید که اگر رای پادشاه جهانگیر صواب بیند که بنده
باعمال رصد مشغول گردد و زیجی استنباط کند تا از حوادث مستقبلاة مستقبلاة
ایام و معاملات خواص و عوام و کیفیت امتداد عمر و حال هر نفس
و بسطت و بقاء ملک و توالد و تناسل از روی خبر داده شود و حقیقت آن
باز نماید این سخن موافق مزاج ایلخان افتاده موجب مزید حسن
اعتقاد او گشت و علی ای التقدیر حکم یرلیغ داد که چندان مال که فوت
استمرار و استجماع اسباب و مصالح آن را کافی باشد از خزانه
و اعمال تسلیم نمودند و بموجب فرمان موید الدین عرضی را از دمشق
و نجم الدین و پیران صاحب متن شمسیه را از قزوین و فخر الدین
مراغی را از موصل و فخر الدین اخلاطی را از تفلیس احضار کردند و
در مراغه از طرف شمالی بر سر پشته رفیع به بناء رصدخانه اشتغال
نمودند مشتمل بر تماثیل ممثلات افلاک و تداویرات و حوامل و
دوایر متوهمه و کیفیت بروج دوازده گانه و رصدی به روجی ساخته
و پرداخته شد که هر روز در وقت طلوع نیر اعظم از ثقبه
قبه از بالا بر سطح عتبه می افتاد و درج درج و دقایق حرکت و اوساط آفتاب
و کیفیت ارتفاع در فصول اربعه و مقادیر ساعات از آنجا
معلوم می شد و شکل کره زمین و تقسیم ربع مسکون بر اقالیم
سبعه و طول ایام و عرض بلدو جهات جزایر و بحار چنان روشن
و مبرهن کردانیده که پنداشتی که کتاب ممالک و مسالک از
نسخه حواشی آن فراهم آورده اند و بواسطه اختلاف حرکت اوج

افتا

آفتاب میان زیج خانی و زیجات زمان پیشین در طالع سال
تفاوت فاحش ظاهر گشت و هنوز عمارت رصد تمام نشده بود که
اجل موعود از مرصد کمین بجست و چنانچه در موضع خود گفته آید

گفتار در توجه هلاکو خان بجانب شام و مفتوح شدند دیار اسلام باراده ملک العلام

بعد از فتح بغداد ایلخان بیرلیغی با مرا و حکام
شام فرستاده بود و ایشان را با ایلی و انقیاد دعوت کرده
ملک ناصر و جمعی دیگر که دران دیار اقتداری داشتند جواب
نامه بر وجه مرام پادشاه ارسال ننمودند و بدین جهت ایلخان را عزیمه
آن شد که بران مملکت عبور نماید و قبل از آمدن هلاکو خان حاکم حلب
وزیر خویش زین الدین حافظی را بخدمت شکوفان با تحف
و هدایای فراوان فرستاده بود و بعد از شمول عاطفت پادشاه
زین الدین با یرلیغ و پایزه بحلب آمد و چون ایلخان بولایت
ایران رسید حاکم حلب هم از ولایت او زده در خفیه ایلخان باردو
می فرستاد و این معنی بر حکام شام ظاهر گشت قصد والی حلب کردند
و او گریخته التجا بدرگاه ایلخانی برد و این صورت علاوه بتنفت
پادشاه گیتی ستان گشت بجانب شام و در مقدم ایلخان نزد
بدر الدین لولو فرستاده پیغام داد که چون سن تو از نود گذشته
بلکه از این یورش معاف داشتیم اما باید که پسر خود ملک صالح
را در خدمت رایات جهانگیر روانه مصر و شام گردانی و بدر الدین
لولو بموجب فرموده عمل نموده او را روانه ساخته و ایلخان
ترکان خاتون دختر سلطان جلال الدین خوارزمشاه را

بوی ارزانی داشت تا در حبالهٔ نکاح آورد و بعد از آن بپرتو التفات
بر پادشاهی لشکر انداخته کیتوقا نوین را در مقدمه روان فرمود و میمنه و
میسره را با چغونویان و سونجاق آقا داد و دیگر امرا سپرده روز
جمعه بیست و دوم شهر رمضان سنه سبع و خمسین و ستمایه بطالع
عقرب عازم بلاد شام گشت و چون و چون بدیاربکر رسید
فرزند خویش یشموت را با طایفهٔ امراء نامدار بمحاصرهٔ میافارقین
تعیین نمود و ملک صالح را باستخلاص آمد فرستاد و بنفس خویش
متوجه روم شد و بعد از استخلاص آن بطرف نصیبین و حران حرکت
آمده دیار را بجنگ گرفت و آتش و تاراج و قتل و غارت در آن
ولایت زد و از فرات عبور نمود و مسافت قطع کرده در
ظاهر شهر حلب بباب الانطاکیه نزول کرد امرا و نوئینان را
بدیگر دروازها فرستاد اهالی حلب بحصانت شهر و رصانت رصانت
قلعه مغرور شده از ایلی و مطاوعت ایلخانی سر باز زدند در
بموجب فرمان استادان ماهر مجانیق نصب کرده لشکریان
بجد هر چه تمامتر آغاز جنگ کردند آخر الامر طایفهٔ از لشکریان
قیامت اثر از باب العراق بحلب در آمده شهر مسخر شد
و سپاه تا تاریک شب بقتل و تاراج مشغول شدند و بعد از تسخیر آن
بلدهٔ طیبه مدت چهل روز محاصرهٔ قلعه امتداد یافت و بسیاری
از سروران و سپهداران دران واقعه نامدار شدند و
بسیورغامیشی اختصاص یافتند و عاقبت مغولان قلعهٔ حلب را سیورغا
در حیز تسخیر و تصرف در آورده صنایع و محترفه را ماسور ساخته

غنیمت

غنیمت بی اندازه گرفتند و چون ازین قضایا فراغت یافتند ایلخان کمند
اهتمام بر تسخیر شرفات قلعه‌ها دیگر که از اعمال و مضافات حلب بود
افکند و چند روز از جانبین بمحاربه اقدام نمودند عاقبت کار اهل حصار
بسر حد اضطرار رسیده امان خواستند مشروط بانکه اگر فخر الدین
ساقی که با او سبق معرفتی داشتند و دران زمان در سلک
ملازمان ایلخان انتظام داشت سوگند خورد و عهد و میثاق در
میان آورد بیرون آیند و قلعه تسلیم نمایند بموجب فرمان فخر
الدین ساقی درباب تعرض ایشان قسم یاد کرده آن آن
بیچارگان فرود آمدند و چون ایلخان از محصوران بغایت در
خشم بود فرمود تا ایشان را بمجموع از مرد و زن حتی الاطفال
شیرخواره و کودکان گهواره بقتل آوردند الا یک زرگر ارمنی ارمنی
که بواسطهٔ مهارت در فن خویش خلاصی یافته و ایلخان حلب را بفخر الدین
ساقی داده توکل بخشی را بشحنگی آن ولایت موسوم
گردانید و بعد از چند روز حلبیان از فخر الدین شکایت
کردند و بفرمان خدمتش را به تیغ یاسا مالش دادند و حکومت
حلب بزین الدین حافظی مفوض گشت و چون اهالی دمشق از تسخیر
و قتل حلبیان و غارت و تاراج خبر یافتند انواع هدایا و اصناف
تحف مرتب داشته طایفهٔ سخندان چرب زبان بخدمت ایلخانی
فرستادند و باظهار ایلی و انقیاد تقرب جستند و بر سبیل
امتحان کیتوقا نوین را نامزد ضبط دمشق فرمود و چون خبر وصول
او بمسامع اکابر و اشراف شهر رسید باستقبال آمده از باب

وسخط اوامان یافتند نویان مشارالیه آن جماعة را باردوی پادشاه
گیتی ستان فرستاد و ایلخان بر عجز و بیچارگی ایشان ترحم کرده
عجز جه
ملتمسات و مشفیان را باسعاف و انجاح مقرون گردانید و در خلال
این احوال از جانب مشرق ایلخان رسیده واقعه پادشاه منگوقاآن
معروض گردانیدند و ایلخان از استماع وفات برادری چنین مشوش
و پریشان شده کیتوقا نویان را بضبط ولایت شام که استخلاص
مراجعت منعطف گردانید و بعد از مراجعت پادشاه عالمگیر
کیتوقا نویان در تسخیر ولایت کرک که ملک زاده ناصر در حین
توجه سپاه تاتار در آنجا توطن اختیار کرده بود سعی پیوست
و ملک ناصر جبهه فراغ خاطر دست در دامن استیمان
زده مسئول او بمبذول افتاد و از قلعه فرود آمده و کیتوقا او را
باردوی اعظم فرستاد و ایلخان بعاطفت آمده با ملک
درمقام
گفت که چون مملکت مصر مسخر گردد حکومت دیار شام
بتو ارزانی خواهیم داشت و نهایت کار ملک ناصر درین اوراق
عنقریب سمت گذارش خواهد یافت ان شاء الله وحده العزیز

ذکر وصول شاهزاده یشموت بمیافارقین و قتل ملک کامل و وقوع غارت تاراج در آن سرزمین

سابقا مسطور شد که چون
ایلخان بدیار بکر رسید یشموت را باستخلاص قلعه میافارقین
تعیین نمود و سبب فرستادن شهزاده یشموت بآن صوب آنکه
ملک کامل با وجود اختصاص بسیورغامیشی منگوقاآن و گرفتن
یرلیغ و پایزه در زمانی که ایلخان بمحاصره بغداد مشغول بود

جمعی از افراد اخیار را برای مدد و معاونت مستعصم فرستاد و ایشان
در راه خبر فتح مدینة السلام و قتل خلیفه اسلام شنیده بازگشتند
القصه یشموت چون بمقصد نزدیک رسید ایلچی نزد ملک کامل فرستاده
او را بایلی و انقیاد دعوت کرده و از عواقب خلاف و عناد تخویف و
تحذیر نمود ملک کامل در جواب گفت که شاهزاده باید که آهن سرد
نکوبد که من ازین حصار بیرون نخواهم آمد زیرا که در عهد و پیمان شاه
وثوقی و اعتمادی نیست و مصداق این مقال آنکه خورشاه
و مستعصم و حسام الدین عکه و صاحب اربل را نخست امان داد
و عاقبت بجان ایشان زیان رسانید رسول شاهزاده معاودت
نموده صورت حال باز نمود و شاهزاده یشموت و امرا مغول
دل بر جنگ نهادند و ملک کامل مردم خود را استمالت داده گفت
سیم و زر و غله که در خزانه و انبار موجود است از سپاهی و رعیت دریغ
نیست و لله الحمد والمنه که من مانند مستعصم دنیاپرست نیستم که از
غایت بخل خاندان پانصد ساله خود را بباد فنا بر داد و ازین
سخنان خلایق امیدوار شده در دفع لشکر تاتار و مغول با ملک
اتفاق نمودند و روز دیگر که سپاه بیگانه بر گرد میافارقین
محیط شدند ملک کامل با فوجی از دلیران بیرون خرامیده در برابر
لشکر مغول بایستاد و جوانان جانبین در جولان آمده معدودی
جنگ کشته شدند و دو نفر از شجاعان روزگار با ملک کامل بودند و
ایشان پیش از همه خلق آتش حرب برافروخته و خرمن حیات
چند نفر سوخته بعد از ساعتی بشهر رفتند و بر برجی بالا رفته دست بر

دکان یازیدند و روز دوم همان دو سواران بمیدان آمده مبارز نمای
را از پای در آوردند و در روز سیوم نیز همان قاعده را مرعی داشتند
و روز چهارم که نایره حرب اشتعال یافت نادری از کمیج که در داستان
رستم اسفندیار در زمان او منسوخ شده بود بجنگ آن دو سوار
مبادرت نموده کشته شدند و ازین جرأت و جلادت
سواران ترکان بر آشوفتند ؛ ز کین دست بر دست می کوفتند ؛ باز چون
آشفتگی نتیجه ایران مترتب نشد گویند در شهر منجنیق بود در فن منجنیق
خویش بغایت چابک دست بود و بزخم سنگ او رخنه در قصر حیات
بسیاری از لشکر مغول افتاده امرا متحیر شدند و عاقبت منجنیق
بدر الدین لولو را که او نیز در آن فن مهارتی تمام داشت طلب
نمودند و چون مشار الیه باردوی شاهزاده یشموت رسید
بموجب فرمان منجنیق در برابر منجنیق شهر طیار کردند و آن
دو استاد هنجار سنگها را از کفه بگشادند و هر دو سنگ در هوا بهم
رسیده ریزه ریزه شدند و مردم درون و بیرون از حد اقتدار
آن دو هنرمند کامل کاردان متعجب و حیران شدند و چون ایلخان
شنید که ارباب میافارقین در جدال و قتال سعی بلیغ بجا
می آرند از قبو نویان نیز دست از شاهزاده فرستاده پیغام داد که در محاربه
و مجادله توقف نمایند تا ذخیره شهریان روی در نقصان نهند
و مقارن وصول از قبو نویان آن دو سوار از شهر بیرون آمده
شمشیر جلادت آخته جمعی را کشتند و طایفه را مجروح کردند و
شورشی عظیم در سپاه مغول انداخته باز گشتند ز گردان بانگ بر

ترکان

ترکان شکفت ؛ ز کین هر کوی لب بدندان گرفت ؛ و تا مدت کوی
دو سال حال بدین منوال گذران بود و بعد از آن در شهر قحط
و عسرتی قوی روی نمود چنانچه از مردار مغول نماند و مهم بجایی رسید
که اقویا از گوشت ضعفا بنی نوع تغذی می ساختند و آن دو سوار آدم
از عدم کاه و جو د استیلای بغذای اسپان خود را کشته خوردند اشتها
و هفتاد هشتاد مغلوک معلول که در شهر مانده بودند نزد شاه
زاده یشموت کس فرستاده از مجاری احوال خبر دادند شاه
با از قبو نویان اشارت کرد که بشهر رفته ملک کامل را دست
بسته بیاورد و هر که را یابد بیاسا رساند نویان مذکور حسب
فرموده متوجه شهر شد و آن هر دو مبارز جگردار جلادت شعار
که ذکر ایشان مرارا گذشت بر بام خانه رفته با فوجی از سپاه تاتار
که بگرفتن ایشان مامور شده بودند بجنگ مشغول شدند و چون
تیری که در جعبه داشتند انداختند از بام خانه بزیر آمدند و سپرها
در سر کشیدند و بازوی جلادت و شجاعت گشاده چندان شمشیر
زدند که بدرجه شهادت فایز شدند و از قبو نویان ملک
کامل را گرفته نزد شاهزاده یشموت رسانید یشموت او را بپایه
سریر سلطنت مصیر فرستاد و چون چشم ایلخان بروی افتاد
جرایم او را بر شمردن گرفت و عاقبت حکم کرد که قطعه قطعه گوشت
از بدن ملک کامل باز کرده در دهن او می نهادند تا در گذشت
گویند که ملک کامل در زهد و تقوی و عبادت درجه اعلی و مرتبه
قصوی داشت چنانچه از اجرت خیاطت روز گذرانیدی و در غلا

روشن استکه چون آتش در بیشه افتد تر و خشک بسوزد و چون بادی
نیازی در وزیدن آید میان جرمی کامل و ناقص و صالح و طالح تفاوتی ننهند و
بعد از گرفتاری ملک کامل بمراسم قتل و نهب چنانچه عادت ایشان
بود اشتغال نمودند و میافارقین و اعمال و مضافات آنرا با
دیگر بلاد و امصار مساوی ساختند **ذکر توجه یشموت اغول بجانب
قلعه ماردین و فتح آن حصار باراده خالق زمان و زمین** چون امر
میافارقین بنوعی که مذکور گشت فیصل یافت شاهزاده یشموت و از
قتو نویان برحسب فرمان بجانب قلعه ماردین با لشکری گران در حرکت
آمدند و بعد از قطع منازل بمقصد رسیده ها بر حصار را مرکز
اعلام ظفر پیکر گردانیدند و از متانت و حصانت و رصانت قلعه شاه
و سپاه انگشت تعجب بدندان تحیر گزیدند و درین باب دو روایت
بنظر رسیده نخستین آنکه از قتو نویان ایلچی نزد ملک سعید حاکم
آن سرزمین فرستاده پیغام داد که دژت گرچه
سخت است و بالا دراز ۞ بالا و باروی این در متاز ۞ خلاصه سخن آنکه
اگر ملک سعید می خواهد که با اتباع و اشیاع سالم ماند باید که در مقام
اطاعت و مطاوعت آید والا بدو آن رسد که بدیگران رسید ملک سعید
جواب داد که عقلا دانند که آشتی بهمه حال بهتر از جنگ است
اما اندیشه از بدعهدی پادشاه شماست که فلان و فلانرا امان
مستظهر گردانید و چون پای ایشان دست یافت همه را از
پای در آورد و اکنون این قلعه بذخایر و مردان کارزار مشحونست
و بر مرد عاقل صیانت نفس و مال واجب باقی اختیار نزد شماست

وچون سهم بر حرب و قتل قرار یافت از جانبین منجنیق نصب
کردند و مدت هشت ماه میان هر دو فریق محاربات عظیم دست
داد و بعد از انقضای این مدت وبا و قحط در شهر پدید آمده
هر روز بسبب زحمت گرسنگی و علت طاعون خلق می مردند و پسر بزرگ
ملک سعید مظفر نام هرچند پدر را نصیحت می کرد که مقاومت با
لشکر مغول میسر نیست و مصلحت در مصالحه مینماید مفید نمی افتاد و در
اثنا ملک سعید بیمار شده و ملک مظفر لوازم شفقت بجای
آورده در میان شربت یا طعام زهر جان گزای تعبیه کرده بخورد
پدر داد تا از آن بلیه خلاص یافت و بعد از فوت پدر ملک مظفر ایلچی
بشاهزاده یشموت و امرا مغول پیغام داد که آنکس که با شما مخالفت
می نمود رحلت کرد اگر لشکریان دست از جنگ باز دارند من
قلعه تسلیم گماشتگان شاهزاده می نمایم مسئول او مبذول افتاد و ملک
مظفر با متعلقان خویش از ماردین بیرون آمد و شیورغامیشی
یافت و چون به باردوی پادشاه رسید ایلخان از او باز
خواست خون پدر کرده گفت که چرا بدین حرکت ناپسندیده
قیام نموده ملک مظفر بی تحاشی جواب داد که هرچند بعرض پدر
رسانیدم که از در ایلی و انقیاد در آید تا خون بی گناهان ریخته نگردد
فایده نداد و بیقین دانستم که دولت پادشاه کار خود کرده قلعه
مفتوح خواهد شد و قریب صد هزار نفر بیگناه کشته خواهند شد
برای ابقای خلق کثیر اعلام یک نفس اولی و انسب نمود و مع
ذلک بجریمه خویش معترفم اگر پادشاه خلعت عفو پوشانده

وارد

جای پدر بدو ارزانی داشت مدت العمر بوظایف بندگی قیام نمود ایلخان
از سر مواخذت و عتاب ملک مظفر درگذشت و زمام حکومت و
مملکت ماردین در کف کفایت او نهاد و ملک مظفر سالهای دراز
سلطنت راند هرگز با سلاطین مغول شیوه مخالفت نورزید
قول دوم آنکه ایلخان جمعی از امرا و اعیان را بفتح ماردین نامزد فرمود
و ایشان بحکم ایلخان فرستاده ملک سعید را بمطاوعت دعوت
کردند و ملک طریق منازعت مسدود گردانیده درب قلعه
بگشود و بعد از آن بخدمت ایلخان مبادرت نموده چون باردوی
رسید با هفت نفر از امرا و خواص ملعوض تیغ قهر شد و
ملک مظفر را که پدرش در محبس باز داشته بود بموجب
فرمان بیرون آوردند و ایلخان ملکزاده را بفرط عنایت
و عاطفت سرفراز ساخته منصب پدر بدو تفویض نمود ذکر وفات
سلطان بدر الدین لولو و نهایت کار و خاتمت حال ملک صالح پسر او
بدر الدین لولو مدت پنجاه و شش سال رسیده و در سنه بحکومت
موصل و اعمال آن قیام نمود و چون سن شریفش بنود و شش
سال رسید و در سنه سبع و خمسین و ستمایه فرمان یافت و ایلخان
فرزند او ملک صالح را تربیت کرده جای پدر بدو ارزانی داشت
و صالح بعد از چند گاه براه غوی بخت بد و طالع ضعیف بدیار مصر
رفته از اوج کامکاری بحضیض خاکساری افتاد و رکن الدین بند
بندقدار پادشاه آن دیار هزار سوار نامدار مصحوب او گردانید
تا معاودت نموده از موصل خزاین بود کهن بمصر نقل کند و ملک صالح

بحکومت موصل و اعمال آن قیام نمود و چون سن عمرش بنود و شش

چون

چون برق و باد بتختگاه خود شتافت و ایلخان بر توجه او اطلاع یافته
فرمان داد تا لشکرهای آن دیار سرهای راه محافظت نمایند و ولد او را
سنداغو نویان را بجانب موصل فرستاده تا ملک صالح را بهر
کیفیت که باشد بچنگ آورد و ملک صالح چون بموصل نزول کرد آهنگ
عیش و عشرت ساز داده در اثناء لهو و سرور آواز کورگه و
کوس بگوشش او رسید خوف و فزع بر ضمایر موصلیان استیلا
یافت و در مقام تفحص آمدند و بعد از تحقیق چنان بوضوح پیوست
که سنداغو نویان با انبوه لشکر بخارج آمده است ملک صالح دروازها
بر کشیده ابواب خزاین گشاده لشکر شول و کرد و ترکمان را که در
شهر بودند باموال بیقیاس خشنود ساخته بر خلایق مرا استمالت
داده گفت که چون بندقدار از حال ما آگاه شود و قبایل عرب
و منجده مصر را بامداد و معاونت ما فرستد و موصلیان بگفتار ملک
صالح غرور یافته در دفع لشکر بیگانه با او اتفاق نمودند و از جانبین
منجنیق نصب کرده دست به تیر و کمان یازیدند روزی هشتاد
مرد مغول از نردبانها ببالای سور بر آمدند و اهل موصل مجموع ایشان را
به تیر و تیغ هلاک ساختند و بدین فتح دلیرتر و در جنگ مجدتر شدند
و سرهای کشتگان را از باره بزیر انداختند و سنداغو نویان چون
شدت و مصابرت موصلیان در تنازع و جدال مشاهده نمود ملک
صدر الدین را باردو فرستاد تا کیفیت حال باز نماید و او در سلامت
بخدمت ایلخان رسیده چرکی مخالفان معروض داشت و پادشاه
از عساکر منصور فوجی را بمعاونت سنداغو نویان فرستاد و

و در خلال این احوال چند قدار بر محاصره ملک صالح اطلاع یافته سرداری
صاحب وجود را با جنود شام بمدد او روان فرمود و ایشان بحوالی سنجار
رسیده نامه بر بال کبوتری بستند و آن کبوتر را بجانب موصل پرواز
دادند مضمون مکتوب آنکه ملک صالح و اهل موصل باید که هیچ دغدغه
بخود راه ندهند که سپاه شام جهت معاونت اهل اسلام بسنجار
رسیده‌اند و بر حسب اتفاق کبوتر آمده بر منجنیق مغول نشست
و استاد منجنیق کبوتر را گرفته نامه را از بال او باز کرده نزد سنده
اغونویان برد و خدمتش این معنی را از امارات اقبال خود
دانسته بهرمفور بیک تومان لشکر را بدفع سپاه شام نامزد کرد
و ایشان بموجب فرموده عمل نموده چون بحدود سنجار
رسیدند منقسم به سه قسم شدند و در مکامن بایستادند و بوقت وصول
شامیان از کمین‌گاهها ناگاه بیرون تاخته نایره حرب اشتعال
یافت و در اثنا دار و گیر بادی سخت جهان و زیدن آمد که از
سنگ ریزه و خاک چشمهای لشکریان پر شد و در جنگ
عاجز و مضطر شده اکثر ایشان به تیغ قهر و سیاست لشکر مغول
کشته شدند و بقیة السیف منهزم و متفرق شدند و مغولان
بلباس شامیان ملتبس شده قبل از وصول خبر رسولی پیش
سنداغونویان فرستادند که ما فردا بهیات شامیان مظفر
و منصور با غنیمت موفوری رسیم باید که خاطر جمع داشته باشند
و روز دیگر مغولان بدان سان که خبر روانه کرده بودند رسیدند
و موصلیان نیز چون از دور نظر بر ایشان افتاد و بتصور آنکه

بندقدارند

بندقدارند که بمدد می‌آیند از شهر خرم و شادمان بیرون شتافتند و
کفار مغول و تاتار را احاطه مسلمانان کرده مجموع را خاک هلاک و
بوار انداختند و چون آفتاب ببرج سرطان منتقل شده هوا گرم گشت
وبا و قحط و غلا در شهر شیوع یافته مردم فوج فوج بیرون می‌آمدند
و طعمه تیغ خونریزی گشتند و ملک چون دید که کار از دست
از کار رفته به سنداغونویان پیغام داد که از کرده خود پشیمانم
و از قلعه بیرون می‌آیم و حصار تسلیم می‌نمایم بشرط آنکه شفیع شوی تا
ایلخان جرایم مرا بعفو و اغماض مقابل سازد و سنداغو متقبل شده
ملک صالح بیرون آمد و سنداغونویان جمعی را بر وی موکل گردانید
تا او را باردوی هلاکوخان بردند و چون ایلخان از حرکات ناموجه
ملک صالح بغایت خشمناک بود فرمود تا ظاهر پوستش را در
دنبه گرفته بر پشتش و بند استوار ببستند و او را در آفتاب افکنده
اندک غذای بوی دادند و بعد از چند روز مستحیل بکرمان
شده اعضای ملک صالح را خوردن گرفتند و چون مدت
یکماه بر این محنت گذشت فرمان یافت و پسر سه ساله او را بموجب
فرمان در کنار رودخانه موصل از میان بدو نیم زدند و هر نیمه را بر یک
کنار رودخانه آویختند تا عبرت للناظرین شده دیگر مردم کفران
نعمت پادشاه را منفعل نکنند ذکر حرب کیتوقانویان با مصریان
و نهایت کار و خاتمت او هر چند این قضیه بر فتوحات مذکوره
مقدم بود اما تا چون از بسیاق تاریخ آنسب نمود کیتوقانویان یکی از
امرای معتبر را با جمعی نفر نزد قطوز سلطان مصر فرستاده پیغام

مقابل

داد که خدای تعالی چنگیز خان و اروغ اولاد او را قوت و مکنت بخشیده
تا اکثر معموره عالم را متصرف شدند و هر کس که با ایشان مخالفت ورزید
از عالم وجود معدوم و ناچیز شد الا که طریق متابعت مسلوک داشت
در فرمان امان مصون ماند اگر تو مال و تحفه قبول نکنی جنگ را آماده باش
و قودوز با خواص خویش و امرا سلطان جلال الدین خوارزمشاه
که در آن اوان از نهیب تیغ مغولان گریخته در ظل رایت او مجتمع شده
بودند مشورت نموده از آن میان ناصر الدین قیمری گفت که قوت
و مکنت هلاکو خان از آن مستغنی است و حالا از حد و مصر تا کنار
رود جیحون در قبضه تصرف و اقتدار گماشتگان است اگر بخدمت
او شتابیم هیچگونه عیب و عاری نباشد لیکن بر عهد و پیمان او اعتمادی
نیست چه خلیفه بغداد و دیگر ملوک را از امصار و بلاد بعد از عهد و میثاق
بغدر و شناق هلاک ساخته سیف الدین قودوز گفت که از
سه کار یکی اختیار باید کرد موافقت یا منازعت یا جلاء وطن ناصر
الدین قیمری گفت که مصلحت در مخالفت نمی بینم بعضی از امرا
معروض داشتند که ما را با لشکر مغول قدرت و طاقت مقاومت
نیست باقی اختیار پادشاه دارد و قودوز گفت که اکنون از بغداد
تا روم و حد مصر مجموع این بر و بوم از تعرض کفار تاتار ویران است
اگر ما پیش دستی نکنیم مصر نیز حکم آن بلاد و امصار گیرد رای من آنست
که باتفاق روی بجنگ آوریم اگر ظفر یابیم فهو المراد و الا باری نزد
خلق ملزم نباشیم و سخن باینجا رسیده امرا متفرق شدند و
قودوز با بندقدار گفت نزد من اولی و انسب چنان می نماید که ایلچیان را

حران

هلاک

هلاک سازیم و بدلی قوی و املی فسیح روی بکیتبوقا نهیم اگر غالب آییم
سعی ما مشکور باشد و الا نزد خلایق معذور باشیم بندقدار قودوز
را گفت من با تو درین رای موافقم و درین اندیشه متفق و در همان
شب بقتل ایلچیان فرمان داد و روز دیگر با لشکری آراسته
از شهر بیرون رفت و بجانب شام در حرکت آمد امیر بایدار که
قراول لشکر مغول بود از توجه قودوز آگاهی یافت و قاصدی
بتعجیل نزد کیتبوقا فرستاده صورت حال باز نمود کیتبوقا نویان قاصد
را باز گردانیده گفت باید که امیر بایدار در موقف خویش تا رسیدن
ما پای ثبات بر قرار باشد و قبل از وصول کیتبوقا مصریان بایدار را
منهزم ساخته خدمتش تا کنار آب عاصی در هیچ مقام قرار نگرفت
و کیتبوقا نویان بر شوکت و عظمت و مکنت خویش اعتماد نموده
مانند دریای جوشان روی بجانب مصر نهاد و قودوز بعین جالوت
رسیده اکثر سپاه را در مکامن توقیف نموده خود با عددی اندک
بر پشته بالا رفته بایستاد کیتبوقا چون نزدیک بآن پشته رسید
فرمان داد تا سواران تیرباران کردند و قودوز عنان تاب رفته
مخالفان دلیر شدند و مصریان را تعاقب نموده جمعی را از ایشان
بقتل آوردند و چون جنود ایلخانی بمکامن نزدیک شدند سپاه
مصر از سه موضع بیرون تاخته شمشیر جلادت آخته بر سر مغولان
راندند و از مبدای چاشت تا وقت استوا سپاه اسلام
و کفار تاتار و مغول کاسات حمام بر یکدیگر می پیمودند و عاقبت نسیم
فتح و ظفر بر پرچم رایات سیف الدین قودوز وزیده اتراک نوخا

صحا

سیف

فوج طریق انهزام پیش گرفتند و کیتوقا نویان فرار و نجات
قدم نموده از چپ و راست تیغ می زد و مردی می افگند جمعی او را بر گریختن
ترغیب و تحریض کردند جواب داد که از مرگ چاره نیست
بنام نکو گر بمیرم رواست ٭ مرا نام باید که تن مرگ راست
آخر الامر یک نفر از ین سو که خلاص یافته بخدمت ایلخان خود رسید
و حال معروض پادشاه داشت که کیتوقا در کوچ دادن نقد جان
شیرین را فدا کرد و نخواست که شرمسار باز گردد باید که این معنی
بر خاطر پادشاه گران نیاید که فوجی از لشکریان او در معرض
تلف آمدند همان انگار که یک سال زنان حشم و خدم حامله نشده
بودند و چون نفس او بسلامت است هر مفقودی را عوض
یابد وجود و عدم ما سهل است و کیتوقا نویان این سخن می گفت
و همچنان می کوشید و از یمین به یسار می تاخت و مبارزی می انداخت
تا از اسب خطا شده گرفتار گشت و او را چون دست بسته نزد قطوز
آوردند سیف الدین قطوز با او خطاب کرد که ای بد کیش
ترک [illegible] خوار از بس که خونهای ناحق ریختی و خاندانهای
قدیم را بقول مزور خود بر انداختی ملوک و اشراف را بوعدهای
خلاف از پای در آوردی امروز بپاداش آن در ورطه محنت
و بلا افتادی ٭ چو بشنید گفتار او بسته دست ٭ بر آشفت
مانند پیل مست ٭ چنین داد پاسخ که ای سرفراز ٭ بدین روز پیروز
چندین مناز ٭ و یقین دان که اگر خبر واقعه من بسمع هلاکو خان رسد
دریای خشم او در تموج آید از آذربایجان تا در مصر بسم ستوران

پست

پست گردانند و مرا باید که خاک مملکت ترا بتوبره برداشته با ایران
و توران برند و او را مثل من سیصد هزار غلام سوار است یکی از آنجمله کم
گیر قطوز گفت که چندین لاف از پادشاه خود مزن که مهم او
منتهی بحیله و دستان است و طبیعت زشت او را همچون طبیعت تو
بمکر و غدر سرشته اند کیتوقا گفت هر چه هستم بنده و نیکو خواه پادشاهم
و تا بوده ام چنین بوده ام و همچون شما غدار بد کردار خداوند کش
نه ام اکنون هر چه در خاطر داری در باره من بتقدیم رسان و در آن
باب تعجیل نمای که وقت این همه گفت و شنید نیست قطوز
فرمود تا سرش از تن جدا کردند و جماعتی از سپاه تاتار و مغول
که در نیستان پنهان شده بودند مصریان بر آن حال مطلع شده
بی اندیشه آتش در آن بیشه زدند و از ایشان بجز خاکستر نشانی نماند
فی الجمله منهزمه مصر تا کنار آب فرات تاختند و لشکرگاه کیتوقا را غارت
کردند و عیال و اطفال او را باسیری گرفتند و چون خبر این
واقعه هایله بایلخان رسید بر فوت کیتوقا تأسفها خورد و گفت
مثل او نوکری مشکل که پیدا شود و بازماندگان او را بنوازش
خویش دل گردانید و قبل از رسیدن خبر واقعه هایله کیتوقا
نویان بیک روز ایلخان ملک ناصر را بسیورغامیشی سرافراز
ساخته حکومت دمشق را بدو تفویض نموده خدمتش را با
سیصد سوار شامی تا [illegible] گسیل کرده بود و روز دیگر یکی
از مفسدان شام بعرض پادشاه گیتی ستان رسانید که ملک
ناصر با بنی در مقام منافقت چه در سر با سیف الدین قطوز

اتفاق دارد از استماع این حدیث آتش خشم پادشاه زبانه کشید و
جمعی از متهوران اتابک را فرمود تا از پی ملک ناصر الدین شتابند و هر
کجا که او را دریابند بیاسا رسانند مغولان بتعجیل روان شده بملک
ناصر رسیدند و گفتند حکم چنانست که ترا طوی کنیم تا سیورغامیشی تمام
یافته باشی و او را با نوکران فرود آورده کاسه داشتند تا مست
لایعقل گشت و بعد از آن بیچاره را با مجموع ملازمان که همراه داشت
بدرجه شهادت رسانیدند و از آن میان محی الدین مغربی بوسیله
فن نجوم خلاص یافت و بعد از قتل ملک ناصر ایلکان نویان بفرمان بار
شام موسوم گشت و با لشکرهای سنگین بآن صوب شتافت
و بمقصد رسیده اتباع او در آن ولایت دست بغارت و تاراج
برآوردند و چون بندقدار که بعد از سیف الدین قطز والی ولایت
مصر شده بود از این معنی خبر یافت با سپاهی بی نهایت متوجه او
گشت ایلکان نویان تاب مقاومت او نیاورده با سپاه مغول
که با او بود بطرف روم رفت و رایت دولت و اقتدار بندقدار
ارتفاع یافته خطبای اسلام در مجموع دیار شام خطبه بنام او خواندند
و ایلخان خواست که بانتقام کیتبوقا نویان لشکر بجانب مصر کشد
اما بواسطه واقعه منکو قاان و مخالفت خویشان و نداوان این آرزو
در حیز تعویق و تاخیر ماند

ذکر اسباب توحش برکه خان از هلاکو خان و وقوع نزاع میان ایشان و جنگ و جدال اقربا و خویشان در خلاف یاسا چنگیز خان

یکی از اسباب وحشت میان ایشان
آن بود که توتار اغول را که از جمله اقربا و نزدیک برکه خان بود ملازم
ود

ایلخان او را بسحر متهم داشته گفتند که بر خلاف فرمان راستی دارد و
بعد از پرسش و ثبوت گناه هلاکو خان توتار اغول را در صحبت
سونجاق نویان نزد برکه خان فرستاد و برکه خان بحکم یوزه چنگیز
خانی او را با پیران بازگردانید که هر چه رای ایلخان اقتضا کند در
شان او تقدیم رسانند و هلاکو خان در هفدهم صفر سنه ثمان
و خمسین و ستمایه جریمه توتار اغول بعقوبت اغافقی مقابل کرده بیاسا
رسید این معنی موجب کدورت خاطر برکه خان شد دیگر آنکه چون
برکه خان باشارت برادر خود باتو منکو قاآن را بر سریر خانی و
سلطنت نشانده بود و در ترویج حکومت و جهانبانی او سعی بلیغ نموده
بود بر هلاکو خان تفوق می جست ایلچیان را متواتر نزد او می فرستاده
و هرگونه تحکمات خاطر او را مشوش میداشت و چون این
صورت از حد اعتدال تجاوز نموده ایلخان در مجالس خاص بر زبان
می آورد که هر چند برکه خان آقا است و من اینی اما چون پیوسته
با من بتهدید و تعنیف خطاب میکند دیگر تحمل را مجال نماند و بعد از این
مدارا نخواهم کرد و صحیفه قرابتی منطوی ساخته طریق بیگانگی مسلوک
و مرعی خواهم داشت و چون این کلمات موحش مسموع برکه
خان شد برآشفت و گفت هلاکو خان شهرها و ولایت مسلمانان
خراب و ویران کرد و پادشاه اسلام را مستاصل گردانید
و خلیفه زمان را بی کنکاج آقا و اینی نیست و معدوم کرد و دور نیست
از دست فرق تنگ دو گرداده اتخاذی جاوید باشد و بتوفیق رفیق
کرده خونهای گناهان از وی باز خواهم و بوقا را که لشکر کش او بود

[illegible]

وبا تو تار اغول نیز عرق قرابتی داشت با سی هزار سوار بطلب خان
او در مقدمه روان کردانید واو از دربند گذشته ظاهر شروان لشکرگاه
ساخت وایلخان بعد از اطلاع برین حادثه نایره استحضار عساکر
فرمان داد و در شوال سنه ستین وستمایه از الاتاق در حرکت آمد
و شیرامون نویان را با دیگر امرا و نوئینان بر سبیل منقلای بفرستاد
و شیرامون نویان و امرا چون بحدود شماخی رسیدند یوقاهی بر سر
ایشان تاختند بسیاری از پردلان سپاه ایران را بخاک هلاک در
انداختند واز اعیان امرا سلطان چوق را کشته مظفر و منصور باز
گشت و در ذی الحجه سال مذکور با تمامی نویان با لشکر گران در یک
فرسخی شابران جنود تاتار سپاه برکه خانی ندو یوقای را منهزم گردانیدند
وایلخان چون از گریختن یاغی وقوف یافت هم در اوایل محرم سنه احدی
وستین وستمایه از حدود شماخی بعزم رزم برکه خان نهضت نمود و در موضع
شابران جمی ایقاقان قصد سیف الدین بتکچی که وزیر خاص ایلخان بود
و خواجه عزیز از ولایت گرجستان و خواجه مجد الدین تبریزی کردند
و بعد از بیرغو و ثبوت گناه بموجب فرمان هر سه را بیاساق رسانیدند
و شب پنجشنبه هشتم ماه محرم سال مذکور حسام الدین منجم را که حجة تجلی
که در بغداد داده بود که اگر خلیفه را بکشند عالم متغیر شود و بعد از یاساق
رسانیدن خلیفه اثری از آن بوضوح نه پیوست بقتل آوردند
و روز بیست و سیوم و زمان نافذ گشت که مجموع سپاه سلاح
پوشیده روان شدند و قریب بدربند رسیده گروهی از یاغیان
را بر بالای دربند دیدند و دلاوران لشکر منصور زخم تیر ایشان را برانداختند

نوزده ورق بشماره صفحه که کلمه اول آن از ... است ...

علیه سلطان احمد رسید دانست که مقصود ارغون مال نیست بلکه
غرض جان صاحب دیوانست لا جرم در جواب فرمود که مهمات ملکی ومالی
بکفایت آفاق صاحب الدیوان علاء الدولة والدین صاحب
زمین و زمان بسال ششصد و هشتاد و یک شب شنبه چهارم ماه ذی
الحجه رفت سوی جنان شد دیده فضل از فراق او خوناب ها بارید
در روزگار بناخن حسرت چهره امانی بخراشید و صاحب دیوان در مقام
عزا نشسته صحن سراچه چهره را بسیل خون آلوده سرشک ساخت
واز درد دل وسوز درون در آن واقعه میگوید
گوئی من واو دو شمع بودیم بهم یک شمع بمرد و دیگری می سوزد بادشاه
صاحب دیوان علاء الدین بر غایتی فرموده از لباس سوگواری
بیرون آورد و در آن اوان ارغون که در نواحی و حوالی عراق
یورت داشت کسان با قطار آن ولایت فرستاد تا دست
تصرف گماشتگان صاحب سعید را از اسباب و املاک کوتاه
گردانند و بنفس خویش متوجه بغداد گشت و نواب مدینة السلام
را جاشنی انتقام چشانید و خزینه موجود را متصرف شد بعلت
بقایای سالهای گذشته مبلغ بر رعیت حواله کرد و در اوایل شهور
سنه اثنی وثمانین وستمایه با طایفه از خواص لشکریان عازم
بلاد شرقی شد و در تدبیر آنکه منصب موروث را چگونه از دست
تصرف سلطان احمد بیرون کند و چون ملک ستانی بی معاونت رجال
ومساعدت مال از مقوله ممتنعات است همت بر جمع لشکر و
تحصیل خواسته گماشت در خلال این احوال مفسدان بسمع شاهزاده

[illegible]

اگر او غایب شود مصالح ملک و ملت در نوبت صاحب ... و در ...
... اهمال و اختلال آید چه از علاء الدین ... نیست
قائم مقام او تواند بود و ... او را
امور تمام ... فرستاده و ... نموده
حکومت ... از ... مراجعت ...
از ... جواب ... ارغون
ایشان ... بجز
گشت ... اراض
... از ... خواجه ...
... ارغون ...
... علاء الدین عطا ملک ...
... دو ...

ارغون رسانیدند که در خراسان خواجه وجیه الدین زنگی الفریومدی
در مدت حکومت و مباشرت امور و ضبط اموال ولایت هر سال
تومانها از میان بیرون برده و ذخیره فراوان اندوخته از استماع
این اکاذیب و مفتریات قوت طامعهٔ شاهزاده ارغون در حرکت
آمده باخذ و قید و مواخذهٔ خواجه مشارالیه فرمان داده محصلی شدید
عنیف بروی گماشت و خواجه وجیه الدین زنگی نفس نفیس او
چون ترکیب آسمان از عیب مصون بود و مانند چهرهٔ آفتاب
از کلف تکلف مامون دست در عروهٔ وثقی صبر و تحمل زده
هیچ اضطراب و دغدغه بخاطر شریف راه نداد و طریق استغاثت استغاثت
و تمرد و داد و آمد شد مسدود کرده التجا بهیچکس از خواص و معتمدان
نکرد و عاقبت مبلغی در میان آمده پانصد تومان نقدا از وی گرفتند
و چون غرض شاهزاده بحصول موصول شد خواجه وجیه الدین
را خلعت و تشریف خاص داده باکرام و اجلال بار دیگر راتق و
فاتق امور مملکت خراسان ساخت **ذکر مخالفت و غدر شاهزاده**
قنقوربای و بیاساق رسیدن او بفرمان پادشاه جهان بخش گیتی ستان
سلطان احمد در اوایل شهور سنه اثنی و ثمانین و ستمایه برادر خود
قنقوربای را بضبط ولایت روم فرستاد و در اواخر سال مذکور
سلطان به ییلاق آلاطاق آمد و نیت قوریلتای کرده اورا آلاطاق
از روم طلب داشت و قنقوربای با بعضی امرا که نهال عداوت سلطان
بر جویبار ضمیر ایشان بالا کشیده بود قرار داد که بهنگام فرصت
پادشاه اسلام را از میان برگیرند و زمام حکومت و خانیت در

قبضهٔ

قبضهٔ اقتدار او نهند و بدین عزم در اندک فرصتی از روم نهضت
کرده باردو آمد و منتظر وقت می بود و شمهٔ از کید و مکر
معاندان دین مسموع پادشاه اسلام گشت و در این اثنا
قنقوربای جریک نامی را با تنبوقات روم نزد ارغون فرستاد
و ارغون جریک را بسیورغامیشی نموده منقضی المرام باز گردانید
و چون پادشاه بر این راز واقف شد کسانی که در باره برادر در ادا
یقین پیوست و فرمود تا امرای بدآموز را گرفته در موقف جواب
و سوال یا در معرض عقاب و نکال آوردند بعد از تفحص و تفتیش
مجرمان بگناه اعتراف نمودند و چون دلایل غدر و خیانت بر قنقور
بای که پشت استظهار پادشاه بمعاونت او قوی بود درست
گشت بموجب فرمان پشت او را مانند روی طرهٔ دلبران درهم
شکستند و امرا معتمد این را بیاسا رسانیدند و سبب تغییر نیت
امرا قنقوربای آنکه سلطان احمد در ترویج و تقویت اوضاع
شریعت غرا و تاکید و توطید قواعد ملت بیضا مبالغه و اهتمام
تمام می نمود و چون این معنی مخالف مزاج اهل شرک و عناد بود
و در انخفاض رایت اسلام و اعلای کلمهٔ کفر بالجمله ایشان بودندی کوشیدند
و مراسم جد و جهد بجای می آوردند و بعد از ظهور این حال و شعور این
احوال سلطان را بکلی مواد اعتماد از موارد اخلاص لشکر مغول
و سرداران سپاه تاتار منقطع گشت و احتراز و اجتناب از ایشان
در مذهب سلطنت واجب و لازم آمد و بحقیقت شیمهٔ غدر و مکیدت
و شیوهٔ مکر و خدیعت بهلاک و بوار امرا مغول و تاتار سرایت

کرد چنانچه از سیاق کلام مستقبل شود از حال آن طبقه بوضوح خواهد
پیوست ذکر طغیان ارغون خان و لشکر کشیدن سلطان
احمد بجانب خراسان و نهایت مهم آن پادشاه عالیشاه هوس
سلطنت بر ضمیر ارغون خان استیلا یافته ایلچی بپایه سریر اعلی
مصیر فرستاده التماس تومانات عراق و فارس که اکثر آن بدیوان
خاص اختصاص داشت در میان آورده گفت که چون سریر دولت
پدر نامدار را اتفاقاً و استحقاقاً مسند و متکای سلطنت رای شما بپیرایه ما را
نیز طرقی می باید که حاصل آنرا ایصال هر یک که در ظل رایت ما مجتمع اند
صرف نموده آید اگر التماس ما با جانب مقرون گردد میان آقا و اینی
طریق مصادقت و متابعت مسلوک و ممهد ماند و الا حجاب جدال
و حرب و قتال را ساز و برگ کن و مهاونت و مداهنت را ترک کن که
بعد الیوم در عوض سریر مملکت و چهار بالش سلطنت
مرا تخت زین باشد و تاج ترک ∴ قبا جوشن و دل نهاده بر مرگ ∴ سلطان
احمد چون این پیغام درشت استماع نمود جواب فرمود که یورت اصلی
ملک مالوف ارغون خطه خراسان است و ما از روی اشفاق و مرحمت
بدستور حکومت آن دیار را بدستور زمان سابق بدو ارزانی
داشته ایم اگر توقع دارد که طرفی از اطراف بدان مضاف نمائیم
باید که بغیر ملتمسی حاضر شود تا چنانچه رای عالم آرای ما که
یک ذره ز نورش آفتاب است ∴ صواب بیند التماس او را باسعاف و انجاح
اقتران یابد و اگر عیاذاً بالله طریق غوایت مسلوک خواهد داشت
و راه عناد خواهد سپرد و نقش ایلچی از دیباچه لوح مکیدی که شرعاً

و عرفاً مذموم است و عاقبت آن وخیم بلکی ستره فرمان فرمایم تا موج
از دریا محیط یعنی فوج از لشکر ظفر قرین نصرت قران متوجه
اشنا گنجی نمود و جمعی از شاهزادکان عالی مقدار رسی و امرا نامدار
که از سطوت و صولت سلطان احمد خایف و پیمناک بودند کنجه
راه خراسان پیش گرفتند و جناب حاجی بترتیب مهمات چریک
از دور و نزدیک و ترک و تاجیک اشتغال نموده باندک فرصتی چندان
سپاه در زیر سایه رایات عالیات مجتمع شدند که دیده گردون از
کثرت و آراستگی آن خیره ماند و چون اسباب نبرد آماده و مهیا گشت
سلطان احمد النیاق که حقدری مشهور و استظهار جمهور بود و
امارت لشکر و قیادت سپاه تعلق بدو میداشت با شاهزاده
هلاکو خان و یا سار اغول و پانزده هزار سوار جرار مصحوب ایشان
منقلای گردانید و ایشان بوراچین رسیده مسجد خانه و در
مردم ساکه دران سرزمین بودند تعلق بارغون میداشتند غارت
و تاراج کردند و چون ارغون بعد از معاودت ایلچیان از مکنون
ضمیر سلطان احمد آگاه گشت متعاقب وصول ایلچیان رسول گجی تو رسیده
از گرفتاری امرا بغداد اعلام داد و دانست که
کار از لب خشک و دیده تر بگذشت ∴ لاجرم بترتیب ساز مصاف
و جدال و تحصیل آلات نبرد و قتال مشغول گشت و مسرعان باطراف
و جوانب فرستاده پیغام داد که انجاد و اجناد از یورتها و
منازل خویش بر جناح استعجال متوجه شوند که زمان اقتضای محاربت
و انتظار نکند و چون منجنده و اطراف قشلاقها فراهم آمدند جمعی از

لشکر قراولان ... نمودند و ارغون زاده
کردن ... بسته بدرگاه عالم پناه آوردند و
ایلچیان با ... بیرون ارغون داشتند
آنکه ... ایلچیان ...
... و ... بغداد ... مدد
صولت ... بغداد ... طغاجار
شاهزاده ... از دامن از
و جوش ... و اصلاح چون ...
دامید صلح ... ماندند
پای ... دست ... و دین
... از ... دست

از امرا و بهادران را در مقدمه روان کرده خود در غره ماه صفر سنه ثلاث
وثمانین وستمائه بقول قامان و منجمان در حرکت آمده و از انجانب سلطان
احمد با هشتاد هزار نفر سوار دلاور بجانب مملکت خراسان نهضت
فرمود و چون این خبر بارغون رسید که الیناق در ری بایل و الوس
اودست درازی کرده آتش خشم او زبانه زدن گرفت و سوگندان
آتشین بزبان آورد که تا جزای الیناق در کنارش ننهد بهیچ مهم دیگر
نپردازد و بر سبیل تعجیل روی بجانب ری نهاد و هر دو منزل یکی
می ساخت و شب و روز اسب می تاخت و در حوالی جنوشیان
ارغون و الیناق جوشان و خروشان بهم رسیدند و آسیای نبرد در
گردش آمده از ابرکمان دشت و صحرای مصاف لاله زار در نظر
بیننده نمود بیت ز پیکان پولاد و پر عقاب ٭ سپر کرد در پیش سر آفتاب
هر چند سپاه ارغون قیاس با سپاه سلطان احمد حکم قطره نسبت بمحیط
و ذره نسبت بخورشید عالمتاب داشت اما شاهزاده مانند شیر
غرین از یمین به یسار و از یسار به یمین می تاخت و بهر صدمه ارکان
مبارزان چون گوی در میدان می انداخت بیت فرو بسته در آن
غوغای ترکان ٭ زبانگ نای ترکی تا کمر ترکان دامن دریده ٭ سر ترکان
سر بریده ٭ زمین جیب آسمان دامن دریده ٭ برانغار لشکر سلطان
جوانغار ارغون خانرا از جای برداشت و برانغار ارغون
خان جوانغار الیناق را در هم شکست و لشکر با هم امیخته
قتلی شنیع روی نمود و ارغون با فوجی قلیل از قلب جدا مانده
چون مجال توقف ندید عنان از معرکه برتافت و براه فیروزکوه

... سر قراوناس پیوسته کار محاربه دمغان از سر
گرفته و عدد جمعی که با او بودند بسر حد نمی رسید بقیه سپاه چون شاهزاده
را ندیدند متفرق و پراکنده شدند و چون بمسمع رزین بال آفتاب عزم اشباه
مؤتب کردن لشکر قراوناس در رسیدند و از قرار شاهزاده خبر یافته
مراجعت کردند و در راه خانه و ضیع بی رای ایشان بود بیغمک دمار
و نهب و تاراج مفرط سر برآوردند و آتش غارت در دامغان و
حوالی آن زدند و ارغون به تعجیل تمام مانند باد و برق می رفت چنانچه بهنگام
نزول مجال آتش بجنبیدن نداشت و در راه از خدمت سلطان اسلام
ایلچی رسیده پیغام آورد که ما الیناق را گفته بودیم که با ارغون در عرصه
مبارزت جولان نماید بلکه حکم خان بود که آن عزیز فرزند ببارگاه جهان
پناه آید تا در مجلس استیناس داد عیش داده شود اکنون باید که طریق
نفرت و بغض مسدود نماید و عقد الفت و تقرب مشدود گرداند و
به نیت درست و عقیده صافی متوجه اینجانب شود و معارضه توهمات
و ملاحظه خطرات را برطاق نسیان نهد و چون ازین جنس کلمات
روی اندود بسمع ارغون رسید او قتلغشاه نویان و لکزی گورکان را
بحضرت سلطان فرستاد تا بمهمات مهم از ان نوع در جواب نمایند و تمهید
بساط معذرت نمایند و آن هر دو امیر بموجب فرموده ببارگاه فلک
اشتباه رسیده ادای رسالت کردند و لکزی در خلوتی با سلطان از تفرقه
جموع و قلت لشکر و کثرت استشعار شاهزاده حکایت کرد و گفت اگر
تدارک مهم ارغون درین اوقات مهمل ماند و لشکر قراوناس بدو
متصل شوند کار دشوار گردد و بر رای اعلی روشن است که مهمات نازک

آسیای

عقیده

توقف برنگیرد و ضرورت ملکی تاخیر بعید بر
شمرده و در کرم روی چو تیغ باشد ٭ در باب کو العباد بالله ٭ کو تو
شود دریغ باشد ٭ و سلطان از استماع این سخنان با ده تومان لشکر
سواران کرد افکن و شیرگیر ٭ خروشنده با جوشن و تیغ تیز ٭ در حرکت
آمد و بهر ولایت که در ممر ایشان واقع می شد آتش نهب و تاراج در آن
میزدند و خلایق را در معرض شکنجه و تعذیب می آوردند خصوصاً در
دامغان که ستمدیدگان مرتین بلاهای ایلچی خوانده که بر آنچه از نوبت اول
باز پس مانده بود ببردند چه ارکان آن دیار بر درگاه پادشاه استغاثه
و تظلم نمودند و سلطان رجوع آن مصلحت بصاحب دیوان فرمود
خدمتش بعرض رسانید که لشکر را در چنین حال از امثال این حرکت
منع نتوان کرد که دل شکسته شوند ٭ نباید ز دل شکسته
کاری بدرست ٭ و این رای بر صاحب دیوان مبارک نیامد و عقیب
ملک و دولت بزوال انجامید و چون ارغون که نزدیک شد تا منی
می جست که چند روزی از حوادث زمان در قلعه امان ماند و بملازمان
استشاره داشت اراده متوجه قلعه کلات شد و ایناق با ده هزار
سوار نامدار از عقب او روان گشت چه نزد آن حضرت مستقبل شده
بود که هرگاه ارغون را دست بسته بپایه سریر سلطنت مصیر او گردانند
را با صد نفر از خواص و مقربان و ایناق خان بقلعه بر آمد و حکومت
بخاطرش استیلا یافته روزگار دست آخته ارشی برتافت
برتافتست دست هر از روزگار دست ٭ زانم بسر
بسر زلف یار دست ٭ و در آن بسمع شاهزاده رسید که الکرتی

کورکان و بهبود بیکی باز مانده با سلطان احمد یار شده اند و بقصد اردوی بلغان
خاتون که محبوبترین خواتین شاهزاده بود اتفاق نموده آمد از استماع این
خبر ارغون خان تالک و قاسک از دست داده متوجه فضای صحرا
شد تا حقیقت حال بر وی روشن و منکشف گردد و ایناق در آن وقت
با پادشاهزاده ملاقی شده رعایت از حرمت او واجب داشت
و اسب خنگ پیش کشیده بموافقت یکدیگر روی بعلفزار نهادند و با هم ارلج
سخنان در میان آوردند و ایناق در شیوه نصیحت و سلوک سبیل
بر جاده مطاوعت فصل تیغ زبان آورد و شاهزاده چون نوازل
بلا متطرق دید و امرا لشکر را ماند دیگر اسباب فوج و خویشی متفرق
یافت بجز از تسلیم و بیرون از توکل چاره ای نیافت و با ایناق از علف زار
آمده همراه انفت او روان شد و در قوچان باردوی بغا یون پیوست
و ملازمان او را از جانب یسار در آوردند و سلطان که در خرگاه بر
سریر دولت نشسته بود و باب حسن المآب نقش غم از لوح سینه
شسته از فرط انتقام فرمان داد که محل دخول وارد شد او چون
عرصه امانی بر ارغون تنگ ساخته او را در میانه در آفتاب موقوف
کردانید بیکی آفتاب سما که در حرارت از آتش دوزخ حکایت
میکرد و دیگر سوزش آفتاب عنا که نعمت زندگانی و تمتع از عمر و
جوانی مانند سایه در وقت زوال معدوم و ناچیز میگردانید از عارض
سمن سای شاهزاده عرق چکان گشت و خواهرش که در اردو ملازم
سلطان احمد بود از غایت دل سوزی بر خاست و نزد او آمد تا لحظه
بسایه چتر خود تابش آفتاب حوادث را از گلبرگ سیراب سایه پرور

برادر خویش باز دارد و بعد از ساعتی بلغان خاتون را بارگاه کیوان
اشتباه راه دادند و سلطان احمد تعظیم و احترام نموده آیین شفقت و
مرحمت ارزانی داشت و پادشاه چون همای مقصود بدام آورده بود
خرامان از خرگاه بیرون آمد و در حوالی اردو جا نور انداختن اشتغال
فرموده و چون بخرگاه معاودت نمود ارغون را پیش طلبید و اورا
تنگ در کنار گرفته عم و برادرزاده صفحات رخسار بلعل فام بلای دوری
را اشک مرصع کردند و زبان سلطنت نوید داد که در حکومت دیار
خراسان بدستور سلطنت اباقا خان برار غون مقرر خواهد شد و خرگاهی
معز تعیین رفت و ارغون با خاتون محترم خود بلغان خاتون با خاطر
بی آرام در آنجا قرار گرفت و فرمان شد که اروق برادر بوقا با چهار
هزار نفر محافظت ایشان نماید روز دیگر که خورشید جمشید وار بپای
بر این تخت مینای نهاد سلطان احمد بهوای وصال تردی خاتون
که در یورت اصلی گذاشته بود آهنگ عراق ساز داده مقرر فرمود که
الیناق بعد از هفته ارغون را بیاساق رسانند و از کمال خفت و طیش
ترک مملکت و جند و جیش گفته بهوس عشرت و عیش روان
شد در سر خیال دلارام و فارغ از شعبده ایام و در عقب سلطان
احمد بوقا بمظاهرت برادرش با شاه زاده کان و امرا قرعه مشورت
انداخته گفته سلطان احمد اروغ چنگیز خانی منبذ اهل حشا حل خواهد
گردانید و علما نان را بتعلیم خواجه شمس الدین محمد صاحب
دیوان مقدم و مکرم داشت مرد خردمند بهنگام تدارک حادثه
اگر فرصت از دست بدهد بسی در خون خود نموده باشد دیگر جهان

تعیین

بهوای وصال

بهنگام

فرصت

دوران

آنست
دوران جهان معذور و مشکور باشد اکنون مصلحت چربیک و الوس
گر شاه زاده هلاجو را بخانی و احمد را از سریر سلطانی ببرداریم و این امر
عظیم با طلاق ارغون خان نمیشود باید تمامت را اندیشه بوقا سخن
نموده مقرر کردند که چون روزگار رانقد دل کس و کار ان سیاه و
تاریک کرد و این عزیمت با مضا رسانند و هر یک در مقام خود قرار
زمان موعود و منزل او با میعاد شدند
چو چرخ بلند از شب تاج کرد ناگاه بوقا نزد خرگاه شاه زاده آمده
بهانه آنکه بحکم یرلیغ اورا جهة مقلتی فرستاده اند و دامن خرگاه
را چون حجاب شرم و از رم بر داشت ارغون از بستر وحشت
مضطرب بر خواست چه تصور کرد که موسم وداع جوانی و عیش
و زندگانی رسید بوقا دست او گرفته از خرگاهش بیرون
آورد و شاه زاده را در رفتن تعلل مینمود بوقا صورت ما خفو را
باز نموده و تقریر کرد که خانیت هلاجو را وسیله اطلاق شاهزاده
و عروج او بر بهمه دو ده سلطنت ساخته ایم اکنون محل تعویق
و تاخیر نیست بوقا ارغون را بمنزل خویش برده بر اسپان سوار
شدند و بسر الیناق رفتند او مست لا یعقل و از گردش روزگار
غافل در شبستان خود خفته بود امیر علی تمغاجی از ملازمان بوقا در
رفت و سرش از تن جدا کرد دو فتح روز اگر در ان شب مشابه
رفت و خروش رزنازل در منازل افتاده و اکثر خواص سلطانی
کشته و بعضی از ان جمله باد بال ظلام و نمک جهة بر مرکب فرار سوار شده
مانند باد از عقب سلطان احمد بویان شدند و سلطان چهار فرسخ از اسفران

مصلحتی

اسفراین

اینک گذشته بود که آن شخص بدو رسیده از خلاص ارغون و حادثهٔ بشتنون
و قتل اعوان و انصار و انقلاب روزگار اعلام داد سلطان احمد ازین
خبر موحش مضطرب و متشوش خاطر گشته روی بجانب اردوی مادر
خود قوتی خاتون که در سراب بود نهاد و امرا و سرداران که ملازم
رکاب همایون بودند در منازل و مراحل ازو تخلف نمودند و صاحب
دیوان چون بجاجرم رسید الاغی چند بدست آورده عازم اصفهان گشت
و ارغون چون کار دشمن بساخت و سینه از مواد کینه بپرداخت در آن
شب چون بخت خود بیدار بود و در آن زمان که عارض صبح از شکن زلف
شب درخشیدن گرفت شاهزادگان و امرا بخدمت مبادرت
نموده بنعمت حیات و دولت و قهر اعادی سلطنت زبان بتهنیت بگشادند

چه خوش باشد که بعد از انتظاری — بامیدی رسد امیدواری

و بوقا که در بسط حیات و سلطنت ارغون خان
بود جماعه سواری فرستاد تا لشکر قراقر پاس راه سلطان احمد
نگاه دارند و دیگر باره نیز بر جناح استعجال روان کرد که تو منجیان تیغ
از میغ روح نوکر سلطان احمد دریغ ندارند و ارغون نیز جهت قلع
و قمع سلطان در آن چند روز نهضت فرمود و سلطان احمد چون نهضت
باردوی مادر رسید از حادثهٔ روزگار ثعلب لیل و نهار او را در
دار ساخت قوتی خاتون با پسر گفت اولی و انسب چنان است که
همین موضع توقف کنی و امرا را که ملازم توانند با خود متفق گردانی و موافق
سازی تا از دریچهٔ غیب چه روی نماید و در آن ولا کیفیت واقعه بر
مردم قوتی خاتون ملتبس بود و بر حسب غلبهٔ ظن و اختلاف عقاید در

پهلاد

بیدار و نهضت هر کس سخنی می گفت روز دیگر چون ذباب بتاشیر صبح صادق
از چشمهٔ خورشید آثار انجلای رموز و درمی گیتی مانند آینهٔ چینی مصقله المعان چنین
ببرد و دفرا بوقا و شنکور نویان علی الرسم بخدمت پادشاه رفتند و
از وصول پادشاه بر جناح استعجال بی شربت لشکر و زینت اسباب
سلطنت استعلام نمودند سلطان احمد گفت که ما ارغون را گرفته بودیم
و آمدیم تا الاق و ازوقی مرتب سازیم شخصی از اعیان بیرون خرگاه
نشسته بود آواز برکشید و گفت که صورت واقعه بدین وجه که تقریر
رفت نیست شاهزادگان و امرا نوئینان با ارغون بیعت کرده اند
و چهرهٔ مطاوعت بناخن عذر و انکار خراشیده و او اگر بخت آمده
اگر انتظار ایل و الوس و قوام رعیت و مملکت مطلوب است او را الحاح
باید نمود و چون حجاب کمان مرتفع گشت و تفرق عساکر سلطان احمد
بوضوح پیوست امرا از خرگاه بیرون آمده راه دخول و خروج
بر سلطان احمد مسدود گردانیدند و عنقریب بقوم قراونه ناسئل علی نهبت
کنان در رسیدند تا بهانه بود و خود را بر لشکر زدن بجان
و آن بهائم سیر نابر سر آهو چشمان چیگلی و حوروشان مغفور
فی الحال در ریختند و حلل و ملابس از ایشان خلع کرده تمامت فرش
و بساط و زر و سیم و ثیاب و اقمشه که در اردوی یافتند بر بودند
یاسا قوتی خاتون پیرایه از گوش او کردن جدا و موزه از پای بیرون
کردند و از زنان پاکی و بی باکی آنچه ممکن بود بتقدیم رسانیدند و هر چند بعد
معقول آنست که در صبح و مسیح خوانین و بنات را از تعرضات
و مطالبات مصون دارند و بایشان تعرض نرسانند اما شیاطین

و قراوناس کور ناپاکی نشناس بران نوکرخن نرستند هیچ عنایت رجحان
نداشت چنان از شیشه ضبط بیرون جسته بودند که بلا حول مجلس
منزجر می‌شدند و ارغون چون با سعاف مواعید فتح و تایید استظهار
داشت با سیصد سوار رفاق فلک سرعت بجنبانید و بعد از قطع
چند مرحله ~ زهر سو سپاه انجمن شد برو * یکی لشکرکش بیکران
جو * و چون قرب مقصد رسید قرانقای و سنکور با لشکر قراوناس
سلطان احمد را البته مصحوب گردانیده باستقبال مبادرت نمودند و
آیین مغول در آن اوان چنان بود که چون نظر ایشان بر دشمن مغلوب
می افتاد دست و پای می افشاندند و لفظ مریو بر زبان می راندند حالی [افشاندند] [مریو]
که سلطان احمد را بنظر ارغون خان رسانیدند از سر شماتت با امرا
مریو گفت و هم ایناکاسه داشتند امیر مامور و اسیر امیر گشت در
مصنفات متقدمین و مولفات متاخرین چنین حادثه غریب و از وقایع
عجیب مذکور و مسطور نیست ~ چنین عجب عجایب بسالها
دراز * نه گوش دهر شنید و نه چشم دولت دید * و چون ارغون
خان از تاثیر خبر لا یلدغ المومن من جحر مرتین متادب شده
بود و برای العین مشاهده کرده که بر اهمال و اغفال سلطان احمد چه چیز
مترتب گشت بی توقف و تعلل او را به پسران قنقورتای سپرد و ایشان
پشت سلطان احمد را بقصاص پدر شکستند * همین است رسم سپنجی سرای
یکی را برد دیگر آرد بجای * گفتار در جلوس ارغون خان بن اباقا خان
بن هلاکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان بر مسند جهانبانی و سریر
سلطانی چون خاطر ارغون از جانب سلطان احمد فراغت یافت قبل

از انکه

از انکه خیالات فاسده در دماغ امثال و اقران استحکام یابد باتفاق
طایفه از خواتین و زمره از شاهزادگان کامکار و امرای نامدار که در اردوی
ارغون حاضر بودند روز پنجشنبه جمادی الآخر سنه ثلاث و ثمانین و ستمایه
بر تخت خانیت مستقل شده افسر فرخنده فرخی و بخت بر سر نهاده جهان
از فر بارگاه گردون شکوه او خرم و خوش بود و عرصه ربع مسکون
رشک گلستان ارم و خواتین و شاهزادگان شراب‌های یاقوت [شراب‌های]
رنگ در کاسه‌های زرین و سیمین ریخته بر کف بلور فام نهادند و مضمون
این مقال لطف العیش صفیر کردانیدند ~ بلحن باغ بخر
زیر سروی بنشین * به بیش خوش بخیز یار سرو قد مشتاق * و مدت
یکماه آقا و اینی و شریف و دنی در عیش فرح و سرور
گهی بربط زدند و گاه طنبور * گهی مستان بدند و گاه مخمور * جهان را جای
غم نه بانند گاه بیگاه * وزان کشور نبد اندوه یکماه * گهی آهو رمانیدند از [رمانیدند]
کوه * گهی دلبر ربایند از اندوه * و چون از جشن و سور باز پرداخته
ارغون خان روی بنظم مهمات مملکت آورده یرلیغ کشورگشای
از کنار آب آمویه تا حدود ممالک مصر و شام مصحوب ایلچیان فرستاد و
و مشتمل بر بسط جناح رافت و مرحمت و مواد مخالفت منشور با شاعه یافته بعد
و مجرا با فاحه نفحات نصفت و مرحمت و طایفه را که هنگام محنت و نکبت
سر بر آستان خدمت نهاده بودند و سر رشته حقوق ولی نعمت از دست
نداده بمراتب بلند و مناصب ارجمند رسانیدند و یرلیغ وزارت بنام بوقا
نافذ گردانید و در سیوم رجب سال مذکور او را بتجدید تربیت کرده فرمود
تا چندان زر بر سر او ریختند که در آن میان ناپدید گشت و کلابات و خرابها

امور ملک را بحسن کفایت او بازگذاشت و چون هنوز کار ملک انتظامی
نیافته بود امر قوریلتای توقف افتاد و در وقت جلوس ارغون بر سریر
خانی شاهزادگان طغاجار و جوشکاب و بایدو و اغول دکنجی تودغیر هم حاضر
نبودند و بعضی از ایشان در مبدا شورش قرار یافته بودی خواستند
که طغاجار متقلد امر خطیر سلطنت گردد و بدین سبب اختلاق هواها پیدا شده
ذکر طغاجار در افواه دایر و سایر بود و چون سریر مملکت یافته سلطنت
ارغون خانی زیب و زینت یافته نزد آقا و اینی ایلچیان فرستاده پیغامهای
لطف امیز داد و از برای طغاجار چیزی که سایه همای و نور خورشید عالم
آرای داشت ارسال نمود و در مکتوبی که بنام او مرقوم گشت این عبارت
مندرج گردانیده بود که چون ما بدین موضع رسیدیم ایم خواتین بزرگ
و امرا و نوئینان که راه و رسم یاساق میدانستند التزام کردند که
جای پدر خویش محافظت باید کرد و چمن ملک را از خار مفسدت
مدعیان پیراسته باید گردانید و در تنظیم احوال سپاهی و رعیت سعی
تمام باید نمود و ما از اعتناق این امر اجتناب نتوانستیم نمود اکنون
وظیفه آنکه طغاجار آقا خاطر خطیر وساوس شیطانی و هواجس نفسانی
راه ندهد که منصب سلطنت حکم اشتراک دارد باید که بی توقف قدم
رنجه دارد تا باتفاق و اعتضاد یکدیگر در تنفیذ یاسا بزرگ سعی نموده
آید و چون ایلچی ارغون نزد طغاجار رسید در جواب گفت که مرا با
ارغون هیچ مضایقه نیست اما بابدو نرفت و متوجه قطری از اقطار
ولایات عراق گشت و جوشکاب جانب همدان توجه نمود و ارغون
چند نوبت ایلچیان باستدعای شاهزاده کلان و برادر فرستاد و ایشان

اختلاف

اعتناق

منصب

در تقاعد

در تقاعد از خدمت اصرار نمودند و چون ارغون خان پادشاه جبار
بود و در نفس او کمال سیاست و مهابت مجبول بر عدم انقیاد و بر لعراقی
اغماض و تحمل نتوانست نمود و فرمان داد تا امرا با لشکر جرار
متوجه ایشان شوند و شاهزادگان بر عزیمت سپاه اطلاع یافته از وخامت
عاقبت و شآمت مخالفت اندیشه مند شدند و از منازل خویش
در حرکت آمده باردوی ارغون خان پیوستند و بانواع لطف
و سیورغامیشی اختصاص یافتند و ارغون خان جهت تسکین خاطر ایشان
بدادار داننده سوگند خورد بروز سفید و شب لاجورد
که بقدر امکان آقا و اینی را مشمول عواطف و عوارف دارد و دقیقه
از دقایق شفقت و عاطفت در باره خویشان و برادران مهمل
نگذارد و هر یک را بکلاه و کمر سرافراز گردانید و جوشکاب و بایدو
را بحکومت بغداد و دیار بکر تعیین نمود و طغاجار و کنی توراپولات
روم فرستاد و مملکت خراسان و مازندران را بفرزند خویش
غازان سپرد و امیر نوروز پسر ارغون آقا ملازم او گردانید ذکر
حال خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان بعد از نکبت سلطان
احمد و سپری شدن او بود دولت سرمدی یعنی چند خالد چون
و بعضی از مقربان و خواص سلطان احمد به تیغ قهر و سیاست ارغون
خان کشته شدند بقیة السیف راه گریز پیش گرفته جناب صاحب دیوان
متوجه عراق گشت و بان دیار رسیده اکابر و اشراف آن بلده
بل جمهور طوایف آن سرزمین که از نکبت و نسیم دولت آن
ازین غافل بودند باستقبال از شهر بیرون آمدند و بخدمات لایقه

جنت

بعضی

بجناب صاحب سعید توسل جستند و صاحب دیوان دو سه روز در اصفهان
توقف کرده منهیان باطراف فرستاد تا خبرهای تحقیقی نمایند و بجا می‌رسانیدند منهیان
که از انجانب شیراز رود و از شیراز بهرموز رفته از انجا براه دریا عازم
بلاد هندوستان گردد باز از قهر و صولت مغول اندیشیده باخود
گفت که نفس خویش را ازین در بابلحل نجات انداختن و زن
و فرزندان و متعلقان و خویش و پیوند را در عرقات هلاک و بوار
گذاشتن پسندیدهٔ عقل و نظر صائب نباشد و بعد از سی سال که در
کمال جاه و جلال و علو مقدار بسر برده باشم و لمعان صبح صادق شیب لمعان
سواد شب شباب منهزم گردانیده باشد و نیر عمر عقدهٔ شفق شعشعت
گرفته بود و از حجر سست عهدی و وفای که عادت اوست آغاز
کند اجابت تدبیر و ادارات رای منیر کمانافع اقتد مصلحت در انست افاضات
که دست در دامن توکل زده بحبل متین اعتصام تمسک نموده متوجه
بندگی خان گردم و حقوق خدمت سی ساله بعرض پادشاه رسانم
شاید که نسیم عاطفت و مرحمت در اهتزاز اید و گناه ناکرده بعفو و
اغماض مقابل سازد ز مشک بوی و زخورشید نور خیزد
دریغ و الا باری چندین خلق را از عدل عذاب و عقاب خلاص
داده باشم و کلمهٔ شریفهٔ و افوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد
برزبان گذرانیده بصوب اردو توجه نمود و در راه تجار ایلچی و اتابک
یوسف شاه و ملک امام الدین قزوینی که ارغون باستمالت صاحب
دیوان فرستاده بود متعاقب هم بدو رسیدند و خدمتش را بشارت
دادند که ارغون خان می‌گوید که چون صاحب جا و پدر مرا از دست دشمن نجات

موی از خیر برون برآورد و تاج و تخت بمن ارزانی داشت گناه
تمام مجرمانرا بخشیدم و کدورت مجلس برحاشیهٔ خاطر نمانده اگر
صاحب دیوان بخدمت مبادرت نماید بنوازشهای ما محفوظ و سرفراز
گردد و یرلیغ پادشاه بدو نموده مشتمل بر تمهید قواعد مرحمت و تاکید
و توطید معاقد عاطفت و صاحب دیوان ساکن و مطمئن شده از انجا
چون بشارت نامه بحکام عراق فرستاد و سواد آن در کتب تاریخ
مذکور است و مانند برق و باد مسافت قطع کرده در روز جمعه
هم رجب سنه ثلاث و ثمانین و ستمایه باردو رسید و بنابر محبتی که
با بوقا داشت در یورت او فرود آمد و هردو بدیدار یکدیگر خرمی و
بشاشت می‌نمودند و روز دیگر بوقا او را بپایهٔ سریر اعلی برد ارغون
خان صاحب دیوانرا بنواخت و بمنصب وزارت نوید داد تا
باتفاق بوقا بتمشیت امور و مصالح جمهور قیام نماید صاحب دیوان از زمین
بارگاه او را بنقوش تقبیل منقش گردانیده زبان بدعای دوام دولت
روزافزون بگشاد و بوتاق خود رفت فخر الدین مستوفی و حسام الدین
حاجب که پرکشیدهٔ صاحب دیوان بودند کفران نعمت پیشه کرده
از روی حسد جاه در قصد او متفق شدند و بعرض بوقا رسانیدند که با
وجود صاحب دیوان کارت را رونقی نباشد و چون بامر وزارت
متمکن گردد ترا نیز چون امیر ارغون و سایر امرا بی اختیار رساند و بعد از
یک هفته چون بوقا امارات اقبال و علامات استقلال و
استبداد صاحب دیوان مشاهده نمود ارغون خانرا بر القای او
علامتهای کرده گفت کسی که در باره پدر نیکو پی پادشاه بد اندیشد

باوجود سوابق بیست و هشت ساله بندگی ازو چگونه توقع توان داشت
ثبات دولت شهریار گیتی ستان و وفای صاحب دیوان مثلا زمانه
ماخذ سخن مشتبه موافق و مخلص مشفق علاء الدوله نقاری شد که
ارغون خان از صاحب دیوان در خاطر داشت لاجرم فرمان داد
که خواجه شمس الدین محمد را در مقام پرسش آورند و امرا یرغو
فرمودند که دستهای او بر هم بستند فریاد از نهاد ترک و تاجیک بر
آمد که در ازدحام خلایق چرا در می بندید صاحب دیوان در جواب یرغو
چیان گفت که آنچه ارباب اغراض از تقصیرات بنده بسمع شریف
رسانیده اند یکی را صد اعتراف می نمایم اما از تهمت اینجانب و قصد
ولی نعمت خبر ندارم ۵ نه بر زبان گذرانیده این نه در خاطر نه در
عقیده امن بنده هرگز این بوده است ۵ با تحفه بیرحم قدیر تقدیر دلبند بر
نافع نمیشد را با حکم قضا دم مسیحا چه کند و چون مهلت ایام صاحب
دیوان بسر آمده بود فرمان نافذ شد که بنیاد فضایل و معالی را خراب کنند
سرچشمه بود جود و مکارم را سراب گردانند و در کنار سود خانه
ابهر جلاد قهر صاحب سعید را بسیاستگاه حاضر آورده از دیده خون
شفق می بارید و عطارد دلفکار و زهره گیسو کنان سرابله
تیغ بیلوفری آخر حکمند بر تن آن ۵ که ملالش ببدی از
رایحه بیلوفر هم صاحب چون دانست که اصلا خلاصی ممکن نیست و نجات
در معرض نیاید فرصتها باقیست بهانه التماس نمودند لحظه او را امان
دادند و بهمان جا غسلی برآورده بمصحف مجید که همراه داشت تفال نمود
بس وصیت نامه بفرزندان در سلک تحریر آورد و این رقعه باکابر

تبریز

بر عزم جهان
تهمت

کسو
کیسو

تبریز نوشت که چون تفال بقران کردم این آیه برآمد که ان الذین
قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائکة الا تخافوا ولا تحزنوا وابشروا
بالجنة التی کنتم توعدون باری تعالی چون بنده خویش را درین جهان فانی
نیکو داشت و هیچ مرادی ازو دریغ نداشت هم درین عالم بشارت
جهان باقی بوی رسانید و چون حال برین بهج بود مولانا محیی الدین و مولانا
افضل الدین و مولانا شمس الدین و مولانا همام الدین و مشایخ
کبار که دیگر هر یک بتطویل نه انجامید و موضع احتمال نماکرد بشارت
رسانیدن واجب نموده اند که قطع علایق کرده روانه شدیم و چون
از کتاب فارغ شد در مقام تسلیم بزبان راند
هر چه از تو خوش بود خواهی شفا خواهی الم ۵ قانعند دیگر روز دوشنبه
چهارم شعبان سنة ثلاث وثمانین وستمائه بدرجه شمس الدین
علیا شهادت فایز گشت یکی از افاضل در واقعه خواجه شمس الدین
محمد صاحب دیوان این رباعی گوید ۵ از رفتن شمس
از شفق خون بچکید ۵ مه روی بکند و زهره گیسو ببرید ۵ شب جامه
سیه کرد دران ماتم و صبح ۵ برزد نفس سرد و گریبان بدرید ۵ و
بعد از شهادت صاحب دیوان تمامت اسباب و املاک او که در جمیع
ممالک محروسه بود کماشتگان و دیوانیان پادشاه ضبط کردند و
اساس خیرات و مبرات او را منهدم و مندرس گردانیدند
اولاد او را فرج الله و یحیی و مسعود و اتابک که هر یک ایشان سرو
بوستان معالی بودند از پای در آوردند بر آن چکیدگان ترحم نکردند
و چون بر قضیه صاحب سعید مدتی که ... ارغون حاکم بغداد خواجه

الم
افاضل
او را که در جمیع

هارون ولد صاحب سعید را تصور آنکه با مجد الدین ابن اثیر که بر وی تقریر کرد
که از حال بغداد جهت خاصه خود مبلغی خطیر گرفته اتفاق دارد بقتل آورد
و چون قاضی محکم از اول بتعلیم قضا نوشته بود که خطه خراسان از اشراف
و اعیان خالی ماند در رتق و فتق حقایق حال بسعایت ارکان دولت مزاج
ایلخانی بخواجه وجیه الدین زنگی که در مکارم اخلاق و محاسن آداب
سرآمد سروران آفاق بود متغیر شد و او را بگرفتند و خواجه چون دانست
که مهم او خالی از صعوبتی نیست بخواص و مقربان پادشاه ضراعت
نامها نوشت از آن جمله در مفتتح مکتوبی که بطوغان قهستانی اصدار کرده
بودند در تضرع و تشفع مبالغها نموده و این بیت درآورده
بیت: بوجا تا که غم هجران توام بار گرفت * رحم کن بر تن دل خسته که بار این بار است
و عاقبت او نیز بتیغ قهر سیاست کشته گشت مرقد صاحب سعید شهید
[illegible] آن جناب در چرنداب تبریز است **ذکر احوال سعد الدوله**
یهود و سرسبزی چمن دولت او و انتهای چرخ کبود باراده قادر
مختار و خالق معبود سعد الدوله یهود قبل از عروج و استعلا بر معارج
رفعت و سروری در زمرهٔ اطبای ایلخانی انتظام داشت و در مدینه
اسلام بغداد اقامت می نمود و متطبیان که با او در ملت شریک
بودند انتهاز فرصت کرده بسمع پادشاه رسانیدند که سعد الدوله با آنکه
در انعامات و صدقات ایلخانی با ماها هم است در ملازمت درگاه
هیچگونه شرط مشارکت و موافقت مرعی نمی دارد و پای در دامن فراغت
کشیده ماللیلا و نهارا بخدمت بارگاه اشتغال می نماید این کلمه بر همت او
آمده و بر طبع نافذ گشت که سعد الدوله ملازم اردو باشد و او واسطه

حضرت

حضرت سلاطین ذی اقتدار از اسباب خدمت و مناوحت با کجاست و
کفایت جمع داشت و بواسطهٔ اقامت چند ساله ببغداد و اختلاط
ترک و تازیک و عرب دانای لغات مختلف شده بود و در تجربهٔ
حوادث ایام سود و زیان کشیده و باحوال مدینة السلام اطلاعی کامل
کرده بحسب اتفاق ارغون خان را در مبادی ملازمت او عارضه روی
نمود سعد الدوله مسهلی بارغون خان داد و آن مرض مندفع گشت
و ایلخان گاهی از وی حکایتی می پرسید و وی بروفق مزاج جوابهای
نیکو گفت و چون سعد الدوله دانست که خاطر ارغون خان با کتاب
اموال و محافظت آن میلان تمام دارد صورت اتلاف و اسراف
نواب ارزوق در بغداد و اعمال آن بکیفیت مواقع توفیر و تقصیر اعمال
بعبارات قریب الفهم معروض داشت و برهان قاطع ثابت گردانید
انید که غایت اموال مملکت بجز اخذ بوقا و برادرش ارزوق راجع
است و خانهای ایشان از نقود و جواهر نفیس مالامال و خزانهٔ
خاص را مضمون کلمهٔ ما لا مال فیه وصف الحال و شرح ظلم و جور ارزوق
تقریر کرده گفت که از تعدی و اعتساف او در بغداد مدارس علوم مندرس
و امر ربط مالی را رابطه است غایت در آن ولایت چون عنقا روی
درکشیده است و رفاهیت و استراحت در آن مقام مانند کبریت
احمر بلا رواج کار مزور کم و کاست افتاده و همچنین از کاشتکان
ارزوق در کوفه و غیر آن بلده بر امور نا ملایم اقدام می نمودند فضول
پر درخت و بنا بر این مقدمات حکم شد که سعد الدوله در مصاحبت
اوقبا و بیان سنکوبی ببغداد رود و باستخراج اموال استقلال نماید

وایلخان

و محاسبات نو و کهن مفروغ گردانید و ایشان در اواخر شهور سنه
ثمانین و ستمایه بمدینة السلام رفتند و تحصیل مال آغاز نهادند و از وفا
اگر حکایتی متضمن تعویقی می گفت و بنوعی از معاذیر دلپذیر تمسک
می جست سعد الدوله و امرا یرلیغ می نمودند که مجلس در کار
ایشان مدخل نماید سعد الدوله در اندک زمانی از بقایای کهن
و استخراجات نو بعلت توفیرات نامعین و اصل مال معین از آن
حاصل کرد که کوه در مقابل رزانت آن سنگ حیرت بر دل نهاد
و چون بخدمت پیوست نقود نامعدود و اجناس بی قیاس
معروض داشته بموقف ارتضا و موقع احماد مقرون گشت و ارتضا
پادشاه بدست خود کاسات مروق بدو داد و بخلعتهای خاص حضرتش
را اختصاص بخشید و بر منصب اشراف ممالک بغداد یرلیغ و پایزه
فرمود و سعد الدوله بار دیگر همراه اردوقیا بغداد رفته از استز
ادت اصول اعتقاد استکثار ربوع سواد و عجز ذلک که ضعف کرت
اولی بود محجوب اردوقیا متوجه اردو گشت و در قنقورالنگ
که حالا آن موضع را سلطانیه گویند بتقبیل بساط جلالت مناط
سرافراز شده خزانها بعرض رسانید اعتماد ایلخانی بر کفایت
و درایت و کاردانی او متضاعف گشت و اردوقیا در حق
اخلاص و اختصاص آن یهودی فصلی مشبع ایراد کرده گفت که سعد و احماد او
الدوله از قطری از اقطار ممالک دو نوبت باندک مدتی چندین
خزانه جمع آورده محاسبات براستی مفروغ گردانید اگر
تمامت ممالک بعهده و اهتمام او منوط گردد معموری خزاین و تنظیم

امور

امور جمهور را خدای جاوید داند پس ایلخان اردوقیا را در سخن قول مصدق و اردوقیا
داشته فرمان داد که طغاجار نوئین و جوشی بامارت معین باشند
و سعد الدوله حاکم ملک و مال و ایشان بی استصواب او هیچ مهمی بی
رای شحنهای عرضه ندارند و سعد الدوله بهر وقت که خواهد بی استشاره
غیری قضایا معروض دارد و مهام فیصل دهد کوکب جلالت او استعلا
یافت و پایه ابهت سعد الدوله باوج ثریا رسیده در هر قطری از
اقطار قلمرو ایلخانی متعلقی را باسم حکومت موسوم گردانید مدینة
السلام را ببرادر خود فخر الدوله که در جهل مرکب چون افلاطون در حکمت و اصمعی و اصمعی
در ادب ثانی نداشت تفویض کرد و حکومت دیار بکر و ربیعه را ببرادر
دیگر خود که شعور را از شعیر باز نمی شناخت مفوض گردانید و ملک آذر
بایجان بر لبید بن ابی ربیعه مقرر ساخت و زمام حکومت ملک فارس
در کف کفایت و قبضه درایت شمس الدین نهاد و اگر چه شاهزاده
کامیاب یعنی کیخاتو و غازان در ولایت خراسان و روم بودند آن
دو طرف نیز بدو نفاذ جلال افراهه دادی و چون تیر تدبیر او بهدف
و کوکب طالع او بدرجه اشرف رسید جهة استمالت قلوب طوایف
امم را باطراف عرب و عجم نوشت که ان الله یامر بالعدل والاحسان و ایتاء
ذی القربی وینهی عن الفحشاء والمنکر والبغی و اقیموا الوزن بالقسط ولا تخسروا
المیزان و در اجرا و امضا ادرارات و تعمیر ابواب البر رغبتی صادق
مبذول داشته احکام نافذ گردانید که فیصل دعاوی بر اتفاق شرعی و طبقا طبق
قواعد ملی مرعی دارند و امرا و ایغاقان سخن نواب محکمه شرع
مطهر گوش کرده در استخلاص حق مستحقان و اعانت و استعانت

فرو ماند کالنجم وجد طلیع نمایند وایلچیان وقوشچیان وآینده ورونده رعایا
را بعلت علوفه والاغ تعرض نرسانند وبی تکلف در عهد او ستاد
ادرارات وصدقات از شوایب کدورت مصفی شد ومشهوران
ومتعبدان در زوایای ناکامی وحرمان قرار گرفتند شعرای عرب وعجم
وافاضل وبلغای عصر بطون صحایف ومتون دفاتر بمدایح او مشحون
گردانیدند وبمنایح وعطایای محظوظ ومبتهج شدند واگرچه او
ظاهرا در ترویج دین محمدی علیه افضل الصلوات والسلام وتاکید قواعد
عدل وانصاف مبالغه می نمود واما ضمنا منتهز فرصت می بود تا
خورشید تابان ملت بیضا را بکل خدیعت ومکیدت بپوشاند وشمع
عالم افروز شریعت غرا را بسر آستین قهر وقصد بپوشاند و بمیراند
نشاند هیهات هیهات — هر آن شمعی که ایزد
بر افروزد * هر آنکس پف کند ریشش بسوزد * مرتبه سعد الدوله
روز بروز در تزاید بود تا بدرجه رسید که محسود جمیع امرا وارکان
دولت شد گویند که روزی ارغون خان در خلوتی بملاعبه نرد
با سعد الدوله اشتغال داشت قوجقل در آن خلوت درآمد
دید که خدمتش پای دراز کرده بنرد باختن مشغول است زبان
بطعن گشاد و او را بدان ترک ادب باز خواست نمود سعد
الدوله در جواب گفت که باعث برین حرکت عذر وجع مفاصل امری
دیگر نیست و نجا وزاز فرموده پادشاه روی زمین بخلاف رای
متین و ایلخان بالحکم وکل ما یفعل المحبوب محبوب آن عذر لنگ را بجای هواداری
قبول فرمود تمامت امرا ونوینان بسبب [illegible] مملکت چون نقش زیاده نمی

بلاجم للمسی بی حاصل می نمودند القصه نخوت وغرور سعد الدوله
یهود از حد تقریر وتوصیف تجاوز نمود ملی دولتان قوم یهود زادهم الله
تنکیلا وکان علیهم من الله خذلا کیلا فنکیلا وکفی بالله کیلا استیلا واستعلا
آغاز نهادند و باستهزا و اهانت اسلامیان زبان گشاده آن بی دولت
چند نوبت بر رای ارغون خان عرضه داشت که نبوة از چنگیز خان
بطریق ارث بوی رسیده و ببدیهه عقل معلوم است که تمهید قاعده
ملک وملت وترتیب رابطه دین ودولت بواسطه تیغ جهاد بتیسیر
می پذیرد ومصداق این سیاق آنکه محمد مصطفی صلوة الله وسلامه علیه انصار
واعوان خود را بر غزوات ومحاربات تحریض می فرمود ودر یک روز
قرب هزار نفر از بنی اسرائیل فرمود که در خندق سر بریدند قهرا وقسرا
دیگران قلاده مطاوعت بر رقبه استسلام نهادند ایلخان نیز اگر بلطف
وعنف با موافقان ومخالفان معاش نماید ملتی جدید بر صفحات
روزگار یادگار گذارد ارغون خود بسبب حب مال دشمن جان
مسلمانان بود چون این کلمات مزخرف از سعد الدوله شنید حکم کرد
که هیچ مسلمانی را در اعمال دیوانی دخل ندهند وایشان را از آمد شد
باز دارند و مانع آیند وسعد الدوله بی دوله با ارغون مقرر کرد که کعبه را معبد
اصنام سازد و اهل اسلام را تکلیف کند که از عبودیت ملک دیان
بعبادت اوثان گرایند وسعد الدوله بدین اندیشه مراسلات با اکابر
یهود پیشه متواتر ساخت وآن جماعت را از توجه لشکر مغول بجانب
مکه معظمه اعلام داد و فرمود تا اشیاء [illegible] دار السلم را افکنده
ترتیب سفن مشغول شد [illegible] انتظار حیث کمال که هم کیش آن بد کیش

بود فرمود که بجز اساس رود و دویست نفر از اعیان آن دیار را که
آسامی ایشان ذکر کرده بود از نسخه معموره جیوه نظلمت مسطوره
محاسب رسانند و همچنین نامهای هفده نفر از ائمه بزرگوار که در شیراز
متوطن بودند نوشته نزد شمس الدوله فرستاده تا آن طایفه را از میان
بردارد گویند که ارغون خان در مبادی جلوس امر قتل را بغایت
کاره بود چنانچه روزی در اثنای طوی نظرش بر کثرت ذبایح انعام
افتاده گفت قتل چندین حیوان بیگناه جهت اندک لذتی از قساوت
قلوب و رذایل اخلاق ضمیمه تواند بود سعد الدوله چون شریر و
وزیر شد پیوسته در مجلس او بتحسین مستقبح و تزیین منکر اشتغال
می نمود و می گفت گلزار دولت را باغبان و از خار انکار پیراستن
مشارب و مآرب را از قاذورات و محذورات منقضی کیاست
دوراست باشد و از وسوسه و اغوا ارغون بر قتل خلق و
ارتکاب سهوی و خطای چون غمزه خوبان ختن حریص گشت هر
آینه مثل لطف السوء مصاحبت اشرار همین نتیجه دهد قال بعض الحکما
تجنب مصاحبة الاشرار فان الطباع تنفعل عن الطباع وانت الطباع
لا تدری شآمت این حرکت ناپسندیده و افعال نکوهیده
شامل روزگار او گشت چنانچه تفصیل آن عنقریب رقم زده
کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی وحده ذکر بعضی از حالات
بوقا و ترجیح کردن ارغون خان آق اوردا با بقا چون ارغون
بسعی بوقا بر تخت فرمان دهی متمکن گشت از کنار آب مویه تا کنار
آب مصر که قریب هزار فرسخ باشد بحکم یرلیغ در قبضه حکومت آورد

بموجب

و بموجب فرمان جهانگشا بلک ملتف آمد از موقف عنایت اشارت شد
که تا هر که از بزرگ ارتکاب نقمی بدو در پیر غوجر پادشاه سخنی او نپرسند سخن
دیلی آل تمغا، او احکام یرلیغ را مسموع ندانند مکتوبات او را در فیصل
مهمات بدو نا یرلیغ مطیع و منقاد و متبع باشند القصه از رسوم
سلطنت جز نامی هرار عنوان باقی نماند لطف سوی
عالم خاک از نظر کند ۞ از ید عود سازد و از ذره خور کند ۞ اکسیر
اعظم حقیقت عنایت ۞ زیرا که عین خاصیتش خاک زر کند ۞ جلال
ی الدین ملک سمنانی و حسام الدین قزوینی مستوفی بهره نیابت و
اسم کتابت متوجه درگاه بوقا شدند و او بنفسه ترک مهیب بود ترکی
عاقل و در جمیع امور رایی رزین و فکری متین داشت و در ضبط مهام
و تنفیذ احکام و تمشیت مصالح مملکت و تاکید قواعد سلطنت بجو
سعی پیوست که ذکرش در افواه و السنه خواص و عوام دایر و سایر السنه
شد و از تاثیر عدل و سیاست آن امیر صاحب تدبیر باز در ظهور قیو
نظر شفقت و محبت می نگریست که بخواهد بهمی ساعت
نو کنید دیده باز آشیان حمام ۞ مسالک ممالک را بنشاط دلان مرتع
هیبت سپرده از آسیب دزد و حرام زاده محروس و محمی داشت محمی
و در قطع مواد طمع و رفع رسوم تعدی تا غایتی مبالغه نمود که روزی
یکی از ساکنان اصطبل خاصی سیبی از ظرف دکان داری بر داشت
و بر مقتضی ظنی که اهل اسواق سوقه را می باشد صاحب دکان در
مقام مناقشه و مضایقه آمد فوت عصبی خربنده را بر آن داشت که
مشتی چند بر آن بازاری زد و بازاری با توبره از غلبی بدرگاه بوقا رفت زاری بدرگاه

و بوقا فرمود تا جو بنده را در بیرون خرگاه بچوب زدند و با حاضران
گفت که اگر امثال چنین گستاخان از المحقرات نواده سازد افعال مؤاخذه
نرود دیگران که در صدد عظایم امور باشند گسسته مهار شوند
و ضبط و ربط از احوال اوامر برخیزد و خلل و خبط شایع گردد و
دست نه پیر از دامن تدارک آن قاصر آید و چون ارغون خان
نعمت بقا و مکنت ارتقا بر درجه سلطنت ازمینا تمام و معونت
و حسن اخلاص بوقا بدانست بیرون از اسم خانیت آنچه لوازم
کار پادشاهی و نفاذ اوامر و نواهی بود دیگری تفویض فرمود و
مصالح جزوی بزرگ و ترتیب اسباب فراغ خواتین برای
دو رمش او باز گذاشت و بوقا بر این منوال باستبداد و استقلال
در کار ممالک شروع نمود و امرا دولت و ارکان حضرت را
از پایه خود منحط گردانید لاجرم آتش خشم و حقد و حسد که بر اکثر
طباع مستولی است در کانون ضمیر امرا التهاب یافته در مقام
رنگ آمیزی و فتنه انگیزی آمدند و با وجود عنایت و عطوفت
ایلخانی که ایا رای آن بود که دم از قصد و مخالفت بوقا زنند و
بضرورت در معادات مدارا میکردند و سر بگریبان ناکامی فرو
برده خون جگری خوردند و مترقب و مترصد وقت و منتهز فرصت
می بودند تا آن زمان که مجال خبث یافتند و در مبداء نقاری که
میان پادشاه و امیر بوقا پدید آمد قضیه اینجوی فارس بود
تفصیل این اجمال آنکه سید فخر الدین حسن که از کبار سادات
شیراز بود از کمال حسب و جمال نسب از اقران امتیاز کلی

داشت

داشت در عهد اباقاخان ملازمت شاهزاده ارغون می نمود و چند
نوبت بسمع او رسانید که املاک بسیار در ولایت فارس ملک
عین جد او قاضی القضات شمس الدین بن شرف الدین بود که از دختر
عضد الدوله دیلمی بارث بوی رسیده و اتابک ابوبکر در زمان حکومت
خویش همه را داخل حوزه دیوان گردانیده بر قبالجات حقوق سادات
رقم بطلان کشیده بر تصدیق این دعوی حجج و فرامین سلاطین ما تقدم
مسجل بسجلات قضات از منشا بر هم ملک باز نموده و گفت اگر حکم یرلیغ
باشد داد آن نفاذ یابد مجموع از شاهزاده باشد و ارغون از ابا
قاخان یرلیغ داده مصحوب سید فخر الدین به ایلچی بفارس فرستاد
تا آن مهم را بتفصیل رسانند و ایشان بشیراز رفته ملوک و اکابر
را در معرض تعذیب و شکنجه و تنکیل و تهدید و توکیل درآوردند
و محمد بیک باتفاق دیگر باسقاقان جهت رعایت ملوک و
مصلحت امور ممالک بدفع آن حادثه کمر بستند و کار سید فخر الدین
تمشیت نپذیرفته سید مشار الیه با ایلچی مراجعت کرده پای ثبات در
ملازمت افشرد و چون نوبت حکومت و خانیت به ارغون رسید
حکم فرمود که اعیان فارس املاک موروث سید فخر الدین را
بدو گذارند و جناب سیادت مآب تمامت اکابر و اشراف فارس را که در آن
کار دخل و ملازم او بودند احضار میکرد و بعنف و استنزاع املاک
و استرداد ارتفاعات چند ساله می نمود بوقا ایشان را حامی
شده گفت شیراز با توابع و مضافات در قبضه تملک پادشاه
است سبب این همه گفت و شنید و تحصیل و سپردن اشراف و

دعوی

حاصل

اعیان بمحصل چیست و چون ایلچیان بتشخیص و تسمیه و تخصیص املاک
میل تمام داشت صورت ممانعت بوقا را نه پسندید و یرلیغ
داد که او در کار سید فخر الدین دخل نکند و مهمات خالصه شیرازیه
را طغاجار نوئین بقطع رساند و سید فخر الدین تمر انقت بلال کیخ
ولد ارغون آقا بشیراز رفت و چون هیچ آفریده از ملوک و
اشراف بجواب دعوی سید فخر الدین مشغول نتوانست شد مقدار
ربعی از قری و مزارع و بساتین و قنوات و طواحین و غیر ذلک
از عمال فارس معزول کردانیدند و بر جماعت ملاک و ارباب که
صد ساله املاک در تصرف داشتند از محصولات گذشته دعاوی
رفت و آنرا نیز علی قدر ما یقتضیه الوقت بمقطع رسانیدند و این
معنی سبب رنجش و اختلال مرتبه بوقا شد و دشمنان که منتظر زمانی
چنین بودند در حرکت آمدند و سر دفتر معاندان بوقا طوغان
پسر طراغای سنجه تهمتان بود و فایق در زمره بیتاقان خاص که
دوست در مکر و حیله و تدبیر قدم بر قدم مغیره بن شعبه و عمرو بن
العاص داشت و با این همه فضایل در شیوه بلاغت و براعت
سرآمد اکفا و اقران بود نقل است که روزی در آن وقت که سید
فخر الدین او را جهت دعوی املاک بدیوان حاضر ساخت بسبب
عناد و انکاری که می کرد و سخنان گستاخانه می گفت حاکم شد
که خدمتش را الغده یاسامیشی دیب کنند او خواست که بالکلیه سبکی
آن بلیه را از خود دفع کند لاجرم روی بامرا آورده گفت نایبان
دولت روز افزون را که هر امیری را یک چوب یاسامیشی

تشخیص

نوئین

ما یقتضیه

در مکر و حیله و تدبیر قدم بر قدم

بتعهد چوب

فرماید

فرماید چه شود و چون احتیاط کردند که عدد ایشان زیاده از هفده نبود
بموجب تبسم شدند و طوغان متوجه سید فخر الدین شده این بیت
بر زبان آورد — بیت — اذا رایت نیوب اللیث بارزة
فلا تظنن ان اللیث یبتسم ۵ غرض از ایراد این حکایت شرح کمال
و سخن دانی اوست و طوغان چون دو نوبت تبعی بوقا چوب
یاسا خورده بود بیشتر از دیگر امرا با او معادات می ورزید
ملخص سخن آنکه بوقا در عین رفعت و حال عظمت بچشم حقارت طغا
جار و قبچوبال و طوالدای و سلطان ایداچی و طوغان و جوشی اردوجی
و غیرهم می نگریست و این جماعت بواسطه تکبر و تجبر آزرده می
شدند و طوغان در اوقات خلوت بسمع پادشاه میرسانید که بوقا بر
عکس اوامر و نواهی حضرت شهنشاهی اقدام می نماید و اکثر شاه
زادگان و بیشتر امرا او را بالطبع مطیع و متبع اند و تا از سوء
اعتقاد او چه حادثه زاید و این قضیه را مختصر نباید انگاشت از خبث
ضمیر او غافل نباید شد و بر خاطر خطیر حضرت ایلخانی پوشیده نماند
که اعدا او را مشفق دولت و محرم اسرار سلطنت می شمردند
برسالت و سفارت نزد شاهزاده فرستاد و با وی خیانت کرده
کاری چنان از برای او ساخت و با آنکه در آن عهد زیاده قدرتی نداشت
و امروز جز این دعا کرنا محصور دارد و بوقتی که در اردو می آمد
حوالی کرمانس از کثرت ملازمان او صفا صفا ازدحام می یافت و چون
مراجعت می نماید صحت قاعاً صفصفا این اگرچه منی وجهی از روی
حزم پسندیده ایلخان می افتاد اما گاهی بحقد و حسد حمل میکرد و چون

آزرده

صفصفا

از وقتی برادر بوقا در بغداد بود سوتای پادشاهان مغول زندگانی میکرد ویاسا
و با ارغون خان زیاده التفاتی نمی نمود و مال دیوان را بخزانه نمی فرستاد
و بدین سبب پادشاه سعد الدوله را در مرافقت اردوقیا بمدینة
السلام بغداد فرستاد و چنانچه سمت گذارش یافت و سعد الدوله
مبلغ یک لک تومان از مال وجهات بغداد استحصال نموده بخزانه
عامره رسانید ایلچیان را گمان شد که از وقتی هر سال مبلغ زر بیان
می برده بار دیگر پادشاه سعد الدوله و اردوقیا و ملک شرف
الدین را ببغداد فرستاد و اردوقیا را از حکومت عزل گردانید
و از طرف طغاجار صدر الدین زنجانی که نایب او بود و بواسطه
آنکه بوقا از روی مطالبه بقایای مال فارس می نمود خصومت
آغاز نهاده و در مجلس می گفت که بوقا پادشاه باستقلال است
جز بی مشورت و فرمان خان و امرا کارها می سازد و اموال
بی اراده خود خرج می کند و کار بجایی رسید که هر ایلچی که با
یرلیغ و پایزه به تبریز می رود تا آل تمغا بوقا بر او بینت امیر علی
تمغاچی ملتفت او نمیگردد و چون امثال این سخنان بسمع ارغون
رسید از بوقا متغیر گشت و در خلال این احوال بوقا با یکی
از امرا در مجلس شراب با هم حکایت خشونت انگیز گفت
پادشاه آن امیر را باز خواست ننمود و این معنی نیز علاوه رنجش
بوقا شد و متعاقب آن قضیه صد و پنجاه تومان بر حسام الدین قزوینی قزوینی
که از راه نیابت او بشیراز رفته بود متوجه ساخته و خدمتش بالکل
از درجه اعتبار افتاده بهانه و جمع المفاصل از خدمت پادشاه

تقاعد

تقاعد نمود و صورت تمارض بوقا بسمع ارغون خان
حکم شد که متعلقان او دفتر باز نهند و بکلانشنگان او از
باشند و بوقا چون دید که پادشاه با بنکلی غایت ...
فراوان در یافت و طایفه از امرا را با خود در مخالفت
خان متفق گردانید که نزد جوشکاب که در گنگ اب فرات
داشت ایلچی فرستاده پیغام داد که ارغون بسخن بیگ
رنجیده است کسانی را که با من از نوکری دم میزدند بر من
و بحمد الله والمنه که تو از روی وقتی هلاکو خان بغایت آ
پادشاهی مخصوص اگر سخن قبول فرمایی عرصه مملکت را از
منازعان مصفا و پاک گردانم زیرا که در این امر جمعی کثی
با مدار با من متفق اند و شاهزاده جوشکاب که بجز
انگشت تعجب بدندان تحیر گرفته با خود گفت که مگر بو
سلطنت در سر دارد که قصد ارغون می کند و امرا می فرمایا
شده است که امثال این کلمات موحش بر زبان
شاهزاده بعد از آن با ایلچی گفت که باز گرد و با بوقا بگوی
را بر سخن تو زیاده اعتمادی نیست اگر می خواهی که وثوق
تو حاصل شود اسامی آن جماعت را که در این قضیه با تو
موافق اند مفصل کرده با مچلکا پیش من فرست و
نموده التماس شاهزاده را معروض داشت و آن
فرموده جوشکاب عمل نموده بار دیگر ایلچی نزد او فرس
زاده در جواب ایلچی گفت که من در فلان شب بار و د

…جان بر داریم و فرستاده معاودت نموده حدیث
…معروض داشت و بوقا در شب معهود لشکریان
…مسلح ساخته منتظر بایستاد و جوشکاب خواست
…وقو با هرچند نمود تر یار غون خان رساند تا شر او
…سرایت نکند لاجرم تعجیل تمام از یورت خود جانب
…شد اما در آن شب معین نرسید و در بامداد شب
…ایداجی بعرض ارغون رسانید که دوش جمعی سواران
…ره اند که در گرد اردو میگردیدند روز دیگر جوشکاب
…رسیده کیفیت واقعه معروض داشت ارغون خان
…اعتماد بر بوقا زیاده از آنست که بامثال این سخنان
…و بدگمان شوم جوشکاب کاغذی را که مشتمل بر اسامی
…ایشان بود بیرون آورد ارغون از مکر و غدر بوقا خبر
…ت ع سزا نسزایان برافراشتن ؛ و ز
…بهی داشتن ؛ سر رشته خویش گم کردنست ؛ بجیب
…وردنست امنی بوقا را تربیت کردم و بر سایر امرا
…مجموع ممالک تصرف او کرد اشتم تا با من غدری چنین
…بیت نفس شریر خود ظاهر ساخت و در همان شب
…ان ایدرجی و طولدای و طوغان با لشکرها متوجه یورت
…دشمن را دست بسته بپایه سریر اعلی حاضر کرداند
…فرمان متوجه شده هنگام صبح که وقت زوال آفتاب
…رقا بود غافل او رسیدند بوقا از کیفیت واقعه خبردار

شده

اخوات سیاهی چشم
استغفا دوستان
روباه

شده بود و از آب گرگ گذشته باردوی یکی از خواتین معتبر پناه برده
بود و امرا بر حقیقت حال اطلاع یافته از آب گر بگذشتند بوقا را
از خیمه کشان بیرون آوردند و بوقا را چون به پیشگاه رسانیدند
طوغان لگدی بر سینه او زده گفت هوس تخت و راستی و خیال
سلطنت می پختی حالیا توانیت و شاهزاده جوشکاب سرش از بدن
جدا کرده و بعضی گفته اند که چون جوشکاب بنابر رسم معتاد در نوکری
در خدمت ارغون خان رسیده صورت ماجرا و کیفیت مواضعه
و اتفاق و تعیین موضع و زمان میعاد و بشرح و بسط مکشوف کرد آنچه
ظنی که ایلخان داشت بدرجه الیقین پیوسته جوشکاب بسیورغامشی بانعام
ارغون خان بر کوب لشکر اشارت کرد و قبل از آنکه تیره و پیر فلک
منشور تابش صبح را ماشته نامه امرا بعرض کند ارغون خان آفتاب صورت
کمر جوراچی بهرام آثار هیبت و با لشکری پوشیده پای در رکاب آورد
بوقا از حرکت پادشاه خبر یافته با دو سه معدودی بکبر بخت دبار اردوی
الجای تیو خاتون توجه نمود و راه ها بحکم یرلیغ سپرده بودند قراولان
پیش آمدند بوقا بانگ بر ایشان زد که سبب اقامت اینجا حیثیت
جواب دادند که ما قراولیم بوقا گفت قراول که ما از تعیین او خبر نداریم
چگونه جای نشیند رعب و خشیت بوقا در ضمایر چنان متمکن شده
بود که مجلس را مجال مکالمه با وی نبود تا بمخاصمت چه رسد این سخنان
گفت و روان شد و چون پادشاه بکنار پل رسید شمشیر خاص از نیام
برکشیده بایستاد تا لشکر بگذشت و بعد از آن پادشاه خود عبور فرمود
سپاه نصرت پناه بر اثر منهزم بوقا شتافتند و گرفته و چون از کنار رجه آخر آسمان

مواضعه
تحکم
حیثیت
بنود
تخم

نامی

بادبان صبا برافراشتند و معلوم کردند که صید مطلوب در دامگاه غیبت
ناگاه ارغون از خاتون خبر آوردند که بوقا آنجاست پادشاه با لشکر
متوجه اردوی الجی تیمور خاتون شد و او را گرفته بیرون آوردند ارغون
همانجا نزول فرموده بخود سخن پرسید و بوقا از اندیشه عصیان و
نسبت کفران امتناع نموده جز یک نامی از ارغون و اقرار او در
مواجهه گفت که فلان روز مرا فرستادی و گفتی که از جان گذریم هیهات
هیهات بدین تمویه و فریب اجل مقدر و قضا مبرم کی مندفع گردد
جوشکاب زانوی خدمت بر زمین نهاده التماس نمود تا سر او را
از مصاحبت بدن دور کنند پادشاه ملتمس او را مبذول داشت
و شاهزاده جوشکاب بر زبان حد به آیه ان بطش ربک لشدید
بر وی خواند و لشکر را فرمان شد که یورت بوقا را غارت کردند
و اتباع و اشیاع او را از ترک و تازیک بیاساق رسانیدند و زنان
و خواتین او را بر سپاه قسمت کردند و حکم پادشاه جهان مطاع رفت
که از جثهای کشتها پشتها سازند و موکلان بگمارند تا ذباب
و کلاب و شغال و دیگر جانوران از لحوم کامیاب و کامران نشوند اجازت
و فرمند مند بعد از آن هر کس که با او اندک تعلقی و ادنی نسبتی داشت تا ارز
بآسا و یاسا و صولت زهر آسای ارغون خان نکال و نکبت بلیغ یافت
بعضی امرا را که با او اتفاق داشتند در مقام عفو باز داشته اکثر
ایشان را بیاسا رسانیدند و چون از قبل برادر بوقا غایب بود دیگری از نوئینان
با چند نفر قید او مامور گشت و عاقبت او را گرفته باردوی رسانیدند و
از موقف سیاست قهرمان قهر فرمان نافذ گشت که خدمتش را با برادر

از دور را احتیاط کن اگر
محل باشد لشکر کشم و ...

بقتل

ربع ورق ... ملحق
بیاید

ملحق

قبچاق

و از دربند گذشته با قبچاقان حرب در پیوستند و هزیمت بر لشکر
دشت قبچاق افتاده منجر به ایلخان قتل عام کرده و در سغره اصفر
از بوقای و اهل دشت قبچاق در آن نواحی اثری نماند و بعد از فرار
بوقای و انهزام لشکریان برکه خان شیرامون و اباقا نویان
بخدمت اباقا خان که هلاکو خان ایشان را در مقدمه فرستاده بود
عرضه داشتند تمام داشت از عقب یاغی می رویم مصلحت آنست که شاهزاده
مراجعت فرماید اباقا از روی حیث اجابت این معنی نمود و در این
اثنا از موقف جلال فرمان صادر شد که شیرامون و ایلکان نویان
و سیف الدین فو دوز و طایفه از امرا دیگر که تفصیل اسامی
ایشان موجب تطویل می شود بدشت قبچاق رفته دست تصرف
بخواستی و مواشی لشکریان برکه خان و خانهای ایشان
دراز کنند و امرا بموجب فرموده در حرکت آمدند و از آب ترک
گذشتند و دشت قبچاق را از خیمه و خرگاه و بغال و جمال و اغنام مملو
یافتند و سپاهیان جمله رخیه را اطفال و عیال را گذاشته ایشان
... ایلی ... خانهای قبچاقیان نزول کرده مدت سه شبانروز
با دختران ماه روی سنبل موی عنبربوی بعیش و طرب مشغول شدند
که ناگاه برکه خان و لشکر بی پایانش افزون از مور و ملخ از آن جانب
دشت پیدا شده بر سر اباقا خان و امرا ریختند و از طلوع
آفتاب تا هنگام غروب میان فریقین محاربه امتداد یافت و چون
از جانب دشت قبچاق پیوسته مدد می رسید ایلخانیه منهزم شدند
و در وقت عبور از آب ترک یخ شکسته خلقی کثیر غریق بحر

عرض نمودند

عنبربوی
از آن یمین

قاآن شدند اباقاخان بامعدودی چند بسلامت گذشته در سالان
نزول کرد و ایلخان ازین چشم زخم گرفته خاطر و متوزع الضمیر شد
و بتدارک مافات مشغول شده فرمان داد تا در تمامت ممالک
محروسه بترتیب اسلحه و آلات نبرد قیام [illegible] سال دیگر این
آوازه شیوع یافت که بوقای عزم [illegible] نهاده
به تبریز آمد و ایلخان شیخ شریف تبریزی را باسم جاسوسی
فرستاد و شیخ شریف چون بحدود دشت قپچاق رسید او را
گرفته نزد بوقای بردند و بوقای هرگونه سخن از وی پرسید و
در اثناء محاوره گفت از هلاکوخان چه خبر داری همچنان از سر خشم
و غضب اشراف و اعیان و زهاد و عباد را میکشد و آینده و رونده و تجار
بار ابقتل میرساند شیخ شریف جواب داد که قبل ازین بسبب
مخالفت ارتق بوکا با قوبیلا قاآن ایلخان منحرف مزاج بود چنانچه
از آتش قهر او خشک و تری سوخت و چون خبر رسید که قوبیلا قاآن
باستقلال و استبداد بر تخت نشست و ارتق بوکا در مقام اطاعت
او آمده و العفو و فات یافت و بر حسب فرمان قاآن از کنار جیحون
تا اقصی مصر و شام تا بایلخان مفوض گشت و بسی بزرگان را از جوانان
نامدار بعد او آمدند اکنون بخلاف سابق

ز عدلش نمی سوزد آتش حریر * هم آهو همی دوشد از شیر شیر
ز انصاف او مردم آسوده اند * همه ظالمان زار و فرسوده اند

بوقای ازین کلمات خایف و مستشعر شده دیگر سخن نپرسید
و شیخ شریف رخصت انصراف یافته بخدمت هلاکوخان مبادرت

نمود

نموده آنچه دیده بود و گفته معروض او گردانید و بنوازش و انعام
سرافراز گشت **ذکر بعضی از حالات ایلخانی و بیان شمه از
قضایا که در ایام سلطنت او دست داد و ارتحال او در
ثلاث [illegible]ن و ستمایه و انتقال از مملکت اباقا** ایلخان بعمارت
میلی تمام [illegible] تاق قصری رفیع ساخت و در حوالی
اران و آذربایجان بتخانهای سخت بزرگ بنیاد نهاد و در آخر زمان
خویش بیشتر از پیش خود را بعمارت مشغول میداشت و از تدبیر
مصالح ملکی نیز تغافل نمینمود و در ترفیه احوال سپاهی و رعیت
مبالغه تمام مینمود و چون فصل پاییز در آمدی برسم قشلاق متوجه
زرینه رود شدی که ترکان آن موضع را جغتو گویند و در
انجام رصد الحاح مینمود گویند که ایلخان عظیم حکمت را دوست داشتی
و علما را بر بحث علوم اوایل ترغیب و تحریص کردی و
بحضور علما و فضلا و علم کیمیا میل تمام داشتی و آن طایفه پیوسته
منظور نظر عنایت و مرحمت او بودندی و چون آثار رشد
بر سیمای فرزند بزرگ خود اباقا خان مشاهده مینمود
زمام حکومت ممالک عراق و مازندران و خراسان تا کنار
جیحون در کف کفایت و قبضه درایت او نهاد و ضبط و ربط
دیار اران و آذربایجان بفرزند دیگر خویش یشموت رجوع
فرمود و دیار بکر و دیار ربیعه را بامیر تودان داد و مملکت روم را
بمعین الدین پروانه سپرد و چون سیف الدین بتکچی الدین را
شهید کرد و وزارت خود را علی سبیل الاستقلال بصاحب

بتکچی

اعظم خواجه شمس الدین محمد جوینی از زلال داشت و بر ملک بغداد
و اعمال و مضافات آن علاء الدین عطا ملک جوینی صاحب تاریخ
جهانگشای را که برادر خواجه شمس الدین محمد بود گماشت و در آخر
عهد خویش پرتو التفات بر احوال لشکر انداخته داعیه نهضت بجانب
دشت قبچاق از خاطرش سر بر زد و در این اثنا جلال الدین پسر دوات
دار بزرگ که در دولت ایلخانی اعتباری تمام یافته بود و خود را چنان
می نمود که مشفق تری از و نسبت بپادشاه در مجموع الوس هیچکس
نیست بعرض رسانید که در سواد بغداد و عراق عرب چندین هزار
ترک قبچاق هستند که رسوم قبچاق ایلخان نیکو دانند چون پادشاه
عزیمت دشت قبچاق دارد هرگاه اگر رخصت شود من بروم و ایشان را
جمع گردانیده بیاورم تا بوقت توجه بآن جانب قراول باشند و این
صورت عظیم در نظر ایلخان پسندیده آمده یرلیغ و پایزه داد که
جلال الدین هر چه طلب کند از اسب و سلاح و غیر ذلک مباشران
اعمال بغداد بدو دهند و هیچکس در کار او مدخل نکند تا مهمی که بانجام
آن مامور است ساخته گرداند و در شهور سنه اثنی و ثمانین
و ستمایه جلال الدین ببغداد رفت و هر کرا در سپاهی گری
پسندیده ملازم خود ساخت و احیانا بایشان می گفت که
پادشاه جهانگیر شما را بدشت قبچاق برده بر سر خصمان تعیین
خواهد ساخت یا نام برآورید و یا در جنگ کشته شوید و اگر بالفرض از آن
یورش بسلامت مراجعت نمائید بمصاف دیگر نامزد خواهد کرد و حیف
و سبب مرا می دانید و هرچند ایلخان را با من عنایتی تمام است اما

نمی خواهم

نمی خواهم که شما را علف شمشیر سازد و می اندیشم که شما را از تکلیفات
معذول باز رهانم باید که همگنان بطوع و رغبت موافقت و مرافقت مرا
بر خویش واجب و لازم شناسید و جماعتی سپاهیان باین کلمات
فریفته می شدند و چون در ظل رایت منفرق او جمع شدند
از بغداد بیرون آمده بر عرب خفاجه تاختن کرده و جمال و اغنام آن
قوم را بغنیمت داده مراجعت نمود و از خزینه بغداد الجه لشکریان را
بآن احتیاج داشتند بستند و فرمود تا سپاهیان با زن و فرزند
و متعلقان کوچ کنند و نخستین بزیارت مرقد امیر المومنین علی ابن
ابی طالب و الحسین علیهما السلام توجه نمایند و بعد از آن اعراب خفاجه
را تاراج کنند و بساختگی یورش در بغداد اشتغال نمایند و بدین بهانه
مردم را کوچانیده چون از آب فرات گذشت با متجنده گفت
که من عزم مصر و شام دارم هر که با من موافقت می نماید فبها و
الا هم از اینجا بازگردد و هیچکس از بیم جان تخلف نمی نمود و مجموع
در رکاب او از راه حدیثه و عانه بجانب مصر رفته و چون این
خبر بسمع ایلخان رسید از غصه و غبن بر خویشتن بپیچید ان
گرفت و گفت در عقل هیچ نگنجد که کودکی مرا چنین فریب دهد و چون
دران اوقات از جانب اعدا پریشان خاطر بود و این معنی ضمیمه
آن گشت و در ربیع الاول سنه ثلاث و ثمانین و ستمایه چند
روز بشکار و طوی مشغول شد و در آن اثنا بحمام رفت
و بعد از استحمام عارضه روی نمود و صاحب فراش گشت
و باتفاق اطبا داروی مسهل خورده از آن غشی پدید آمد و مرض

منجر بشکسته گشت و بر چند طبیبان حاذق در دفع آن زحمت سعی نمودند مفید
نیفتاد و دران تاریخ دو ذنابه بشکل استوانه مخروط هر شب ظاهر
می‌شد و چون آن دو ذنابه معدوم گشت ایلخان نیز در زمره اهل انعدام
انتظام یافت و بر آیین مغول دخمه ساختند و زر و جواهر در آنجا
ریختند و چند دختر ماه پیکر را با حلی و حلل همخوابه او گردانیدند تا از
وحشت تنهای و حرقت فرقت و صنوف عذاب و آلام محفوظ و
مصون ماند زهی عقل و دانائی طائفه‌ای از سلاطین مغول که بر ارتکاب این
نوع حرکات اقدام می‌نموده‌اند و خواجه نصیر الدین در اتفاق واقعه گوید
جون هلاکو ز مراغه بر فت ناگه شد کرد تقدیر از اول نوبت
آواخر سال بر ششصد و شصت و بر شب یکشنبه که شب نوزدهم
حدهم بد ز ربیع الآخر مدت عمرش چهل و هشت شمسی بود و
زمان سلطنت او هشت سال تعز یافت **ذکر توجه اباقاآن باردوی ایلخان**
و بنه نامه خواجه نصیر الدین طوسی و جلوس او بر تخت بعنایت
حضرت باری جل ذکره چو ایلخان تخته تابوت عوض تخت خانی
یافت چنانچه رسم مغول است را بجانب پسر زند و یا سایه داد که هیچ
آفریده انتقل و تحویل نکشید از مقام خود و فی الحال مسرعی بقشلاق
مازندران فرستاده اباقا خان را که پسر مهتر و بهتر و ولی عهد پدر
بود طلب داشتند و برادر یشموت که حدود دربند تعلق بدو
می‌داشت در هشتم روز از وفات ایلخان باردوی اعظم
رسید و در هنگام نزول و وصول مجموع امرا و اقربا باستقبال
شتافتند و ایلخان نوبان که امیر ارد و بود و مدتها طریق خدمتکاری بوجا

سپاری مسلوک داشته شاهزاده را آتش و شراب داد و در خلوتی
کیفیت واقعه پدر و میلان امراء بسلطنت او تقریر کرد و بعد از
مراسم عزا عموما خواص و شاهزادگان و امرا و نوئینان مدیاب
جلوس اباقا خان کنکاج کردند سونجاق نوبان با بیت عهد او گواهی داد و اباقا
ابا می‌نمود و آن شغل خطیر را به یکی برادران حواله کرده می‌گفت
اقا اماقو یلا قاآن است بی رخصت او این مهم چگونه اختیار
توان کرد ارکان دولت و اعیان حضرت باتفاق گفتند که
تو از سایر برادران بزرگتری و ولی عهد پدر و بیوسون و یاسای
قدیم و حدید داناتر و با وجود تو عقل رخصت نداد که دیگری قایم
مقام ایلخان باشد و دران ایام اباقا خان در امر سلطنت
مماطلت می‌نمود خواجه نصیر الدین طوسی این چند کلمه نوشته
در مجلس خاص بر اباقا خان معروض داشت و چون آن سخنان
مشتمل بر فواید بود و حکم در این مقام ثبت افتاد و در بند کی
عرضه عالی افتد که اعمال از حکم نجوم سال بر ایشان است
و کارها چنانک در پیش و یاغیان از جانبین منتظر فرصت
استاد بشیند که اگر اکنون اساس پیش نهند بعد از این رنج بسیار
روی نماید و اگر حالا هیچ بر خود برکرد و کار سازی کنند و عقب
آن آسایش فراوان ببینند غرض آنکه در نشستن بجای پدر تعجیل
واجب است که اگر یک روز معین نشود اهل بغی دلیر شوند
و ایلی و الوس شکسته دل گردند و ناموس قاعده مرتفع
گردد و بیست و سهم از دلهاء برود و خلل آن در دیگر وقتها گستر باشد

واکنون پیشتر و چون به مسند جهانبانی و تخت ایلخانی نشیند واجب
باشد که چند امر بجای آورد تا دلهای اهل و یاغی قرار یابد و آوازهٔ نیکوی
بهمه اطراف رسد و هیبت پدیدار آید **دیگر** آنکه برادران و خویشان
را بنوازد و کارهای ایشان نیکو سازد و نسبت بآن جماعت
اقتدا بپدر نماید و نوئینان و کاردانانرا امیر تیمور غازی فرماید و هر
کس که فاضل تر و معتمدتر و هوادارتر باشد او را بخود نزدیکتر
گرداند تا رایهای نیکو زنند و اندیشهای پسندیده کنند **دیگر** آنکه امرا
را استمالت دهد و بهادرانرا امیر تیمور غازی فرماید و همه لشکر
را بسلاح و برگ و چهارپای و علوفه دل خوش کرده
و وعدهای خوب کند چنانچه بوقت رسیدن یاغی هیچ موقوف
نشوند و ساخته حرب باشند **دیگر** آنکه ملوک و اکابر ولایات
را بلطف خویش امیدوار گرداند و بر لشکرها باطراف روانه کند
که فلان کس از رعایا تحقیق کنند و کسانی که بحکم یاسا بزرگ
ترخان بوده اند بحال خویش باشند تا همه دل خوش شوند و هیچ
نیکو دیده و هواداری کنند **دیگر** آنکه فرماید تا در رعایت و باز
ماندگان را از کودکان بی پدر و زنان بی شوهر را صدقه کنند و هرگز
یاسا نگاه ندارد و مالش دهد و نترسانند تا دیگران گستاخ نشوند
دیگر آنکه درین وقت نواب مال از مصلحتهای لشکر بزرگ و
دیگر مهمات دریغ ندارند که چون پادشاهی قرار گیرد مال بسیار
پدید آید و اگر قرار نگیرد مال بسیار سودی ندارد و بجهت این معنی
نکند که هر کس گستاخی کند تا وقع و شکوه پادشاهی زیاده شود

جماعة

میشی

تحقیق

دیگر آنکه

دیگر آنکه از چیزی که خاطر مبارک بر نجد تحمل کند و زود خشم نگیرد تا از
سر عقل آنچه واجب باشد بعمل آید و پشیمان نشود **دیگر** آنکه با عقلا
و ارباب دانش در امور مشورت کند چون رایها قرار گیرد حکم
کارها بجنگ کند نه چنانکه بظاهر مردم پندارند که بقوت دیگران می کند
چه اگر چنان باشد مردمانرا امید و بیم نماند و چون بمبارک کارها
سرانجام یابد چند چیز باد و ارزد و فراموش نکند تا دولت و سلطنت
روز بروز در تزاید باشد **دیگر** آنکه رضای خدای تعالی و تقدس نگاه
دارد تا در هر دو جهان نیکوئی بیند **دیگر** آنکه یاسا پدران عمل کند تا
از منقصت ایمن ماند **دیگر** آنکه لشکرها را مرتب دارد تا از یاغیان
نترسد **دیگر** آنکه با رعایا عدل کند و کار ایشان بنیروی بهتر
سازد تا مزید جاه و حشمت او را از خدای تعالی صالت نماید **دیگر**
آنکه قراجان و سرلوران امیر تیمور غازی فرماید و سرکشانرا گوشمال
دارد تا همه خلایق با امید و بیم در طاعت راست باشند **دیگر** آنکه
کم آزاری کند و بچه‌ها نیز انرا رنجانند تا دراز عمر باشد **دیگر** آنکه در
آبادانی سعی نماید تا مال بسیار بی ظلم و رنج مردم حاصل آید **دیگر**
آنکه از اهل دشمن کوچک و کار اندک را خرد نشمرد تا در
اندیشهٔ بزرگ نیفتد **دیگر** آنکه بسخن خود رسد و یرلیغ
خویش زود دگرگون نکند تا امید و بیم دشمن باشد نوشیروان
عادل همه جهانرا بنام نیکو و داد و انصاف بگرفت و چون هفده
سال از پادشاهی او بگذشت عمارات عالم بجای رسید که امتحانرا
پنجاه جریب زمین خراب هرچند جستند نیافتند اسکندر در هفت سال

آزاری

دیگر از ای
باشد و
ناخلل

تمام عالم را بگرفت و هنوز از هیبت عدالت او گوش مستمعان مملو
است دیگر اگر سلطان سنجر از سلاطین اسلام بزرگتر بود و نیکو سیرت تر
گردید سال بغیبت برادران بحکومت قیام می نمود و چهل سال
وکسری باستقلال بر اکثر معموره عالم پادشاه و فرمان روا بود امید
بندگان چنانست که بهره آگهی و دولت پادشاهی این خان مسکین
نواز از همه نیکوتر و بیشتر عمر او درازتر باشد و درین وقت
هر کس تنسوقی بخدمت آورد و این بنده کلمه چند از حکمت و موعظت
در سلک بیان کشیده مامول آنکه قبول افتد انشاء الله تعالی وحده
که پادشاهی و کامرانی پاینده ماند فی الجمله بعد از گفت و شنید و مبالغه
بسیار اباقا خان در تقلد قلاده فرماندهی سر رضا بجنبانید و در رمضان سنه
ثلاث و ستین و ستمایه باختیار خواجه نصیر الدین طوسی در وقتی که
برج سنبله بر افق شرقی منطبق بود اباقا خان بن هلاکو خان بن تولی
خان بن چنگیز خان را شاهزادگان و نوئینان بعادت قدیم و رسم
مالوف بر تخت سلطنت نشاندند ذکر تنسیق امور مملکت و انتظام
یافتن شاهزادگان امرا و ارکان دولت بنعت حکومت
اباقا خان بعد از جلوس بر تخت خانی مالی بی اندازه از نقود
و جواهر و جامهای گرانمایه بر خوانین و شاهزادگان و امرا بذل کرد
چنانچه فوائد آن بعامه لشکریان رسید و بعد از اقامت مراسم
طوی و تهنیت جلوس روی بضبط و ترتیب مهمات و مصالح
الوس آورد و وحکمت فرمود که هر حکمی که هلاکو خان کرده و فرمانی
که از نفاذ یافته بر قرار ممضی و مجری باشد و باید که از شواب

تهنیت

ملحق سازند و در ذات مکر و غدر اخس رذایل و اخبث معایب
است و در دینی و عقبی محاذات و انتقام را جاذب

دینی

و بالی که طاغی زکوزان کشت بتعیین دان که کاف زیکگوزان کشت و ایل
خان با همگی تیغ و تعرف می فرمود و هر کس که داغ متابعت و موافقت
بوقا بر جبین داشت بر تیغ سیاست معروض میگردانید تا خلقی کثیر
از کافر و مسلمان پشت زمین را وداع کرده روی بمنزل دیگر آوردند و
چون این خبر بخراسان رسید امیر نوروز پسر ارغون آقا که خورشید فلک
مکرمت و شیر بیشه شجاعت بود مستشعر و یاغی شده متوجه بلاد شرقی
گشت و ذکر حالات او عنقریب درین اوراق سمت گذارش خواهد
یافت انشاء الله وحده العزیز ذکر مرض ارغون و کشته شدن بعضی
امرای نامدار و سعد الدوله یهود و نهایت روزگار آن پادشاه جهاندار
ارغون خان بغایت معتقد قامان و جوکیان و طریقه ایشان بود و
پیوسته این دو طایفه را تربیت و تقویت می فرمود و در سنه
ثمان و ثمانین و ستمایه جوکی از ملک هندوستان بپایه سریر اعلی آمده
دعوی کرد که عمر مردم بتناول معجون مخصوص دراز می شود ارغون
از و پرسید که اجزاء آن بطریق معجون درین دیار بدست می آید جوکی
گفت آری و ارغون فرستاد تا جوکی بتربیت آن ترکیب قیام نمود
و بعضی اجزاء آن زیبق و گوگرد بود و ارغون مدت هشت ماه از آن
ترکیب تناول می کرد و در اواخر ایام حیات جمله امرا آورد و در آن
خلوت بجز سعد الدوله یهود وارده و قبا و قرجال دیگر هیچکس از امرا
راه نداشت و در آن جمله بانخشیان از معتقدان اهل عالم و طوایف

فرمود

امر استطلاع می‌نمودند و چون از حلهٔ پرون آمده ناگاه از شصت قضا ناوک
حادثه گشاد یافت و مرضی بر مزاج او عارض شده از تبریز بموقان ایشان رفت
و خواجه امین الدوله طبیب در مقام معالجه آمده مساعی مشکوره بجای آورد و
مرض او روی در انحطاط نهاده و در بین اثنا چون که مذکور شد جام شراب بوی
داده مرض نکس کرده علت مزمن گشت و هر کس از ایناقان و منجمان
در آن باب سخنی می‌گفت عاقبت رایها بران قرار گرفت که نذور و صدقات
بمستحقان رسانند و محبوسان را از قید و حبس اطلاق فرمایند
و سعد الدوله یهود که در آن اوان وزیر بود زیاده از دیگران بر آتش
محنت پر جوش بود و اندرونش با ناله و خروش و از صحبت
ایلخانی نومید و دل صنوبریش میلرزید مانند بید و وخامت عاقبت را منتظر
و مترقب می‌بود و در عقاب بلیه دست و پای می‌زد و اندیشهای
فاسد را بیاد آورده آهی سرد می‌کشید مقارن این اوقات بجهت
رفع حجب ظلمات و انفاق مبرات و اطلاق صدقات و [illegible]
و خوش دلی نومیدان هفتاد نشان باطراف ممالک فرستاد
و از فواضل صدقات سی هزار دینار نصیب مساکین و فقرا و محتاجان
جامع تبریز از آنکه و باقی را بدین قیاس باید کرد و چون محال آن
که قضا مبرم و حکم محکم تغیر و تبدیل پذیرد بر صلات و صدقات و عطیات
فایده مترتب نشد و مرض او اشتداد یافت و چون در آن اوان
قرانقای پسر تیمور و جوشکاب و [illegible] اباجور را با ده نفر از احفاد
چنگیز خان بسعی و مشورت سلطان ایداجی بقتل آورده بودند و بعضی گفتند
تدبیر قان خاتون که نقش بندان ابداع بحقیقت در تصویر و تناسب

اعضای وی تقصیری نکرده بودند متهم ساختند که پادشاه را مسموم کرده شده
از این حدیث که بتهمت بوی میکردند استنکاف نمودند خاتون از این
تهمت استبعاد نموده گفت گناه من همین است که بعادت زنان جهت
میل و محبت ایلخانی تعویذی نوشته بودم اگر جان من فدای روان او
می‌شاید هیچ مضایقه نیست عاقبت آن آتش چهره گشاده در [illegible]
خاک در آب انداختند و بعد از آن کار از دست رفته و در حال [illegible]
در خرگاه جز جوشی و سعد الدوله را مجال دخول و خروج نماند و این
دو نفر در خفیه مرسلی بخراسان نزد شاهزاده غازان فرستادند تا در مبادرت
بتختگاه مملکت مسارعت نماید باندیشه قبل از وقوع حادثه موکب شاه
زاده رسیده باشد و ایشان را از ضرب شمشیر معاندان برهاند امرا
معلوم کردند که موجب بازنا دادن فتنتی بر حیله و مکر بست اتفاقا
نمودند که ایناقان را که تا غایت منبع فتنه و فساد بودند از میان بردارند
و بدین اندیشه در خانه طغاجار نوین ترتیب طوی مشغول شدند و
جوشی [illegible] و قبا را در آنجا شربت هلاک چشانیدند و طوغان
قهستانی و [illegible] جال را بیک ضرب شمشیر از عقب یاران روان کردند
آنگاه توقال و قورمشی پسر اینای سعد الدوله را که کوکب سعد
دولتش راجع می‌نمود گرفته بخانه طغاجار آوردند و روز دیگر سر
او را به تیغ قهر از بدن جدا ساختند و اولیای دین احمدی از خزانه لطف
حضرت احدی قبای بقا پوشیدند و اعدای ملت محمدی از مهبط انتقام
قهر صمدی کاسه فنا و زوال نوشیدند مغول و مسلمانان گلدسته
صلوات فایحات بر روضه فیض‌بخش ساکن یثرب علیهم التحیة والسلام

فرستادند در آن حال ارغون که بیک به حال و بخت سست و قوی ضعیف
بود چشم باز کرده از تخلف اتباع خان بارگاه سلطنت بپرسید حاضران
ان غیبت ایشان را عذری گفتند و خدمتش از روی فراست دانست
که با ایشان چه معامله رفته است و در روز سیوم ربیع الاول سنه تسعین
وستمایه گلشن حیات ایلخانی بسموم حادثات پژمرده گشت و سرچشمهٔ
زندگانی او بخار و خاشاک ناکامی انباشته آمد امرا در مدت دو سه روز
روان او را آسایش دادند نقل است که در سلخ صفر سال مذکور آتشی
ظاهر شد در شیراز شخصی شمعی بر گوشه بامی برافروخت و دیگران موافقت
کرده در نیم ساعت از تمامت خانهای صغیر و کبیر و وضیع و شریف
و غنی و فقیر و صالح و طالح شموع و مشاعل و آتشهای بلند افروخته
گشت شهر شیراز در یک لحظه چون قندیل رهبان تابان و چون
خد دل عاشقان روز وداع افروخته گشت اهل کیاست و فراست که
در آن بلده شریفه حالی چنین مشاهده فرمودند خایف گشتند و گفتند که در عقب
این امر غریب خبرهای هایل خواهد رسید یا لشکر بیگانه هجوم خواهد کرد و
تا سه شب بدین هیئات آتش میکردند و تاریخ آن ضبط نموده معلوم
شد که پیش از دو روز که چراغ دولت ارغون بهبوب صرصر فنا
کشته شد آن آتش در شیراز افروخته گشت و بر صاحب
بصیرت که درین صورت بدیده فکرت نگرد و داند که چون عواصف
قهر قهار احد در حرکت آید یک لحظه عالمی را بخاک مذلت اندازد
و نسیم کرم و هوا مهب بر مقتضی الله الطاف خفیه هرگاه که در گلستان
جان وزد غنچه آمال امانی جهان شکفته گردد و ما ذلک علی الله بعزیز

کنجی تو تعرض بوی رسانند و در ماه رجب سنه تسعین وستمایه ایلچی رسید
که بر غم فلک کهن شاه نو عزم گاه نو دارد و با بیدو اغول و دیگر شاه زادگان
کان و جمهور امرا بعزم استقبال در حرکت آمدند و در مقدم قبان
رسیده طغاجار را مقید گردانیدند و چون پادشاه تنجکاه پوست و
در مصلحت ملکی سخن گفت تخت طغاجار و قنجوقبال هر یک را
سه چوب یاساق فرمود زدند و تومان قنجوقبال را بشکور نوین
داد و تومان طغاجار را ایدیکری تفویض فرمود و حکم یرلیغ نافذ شد
که طوغان را با اولاد با برادر و فا سپردند تا بقصاص پدر خویش بیاساق
رسانیدند و مبشران با قطار و اطراف یرلیغها بردند متضمن بشارت
ایلخان بر سریر مملکت و حصول اسباب سلطنت و نشر صحایف بر
و احسان و طی بساط ظلم و عدوان پادشاه حکومت ممالک و راه
نیابت و تنظیم مصالح جریک بر شکور نوین مقرر داشت و
شاه زاده بایچو را نامزد بلاد شرقی گردانید و چون در آن ولا سمع
پادشاه رسید که طایفه از سرکشان روم پای مطاوعت
از دایره انقیاد بیرون نهاده اند و با لشکر ایلخانی اظهار مخالفت
کرده عزیمت آن مرز و بوم نمودند تا معاندان را گوشمالی سزا دهد
و چون کنجی تو در بدایت جلوس و عدم استقرار از سریر
سلطنه مصیر دو ماهه راه از مرکز اقبال و معسکر خاص دور افتاد
در متخیله خاص و عام جای گرفت که پادشاه از مکر و خدیعت امرا
و سپاه اندیشه مند شده عزم روم کرده است طالبان ملک این
فرصه را دستاویزی کرده پای از حد خود بیرون نهادند و شاهزاده

ابنای عزیمت ولایت شرق منفسخ کردانیده در صدد دور شرب
جام می واستماع نای و نی مشغول گشت وخیال محال سلطنة در متخیله
جای داد و سنکور نوئین در تصرف ملک ومال که در هر کز مقصد آن
امر نشده بود مستقل و مستبد شد و از کثرت اندیشهای مدعیان
و لوا امرا ایلجیان و توابع محصلان ولات اطراف و متصرف اعمال
در عذاب الیم افتادند واستظهار ولایت و تدبیر مصالح رعیت دل
پر ملال خسته و درین اثنا مبشری از جانب روم رسید خلاصه بشارت
آنکه پادشاه روی زمین با سعد فال و اجود حال مظفر و منصور و معاندان
را مخذول و مقهور ساخته میرسد سنکور نوئین طوغاجار را العلعت
آنکه در غیبت ایلخانی دل دیگر گون کرده بود گرفت و با مقدار دو
هزار سوار مقدار فرستاد و صدر الدین احمد خالدی را بهمان
بهانه چون دُرّ در صدف و چون جان در بدن در تبریز موقوف کردانیدند
عاطفت و رافت جبلی پادشاه بخلاف تصور و توقع طغاجار را بنوازش
و عاطفت بی نهایت مخصوص کردانیدند و زیادت تر مرتبه از
رتبه معهود بدو ارزانی داشت و تخلیص صاحب صدر الدین اشارت
راندو نشت نهادگان امرا را که بنا بر قضیه المسی و مستوحش تمامت
بر پشان خاطر و اندیشناک بودند با آستین استیناس غبار تغیر از
صفح احوال این جماعت زایل کردانیدند و با خلاص در مطاوعت
نیکو بندگی مایل کردانیدند و در هنگام مراجعت از روم کنجی تو را عارضه
روی نموده بود و چون لشا بالطاق رسید مرضی بعد از صحت نکس
کرد و مدت الم متمادی شد علما اسلام و رهابین اساقفه و حکما

رهابین

یهود

بهود را حاضر کردانیدند تا باختلاف السنه استغنا عمر و استمداد امت ایام
دولت همایون را بر نیات خالص شرایط صدق و اخلاص بتقدیم رسانیدند
و بحکم کلام حضرت مقدس نبوی علیه الصلوة والسلم که لا یزید فی العمر
الا البر بر برو فاجر ممالک بحر و بر از فواضل صدقات سحاب نوال
ریزان گشت عاقبت تدبیر طبیعت غالب آمده مرض روی در انحطاط
نهاده کوکب مزاج مستقیم الحال شد و خورشید اقبال از حجاب کسوف
زایدالنور بیرون آمده و در جمادی الآخر سنة احدی و تسعین و ستمایه
که از تاثیر وصول نیر اعظم بنقطه اعتدال ربیعی جهان خرم و تازه شد
پادشاه طرف سریر آسمان پناه را مسند حضور ساخت و زخرف بساز
روزگار را بقول راست در گوش عباد قانون عدل و مکرمت نهاد
شاهزادگان و امرا و نوئینان در مقام خود استاده و خواتین ماه عارض
زهره جبین مه روی در روی یکدیگر او را چون گلبرگ طری آورده
و با آنکه پادشاه مدت یکماه داد عیش و طرب داده هنوز بساط طوی
غیر مطوی بود و از تقدیم ملاهی تنفر بر او امر و نواهی می پرداخت اما
امرا و مهمات بعرض رسانیده بر لیغها تخلص محبوسان و زنده ایغانا
و افاضه سحب ادرارات و اشاعت بر و صدقات و نبرخانی علما
و سادات فضل نفاذ یافت و پادشاه خزانه موفور را که بارها تقت
و ماه و اضاعت نفوس مالامال شده بود از زر و جواهر و اجناس
تهی کردانید و بدست قلت النفقات و کثرت اسراف متفرق ساخت
و چون نظر بر نواخر جواهر انداخت که دیگر خانان مانند دانه دل در
مهد سینه محافظت مینمودند تمامت با بر خواتین و بنات قسمت فرمود و بغیر

استظهار

تخلص

علما

استبقاء

النور

افاضه

کردکه امثال این متاع لایق حال ایشان است که بدان خود را تزیین و آرایش
دهند و الا جواهر در خزانهٔ سلاطین موقوف داشتن چندانکه در صمیم
درتعر
صدف نگاه داشتن و بعد از آنکه از مراسم طوی فراغت روی نمود
فرمان نافذ گشت که کرکه قبوقا امیر الامرا باشد و شکورچیان و طغاچار
را فرمان او بجا آورند و جنس و طالچوکه در ولایت رسم ملازمت
نموده وظایف بیتکچی بجای آورده الله حاکم اینجوی ممالک محروسه
باشند و زمام وزارت را در کف کفایت صدر الدین احمد خالدی
که ذات مکرمت سمات مرحمت آیاتش بانواع فضیلت و هنر آراسته
بود نهاد و خدمتش را صدر جهان ملقب گردانید و او در میان ارباب
تاریخ بصدر الدین زنجانی اشتهار دارد و منصب قاضی القضاتی تمام
محروسه و حکومت اوقاف و بیت المال و نظر در ابواب البر و
صدقات عمیمه و تسلیم مصالح و امور شرعی ببرادرش قطب الدین احمد
تفویض رفت و او قطب جهان لقب یافت و در هر دیاری نایبی
نصب فرمود و چون کیخاتو از ترتیب درجات و تفویض مهمات
فارغ گشت در تشهیر آیات کرم و عطیات مبالغه نمود چنانچه از انقطاع
زمان اوکتای قاآن از اروغ جنگیز خان هیچ پادشاهی را بعلو همت
و وفور انعامات و صلات و قلت التفات او باموال خزاین تعیینات
او نشان نداده اند و بسیاری بود که مبلغ بیست تومان و سی تومان
بیکی از خواتین بخشیدی و تنسوقات ملوک اطراف بشرف
بیکی
عرض نارسیده بشخص از بنات و مخدرات دادی یا بر خواص
و مقربان و امرا قسمت فرمودی و هر چند مقربان حضرت آنرا بانواع

ونیز بر

ونیز پرتحلی کرده اند التفات بدان نکردی و در مبدأ جلوس
از فامان سوال کرد که چرا ارغون عمر و زمان سلطنت اندک یافت
گفتند بر سبب آنکه در قتل شاهزادگان و عموم امرا و متجنده افراط
نمود و از مضمون اما ما ینفع الناس فیمکث فی الارض غافل ماند و
بدین واسطه رعیت سلطنت در قتل هیچ آفریده اقدام ننمود بلکه جمعی
که در عهد دولت او راه طغیان و عصیان سپرده اند و دعوی حکومت
و سلطنت کرده در قتل مشغول و مسلمانان مبادرت نموده و اموال
مقتول
مملکت را متصرف شده آمد مثل اتابک افراسیاب لر و اتابک
یوسفشاه یزد بعفو و اغماض اختصاص یافته در باره ایشان انعام احسان
ارزانی داشت در عهد دولت او خونریزی کار جام و صراحی بود و زدن
و حوزن و نطیقه چنگ و ساغر ایلخی فی بر لذت شهوت مولع بود و از
غوای رتبت شهوت ساعة اورث حزنا طویلا فارغ دست تصرف
بر بنین و بنات ترک و تازیک دراز کرد و اساس
بی حفاظی آغاز نهاد و القصه ~ چو دال و نون هم ضم شد قد الف
هم
قد آن ء زبس که کرد الف در شکاف کاف ضمه ء از تند پیر خزینه و ملک بالکل
اعراض نموده صاحب دیوان ممالک مال و ممالک گشت با مشاورت
امرا و معاودت بحضرت علیا امور جمهور می ساخت و در روز بروز
اعتلاء او بر درجه استقلال و استبداد او و مزید می پذیرفت و هم
بدایت حال دست امرا و یاسق قانها از تصرف ملک و مال کوتاه
گردانیده و جنس طالچو اکثر عمال را از اعمال معاف ساخت و در دفاتر
اعمال
قعده سنه اثنی و تسعین وستمایه تاطالچو نویان و جمعی معارف تبریز را

بران داشتند که بصاحب دیوان تغیر کردند و پادشاه از سر عتاب
با وی گفت که ابقاقان در غیبت تو چنین و چنین گفتند و سامعهٔ ما بالقاء این نابات
نامحبت ملوث داشت و بفراست پادشاهانه و کیاست خسروانه
صورت آن تزویر معلوم رای آفتاب اشراق گشت
که چهره غیب برکشیده پرده راز گشت آن شنوده را ناشنوده ناشنیده
انگاشتیم و ایشان با زن و فرزند و متعلقان و متملکات بصاحب
دیوان بی احتیاج بخشیدیم و حکم یرلیغ تنفیذ کرد و چون صاحب دیوان
بی احتیاج تکلف عذر و جواب و تحقیق برائت ساحت و از ایلخان
مرحمت و عاطفت یافت زمین خدمت و عبودیت ببوسید و از مجلس
بیرون آمده بندهای گران بر کعب دشمنان و مخالفان نهاد و چون بر این
قضیه روزی چند بگذشت عفو و بخشایش را که در هنگام قدرت بهترین
خصلت است کاربند شد و مخالفان بر جرایم خویش اعتراف نمودند
و در معرض اعتذار و مقام استغفار سر افکنده و شرمسار شدند

ذکر اسباب وضع چاو و ابطال آن یکی از اسباب وضع چاو آن
بود که بواسطه تغلب روزگار وجوه سلاطین ز ربع مقدار روی بنقصان
نهاد و حدوث وبای در گله و رمه معمول افتاده که بلغت ایشان آن را
یوت گویند حجم آن شد و کرم ذاتی و سماحت جبلی صدر جهان و استرضای
کافه طوایف و اسعاف مآرب و زیادتی ادرارات و اضافه انعامات
بدین دو مقدمه مضاف گشت و اسراف ما تلاف ایلچیان رابع ثلاثه
آمد غرض از تمهید این مقدمه آنکه در مدت دو سال صدر جهان که متقلد
قلاده وزارت بود مبلغ پانصد تومان جهت اخراجات ضروری و غیر

ادرارات

ضروری

فروسی قرض کرد و عوض از مال دیوانی می یافت و یوتگا فیوگا خرج پادشاهی
سمت از دیاد می پذیرفت و در این اثنای عزالدین مظفر محمد بن عمید
که قبح صورت و رداءت هیأتش نسخه شمایل سیرت او بود و شیر وزیر
صاحب غدیر شد و از سر خباثت نفس خواست که تاریخ بدنامی او بر
صفحات روزگار مؤبد و مخلد ماند و الی یوم القیام هدف سهام لعن و
طعن کافه انام گردد لاجرم بر رای صاحب صاحب دیوان عرضه داشت
که اموال واجبی رعایا و زیردستان بخرج پادشاه تاج بخش کفی نستاند
و بجهت اسباب ترفیه خواتین و شاهزادگان و لشکریان وفا نمی کند
و طریق استقراض نیز سمت تضایق پذیرفته و یأس کلی از آن حاصل شده
اگر رعیت را بخراج مواخذه کنند موجب تغیر خواطر و تخرب دیار و انفعار
گردد و اگر فی الحال با استعداد چریک و اسباب یورش احتیاج افتد وجه
تدبیر و تلافی متعذر باشد و جد و جهد حاجی را که در این مدت مبذول
افتاده اصحاب غرض در صورت تقصیر در پایه سریر سلطنت معرض جلوه
دهند و اکنون چنین بخاطر می آید که بر مثال قاآن در بسیط ممالک ایلخان
نیز چاو در عوض زر روان گردانند تا ابواب مهمات و معاملات بدان
مفتوح گردد و مال پاشیده عاید بخزانه شود و بهیچکس از زیان و خسران
واقع نشود و در چاو آنقدر که بدین واسطه احوال ملک و دولت
و سپاهی و رعیت انتظام یابد و خزانه معمور ماند کافه برایا راضی و شاکر
و خشنود گردند و زبان بدعا و ثنای پادشاه جهانبان گشایند و بدین
مقدمات داعی صاحب دیوان باتفاق جنگ یک ایلچی قاآن سخن عز
الدین مظفر را معروض ایلخان گردانید و چون ظاهر آن تقریر مستلزم مصلحت

انفعار

حاجی

ایلچی

تحقیق

عوض اثروت و تخفیف مؤنات ارباب تجارت و ترفیه خواطر اهل
فقر و مسکنت بود گیخاتو خان بر سبیل جزم حکم کرد که در جمیع ممالک محروسه
بهیچ جنس از نقود مبایعت و معاملت نکنند و رسم نسیج بر نسج ثیاب مذهب
کنند مگر جهت خاصه پادشاه یا اعیان امرا و از صنعت هر امری که موجب
ابطال زر و نقره باشد اجتناب نمایند و زرگری و سیم پالایی برنگ
چهره و اشک دیده عاشقان بگذارند فی الجمله باغرا و اغوای آن ناسپاس شکل
حق ناشناس که ولی نعمت خود را بچنین امر کارها بسندیده منسوب ساخت
یعنی عز الدین مظفر دارای بحر و بر باطراف ممالک عراق عرب و عجم
و دیار بکر و دیار ربیعه و میافارقین و آذربایجان و خراسان و کرمان
و شیراز و امرای بزرگ مأمور را بتمشیت این مهم خطیر نامزد فرمود و در شهری
جاوخانه بنیاد نهادند و متصرفان و بتکچیان در خزینه و دیگر عمله مقرر شد
خزینه

و در هر طرف مبلغی مال در مؤنت جاو صرف شد و از استماع این
حکایت طوایف امم در غرقاب تحیر و تردد افتادند و هیات جاو کاغذ
پاره مربع مستطیل بود و چند کلمه بخط ختای بر آن نوشته و بر دو طرف
آن کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله ثبت کرده و فروتر از آن لفظ ایرنجین
تورجی که قامان ختای بآن کلمه پادشاه را ملقب گردانیده
بودند مثبت ساخت و در میان کاغذ دایره کشیده و خارج مرکز
صواب از نیم درم تا ده درم بنا بر اختلاف جاو رقم زده و چند سطر
در قلم آورده خلاصه مسطور آنکه پادشاه جهان در تاریخ سنه ثلاث
و تسعین و ستمایه جاو میمون مبارک را در ممالک محروسه روان گردانید
تغییر و تبدیل کننده را با زن و فرزند بیاسا رسانند و مال او را تصرف

دیوان گیرند و چون جاو مبارک در عوض زر رسانند اشک محرومان
جاری شود و فقر و فاقه از میان خلق مرتفع گردد و جیوبات جیب حرص
بدیده غنی و فقر در جیب ما می‌گیرند و شعرا و افاضل عصر در مدح آن
بحسب میلان خاطر پادشاه زمان و صاحب دیوان نتایج فکر خود بظهور
رسانیدند و جهت نمودار این یک بیت ثبت افتاد
جاو اگر در جهان روان گردد * رونق ملک جاودان گردد * و چون حکم شده
بود که جمعی که زر و نقره میگداختند ترک حرفه خود کنند دست از کار
باز داشتند و جهت وجه معیشت آن فرقه مقرر شده که از جاوخانه
ممضی
مبلغی محصل و مجری دارند و همچنین قرار دادند که هرگاه که جاو روی در
اندراس نهند آنرا بجاوخانه آورده عوض گیرند تجار بجانب فارس که از بلاد
باقی مانده بود میل ننمودند و در وقت رفتن جاو را بشان گرفته در مقابل از خزانه
زر دهند فی الجمله در ماه ذی القعده سنه ثلاث و تسعین و ستمایه در تبریز جاو
اشتغال
روان گشت و بحسب ضرورت دو سه روز مردم به بیع و شری اشتغال
نمودند چه فرمان شده بود که هرکه از معامله جاو کرده نماید سرش بیندازند
و اکثر مردم بنیروی سفر آوردند و اقمشه و اغذیه از روی بازار گرفته
شهری که آنرا مصر کوچک می‌گفتند مانند مزرعه خشک از خلق تهی
گشت و از باد و فغان صغیر و کبیر بفلک البروج پیوسته عوام الناس
در روز جمعه تظلم و استغاثه آغاز نهادند عز الدین مظفر را و طایفه
که در این امر با او اتفاق داشتند لعنت کردند و زبان بکلمه من سن
سنة سیئة فعلیه وزرها و وزر من عمل بها الی یوم القیمة بگشادند و آخر الامر بهیات
اجتماعی قاصد جان عز الدین شده او را با ملوا فغان از میان بدر داشته

سر خویش گرفته آمده شد کاروان از آن دیار منقطع شد و رنود
اوباش در شب بر کوهها با عصاها کمین میکردند اگر مسکینی نیم من غله
یا سبدی میوه بجهد بدست آورده بودی آنرا از وی می‌ستاندند و اگر ممانعت
می‌نمودی کشته در عوض چاو مبارک می‌ستاندند و چون کار بجان و کارد باستخوان
رسید و ابواب معاملات مسدود گشت و حاصل تمغا مفقود شد امرا
و نوینان باتفاق صاحب دیوان بعرض پادشاه رسانیدند که رواج چاو
مستلزم و منتج خرابی رعیت و عدم رواج و رونق مملکت شده اگر
این حال چند روز دیگر برقرار ماند رونق ممالک ناپدید گردد و دریغ دیار
و سایر قلمرو ویرانی ماند و ایلخان سخن ناصحان شنیده بابطال چاو
حکم فرمود و خلایق با اوطان خویش رجوع نموده باندک فرصتی شهر
و بازار با حوال اصلی معاودت نمود ذکر تتمه حال و کیفیت مآل کیخاتو خان
و ارتحال او از این جهان گذران کیخاتو خان شب و روز بشرب خمر و مقاربت
ولدان و غلمان اشتغال می‌نمود و در رنگ پرده عصمت بنات اعیان
می‌کوشید امرا و نوینان از این معنی بر خود می‌پیچیدند و زبان اشتغام را
می‌کشیدند و در این اثنا شبی در الاتاق بعشرت مشغول شده و بود و
بخار شراب بدماغ او راه یافت از سرمستی با بایدو اغول عربده آغاز
نهاده و فرمود تا ایت قلی مشتی چند بر وی زدند و روز دیگر که پادشاه و زمانه را
از شبانه و فعل مستانه اعلام دادند از حرکت ناپسندیده خویش نادم
و پشیمان گشت بایدو اغول را طلبیده از عذر خواهی افسر خاص خویش
بر سر او نهاده و فرمود تا ساقیان سیم ساق مجلس صبوح را بیاراستند
و بایدو اغول پادشاهزاده را باوفا ربوده عیار اعتقاد متغیر گردانیده

وقت را اظهار کدورت و انکار بکرد و امرا و نوینان که از فضایح و
قبایح اعمال و افعال کیخاتو خان که نسبت بمنتسبان ایشان واقع
می‌شد آزرده خاطر بودند و رنجش با بایدو اغول معلوم فرموده باهم
مواضعه کردند که سال دیگر از جانب بغداد در حرکت آید تا ایشان
بدستیاری او کیخاتو خان را از پای در آورند و بعد از این اتفاق بایدو
اغول و سایر امرا و شاهزادگان و نوینان که در اردو بودند بیورت
شتای خود مراجعت نموده و در قلب زمستان یکی از مقربان کیخاتو
تو که در بغداد بود بر مواضعه امرا و شاهزادگان مطلع شده و
اسامی آن جماعت را ثبت نموده مصحوب ایلچی بپایه سریر اعلی
فرستاده پادشاه زمان از عصیان و نفاق شاهزادگان و نوینان
آگاه گشت ایلدار و قنچوق بال و طولدای و جمعی دیگر از امرا که با ایشان
در مخالفت موافقت کرده بودند بند کرده حسن و تابجوک طغی ضبط
و زیب لغت بودند عرضه داشتند که چون خیانت این جماعت بوضوح
پیوسته در ابقای ایشان بغیر ضرر امری دیگر متصور نیست پادشاه
خواست که ادیم زمین را از خون ایشان رنگین کرداند طغاجار که سر
رشته فتنه بدست اراده او بود ملایم آمده گفت تخت ایلخانی باحضار
بایدو اغول باید فرستاد اگر در آمدن تعللی ورزد در نفی ابقای ایشان
ایلخان حاکم باشد پادشاه بدین رای عمل استقلال شد و بعد رهای امرا بندهای
گران نهاده بطغاجار سپرد و تا در قلعه تبریز محافظت نمایند و ایلچی بطلب
بایدو اغول و تعرف و استکشاف امور بجانب بغداد فرستاد و برفوت
پادشاه و اتفاق راه در زمره اعادی عقل انگشت حیرت بدندان گرفت

و چون واقع این منصوب به طغاجار بود در خفیه قاصدی نزد بایدو اغول
روان کرده پیغام داد که بی توقف و تردد عزم مقابله و مقاتله با میفا
رسانند و چون مسافت بین الفریقین بحد قرب رسد جناح
شاه زاده بایستر کار کنی نور الفیصل رسانیم و بدین خبر بایدو در حرکت
آمد و ایلچیان بجمع لشکر و ترتیب و تقسیم اسلحه برلیغ داده از مقام اران
با لشکر موفور عازم تبریز گشت و قبل از خود بغداق را با پنج هزار سوار
جرار بطرف همدان فرستاده بود اقبوقا و طغاجار با دو تومان لشکر
از عقب او روان شدند و در ظاهر همدان بغداق با اولان بایدو
اغول رسیده میان هر دو فریق مقاتله تمام رفت و از سپاه
بایدو خوجی کشته شدند و بغداق انهطار مده میکشید و ایلچیان
روز شنبه سیوم جمادی الاولی سنه اربع و تسعین و ستمایه بر از
ره و خانه ایرکه سر شر ایرد ابا تکب الشکار اخواست با خواص حضرت
و لشکر حاضر در جنبش آمد اما حال اقبوقا و طغاجار چنان بود که چون
بالشکرها دور فیه راه قطع کردند جمعی طغاجار را مشورت اقبوقا
کورکه کرفته روان شد و از تقدم و عدم التفات او اقبوقا تعجب
نمود و از عقب کوچ فرمود و چون بمنزل رسیده فرود آمد اقبوقا کس
پیش طغاجار فرستاده از موجب تقدم که خلاف معهود بود
استفسار نمود طغاجار جواب داد که سرعت در کوچ کردن بسبب
تنگی و قلت علف بود و در آن منزل از این سخن بدگمانی اقبوقا زایل
شده و همین تی بدگمان می بود تا روز دیگر که بتاثیر صبح علم نور از افق
شرقی بر داشت از منزل طغاجار بر آمد خروش شیدن

طبل

طبل و کوس شد از گرد لشکر هوا آبنوس و بر طریق دنبکوچ
کرده روان شد نزد اقبوقا زایل شده بدو پیغام داد که طغاجار
در کوچ کردن چگونه بخلاف یاسا عمل مینماید در این نوبت خدمتش
چنان مصلحت دید که نقاب ارتیاب از چهره عجب احوال بر
دارد لاجرم در جواب گفت که تا امروز اقبوقا بحکم گیخاتو بر مجموع ممالک
فرمان روا بود اکنون از حکم برلیغ بایدو اغول رتبه امارت و تقدیم
بمن متعلق شد و چون ایلچی این جواب آورد خوف و هراس بر
ضمیر اقبوقا استیلا یافته و لشکر بطرف طغاجار چون سیل در انحدار
همه روان شدند و اقبوقا با معدودی چند روی به اردو نهاد و کیخاتو
خانه از گردش روزگار خبر نبود از استره داد عطایای او غلام
ما به و چون بمقصد رسید صورت حال معروض پادشاه گردانید
ز بینش و جنبش جنان خیره شد که کوسی جهان نزد او تیره شد
خواست که عازم روم شود اما بعضی از ملازمان ایلی ننه بر گفتند که مصلحت
نیست تاج و تخت بیاقی دادن و گریختن در مجموع ولایات لشکریان
ما فراوانند تا مست جمع کنیم و باتفاق روی سوی دشمنان آریم
پادشاه سخن ایشان قبول نموده با تنی چند متوجه اردوی خویش
شد و در آن اوان حسن و ناجو روی گردان شده سایر ملازمان
نیز فرار نمودند و بحسب اتفاق امرا حاجی که در تبریز مقید و محبوس بودند
باشارت طغاجار مطلق العنان شده جهت تاراج اردو و خزائن حرکت
آمدند و وصول ایشان مقارن نزول ایلچیان افتاد و او را گرفته با بعضی
خواص پیش خشد و ارباب بجز بگفته اند که پادشاه را باید که سواد گیسوی
هلاکی

تا گیخاتو

در

پرچم از روز تیره اعادی خاک رساند و گلگون فتح و ظفر از چهره و
مواقع شمشیر آبدار ترتیب دهد — بیت — بیاد ملک جواب
حیات نوش کند ٭ اگر ز خون عدو پر کند ساغر او ٭ فلک بنام کسی
خوش کند بهوی مراد ٭ که خاک معرکه باشد عبیر و عنبر او ٭ عروس ملک
گرامی سزاست زانکه سزد ٭ چو رونق گهر شمشیر شاه زیور او گفتار
در جلوس بایدوخان بر سریر خانی چون امرا گیخاتو را هلاک
کرده و دامن امانی و گریبان زندگانی او را بدست بی آزرمی چاک زدند
طغاجار نویان و دیگران بخدمت بایدو پیوستند و بخانیت او مچلکا
دادند و سلسله مطاوعت در هم بسته از اطراف و جوانب خواتین
و شاهزادگان و لشکریان از مقام خود در حرکت آمده روی توجه
بدرگاه بایدو نهادند و بعد از اجتماع اقبوقا و بعضی از خواص و ایناق
گیخاتو را بیاساق رسانیدند و ایلچیرا حاضر کرده در مقام عتاب و
پرغو باز داشتند بادشاه با او خطاب کرد که گیخاتو ترا چندین تربیت
و مکنت بخشید که بکمال تربیت تو بر چهار اصطناع و احسان بالا
کشید و آن همه الطاف و اعطاف بواسطه آن بود که در روز بخت
او را بکار آئی و در زمان شدة از روی مردمی و مروت یک لحظه
در ملازمت ثبات قدم ننمودی از تو دیگری چه توقع دارد و او را
نیز از عقب دیگران بموضعی که دیگر مراجعت ممکن نیست فرستاد
و حسن را نیز بتهمتی جریمه مواخذه فرمود اما بجان شان امان داد و ابت قلی
قلمی را که در الاتاق بهنگام عربده گیخاتو بموجب فرمان او بی ادبی نموده
بود چنانچه سبق ذکر یافت بپایه سریر اعلی حاضر آوردند بادشاه

بهين

اورا

او را بسبب آن جرات که از او صادر شده بود معاقب کردانید و خود بعنف
جوابی درشت معروض داشت ملخص سخن آنکه در آن ایام که گیخاتو
بر تخت خانیت متمکن بود اگر بقتل برادر و فرزند خویش اشارت
کردی اطاعت و اذعان واجب بودی تا بضرب دشنام چه رسد امروز
نیز بنده پادشاه هم اگر بسیورغامیشی نوازد و به نیم جان بر بنده منت
نهد اطاعت و انقیاد او را بهمان دستور بر خود واجب و لازم
دانم بایدو جواب معقول او را پسندیده بمضمون حکم ان کان الکذب
ینجی فالصدق انجی بوضوح پیوست و ابت قلی منظور نظر عاطفت شده
بخدمتی که تا غایت مباشر آن بود مشغول شد و وحشتی که مردمان بسبب
خار و دمار اوی پیدا شده موجب قربت و مزید اعتماد شد و پادشاه
در جمادی الاول سنه اربع و تسعین و ستمایه سریر سلطنت را بجلوس
خویش در حدود همدان بیاراست و در آن بزم فردوس آیین
شاهزادگان و خواتین بر یسار و یمین نشسته و ساقیان سیمین ساق
جامهای می ارغوانی برکف نهادند — بیت — پیران چنگ پشت
و جوانان چنگ زلف ٭ در چنگ جام باده و در گوش بانگ چنگ ٭
شاهدان کافر نهاد و ماه رویان جادو نژاد در جلوه گری و دلبری پری
از دلبری ملول ساختند و چون از لهو و سرور و جشن و سور بپرداختند
پادشاه پرتو التفات بر تنسیق مهمات انداخته برلیغها بانحاء و اقطار
ممالک در صحبت ایلچیان فرستادند مضمون آنکه چون گیخاتو از ترتیب
اسباب ملک داری اعراض نموده و فتنه یاسای چنگیزخانی را بر طاق
نسیان نهاده بود باتفاق اوروغ و خواتین و امرا او را از میان برداشتیم

آيين

واستماع مصالح مملکت والتام مهام سپاهی و رعیت را بر تمکین عزایم
بادشاهانه نگاشته و حکام و داروغگان ولایت و عمال و مباشران
اعمال را بهر که جزیات و ادرارات که بدان نیکوی با مور ممالک محروسه
مقرر فرموده اند بر وفور ممضی و مجری دارند و بی تغییر و تحویف بارباب
استحقاق رسانند و اصحاب ملل و مذاهب را تعرض و تعصب ننموده
در کنف رافت و رفاهیت جای دهند و از قوی بر ضعیف حیف
و عنف جایز ندارند و اوقاف اهل اسلام را از تکالیف و مؤنات دیوانی
مصون و مامون دارند و هم در مبدا جلوس خویش طغاجار را امیر الامرا
خراسان ساخته دیگر نوئینان را مامور امر او گردانید و جمال الدین دستجردانی
را بمنصب رفیع وزارت رسانید و بر دوام مملکت و قوام سلطنت
که معقید منفی دهر قطری از افطار قلم رود ابامیری از امرا رفیع مقدار نوئین
فرمود یعنی اختلاف عقیدت و تغیر نیت نوئینان نسبت بگیخاتو سبب
آن شد که ایشان را از تصرف و تعلق مالی و ملکی ممنوع میداشتند و چون
در زمان اباقاخان هر ناحیتی مفرد در عهده محافظت یکی از مقربان حضرت
بود احوال منتظم و امور متسق و مجتمع و مواد مشوشات مندفع و سلاطین
مطیع و منقاد بودند و بدین اندیشه دیار بکر و [illegible] را مع مضافات
و منسوبات بطغاجار نوئین تفویض فرمود و تومانات عراق عجم
را بطولادای حواله کرد و قنجوق بال را بر شبانکاره حاکم گردانید
و دیگری را بحکومت مدینة السلام بغداد و مع ما یضاف الیها نوشت
و مملکت کرمان را بشاهزاده کرد و چنین ارزانی داشت ذکر بعضی از
مناقب و مآثر نوروز غازی و سبب فرمون او در سوانح و وقایع ملکت

ممضی و مجری

شریف محمد علی و دین مبین نازی امیر نوروز پسر ارغون آقا است
و بعد از انقراض ایام خوارزمشاه بانی سی و اند سال بحکومت
مملکت خراسان و سیستان و عراق و آذربایجان و غیر ذلک مشغول
بود و در مباشرت این امرا آثار جلالت قدر و امارات و نباهت
بسیان بظهور رسانید و در سنه ست و سبعین و ستمایه منازل الجهان
عوض حکومت یافت چنانچه در تاریخ و واقعه او یکی از شعرا این قطعه
گوید بسال ششصد و هفتاد و شش بذی الحجه ز ماه هجرت
گذشته نه ز دیگر بود ♦ که باد گردش گردون بروز یکشنبه ♦ ز فرق
خسرو عادل کلاه بخت ربود ♦ و او چند پسر داشت که قبا امارت و سروری
بر قامت قابلیت ایشان چست و درست می آمد اما شمایل دین پروری
و مخایل عدالت گستری نوعی بنوروز بیک مختص بود که دران شیوه
انگشت نمای بیا سار رسانید در ولایت خراسان ملازم غازان خان
بود و بواسطه مصادقتی که با بوقا داشت بجود مستشعر شده از شاه
زاده تخلف نمود و روی توجه بجانب بلاد شرقی نهاد و دران اوان
که هوا از دوستی داد خواهان لسان آیینه زنگار گرفته بود بطرف
اردوی غازان خان لشکر کشیده و راه غلط کرده بیورت بوقا
پسر غوچی افتاد و دران شب بهول روز رستخیز ظاهر گشت و آتش
محاربه زبانه بفلک اثیر رسانید و آن روز از طرفین تیغ بجای رسم
سر افشانی بجای آورده و چون صبح وار دید بصفا بنمود و اعوان و انصار
فرعون ظالم را منهزم گردانید بوقا پسر غوچی را در معرکه کشته یافتند و
ملکا اسیر شده بود و بعد ازین فتح مبین نوروز بیک تا حدود خرقان

علم و علیبان بوده او
ایام که ارغون بوقا را

رفت و شاهزاده کیشور را در آن موضع نشانده یرلیغها بنام او می نوشت
و چون غازان خان بر این حادثه وقوف یافت با وجود حداثت
سن زمام همت عالی نهمت بدفع نوروز بیک نهادند شب و روز منازل
و مراحل طی می نمود تا در رادکان بدو رسید از جانبین جوانغار و برانغار
و قول بهادران جنگی زیب و آرایش یافت و از صدمات لشکر ظفر
اثر امیر نوروز منهزم شده بجانب سیستان تاخت و از آنجا به حرکت
آمده از راه بدخشان متوجه بارگاه قیدو خان گشت و اظهار صدق
و عبودیت کرده بعنایات پادشاهانه مخصوص شد و یرلیغ نافذ
گشت که لشکر ماوراءالنهر بوقت حاجت در ظل رایت او مجتمع شده
از مقتضی فرمان مشارالیه سر نکشند و در آن حدود که سیلاب رعب
و خوف او چنان بر جویبار خواطر جاری شده بود که اگر چهارپای
بی هنگام آب خور ایشان متنفر شدی گفتندی انجوه که عکس نوروز
بیک دیده است و سال دیگر امیر نوروز با لشکری انبوه و
سپاهی فلک شکوه عزیمت خراسان نمود و آتش نهب و غارت
و تاراج در ولایت طوس زده بر نیشابور رفت و در این اثنا
شاهزادگان غازان خان امیر قتلغشاه و قتلغ تیمور و غازان
بهادر ایلچی را با لشکر سنگین بدفع فتنه امیر نوروز بیک نامزد نمود
و هر دو طایفه را در طوس اتفاق ملاقات افتاده غبار هیجا بالا
گرفته و آن دو لشکر مانند بحر اخضر در جوش آمده یکدیگر مختلط
شدند و در اثنا ایکرودار غازان بهادر گرزی بامیر نوروز بیک
زد که اگر بر کوه راندی اجزای ایشان متلاشی گشتی او بتجلدی خود را

نگاه

نگاه داشت و یکی از قورچیان امیر نوروز بیک تیری بر امیر انامرا
شاهزاده غازان بهادر زد و چون آن امیر جوشن داوودی پوشیده
بود آسیبی از آن بوی نرسید و امیر نوروز قورچی را بهفت چوب
بنواخت یعنی چون دید که آن شخص جوشن در بر دارد و بر اسپ
برانمه است چرا تیر بر اسپ وی نینداخت و امیر نوروز نادان معرکه
بار دیگر عنان بجانب سیستان منعطف گردانید و قری و قصبات آن
نواحی را معمور ساخت و مردم را بزراعت و عمارت ترغیب و
تحریص می نمود و بجهت ارتفاع اعلام اسلام و انتکاس رایات
کفر و ظلام از نواب اخطار استغفار می فرمود و بوقت فرصت و
هنگام مجال لشکر بجانب خراسان می کشید و با مخالفان ملت بیضا
در مقام منازعت و معادات می بود تا در اوایل شهور سنه اربع و تسعین
ستمایه از خدمت قیدو مستوحش گشت و میان او و شاهزاده
اورنگ تیمور که داماد وی بود عهدی واقع شد که نواحی آب آمویه
را از شوایب سپاه قیدو منقح سازند و چون این معاهده در خلایق
شیوع یافت اورنگ تیمور و نوروز بیک منتشر گشت خود را بیک
سو کشیدند و سلسله موافقت چنان انقطاع پذیرفت که دیگر باره وصلت
محال نمود و بعد از چند روز باتفاق یکدیگر خود را بر لشکر بیسور زدند
و از کثرت سپاه او اندیشه ننمودند و زبان بدین بیت گویا گردانیدند

بیت

که شیری نترسد ز یک دشت گور * ستاره نتابد
ز گردان چو خورشید * چو اندر هوا باز گسترد پر * نترسد ز چنگال او
کبک نر * بنا بر آنکه مخالفان اضعاف مضاعفه نوروز بیک و اورنگ تیمور

ونوروز بیک ازمو که غازان بر تافته بهراه آمد جناب امارت مآب
بر یرلیغها بنام اورنکتمور نوشته و نوروز سوزنهٔ بن بهران رقم زده
باطراف وجوانب می فرستاد و آثار باس و سیاست او در بلاد
خراسان شایع گشت و رعب و خوف او بر ضمایر اهالی آن دیار مستولی
شده امیر نوروز از هرات به نیشابور رفت و ارباب انجا در
شهر متحصن شدند و خدمتش بمحاصره اشتغال فرموده بعد از تجزیهٔ
بسیار مهم به مصالحت قرار گرفته و در خلال الاحوال اورنکتمور را از
مهابت امیر نوروز مستشعر گردانیدند که او قصدی خواهد پیوست
شاهزاده با خواص و اینیاقان خود مشورت کرده مضمون این کلمه
نصب العین خاطر ساخته بیت دستی کن که بنود پیش دستی را
بدل از ایلات خانه اورنکتمور مشفقی امیر نوروز را از کیفیت مواضعه
اعلام داد و نوروز با لشکر خویش از نیشابور بازگشته سا
تلمش را باسم رسالت بحضرت شاهزاده غازان فرستاد و معظم
سفارت و پیغام آنکه تا کی از جانبین در مقام معادات و انتقام
باشیم وقتی که شاهزاده برجرایم و آثام این بنده رقم عفو و اغماض
کشد و موجبات وحشتی را که فلک مقتضی آن بود بصفح جمیل مقابل
فرماید در زمان حرکت کند و رکاب همایون را خدمت استقبال
واجب داند ملتمس امیر نوروز در حضرت شاهزاده شرف
عرض یافته هر چند سوابق ذرایع مخالفت بلوا حق منافرت متوفر
بود غازان خان حسن مطاوعت او را از مقدمات نتایج تایید
ونصرت شمرده یرلیغها مشتمل بر استمالت نوروز و عاطفت خویش

العین

در مصاحبت

در مصاحبت یکی از معتمدان نزد او فرستاد و بوصول خدمتش آثار
خرمی و علامات فرح باظهار رسانیده و امیر نوروز بادل قوی
و امل فسیح روی بار دوی شاهزاده نهاد بتوسط متوسلی و
ارشاد مرشد بتقبیل بساط جلالت مناط مشرف شده در خلوات
قواعد پیمان را بایمان موکد و موطد گردانید که مدت العمر جادهٔ اخلاص
عبودیت در حضرت خانیت مسلوک دارد مشروط بآنکه شاهزادهٔ
جوان بخت کامکار سراچهٔ دل را بنور ایمان و تصدیق دین احمد
مختار صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم مادار الفلک الدوار منور سازد
و در اعلاء معالم ملت حنیف بقدر وسع و امکان سعی و اجتهاد
فرماید و استماع نصایح نوروز را که هر آینه موجب انتظام دولت
و مستلزم رواج دین و ملت خواهد بود بسمع رضا واجب
و لازم شناسد شاهزاده بفرح تلقی سخنان امیر نوروز که مطابق
صواب بود فرمود در دل روشن جای داده عاطفت و شیوهٔ عاطفی
بی اندازه بظهور رسانید و لشکر او را بخلعت و الاغ و تغار مستظهر
و مطمئن خاطر گردانید اعوان حضرت بدل صافی از عوایل غش
و عقیدهٔ پاکیزه بهتر از عارض بتان پری روش روی در رعایت حرمت
و موافقت کرده وحشت و بیگانگی بالفت و یگانگی تبدیل یافت

ذکر توجه شاهزاده غازان بجانب ری و طلب فرمودن امراء
غدار از بایدو خان و جواب وی چون بایدو خان مخالفت کنجقتو
کرده امرا را عاصی او را هلاک ساختند چنانچه گذارش به پیرفت
شاهزاده غازان از استماع این واقعه بی آرام گشت در باب

بظهور

انتقام و کیفیت آن با نوروز غازی مشورت فرمود و امیر نوروز بیک
گفت امید چنانست که بتوفیق یزدانی شاهزاده گردون غلام را
بر مسند جهانبانی بنشانم و بایدو اغوال را مانند حجاب کفر از میان
برگیرم بشرطی که پادشاه متقلده قلاده اسلام شود و قد قال ارد
ردشیر بابک الدین والملک توامان والدین اصل والملک حارس
وما لا اصل له فهو مهدوم وما لا حارس له فهو ضایع و چون غازان خان
قبل از آن متفحص ملل و ادیان می بود و از آن نحل در نظر صایب او چنانکه
واقع است ملت اسلام پسندیده و مستحسن می نمود لاجرم درین
وقت که امیر نوروز مرشد طریق هدایت شد پادشاه عالم پناه
بمقام فیروزکوهی در حضور شیخ صدر الدین ابراهیم حموی قدس
الله سره زبان بکلمه توحید گویا گردانیده و دران روز جمعی کثیر از امرا
و اعیان و لشکریان که مشرکان متمرد بودند مومن و موحد گشتند
و پادشاه جهانبان بسلطان محمود موسوم و ملقب شد و از مقام
خویش در حرکت آمده چون حدود ری مخیم سپاه نصرت
مآل آمد ایلچی نزد بایدو فرستاد و پیغام داد که هرگز معهود یاسا
چنگیز خان نبوده که امرا قوراجای حکم خانی را رفع او را تعرض رسانند
اکنون مطموع آنکه از امرا را که بر قتل کنجی تو اقدام نموده اند نزد ما
فرستد تا سخن ایشان پرسیده شود و جزای آن جماعت در
کنار ایشان نهاده آید و بعد از ارسال ایلچی غازان خان جهة
تحصیل اموال یرلیغها باطراف و جوانب فرستاد و از آن جمله
مبلغ صد تومان بر اینجوی فارس نوشت ساربان امیر ولایت

شوقیق

جمله

کوه

مخیم

قراجول

بودو

بود و ملک اسلام جمال الدین حاکم مال اینجو غازان خان
را تمکین نکردند و فرستادگان ناخشنود بازگشتند اما بعضی از اموال
عراق بحصول موصول گشت چون ایلچی غازان خان باردوی بایدو رسید
و باداء سفارت قیام نموده امرا خایف مستشعر گشته پادشاه را بمخالفت
و معادات تحریض دادند و در جواب گفتند که کنجی تو امور خانیت و احوال
چریک مغول که داشته بود و به افعال در خور نیابت و سلطنت
نبود اقدام می نمود از حکم یاسای چنگیز خان ما او را از میان برداشتیم
ایلچی معاودت نموده امرا بجمع چریک و استعداد محاربه بغایت جهد
مبذول داشتند و از حکم یرلیغ توکال با هزاره خویش بمحافظت
طرف شیره باز نامزد شد تا در آنجا خیمه اقامت زده از مجاری احوال
روز بروز اعلام نماید شاهزاده جهان امیر نوروز با مقدار شش
هزار سوار نامدار ایلکام انکو قرص خور رسیده در تموره معهوده زمین بکلی
شده ایلغار فرموده بکبرو باز رسیدند و قراولان طرفین در یکدیگر
آویختند و لشکریان شاهزاده غازان تیرها در کمان نهاده در حمله
نخستین زیاده از دویست تن را چون شاه عالم فنا دادند و توکال از آن
معرکه بیرون جسته خانم اردوی بایدو شد روز دیگر شاهزاده غازان
این ایلچی نزد بایدو خان فرستاده باز نمود که لشکریان ما رخصت
این جانب بر سر توکال رفته بدان جسارت اقدام نموده اند باید که ما
نیز جوابی متضمن اشفاق و اتفاق گفته پیغام داد که داعیه آنست
آقا و اینی بپاس معاوقت پوشیده و کاس ولا و محبت نوشیده
اس موافقت را علاقات بیکدیگر مؤکد گردانند و سخنی که در شته

حمله مخالفت

باشند مشافهه بگویند بعد از آن شاهزاده متوجه اردوی خود شود
القصه هر دو شاه در روز معین بر رقعه میعاد با لشکرهای آراسته
حاضر شدند
بیت
بزرگان که ملایک سرشت دیو آثارند * درو
بهم ساغر و خنجر دارند * در بزمگهی ز لعل گوهر باشند * در رزمگهی تیغ
جگرخوار باشند * و رعایت جانب احتیاط و دفع سوء الظن را هر دو پادشاه
با تنی چند معدود از لشکریان پیش رانده باقی سپاه بر جای خود توقف
نمودند آنگاه و این شرط اعزاز و احترام یکدیگر بجای آورده در کلمات
امور ملکی حکایات کردند شاهزاده غازان خان سخن اینجوی فارس
و عراق که تعلق بارغون داشت در میان آورده گفت که چون تمامت
ممالک در تحت تصرف بایدو خانست اگر درین باب مناقشه واقع
نشود و متصرف گماشتگان ما گذارند می شاید بایدو خان در جواب
گفت که اینجو مختصر است انست زیرا که مجموع ممالک سمت خارست
دارد هیچ خاطر خواه باشد مضایقه نخواهد رفت و قرار بر آن افتاد
که فردا الکا طوی را ساز داده سر حلقه ملتمسات از جانبین بازگشتند
شاهزادگان عنان بمنزل خویش مراجعت نمودند امرا با بایدو خان بعزم
آنکه روز دیگر مهم غازان خان را بمقطع رسانند در آن شب فارغ بال
بخفتند هیهات هرگاه لطف ایزدی شامل روزگار گردد از مکاید
دشمنان غدار با کار امان یابد و تفقد و حساد هر چند از اصحاب
شوکت و نکبت باشند پامال خذلان و اهانت گردند شاهزاده غازان
خان و امیر نوروز غازی نماید عقل و بخت فیروز را افسانه کرده دشمنان
چه خبر در ضمیر دارند چون هر کاری را وقتی معین است و تقدیم احکام

گشتند

هیهات

مستلزم ندامت و مثمر آفات و الامور مرهونة باوقاتها لاجرم تکیه بر فضل
ربانی کرده در جوف لیل بر بادپایان سوار شده و سه منزل را یکی ساخته
از آن غرقاب خود را بساحل نجات رسانیدند و روز دیگر که
نمود از قاف چرخ سیمرغ سپیده دم پرده دم * بایدو خان از مراجعت
شاهزاده که عین مصلحت موافقان دولت و مستدعی مصایب مخالفان
سلطنت بود خبر یافت و بر فوت زمان فرصت تحسرها خورده قلق و
اضطراب نموده شاهزاده از راه ایلچی فرستاده فرا نموده که به اتفاق دل
یکدلی داشتیم و باعث از توجه بصوب خراسان ولا و اخلاص بایدو
خان بود اما چون امارت امرا و امرا اشاره رفت اندیشه مراجعت بر
اقامت غالب آمد و بایدو بحسب ظاهر در مقام تملق آمده یرلیغ داد که
ملک الاسلام جمال الدین محصولات اینجوی فارس را که در مقام او
بفرستادگان شاهزادگان رسانند و سال دیگر املاک را بنواب
ایلخانی تسلیم نماید و چون یرلیغ بشیراز رسانیدند کسان شاهزاده طلب
اموال کردند ملک الاسلام جمال الدین بنقض آن حکم یرلیغی هم از بایدو خان
بیرون آورده مضمون آنکه چون مال مقاطعه سالیانه در وجه علوفه لشکریان
مستخلص شده ایلچیان شاهزاده مطالبه وجوه نکنند و اگر چیزی گرفته باشند
باسغاقان استرداد نموده و ایشان را از اولاد و اخراج نماید
و در اثنای این اوقات و در افواه و السنه دور و نزدیک و ترک
و تازیک جاری شد که پادشاه غازانست و بایدو خان در شیوه
سلطنت بیش ندارد و از روی دلایل نجومی می نماید که دولت او را بقائی
نباشد اما چون نوبت شهریاری بغازان خان رسید سالها

تملق
مقاطعه
مجموع

نجومی

بسیار در سلطنت و جهانگیری استمرار و دوام بایدو بر اسم نشر صحایف نصفت
و معدلت و نظام حال سپاهی و رعیت و ترویج احکام شریعت نبوی
تمام نماید که تا انقراض زمان صیت آن بر صفحات روزگار باقی و پایدار ماند
مقارن این حال امیر نوروز بنابر اتمام مهمات و اسعاف ملتمسات نزد
بایدو خان رفت و مقصود کلی آنکه بر سرایر ضمایر اعادی اطلاع یابد و
بعد از آن بر مقتضای همت بلند و عقل ازلی مانند خویش مصلحت امور کلی
کرده در خفیه با طغاجار میثاق بست که هم پشت گردند و ایوان رفعت
بایدو را چون زمین پست گردانند و نوروز غازی چند روز رخصت
انصراف نیافت عاقبت بهر خلاصی خویش در مجلس بایدو بغلاظ
ایمان غلیظ جست که غازان را بسته بموکلان بهرام صولت بایدو خان
سپارم و بایدو بدین دمدمه افسوس فریفته شده او را سیورغامیشی افسون
کرده بانجاح متمنیات و دستوری معاودت اذن ارزانی داشت و نوروز
غازی مرکب را با کیران جبال مغان ساخته بخدمت شاه زاده رسیده
چنانکه در مخلص حزم انگیخته بود بعرض شاه زاده غازان رسانید
و جهة تصدیق یمین غازان آن را بسته نزد بایدو فرستاد و پادشاه باجی
و امرا از این معنی متعجب شده از اجازت او پشیمان شدند و چون
کار از دولت از دست و تیر از شست رفته بود انگشت ندامت
خاییدن گرفتند و چون در آن ولا عرصه خراسان از وجود پادشاه
و سپاه خالی مانده بود ترکان ماوراء النهر از جیحون عبور نموده حوالی
هرات مخیم ساخته و این خبر بمسامع علیه رسیده بود نوروز غازی را مخیم
بدفع ایشان نامزد فرمود و جناب امارت پناهی بر جناح تعجیل روان شده

چون آوازه

چون آوازه وصول او در خراسان شیوع یافت مخالفان هراسان
شده بی استعمال سیف و سنان و آمد شد سهام جان ستان مفلول
کالفرار فی وقته ظفر غنیمتی موفور دانستند و چون از این شغل خاطر
امیر نوروز فارغ شد بی آنکه غبار زمین به جنیبت خشک کرده عنان
معاودت بر صوب حضرت شاهزاده بدست قاصدی شمال رفتار
سپرد **گفتار در توجه غازان خان بار دیگر بجانب عراق و جلوس** غازان
او بر سریر سلطنت بر حسب ارث و استحقاق بعد از جلوس
بایدو خان بر سریر جهانبانی صدر الدین زنجانی از وزارت معزول شده
آن منصب بر جمال الدین دستجردانی قرار گرفت و صدر الدین را
از راه نیابت طغاجار بضبط اموال ممالک روم فرستادند و او
چند روز بآن مهم اشتغال نموده از آن کار ننگ و عار داشت
چه آن شغل را سزاوار کمتر از بندها خود می پنداشت و انتهاز فرصت
نموده از آن موضع خیمه اقامت بر کند و طبل رحیل کوفته بطرف عراق
روان شد و در راه عنان برتافته با اتباع و اشیاع خیل و خدم
و حشم روی بگیلان نهاد و از سرعت دو منزل را یکی می ساخت
و در هیچ مرحله یک لمحه توقف جایز نمیداشت و اگر چهارپایان بر جای
مانده بیشتر از ملازمان او بالضرورت متخلف شدند و چون
بمقصد رسید حاکم گیلان و اشراف و اعیان بقدوم مبارک جناب
صاحبی استبشار نموده خدمات پسندیده بجای آوردند و خدمتش چندان
متوقف شد که متخلفان و متعلقان بدو پیوستند و بعد از آن عزیمت
خدمت پادشاه زاده جهانبان غازان خان مصمم گردانیده در ولایت

حون
کیلان
غازان

سنبر و ادر بشرف تقبیل بساط همایون مشرف شده سیورغامیشی یافت
و امیر نوروز نظر التفات بحال صدر جهان انداخته پایه قدر او را باوج
شهریار رسانید و آن جناب در همان چند روز صورت میلان خاطر
امرا بایدو را بطاوعت شاه زاده معروض داشت و تقریر کرد که اگر
شاه فریدون فر اسکندر حشمت کیخسرو آئین آئینه ضمیر جهان نمای
را بنور توکل و مصقل تسلیم روشن دارد و نیت کند که چون بر
دشمن ظفر یابد و مملکت ایل خانی کلفی مسخر کرده در تقویت دین
محمدی و ترویج شریعت احمدی باقصی الغایت سعی موفور نماید و ادرارات
وصدقات که خانان سلف که در مملکت ثبت فرموده اند
از شوائب تغییر مصون فرماید و املاک طایفه را که پایمال
رسیده اند براولاد ایشان مقرر دارد من بنده متعهد و متکفل می
میشوم که نوروز بیک را با سائر وصول لشکر نصرت شعار
رونق بخت و شبی بروز میرساند دیگر امرا میل او چون مشاهده
کنند در سلک عبودیت منخرط شوند غازان خان بر ذمت همت
فلک مرتبت لازم گردانید که چون خاتم خانیت در انگشت دولت
کند در تاسیس مبانی شرع و عدل اجتهاد تمام نماید و بعد از آن بفال
میمون و میامن دولت روزافزون عنان عزیمت بجانب عراق
بجنبانید و در مقدم نوروز بیک را با صدر جهان و طایفه از شجعان
سپاه نصرت پناه روان فرمود و امیر نوروز بیک در زمان
اندک قطع مسافت بسیار نموده در ذی قعده سنه اربع و تسعین
و ستمایه بوقتی که   سپاه شب تیره بر دشت و راغ بگا

متعهد
کنیم و از راه گیلان
معاودت بر سر بایدو
رانیم و ظفر جانب خود
را انتظار

فرش

فرش گسترده بر پر زاغ * چو فولاد زنگار خورده سپهر * تو گوئی
بقیر اندر اندوده چهر * نوروز آن را قریب باردوی بدو رسیده
در بیشه نزول فرمودند و پنهان ایلچی نزد طغاجار فرستاده
او با لشکر خود از پیش رود در حرکت آمده بعد از وی قورمیش
پسر النیاق و طولدای روان شدند و سایر امرا از یورتهای خود متوجه
خدمت شدند و بایدو چون برین حادثه اطلاع یافت فر در قرار احتیاط گرفته عنان
عزیمت بل هزیمت بجانب آذربایجان تافت و نوروز از عقب او
بدو روز مانند شیر از عقب آهو پویان شد و بعد از قطع دو روز
مسافت چهار پایان بجای ماندند و چندان توقف نمود که قورمیشی
برسید و بعد از آن او را با چهار هزار سوار بنگامیشی پایه فرستاد
و باطراف و جوانب مکتوبات ارسال نمود که امروز پادشاه اسلام
غازان خان است و دشمن بر آتش حسرت گدازان و ایلچی به تبریز فرستاده
ارسال نمود تا مجموع کلیساهای نصاری و دیر مجوسی را که سالهای دراز
نذر و نیاز و جواهر شاهوار مزین و آراسته بودند غارت کردند
و لشکریان مغول نشان در حد ولنج آن بیابید و اغول رسیده بود و او
را که فتنه چهره اش در خوی خجالت و حسرت مراغه زد و گرفت
و خدمتش را به تبریز رسانیده امیر نوروز بحکم یرلیغ نهال دولت
نششی با همه اوراق از کنار جوبار زندگانی و نمایه بستان پرکلها
قهر برکند نتیجه احوال روزگار غدار و بازیچه فلک دوار جز این نیست
که شفق شامش از خون نیکنامان بهشت مرکبست و فلق صبحش
از نقش داد خواهان مرتب خاقانی گوید   مرا اهل چون تتوند

عنان

آتش‌بین شد ⁂ ازان طوفان هی بارم همی امن ⁂ درین فیروزه طشت
از خون چشم ⁂ همه آفاق شد سجاده معدن ⁂ اگر نه سنگ کون را سستی سنگ گرنساریستی
این طشت ⁂ لبالب بودی از خون دل من ⁂ در ماه ذالحجه سال وی
مذکور شهریار جهانبان سلطان محمود غازان خان برمانزان بر تخت
سلطنت عروج کرده و غلغلهٔ تکبیر کروبیان در خم این طاق مقرنس
گردون افتاده و در بدایت جلوس آن پادشاه کامکار کامران از حکم
یرلیغ نوروز بیک بزبان لمری توفیق منادی فرمود تا تمامت نادی
مغول و ایغور که تا این زمان از متابعت شریعت غرا خود را مستغنی
میدانستند و محرمات را که از آن بموجب نص حضرت مقدس نبوی
علیه من التحیات افضلها و اکملها اجتناب ثابت شده حلال می‌شمردند اقتاما
بوحدهٔ پروردگار عالمیان و نبوت رسول آخر الزمان اقرار آوردند
و در جمیع امور قضایا بمقتضی شریعت غرا عمل نمایند و هر که کرد از انقیاد
و ارتکاب دین قوم بخت سرش نپیچیدانند و اهل کتاب را ملتزم
جزیه شده باشند بنا بر حکم متین قوانین شرع تعرض بدیشان نرسانند
اما بنظر استخفاف در ایشان نگرند و به تشهیر این فتح نامدار
ایلچیان با یرلیغها باطراف ممالک روان فرمود و خلایق را بارتفاع اعلام ممالک
اسلام تهنیت گفتند و چون گلشن سرای خانی بیمن معدلت ایلخانی
مانند ریاض دولت او خوش و خرم گشت و بساط دین پروری
بحسن اهتمام و التفات او زینت پذیرفت و در تدبیر امور خانیت
و تقریر امور نظام مملکت شروع فرمود و نیابت و حکومت مطلق ع
در ممالک محروسه و با سامینی سپاه ظفر مآل را بنوروز بیک مفوض

داشت

داشت تا جائی که مقتضی رای رزین او باشد در نصب و عزل و خفض و
اخذ و رد و حبس و اطلاق عمل فرماید و بحجهٔ تیمن و تفأل آلتمغاها و پایزه‌ها را بحجهٔ تیمن
از مربع بمستدیر که افضل الاشکال است مبدل ساخته فرمود تا در میان
آن سکه لا اله الا الله محمد رسول الله نقش کردند و بر سر مکتوبات و دیوان
کلمة الله اعلی که تقدیم اولی بود و هست مقدم داشتند و چون حال خطه
خراسان دور از نظر افتاده بود و آن بلاد فردوس اثر خالی از
لشکر مانده بود طولدای را با طایفه‌ای از دلاوران که بجانب ایشان
وثوق اعتماد تمام داشت بآن جانب فرستادند و در حین جلوس وثوق
همایون توکال کریجبه بلشکر کوچ پیوسته بود و عصیان برجبین بسته بجانب عصابه
و زمان طایفه از متحده متوجه آن صوب شده خدمتش را گرفته بار دولت
اعلی آوردند و چون فامال و یلدوز وجی دیگر از نویینان و عده ایشان را که
در قتل کیخاتو خان سعی نموده بودند بموجب فرموده بیاساق رسانیدند
ازین ابواب چون فراغتی روی نمود و شرط نظم سپاهست بجانب
پیوست پادشاه عزیمت قشلاق اران فرمود و در اثنای خبر رسید که
اجای پسر براق با سپاه ماوراء النهر از آب عبور نموده با شهر غزنین ممالک بمملکت
خراسان در آمده و لشکر بان روی زمین تاب مقاومت سپاه
او نیاورده و از مقام خود بیرون رفته و در انتظار راست ایستاده‌اند و چون پادشاه
بتحقیق میدانست که دفع این مهم جز ببازوی اقتدار امیر کبیر نوروز بیک بیقین
میسر نخواهد شد فرمان قضا نفاذ شرف نفاذ یافت که امیر مشار الیه از
تمام قلم رو سپاهی عظیم فراهم آورده از روی اقتدار عازم خراسان
گردد و چون در مدت هشتاه سه بادشاه را بکوشش و یک بخت اتفاق

عروج افتاده بود و نوبت در چهار سوی مملکت زکوب لشکر عظیم
دست داده بود و مالی در خزانه نمانده احشام و رعایا در مقام مطالبت
آورده بودند از مواشی ده ده و کرفتند ازین جهت اختلالی تمام باحوال ایشان
راه یافته امیر نوروز بیک بجهت اهتمام چند تومان زر در تبریز از ملوک
و اعیان بقرض کرفته لشکر جرکه مرتب کردانید و از برق و باد بسر
عت سیر استعاره کرده روی بدیار شرقی نهادند و لشکریان
آنجا که تا مازندران آمده بودند قتل و غارت مفرط بتقدیم رسانیده
کله و مواشی فراوان بدست آورده چون آوازه توجه امیر نوروز
بیک بایشان رسید عنان بر تافتند و امیر کپک نوروز با وجود آنکه
مجموعه مجنده بخدمتش متصل نشده بودند مخالفان را تعاقب نموده
بقدر امکان و میسور از عرصه خراسان اندک سپاهی جمع کرده
در حدود هرات خلاف و عناد رسید و ترتیب مصاف داده از جانبین
بهادران در میدان درآمدند نوروز غازی بحملات متواتر و متعاقب
آن جماعت را منهزم کردانید و در عقب کریختگان شتافت و در
میکشت و میانداخت تا بقیة السیف را از آب مرغاب بکذرانید بازکشت
و چون عرصه خراسان را از شایبه آسیب و خذلان معاندان
منقی ساخت صاحب اعظم نظام الدین یحیی را به نیابت نصب فرموده
سپاه را بعد از پاسبانی کران دیار بکذاشت و خود بی توقف
متوجه پایه سریر اعلی کشت بیت تیغ تو بقطع و فصل کار
دشمن ٭ هر جا که برفت سرخ رو باز آمد ٭ و به آزار خدمتی که بجای
آورده بود بمزید عنایات پادشاهانه و عواطف خسروانه اختصاص

یافته

یافته بود و بر لبعیها [?] باطراف قلمرو فرستاده و هر ملکی نایبی صاحب جبایت [?]
لقب فرمود و چون صدر جهان یعنی صدر الدین زنجانی در وقت بلغاق
بایدو قبل از استقرار غازان خان بر تخت جهانبانی مصالح ملک و الطاف [?]
مرسومات جریک نوشتها بقلم خویش رقم زده بهر طرفی فرستاده
بود و عقیده امیر نوروز بیک نسبت بوی متغیر شده خدمتش را از منصب وزارت
عزل کرده زمام شغل خطیر وزارت را در قبضه درایت جلال الدین دستجردانی
دولت نهاد و حل و عقد امور دیوانی و آل تمغای بزرگ سلطانی ببرادر خود
حاجی بیک رجوع نمود و چون سرعت تغیر مزاج طغاجار نویان بر جمیع
میرزایگیان [?] سمت وضوح یافت او را از خدمت خویش مهجور
کردانیده با معدودی چند بحجر [?] بسمت ممالک روم روان فرمود و عاقبت
شامت کفران نعمت کلی کیخاتو خان و بایدو و اغلان [?] شامل روزکار
طغاجار شد و سلطان محمود غازان ایلچی روان کرد تا او را در روم
بیاسا رسانیدند و در زمان دولت سلطان شهید میرزا سلطان
ابوسعید انار الله برهانه و ایام سلطنه پادشاه اسلام معز السلطنة و الدین السلطنة
ابو الغازی سلطان حسین بهادر خان رحمه الله که تا انقراض عالم مانوس
منابر و وجوه دنانیر بالقاب همایون او مزین و آراسته باد امیر سلطان
ارغون شیوه طغاجار مسلوک میداشت لاجرم روزکار کینه
کذار بجزاء افعال ناهموار او را کرفتار ساخت بر از کبار و نشت [?]
که غدر و بی وفایی با اولیای نعم عاقبتی وخیم و خاتمتی ذمیم دارد راقم حروف
چند نفر از ارباب حکومت و جاه را دیده که روزی چند نهال اقبال
ایشان بر جویبار اعتبار بالا کشیده و چون معقوق [?] نعم و ایادی منعمان کردند [?]

کردند در چاه بلا و ورطهٔ عنا افتادند شکر منعم مزید نعمت است و کفران
زوال نعمت لئن شکرتم لازیدنکم ولئن کفرتم ان عذابی لشدید

ذکر اتفاق بعضی امرا بر گشته اختر بر قتل سلطان محمود غازان و امیر نوروز

چون احوال خراسان در غیبت امیر نوروز روی باختلال
نهاد و فرمان قضا مضا شرف اصدار یافت تا امیر مشار الیه عازم ولایت
مذکور گشت و از حکم جهانمطاع سوکا و برلا در مصاحبت او در حرکت
آمدند و بنا بر ارتفاع رایات اسلام و اندراس آیات کفر و ظلام
صاحب تیغی اندیشیده بودند از پردهٔ اختفا بیرون آمده آن مفسدان
بدکردار فضیحت و رسوای عالم و عالمیان شدند چنان این سخن آنکه
شیطان رجیم طایفه را از جادهٔ سعادت منحرف کردانید تا در خفیه با
هم عهد و میثاق بستند که آفتی بسلطان رحیم رسانند و امیر نوروز
را شربت شهادت چشانند و مقرر چنان شد که سوکا و برلا در
خراسان بروز معین قصر حیات امیر نوروز بیک را منهدم سازند
و الیستمور پسر قنقور بای و ارسلان با لشکریانی که در عهدهٔ اهتمام
ایشان اند مهم ایلخانی را باتمام رسانند و قامت مساجد ارباب توحید
و یقین را معابد و کنایس اساقفه و رهابین گردانند و قبل از وصول
نوروز بیک بخراسان سوکا و برلا ایلچی نزد شاهزاده طایجو فرستاده
او را از موافقت خویش آگاه ساخته بودند و سلطنت نوید داده
و طایجو بحسب ظاهر رضا جنبانیده قاصدی نزد امیر نوروز بیک
فرستاده او را ازین حادثه اعلام نموده و از کیفیت حال شبخون
و زمان میعاد حکایت کفت و چون بخت بیدار بود و دولت قرین و یار

مکر و خدیعت معاندان دین که در باب پادشاه با مکین و امیر صاحب یقین

امیر عالی

امیر عالی مقدار در شب وعدهٔ مجم عز و اقبال خود را خالی گذاشته در
کمین گاه بایستاد و بهنگام انجم جهان گذران لباس سوگواران پوشیده
و منافقان تیره دل شغال وار با آن در بیشهٔ شیر شجیع عف نهادند و خیمه
و خرگاه را مانند سراچهٔ دل مخمر خویش از نور عرفان و ایمان خالی یافتند
و رعب و هراس بر ضمایر ایشان استیلا یافت و خواستند که مراجعت
نمایند ناگاه امیر نوروز بیک از کمین گشت و در اخلاص و مجابات بدان جماعة
بر بست و بزخم تیر و ضرب تیغ تیز طایفه را بقتل رسانید و بکمند قدرت
و قوت زمره را اسیر گردانید و سوکا که راه انهدام پیش گرفت
و روز دیگر که پردهٔ شب از چهرهٔ ایام برگرفته گرفتار در معرض تحفظ
و عقاب آورده از تحقیق احوال استکشاف نمودند و ایشان تمامی
فرقه را که در خلاف و شقاق موافق کرده بودند و اتفاق داشتند بعرض
امیر نوروز بیک رسانیدند و صورت قضیه تا سر حد مکشوف و حجیم
بیدار روزگار دولت مصروف گشت و فی الحال برلا و رفقاء او را
از سرچشمهٔ تیغ آتش شربت فنا چشانیدند و ایلچی بحضرت سلطانی
روان کردند معلوم بوقوع کیفیت موافقت و دشمنان و الیستمور و
ارسلان و احوال یاران خویش معلوم کرده بغوث و شوکت
خویش مغرور شده در یک روزه راه اردوی همایون با قراولان
لشکر ایلخانی جنگ در پیوستند و ایشان را شکسته و منهزم گردانیدند و
در آنجا رحل اقامت انداختند و پادشاه اسلام هر جا اشاعت
فرقه اشقیا الملاعین بانزد نمودند اهل طغیان از اطراب ساخته و با حضار سپاهی
که در آن اوان پراکنده بودند تواچیان فرستاده و ارباب سلاح از

مجم
مجیم
راه انهدام
ایلچی

جانبین در حرکت آمده بعد از غائی و نقش محاربهٔ هولناک واقع شد
و عاقبت حق بر باطل غلبه کرده نور ایمان بر ظلمت کفر استیلا یافته ایمور
با چند سردار دیگر بقتل آمده باقی معاندان دست از جنگ باز کشیده
پای انهزام در راه نهادند و در مدت یکماه فتح شاه زاده و سعی و همت
امرای ساو پادشاه در یافته از منازل خود رخت با سافل دوزخ
کشیدند و بدین فتح که مفتاح فتوح سلطنة بود ارکان دولت و
اعیان حضرت و مشاهیر انام صدقات و نذور بمستحق رسانیدند
و از غرایب حالات آنکه در اثنای ظهور این قضیه مباشران امر اعمال
دیوان صدر جهان را با چندی جهای مشکوک که بر ذمت دولت پادشاه
عالمیان ثابت داشت بموافقت و متابعت مخالفان متهم داشتند
می توانم که بگویم بدکس در همه عمر * نتوانم که بگویم به
مرا بد دگران * و بدین گفت او را گرفته بموکلان بهرام صولت سپردند
و بعد از تعنیف و تخویف چند روزی در شأن او اصناف تعذیب
تقدیم نمودند ولی بثبوت جریمهٔ پادشاه فرمان داد که دست آلی
جهات او را از تصرف این معزول سازند از جانب حاجی منقول
است که گفت در اوان گرفتاری شبی چون حراس نظاره از احوال
خود باز ماندند بدیدهٔ بصیرت جناب حق بهره رفت که روز جمعه
مرا بسیاستگاه برند و در میان بیشهٔ مخوف موقوف داشتند
ناگاه از میان بیشه شخصی نورانی با شمع افروخته بیرون آمد و مرا
از ان مقام پر وحشت و موضع پر دهشت خلاص داد و گفت حقا
رفعت است و صورت واقعه را بجهت تعزاز دوستان محرم

بکوی

مبیّن

بکوی روز دیگر با دلی روشن و مشکوات با آیات صدق مبنی منتظر
می بودم که از پردهٔ غیب چه روی نماید و کیفیت منام را بجهت نفر
از مخلصان حقیقی در میان آوردم و چون روز جمعه خورشید خنجر گذار
بقصد سپاه زنگبار در میان آسمان تاخت موکلان مرا بر بالائی سوار
کرده بسوی بیشه بردند و بنا بر آنکه در عهد کنی توخان ملکان درباره ایشان
انواع عواطف و احسان بتقدیم رسانیده بودم در اجرای حکم مبالغت
نمی نمودند و تا هنگام شام مرا در ان مقام کربت موقوف داشتند
و من از بازیچه فلک محتال فارغ و مرفه الحال بودم و انتظار روشنای
معهودی کشیدم در بین اثنا این شخصی بر هیاتی که بر صفحهٔ خیال ارتسام
یافته بود در جای ذی قطر آمد و از استیلای شوق حضرت باری و
واردات عالم غیبی غشی روی نموده از پشت مرکوب بی اراده
بر زمین افتادم موکلان را تصور شد که از خوف تیغ خود را اختتام
داده و در این حال بر قداقی نموده از شکارگاه مراجعت نموده
بآن موضع رسیده و از حال من استفسار سی بجای آورد و صورت
حکم قضا مضا که بقتل من صادر شده بود تقریر کردند بر فور اشارت
راند که دو سوار در ان شب بمحافظت من قیام نمایند تا ماجرا بعرض
رسانیده آید و چون از ان سکرات افاقه حاصل شد آن دو سوار
مرا ببشارت راحت در داده روز دیگر که از سطح زرین افق
آفتاب روی روشنای فلک بر تخت تفصیل اسامی مخالفان را بر
رای عالم آرای پادشاه سپهر احتشام معروض داشتند نام من
در ان میان نبود لاجرم از ان بلیهٔ عظمی رهائی یافتم و در تواریخ مسطور

است که در جهان چند روز پادشاه تاج بخش گیتی ستان جلال الدین
دستجردانی را که نیابت امیر نوروز بیک در مسند وزارت متمکن شده
بود بیاساق رسانیدند و در اول محرم سنه ست وتسعین وستمایه پدر
جهان را سیورغامیشی فرموده وزیر و مشیر ساخت و بار دیگر چمن مملکت
از سحاب رافت جناب صاحبی سرسبزی و طراوت پذیرفت

ذکر حرکت رایات همایون به ییلاق همدان و متهم داشتن دشمنان امیر نوروز را بمحبت سلطان مصر و قتل او

در جمادی الاول سنه ست
وتسعین وستمایه که مزاج عالم بحد اعتدال باز آمده و بلبل در شاخسار گل در
پرواز شد رایت نصرت نشان از بغداد بجانب همدان نهضت
نموده و به نیت شکار یکماهه از اردو بیرون آمده فرمان داد که امراء و
صاحب دیوان در اردوی همایون توقف نموده به تنظیم مهمات
مملکت پردازند و قبل از این تاریخ بیکسال تقریبا امیر نوروز بیک
را بضبط ولایت خراسان فرستاده بودند و مزاج شریفش
از بعضی تحکمات نوروزی متغیر شده اسباب نکبت نوروز
بیک مهیا شد و دشمن جانی امیر نوروز بیک خصوصا صدر الدین
زنجانی که منصب وزارت داشت در باب قلع و استیصال امیر
نیکوتر براه اندیشیدند و چون در آن زمان که شهریار جهان
سلطان محمود غازان قصد آن کرده بود که بایدو خان را از میان برگیرد
امیر نوروز جهت اتمام آن مهم ایلچی بسلطان مصر فرستاده استمداد
نموده این صورت را بهانه ساخته و از زبان او نامهای مزور
بپادشاه مصر و امراء او رقم آوردند مضمون آنکه اگرچه پادشاه

نامسلمان است و می خواهد تقویت دین اسلام کند اما امراء مانع او
میشوند مطلوب و متوقع آنکه باتفاق یکدیگر بر دفع شر ایشان قیام نماییم
و من خود با برادران و منتسبان خویش که در خدمت غازان اند نوشته ام
که متابع و مطاوع شما باشند و قیصر نامی را که بفرمود امیر نوروز
بیک بولایت مصر آمد و شد می نموده است گماره گردانیده مکتوبهای
روی اندوده در حمایلهای او پنهان کردند و همچنین از زبان امیر نوروز نامه
برادرش حاجی بیک در باب مطاوعت پادشاه مصر نوشتند و صدر
الدین زنجانی در هنگام کاسه خوردن با حاجی بیک منظور علواء اسکر او
شده این مکتوب را در میان کاغذها که در دولیکان خدمتش بود تعبیه
نموده صورت واقعه موافقت نوروز بیک را با معاندان
مملکت با قبیح وجهی معروض پادشاه گردانیدند و بموجب حکم حاجی بیک
و قیصر را گرفته نامهای مزور ظاهر شده و پادشاه شرایط
تحقیق و تفتیش مهمل گذاشته یرلیغ داد که برادران و نواب نو
روز را که در عراق بودند معروض تیغ بیاساق گردانیدند و امیر سونتای
و پیر قداق را با دو تومان لشکر نامزد کرد تا بخراسان روند تا نو
روز را که از خاک برگرفته او است دفین تراب سازند و چون ایلچی
همه آبادی و نعم پادشاه را بکفران نعمت مقابل داشت از ایالت
نابت وجود و تصرف مملکت حیات شهرستان بدن اورا
زوال گردانند و بعد از دو روز غازان خان امیر قتلغ شاه را با لشکر
آن دو امیر تعیین نموده با طایفه از دلیران بر عقب ایشان فرستاده
و حکام باطراف ولایت عراق روان کرد که اقربا و متعلقان و مخصوصان

[illegible] ممالک بموجب فرمان
خلق کثیر را از آن جماعت
بقتل آوردند

نوروز را هرجا یابند بثبوت گناه بکشند و در خلال این احوال
یکی از برادران امیر نوروز که جان بتک پای بیرون برده بود بنیشابور
باردوی او رسیده از کیفیت آن واقعه هولناک و رسیدن امیر
قتلغشاه و دیگر امرا بجرجان اعلام داد امیر نوروز بغایت دلتنگ
و پریشان خاطر شد و الحق جای آن داشت و چون دانست
که طاقت مقاومت با ایشان ندارد طبل رحیل کوفته از نیشابور متوجه
هرات شد و در حدود جام بعضی امرا و لشکریان که بتعاقب وی
می آمدند بوی رسیدند و آتش حرب افروخته شد از جانبین تا نماز
پیشین کشش و کوشش نمودند امیر نوروز از ستیز و آویز عاجز آمده
عنان برتافت و چون بیک فرسخی شهر هرات رسید روی بطرف
و اقارب خود آورده گفت ملک فخر الدین کرت داماد و منزل
منست چنانکه همه میدانند و اعتماد بروی اعتماد کلی است رای شما درین باب
چه اقتضای کند طایفه از اعیان امرا گفتند که قلعه و حصار معمول فسحت
هرات است و اعراب نیز گفته اند حصول العرب والخیل والسلاح مصلحت
در آنست که امیر ازین رای بگذرد و خود را درین جبال با دیوار معتمد
و محصون نکرده اند و بر ملک فخر الدین و خویشان او اعتماد ننماید
امیر نوروز ازین حدیث در غضب رفته گفت مرا بر ملک فخر
الدین وثوقی تمام است هر کس از شما بهر جانبی که خواهد برود طایفه
از خواص و اتباع او که بعقل و کیاست امتیازی داشتند جان
از آن غرقاب بیرون برده بطرف مرغاب رفتند و نوروز
بیک با چهار صد سوار که دم دولتخواهی و وفای او می زدند بشهر در آمد

ستیز

وملک

وملک فخر الدین که دختر برادر او در حباله داشت بقدوم او بشاشت
و بشاشت کرده و آن جناب را در قلعه اختیار الدین برده و آورد و بعد از
چند روز که امیر قتلغشاه در ظاهر هراة نزول کرده در محاصره سعی
بلیغ نمود و چون دید که شهر بآسانی تسخیر نخواهد شد شیخ الاسلام جام
را که ملک فخر الدین داماد او نیز بود بران داشت که نامه بملک نوشت
که ابواب موافقت مفتوح فرمای و نوروز را که پای از دایره عبودیت
پادشاه بیرون نهاده تسلیم کسان پادشاه غازی نمای و الا شهر هرات
بل مجموع ممالک خراسان در سر این قضیه خواهد شد و این نامه را
بمصحوب جاسوسی بشهر فرستادند و آن نوشته چون بمطالعه ملک
فخر الدین رسید فی الحال نزد امیر نوروز برد و خدمتش
در غیبت ملک گفت از اظهار این مکتوب یقین شد که ملک
با ما در غایت محبت و صفاست در خلال این احوال امیر نوروز با
خواص و لواحق خود گفت که قتلغشاه درین زودی دست از
محاصره باز نخواهد داشت چاره این کار چیست بعضی جواب دادند که بیبات
اجتنی علی خود را بر معاندان زنیم و خویشتن را ازین مهلکه بیرون
افکنیم و زمره معروض داشتند که بعهد و میثاق نزد قتلغشاه رویم امیر
نوروز گفت که من هرگز بعهد و پیمان قتلغشاه اعتماد نکنم ما را هیچ پناهی
و جایگاهی بهتر از هرات نخواهد بود و قریب پنجاه هزار مرد جنگی
درین شهر اند و هیچ شک نیست که قتلغشاه را فتح این بلده میسر نخواهد
شد رمضان و فرقه از مقربان نوروز بیک گفتند که در محکمی شهر
و حصانت حصار و کثرت خلایق هیچ سخن نیست اما اگر امیر عادل

هرات

چند

محکمی

خواهد که درین شهر سالم ماند و دشمنان بیرون ظفر نیابند باید که ملک
فخر الدین را بگیرد و شهر و حصار از دست غوریان انتزاع نماید چه
می شاید که غوریه بقصدی اندیشند و بنابر قلت اعوان و انصار با ایشان
مقاومت نتوانیم کرد و چون امیر بر خصم غالب آید تربیت و نوازش
او از سر توان گرفت و نیز چنان مسموع شده که ملک با سونتای
عهد کرده که خداوند را بهر کیفیت که باشد بدست خصم سپارد و این
روز خود هیچکس مپنداد آنچه ما بندگان را بر خاطر گذشت معروض داشتیم
باقی اختیار امیر راست امیر نوروز ازین سخن امتناع نموده گفت
معاذ الله که من نسبت بملک فخر الدین مکر و غدر اندیشم زیرا که جزاء
مکار و غدار عذاب صعب است والذین یمکرون السیئات لهم
عذاب شدید که چون امروز وقت کار نیست ٭ همان
بهتر که با فردا گذاری کار فردا را ٭ رمضان که عاقلی مشفق بود گفت
بفردا همان کار امروز را ٭ بر بخت منشان بد آموز را ٭ خردمند آن سر از
رای داننده مرد ٭ ز آیین شاهان هیچن نکرد ٭ نوروز گفت ای
رمضان حالا وقت اظهار تجلد و پاس است نه هنگام ترس و
یاس و یکی از سرهنگان سیستان که استراق سمع می کرد این حکایت
بملک فخر الدین رسانید ملک بترسید و با اعیان دولت مشورت کرد
و از هر باب سخنان گفتند قرار بران داد که خاک بی وفایی در چشم مروت
کشیده امیر نوروز را بگیرد و بخصم سپارد تا از سطوت غازان خان
فارغ و آسوده خاطر زندگانی کند بعد از آن امیر نوروز گفت درین شهر
از هر صنف مردم هستند مبادا که فوجی اتفاق نموده دروازه بروی دشمنان

کشا

کشایند اگر رای عالم آرای امیر مصلحت داند درین شب معتمدان خود سپارد
تا این دغدغه از خاطرها مرتفع شود و هیچکس را مجال خلاف و یاغی گری نماند
بیچاره امیر نوروز این سخن را بر اشفاق حمل نموده اقربا و خواص و
مقربان خود را بدروازه ها فرستاد و چون نزد او معدودی چند بیش
نماند ملک فخر الدین تاج الدین یلدوز و جمال الدین محمد سام و سراج الدین
عمر هارون و محمد نعمان و طایفه دیگر از بهادران غور را بگرفتن [illegible]
امیر نوروز نامزد فرمود و نامبردگان هر یکی دره‌ای بدست گرفته
از راه پنهانی بحصار بالا رفتند و در آن زمان زیاده از چهار نفر ملازم امیر نوروز
نبودند و او بجانب سپاه امیر قتلغ شاه تیری انداخت ناگاه زه کمانش
گسیخت و از سر غضب کمان را بر زمین زد و درین اثنا امراء غور را دید که
هر یک دره‌ای بدست گرفته ظاهر شدند امیر نوروز بآواز بلند گفت فخر
الدین ~~[illegible]~~ ببرج آمده و این درها چیست یلدوز گفت فخر
الدین ما را فرموده که با این درها نزد امیر بیاییم تا اگر زخمی بر اسپی بدو
نرسد امیر نوروز جواب داد که میشاید در فلان موضع از این تختها چاره
باید ساخت بعد از آن نوروز بیک تیره کمان مشغول شد و یلدوز
پیش آمده گرزی بر شقیقه او زد و محمد سام و عمر هارون و محمد نعمان او را
دراوز گرفتند و دست بسته و دل خسته و سر بروی و سینه شکسته بجا نیزه
باز داشتند و مقارن این حال ملک فخر الدین با دویست سوار مکمل
بر در حصار ایستاده بود و چون از گرفتن نوروز خبر یافت فی الحال جمعی
بدروازه ها فرستاد و گفت با نوروزیان برفق بگویید که امیر بنابر مهمی که
سانح شده شما را می طلبد ایشان نزد کسان شده که سبب طلب گرفتن

یلدوز
دری

ملک فخر الدین است فوج فوج بجانب حصار میرفتند و غوریان زمره زمره از آن
قوم را می کشتند و فرقه فرقه را در چاه می افکندند تا سیصد و نود تن از ایشان
بدام بلا گرفتار شدند آنگاه ملک فخر الدین امیر نوروز را با ده نفر نزد
امیر قتلغشاه فرستاده پیغام داد که بتائید الهی دشمن پادشاه
روی زمین را که از هیبت او شیر شرزه با دهشت و هراس است با وحشت بود
اسیر و دستگیر گردانیدم ز گاه کیومرث تا این زمان
کسی را میسر نشد در جهان * که شخصی چنین را بگیرد بزور * مگر من که هستم بخت جوان
غور * امیر قتلغشاه فرستادگان را خلعت داد و نوروز هر چند تشفع
کرده که تا بخدمت پادشاه رسیدن و سخن پرسیدن از وی ابقا رود
مفید نیفتاد و قتلغشاه بدست خود چون حکم قضای مبرم تیغ راند و شخص
او را بر خاک تخفیف کرد و این واقعه در بیست و دوم شوال
سنه ست و تسعین و ستمایه روی نمود و سر او را بدرگاه سلطان
فرستاده بر دار اعتبار آویختند یکی از فضلا دران واقعه گوید با عیش
تنها جمع تو آمیخته باد * و ترنج تو خون عدو ریخته باد * هر سر که نه همراه تو
باشد * همچون سر نوروز جدا و آویخته باد * و در همان سال که نوروز کشته
شد ملک فخر الدین مجموع اقارب و ملازمان او را بقتل آورد و چون
خاطر قتلغشاه بنوعی از جانب امیر نوروز فارغ شد بعد از
سه روز طبل ارتحال کوفته عازم عراق شد و پادشاه اسلام بنابر
خدمتی که از ملک فخر الدین صادر شده بود جهت او خلعت خاص و منشور
ایالت هرات مع مضافات فرستاد و از غرایب حالات آنکه در عهد
ارغون خان که امیر نوروز در خراسان ملازم غازان خان بود ملک

شمس الدین

شمس الدین والی غور و غرجستان بنابر شرارت ذاتی که از ناصیه
ناخلف خود ملک فخر الدین مشاهده می نمود او را در قلعه خیسار
مقید و محبوس گردانیده بود و مادر ملک فخر الدین که در قلعه نامبرده
مقام داشت هر روز دو نوبت جهت پسر طعام ترتیب داده و در
صندوق مقفل نزد او میفرستاد و ملک کلید پیش پسر داشت و دیگری مادر
پسر طعام تناول فرمودی و صندوق را قفل کرده نزد مادر ارسال داشتی
و چند سال بدین و تیره روزگار گذرانیده مفتاح فتوح بر روی نمود
در بخت بسته او را کلیدی پیدا نشد عاقبت بتحریک بعضی چند نوبت
امیر نوروز کسان فرستاده نزد ملک شمس الدین کرت در باب
استخلاص ملک زاده بایک مبالغه نمود و هر نوبت پدر جواب
فرمود که در ناصیه این پسر امری چند تفرس میکنم که اگر مطلق العنان
گردد نه شایسته مصاحبت این جماعت باشد و نه لایق ملازمت
آن جناب و هر آینه از وی افعال صادر گردد که مستلزم احوال شور ملکی
طرفین گردد و نور آفتاب را از غبار سرا خورده باز داشتن
بسلامت نزدیکتر است چون الحاح امیر نوروز در باب اطلاق
ملک زاده از حد اعتدال تجاوز نمود ملک شمس الدین اعلام
نمود که بموجب فرموده امیر کبیر عمل می نمایم بشرطی که آنجناب بخط مبارک
خویش شرطی چند در قلم آورد که اگر ازین ناخلف امور نا ملایم
صدور یابد عهده آن در ذمت و عهده وی باشد و امیر نوروز صحیفه
بر طبق التماس ملک شمس الدین نوشته نزد او فرستاده و
ملک زاده از حبس خلاص شده بخدمت امیر نوروز پیوست

و امیر نوروز در صدد ترتیب ملک فخر الدین آمده دختر برادر خود را
در سلک ازدواج او در آورد و روز بروز مهم ملک فخر الدین در ترقی
بود و چون نایره مکنت اعتلا یافت عذر خواهی امیر نوروز بروجهی
که مسطور شد تبقدیم رسانید با جمله ملک فخر الدین بعد از تقدیم آن خدمت
از غازان خان التماس نمود که اورا از آمد شد اردو و ملازمت
امرا معاف دارند تا همچنان مطیع و ایل باشد و کوچ دیده و بندگی کند
با سعاف التماس او یرلیغ صادر شده حکام غور و غرجستان
و قهستان و باخرز و فراه وغیر ذلک بخدمت مبادرت نموده مراسم
تهنیت بجای آوردند و غبار استبداد و استقلال بدماغ او راه یافته در
استحکام برج و باره هرات غایت جد و جهد مبذول داشت
و در پیرامون قهر خانه خویش فرمود که خندق کندند که عرض آن چهل گز
بود و بر کشتی عبور بایستی کرد و عدد لشکریان و متابعان او شصت
هزار رسید فی الواقع او مردی با همت و شجاعت بود و در قضایای
مهمات ملکی غوری تمام داشت اما روزگار بزبان حال در باره او
وی املا کرد که ~~ـ~~ دریغا که دفاعی بران لفظ را بایستی شد
چون خدمتش بحصانت حصار و کثرت اعوان و انصار مستظهر
گشت در اداء مال معهود تقصیر و تهاونی پیش گرفته بعذرهای واهی
تمسک می جست و پایه قدر او روز بروز سمت تقاعد میگرفت
ذکر توجه خربنده ارغون بطرف خراسان و محاصره بنده هرات
اواخر شهور سنه ثمان و تسعین و ستمایه الجایتو سلطان بهرات
آمد و سبب توجه او بآن صوب آنکه غازان خان حکم فرموده بود که ییلاق و قشلاق

نمود در بان

ما را بجهة اعلام وصول خویش در مقدم فرستاده و می فطان تحقیق
حال دروازه بگشادند و آن فوج بشهر در آمدند و دیگران متعاقب
رسیده خود را در ماردین انداختند سلطان نجم الدین که حاکم آن سرزمین
بود ازین قضیه متحیر مانده و ازین نیت منجر شده جز ضبط قلعه چاره ندید و مصریان
پای دست بغارت و تاراج بر آوردند و در پیشگاه مسجد جامع جای
قنادیل ساغرها نهادند و بعوض مصحف چنگ و دف زدند و بعضی
اولاد اهل اسلام را در قید اسارت و خواری در آوردند مهمل تکیه اشتند
و چون این اخبار موحش در تبریز بمسامع عالیه رسید آتش غضب
خاقان در التهاب آمده همت خسروانه مصروف بران داشت که
جزاء آن حرکات ناشایست را در کنار ریحان لقان نهند بخت دوران
بر آیه اسلام استنقا فرمود تا جامع گفته که کوتاه کردن دست
تعرض معتدان از حریم بلاد مسلمانان بر پادشاه عادل که بر دارنده
قدرت ربانی و رکنی شدید جهانبانی است واجب باشد و سلطان
محمود غازان خواست که بی توقف بجانب شام نهضت فرماید اما
ایلچی مولای رسید که قبچاق و بکتمور از والی مصر لاجین نام روی
گردان شده متوجه بندگی حضرت اند پادشاه بدین جهت در دولت
آذربایجان چندان توقف نمود که ایشان شرف تقبیل بساط همایون
دریافتند و بسیور غامیشی مشرف شده در پای سریر اعلی معروض
داشتند که حکام مصر پای از جاده صواب بیرون نهاده اند و بر روابط
اسلام و مراسم مسلمانی قیام نمی نمایند اگر فرمان شود جمعی از سپاه
نصرت نشان مدد و معاونت نمایند بندگان متعهد و متقبل می شوم که دیار

و همچنین در راس العین دو بار بکرر از قتل و نهب و اسر دقیقه

ورش

مصر و شام را بممالک محروسه مضاف کردانیم و چون غازان خان خواب
که سلطان قاپو داکر با وجود صدق عقیده سیلاب نحوت اکثیر بلاد
ملک مصر و هذه الانهار تجری من تحتی در خاطر جاری دارد بیک حرکت
از خواب غفلت بیدار سازند و در قبة الاسلام دمشق تخت غفلت
سلطنت را زینت جلوس همایون دیده باستحضار لشکر توابع ان
قمر سیر باطراف و اقطار ممالک روان فرمود و حکم شد که از سر ده نفر پنج تن
متوجه رکاب فلک فرسای گردند و هر نفری از لشکر با پنج اسب
باساز و عدت تمام و از وقت شش ماهه مرتب گردانند و نواب دیوان
اعلی پنجاه هزار شتر جهت حمل علوفات ساخته کرده اند و بعد از ان
جهة ضبط سرحد طایفه از امرا و تومانات عالی مقدار از مقرر و معین فرموده
بود در بیست و ششم صفر سنه تسع و تسعین و ستمایه بطالع سعد
کمر کردون بدان تفال مهکر دابای بر مرکب کردون حرکت کماحل افتاب
سلطنت بود در آورد و چون دیار بکر مخیم شد در دوان عظمت و مکنت دیاربکر مخیم
کشت امرا روم با اردوی همایون ملحق شدند و در موضع نصیبین سلطان
ماردین نجم الدین بتقبیل رکاب همایون اعلی آنجناب استسعاد
یافت و در ان جا طوی کرد که مثل آن از سلاطین عهد معهود
نبود و لشکر را انفار داد و از ان مقام تا معبر رأس العین و قلعه جعبر
و علوفه سپاه مرتب و مهیا ساخت و خدمات شایسته بتقدیم رسانید
و مشمول عواطف خسروانه شد و چون کنار آب فرات مضرب
خیام ظفر انجام شد پادشاه دریادل فرمان داد که سلطان ماردین
با یکی از شاهزادگان و ده هزار سوار در ان مکان توقف نمایند

و اکراز اطراف مملکت خبر بلشکر رسد با اعلام حضرت علیا محتاج اقتدا نما
کنند و الا ان مهم را بموجب صوابدید خویش بتفصیل رسانند و پادشاه
دریا نوال از آب فرات عبور نموده عرض لشکر داد نود هزار سوار
در شمار آمدند و از ان مکان قتلغ شاه نوین و مولای نویان منقلای روان شدند
و پادشاه از کنار آب فرات در عرض سه روز بنواحی حلب
رسیده در قصبه که بانواع نعمت آراسته بود نزول فرمود و دو روز
انجا توقف فرمود تا لشکریان آسایش یافتند و بعد از ان خان کوه
وقار بر نشسته برآمده احتیاط حلب فرمود و در امر محاصره و عدم
التفات بدان رایها تخلف شد آخر الامر چنان معروض شد که چون
تعرض از دامن قلعه کوتاه دارند تا مهم مصریان بمقطع رسد و در ان
حوالی بار دیگر بعرض لشکر فرمان داد و ان روز از میمنه تا میسره و از قلب
تا جناحین پادشاه سپهر احتشام بجانب خطوات آبرسان گردون
خرام نشاط اشراف همه را مطالعه فرمود و در ان روز چوپان زانو
زده معروض پایه سریر اعلی داشت که چون چشم همایون پادشاه
در رسته عرض بر مراکب ما بندگان افتاد اگر رخصت شود هر یک
از ما اسبی باد پیمای برق رفتار که در چنین روزی بکار آید بنظر
فرخنده اثر همایون سلطان رسانند این سخن گفت و اسبی که
شبی تیره کردید بشناختی؛ بیک روز بگذشته دریافتی؛ پیشکش کرد و باهم
امرا و عواطف اسبان نامی کذرانیدند و رایت فتح آیة از انجا در حرکت
آمده در جبل الشماتی نزول اجلال کرد و در ان موضع جاسوسی گرفتند
و بعد از تخویف و تهدید چنان تقریر کرد که قبل از این به روز امرای

از امرا این دیار جز وصول لشکر ظفر اثر یافته کریخت و در راه قراسنقور
حاکم حما پیوسته ملحق شده نزد سلطان مصر که در حمص خیمه اقامت مطلب
و مضرب کردانیده بود رفته چه قبل از وصول لشکر قیامت هیبت بجیل
السماقی ملک ناصر و منجزه باوازه حرکت بادشاه روی زمین ترتیب مصاف
کرده و در دمشق عرض لشکر داده بودند و در حوالی حمص مترصد و منتظر نشسته
فی الحال چون رایات عالیات بحوالی حما رسید قلعه الجای نیز از تعرض سپاه
ظفر پناه مصون ماند و در ان موضع منهیان خبر رسانیدند که سلطان
مصر با منجزه برامین تربت خالد بن الولید مقام کرده در ان عرصه تلی است
که آنرا تل النصر خوانند در ان موضع دو نوبت ایشان با لشکر مغول
اتفاق محاربه افتاده هر دو نوبت چاشنی ظفر چشیده اند و یکمره فتح و
نصرت در آئینه مراد دیده و آن تل را بر خود مبارک دانسته اکنون نیز
بهمان اندیشه در ان منزل متوقف اند و از ان محل غیر منصرف قتلغ شاه
نوین بن کفت مصلحت جانبت که ملاقی صفوف در جای دیکر اتفاق افتد
و تل النصر برایشان عرصه کوه خذلان کردد و بادشاه کیتی ستان سلطان الجایتو
لشکر روان کرد ما اطلاع اعادی را محافظت نمایند تا بر قرار قاعد بماند
و بعد ازین تدبیر یرلیغ نافذ کشت که تمامت امرا و لشکریان تا آب چشم
الماب بشرط طهارت بجای آورده وضو ساخته در اخلاص و عبودیت
بقدم راستی ایستاده در یک مقام مجموع عرفات صف صف از سر
نیاز نماز جماعت کذاردند و بر زمزمه اللهم انصرنا ولا تنصر علینا صدا در ین کنبد
کردان انداخته و چون از ادا وظیفه فارغ شدند بادشاه روی زمین
آفتاب وار روی تخشع و تشفع بر خاک ضراعت نهاده از درکاه

ماورا

س الکه برلب زبانها حرف اول نام اوست این همکو بلاه
وآن خدا او آن ملکی که ظفر و قدرت و نصرت مسالت نمود اماراتب و
فاستجاب لهم بنجم ظهور پیوست و از ملهم غیب خطاب ولا تهنوا ولا تحزنوا
و انتم الاعلون استماع افتاد و مقارن این حال چون از اوطان سیر و
بعد مسافت بسیاری از اسبان لشکریان ساقط شده بودند و بقایا لاغر
و ناتوان مانده جز یکه پیاده در موقف بندکی سر بر زمین نهاده حال عجز خویش
عرضه داشتند و جهة استمالت خاطر ایشان حکم شد که مجموع لشکریان
در میدان نام و ننک پیاده جنک کنند روز دیکر که احتراق مریخ بود و نام
دولت بادشاه عالمپناه را اسباب فتح عنوان نصرت و آیات ظفر تاریخ
زمان شد که تمامت لشکر سلاح پوشیدند و مانند رعد و ابر بجوش
و خروش آمده روان شدند و چون نزدیک با آب باریک رسیدند
پادشاه اسلام فرمود که امروز چهارشنبه است جنک را موقوف باید داشت
که مناسب نیست از طلیعه انکه عساکر یک روز دیکر استراحت نمایند تمامت
جز یک فوج در آمدند و بعضی اسلحه از خود جدا کرده بمهمات طبخ و غیر ذلک
قیام می نمودند که ناکاه قراولان خبر رسانیدند که سلطان مصر رسید
سپاه منصور یکبار سوار شده صفها راست کردند مسیره با ان مقدار چهل هزار
مرد نامدار شمشیر زن نیزه کذار با جکرهای جوشیده فولاد متعاقب یکدیکر
عنان ریز رسیدند هم از کرد راه مانند سیل منحدر حمله بر قول آوردند
و چون نزدیک آمد که اقدام عساکر نصرت شعار از صدمات مصریان
متزلزل شود هزار مرد بجان و طغرلجه و ... طاس و ... طاس از مراکب
پیاده شدند و بهیات اجماعی شیبه آغاز کردند و از نوک تیر پردلان

سبزه زمین

ب کتابی پس
بیرون رسید جنگ کتا جیم

بس نفر چهارپایان بر زمین افتادند و درین اثنا از هزار تفنگ و توپچین آواز
کوس و کورگه برآمد و مصریان روی باد نهادند تعلقشاه فرمود که ملازمان
پیاده شوند و بهو مجموع از اسبان فرود آمده پیاده بودند که باز اشارت شد
که سوار گردند و بین الرکوب والنزول تراخی افتاده تراخی افتاده مصریان
رسیدند و بضرب تیغ و تیر بعضی را افگندند و مقارن این عساکر ظفر قرین
چون فیض فضل ایزد متعال مترادف و متوالی رسیده بر لشکر دشمن
حمله کردند و مصریان از زخم تیرباران مانندگان پشت بنمودند مولانا
نورمیشی حملات متعاقب و متواتر و لوله در زمین و زمان افگندند و مقدار
پنج هزار نفر از مصریان بقتل آمده بقیة السیف را تا کنار آب عاصی براندند
و در آن تاکید و از اعراب شام نجیب مواضع معهود ظاهر شدند چون
این منصوبه معلوم رای مشکل گشای شهریار هفت کشور بود قبل از تسویه صفوف
با طایفه از لشکریان مقرر فرموده بود که در مقام حزم و احتیاط و تیقظ اقدام
نموده تحفظ بجای آورند حالی که سپاه منصور سیاهی اعدا را دیدند
یکی از تونیقیان بامقدار چهار هزار نفر که مترصد بودند در مقابل ایشان رفتند
و نورمیشی نیز از میرزا امداد نموده در یک لحظه اشامی هفت هزار مرد
شامی را از جریده احیا محو کردند و سلطان مصر چون زرد روی و
کبود لب مجلس ساخته امرای آن دیار گفتند که تدبیر کار چیست در جواب
گفت که مهمات دیگرگون و سر رشته اختیار از دست ما بیرون
رفته بهر نوع که دانید حیات نفس و مال خود واجب دانید این گفت
و روان شد و روز دیگر که ایلچیان اردوی آسمانی سپاه زنجیر را
منهدم ساخت امرا و ارکان دولت بدین فتح نامدار سلطان گردون

اقتدار

تعصوق

اقتدار را تهنیت گفتند چنین که در صف قتال بلوازم صفدری و بهادری قیام نموده
بودند تعلیقات ارجمند و عطایای دل پسند اختصاص یافتند و فتح نامها بمصحوب
ایلچیان باطراف ممالک روان فرمودند چون بر رای عالم آرای پادشاه
گیتی گشای روشن شد که والی مصر با فوجی اندک و جوقی بسیار از
راه بعلبک متوجه قاهره شده امرا و متعلقان ایشان در دمشق بودند
بدان صوب شتافته اند و اتباع را مصحوب خویش گردانیده از
عقب سلطان رفته اند حکم جهانمطاع شرف صدور یافت که مولانا
سلطان گرفته و در اثنای حرکت هر کس از شامیان یافته شد بقتل آمد
و تا غزه که هشت نوزده راه است از مصر غارت کنان رفتند و پادشاه
کامیاب دو روز در حمص اقامت نموده خزاین و غنایم و مواشی
که از مصریان گرفته بودند بر لشکریان قسمت فرمودند و از آنجا بجانب
دمشق نهضت کردند و چون بحدود آن بلده طیبه رسیدند سادات
و قضات و اعیان و اکابر و معارف شهر با مصاحف و تنسوقات
لایق و پیشکشهای مناسب باستقبال بیرون آمدند و دست دلالت
استیمان زده بجان امان طلبیدند پادشاه اسلام پناه بزبان خجسته
بیان گذرانید که قبل از التماس شما فرموده ایم تا ساقی عفو ما کاس
استیناس بر مشتقیان دایر و سایر گردانند و چون آمال ایشان
از زلال افضال تازه و سیراب ساز و آنگاه پادشاه یکی از مقربان
حضرت اشارت فرمود تا لشکریان از تعرض آن طایفه باز دارد و
تلغ قتل بشتکی آغا موسوم و بلارغو بر سر تعارات منصوب و نیجاق
بحکومت شهر مأمور گشت و گفت از جمله هفت در رب دمشق درواز

و بعضی دیگر از تونیقیان :
پانزده هزار سوار سلطان

ساقی

بغداد بگشایند و باقی چون در ظلم و تعدی که در عهد آن پادشاه مسدود بود
بر بندند و چون اهالی دمشق بلا سابقه اخذ مستی مشاهده کردند که شهریار
گیتی ستان طایفه را بجای تعطلت عرض و مال ایشان موسوم شده بود
و در آن باب فی الجمله تغافل و زنبیه چوب با ساق زدو زمره دیگر که
آن فرقه باز داشت از روی صدق رغبت معروض کردانیدند که چون
نعمت امن و امان حضرت پادشاه جهانستان شامل حال همگنان گشت
با اتفاق مبلغ صد تومان نقد کرده بخزانه عامره رسانیم و بتحصیل این
وجه رشید قطب الدین و خواجه صدرالدین الابهری متعین شدند
و در اثنای این اوقات سلطان محمود غازان خان عزم مراجعت
کرده قتلغشاه نویین را باستخلاص قلعه دمشق نامزد فرمود و حمص
و طرابلس و عکه و سلامیه و معرة النعمان که آنرا شام وسطی
گویند بالکلیه تفویض رفت و حلب و حماه و عنتاب و جبل السماق و
بیره تا رحبه الشام که شام سفلی عبارت از آنست به پیکمور تعلق
گرفت و مولای با پکیمور با سپاه بحکومت غزه و القدس متعین
شد و چون پادشاه از آب فرات بگذشت بار دیگر سلطان
نجم الدین حاکم ماردین طریق ... کرده خدمات پسندیده را التزام نموده
بمزید عنایت خسروی که خاصیت کبریت احمر داشت اختصاص
یافت و از آن طرف شامیان و ارباب قلاع چون از حرکت رایات
ظفر نگار ایلخانی با انقدار خبردار شدند اندک جراتی پیدا کرده
شبها بیرون می آمدند و اسبان لشکریان را دزدیده می بردند و از
غرایب احوال آنکه در آن اوان که قتلغشاه نویین بمحاصره قلعه دمشق

صد
قرار
متعین

مشغول

مشغول بود یکی از استادان منجنیق که در آن شیوه مهارتی تمام داشت
دعوی کرد که بقرب بیست منجنیق قلعه را مستخلص کرداند قتلغشاه فرمود
که اقمشه و اسباب آنچه استاد طلب دارد بدو تسلیم نمایند و استاد
بکار خود مشغول بوده نزدیک شد که عمل با تمام رسد مقارن این
حال کوتوال قلعه که مردی بزرگ جهان دیده بود بر وقت و حقایق آن
تفحص در آن حرف وقوف تمام داشت با قوم خود گفت که منجنیق اگر
فرصت یابد اجزاء مجتمعه کوه را متفرق گرداند هر کس که از برای استبقاء
ناموس محققان اسلام و احراز مثوبات یوم القیام شر او را دفع
سازد یک حجره بار که محتوی بر هزار دینار باشد بهره و مزد کار او بود
از مشهوران بی باک این سخن شنیده از قلعه ... و تقریب
آید و در اردوی قتلغشاه متفحص کار و منتهز فرصت زمان اقتداری بود
تا شبی ... و در وثاق استاد منجنیق در آمده در گوشه مختفی
نشست استاد که اهل بر عمل کرده بود بخانه معاودت کرده پای در منزل
نهاد فدائیان بود و زخم بر مقتل خوردن همان و آن عیار سر استاد را
از بدن جدا کرده با کار دست پیده بیرون دوید عیال و اطفال استاد منجنیقی
توجه و زاری آغاز نهادند   چون در برف مشغله پاسبانان
چه سود عیار با دو سر یکی سر خویش سالم بدوش و دیگری سر دشمن
بریده از گوش تا گوش بقلعه مراجعت نمود سکان حصار غلغله
بقلعه افلاک رسانیدند مبلغ یکهزار دینار با صد هزار آفرین نثار
مرد عیار کردند و بدین سبب فتح دمشق در توقف افتاده و کوتوالان
دیگر قلاع شام نیز بر تمرد و عصیان اصرار نمودند قتلغشاه نویین از ...

فرصت
متفحص
نهاد

جهت مصلحت در مراجعت دیده بمجرد وجهی از بقایای ملتزمات و مشغبان
بارو وی بی بوق پوست و لشکر ایلخان که در دیار عرب بمحافظت
اطراف مامور بودند با قتلغشاه موافقت نمودند و در وقت عبور
از آب شط از حیات بعضی از ایشان منطفی گشت
بانوشتن نیش باشد باعث ابتذال و منشا مراجعت امرا
از دیار شام نفاق قپچاق بود و او سابقا در زمره ممالیک الفی بندر سلطان
مصر انتظام داشت و چون غازان خان سلطان محمود بشام آمد
قپچاق ملازمت پادشاه باستحقاق شتافت و بصنوف تربیت
و عاطفت اختصاص یافته بعد از عود غازان خان عیار نقد اعتقاد را متغیر
ساخته با سلطان مصر در ساخت **ذکر لشکر کشیدن سلطان محمود
غازان بجانب شام نوبت ثانی و شرح بعضی از قضایا و حوادث
آسمانی متعلق بتقدیر حضرت سبحانی** چون پادشاه اسلام غازان خان
بر دیار شام استیلا یافت و بعضی نوئینان و امرا نامدار را بمحافظت
آن حدود تعیین نموده خود باز گشت و امرا نیز بواسطه نفاق قپچاق مراجعت
نمودند چنانچه رقم زده کلک بیان گشت آن صورت غباری بر حاشیه (غباری)
ضمیر انور پادشاه اسلام نشست و همیشه خیال عروس آن مملکت
بجلوه ضمیر منیر می‌بود و آرزوی معاودت در آئینه تصور بگاه و بیگاه
عکس پذیر بود و هر چند مقربان درگاه و ملازمان بارگاه بتصریح و کنایت
خواستند که آن صدر نشین صفه سلطنت و خاقانیت را از سر آن عزیمت
بگردانند میسر نشد تا در شهور سنه احدی و سبعمایه باز علم نهضت
از عزم و رسم و استخلاص دیار مصر و شام برافراشت و بعد از طی مراحل

و قطع

و قطع منازل چون نزدیک بحلب رسید معلوم شد که مصریان در اماکن ساکن
شده‌اند و میل آن ندارند که امسال پای در میدان مبارزت و قتال و جدال
نهند همت غازان خان که خاطب عروس ملک را غبار موکب کارزار
میدانست و مود کرد توقف و اهمال روا نه باید شد و امسال دغدغه
و تردد و تسخیر قاهره از خاطر مرتفع باید ساخت امرا عرضه داشتند
که مصلحت در آنست که امسال در نهضت بآن صوب مسارعت ننمائیم و
چند گاه دست از جنگ باز داشته ایلچیان بهرام صولت بمصر
و آنجا دو فرستیم و گوش ملک را بدرر نصایح و مواعظ گران بار سازیم
اگر جواب بر طبق مدعا در آمد و چنگ در ذیل من استیمان و اعتذار
زد فهو المطلوب و الا حاکم آن ولایت در تتوبره اسبان کرده
بدار ان وا در بایجان بریم و چون رای امرا صاحب تدبیر متضمن مصالح
خاص و عام بود پادشاه عنان امتحان سالی را بجانب یورت تنهائی اصلی
منعطف گردانیده بفراغ بال روزگار گذرانید تا سال بآخر رسید
چون سبزه بهار سنه اثنی و سبعمایه از لب جویبار بدمید انگاه
قاضی نصیر الدین تبریزی و قاضی قطب الدین موصلی را در اوایل شهور
سنه اثنی و سبعمایه بسفارت مصر نامزد فرمود و بدو امر اسلام
اگر در آن دیار شعار پادشاه کامکار از خطبه و سکه اظهار کنند و
التزام خراج نمایند از تعرض سپاه بهرام انتقام سالم و ایمن مانند و الا
باید تا آنچه رسید که از جان بزرگ چنگیز خان بخوارزمشاه رسید
ایلچیان رسید الجمله ایلچیان فرمود حرکت آمدند و بعد از قطع مسالک (در مصر)
و مفاوز چون بجده و مقر نزدیک شدند شغل ایشان را تا

بر مداخل و مخارج وقوف نیابند در شب بشهر در آورند و بعد از سه
روز ببارگاه سلطان بردند و چون مضمون رسالت ادا کردند والی
مصر گفت جواب ایلچی الوکماور صحبت معتمدان و رسولان خویش
خواهم فرستاد و ایشان را بخلعت و نعمت فراوان مستظهر ساخته
باز گردانید قاقیبای بخدمت الجایتو رسیده کیفیت حال معروض
داشتند پادشاه گیتی ستان فرمان داد که ایلچیان باطراف ممالک
رفته جار رسانند که لشکریان بیلجی معین بدرگاه پادشاه جهانپناه
حاضر گردند و بعد از جمعیت سپاه در مقدمه قتلغشاه نویان و چوپان
و مولای را باسه تومان لشکر سپاهی که از کوه تا کوه جای
نیابند و کوه بند گیتی جای براه کناف و موصل بعراق فرمود و بنفس خویش
از راه دیگر در حرکت آمد و در جمادی الاول سال مذکور طایر حله
پنجم سرادقات اقبال گشت و در ان مرحله رسولان سلطان
مصر باردوی همایون پیوستند و در مکتوبی که همراه داشتند التزام
طریقه اکرعایت آن در رشته سلطنه آن جهان پادشاهی که
نزد عقلا اعز فاحکم وجوب داشته باشد مهمل مانده بود چه نام سلطان
مصر دران صحیفه باتیز نوشته بودند و در رد و قبول خراج و
خطبه و سکه سخنان گفته جواب التماس التزام مال بهرایش تخیج
دران مکتوب بمطالعه پادشاه رسید که کما حکایت خراج بیهوده
ماند که حاصلات این ممالک بجد انهر ما در مصالح جهاد و غزا و محافظ
ثغور اسلام و اقطاع امرا مانده از وزعمارات که در راه دین
مرابط و مجاهد اند متوجه و مصروف می شود و از ان مهم بخزانه چیزی

عاید نمی شود اگر بکم و بیش آن التزامی رود موازی آن خلل بدین ابواب
راه یابد و جواب استدعای سکه آنکه بر یک نقودی که درین دیار
جاریست اسم امیر المومنین و نام سلطان محمود غازان نقش کنند و بر
یک صفحه دیگر بعد از ذکر لا اله الا الله محمد رسول الله نام سلطان
مصر رقم زنند انگاه ایلچیان از زبان والی مصر معروض داشتند که
چون نظر پادشاه اسلام در تشیید امور دین است اولا و در
شهر آبات دولت روز افزون ثانیا مناسب آنکه ازین ممالک
بهیچ مقدار اختصار رفته نماید بعد از ان صندوق مقفل مختوم بخط پادشاه
که ترا ابند نداینجانان از رسولان فرمود که درین صندوقها جهت زانو
زده گفته که ما را چون ازین امر نهانی چیزی ثبت بجد و تو هم سخنی نمی
توان گفت چون از درون جریده واقف گشته از کیستی
هر کس حکایتی تصور چرا کند بفرمان پادشاه سر صندوق را گشادند
انواع سلاح در انجا مشاهده افتاده آتش قهر و غضب سلطان
محمود غازان خان کمترین بنده را از ملازمان دولت قاهره بر
سلطان قاهره بر سلطان مصر و قاهره فایق میدانست افروخته
گشت اما نفس مطمئنه او که صولت باس و نقمت بمحبت انابت
و رحمت مقرون داشت از زلال مرحمت ابلی بهان نایره که
زبانه آن سر بفلک اثیر کشیده بود ننوده و در حال قدرت
باحسن از فضیلت والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس مخصوص
آمد و در خلال این احوال سه ایلچی از ایلچیان شاه زاده توقتای با
سعد و بیست و پنج سر الاغ از راه دربند رسید بصورت حال

سقین
سقسین

جنان بود که در اوایل این سال میان توقتای و نوقای در حدود سقین
وبلغار محاربتی سهم انگیز و مقاتلتی هول انگیز واقع شده توقتای غالب
آمده نوقای مخذول و مقهور گشت و از عادت سپهر تندرو و بی وفای
او یکی اینست — یکی را ز خورشید برتر کند * یکی را
خط تیغ بر سر کشد * یکی را دهد گنج و ملک و سپاه * یکی را نشانند یک
سپاه * چو مهر و وفا نیست اندر جهان * بنزد حقیقت چه این و چه آن *
وچون توقتای بر سریر فرماندهی متمکن گشت عرق تکبر و تجبر و نخوت
او در حرکت آمده هوس انتزاع مملکت آران و آذربایجان بر او
استیلا یافت و ایلچیان در مصاحبت عیسی کورکان نزد پادشاه غازان
خان فرستاد و زبده رسالت و خلاصه سفارت آنکه بر حسب

تقسیم

تخصیص و تقسیم خان بزرگ جنگیز خان ممالک آران و آذربایجان تعلق بجو
جی دارد و اولاد او سالهاست که هلاکو و اولاد او حاصلات و ارتفاعات
عایدات آنرا بخلاف یاساق بزرگ تصرف مینمایند اکر کذشته را چه
نتوان گفت غازان خان باید که امروز حق را بمرکز خود قرار دهد
و ولایت تسلیم کند والا جنگ را آماده و مهیا باشد و بداند که از
حدود قراقرم تا ظاهر دربند قراولان سپاه طوفان نشان ما زیاده از ده

اندر

تومان چنان اند بهم بسته طناب اندر طناب کشیده نشسته اند و
باقی لشکر را بدین قیاس باید کرد و جهت اظهار تکاثر چوبک کیسه

ایلچیان

پر ارزن مصحوب ایشان کرده بود عیسی کورکان و ایلچیان چون
شرف دستبوس پادشاه دریافتند از مهابت مجالس پادشاه
گیتی ستان مضمون رسالت را هر چند خشونتی داشت بعبارتی خوش

ونفظی

استخلاص

و لفظی دلکش ادا کردند پادشاه از کثرت ایلچیان در غضب
رفته فرمود دو بستاند کان اگر جهت استخلاص مملکت آمده اند عدد ایشان
زیاده بر این بایستی و اگر جهت تبلیغ رسالت است یک ایلچی را با یک نوکر کفایت
بود اما جواب طلب ولایت اینست که املاک عقیم و دعوای کهنه سقیم بالکه
از عهد هلاکو خان الی یومنا هذا اران و آذربایجان مضاف ممالک بسیط
گشته بالضرب تیغ آبدار آنرا از تعرض بدسگالان ملک نگاه داشته ایم

نپذیرد

اکنون انتزاع آن جز باستعمال شمشیر صورت نپذیرد و بمجرد پیغام عروس
ملک در کنار نیاید — عروس ملک که مهدش سپهر باید بود
بتیغ * مگر بتیغ مر او را طلاق بتوان داد * و چون کیفیت ارزن
معروض حضرت اعلی گردانیدند در رایات الرای فرمان داد تا مرغی
چند آوردند و آن مرغان در یک لحظه [illegible] برچیدند راقم حروف
گوید که مثال این حکایت از دارا و اسکندر سمر و بیت و غالبا

سلاطین

موضع خویش ثبت افتاده فی الجمله دران ایام عیدی که معهود سلاطین
مغول بود در رسید پادشاه عالم پناه بترتیب طوی امر فرمود —
بیاراست جشنی که خورشید و ماه * نظاره گر آمد دران جشنگاه

ووزراء

امراء حضرت و وزراء مملکت و حکام گرج و روم و ارمن و ملوک ممالک

ایلچیان

و اعیان و اشراف اطراف و ایلچیان مصر و شام و سایر بلاد در جشن
حاضر بودند و مدت سه شبانروز صغیر و کبیر و غنی و فقیر بعیش و عشرت
اشتغال نمودند و بعد از فراغ از سور و سرور پادشاه عالم پناه
و امراء صاحب رای به تنظیم مصالح ملکی روی آوردند و فرمان واجب
الاذعان نافذ گشت که رسولان مصر بعد ازان رفته دران بلده جنت

نشان تا بهنگام معاودت رایات فتح آیات توقف نمایند و ایلچیان متوقای
را از خفت الفراق ارزانی داشت و چون از این امور فراغت یافت
فرمان فرمود تا لشکریان بهرام صولت بعد از ساختگی اضاف اسلحه
دوما همه زاده و نفقات مرتب سازند و چون اسباب سفر
دست بهم داد رایات نصرت آیات براه غازانیه که از مستحدثات
ثابت ایام دولت و حکومت روز افزون بود روان شده در ان
یورش نیز زیارت مشهد مقدس و روضه متبرکه امیر المؤمنین
حسین ابن علی رضی الله عنهما و عن ابیه تبرک نمود و از انجا براه اهالی
فرابته انبار و هیت و حدیثه و عانه نهضت فرمود و با آنکه هر روز دو
فرسخ راه زیاده قطع نمی شد و در ان حدود رایت عقاب
رایات بتفرج شکار شتر مرغ حرکت کرده روزگار خود که شتر
مرغ آساست شادی زده که ابرش مانند مرغ طیران می کند و انده
کوه آثارش از معنی یلج الجمل فی سم الخیاط خبری دهد فی الجمله چون
چون پادشاه از تماشای شکار فراغت یافت متوجه عانه شد
و از انجا اغراق را بموصل فرستاده خود بر جبته الشام فرصت
روز پنجشنبه در پای قلعه رحبته الشام سراپرده خاقانی برافراشته شد
متولی اهل قلعه و سرور ساکنان آن بقعه مردی واهی کاردان بود
از بطش و انتقام لشکریان پادشاه اسلام اندیشه کرده بر
خود را با قاضی و چند نفر دیگر از اعیان و اشراف به بندگی حضرت
خان فرستاده و لشکریان را تفنگ و نعل بها و دیگر بالحاح مدد داد
و عرضه داشت که این موضع در سرحد شامات افتاده و در وقت

جهان ... حکم کرد
به ... از کلام آخر صدا کرد
... افغان
... صبا کرد
... از ... صدا
از آن ... از کلام ...
از آن ... منتها کرد

تنازع

تنازع جانبین عرصه ملازمان و انصار دولت قاهره در تسخیر آن ولایت
جد و جهد تمام دارند اما بندگان خود را قدم ایلی و انقیاد به صفحه بندگی گشوده
الام و منتظر اشارت عالی ایستاده هر گاه که خاطر خطیر از روس
و نواحی جمع شود با الوسات و حواشی متوجها علی الامام لا اعلی الاقدام
بموکب اعلی خواهیم پیوست و پادشاه را سخن او معقول پسندیده
افتاده یرلیغ داد که هیچکس از سپاه قیامت اثر بتخریب آن نواحی
اقدام ننماید و با آنکه اهل قلعه نیز با لشکریان ابواب مخالفت مفتوح
دارند و از انجا رایات نصرت پیکر بجانب حلب نهضت فرمود و
هم در پای قلعه مضارب خیام ملازمان ظفر انجام اختیار رفت و
صاحب حلب رسولی چرب زبان فرستاده اظهار مطاوعت نمود
در تسلیم قلعه بعد از سکان رحبته الشام تمسک جست پادشاه اسلام
چند روزی بنشاط و شراب اشتغال کرد و بعد از آنکه داد عیش
و طرب داد سونتای و الغو چوپان و قبچاق را با جمعی دیگر از سرداران
بمدد قتلغ شاه نوین در ان ولایت گذاشت و بعزم تختگاه خویش
از راه موصل و سنجار علم دولت برافراشت و از انجا حاکم
مصر ملک ناصر با لشکر مور مور مانند ملخ و مور در حدود دمشق انتظار
می کشید و حکم فرموده بود که منجنیق مقدار شبری از مقام خود پیشتر
نروند و چون امرای پادشاه جهان پناه از آب فرات گذشتند
از مصریان جز لشکر سیده اثری نیافتند لاجرم عنان بجانب
حماه انعطاف دادند و از انجا متوجه حمص شدند و وجوه و اعیان بقلعه
تحصن نموده بودند و قتلغ شاه نوین و امرا بمحاصره مشغول شدند

بان شد که فتح میسر گردد درین اثنا ناگاه خبری رسید که ملک ناصر بنوروز بدمشق
نرسیده و اختلافی در آرای پدید آمده الطماع الثانی که چون بسر پنجه مرگ
تافته نشود و امن که خاطر نشده بعضی گفتند که استخلاص حمص هرگاه
که خواهیم بان وجه میسر شود و حالا بازگشتن و حسبان رسیده را چنگ
باید آورده بخوابنیده نقد را از پشت پای زنند و موجود ذهنی را
بر موجود ذهنی را بر موجود خارجی مرجح شمرده دست از محاصره
بازداشتند و چوپان بیک صلاح دران دید که اول بدمشق روند و روزی
دو سه آسایش نموده منتهز انتهاز فرصت تعاقب نمایند قتلغ شاه نوئین مانع
آمده گفت که بی ملاقات مصریان و فراغ خاطر از ایشان بجز نباید
پرداختن از مصلحت دوری نماید و از انجا در مسارعت آمده دوم
رمضان در مرج صفر بر سر پشته رسیدند و جنابهامون نگاه
کردند آن صحرا از لشکر مصر و شام مانند بحر مواج دیدند چه همان
زمان ملک ناصر بانجا رسیده بود و مضارب خیام تعین یافته از
انبوهی مخالفان خوف و رعبی بر خاطر امرا استیلا یافته بعضی گفتند
مصلحت وقت در مراجعت است تا تلاقی فریقین در موضع دیگر اتفاق
افتد امیر چوپان گفت که ازین موضع برگشتن دلیل ضعف و بددلی
باشد و از پنجا واپس گشتن خصمان را چیره و دلیر شوند و قبل از انکه
قلب و جناح سپاه بترتیب آراسته شود و هر کس از مقام خود
در حرکت اند واگر مهم بر وجه دیگر باشد خود را نزد ارباب ثبات
و وفا معذور کرده باشیم و نیز شب نزدیک است شاید
که در ظلمت لیل ازین ورطه جان بسلامت بیرون بریم عاقبت

مجموع

رای

مجموع امرا رای او را پسندیده و دانسته گفتند انت مقتفی عزم رای
و اندیشه درست ٭ که روشن روان باشی و
تندرست ٭ امیر چوپان آیه و ما النصر الا من عند الله را نصب العین نظر
ساخته با طایفه از ابطال رجال فرود آمد تیناق و سرباوتی چند از
امرا بجهت موافقت امیر چوپان بیک در حرکت آمدند قتلغ شاه
نوئین و مولای با دو تومان لشکر و توق بزرگ بر سر پشته توقف
نمودند و از ان طرف ملک ناصر ٭ چو خورشید تابان ز
بالا بگشت ٭ خروشی تیره و برآمد ز دشت ٭ با لشکری آراسته چون
چشم خروس با فر و زینت فراوان و ساز و اهبت پیکران در جوش
و خروش آمده بودند وصف کشیدند و از زرواسی و بغال و نجایب و جمال
مادرا را لشکر تگشیر سواد را صفوف دیگر مرتب داشتند ٭
زگرد سواران هوا آبنوس ٭ ز تیغ چو برق درخشنده بولاد تیغ ٭ تو گفتی
که الماس جان داردی ٭ همان گرد تیره روان داردی ٭ همه صحرا پایمال
تن و تن پایمال ٭ و تن زال سر و سرها گردن افتاده بود امیر چوپان چو
شیر که در گله آهو افتد از هر سوی تاخت و ممالک قالب از
سلطنت ارواح می پرداخت تیر او گوی حکم قضا مبرم داشت
که خطائی کرد و او و یتاق با اتفاق گردان لشکر خود مردانگیها نمودند
که اگر بالفرض رستم زال باز آمدی از راندن تیغ ایشان سپر
وهشت در روی کشیدی و آخر الامر میسره ملک ناصر بکسره چون
رمه از چوپان ترک حمله منهزم شدند چه منهزم که اکثر معدوم شدند و
لشکریان به اخذ غنایم مبادرت نمودند چه منهزم قپچاق که حاجب میسره

گشتند

بود بادو غلام خلاص یافته سلطان مصر را ازان حادثه اعلام داد و
ملک ناصر ده هزار سوار بجانب مصر فرستاده قبل از وصول ایشان
از قفذاق و طمع تمور بتوقع باطل از کمال بد دلی روی گردان شدند
و چوبان و قتباق بطرف مصر عنان گرای آمده در بهادری و تیغ رانی
کوششهای بلیغ نمودند اما چون بواسطه فرار بعضی امرا و مشغولی
سپاه به آلجار صفوف بهم بر آمده بود و نظم ترتیبی نمانده هر چند چوبان و قتباق
لشکریان را بر حرب تحریض می نمودند و هزیمتیان را طعنه می زدند مفید
نیفتاد و چون کار از سعی و کوشش درگذشت قتباق و نوسا
وکتو با طایفه دیگر از اعیان لشکر در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر شدند
چوبان بیک سلامت نفس خویش و بقیه لشکر را غنیمت شمرده برتافت و
در تخلیص سپاه شرفیه حال ایشان تا منزل بمنزل و ساختن مونت و بذل
معونت جهد نمود که در عاجل مثمر اصطناع پادشاه آمده و در آجل
منتج ثواب و مکفر گناه در حضرت اله و چون امرا که در معرکه جولان نموده
اسیر و دستگیر شده و چوبان بیک جان بیرون برده قتلغشاه نوین
و مولای با دو تومان لشکر و ساز و عدت بقیه آن شب یلدا صورت
دران پشته رفیع بسر بردند   بیت   چو سر بر زد از کوه گیتی فروز
دو زلف شب تیره بگرفت روز   وزان جا دلیر بیرون کشیده مصریان
در جنگ چیره گشته و در فتح کامیاب پیرامن آن پشته چون انگشتر بر
ساعد و کمر بر میان محیط شدند و از اطراف محاربت در پیوست
و لشکر ایلخانی حملات ایشان از نشیب از خود دفع میکردند ملک ناصر اشاره
کرد که از یک طرف آن جماعت را راه دهند مصریان چون بفرموده عمل کردند

مغفو

و طریق مکشوف گشت قتلغشاه نوین باتوق بزرگ و لشکر خود را از بالای
پشته فرو رانده و مولای بنزار از عقب وی بشیب آمده و هر دو امیر باتفاق راه
بلاد خویش در پیش گرفتند و جمعی که از زیر تیغ و شمشیر خلاص یافته بودند
افتاده ماندند و اکثر ایشان با اسب و سلاح بجلگای فرو رفتند خلاصه تقریر آنکه
از سپاه ایلخانی بیرون از کشتگان عرصه هیجا و روز برگشتگان
ناحیه قفار ده هزار نفر سوار با بیست هزار اسپ در قبضه مصریان آمده
ملک ناصر بدین قدر اکتفا نکرده فرموده که امیر دمشق با لشکریان
رسته شبانه بفرود بر صوب رحبه رفته منهزمان را تعاقب نمودند و بر کرانهای
دست حیوت او بر نامند سلطان مصر بدین فتح مبین فتحنامها باطراف
بلاد فرستاده اسیران لشکر ترک را از امیر تا کوتوالی در میان [illegible]
[illegible] سپاه عرب تعبیه فرموده و فراخور حال هر یک از اسب
و ساز و سلاح و مرسوم را تعین فرموده و بوجود ایشان استظهار افزود
و چون حال مردانگی و فرزانگی قتباق بهادر را در رزم و بزم بسمع ملک
ناصر رسانیده بودند با حضار او مثال داده و چون او را حاضر آوردند
احتیاط کردند هژده زخم بر اعضای اشت ملک ناصر بزبان ترجمان از قتباق
بهادر پرسید که سلطان محمود غازان خان ترا هر سال چه میداد
که این همه جان سپاسی بتقدیم رسانیدی جواب داد که مغول پادشاه
خود را بنده ایست فرمان بردار که هرگز آزاد نشود و بر عرش خدای
عالم را دارند و بر فرش ولی نعمت خود را بس فراز بهای درم و
دینار خدمت نکند و من اگر چه کمترین ملازمان غازان خان بودم بدولت
او هیچ چیز مرا کم نبوده همچنین سلطان گفت تا سوال کردند که علامت [illegible]

ببکر بخشند در شورستان که
مرج صفر بران راه یافته

وطریق

را در سال چه میدهید گفتند از دو تغار تا پنج تغار سوا از همه عجیبتر آنکه از زبان تنقیت
تا اوان وصول بموقف حرب درین سفر زیادت از پنج هزار لشکری را
بارگیر سقط شده باشد و ایشان مجموع سلاح و آلات سفر و مایحتاج تاهه
خود را بدوش برداشته آمده اند و با وجود چنین تحت شنیع که بایشان
راه یافته اگر با وطان خود رسند و قبل از آنکه بند قبا بگشایند بر تیغ
صادر گردد که باز بیورش دور دست در حرکت آیند بر مقتضی فرمان
بادشاه در همان زمان بان یورش روان گردند و هیچ چه و چون
و چرا و کی در خاطر نگذرانند سلطان مصر ارکان دولت خود را بر کمال
قناعت و حسن اطاعت و وفور شجاعت ترکان آفرین کردند و
انصاف دادند مصریان از ظفر و فیروزی قرین بود و فتح و نصرت
رفیق و همنشین اما سپاه غازان خان از هر طرف سوار و پیاده
روی بمرکز رایات خانی نهادند و در راه تحمل انواع شداید نموده
بسیاری از احاد چریک در برابر سکه از طعام یک تکه را به بندگی خط مسکه
دادند و بسیاری از امرا صده هزاره که بواسطه حرکت نافرجام
ابلق توسن ایام که مرکب مراد ایشان چون عذر لیمان لنگ بود و
عرصه جهان بر ایشان تنگ از خواستی ماندگان معرکه بتنوع دختر
ماه پیکر بارگیری میکردند گاهی ازان پیاده و گاهی ازان
سوار مراحل قطع میکردند یک تومان از لشکر بدین پیاده افتادند
او بنه چند تومان زر نقد جهت تجهیز ایشان و مصالح و نفقات آن جماعت درو جه
صرف نموده ایشان نذر روانه اردو گردانید و این خدمت در بندگی
حضرت بادشاه گیتی ستان موقع تمام یافت و بعد از اصابت

عین

عین الکمال بادشاه جهانبان در حوالی اوجان قریلتای ساخت و امرا
را در موقف یرغو باز داشت امیر چوپان بعرض بادشاه رسانید که
نوئین قتلغشاه نوئین روز اول تا آخر قدم در خطه مقاتله نهاد و لشکر را از آب
آتش دبار و قتال بود نه هیچ گونه مدد و مداد و بجهت چون مینه که سردار لشکر
بنود و میسره مصریان شکسته شد اگر سپاه امیر قتلغشاه بمجرد الکمال
اسلحه و صهیل اسپان امداد می نمودند تا به تیغ راندن و سر افشاندن
چه رسد مهم مخالفان ساخته بودیم و خاطر از ایشان پرداخته
عاقبت من بنده با معدودی چند از بهادران بکرات حمله بردم تا بعز دولت
حضرت صاحب قران بقیه سپاه را از زنان ورطه هلاک خلاص ساختیم
قتلغشاه نوئین گفت که چوپان بیک لی هنگام در میدان مبارزت مبادرت
ننمود و من این معنی را کاره بودم چه گفته اند العجلة من الشیطان والتأنی من
الرحمن و چون کار از دست نه پردر گذشت خیانت ناموس
توقی بزرگ که در عهده و اهتمام من بود واجب دانستم و شفقت بر حال
بقایا و سپاه باعث بر آن شد که عنان کشیده داشتم و مضمون ولا
تلقوا بایدیکم الی التهلکة را کار بند شدم بادشاه فرمان داد که جمیع امرا که
برسر لشکر بودند علی اختلاف طبقاتهم بکم و بیش چوب یاساق زدند
و چند روز ایشان را بدوی تمایون راه ندادند و امیر چوپان را با وجود
آنکه تشریف و خلعت خاص سرافراز ساخت اما جهت موافقت اقا و اینی
اینی فرمود تا سه چوب زدند. **ذکر وفات بادشاه عالمیان سلطان**
محمود غازان خان افاض الله علیه شآبیب الغفران بی وفائی دنیا
کالشمس نزد عقلا و جهلا مقرر است و معین و جفای چرخ ستمکار کالشمس فی

رابعة النهار بر عاقل و غافل روشن که ام گل رخسار رهبر شاخساری شکفت
کنند باد حادثات آن را از جای مذلت بر نخیزد و بر کردن عروس مهی کدام
عقد بستند که با غارت سرانگشت اجل از هم فرو نگسیخت

زمانه چو باد است و باد از نخست ٭ نقاب از رخ گل بعزت گشد
پس از هفته ای در میان چمن ٭ تنش را بخاک مذلت کشد

غرض از تشبیب این مقدمات آنکه بوقت قشلاق در نواحی ران
عارضه بذات اشرف پادشاه جمشید فر فریدون فر سلطان محمود
غازان خان ارغون خان راه یافت و انواع معالجات در دفع آن بود در ازاله
مواد فاسده راجح و چون ربیع آثار ربیع نمود و شدت سرما
مانند سپاه اعدا دولت قاهره یکبارگی برفت رایات نصرت
آیات بجانب ییلاق در حرکت آمده و مرض او روز بروز اشتداد
میگرفت تا کار بجائی رسید که قوت ماسکه با مساک عنان وفا نمی کرد
از پشت بند کردن خرام عالم روی نمود اقتاجی نقد پر گوهر
عالم بسایط و مرکبات ذلول و رام حکم اوست جناب محفوظ بس
کشید و مع هذا بکمال قوت روحانی و تجلد نفس موید تاییدات سبحانی
کوچ می فرمود تمامت خواتین چون آسمان و عشایر و عساکر با هیچگی
از عقب اردو حرکت میکردند و میدانستند که لکل حرکة سکون و عقاب
کل کاین ان لا یکون مرض پیدا میشد هر دم اندوه مسلمانان زیاده
می شد و قوت روز بروز سمت تناقص می پذیرفت و امارات
ضعف طبیعت بظهور می پیوست چون پیچ میدانست که کار
بنوع دیگر است و دامن منیت در قبضه قضا و قدر رفت به

ذلول

تیغ

تیغ توکل قطع علایق کرد بس خواست که شرط وصیت که از شعار
ارباب تیقظ و انتباه است بجای آورد لاجرم خواتین با حشمت را
که مخادیم حضرت بودند حاضر گردانید و با حضار امرا از رفع مقدار و رای
عالم آرای اشارت فرمود نوئین اعظم قتلغشاه و امیر چوبان و
و بایدو و سوتای و بولاد و سلطان و مولای و خواجه رشید الدین
و خواجه سعد الدین و دیگر ایناقان و مقربان حاضر شدند پادشاه فرمود
که بنور یقین دو دیده درین نزدها محقق و مقرر شد که ازین منزل
فانی بسرای باقی ارتحال خواهیم کرد و ازین مرحله با جوار ملک غفار
و دار القرار با بد پیوست و لله الحمد و المنة که درین اندک مدت
که زمان سلطنت ما بود و تا بجائز دی در تقویت دین محمدی علیه الصلوة
والسلم من الملک الرحمن و رونق احکام اسلام و تمهید بساط
عدل و داد و ترفیه حال عباد و بلاد و وضع قوانین عدل و سیاست
و رفع مراسم ظلم و بدعت بقدر میسور سعی نمودیم و می خواستیم
که دیگر آثار حسنه و اعمال فاضله بظهور رسانیم اما روزگار مساعد
مساعدت ننمود و اجل موعود مهلت نداد و هنگام نهبات سپهر
مهر و رزانه ابای سپنج ما حواد بردیم از معتقی بخت المومن خیر من عمله امید
وارم که از مثوبات آن نیز نصیب خاطر اکنون باید که شما من بعد از
من طریق موافقت و وداد و سلوک دارید و از مخالفت که عاقبت
وخیم و خاتمت ذمیم دارد احتراز و اجتناب واجب و لازم شناسید
و برادرم خدا بنده را که مدت سه چهار سال است که ولایت
عهد بوی مقرر شده بر خود حاکم واجب الاذعان دانید و فرمان او

حیلم

ثبت

سرکشی بود و رعایا را بتکلیفات زیاده از قوانین متعرض میشد سلطان
محمود غازان امثال این سخنان که مشتمل بر نصایح و مواعظ بسیار بود گفت
و در حدود قزوین که سرحد منازل آخرت او بود دیگر روز یکشنبه یاز
دهم شوال سنه ثلث و سبعمایه نقود روح طبیعی در مجاری عروق
و اعضا راه بانجام رسید و زبان بکلمه توحید جاری کرده ودیعت حق
تسلیم نمود صبحی چون صبح روز محشر در عالم آشوب برخاست و بعد از تجهیز
و تکفین بآیین شرع سید المرسلین ارکان دولت و اعیان حضرت
و سایر ملوک و حکام اطراف و کافه طوایف جامها سوکواری پوشیده
در ملازمت نعش او که روز کارزار نعل رکاب در نقش او نهاده
بود روان شدند و کالبد مطهر او را به تبریز رسانیدند ائمه و علما و صلحا
و شیخ و شاب و توانگر و درویش در لباس ماتم با لوعات آب
دیده فکن نایره آتش جگر را بهره شدند و در محلی که خود از سواد
روز رستخیز بود بر وی نماز گزارده در گنبد خاص دفن کردند و چون
خبر این واقعه هایله شیوع یافت از کنار جیحون تا منتهی فرات
و از لب قلزم تا ساحل عمان خلایق با دجله اشک
جام او در نیل زدند ⁂ و مآثر و مناقب آن پادشاه عاقل عادل باذل و
شرح عمارت و ضبط مهمات و کمال کیاست و فرط شهامت
و وفور سیاست و فراست و فصاحت بیان و طلاقت لسان
و طهارت ذیل و خدا ترسی و رعیت پروری او اصحاب دانش
و فضیلت رسالها ساخته اند و مجلدات پرداخته و شمه از علامات
فاضلا و در جامع رشیدی مذکور و مسطور است و ذکر آن بر سبیل

تفصیل

بدل

منتهی

تفصیل مناسب این مقام نیست ذکر بعضی از وقایع که بهنگام مرض پادشاه
جهان بعد از وفات او در خراسان روی نمود چون خبر اشتداد
مرض غازان خان در بلاد خراسان شیوع یافت بر قتداق بهادر که
بواسطه افعال ذمیمه خویش از الجایتو سلطان که در آن هنگام
حکومت آن دیار مرسوم بود خوفی تمام داشت و از جاده صواب انحراف
نموده محبت شاهزاده الافرنگ در دل جای داده خواست که او را واسطه
انتظار حصول مقاصد خویش سازد بنابر آن بعضی از امرا قسون و ترتنا
عهود و مواثیق در میان آورده منتظر اخبار عراق می بودند اما چرخ
و افزغدار سر این کار بر نابه تو با این کار نمای در
مبدا چون علم هان تقدیر رایت دولت الجایتو سلطان را بر
قمه جوزا و قبه سپهر اعلی برافراشته بود و در حین واقعه نا
گزیر سلطان اسلام غازان خان اسماعیل ترخان که از مخصوصان امیر
سونج بود و سونج در خراسان ملازم الجایتو سلطان بود پای در
رکاب مسارعت آورده آهنگ آن دیار کرد و بعد از دوازده
روز باردو در آمد متوجه کرپاس کرد و از اتماس کشت و
عجب اتفاقی در آن سر زمین قتداق و سایر امرا و بارگاه فلک
اشتباه کاسات مروق در کشیده مست و مستغرق شده بودند و چون
ملازمان خاص پادشاه را از وصول اسماعیل ترخان اعلام دادند فی
الحال اشارت رفت تا او را بمجلس در آوردند و اسماعیل بتقبیل
بساط جلالت مناط قیام نموده صورت واقعه را بعرض رسانید
زبان بتهنیت پادشاه کامران گشاده و سلطان محمد خدابنده خواست

دوران

اساس

کر برادر سیم تفرقه مشغول شود مولای مانع شده گفت اکنون این از
مصلحت نیست چه الافرنگ سر فتنه دارد و امیر هرقداق ما
با او اتفاق دارد سلطان را که پر مولای پسند بده اکنون امیر ایشان قلع
و امیر کرجی جسارت نموده مهم او را بیک ضرب شمشیر منقطع سازید
و این واقعه در هشتم و چهاردهم شوال سنه ثلث و سبعمایه اتفاق
افتاده عجب امریست امیر جاه و حکومت که بتوهم شرکت در آن
کار برادر حرمانها برادر نخرسند نمیکرد و از شخصی فاضل پرسیده
که یار بهتر یا برادر جواب داد که برادر هم که یار عزیز باشد و چون
خاطر خطیر الجایتو سلطان از مکر و نیرنگ شاهزاده الافرنگ فارغ
شد با امرا و نوئینان و خواص و معتمدان این حکایت را از سر لشکر در
میان آورد که مدتی مدید است که آثار سوء اعتقاد در ناصیه هرقداق مشاهده
و معاینه میکردم و این معنی تا غایت بنا بر صلاح ملکی مختفی و مستور
مانده اکنون وقت آنست که به تیغ خورشید شعاع عرصه تیغ قهر
کرده آید فرمود که حرکت لشکر در ظلام لیل موجب تفرقه و اختلاط باشد
فردا روز روشن بلکه به نشیب را از احراق شعله حیات تاریک
باید ساخت ذلعبه الحمنف تا جماعت مسلح شده در مقام اشتباه
باشند و روز دیگر بامداد هرقداق متوجه بارگاه کیوان رفعت علی الصباح
شده چون نگاه او در رسید لشکر را اسلحه پوشیده دیده بجای
ظاهر شد که امری پدید آمده که مستلزم حرکت خصمی است و بنا بر حزم
واجب است که الحزم سوء الظن هست هم کافی غازان عجم خود چو پادشاه
شخصی را از عقب او فرستاده پیغام داد که خبر دارم که غازان خان

رسیده

رسیده با آنکه هرقداق بی توقف بخدمت شتابد تا شرایط غزا تقدیم
رسانیده آمد و چون نه بخت یار بود و نه بخت بیدار گانی بار سور این سخن
با ور نکرده و درباره مخلص خویش تدبیری نیندیشید الجایتو سلطان
دیگر برادر که از عراق در آن لحظه رسیده بود و همان خبر موحش
آورده و با هرقداق سابق معرفتی داشت نزد او فرستاد و هلو
هرقداق را حقیقت حال معلوم شده کسی نزد پادشاه ارسال کرد
و التماس نمود که میثاقی در میان آید تا بخدمت مبادرت نماید الجایتو
سلطان فرمود که اگر آید و اگر نیاید به بروی ابقا نخواهد رفت
و هرقداق مایوس شده از سطوت پادشاه پناه بکوهی برد و راه بدر
برده از آن کوه با دل صدپاره و خوف انبوه عنان بجانب دیگر معطوف
گردانید و از شامت کفران نعمت طریق خلاص و نجات مسدود
یافته لشکریان پادشاه بوی رسیدند و چون که به تا فتنه هم حیث
تعقبوا هم نشسته بودند اسمعیل بازگشته صورت حال معروض
داشت الجایتو سلطان حکم فرمود که هم اسمعیل او را به مثال گوسفند
قربان کند خدمتش بموجب فرمان هرقداق را هلاک ساخته و نهمان
عالی قدر و برادر رسیده سپرد نواب او را همان شربت چشانیده
خاتون هرقداق پسر خورد جهانگیر نام از وی داشت او را بخدمت
پادشاه فرستاده و گفت این کودک ثمره آن شجره و فرع
آن اصل است اگر دیرایز هم اینه تا مهربان خاک شیار نمی شاید
سلطان ترحم نموده جهانگیر را جان امان بخشید بلکه مجموع نقود و اجناس
و دواب و مواشی هرقداق را باز دادند و پسر از آن داشت

سخن

تعقبوا

با قدر

ذکر نهضت الجایتو سلطان از خراسان بطرف اوجان و جلوس
او بر تخت برادر خود سلطان محمود غازان خان جون بادشاه
ستاره لشکر خورشید کردار به همه گردون حرکت غان جهانداری — غان
بجنبانید حسین بیک و سونج نوین و ایسن قتلغ و مولای و امیر علی بنجی
و دیگر امرا و اعیان در رکاب ملک فرسای با یکتومان لشکر متوجه
جانب عراق و اوجان شدند و بعد از قطع منازل و طی مراحل
خامس شهر ذی الحجه سنه ثلاث و سبعمایه علم ظفر پیکر برافراشت
و در اوجان نزول اجلال و پادشاه کامکار رسوم تعزیت بجای آورده
چند روز متصل امرا و خواص و عامه لشکر و اصناف خلایق آنشهان را
عالی عنایه و صلات و صدقات داد و بعد از ان باتفاق علما نجوم — عمله
در پانزدهم شهر مذکور بطالعی که سعود بر اوتاد ناظر بودند و نحوس در
زایل الاوتاد ساقط بر قرار تخت گوهرنگار عرش آسا بهشت که
بسان بر سهیل کواکب مسمر بود و خورشید مثال برآمد شاهزادگان
بجانب یسار همچو پروین بر گوشه سپهر بر این بسته کمر و خواتین
گلرخسار بر طرف یمین مانند مهر و ماه بر کرسیها و جندلیها نشسته — صندلیها
نوئینان عظام و امرا کرام قتلغشاه و چوپان و فولاد و حسین
بیک و سونج قتلغ و مولای و ایلدر و سوتای و سلطان و رمضان
والغو و غیرهم در مقام عبودیت چشم و گوش بر مصدر و مورد
فرمان نهاده بیرون بارگاه اصناف لشکر اکثر من آن یوصف صف
زده و چند آنکه مد نظر باشد در عقب هم جای گرفته ساقیان سیم
اندام کاسات مدام دایر و سایر گردانیدند و مطربان نوای کوس

ونای

و نای باسمان رسانیدند و بعد از سه روز که عیش و سرور و سرور بنهایت
انجامیده بود برای صایب بتدبیر امور ملکی از دیگر امور مقدم نمود و
اسباب ملاهی و مناهی از روی بساط چون مهره نرد و تخته حکم — برچیدند
شد که کاینا من کان در تعظیم اوامر و احکام شرع محمدی و ترویج سنن
دین مبین احمدی صلوات الله و سلامه علیه سعی نمایند و در مهم مملکت
از پادشاه غازان خان که تفصیل جزئیات و کلیات آن در موضع خود
مذکور است بجا رزجا بندانند و پادشاه جهان را بنور عدل
و شمول رافت و مزید عاطفت و نصفت و مرحمت و شفقت
مژده داده قتلغشاه نوئین را امیر الامرا ساخته و صاحب اعظم خواجه رشید
الدین و دستور اکرم خواجه سعد الدین را در منصب سابق متمکن
داشت و چون سال خمس به نیمه رسیده بود عزل و نصب حکام
موجب استیصال اموال و اختلال احوال و رعیت می نمود حکم شد
تا امرا و ستقاقان و عمال بدستور معهود و مباشر اشتغال خود باشند — معهود
و حقوقی که بر اهل غالب داشتند مغلوب ایشان و ازین لطف عام
جمهور برایا و کافه انام در مقام شکر و حسن عبودیت آرام
گرفته و اقسام موجودات خزانه را با محمولات که از اطراف رسیده
بود بر خواص و عوام افشاندند و چون عقیده سلطان محمد خدابنده
بر محبت اهل بیت نبی و ولی منطوی بود فرمان داد تا بر وجوه دراهم
و دنانیر کلمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله و لفظ علی ولی الله را
ردیف آن کلمه نقش کردند و ضبط اوقاف ممالک محروسه
منوط باهتمام مقتدای علما بهاء الدین یعقوب مفوض شد و از ان ایشان

طبه کرو رانیدند وار
سامیات امه معصوم
۷۰ در مسکوکات

خط نشانند که حاصل آنرا موجب شروط واقفان بمصرف وجوب
رسانند و اخذ عشر که ولایت و متصرفان سابق بخلاف شرع شریف
میگرفته اند دست تصرف کشیده دارند و اگر بر احوال واقف و
اوقاف حاصل نکنند یا در تدارک خللها معلوم توقف جایز شمرند
در موقف خطاب و عتاب سلطان موقوف مانند و چون خاطر
اشرف پادشاه عالمپناه از تنفیذ یاسا کلی و تنظیم مصالح ملکی فراغت
یافت عزیمت قشلاق موغان فرمود و آن زمستان دران
موضع بطرب و خوشحالی و خرم دلی بگذرانید و چون سرور
فصل اخزان از مرحله حوت بمنزل حمل کوچ کرد پادشاه از موضع
قشلاق در حرکت آمد و مسافت طی نموده در دار السلطنه اوجان
مانند آفتاب به بیت الشرف خویش نزول فرمود و در اوایل
جلوس همایون ایلچی قاآن و رسول شاهزادگان ماوراء النهر و
بلاد ترکستان با چهارصد و سیزده سر الاغ رسیده و در باب
موافقت و معاونت و اتحاد سخن محبت آمیز شفقت انگیز از زبان
قاآن بنسبت اروغ پادشاه جهانگیر جهانگیر چنگیزخان تا علیه ما یلیق رسانیدند
الجایتو سلطان در جواب فرمود که پیش از همه آقا و اینی من
میل آن بیشتر دارم که میان خویشان و بنی اعمام طریق وداد
و وفاق و محبت مسلوک باشد و راه مجانبت مسدود داد و شفقت
و اتحاد ممهد نمایند ایلچیان را طوی پادشاهانه که دران عهود دیگر
عهود و عقود بندد داده و مجموع را مقضی المرام تکمیل فرمود و بالجمله در
زمان دولت حکومت سلطان محمد خدابنده از حدود شام تا کنار

و عرف

مقضی المرام

اب

آب آمویه طولاً و از سرحد کرمان و سیستان تا باکویه عرضاً و از انجا
انجا تا آب آتل و قفچاق و الان و ارس و روس و سقسین و بلغار
و از طرف ماوراء النهر تا نزد بالیق و قبالیق و خان بالیق و بلاد جهات
و از خط خوارزم تا یورت باتو و جایی که سم اسپ تاتار از زمین آن
غبار انگیخته بود حدود بلاد متحد و عهود وداد متأکد بود و قوافل و رواحل
بیدهشت دزد حرامزاده از ولایات مذکوره و دیگر یورتهای اروغ
پادشاه جهانستان چنگیزخان که تفصیل آن تطویل دارد آمد شد
نباد کردند **ذکر عمارت بلده سلطانیه** در بهار سنه اربع و سبعمایه
شهریار جهان الجایتو سلطان خواست که در مستقر الملک شهری
طرح افکند چه پدرش ارغون خان در اواخر ایام حیات خویش
دران امر شروع کرده بود و در بدایت آن کار رخت ازین
مرحله فانی ببلده باقی کشیده و چون نوبت سلطنت و خانی بسلطان محمد
خدابنده رسید فرمود تا دران مرغزار شهری بنا فرمودند و احجار
کرده قلعه آنرا از سنگ تراشیده ساخته آماده کردانیدند و
وجوه عمارات و بهای اجناس و ادوات و آلات آن بر متوجهات
ممالک محروسه حواله رفت و بنایان حاذق و مهندسان چابک
دست که در فن خویش سحار را در عرصه تخجیل می آوردند تعجیل استعمال
نمودند و بر امداد کره زمین جبهه استکبار عرصه خاک
بر سر دیوار افلاک بر آمدی علاء عمارت هر یکی بکار خویش مشغول
شدندی و بر مثال فلک بر لعقبی علی الاز حرکت نیاسودندی و
بوقتی که کوه زر بانس آفتاب از عمود عیار معدل النهار متمایل

بعمل

شده علی سبیل الله سیج بر سطح عزب نشستی نزارونی اداء اجرت بهر
آخروی احراز مثوبات بر داشتندی همه راضی و شاکر از سعی مشکور
و عمل مبرور در دولت پادشاه دادگر بمنازل خود مرفتندی و از اطراف (مبرور)
و جوانب ممالک اصناف محترفه و صناع با اهل و عیال از برای توطن و سکونت
بنابر فرمان واجب الاذعان بدان صوب صواب روان شدند
و در اندک زمانی شهری در غایت معموری ساخته و پرداخته
آمد و عرض دیوار قلعه که از سنگ تراشیده مرتب شده بود که بر سر آن
چهار سوار پهلوی هم اسب می‌راندند و قلعه مربع وضع کرده چنانچه طول
هر دیواری پانصد گز بود و یک دروازه و شانزده برج داشت
و در اندرون قلعه هر کس از امرا برای منزل خود عمارتی طرح کرده و
الجی بتو سلطان جهة مضجع خویش گنبدی عالی که قطر آن شصت گز و (الجایتو)
ارتفاع عرش صد و بیست گز در غایت تزیین و تکلف با تمام رسانید
و مسجدی و دار الضیافة و دار السیاده نیز احداث فرمود و املاک فراوان
و مستغلات مرغوب بر آن وقف کرد تقبل الله عنه و همچنین جهة خاصه
خویش سرای بزرگ ساخت و ایوان آنرا بتمثال ایوان کسری منقش
گردانید و دیوان خانه بزرگ که گنجایش دو هزار نفر داشت از
قوت بفعل آورد و آنرا اگر باس نام نهاد و خندق قلعه را در عمق
به پشت گاو و ماهی رسانیدند و فرمان داد تا دار الشفای با جمیع
ما یحتاج ترتیب دادند و اکابر و اشراف و اعیان ملک نیز در آن شهر
عمارت عالی بنیاد نهادند و خصوص خواجه رشید الحق و الدین فضل الله
طبیب که عمارتی رفیع مشتمل بر مدرسه و دار الشفای مرتب ساخت

وظلبا

وظلبا لمرضاة الله تعالی بوقف بسیار مدرسان و طلبه و اطبا را خشنود
گردانید و باشارهٔ سلطانی آن شهر بسلطانیه موسوم گشت **ذکر بعضی**
از احوال سلطان مصر چون ذکر ملک ناصر و شمه از کر و فر او درین
اوراق ثبت افتاده قلم مشکین رقم خواست که نبذی از حالات او را
که بعد از غلبه بر قتلغشاه نوین و امرای ایلخانی روی نمود باز نماید رجا واثق
بزرگان خورده بر خوردان نگیرند * در تواریخ مسطور است
که بعد از فتح قتلغ شاه نوین و امرای غازانی صیت کمال قدرت و
استقامت امور مملکت ملک ناصر پادشاه مصر در جهات و ارجا سایر
گشت و لشکری و رعیت مطیع و مسرور و ولایت و خزانه ایمن و معمور
گشت تا در شهور سنه سبع و سبعمایه چشم بد روزگار در کار آمد و چند
گاهی خدمتش را جهان بالش حکومت و سلطنت جدا ساخته
ما را ز تو چشم بد ایام جدا کرد * چشم بد ایام جدا ز تو که جدا کرد * تفصیل این
اجمال آنکه سیف الدین سالار و حسام الدین بدر جاشنی گیر که بر سایر امرا
مکنت و حشمت امتیاز و اختیار و اقتدار سمت تقدم داشتند قصد ملک
ناصر را پیش نهاد خاطر ساخته سلطان را به مکاید دشمنان نابکار و خوف
افتاده زود در پناه حزم گریخت و با هفتاد هزار خزینه از زر و نقره نقد و
جواهر نفیس و حرم و فرزندان و صد و هفتاد تن از غلامان خاصه
که همه تیرانداز تیغ زن نیزه گذار بودند از قلعه قاهره بشیب آمده عازم
حصار کرک گشت و آن قلعه ایست بری از فتنه همچون
طبع عاقل * مصون از رخنه چون گردون والا * سلطان با اتباع و
اشیاع در آنجا مطمئن و متمکن گشت و قاهره را بدشمنان مغلوب باز

که اشنه از جهة اطمینان خواطر اعدا و دولت قاهره در صحبت رسول سخن دان
چرب زبان محضری مرقوم بشهادت اعیان و مسجل بسجل ثقات مشتمل بر تطلیق
عروس ملک و افتراق مخدره سلطنه و سلوک مسلک ترک و تجرد و تسکر
و نیز بمصر فرستاد و سالار و بدر جاشنی گیر نبیره امیر المومنین المستعصم
بالله و سادات و مشایخ و علما و اعیان و اشراف و ارکان و امرا و کافه
عساکر را احضار کرده محضر مسجل را برایشان خواندند و روز دیگر در تعیین پادشاه
سائس مشورت فرمودند و عاقبت رای ایشان بران قرار گرفت
که جاشنی گیر را بر تخت نشانند و ملقب بملک مظفر گشت و سالار
که منشا فتنه و صاحب اختیار بود بر علی قفچاق از منصب نیابت داد و اما خود صاحب
حل و عقد و رتق و فتق امور مملکت شد جاشنی گیر قتال السبع از ممالیک
الفی و جمال الدین موصلی غلام بدر الدین لولو و علاء الدین بغدادی را با سی
نفر از سرداران با لشکری صف شکن بحدود حلب فرستاد و نیابت
و حکومت دمشق بجمال الدین اغوش افرم داده و محی ق را بجای قراسنقر
را بحکومت حلب و الیس تیمور را بضبط طرابلس ارسال نمود و با هر یک
لشکری فراخور حال نامزد فرمود و همچنین امرای دیگر را بولایات دیگر
فرستاد اما از طرف ملک ناصر خاطر جاشنی گیر دغدغه تمام داشت
و خوف او بمرتبه رسید که دروازه های رکوب که معهود سلاطین
مصر بود سواری را بر طرف کرد و در اثنای این اوقات امرا عاجل مکاتبات
رسول نزد ملک ناصر فرستادند معلم بانکه چون سلطان بموجب اعتزال
و انزوا اختیار فرمود ما باتفاق طوایف امم ملک مظفر را بر تخت حکومت
و سلطنت نشاندیم و بر قاعده مستمره در محافظت ثغور و رعایت جمهور

وارتکاب

وارتکاب غزو و جهاد و نشر عدل و داد و کمال اخلاص و اجتهاد بر میان جان بستیم
اکنون مبلغ خطیر از خزانه مصحوب سلطان است و ما را جهة تجهیز عساکر
و اتفاق راه حج احتیاج تمام بدان و همچنین زر و دویست نفر غلام کرد
روز معرکه هر یکی صفدر رایت تامدار و پشت لشکر جرار در ملازمت
سلطان بسر می‌برند اکنون متوقع آنکه معدودی چند را از عهده افرادیات
یاست انزوای چنین تقصی توانند نمود نگاه دارد و دیگرانرا فرستد جهة
تسخیر آن تیپ جهاد در جهات موقوف داشتن از مقتضی خرد بعید
می نماید ملک ناصر جواب فرستاد که مختصر چیزی که از خزانه مصاحب
است در وجه ضروریات آنجانب و ملازمان متعین غیر عشر عشیر
مال موروث منست که در مصر گذاشته ام تا بدیگر خزاین کتب چه رسد
الحال چه رسد و اگر آن جزوی از دست رود ما نیز هر روزه از برای
وجه کفاف یومیه دریوزه باید کرد و طلب فوجی از غلامان که ملازم اند
از غایت نا انصافی و بی آزرمی است چه امروز زیاده از دوازده هزار بنده
و بنده زاده ملک ثمین اشرفی و منصوری و ناصری داغ عصیان و طغیان
و کفران بر نام و نشان خویش نهاده اند و در مصر منتظر زمان می نمایند
دولت ایستاده اند و چشم و گوش باشارت ایشان باز نهاده ما بر
سبیل اختیار با اضطرار دل از آن جماعت بر داشته ایم و وجود
ایشان را عدم انگاشته و بحکم مهم عالم در صدد انتقال و انقلاب
است و طبیعت روزگار در مقام جزا و مکافات و ملک مظفر و ارکان
دولت را آن لایق تر که ازین بیشتر نرنجانند و سلطنت و امارت
را غنیمت شمارند و زاویه عافیت و کنج قناعت ما منغص نگردانند

کم
لما
لکلب
بادنجان
مغضوب
دیگ دان
حاجب
شتر مرغ
شکات
چراغ دان

وچون بربن قضیه چند گاه گذشت ملک منظفر غلامان اشرفی را و نادری از
در لبنان و اشکار را کشتن گرفت و در نیل دمار غوطه دادن تا منکوتمور
از ممالیک ملک اشرف که در شهامت و بهادری شیر شکار بود بتوهم قصد
ملک منظفر بگریخت و عزیمت خدمت ملک ناصر کرد و مقارن این حال دو نفر
دیگر از سرداران بسبب آزردگی خاطر بمنکوتمور ملحق شدند و باتفاق
متوجه خدمت ملک ناصر گشتند سلطان مقدم ایشانرا باعزاز و اکرام تلقی
نمود اما چون وثوق بر اخلاص آن جماعت و فراغ از خصمان نداشت
ایشانرا بقلعه راه نداد و بعد از آن منکوتمور بمصر رفت و در خفیه بعضی
از امراء و سرداران لشکر را بمطاوعت و موافقت ملک ناصر دعوت
نموده همه را در آن باب بذات پاک
فرازنده ابر شده نه سپهر فروزنده ماه و ناهید و مهر تعالی
شانه سوگند داد و چون منکوتمور از آن کار فراغت یافت بجانب شام
رفته امراء حلب و حماة و طرابلس و زمره از امراء دمشق چون
بهادر راس و خاص بهادر انز او این خطه در سلک موافقان ملک
ناصر منخرط گرداند و صحیفه مواضعه را نزد سلطان برد و ملک ناصر آنرا
فاتحه فتوحات و خاتمه نکبات شناخت چه نظام کار دولت
جز بتفریق دشمنان و تالیف دوستان صورت نه بندد و این
سخن در افواه و السنه افتاده عقاید و اهواء سپاه بجانب
کیر سمت اختلال پذیرفت قراسنقر صاحب حلب خواست که
قتال السبع و جمال الدین موصلی و علاء الدین بغدادی را در دولت
خواهی ملک ناصر با خود متفق گرداند ایشان ازین معنی ابا و امتناع

حاجی جی

نمودند

نمودند و آن جماعت جهة مصلحت خویش عزیمت دمشق کردند ملک ناصر
ازین حرکت خبردار شده جمعی را بجهة سر راه ایشان فرستاد
تا آنچه داشتند بغنیمت گرفته نزد او آوردند و منکوتمور و طایفه دیگر
از اعیان که از جاشنی گیر روی گردان شده بودند ملک ناصر بجهة
او را بر آن داشتند که از قلعه بیرون آید تا دولتخواهان که هوس
ملازمت او در سر دارند امیدوار شده بشرف پابوس او مشرف
شوند سلطان مصر این رای را استحسان نموده از قلعه بشیب آمد و
موضع ضراع را مخیم سرادق اقبال ساخت و رسولی سخندان نزد
جمال الدین اقرم والی دمشق فرستاده التماس نمود که او را بدان
راه دهند تا مرمت احوال لشکریان خود بجای آورده دفع معاندان
دولت را وجهه همت سازد و اقرم بدان معنی همداستان نشده در
جواب گفت که سلطان باید که نخست دار الملک مصر را از وجود
مخالفان بپردازد که ما خود متحمل الما خذیم ازین سخن استشعاری
تمام بر ضمیر منیر ملک ناصر استیلا یافته از آن منزل بر فور کوچ کرده
بقلعه رفت امراء و مقربان سلطان را از آن تعجیل سرزنش
و توبیخ نموده عرضه داشتند که امراء مصر و حکام شام که حرف ولاء
و هوای سلطان را بلوح ضمیر نگاشته اند در مقام سربازی و جان
فشانی آمده اند و چون از فسخ عزیمت پادشاه آگاه شوند مشعل
اراده ایشان که مشتعل شده منطفی شود و اختلال بامور ی که
تا غایت ساخته و پرداخته اند راه یابد سلطان در جواب
فرمود که تا غایت درین کار سکون و تانی بر عجلت و تمنی مرجح است

۲۵۰

دار بن خروج ناگاه و مراجعت الی جا یگاه که مقصور شماست و توقف بر عقابه
موافق و مناقض بر سهولت دست دهد اگر ارادهٔ ازلی متعلق بان شده
باشد که تخت وافر بابا باز رسد از تعجیل در ادراک مطلوب تاخیر در
نیل مقصود زیاده نقصانی صورت نه بندد شما بعز و وثوقی توکل معتصم باشید
که نا صر عنقریب مظفر و منصور خواهد شد و در تضاعیف این حالات
امرا چون بیگ تیمور و ایبک شای و پیرزمان از نزاکرد و هم با حشم
و خدم خویش فوج فوج رسیده بدو بشارهٔ چتر همایون ملک ناصر استظلال
مینمودند تفقدات با حشمت مبانی اخلاص ایشان را با یمان غلاظ مؤکد
و مغلظ میکردانیدند و ارکان دولت هر فوجی را که بپایه سریر
اعلی میرسانیدند آن وفاداران از روی نیاز بهفت جانب پیشانی انقیاد
برخاک انکسار نهاده زمین بوس میکردند و مراسم عهود و مواثیق
دیگر بار مجدد میساختند جمال الدین اقرم چون از جمعیت و شوکت ملک
ناصر خبر یافت با ابن الشیخ و دیگر سرداران که هوا خواهان ملک مظفر
جاشنگیر بودند عنان بجانب دمشق شتافت و بعد از قطع منازل
بمقصد رسیده در قصر ملک ظاهر نزول کرد تقارن این احوال امراء الطرابلس
طرابلس و حلب بخدمت ملک ناصر مبادرت نمودند و چون رسیده منظر
بلند اختر تا سر میدان اخضر زیر برج قمر باستقبال تحشم فرمود خاص لباده
و قتلغ بیک کبیر و قتلغ بیک صغیر با جند تن از سرداران سپاه که با شارهٔ
جمال الدین اقرم در موضع حوران خیم اقامت مطنب کرده بودند جمیع
طبقات امم و طوایف بنی آدم را متوجه رایت سلطانی دیدند و هر
یک از ایشان نیز بزبان حال بدین مقال گویا کردانیده‌اند که

من نیز بر آنم که همه خلق بر آنند بعد از اغتنام و استیمان و طلب میثاق
و پیمان تبلل طلیل شهر یاری پناه جستند و سلطان در دوازدهم رمضان
سنه نمان و سبعمایه از دمشق عزیمت مصر تصمیم رسانیده با ابهت
و عظمتی که زبان تعریف و توصیف از عهدهٔ تفصیل آن کلال پذیرد از آواز
کرنای و غلغلهٔ کوس و درای کوش کردون کر گشت و از انبوهی
لشکریان و کثرت جوش در آن بخت گاو زمین خم گرفت سپاه
مانند کوه روبین با تیغ و ناوک و خنجر و زوبین
روبین و آرش سماک رامح سیاف کینه سعد رابح در ملازمت
رکاب همایون روان شدند الچیان چهارصد جنیبت با زین و ستر
افسارهای زرین از پس رو پیش می بردند سلطان در مقدم رسولی
نزد ملک مظفر فرستاده او را بعفو و اغماض نوید داد جاشنگیر در
جواب گفت
کو چشم که بنگرد بدان روی آنگاه
در قضیهٔ مخلص خویش با صاحب تدبیر خویش سالار مشورت کرد و
بر حسب صواب دید او پنجاه هزار دینار خزانه بیدا اشت و با چهارصد
غلام خاص براه صعید روان شد و بعد از غیبت ملک مظفر
بشارت مواکب منصور ناصری قاهره را در آرایش غیرت ریاض
رضوان و باغ جنان ساختند و سلطان در شب عید فطر در قلعه
نزول فرمود و در همان شب بالای قلعه رفت روز دیگر چون سماط
عید منطوی گشت بطالع مسعود و بخت فرخنده بر تخت سلطنت نشست
و مسلطان از پادشاه تا پاسبان بجشن و سرور و لهو و حضور و
شرب خمور مشغول شدند و چون ضروریات ملکی و ملی در پیش

معتصم
عنقریب

التصحیح
معهد بنا و قند ملک ناصر
واثق بلطف مهیمن قادر با
سپاس متکاثر بجناب
حاجی

بوده اند و مست لهو و لعب ملالت افزود و ملک ناصر زمان فرار جاشنی
گیر قراسنقر و منکوتمور را با سپاه شام فرستاده بود تا ما پیش غزه
و خلیل رای فطلة نمایند و راه بیرون شد او مسدود کردانند و چون جاشنی
گیر و غلامان خاص بموضع جاه اتابک رسیدند بغتة امیکشیده را اسلحه
را از خود نکشیده بودند و در ان مرحله سلاح جها کشادند و شب و تا روز
سر از جواب غفلت بر نداشتند روز دیگر که دست تقدیر سر قباجون
زرکشی معلا بر داشت قراسنقر و منکوتمور رسیدند ملاحظه اسبابها
نکاری و ادر در میان گرفتند غلامان خواستند که تیر و کمان چون غمزه و
ابروی خود بکار آورند جاشنی گیر مانع شده فی الحال او را گرفته
بند کردند و رسول هوا را و بطیران آورده سلطان منشور حکومت
دمشق باسم قراسنقر نوشته فرستاد و حکم کرد که خدمتش
جاشنی گیر را در مصاحبت لشکر بپایه سریر اعلی فرستد و خود متوجه
دمشق شود و قراسنقر بموجب فرموده عمل نموده چون جاشنی گیر
مجلس همایون رسید سر خجالت پیش افکنده انگشت حیرت و ندامت
بدندان گرفته ملک ناصر با او خطاب کرد که ای بی حیت با آنکه من ترا
از حضیض ذل رقیة باوج المکنت و رفعت رسانیدم از مردمی و مروت
جگونه رخصت یافتی که آن همه ایادی نعم را بکفران مقابل کردی جاشنی
گیر بزبان لال و عبارتی با کلال در جواب سوال گفت که سالار مرا
بران حرکات ناهموار باعث و محرض آمده سلطان با امرا گفت
که بواسطه عنی که صادر شده بود من جاشنی گیر را نه قتل میکنم و نه حبس
اما بنا بر محافظت بیضه دولت او را میل باید کشید چه دیده که دولت

منتقم

منتقم نه بیند تا بنیاد بصر و نوری که موجب هدایت نگردد تا پدر اول و جاشنی گیر
تضرع و زاری نمود که اورا بکشند و میل نکشند سلطان با امرا گفت
که من رخصت قتل او نمی دهم شما میدانید جاشنی گیر را بنابر التماس
او بزه کمان هلاک کردند و خزانه و غلامان و سایر آنچه تعلق بدو داشت
بتاراج رفت و چون نوبت بسالار رسید پادشاه اورا
توبیخ و سرزنش بسیار نمود و بر وفق التماس عاقبت فرمود
که بقلعه شوبک رفته انجا قناع قناعت بر رخسار روزکار خویش افکند
و سالار با اهل و عیال روان شده معروض داشتند که مقدار
زر و نقره همراه اوست سلطان فرمود که ده خروار نقره و بیت ا
کی بت باشد و آنچه بدین قدر زیاده باشد تسلیم بیت المال کنند
و چون ملک ناصر حجاب مخالفان از میان برداشت ممالک محروسه
را بر نام یافتگان دولت تقسیم کرد و جمال الدین افرم را بضبط بعضی
از ولایت شام نامزد کرد و جمال الدین افرم بغزه رسیده اقبوغای
کوچک بموجب فرموده از عقب روان شد و او را گرفته در قلعه
از قلاع محبوس گردانید پسر خود او بایبع و کفش نزد سلطان آمده
در باره پدر شفاعت کرد و گفت اگر سلطانی ببخش و اگر جلادی بکش شعر
لین کنت سلطنا تاهب الذنب و اعفی و ان کنت جلادا فاقتلنا
و اقتل ملک ناصر ترحم نموده جان افرم برو بخشید اما حکم فرمود که بقیه عمر
سلاح نبندد و جز بر دراز گوش سوار نشود
زین ابلق تیز رو بمیدان جهان ※ بس کس که پیاده گشت از اسب مراد
تحسب الحکم ملک ناصر افرم زوایه امسکن خود ساخت و بقیه اسباب

کشتن
جلادی

اعزاب برداخت راقم حروف گوید که بعد از شروع در تحریر احوال
خلف الصدق
ملک ناصر خلف صدق یعنی فرزند ستوده مآثر که در وضع و ترتیب حکایات
گاهی که استیناس روی می نمود مشورت با وی میبود و چنین گفت که چون در بعضی
اوراق حالات ملوک مصر از صلاح الدین یوسف تا ملک منصور قلاوون
المعروف بالالفی بر سبیل اجمال در عرصهٔ بیان آمده در نظر تالیف واجب
چنان می نماید که قضایای آن طبقه تا هنگام اشتغال دولت ملک ناصر
سمت گذارش یابد اولی تر می نماید این پسندیده افتاده چون
فرصت تقدیم که لایق بسیاق تاریخ بود فوت شده مجال وضع حکایات
در موضع خود نمانده بود لاجرم در ذیل حکایات ملک مذکور از وقایع
آن زمان حکومت و سلطنة ایشان کلمهٔ چند رقم زده کلک بیان گشت
وهی هذه ذکر تتمهٔ احوال ملوک مصر نقلهٔ اخبار و نقلهٔ آثار آورده اند که ملک
منصور قلاوون چون مدت هشت سال سلطنة کرد داعی حق را لبیک هشتم
اجابت گفته بریاض رضوان خرامید پسرش ملک اشرف که در ولیعهدی
صاحب تدبیر بودی بجای پدر بر سریر حکومت و دولت متمکن شده
در اظهار آیات و مناقب و مفاخر بنوعی سعی نمود که مساعی
جمیلهٔ او بر صفحات روزگار تا کنون پایدار مانده و هم در اوایل تقلد سلطنة همت
عالی نهمت را بر استخلاص طرابلس از دیار کفرهٔ فرنگ معروف
داشته و در کم از یکماه آن بلده را مسخر گردانیده بسیاری از کفره
فجره را به تیغ فرستاد لهم اللعنة ولهم سوء الدار و اساس قلعه را منهدم
و منعدم ساخته و بر کنار بحر شهری بنا نهاد و آنرا هم بطرابلس موسوم
گردانید و مسکن اهل اسلام گشت چون ازین امور فراغت یافت مساکن

داعیهٔ تسخیر عکه از خاطرش سر بر زد و آن حصاری بود در رفعت و قلعه‌ای
منیع از سالهای دراز با مستودع و خزاین عالم و از مکاید جنگ و دست
برد ایام مسلم نصف آن در بحر پایان راسی و نصف دیگر بر کنار
ساحل راسخ که قوت واهمه در وقت عبور از آن چند کرت سر بتاب
فرو بردی و تخته سنگهای عظیم باروی و برج وی بر افراشته بودند
و دری از آهن بوزن سی هزار من بران نشانیده و زیاده از دویست
هزار کافر مشهور در آنجا مجتمع و سالوس شیطانی و هواجس نفسانی را
متبع ملک اشرف لشکری را ترتیب داد که افواج امواج آن بر امواج
بحار پیشی میگرفت و از آنجمله سیزده هزار از ممالیک خاصه او بود که به تیر و
کمان و سیف و سنان اختصاص داشتند پادشاه و امرا با آن لشکر
گران مفاوز و مسالک بقدم جبار پایان پیموده بپای عکه رسیدند و مخالفان
دین متین از روی جلادت در مقام ممانعت آمده از جانبین تیر چرخ متین
و سنگ منجنیق بران گشت و در ایام محاصره روزی آن ملاعین کوزها
از مسلمانان محبوس داشتند بعوض سنگ در منجنیق نهاده بجانب
گروندو اجزای آن بیچاره هم در فضای هوا کالعهن المنفوش از هم
متلاشی گشت و از مشاهدهٔ آن و وقوف بر استخفاف و جسارت
ارباب خساست نایرهٔ خشم و عصبیت ملک اشرف برافروخت وعصبیت
و بموکدات ایمان غلاظ و شداد تنگ حجت که تا خاک عکه بر باد غلاظ
فنا ندهد و باب تیغ آتش قهر در ایشان نزند عنان از جنگ باز نپیچد
و دست از محاربه باز ندارد و بعد از آن حکم فرمود تا در برابر باروی
قلعه نقابان جلادت آیین در چند موضع بحفر نقب مشغول شدند

دمانیدند در مسام زمین راه بریدن گرفتند و از زیر خندق گذشته ستونهای
در زیر برج و باره نصب کردند و همچنین فرمان داد تا هیمه در روس لشکریان
توبرهای ریگ آوردند هر کس یک توبره و چون شماره رفت دویست
هزار توبره بنظر حساب در آمد و یکبارگی آنها را در خندق ریختند و فرجه‌ها و
زوایای آن را خاک و خاشاک انباشتند و بعضی از خندق با زمین هموار
و یکسان شده راه آمد شد آسان گشت و نقابان از عمل خود فارغ
گشته آتش در ستونهای نفت زدند و برج مشیده مانند جبهة الاقدام
ولاة شان بسجود افتادند گوئی بعجز و ابتهال چون ماهی در شبکه مضطرب
شدند و مصریان از اطراف و جوانب حصار مانند طلایع ناگهان شهر
در ریختند و جمعی از اهل فرنگ که از برای جان روزی سفاین مرتب داشته
بودند در کشتیهای نشستند از راه دریا بگریختند و قریب سی هزار نفر کافر
اسیر و دستگیر پنجه تقدیر شدند و کشتگان از حساب بیرون و خزاین
نقود و جواهر نفیس و امتعه قیمتی بدست مسلمانان افتاد که از تعداد آن حساب
و هم خارج افتاد و قریب به دو هزار نفر از اهل اسلام که در محبس از
نور و ضیاء شمس و جامعه محجوب بل زنده در گور بودند حیاتی تازه
یافتند و خیال تملک آن دیار و فتح آن نامدار که در متخیلهٔ پادشاهان
سابق نگذشته بود و بوی عشام ایشان نرسیده باد صبا و
دبور نزدیک و دور رسید و ذلک فی شهور سنه تسعین و ستمایه
در بهار سال دیگر ملک اشرف استخلاص قلعة الروم واعتزال قلعه
نشینان آنها مرز و بوم را تالی این فتوح ساخت و در قلاع و
بقلاع اهل کفر و شرک مسلمانان را ساکن گردانید و مواقع تمرد و عناد

اصنام ص

سفاین ص

متخیله ص

مساجد و صوامع ارباب عرفان و عبادات گشت و چون آثار سعی مشکور
او در آفاق و ادانی دیار عرب و عجم و روم و فرنگ مشهور گشت روزگار
در هدم اساس دولت و سد ابواب سلامت عادت خویش والعهد
کرد و فعلا این مجمل الحکم سلطان مصر و روم و شام یعنی ملک اشرف
بهر احتشام نایب و مشیری داشت بیدره نام و پادشاه پیوسته
با او بلفظ عم خطاب میکرد ولکن عم عم النفس منه
و آن ناصره مرد شوم الکه ملک نسبت بدو در کفران نعمت پادشاه
همداستان شدند و امرا عداوی بتحریک بیدره ملک را اتهام و تهمت
نموده در وقتی که سلطان بجای نورانداختن با سه چهار نفر از غلامان
خاص رفته بود بر سر او تاختند و بیدره نخست تیغ رانده سه انگشت قلم
سلطان را قلم کرد تا در عذر و بیوفائی کنار علی علم گشت و لاجین تمام
مهام او با تمام رسانید و چون مرغ روح اشرف از قفص قالب در
طیران آمد بیدره باتفاق ارکان دولت ملک ناصر برادرش را
بر تخت ممالک نشانید و خود در رتق و فتق و بست و گشاد امور
جمهور علی الانفراد و الاستقلال شروع نمودن گرفت و بعد از انقضای
مدت کمال غلامان ملک اشرف از تحکمات نامناسب او ملول
و دلگیر شده لاجین را که بفرط شهامت و شجاعت از امثال و اقران
امتیازی تمام داشت باعث و محرم شدند تا با او آغاز مخالفت
کرده مهم محاربه و مقاتله انجامید کیبوقا بیدره را در جوف زمین منزل
آباد آن مهنا ساخت و افسر سلطنت و جهانداری بر فرق تمکنت و
کامکاری نهاد کودکی بود که او را شامیان در زمانی که با کیبوقا نوبتی

قصه‌ای در خاطر دارد
امیر که مقدم ایشان
بود

گویند که کیبوقا

جنگ کرده غالب شدند و بسیری کرفتند ودر شهور سنه خمس وتسعین وستمایه
بعد از این کتبوقا در مصر غلای عظیم روی نموده بود چنانچه حدود دویست هزار نفر
از مجرد وضایع بنابر عدم قوت لا یموت بل منعدم شدند وبعد از
دو سال دیگر که این کتبوقا سلطنة راند اشراف ملک واعیان مصر
عروس مملکت را بلاجین عقد بستند او در امارت دست نشان
کتبوقا بود از قصد وی مانند شهباز دیده بردوخت تا بدمشق رفت واز آنجا
رخصت تعلوا از قلاع حوران کشیده مدت الحیوة آن ناحیه در تحت رحت
تصرف او بماند ولاجین بعد از تمکن بر مسند جهانبانی در تنفیذ اوامر
حکومت وسلطنة وتمشیت مهام مملکت سعی مشکور بحیز ظهور رسانید
وفی الواقع هیبت وشوکت موفور وباس وسیاستی نامحصور داشت
وچون از تاسیس ضوابط ملک داری وتاکید مبانی شهریاری فارغ شد ضو/ابط
خواست تا سیس را مستخلص کردانیده مضاف مملکت کرداند
وآن طرف را از طبقات ... پاک سازد وبدین داعیه لشکرها
بآن صوب فرستاد ونفس خویش نیز متوجه شد وآن بقاع وقلاع مشحون
بمال وذخایر نامحصور مسخر کردانید وسال تاریخ نکشیده بود که روس اقبال
ووجوه افراد عصابه اعصیان به پیشانی ... بستند ولاجین را
از میان برداشته ملک ناصر ابن ملک المنصور سیف الدین
قلاون را بر سریر حکومت وفرماندهی نشاندند

ذکر یاساق رسیدن خواجه سعد الدین صاحب دیوان با جمعی کثیر وشرکت خواجه علیشاه جیلانی در وزارت با خواجه رشید طبیب

خواجه سعد الدین صاحب دیوان طایفه از نواب خود را بر ان داشت که جمعی از امرا
وخواجه رشید الحق والدین تو بر کنند وسر رشته اختیار در کف
کفایت تاج الدین اوجی نهادند وفرمان واجب الاذعان شرف
نفاذ یافت که ایشان را در موقف یرغو حاضر کردانیدند وبعد از ثبوت
جرایم خواجه سعد الدین را بیاساق رسانیدند ودر عوض با نقد تومان
زر که از توفیر اموال ممالک محروسه التزام نموده بودند خانهای آن
جماعت در معرض ضبط دیوان آمد واسباب واملاک ایشان
داخل اینجوی خاص کشت وامرا عظام در حضور قاضی القضات ممالک
محروسه واید سادات سید تاج الدین اوجی را که افعال واعمال
او بر بطلان نسبش دال بود بیرغو پرسیدند وچون فی الاشتباه بر زبان
بیت آنام وجود او بود ونیز زیاده از سیصد هزار دینار اموال سادات
ودیگر طوایف بغصب وشلتاق کرفته بود وقصد محارم علویان بجبر
واتلاف نفوس ونهب غارت ... که تفصیل آن موجب تطویل
شود وروا داشت بحکم واجب الاطاعه او را با دو پسر بسادات
مشهد سپردند تا استیفای حقوق خویش کرده مکافات او
در کنار وی نهند سادات عظام این معنی را فایح رسالات
شمرده بر کنار شط او را الضربات ... متوالی ومتواتر بقتل آوردند
چنانچه از مبادرت آن امر درست تن مجروح شد وآوازه تکبیر
مسلمین ومسلمات بل جهود وترسا بفلک اعلی رسید واهل سنت
وجماعت قتل او را مستلزم بقای ملک وملت دانستند ودو پسر
او را که ثمره شجره خباثت بودند بهمین راه از عقب پدر
روان کردند ومیر محمد زرکر وزین الدین کیمیاگر را که خواجه رشید

الدین افضل را بتصرف و تغلب متهم گردانیده بودند بیاساق رسانیدند و سید
عماد الدین که در اتفاق با نواب خواجه سعد الدین شریک و سهیم بود بعد از
انکه آتش بیخشیه جهانی جنبش را مشتعل گردانیدند و وزیر فلاطون
حکمت ارسطو فطنت خواجه رشید طبیب که از رشحات خامهٔ گوهر
بارش ریاض معانی تازه و سیراب بود و در خلوت و انجمن مستشار
و مونس حضرت سلطانی گشت و در اجرهٔ نسخ تحریر و نقش جلد تصویر
مصنفاتش که مشتمل است بر تاویلات قرآنی و اسرار و احادیث نبوی و اخبار
و آثار و فلاحت و عمارت و ابطال مذهب تناسخ و صفت اقالیم
سبعه و غیر ذلک است مبلغ شصت هزار دینار صرف شد و چون
تیغ یاساق سلطانی بستان سرای مملکت را باغبان اشتها که از وجود
نهالی چند که بر لب جویبار سلطنت بالا کشیده بودند منقلع اصل و منقطع
فرع گردانیده وجهت تعیین صاحب دیوانی که مهمات ممالک محروسه کفایت
کند در حضرت پادشاه مشاورة و استشاره رفت و بر زبان
گوهرافشان حضرت سلطانی جاری شد که خلعت وزارت جز بر قامت
قابلیت خواجه علیشاه چست و زیبا نیاید امرا و وزیر صاحب تدبیر
خواجه رشید الدین آواز تحسین باوج علیین رسانیدند و حکم قضا
نفوذ یافت که علیشاه بشرکت خواجه رشید الدین طبیب در آن
شغل خطیر شروع کند و بوقتی که از آثار ربیع دار السلام بغداد روضهٔ مینو
خواجه علیشاه پادشاه و نوئینان و خواص و اعیان را طوی
داده در آن جشن دگمهٔ مرصع بلآلی آبدار و جواهر نفیس بوزن
چهارده رطل و افسری مکلل که قطعهٔ لعل منسوج بوزن هشت و چهار

مثقال دران

مثقال در آن تعبیه بود و نه غلام مشتری طلعت سنبله گیسوی خوب
اندام با خلعتهای زرنگار و کمرهای مرصع با نه اسب عربی که زین و سر
افسار آنها زرین بود و یکبد زاینده و بعین عنایت ملحوظ آمده بسیور
غامیشی پادشاهانه محظوظ و بهره ور گشت و هر دو وزیر صاحب
تدبیر باتفاق یکدیگر در تحصیل مال و تنظیم حال لشکری و رعیت
پروری مشغول شدند و ممالک تجدید رونق و طراوت و تازگی
رفت **ذکر فرستادن سلطان محمد خدابنده امرا و نوئینان**
را بولایت گیلان و توجه رایات نصرت آیات بآن جانب
از عقب ایشان قبل از الجایتو سلطان از اولاد چنگیز خان هر که
بر ولایت ایران استیلا یافت بواسطه راههای منحنی و بیشهای
پر درخت مطلقا تعرض بمملکت نکرده چون نوبت حکومت و
سلطنت بآن رسید خواست که بطریق غازان خان لشکر بجانب
مصر و شام کشد باز اندیشید که با وجود آنکه اهل گیلان که بر در خانه اند
حکم نشنوند بار اسپاه بجانب مملکت دور دست کشیدن مناسب
نباشد و در باب همت بر توجه گیلان با امرا مشورت فرمود
و ایشان گفتند نخست ایلچی بدان صوب باید فرستاده و ملوک آن
دیار را بایلی و انقیاد دعوت کرد اگر بقدم قبول پیش آمدند فهو
المطلوب والا لشکر بر سر گیلانیان باید کشید و در آن اوان در گیلان
حکام متعدد بودند اما امیره دباج از همه معظم تر بود سلطان
اول رسولی فرستاده او را طلب داشت امیره بر حسب فرمان
متوجه اردوی همایون شد و چون بمقصد رسید پادشاه و امرا

کیلان
گیلان

سرایط اعزاز واحترام امیره کی بعجب و بنیغی بجای آوردند امیره دباج نزد
بادشاه تنسوقات برده بلوازم خدمات شایسته قیام نمود ولیکن از دیدن
امرا و توقعات ایشان بتنگ آمد چند روز ببهانهٔ مرض از خدمت بادشاه
تخلف جسته از آمدن پشیمان گشت ناگاه شبگیر بگاه کرده متوجه ولایت
خود شد والجایتو سلطان ازین معنی بغایت رنجیده عزیمت تسخیر
گیلان مصمم گردانید یکی از امراء سلطان کرای نام شحنه طارم نوبتی
با صدر الدین خالدی بجیلان رفته بود و احوال و اوضاع آن مملکت
معلوم کرده نزد بادشاه تقریر کرد که در باب عزیمت گیلان فکری
عمیق باید کرد چه آن مملکت مشتمل بر دوازده شهر است و در
هریکی امیری با سپاه فراوان نشسته و سازه و عدتی بی پایان دارند اگر
گیلان مسخر گردد و خزاین بغایت معمور شود و بواسطه تعریف و توصیف
کرای بادشاه بلشکر کشیدن بآنجانب راغب و محرص تر شد امرا
و ارکان دولت این معنی را کاره بودند که بادشاه بنفس نفیس خود
حرکت فرماید و می گفتند هر بنده از بندگان دولت همایون که بدین خدمت
مامور گردد این مهم را کفایت کند بادشاه این سخن را بسمع قبول اصغا
نمود و چون عساکر نصرت مآثر از اطراف مجتمع شدند سلطان فرمان
داد که امیر چوبان از راه اردبیل بحدود گسکر و آن نواحی رود و امیر
قتلغشاه از راه طوالش متوجه فومن و رشت و تولم گردد و امیر مومن
از راه رستمدار و کلاده دشت در آید و الجایتو سلطان بعد از
یک هفته که در سلطانیه بعیش و عشرت و طرب مشغول بود
بنفس همایون از عقب امرا متوجه لاهیجان گشت و امیر چوبان

بولایتی که نامزد شده بود درفت و گسکر و آن نواحی را غارت و تاراج
کردند و قبل از نزول بادشاه در لاهیجان باردوی کیهان پوی
ملحق گشت اما امیر قتلغشاه از احوال گیلانات تفحص کرده از سهل
و جبل بیشه و جنگل آن دیار رسیده و چون شرف الدین خلخالی
دانست که امیر در تسخیر گیلان تعجیل دارد دغدغه داشت که راههای
صعب المسلک در پیش است و مهابت لشکر بادشاه در ضمیر گیلانیان
ثابت قرار یافته این مهم به تندی و شتاب تمشیت نمی پذیرد و صبر و ثبات
شعار خود باید ساخت امیر قتلغشاه چون بحشمت و شوکت خویش
مغرور شده بود این سخن موافق مزاج او نیفتاد و نامزد نمود تا امیر فولاد
قیا منقلای باشد و سپاه نصرت شعار بر عقبت تمام شب و روز کوه و
جنگل طی میکردند و در موضع تنگ لشکر گیل سر راه بر ایشان گرفته
بجنگ مشغول شدند و سه نوبت بین الفریقین محاربه واقع شد و هر
نوبت فولاد قیا غالب آمد امیره دباج و سروران گیلان سخن
دان نزد فولاد قیا فرستاده دم از صلح زدند و او رسول ارسال داشته
صورت قضیه را معروض امیر قتلغشاه گردانید قتلغشاه بمصالحه
راضی گشت اما پسرش ازین معنی سر بر زده گفت که هر لحظه لشکر
بدین ولایت نمی توان آورد اکنون باینجانب رسیده ایم کیلانیان را استیصال
باید ساخت اگر بسخن فولاد قیا صلح کنیم ما را هیچ نام و ناموس نباشد
چون بدست قضاء الهی نامه عمر قتلغشاه طی شده بود خدمتش با شغوب
پسر خود فولاد قیا را از آن منصب عزل کرده فرمود تا وی داعی منقلای
باشد و بجار بندار بدرقه امیرزاده راه یافته روی بجنگ نهاد و گیلانیان

از صلح پابوس شده باتفاق در مقام محاربت و ممانعت آمدند و بعد از
تلاقی هر دو گروه کشش و کوشش بسیار امیرزاده روی بکرداق شده
پشت بهزیمت نهاد و اکثر لشکریان او در گل و زور رفته هلاک شدند
و چون گریختگان بتغلقشاه رسیدند سراسیمه گشت و بقیه لشکر روی
بگریز نهادند و امیر قتلغشاه چندین از مردم خود را بیاساق رسانید
تا دیگران اعتبار گیرند فایده نداد و او با معدودی چند پای ثبات
و قرار فشرده مخالفان رسیده دست به تیر و کمان بردند و خدنگش
بزخم تیر از پشت زین بر زمین افتاده غنیمت فراوان بدست گیلانیان
افتاده اما امیر طغان و امیر مومن از راه فرار بیرون جهیده و گیلان رسیدند
امیر هندوشاه که حاکم آن سرحد بود بقدم انقیاد پیش آمد و ایشان را
مصحوب خویش گردانیده باردوی اعلی پیوستند و چون الجایتو سلطان
از سلطانیه در حرکت آمده نزدیک بلاهیجان رسید ایلچی نزد حاکم
آن دیار فرستاده پیغام داد که اگر مطلوب تو صیانت نفس
و محافظت مال و ملکت است باید که بر فور بر ظل رایت ما
استظلال نمائی و از تسویلات شیطانی و تخیلات نفسانی احتراز
و اجتناب واجب و لازم دانی والی لاهیجان که مردی زیرک کار
کاردان بود در جواب گفت که احتیاج نبود که پادشاه بجهت
چون منی مشقت و محنت این سفر اختیار کند اگر کمترین بنده را
می‌فرستاد از سر قدم می‌ساختم و ملازمت می‌شتافتم
چه حاجت که سلطان فرخنده فر ∴ بخود رنجه گردد بدین بوم و بر ∴ که گو
کمترین بنده از سپاه ∴ بفرمان رسیدی درین جایگاه ∴ ز…

احتراز

کرده

کرده در زمان ∴ بر پادشاه آمدی ایلکان ∴ شد باز فرستاده
آن ایلچی گرد ∴ بدرگاه سلطان بگردد ازو گرد ∴ چون ایلچی بپایه سریر جهانبانی
رسیده بانواع نوازش و سیورغامیشی اختصاص یافت و الجایتو
سلطان بلاهیجان رسیده … در آن مکان بگذرانید و جهت
قتل امیر قتلغشاه بسمع پادشاه رسیده غمناک شد و امیر شیخ
پهلوان و امیرا بابکر را با طایفه دیگر از امرا و سه هزار سوار بامداد
بانتقام امیر قتلغشاه روانه فرمود و ایشان شب و روز یلغار کنان
نیاسوده تا بمخالفان رسیدند و از طرفین کوشش بسیار نموده قتل
عظیم واقع شد و سپاه ترکان عاجز آمده بعد تقدیم مشورت در تنگی
حصین رجبین متحصن شدند و امیر شیخ پهلوان برای استمداد متوجه
اردوی پادشاه … گشت چون صورت واقعه معروض رای انور
افتاده نایره غضب شهریاری در اشتعال آمده امیر سونج را بدو
فرستاده و ایشان چون … و فومن در رشت رسیدند جنگی عظیم روی
نمود که در آن مدت کسی نشان نداده بود و امیر سونج جرأت و جلادت
گیلانیان مشاهده کرده فرمود تا مردان لشکر پیاده مشغول شدند
و خود از اسب فرود آمد تا سپاه دلیر شدند و خاطر بر حرب قرار
دادند و لشکریان گیلان اکثر بقتل رسیده بقیة السیف روی بهیشه
و جنگل نهادند و بعد از آن … امرا مغول رشت و فومن و تولم
را غارت کرده بازگشتند و پادشاه فرمان داد تا پسر قتلغشاه و طایفه
از اعیان سپاه را که در محاربه تقصیر کرده بودند در موقف یرغو
باز داشتند و بعد از تحقیق و تفتیش جمعی را که جرم ایشان … داشتند

در موضعی

بیاساق رسانیدند و فرق دیگر را چوب بیاساق زدند و ولد امیر قتلغ شاه
از موجب خویش معزول شده منصب او علاوه مناصب امیر چوپان
گشت

ذکر فرستادن الجایتو سلطان دانشمند بهادر را بشهر هرات و گرفتار شدن امیر دانشمند بمعظم تزویر آفات و بلیات

چون سلطان محمد خدابنده مسند جهانبانی را بوجود خویش زیب
و آرایش داد که ملوک اطراف و حکام آفاق برسم تهنیت متوجه
درگاه عالم پناه شدند و بسبب آنکه در زمان دولت سلطان محمود
غازان خان میان الجایتو سلطان و ملک فخر الدین کرت وحشتی در
میان آمده بود چنانچه سابقا رقم زده کلک بیان گشت ملک
فخر الدین حاکم بلده هرات پای در دامن استغنا کشیده باردوی حاکم
پادشاه عالم پناه نرفت و بعز اسم خدمت و تهنیت
قیام قیام ننمود روزی سلطان محمد خدابنده بر سر جمع گفت که ملک
فخر الدین کرت سر روی من تیغ کشیده و خلق هرات نیز با من
حرب کردند اکنون باری تعالی زمام امور جهانبانی در قبضه اقتدار
ما نهاده هم بارگاه ما پناه در و بلطف بیکران و عنایت بی پایان ما ملتجی گشته عنایت
حالا مکنون ضمیر و مخزون خاطر خطیر آنست که از امراء نامدار یکی
و بهادران شمشیر زن شخصی که تجارب ایام مهذب گشته و گرم
و سرد روزگار چشیده لشکری بخطه هرات رود و ملک فخر الدین باشد
را نکوهش و روانه درگاه ما رساند و بعد از تقدیم مشورت و رعایت
اختیار بر امیر دانشمند بهادر افتاد که بمزید شوکت و شجاعت
امتیاز داشت و بشهامت و کیاست و فراست شهره آفاق و او

درعان

درعان چند روز با ده هزار سوار متوجه بلده هراة شد و بعد از طی منازل
بنیشابور رسیده گدای نامی را از اقربای خود در مقدمه او فرستاده
وصیت کرد که می فقط راههای گذر و رعیت را زحمت ندهد و مضرتی
نرساند گدای چون بحدود هرات رسیده چیزی را نزد ملک
فرستاده پیغام داد که امیر دانشمند بهادر با لشکری عظیم متوجه
این دیار را بموجب فرمان معسکر همایون خواهد ساخت و در
کل امور در ضبط هرات و معاونت خود را معاف نخواهند داشت
و ملک فخر الدین بنور فراست دانست که قضیه برعکس الحال آنچه
گدای تقریر میکند بظهور خواهد پیوست اما فرستادگان را
اعزاز و نوازش نموده جمل خوشی تمام بار کرد اندیند آنگاه باستعداد
آلات حرب و ادوات طعن و ضرب مشغول شد و روزی دیگر
گدای بدیدن ملک فخر الدین رفته شرایط تعظیم و تکریم او بجای آورده
ضیافت پادشاهانه بتقدیم رسانید و بعد از دو روز ملک فخر الدین
را وداع کرده متوجه بادغیس شد و پس از چند روز امیر دانشمند
بجلکا هرات در آمده از مقربان خود طوطک بهادر و جافی
سفارت را نزد ملک فرستاد و ملخص سفارش آنکه حکم واجب الاذعان
الجایتو سلطان نفاذ پیوسته که ملک فخر الدین نکوهش در باب
بعضی مبارزان و مردم ابیورد و مردم سرخس و جام و خواف
بمساکن را که بهرات آمده اند و متوطن شده رخصت دهد و بدیل تکلیف
کند که بمساکن خود روند و حاصل سه سال هرات از تمغا و دار الضرب
و غیر ذلک بعمال و کارکنان من جواب گوید والا بموجب فرمان

قهراً و قسراً ملک از دست ملک فخر الدین انتزاع نمایم فرستادگان
چون مضمون رسالت ادا کردند ملک فخر الدین در غضب رفته گفت دعای
من بدانشمند بهادر رسانید و بگوئید که زیاده از حق القدوم که مقتضی
آن صیت و مروت است ازین دیار توقع نتوان داشت و اگر
امیر خواهد که بطریق تعرض و تسلط درین مملکت دخل کند و ما را او
بمتابعت و مطاوعت خویش منسوب گرداند بهیچ وجه میسر نخواهد
شد و این صورت از جملهٔ محالات و مقولهٔ ممتنعات است
طولک بلادمند و جاق بازگشته جواب ملک فخر الدین را بسمع
امیر رسانیدند و دانشمند بهادر ازین حدیث برآشفت و در
همان چند روز بغراه و اسفزار و قلعهٔ کالت و تولک و از آب
مرغاب روان گردید و در توجه ملوک و سرداران مواضع مذکوره
تعجیل و مبالغه تمام نمودند و باندک زمانی حکام این ولایات با لشکرهای
جرار از پیاده و سوار بدانشمند بهادر پیوستند و مولانا وجیه الدین
نسفی قاضی هرات که بر حضرت ملک فخر الدین به نیشابور رفته بود و
هنگام رسیدن امیر دانشمند بدان بلده طوعاً اختیاراً او اضطراراً
بخدمت او پیوسته ملازم شده بودند و مرغب حضرت گشته
امیر را بمحاربهٔ ملک فخر الدین و محاصرهٔ شهر هرات تحریص
نموده می گفت که هرات را آسان می توان گرفت بشرطی که
راهها چنان مضبوط سازند که هیچکس خوردنی بشهر نتواند
برد و بتعلیم مولانا قاضی مذکور امیر دانشمند سواران بطرق
گماشت که هیچ آفریده بشهر نتوانست رفت و چون وقت زرع

اضطرارا

غلوبود

غلو بود و ذخیره کمی تمام شده بود و بنود دست عمر سپید و در هرات
عسرتی تمام پیدا شده خلق عاجز و متحیر شدند و ملک فخر الدین
ابواب خزاین و ذخایر که آبا و اجداد او بسالهای دراز فراهم آورده
بودند بگشاد و بر وجوه حشم و طبقات خدم خویش صرف
فرمود و هر کس را فراخور احوال بصلات عواطف بنواخت
تا دلهای ایشان بر متابعت و مطاوعت او قرار گرفت و همه
مایل حرب و راغب طعن و ضرب گشتند چند نوبت از شهر بیرون تا
برده بسیاری از سپاه دانشمند بهادر را بقتل آورده آمدند و تا
ده دوازده روز بدین نسق بگذشت امیر دانشمند شیخ قطب الدین
چشتی را نزد ملک فرستاد و پیغام داد که مرا با ملک فخر الدین
سابق عهد و الفتی بوده و طالب حرب و ریختن خون مسلمانان
نیستم اگر امروز نوغان الجایتو سلطان را دیگرگون کنم فردا در
معرض تلف و هلاک آیم اگر ملک بجهة حفظ خود و ناموس شهر
یار جهان بخشد روزی چند با پای کوه رود و یکی از فرزندان من بقائم مقامی
خویش نصب کند از مروت بعید نباشد و من خود بدان
مامورم که دورکن را متوجه مقیم شوم و مرا هیچ طمعی با این شهر نیست
و شیخ قطب الدین از زبان امیر دانشمند ازین نوع کلمات
محبت انگیز مصلحت آمیز بسمع ملک فخر الدین رسانید ملک جواب
گفت که از فرموده امیر دانشمند که نیکوخواه مسلمانانست تجاوز
نکنم و بهر چه اشارت آنجناب شود از آن در نگذرم شیخ قطب الدین با
گفت که صلاح در دخیره مایل مصالحت آمده باید که این چند روز نکو

بکوربان را که مفارقت ایشان طاعت است و لعنت بران جماعت باد
از عبادت بیرون فرستی و خود بتغلو امان کوه یعنی اسکلچه روی
و چون این سپاه پراکنده شوند و اتش فتنه و عداوت منطفی گردد
باز بشهر مراجعت نمای ملک گفت دانشمند بهادر مردی محیل است
شاید که در راه قلوچی در کمین نشاند و چون متوجه آن جانب شوم
مرا بمکر و غدر بدست آورند شیخ قطب الدین گفت درین باب
چه اندیشه نموده آید ملک فخر الدین التماس فرموده که از ابنا و اقارب
امیر دانشمند بهادر لاغری بتغلو اسکلچه در آید و طغا فرزند دیگر
او در شهر باشند و من چون بتغلو رسم لاغری را باز فرستم براین
جمله مقرر کردند روز دیگر شیخ الاسلام خواجه قطب الدین التماس
ملک فخر الدین را بسمع امیر دانشمند بهادر رسانیده امیر خوشدل
گشت چه از محاصره شهر و محافظت لشکر و شبیخون تازیکان خاطر
و مشوش ضمیر بود بعد از ان رؤس سپاه و ملوک اطراف را
احضار فرموده کیفیت التماس ملک با ایشان در میان نهاد ملک
جلال الدین فراهی و ملک ینالتکین و ملک قطب الدین اسفزاری و
طایفه دیگر از امرا گفتند اگر امیرزاده لاغری و طغای را بدست غوریان
و هروبان دهی و بگذاری که ملک فخر الدین بتغلو امان کوه رود فتنها
متولد شود که سالهای دراز مندفع نگردد و جماعتی دیگر گفتند که مصلحت
در مصالحت است چه بعد ازین رفتن ملک بشهر نیز از تکالیف
مشقتی تصرف ملک در می آمد دانشمند بهادر رای ثانی را پسندیده
فرموده تا مولانا وجیه الدین در ان باب عهدنامه بنویسد و او سطری چند

از زبان امیر دانشمند بهادر بر این نهج در قلم آورد
بنام خدای که بر درگه جلالت او * مسجود کرد امیر و وزیر شاه گدا * بنام
خدای که در ملک لایزال خویش * قدیم رزق رساننده خالق الاشیا
بالله العظیم ثم بالله العظیم بخدای که آسمان و زمین و بخدای که نهان بداند
برسول او رسولی که بر ذات او سروری * شده ختم
مانند پیغمبری * و چون ملک الاسلام فخر الحق والدین بتغلو
امان کوه رود و من که دانشمند بهادرم جای نواب و جواب او
بدی نکنم و بند نشوم و کسی را نفرمایم و هر نیکویی و عاطفت که از دست
من آید درباره مردم هراة مبذول دارم و قصد حصار و شهر نکنم و مجموع
ابنا و اقربا امیر دانشمند بهادر و تمام امرا و ملوک اسامی خود را
در ان ثبت فرمودند و شیخ الاسلام خواجه قطب الدین آن
عهدنامه را بملک فخر الدین رسانید ملک فی الحال وثیقه را بخط خویش
بدین عبارت نوشت که بذات خداوند و جان محمد
بتعظیم اسلام و اجلال ایمان * بپاکی هر حکم از شرع ایزد * بتفسیر هر
حرف از نص قرآن * من که ملک فخر الدین ام بجای امیر دانشمند بهادر
بد نکنم و شر نیندیشم و چون در ضمان امان و سلامت بامان
کوه برسم امیرزاده لاغری را باز گردانم و تا دام که امیر دانشمند
بر سر رضا و وفا باشد و بنهج پدر فرزندی سلوک ورزد با او خلاف
نکنم و اگر این عهد بشکنم و این پیمان بگذارم از حق تعالی بیزار
باشم و مستوجب عقاب و عذاب خواجه قطب الدین چشتی
این صحیفه را بامیر دانشمند رسانید و امیر مشار الیه مقرر کرد که لاغری

باده نفر از اکابر مصحوب ملک بامان کوه در رود و طغای با جمعی بشهر در
آمد و با طغای گفت که باید که در شهر طریق عدل و نیکنامی مسلوک
داری و نواب و عمال ملک فخر الدین را بلطف و انعام نیک خواه گردانی
و رعیت را بوعدهای خوب مستظهر گردانی و چون این بلده بکلی در تحت
تصرف ما در آید جماعتی را که مصادره باید کرد بگیریم و طایفه را که مستوجب
قتل باشند بهلاک سازیم و طغای با معدودی چند بهرات در
آمد ملک فخر الدین قلعه را بجمال الدین محمد سام که از معتمدان قدیم نوکران
دبیرینه او بود سپرد و گفت ای محمد من جهت مصلحت ملک و مقتضی
وقت چند روزی در قلعه امان کوه مقیم خواهم بود ترا باید که بر چند
باستحفاظ ساکنان قلعه کساتی فرستد و مبالغه نماید چکس را نزد این ترا
نفرستی و خود نیز از اختلاط او اجتناب نمایی و بگویی که با مطیع و
منقاد امیرم و از آن سبب بخدمت نمی توانم رسید که ملک فخر الدین
مرا بطلاق و عتاق سوگند داده که بی رخصت او قدم از حصار بیرون
ننهم و اگر طمعی کند مبلغ ده هزار دینار و پنجاه عدد جام و ضروار
چند خوردنی و یک سر اسب تازی و فلان غلام ترک را برسم
خدمت نزد او فرستی و بعد از اتمام وصیت ساکنان قلعه را چون
تاج الدین یلدور و اختیار الدین محمد سنگ و لقمان و یحیی و فرخ
زاده و علی چپ سیستانی نزد خود خواند و همه را خلعت پوشانید
و گفت باید که باتفاق با او شما به نفاق تابع امر و نهی محمد سام
باشید در جمیع امور و روی بدر نمایید و از شهر بتاق شاه اسماعیل
و از دره ویان ابهرام کنده سوار مقرر کرده که با دویست نفر ملازم

محمد سام باشند انگاه شمشیر خاص خویش بمحمد سام داده گفت که هر کرا از حکم
تو سر بپیچد بحد تیغ آبدار آتش فعل سر خاک راه را بپا و فنا بر ده جمال
الدین محمد سام زمین بوسیده معروض داشت که درین امر خطیر
بقدر میسور سعی و کوشش موفور خواهم نمود بعد از آن ملک هزار جوشن
و تیر و کمان بر مردم حصار قسمت فرمود و با دویست و پنجاه سوار
نامدار و امیرزاده لالغزی روی توجه بامان کوه آورد و چون ثلث
شب بگذشت بقلعه در آمده نزول فرمود و روز دیگر والد امیرزاده
را با سعاف و انجاح مطالب باز گردانیده و پیغام داد که برای عالم آرای
امیر بزرگ دانشمند مخفی نماند که با سنجق خود رسیده ایم و برادرزاده
لالغزی را با حصول امانی و آمال بخدمت فرستادیم التماس آنکه ایشان
نیز بوعده وفا نمایند و با مردم هرات زندگانی بوجه سداد و صواب کنند
و از جاده محبت و طریق نکار در جا بیرون ندارند و چون لالغزی بدستبوس امیر
استسعاد یافت دانشمند عازم نقل شهر شده فرمود تا نای زنان
در دمیدند و کوس حربی فرو کوفتند و رایات ازده نما پیکر برافراشت
بعظمتی هر چه تمامتر و شوکتی هر چه افزونتر سوار گشت و از کهدست
کوچ کرده بدروازه خوش برسید و شکوه خاک ریزه و بلندی
و تندی باره و رفعت برج دیده متعجب شده بود و مولانا
الدین بفسنی پیش رانده گفت ای امیر روشن ضمیر باده طغیان
عصیان عوز بر این جدار و دیوار است اکنون مصلحت و دانش در
سور و باروی شهر امر فرموده آید و محافظت دروازهای
بملازمان خویش رجوع کرده شود امیر دانشمند بموجب

مولانا از آن مهم باتمام رسانیدند و فرمود تا در شهر ندا کردند که شهر شهر
پادشاه عادل الجایتو سلطان و حکم حکم امیر دانشمند بهادر است باید که
رعایا هیچ دغدغه بخاطر راه ندهند و بدعای پادشاه اسلام پناه قیام نمایند
و بر سر اعمال و اشغال خود باشند که از جانب امیر دانشمند بغیر لطف
و احسان چیزی دیگر بظهور نخواهد پیوست مردم هرات ازین حدیث
خوشدل و آسوده خاطر گشتند و روز دیگر دانشمند بهادر کسی نزد
جمال الدین محمد سام فرستاد که بخدمت مبادرت نماید و از موجب
فرمان تجاوز جایز ندارند محمد سام در جواب سخنان جنگ آمیز وحشت
انگیز گفت و چون این کلمات واهی بسمع امیر دانشمند رسیده
در غضب شد و سوگند یاد کرد که اگر اجل امان دهد و خداوند بر آن موافق
تقدیر یزدانی افتد محمد سام را بنوعی هلاک سازم که موجب عبرت
عالمیان باشد و بر خود سلافی و طغات و ملوک اطراف چون ملک
بنالتکین و ملک قطب الدین و مجموع معارف لشکر و وجوه و اعیان و
اشراف سپاه را طلب داشته گفت می خواهم که هم درین روز بمحاصره
قلعه اشتغال نمایند تا بعد از فتح بگویم که با محمد سام چه باید کرد مولانا وجیه
الدین معروض داشت که مصلحت در آنست که این حصار بی جنگ
و خون ریختن بدست آید امیر دانشمند گفت اگر تدبیری بخاطر رسیده
چنان باید کرد که مولانا وجیه الدین فرمود که رای صواب آنست
قطب الدین چشتی نزد ملک فخر الدین رفته از زبان امیر بگوید
امید دارم که فرزند لاغری را با بعضی از متعینان باردوی همایون
فرستم تا مغرور نبهاوت ایشان معروض گردانند که ملک فخر الدین

امتثال یرلیغ جهان گشای نموده شهر تسلیم کرد و مراسم ایلی و یکدلی
بجای آورد و چون این خبر بسمع رسد امید جنانست که از بارگاه فلک اشتباه
تشریف خاص و یرلیغ بزرگ مبذول افتد چه این دیار بی اهتمام ملوک غور
انتظام نمی یابد اما آوازه حصانت قلعه در آفاق و اقطار عالم شیوع
تمام دارد و بیشک پادشاه عادل از لاغری خواهد پرسید
که ملک فخر الدین قلعه تسلیم نمود یا نه اکنون مناسب چنان می نماید
که ملک نامه بمحمد سام نویسد که فرزند لاغری را با سه نفر از
معتمدان بقلعه گذارد تا کیفیت حال براستی معروض گردانند و سخن
او دروغ نشود و این صورت خود بعید است که عرض افتد که ملک
فخر الدین با وجود یکجهتی و انقیاد فرمان ایلچیان را از ملازمان قلعه
راه نداد و دانشمند بهادر این سخن دل پسند افتاده شیخ الاسلام
خواجه قطب الدین را با طوطک بادیکی از اقارب خویش نزد
ملک فخر الدین فرستاد و خدمتش ازین التماس برنجید و
با خواجه قطب الدین چشتی گفت که در بدایت حال می دانستم که این
ترک بدکیش بعهد و پیمان خویش وفا نکند شیخ الاسلام خواجه قطب
الدین چشتی زبان بنصیحت گشاده گفت این چیزی که رای آن نمی
کنند که میان ملک و امیر دانشمند نزاع واقع شود طوطک بالا گفت
ای ملک امیر دانشمند بر سر عهد و پیمان خود هست اما می خواهد که سخن
لاغری در مجلس همایون سلطان بر طبق راستی در میان آید و من
سوگند می خورم که نظر امیر دانشمند درین قضیه تا بر صلاح ملک و طیب
است ملک فخر الدین گفت که اگر نظر امیر طوطک می گوید مخلص

انقیاد

برنجید

صدق و عین صواب است و از آن می اندیشم که بوسوسهٔ ابلیس تلبیس
امیر دانشمند بهادر از جادهٔ صواب منحرف شده قصد مردم حصار کند
و ایشان در مقام مخاصمت و منازعت آمده فتنه روی نماید که تلافی و تدارک
آن از حیز امکان بیرون باشد چه آن جماعه مردم جلد و متفق اند خصوص
محمد سام که سردار دلاوران غور و منبع فتنه و شر و شور است ملک
بلا گفت امید مخلصان حقیقی آنکه امری که مستلزم صلاح حال عباد
و بلاد مخلصان باشد از مکمن قوت بحیز فعل آید و آنچه بهبود مسلمانان
باشد در آن روی نماید زبدهٔ سخن آنکه شیخ الاسلام خواجه قطب الدین
چشتی طوطلک بلا تغیر التماس سابق گشته در آن باب الحاح نمودند
تا ملک فخر الدین بمحمد سام رقعه در قلم آورد مضمون آنکه بعزم امیر
دانشمند بهادر با خواص خویش به بیعت حصار خواهد آمد باید که در تعظیم و توقیر
او تقصیر ننماید بعضی گفته اند که در سر مکتوبی فرستاد که محمد سام خود را از عذر
و مکر دانشمند بهادر نگاه دارد و در نوشته ملک فخر الدین را در باب
اطاعت شیخ الاسلام خواجه قطب الدین محمد چشتی بجمال الدین محمد
سام رسانید و خدمتش در جواب گفت که آنچه وقتی من گفته بتقدیم
رسانم و چون امیر تحتم فرماید وظیفهٔ خدمتکاری بجای آورده شیخ
الاسلام خواجه قطب الدین چشتی بعد از ساعتی از حصار بیرون
آمده و امیر دانشمند بهادر را از مطاوعت محمد سام خبر داد خواص و
معتمدان امیر دانشمند متبهج و مسرور شدند و یکدیگر را از شیخ قطب الدین
پرسید که در قلعه چند مرد سپاهی اند شیخ قطب الدین گفت دویست
و پنجاه مرد غوری و پنجاه سجزی اند که هر یک بهنگام نبرد با شیر غران

بشارت داده که حصار زیر
بدست ما افتد امیر دانشمند
بهادر

پنجه در پنجه

پنجه در پنجه اندازند مولانا وجیه الدین فرمود که در همه این ولایت پانصد
نفر غوری بودند که چهار صد تن از ایشان همراه بخدمت ملک فخر الدین
بقلعهٔ اسفزار رفته اند و جمعی که اینجا مانده اند اکثر بی سلاح و ساز اند [illegible]
و من تفحص نموده ام که با محمد سام زیاده از سی نفر جلد نیست شیخ
الاسلام خواجه قطب الدین روی با امیر دانشمند آورده گفت که اگر
بجهت آن بحصار میروی که فتنه انگیزی باید که از سر این عزیمت درگذری
چه محمد سام و یله و رزو لقمان و یحیی و فرخ زاد و ابو الفتح جماعتی بسی [illegible]
باک اند و متفق و از آن می اندیشم که چشم زخمی بملازمان امیر رسد
و این همه سعی بیهوده سعی باطل و بی ناموسی حاصل شود و دانشمند بهادر
بخندید و گفت ای شیخ امروز مباد که من نقض عهد و میثاق روا دارم
بر نیت فتنه متوجه حصار شوم و نسبت بجمال الدین محمد سام و کسان
ملک بد اندیشم و در خفیه با وزیران خود طغای و الاغزی قرار داد
که شما و تیانلکین باید که مترصد و منتظر باشید و چشم و گوش [illegible]
دارید و هر گاه که من کمان خود را در حصار از سلاح در طلب
کنم محمد سام و اتباع و اشیاع او را بگیرید ایشان گفتند با سمع
و الطاعه و امیر دانشمند سوار شده بکام رفت و سرورش [illegible]
منجم سعد آخرت شده بیرون آمد و هندوی منجم که دم از [illegible]
می زد در موریا و که رملی بزن و ببین که رفتن ما باین قلعه مصلحت است
یا نی هندوی رملی کشیده گفت از دلایل رمل چنین معلوم می شود
که وای آنکه عزیمت رفتن حصار منفسخ شود و چه اشکالی که متوجه دولت
آید پیوند است بوی خوف از آنها می آید و بیوتی که تعلق با عادی دارد

در غایت قوت است امیر دانشمند ازین سخن اندیشمند گشته مولانا
وجیه الدین سنغی گفت ای امیر سخن این رمال پریشان روزگار کار
ممکن باری تعالی علم غیب بایشان نداده و ما مشاهده کرده ایم که هرچه رمالان
و منجمان میگویند البته خلاف آن ظاهر می شود و مولانا وجیه الدین دعوی
خود را به دلایل و شواهد مقرون گردانیده امیر دانشمند خرم و شادمان
شده برفتن حصار بالا فارغ گشت و امیرزاده لاغری را با بیست
نفر از پیش فرستاد و از عقب او کاجوی را با ده نفر روانه گردانید
و فرمود که منکوی که از جمله قربای امیر بود از پی ایشان روان
شد و چون امیرزاده لاغری بحصار در آمد جمال الدین محمد سام بشاشت
و بشاشت تمام باستقبال شتافت و باعزاز و احترام تمام او را بخرگاه
ملک فخر الدین فرود آورد و در یک ساعت فرو بسته ده نفر از دلاوران
دانشمندیه حاضر شدند محمد سام شراب لعل فام و نقل مهیا
ساخته لاغری را کاسه داشت و آن جماعت را بشراب خوردن مشغول
گردانید و هر لحظه از مجلس بر می خواست و انواع اطعمه و اصناف میوه
با خود در می آورد و ترکان او را می ستودند درین اثنا ناگاه کاجوی
بهمت از خرگاه بیرون آمده نظر باطراف و جوانب حصاری
افگند ناگاه دید که چهار نفر از مبارزان غور با سلاح تمام در پس دیواری
نشسته اند و دهشت بر وی استیلا یافته باز گشت و با محمد سام گفت
ای پهلوان در پس فلان دیواری جمعی دیدم که مسلح بودند مگر ایشان
را در کمین نشانده که ما را بگیرند محمد سام گفت که عیاذاً بالله که
نسبت بکسان گوی شما بداندیشم و چاق بدست گرفته جمله آن مردم

ده نفر دیگر ایشان را از حصار بیرون راندند و خبر بدانشمند بهادر رسید
که جمال الدین محمد سام جمعی را که سلاح پوشیده بودند از قلعه اخراج
کرد امیر ازین معنی مستبشر و آسوده خاطر گشت و چون دو ساعت
از روز بگذشت امیر دانشمند با چند و هشتاد نفر از مردان کار
و دلیران روزگار بحصار در آمد و بنا بر آنکه جمال الدین محمد سام
گفته بود که هیچ کس از اتراک با سلاح بقلعه در نیاید ایشان جمله
سلاحها را در زیر قبا پوشیده و خنجر و کارد در موزه تعبیه کرده بودند و
چون دانشمند بهادر پای در حصار نهاد محمد سام پیش دویده شرائط
خدمتکاری و زمین بوسی بجای آورد و امیر دانشمند از سر عجب فرمود
که ای تازیک بوالفضول تو بکدام ساز و عدت و حشمت و شوکت
از ملازمت من تقاعد نموده تا غایت بدرگاه ما نیامدی ملک تو با همه عظمت
و جلالت از فرمان من تمرد نجست و بی دریغ پادشاه جهانبان الجایتو سلطان
را بجان انقیاد و اذعان واجب و لازم شمرد و تو با این جثه تازیک
مجهول پای از حد خویش بیرون نهاده و درین چند روز اظهار خیره رویی و خود
را در سلک فرمانبرداران سلطان گیتی ستان منخرط کردانیدی اگر خواهی
فرمایم که بتیغ آبدار دمار از روزگار تو برآورند و این قلعه را با خاک
یکسان سازند محمد سام گفت که برای انور امیر عادل پوشیده نماند که بنده
شایسته و خدمتکار بایسته انست که با اوامر و نواهی مخدوم خود قیام نماید و
از فرمان ولی نعمت خود در نگذرد و در امانت خیانت نشود و سبب تاخیر در
احراز شرف انوار پای بوس آن بود که ملک بنده را سوگند داده بود
که بی رخصت او از قلعه بیرون نیاید و بخدمت هیچ آفریده نشود و عذر

محمد سام مقبول امیر دانشمند افتاده او را نزد خود خوانده و در آغوش
کشیده گفت که عذر العزیز منی قبول کردم و رقم عفو و صفح بر جرایم تو کشیدم
و جرات و جسارت تو نابوده انگاشتم محمد سام و برادرانم خصوصا و
خشوع مجدد کرد و اینده امیر دانشمند تا پای صحن سواره براند و از آنجا فرود
آمد و یک دست او مولانا وجیه الدین نسفی و بدست دیگر کلکرای طغای
بوغا که در همان روز از اردوی همایون آمده بود و یرلیغ آورده که سرور شحنگی
هرات باشد روان شدند و محمد سام با سرهنگان غور و تازیکان سیستان
مقرر کرده بود که دانشمند بهادر در ممر زینه بوقتی که نزدیک چارگاه
رسد هلاک سازند و چون امیر بر زینه بالا رفت تاج الدین یلدوز
پیش آمده دست او را بوسه داد و دانشمند بهادر گفت ای پهلوان
پیش رو و ما را دلیل باش تا بارگاه ملک فخر الدین برسیم یلدوز
گفت راه نزدیک است و ممر روشن و هرآیینه چه حاجت باشد که قدم
پیش نهم امیر بخندید و قدم برداشت یلدوز یک دست کمر جان
او بگرفت و بدست دیگر گرزی بر سر پس زد و ابوبکر نبیره که از
خواص ملک بود از پس در بالا که دانشمند بهادر بانجا رسیده بود
یکبار دو شمشیر بگردن فرود آورده او را بصحن حصار انداخت
دانشمندیه چون مولانا وجیه الدین و بندو و جانی و منکو و طغای بتمور
و کرایلا طغاموش و ایازو هندوی منجم و دیگر همه که آن حال شنیع مشاهده
کرده بودند باز پس جستند خواستند که از حصار بیرون آیند اما
ابواب قلعه و طرف نجات مسدود یافتند و سرداران غور و پهلوانان
سیستان مانند گرگان گرسنه که متوجه رمه بیرون شوند روی بایشان

نهادند

نهادند و در یک لحظه به تیر و خنجر و اسلحه دیگر مجموع دانشمندیه را بر عرصه
خاک و بستر هلاک بخوابانیدند و صحن حصار از خون کشتگان در
تموج آمد خواجه قطب الدین چشتی که در میان دو در مانده بود آواز برکشیده
که ای قوم سفاکان باک این چه فتنه است که می انگیزید و بخلاف حکم ملک
فخر الدین کرت ... از خدای عز و علا بترسید و مردم هرات را در ورطه
رنج و عنا هلاک مسازید و چون طوفان بلا بالا گرفته بود هیچکس سخن او التفات
نه نمود لاعوی و حریفان بزم از خرگاه بیرون آمده جانی گرفته شدند
و بعضی بجانب شمالی حصار توجه نمودند و آشفته و سراسیمه شده بودند بان
یان بقصد ایشان روان شده آن جماعة خود را بزیر انداختند
و اعناق و اضلاع دانشمندیان هم بسنگ بمردم غوریان ...
در آمده هرکه از رمقی در تن مانده بود هلاک ساختند و محمد سام فرمود که حرم ملک
امیر دانشمند را که بحصار برده بودند غارت و تاراج کردند و حصار
شیرین خاتون را که زوجه دانشمند بهادر بود و در تلبیس
های ابلیس با متعلقان برهنه و عریان ساختند و چندان لالی و زیور و حلی
و جواهر و اثواب قیمتی بدست غوریان افتاد که عشر آن در خزانه
متخیلان شان راه نیافته و در آن زمان ملک ... نزد ملک
بود و طایفه از اعیان سپاه امیر دانشمند بر در فیل بند حصار بودند
و از ایشان هیچکس بر این حالات اطلاع نیافته بودند قریب پیاده
از پیادگان اسپیتاکان که آشنای ملک ... بودند بر فیل بند
آمده جسته آن موضع از وی پرسیدند که بکجا میروی جواب
داد که خداوند جلال الدین محمد سام مرا بجهت مهمی بقلبان دروازه

جال

فرستاده چارسان در باز کردند و او بیرون آمده ملک بنالتکین گفت
خبر است که چنین بشتاب میروی گفت ان شاء الله خیر باشد ملک
گفت امیر دانشمند بهادر را طوی خوردنگم امیر بوزه ونه خورده و بود ملک
بنالتکین که این سخن بشنید دود حیرت بکاخ دماغ او رسیده بوقت فی الحال
سوار شده متوجه دروازه فیروزآباد گشت و مقدار صد مرد
با ایشان بودند چون بانجا رسیدند دروازه مقفل یافتند یکی از
ملازمان بنالتکین قفل را بضرب تبرزین شکست و آن جماعت
بسلامت بیرون رفتند القصه بطولها چون محمد سام و پهلوانان
غور و سرهنگان سیستان از قتل ترکان بپرداختند از آن طبقه جمعی
بر بام حصار و برج آن آمده آواز در دادند که ای مردم هرات
دروازه‌ها بربندید که ما بتوفیق باری سبحانه و تعالی دشمن دولت
ملک معظم فخر الدین دانشمند و اتباع و اشیاع او را بقتل آوردیم
ابهم و شور و شغب تمام در شهر ظاهر شده خلایق بضبط دروب
و محلات مشغول شدند و جمال الدین محمد سام با مهتران غور و
سیستان از حصار بیرون تاخته و شمشیر انتقام آخته هر کرا یافت
از ترکان بقتل آورد و از چاشت تا نماز پیشین خونریزی و غوغا
در شهر امتداد یافت و بمعمول روز رستاخیز ظاهر گشت و بعد از
صلوات ظهر جمال الدین محمد سام حکم کرد که دست از خون
ریختن باز داشتند و یکی از افاضل جام در تاریخ آن واقعه عظمی
و بلیه کبری گوید ب بسال هفصد و شش در سیوم شهر
هرات ∴ بحکم لم یزل کردگار نا مانند ∴ ز دست برد قضا از کف

فارغ شده بانه سخنی
جواب گفت که امیر دانشمند
مهمان طوی خورد

محمد

محمد سام ∴ کشید جام شهادت امیر دانشمند ∴ و چون واقعه دانشمند
بسمع ملک فخر الدین رسید بحسب ظاهر در کار محمد سام انکار کرده و زبان
بملامت و سرزنش او بگشود و باطنا منتهج و شادمان شد چه از شر
دشمن آنچنان قوی ایمن و مطمئن گشت و بمکتوبی بجمال الدین محمد سام ارسال
نموده مضمون آنکه بایستی که این جرأت و جسارت از تو صادر نشدی
و چون شد باید که در محافظت شهر غایت جهد مبذول دارد و بر دروازه
مردم معتمد بگمارد و البته ظهور این فتنه را بمن حواله مکنی و مگو که دانشمند
بهادر بقلعه در آمده تا دست حیات کوتوال زندگانی من از حصار بدن
کوتاه کند و من از بیم جان بدان امر عظیم اقدام نمودم و از غیاث مبارز تکلی
امان کوه صد نفر را با ساز و سلاح بهرات فرستاد و بر جمیع امور
منابع رای رزینه محمد سام باشند و از فرموده او بهیچ وجه عدول نجویند
و چون خبر قتل دانشمند بهادر و اتباع و اشیاع او بسمع سلطان
محمد خدابنده رسید آتش خشم او افروخته گشت و امیر یساول
را بامارت خراسان تعیین نموده و حکم کرد که پسر امیر دانشمند
بوجای که در سرحد روم و فرنگ مقیم بود بهرات رود و از کشید
کان پدر خود انتقام کشد ذکر محاصره بوجای ولد امیر دانشمند
شهر هرات را بفرمان پادشاه اسلام الجایتو سلطان
و قتل جمال الدین محمد سام بعد امیر یساول حاکم ممالک خراسان
بوجای پسر امیر دانشمند بهادر در رجب بفرمان شهریار جهان الجایتو
سلطان عازم دیار خراسان شد و بعد از قطع مفاوز و مسالک
بطوس رسیده برادرش طوغان که با بقیه سپاه دانشمند بهادر

بهیچ

حاکم

دران نواحی بسر می برد و بهوپشت و باتفاق روان شده طاهر علیه را
طلبه مرات را معسکر ساختند بوجای ایلچی بامان کوه فرستاده نزد ملک
فخر الدین پیغام داد که محمد سام بدر هرا با طایفه از برادران و اقربا
و اعیان و امرا و لشکریان بقتل رسانیده اگر این مهم بفرمان تو بوده
اعلام فرمای والا بفرمای تا مردم شهر او را گرفته تسلیم نمایند ملک فخر الدین
جواب فرستاد که بفرمای من مردم شهر نمی توانند او را گرفته تسلیم
امیرزاده نمایند چه مقدار ده هزار نفر تیغ زن تیرانداز از مطیع و
منقاد محمد سام اند و اکثر اعیان سپاه در حوالی و دانشمندی ترکیب
و سیم اند چون سخن ملک فخر الدین ببوجای رسید در غضب شده
گفت که ملک فخر الدین سر از حکم پادشاه جهان الجایتو سلطان
بجده جاجی را ابراز داشت که بدر هرا بقتل آورده اکنون می گوید
که من ازین واقعه خبر ندارم اگر حضرت باری نصرت و یاری دهد
محمد سام را بقتل رسانم و قلعه آسکلچه را خراب کنم چندان از قلعه اسکلچه
ساکنان این دیار بکشم که عدد ایشان علام الغیوب داند
پس بوجای خاطر بمحاصره و محاربه قرار داده مسرعان با سفزار و
فراه و قلعه کاه و سجستان و غرجستان و تولک و غیر ذلک از
ولایات فرستاده مجموع حکام و ولات بلدان و قصبات را طلب
داشت و ضیاع و محترفه و اهل سواد و معامله را از اطراف فراهم آورده
ترمو و تاسعه دکان در جنوبی شهر مرتب گردانیدند و در مدت
چهل روز که ملک تالکین و ملک جلال الدین و ملک قطب الدین
و جمال قاضی و امیر عمر و وجوه رکن الدین ارزانی و اعیان خواف و ترکن

باخرز

باخرز و حکام مرو و سرخس بمقدار سی هزار نفر در ظل رایت بوجای
مجتمع شدند و استادان ماهر که از حدود فرنگ با خود آورده بود بفرمان
او بساختن منجنیق و عراده مشغول شدند و محمد سام نیز کار حرب
را آماده شده و در غره شعبان سنه ست و سبعمایه بوجای با تمامت
لشکر در برابر برج خاکستر صف کشیده بایستاد و مبارزان غوری
و سجزی و بلوچ و خلج موازی هزار و هفتصد نفر با تیغهای مسلول
بیرون آمدند و مانند شیران آشفته حمله آوردند و بیرون و فریقین کار
ازین ده داد قتال و جدل دادند و تا سه روز آتش ضرب بدین
منوال افروخته بود و چون فتح شهر بسهولت میسر نشد و جمعی
کثیر از ایشان بقتل آمدند بوجای از در شهر برخاسته
نواحی پل مالان را لشکرگاه ساخت و گفت درین اوان جنگ مصلحت
نیست و تدبیر صحیح در آنست که مخارج و مداخل شهر هراة را ضبط
کنیم تا هیچکس یک من بار بشهر نتواند برد و لا محاله محصوران از قلت خوردنی
در کاهش زندگانی افتند و چون قوت و قوت ایشان روی در انعدام نهد
ناچار شهر و قلعه تسلیم نمایند و این رای پسندیده ملوک و امراء
افتاده بوجای حکم کرده تا مردم دلیر و هشیار بجای فلعت طریق قیام
نمایند و راه آمد شد بر انداخته در روند و مسدود گشت و بایاجوج وسبی
و حراست راهها درین اثنا هر شب جمعی از شهر بیرون می آمدند
و جهاریانان که در دشت و صحرا از لشکریان بوجای می یافتند
می راندند و در خلال این احوال ملک فخر الدین مریض شده
بجوار رحمت ملک غفور پیوست و چون این خبر محمد سام

رسید با خواص خود گفت افشاء این راز نباید کرد که مردم شهر دل
شکسته شوند و لشکر دشمن بدین سبب خاطر کردند و کرد و حیل بر آمده و نمود
تا از زبان ملک فخر الدین نامه نوشتند مضمون آنکه دو سه روز عارضه
روی نموده بود الحمد لله که آن بصحت مبدل شد اکنون باید که اکابر
و اهالی هرات خاطر جمع داشته در جمیع امور ناصر و معاون محمد سام
باشند و هم درین نزدیکی برادر عزیز غیاث الدین محمد جلال الدین
محمد با ده هزار نفر و غوری هم مستعد حرب و پیکار رسیده می رسند
و هم دران شب جمعی از اسکلجه آمده خبر فوت ملک فخر الدین
بمحمد سام رسانیده بودند پهلوان منطوز اسفزاری سلاح دار ملک
فخر الدین با مولوی بوجای رفته صورت واقعه را نزد او تقریر کرد بوجای
مستبشر و شادمان شده پهلوان منطوز را بغایت بکرات سرافراز
ساخت و آن روز را با امرا و نواب بعشرت و عیش و شراب
خوردن بشب رسانید و روز دیگر با سپاه آراسته متوجه شهر گشت
محمد سام نیز با دو هزار نفر بیرون آمد هر دو گروه در حوالی پرفوار
یکدیگر رسیده تنور حرب گرم گشت و از جانبین خلقی کشته
و مجروح شدند و دران معرکه منطوز اسفزاری ندای وفات ملک
فخر الدین در داده گفت ای غوریان با بکار ملک شما فوت شده
دست از کارزار باز دارید که امیر بوجای در مقام عفو و عنایت
است لقمان غوری که بر برج حصار شمعیان بود آواز بر کشیده
گفت ای اسفزاری ناکس این سخن دروغ است زیرا که دی روز
نوشته بخط ید ملک رسیده اگر خدای تعالی توفیق ارزانی دارد

اسکلجه
محمد

سراز بدن

سر از بدن تو بر گیرم چون بوجای آواز لقمان شنید پرسید که چه
می گوید گفتند تکذیب پهلوان منطوز اسفزاری میکند و میگوید که ملک
فخر الدین زنده است بوجای متردد شده از منطوز پرسید
فی الواقع ملک وفات کرده یا در ضمن این خبر حیله انجاط او در باره یافته
پهلوان منطوز گفت من آنجا بودم و او در گذشت و در حضور من دفنش
کردند بوجای ازین سخن مستبشر و مطمئن خاطر گشت و مدتی این
سخن می گفتند که ملک فخر الدین از خلق اعراض نموده در قلعه خیسار
ساکن شده بعبادت مشغول است القصه در اندرون من الغلق الی
الغسق جنگ قایم بوده و لما ایم و طبلها در ناله و کرنای در فغان و عامل قرمین
در زمان مخیر چهار روز بهر روز بهمین طریق حرب می کردند و روز پنجم
محمد سام از شهر بیرون نیامد اما پهلوانان و دلاوران سپاه را
بجنگ مامور گردانید و بوجای دو لشکر در برابر هم صف آرای گشتند
بوجای پیاده شده و سایر امرا و اعیان با او موافقت کردند
و غوریان را منهزم ساخته بکنار خندق رسانیدند و محمد سام
با هزار سوار از دروازه بیرون رفت و بحمله اول مخالفان را متفرق
دو تیر بر تاب باز پس نشاندند و هفت هشت نوبت حملات
متعاقب و متواتر یکدیگر را مصدع شدند در هر طرف جمعی کثیر قتیل
و جریح شدند و مدت محاصره امتداد یافته درین اثنا پهلوان
یار احمد به نسبت محمد سام غدری اندیشیده بقتل رسید مفصل
این مجمل آنکه در شهر هرات شخصی بود که او را یار احمد می گفتند و این
یار احمد را مولد سیستان و محل نشو و نما دار السلطنة هراة بود و در

اجل در عمل

اوایل حال بکشتی گرفتن و تیر انداختن مشغول بودی و چون دران
فن بدرجه کمال رسید ملازم ملک فخر الدین شد و بمرور ایام رتبه
او روز بروز متزاید بود تا بمرتبه جانداری ترقی کرده قربی
تمام یافت چنانچه در خلا و ملا از ملک فخر الدین مفارقت نه نمودی
و در امور ملکی دخل کردی و ملک او را با جانب رای حسن تدبیر باصحابت
منسوب داشتی و قریب به دویست نفر از اهل جرات و جلادت در
تابین او بودند و چون محمد سام دانشمند بهادر را بقتل رسانید و در
شهر هرات فرمان روا گشت و دم از استبداد و استقلال زد و
نایره حقد و حسد در کانون ضمیر پهلوان یار احمد اشتعال یافت و
با سرهنگان ملک فخر الدین محمود قهاد و نیکی ترک که مکنت و شوکت تمام محمود قهاد و نیکبی
داشتند اساس محبت و مودت استوار گردانیده ایشان را
روزی بوثاق خویش برد و گفت اندیشه در ضمیر دارم که دران
باب امداد و معاونت خواهید نمود با شما در میان نهم ایشان اظهار
اتحاد و یکجهتی کرده یار احمد گفت محمد سام بغایت متکبر و بدنفس
شده و از قتل دانشمند بهادر بخار نخوت و پندار بکاخ دماغ او راه
یافته بکسانی که در جمیع صفات پسندیده بهتر از او اند تفوق
می جوید و خود را از ایشان بمراتب رفیع تری شمارد اکنون مکنون
ضمیر آنست که او را از میان برداشته شهر و حصار در تحت تصرف
خویش آوریم نیکی ترک گفت که توابع محمد سام بسیار است
و ما فوجی اندک یمکن که این مهم صورت نه بندد و جان و مال ما در معرض مهم
تلف آید و متعلقان و منتسبان ما پایمال حوادث گردند درین باب

فکری

فکری بجواب باید اندیشید بیت بجنبید از گفت او
پهلوان ❀ بدو گفت کان ترک روشن روان ❀ مرا نیز مرد و سپهبد او
هست ❀ دریغ بوم و مرزم کسی یار هست ❀ عاقبت با یکدیگر عهد
و پیمان بستند که ازین اندیشه درنگذرند و فردا انجام کار محمد سام
با تمام رسانیده پیمان را بایمان غلاظ موکد گردانیدند و محمود قهاد و نیکی
ترک بجایهای خود در رفتند و پهلوان یار احمد شب تا روز دران
فکر بسر برده علی الصباح یاران خود را طلب داشت و مجموع را بصلات
و عطایا خوشدل گردانید و چون از بخشش و انعام فارغ شد
پرسید که محمد سام کجاست جواب داد که در میدان حصار است
استفسار نمود که چه مقدار مردم پیش او باشند گفتند زیاده بر ده
نفر پیش او نیست یار احمد ازین خبر مستبشر و فرحناک
شده بر خنگ پای در رکاب آورده بجانب محمود قهاد رفته گفت بشتاب
که بدیدن محمد سام میرویم و ایشان هر دو خون گرفته با صد و پنجاه
سوار بمیدان پای حصار رفتند و چون قلت مردم محمد مشاهده رفت
یار احمد با محمود قهاد گفت مصلحت چنان می نماید که همدرین میدان جنگان
پای حصار کار محمد سام را بقطع رسانیم که یاران او اندک اند محمود
گفت تاج الدین یلدوز و نظام ابو الفتح دستار بسرهنگان در قلعه اند اگر ما در
موضع دست بردی نماییم ایشان قلعه را نگاه دارند و ظیفه آنکه هم در قلعه
قصد او کنیم تا حصار نیز بدست ما در آید یار احمد گفت روا باشد
و چون محمد سام یار احمد را دید که بدان شوکت و ابهت بمیدان
در آمد متاثر شده با حضار مجلس گفت که این کشتی گیر خود پسند را

بپرسید که چه کیفیت و حالت می آید گفت که مردی روستایی است اهر
که خود را بدین حشمت ندیده او را معذور باید داشت و محمد سام شخصی با قلعه
فرستاده برادرزاده خود ابوالفتح را با جمعی از ابطال رجال طلب داشت
و در یک لحظه خلق بسیار از قلعه بیرون آمده نزد او مجتمع شدند
و یار احمد چند نوبت خواست که دست بقبضه شمشیر برد محمود قناد مانع
آمده گفت که امیر فوز دیگر درین کار صبر باید کرد و مدتی انتظار نیکبی تیرگر خانه اوغان
با صد نفر برسید محمد سام از وصول او پرسید نیکبی گفت طایفه از خیل افغان
در فلان موضع متواری شده بودند خواستم که ایشان را بگیرم
اما چون نظر آن جماعت بر من افتاد بگریختند محمد سام گفت ما را بقلعه باید رفت
که روز بآخر رسید و او بحصار در آمده یار احمد محمود قناد مراجعت
نمودند و نیکبی تیرگر که همراه محمد سام بقلعه رفته از کیفیت قصد یار
احمد و صورت مواضعه ایشان فصلی مشبع باز راند محمد سام
ازین خبر موحش متردد و متحیر شده بلد و زولقمان و دیکی دشاه
اسمعیل و غیرهم را از اعیان و اشراف که برایشان اعتماد تمام داشت
طلب فرموده سخنان نیکبی تیرگر در میان آورده از ایشان درین امر
استعانت نموده مجموع اینها گفت که اگر این قضیه بثبوت انجامد
یار احمد و محمود قناد واجب القتل اند و ما در قتل این دو نفر با تو موافقیم
و سر ایشان از وثاق جلال الدین محمد سام بیرون آمده آن
شب قلعه را زیاده از دستور معهود حراست نمودند و روز
دیگر که خورشید منجنیق گذار بر بام این نیلی حصار بر آمد یار احمد و محمود
قناد بر قرار سابق بقلعه رفتند و یار احمد شمشیری و خنجری بر میان

نیکبی

داشت

داشت و محمد سام بیشتر از پیشتر در تعظیم او مبالغه نمود و یار احمد
شمشیر خود را بیکی از ملازمان داده بر کنار صفه در برابر محمد سام
بنشست محمد سام گفت ای پهلوان خنجر از میان باز کن یار احمد
آنرا بملازمان خود تسلیم نمود و محمد سام با او گفت که اهل مروت
و فتوت نمک مخدوم نخورند و با یاران خود اندیشه های چنین اندیشند
یار احمد گفت چه کرده ام و از من کدام امر ناپسندیده صادر شده محمد
سام صورت مواضعه را باز نموده محمد سام بر خاسته اشارت
کرد تا او را با محمود قناد بکشتند و روز دیگر هر دو را در سر چهار سوی بقتل
رسانیدند خلق هرات ازین سیاست خایف و هراسان
شدند و دران دو روز قرب دویست نفر از ملازمان یار احمد و غیرهم
خود را از قلعه انداخته بر بوجای پیوستند و در خلال این احوال
امیر سیادل محمد و در خراسان رسیده محمود دولدای را با چند هزار نفر
روانه هرات کرده تا کشتند کان امیر دانشمند ملک و بوجای
سپارد و چون محمد دولدای نزدیک بشهر رسید ایلچی بنزد
محمد سام فرستاد که اگر طریق مصالحت مسلوک داری رخصت
مبادرت فرمای و من ترا در ظل حمایت و رعایت خویش جای داده
نگذارم که آسیبی از بوجای بتو و متعلقان و یاران تو رسد محمد
سام در برابر کلمات صلح آمیز گفت و بوجای از وقوع این
قضیه اندیشناک شده با ملوک و سپاه و اعیان مشورت کرده
گفت که اگر محمد سام فرستاده و حاول از در ایلی و انقیاد در آمده
شهر را با محمد دولدای سپارد هر رنجی درین مدت کشیده ام

ایلچی

ضایع کرده و فتح هرات و منسوب بدو شود چاره این کار و درمان این درد
چیست و بعد از قیل و قال بوجای باتفاق ارباب خرد و استصواب
اصحاب کیاست نامه بمحمد سام نوشت مضمون آنکه اگر جمال الدین
محمد سام ملک قطب الدین تولک را در جنگ گاه گرفته و تا غایت
محبوس داشته بگذارد که نزد من آید تا از قبل تو با من پیمان کند و پهلوان شهر
و حصار با سپارد نه محمد و والدان تا من از سر خون پدر و برادران درگذرم
و بهر سوگندی که از آن عظیمتر نباشد نیز بجای آورم که قصد او و متعلقانش نکنم
و کس را نیز تعرض ننمایم و رعیت را بهیچگونه نرنجانم و چون مکتوب بوجای
بمحمد سام رسید آنرا بر سر جمع پاره ساخت و حامل رقعه را دشنام
بسیار داده سخن ناهموار گفت و پیرخاش و او نیز بیش و خونریز بیش
گفت و این خبر ببوجای رسید در تعلیق اهل شهر و مهم محاصره
مجد تر شد و قحطی عظیم و غلای قوی در شهر پدید آمد چنانچه قریب
صد هزار نفر در شوارع و محلات مرده افتادند که هیچکس پروای غسل
و تکفین و تدفین ایشان نداشت العهدة علی الراوی و چون مهم بدین
مرتبه که محمد سام از جبار ذو انتقام نترسید در دروازه نگشاد
که ما فقیران از آتش جوع سوختیم ما را بیرون فرست که دیگر طاقت
و مقاومت گرسنگی و محاربه نداریم و در روز جمعه طایفه بر تخت
مقربان و منبر خطیب برآمده جامها بر تن خویش پاره پاره خویش
پاره ساخته جزع و فزع بفلک اثیر رسانیدند محمد سام
فرمود تا دروازه گشادند و چند هزار نفر از ضعفا و فقرا را بلشکر
گاه بوجای فرستاده و خود منش تکلیف و ضرب جاق مجموع ایشان را

بشهر

بشهر راندند و محمد سام چون دید که کار از دست رفت باتفاق
اکابر و عظما بعد از آنکه پای ملک قطب الدین بر داشته او را با
احترام تمام نزد بوجای فرستاد و عهدنامه طلب داشت و بوجای
در آن باب صحیفه نوشته بکبار روان کرد و روز دیگر محمد
سام فرمود تا دروازه گشادند و لشکر بوجای بشهر در آمدند
و بوجای حکم کرد تا برج باره شهر را خراب کردند روز دیگر
یکشنبه بیست و یکم ماه ذی الحجه سنه ست و سبعمایه فرمود
تا مردم از شهر بیرون آمده در کار نگاه قرار گرفتند و محمد
سام با دویست نفر در قلعه بماند و روز دیگر با ده نفر نزد
بوجای آمد او را در آغوش کشید و گفت از انتقام خون پدر
و برادر او و یارا خویش درگذشتم و رقم عفو و صفح بر
زلات تو کشیدم باید که خاطر جمع داری و در حصار بگشائی
تا معدودی چند از نوکران ما در آنجا در روند محمد سام متقبل
شده بوجای بخلعت خاص اختصاصش داد و فرمود تا امرا
و اعیان او را کاسه داشتند و هر یک چیزی بدو بخشیدند
و بعد از ساعتی بوجای بخرگاه خاصه رفته محمد سام را طلب
داشت و مجلس عشرت بیاراست و چون سورت شراب بدماغ
استیلا یافت محمد سام از خرگاه بیهانه استفراغ بیرون آمده با
یاران خویش گفت که بوجای مست است و زیاده از ده نفر در
خرگاه نی مصلحت در آنست که تیغها برکشیم و او را با حاضران مجلس
بقتل رسانیم و تجدید صیت نامداری و آوازه دلاوری خود در آفاق

انجا میرسد نفر عام برخاست و بقیه خلق بدر خلق رفته فریاد برآوردند

منتشر گردانیم یاران محمد سام چون لقمان و فرخ زاد و یحیی و امیرک غوری
باتفاق گفتند که اگر این حرکت از ما ظاهر شود مجموع اهل هرات در
معرض زوال و نکال آیند و بنابر قلت عدد تا از پیش اردو مشکل گردانیم
رفت محمد سام از سر آن خیال خام درگذشته نماز شام با جارهٔ
بوجای عازم قلعه شد و روز دیگر شاه اسماعیل با ده نفر از نیکان
سیستان بخدمت بوجای مبادرت نموده بتشریف و نواخت
بازگشت و بعد از آن تاج الدین یلدز به پایگاه او شتافت و بوجای
او را زیاده بر محمد سام اعزاز و احترام نموده مدت سیزده روز در نیکان
یکان یکان نزد بوجای میرفتند و خلعت اسب گرفته باز می گشتند و در
اثنای این اوقات بعضی از اهل حصار پراکنده شدند و سبب آن
بملک تالکین پناه بردند و زیاده از صد نفر با محمد سام در حصار نماند
و وهنی تمام بحال او راه یافته مقارن این حال امیر سیاول که امیر الامرای
خراسان بود با پنجهزار نفر برسید و قبل از این محمد سام قاصدی
نزد او فرستاده بود و گفته اگر امیر بنفس خویش بدین صوب نهضت
فرماید من بخدمت مبادرت نموده آنچه در تحت تصرف دارم
از قلعه و غیر آن بسپارم فی الجمله امیر سیاول در سواد هرات نزول
فرموده ایلچی نزد محمد سام فرستاده گفت چه غدغه متوجه
جانب ما شود تا بتربیت و عنایت ما از شر بوجای و تعدی او
مصون و محروس مانی و درین باب سوگند بر زبان راند که من نگذارم
که بوجای تعرض بتو رساند بلکه ترا بانواع احسان و اصطناع محسود
امثال و اقران گردانم و محمد سام برامیر سیاول و اعوذی او اعتماد نموده

بانغوای

باجمع

باجمع سکان دیار و حصار نزد او رفت و خدمتش محمد سام را با اتباع
و سرهنگان غور و غیره هم بر بوجای سپرده گفت خصمان ترا بتو
تسلیم کرده ایشان را بفرمان الجایتو سلطان بقتل رسان و از
حلکای هرات بیرون رو که حکم چنان شده که بوجای جز کشندگان
پدر خود و برادران کسی را تعرض نکند و در شهر هرات بیع و جمل
نماید و روز دیگر بفرموده امیر سیاول و اغوای ملوک بوجای
تاج الدین یلدوز و پهلوان لقمان را با هشت نفر از مبارزان غور
در نواحی پل مالان بقتل رسانیده طبل ارتحال فرو کوفت محمد سام
را با بندگان برده و بعد از آن بچندگاه او را با نوکران خاصه روانه عراق
گردانید از خون امیر دانشمند ابراء ذمت خویش نموده بعرض پادشاه
الجایتو سلطان رسانید که من او را بامر و فرمان ملک فخر الدین بقتل
آوردم و این خبر با میر سیاول رسید گفت که چون محمد سام بخدمت
پادشاه الجایتو سلطان رسد از من شکایت کرده بگوید که من پناه با میر
سیاول بردم و او اموال و اولاد ما گرفته و اسیر کرده ما را به بوجای
از مرغاب سپرده و بامرا مشورت نموده محمد سام را از راه باز
گردانید و چون بوجای از مرغاب مراجعت نمود محمد سام بیرون تسلیم
نمود تا بعد از چندگاه بوجای خدمتش را بقتل رسانید و خلق هراة
از تقلب و شر او خلاص یافته سجدات شکر بجای آوردند و نذور
و صدقات بارباب استحقاق رسانیدند و امیر سیاول اهالی
شهر و رعایا را استمالت و دلجویی داده بر عمارت و زراعت
ترغیب و تحریص نموده از زمان که ایالت و لایت هرات بر برادر

ملک فخر الدین ملک غیاث الدین فرار کرفت و شهر هرات
در معموری و آبادانی بحالت اصلی معاودت نمود ذکر تتمهٔ احوال
ملک ناصر و نهضت پادشاه اسلام‌پناه بجانب رحبة الشام با عساکر
گردون مآثر چون ملک ناصر به اراده و خواست حضرت مهیمن قادر بار
دیگر بر ممالک مصر و شام مالک و مستولی گشت چهره حال از غبار تغیرات
بشست و بتقبل مخالفان دولت قاهره بنیر عمر خویش تسلی جست بیان
این سخن آنست که در اندک فرصتی صد و هفتاد تن از امرا مصری و
شامی را که از ایشان دغدغه در ضمیر منیر داشت از روضهٔ حیوات
بمطموره ممات فرستاد بنزد خرد این سخن دور نیست
که زندان دشمن به از گور نیست و از اندیشهٔ بطش و سیاست
او قراسنقور والی دمشق و جمال الدین افرم و جمعی دیگر از امرا پیشتر
بدو مستوحش شده با پانصد سوار از ابطال رجال جنود و خزاین
موجود بعزم پای بوس الجایتو سلطان از ولایت شام برون
آمدند و در مقدمه رسولی بوالی ماردین فرستاده از کیفیت حال خود
اعلام دادند و حاکم آن سرزمین صورت قضیه را معروض پایهٔ سریر
سلطنت مصیر کردانید و امیر قتلق قبا داد و جی بموجب فرموده
روان شده با یرلیغ و پایزه در دیار بکر بایشان پیوستند
و امرا مصر بعد از طی مسافت بجد و سلطنه که مرکز دولت
سلطانی بود رسیده امرا آنجا شرایط استقبال بجای آوردند
و مصریان بتقبیل بساط جلالت مناط استسعاد یافته الولوع
مرحمت و سیور غامیشی و تشریفات گرانمایه از قبا و کلاه و

کر

کمر مرصع مبذول افتاده مبلغ شانزده تومان از خزاین عامره در
وجه اقامت ایشان مصروف گشت و نوکران آن جماعت نیز بالتفات
محظوظ و بهره‌مند شدند و نظر بر تفال باقی سنقور ملقب گشت
و امیر حسام الدین مهنا سرور اعراب شام نیز پای ارادت از دایرهٔ متابعت
و مطاوعت ملک مصر بیرون نهاد و مسرعان جهان نورد و قمر سیر
باظهار ایلی و انقیاد متعاقب و متوالی بپایهٔ سریر اعلی روان گردانید و مراسم
سلطانی و عواطف ایلخانی اثر قبول و اقبال باظهار رسانیده چه
یرلیغی مشتمل بر استعطاف و استمالت با خلعت خاص و تشریفات
اقارب و برات سه هزار تغار غله بر عراق عرب و دیار بکر مصحوب
ایلچی روان گردید و دران اوان امرا مصر و شام از افراط خون
ریختن و تفریط آویختن و گردن زدن و ظلم و اجحاف و جور اعتساف ملک
ناصر در مجلس همایون ایلچی‌ها بکرات و مرات حکایت کردند علو
همت و مرحمت حضرت سلطانی که کفیل انتقام مظلومان از ظالمان
بود ایشان را بتوجه شام نوید داد و فرمان فرمود تا عساکر ظفر
قرین بساختگی یورش شام قیام نمایند و چون سپاه نصرت
پناه بر درگاه پادشاه جوان بخت گیتی ستان مجتمع شدند و اعلام
ظفر انجام بجانب رحبة الشام در حرکت آمدند و بعد از قطع مسافت
بموصل رسیده امرا آنجا شرایط بندگی بتقدیم رسانیدند و
در قفا بدر الدین لولو نزول فرمود و چند روز بجشنهای پادشاهانه
قیام نمودند و درین اثنا امیر سلیمان پسر امیر حسام الدین مهنا از
راه بغداد رسیده او و ملازمانش بانعامات شاهنشاهی محظوظ

وبهره ور شدند و تشریفات خاص پوسیده از دست ساقیان
عدیم المثال کاسات مالامال نوشیده و بموجب فرموده منشور حکومت
ولایت کوفه و حله با اعمال و مضافات که حاصل آنها مبلغ چهل تومان بود
بنام امیر حسام الدین مهنا مهیا و مهنا گشت و در قشلاق عنود و ندروات
اخبار آثار نقل کرده‌اند که مبلغ پنجاه و پنجهزار دینار در مونت جرو ترتیب
مجانیق و امثال آن در سنجار و ماردین صرف شد و منجنیقها که در بغداد
بود منتقل گشت و مقارن این حال هزار و پانصد زره و بکتر از مشغولات
دیوان وزارت که در زمک ساخته بودند برسید و در هیچ تاریخ
مسطور و مذکور نیست که در بلاد باغی اسلحه و ادوات و آلات
جنگ مرتب ساخته بپادشاه یگانه رسانند و دویست و شصت سر اسب
رخش پیکر هامون نورد سبک سیر با جلهای گوناگون از اطلس
و اکسون و زینهای مرصع و روبندهای پر دیبج نگار زرکش بدست
غلامان پری وش روان ساخته و دو هزار و پانصد شتر کوه تحمل
بادیه پیما ابر سیر جهت حمل ساوری در ربقه قطار کشیدند و نود
چرخ دور انداز و یازده هزار تیر پولاد و صد هزار قاروره نفط دشمن
سوز و صد جفروار کوس پیل مهابت رعد آواز و صد علم عالی قامت
زربفت مرتب گشت و ششصد شصت مرد نقاب با کلنکهای
تیز منقار و پنجاه هزار پوست جهت گذرانیدن اثقال لشکر علاوه این
ساختگی شد و در سلخ رجب طوبیهای عظیم و جرعامی و تو قهارا
با علامتی کرده رایات نصرت آیات به راه سنجار نهضت نمود
اعاظم نوئینان مثل امیر سونج و امیر چوپان و ایسن قتلغ و سایر

تقسم

ایناقان

ایناقان حضرت و امرا مصر و شام باده تومان لشکر آهسته در
حرکت آمدند و فضاء صحرا و هامون از جوشش و خروش همی پادشاه
در اضطراب شدند و روز چهاردهم شهر شعبان سنه اثنی
وعشر و سبعمایه رایات ظفر نشان سلطان جهان جهانبان
با عالی سنجار رسیده پادشاه بر لشکریان جبه و زره و جوشن و بکتر
قسمت فرموده روان شد و سلخ ماه مذکور در کنار فرات اتفاق
نزول افتاده و در روز یکشنبه غره ماه رمضان با فوجی خواص از
آب عبور نموده امیر علی قوشچی و جلال الدین اعتزام و حاجی دلی قندی بجانب
رحبة الشام رفته یرلیغ جهانمطاع رسانیدند که رکاب همایون بر
عزم استخلاص این دیار از آب فرات گذشت باید که سکان
قلعه بمفتاح هدایت در قبول بگشایند و بقدم مطاوعت تقبیل
عتبه جلال را مسارعت نمایند کوتوال حصار عبدالله بن موسی
کرد غروری بدماغ خود راه داده اهال و مواشی مواضع قلعه
رحبه آورده پل خراب کرده مستعد قتال ایستاده بود و چون این خبر
رسانیدند که ساکنان حصار در جواب دست به تیرکمان کشیده
اند و در رزم بروی خود بر بسته روز آدینه ششم ماه مذکور رکاب
آسمان مدار که قامت لشکر نامدار بر حوالی حصار صف کشیده
ایستاده و آوازه کورکه و غریو کوس شاهی چون دعای سحرگاهی
بمحدب فلک اثیر رسید و آن قلعه از فلک البروج دوازده
برج داشت و خندق در عمق سی گز و در عرض پانزده گز بکنده
او فره برده بودند و بر سه طبقه انتباه داشت و تیر ناوک و خواده

اثنی

بمفتاح

صف

بقعه صح

ومنجنیق و عراده و سنگ مشحون بود فرمان واجب الاذعان شرف
نفاذ یافت که لشکریان جهة هدم خندق از ساباطین رخنه و اطراف
فرات نقل هیزم حمالة الحطب ساختند و خرکها ترتیب دادند
و بر لب خندق بردند و کنار نار ورا از بسیاری هیزم حمالة الحطب
ساختند و سه روز متصل جنگ در پیوستند و منجنیقها جهة تخریب
دو سه رخنه کرده بپایان قلعه افتاده بود و تفتیش مدونات اجتهاد
تمام نمودند و قاضی رخنه نجم الدین و سه تن از اعیان قلعه بسبب
آنکه در ودر خواست کردند که سپاه نصرت پناه دست از تعرض
کوتاه کنند و دستارچه خاص و خاتم زنهار از حضرت سلطان سلیمان
مکان طلب داشتند مشروط بنزول حله و تسلیم قلعه التماس
ایشان مبذول افتاده با نجاح مقصود مراجعت باز گشتند اما
ساکنان آن بقعه بوسوسه مردم شیطان صفت از سر جنگ
گذشته و چند نفر از بالا و پایان به تیر چرخ از پای در آمدند
و از حکم یرلیغ خراسانیان پای ثبات و وقار رفته و نزدیک
بآن شد که نقابان آواز زنان که در قلعه با شوهران خویش
حکایت میکردند بشنوند و باز قاضی نجم الدین مذکور با چهار نفر
بیرون آمده بخدمت حضرت مبادرت نموده و رخصت
الفراق یافت و ایشان را بحسب فرمان بخواجه رشید الحق
والدین وزیر سپردند و نفر افغان اولاد و پیوستگان قاضی
کوشش ساکنان نه کرده اگر ساخت در شب سلطان اسلام
بر برابرش گردون خرام بیرون حصار را طواف میفرمود بیگاه

صباح دور المقال و عوز نامه بسمع اشرف اعلی رسانید و سلسله
کرم و عاطفت و اغماض عین در حرکت آمده روز دیگر مشیر المظفر
دستور آصف نه پرعز خود اشت که اگر خسرو صاحب قران
دوام
دوم سلطنت را فرمان دهد تا کار این بیچارگان بر حسب
التماس ایشان فیصل داده آید غایت لطف و احسان و
نهایت بروانشان باشد و این شفاعت موافق مزاج الجانجو
بیتو سلطان آمده مصلحت آن امر بصواب دید او مفوض فرمود
و رای صائب تدبیر دستوری باتمام مصالح صلح و اصلاح و تنفیذ
سوانح الخ اشتغال نمودند و زبان روزگار با او این خطاب
کرد که کلید در گنج بسته توی ∴ جهانرا سروش
خجسته توی ∴ و هر چند نوئینان و امرا و طبقات حشم گفتند
که دست از حرب باز داشتن مقتضی جهانگیری نیست
سرو جهی
مفید نیفتاد و دستور اعظم نظر بر اصلاح حال جمهور انواع الطوایف
و فنون حلم کار بست و بعد از توسط شفعا بر وجه صلح واقع
شد که رنج ظاهر دو جانب مقرون هر آن بود و بجای نفیر و زفیر
نوا و آوای مطربان از بام قلعه بگوش زهره و کیوان رسید
و در بیست و چهارم رمضان پادشاه [illegible] بیتو سلطان عزیمت
الفراف معظم کرد زاینده از آب عبور نمود و لشکریان بر سر
جسر چون خلایق بروز حشر بر سر پل صراط مجتمع شدند و در آن
مضایق خلایق را زحمتها رسید و امیر سونج بحکومت
بغداد معین شد و امیر حسین بموجب فرمان متوجه ارّان

شده امیر ایرنجین بجانب روم رفت سلطان وامیر چوپان
وایسن قتلق و دیگر امرا تومانات بعد از نزول بسلطانیه عازم
مازندران شدند ذکر رسیدن شهزاده کبک و یسور با چند شهزاده
دیگر بخراسان وقتل بوجای ورسیدن عین الکمال بسپاه
شهریار اسلام پناه شهزادکان کبک و یسور و داود خواجه
باتفاق چند نفر دیگر از احفاد چنگز خان با لشکری زیاده از اوراق
اشجار و قطرات امطار بهوس تسخیر ممالک خراسان از
آمویه گذشتند چون این خبر بامیر یساول و بوجای و پادشاه
محمد دولدای رسید از مساکن خود درحرکت آمده مرغاب
را لشکرگاه ساختند وامیر یساول درخزینه گشاده اموال فراوان
بلشکریان قسمت نمود وایشانرا بنقده وعده خوش گردانید
وبوجای وغیاث الدین علیشاه از شاهان بدخشان که دران
اوان بخراسان آمده بود با هزار سوار در مقدمه فرستاد تا
احوال یاغی تحقیق کرده معروض دارند که دران روز بوجای و
علیشاه یازده فرسخ رانده از مخالفان اثری ندیدند و
چون شب درآمد بوجای بپادشاه بدخشان گفت مقام ومنزل
یاغی معلوم نیست بدین طریق که ما مسافت قطع می کنیم اگر چهار
پایان ضایع خواهند شد مناسب آنکه من و بندگی با سواران گزیده
واسپان الغه مسارعت نمایند شاید که کسی از مخالفان بدست
ما افتد وخبرهای لشکر بما گذارد و معلوم کنیم شاه بدخشان
با بوجای اتفاق نموده سیصد نفر از هزار افراز کرده بتعجیل تمام

دربر آمدند

دربر آمدند و بر راه بدخشان رسیده آتش بسیار دیدند گمان
بردند که لشکریان شاهزادکانند که از راه بدخشان می آیند غیاث
الدین علیشاه گفت تصور من آنست که اینان لشکر بدخشان اند
اند و بعد مخالفان میروند اکنون مصلحت چنان مینماید که درین جا
توقف کنیم شاید که ازین قوم کسی بدست ما افتد بوجای
رای او را پسندیده واشته عنان باز کشید وبعد از ساعتی
بیست نفر از بدخشانیان جدا شده بتوهم آنکه زودتر بپادشاه
زادکان ملحق شوند و در حرکت آمدند بلشکریان بوجای رسیده
بظن آنکه آن قوم سپاه ماوراء النهر اند با ایشان مختلط شدند
ومردم بوجای ایشان را گرفته بخدمت امیر خود بردند
بوجای بتحقیق ولته به تمام از احوال مخالفان پرسیده آنان
درماندکان گفتند که شهزاده کبک و یسور و داود خواجه
وایلچیکدای و فولاد با شصت هزار نفر آهن پوش از آب
آمویه گذشته اند وازانجا تا منزل ایشان ده فرسنگ
نیست و بوجای دو نفر از بدخشانیان را نزد امیر یساول
فرستاده دیگران را بقتل آورده شاه بدخشان گفت
مصلحت در مراجعت بوجای جواب داد که فرسنگی چند
پیش رویم تا پیش از این بر قفای معاندان مطلع شویم
بوجای و شاه بدخشان با آن سیصد سوار روان شدند
وناگاه قراولان شهزادکان رسیده دران شب
دیجور تیغ در روی یکدیگر کشیدند و کوپال بر سر و یال همدیگر فرو کوفتند

وازجانبین غریو و خروش مردان و صهیل اسپان بحجج گردان
رسید لشکر منصور آثار جلادت بظهور رسانیده قریب
بصد نفر از مخالفان را بقتل آوردند و منکلی نام امیر برا از خویشان امیر
نوروز اسیر و دستگیر کردند و چون بوجای دانست که کپک
اغلان و دیگر شاهزادگان با سپاه مشورت فرموده نزدیک اند
اند بهنگام صبح مراجعت نموده روی بجر غاب نهادند و بمقصد رسیده
انچه دیده بود و شنیده بعرض امیر یساول رسانید گفت هر که در
عواقب امور اندیشه بسیار کند از شجاعت و مردانگی نباید من باری
از بسیاری اعدا و قلت مردم خود دغدغه ندارم و متوکلا
علی الله بمحاربه اقدام خواهند نمود اگر غالب ایم فهو المطلوب
و اگر مغلوب گردم نزد خالق و خلایق معذور و از سرزنش
ملامت کنندگان دور باشم و را بها اعیان و امرا به حرب
قرار گرفته بر جای خویش توقف نمودند
چو خورشید تابنده بنمود چهر شاهزاده کپک و یسور و داود خواجه با
اعلام ایشان و لشکری چون کوه آهنین و دریای مواج بجد و در عاب
رسیدند امیر یساول جوانغار و قول بیاراست و امرا تومان و قشون را
بمواضع مناسب تعیین نموده روی بدشمنان نهاد و چون تقارب فئتین دست
داد امیر یساول قبل از انکه معاندان بجنگ مبادرت نمایند با سپاه
خویش حمله کرد و شاهزادگان ازین جرات و جسارت او در
غضب رفته بهیات اجتماعی شمشیر انتقام از نیام بر کشیده
متوجه او شدند و بهادران طرفین و دلاوران جانبین جهدان بقتل

خواهم

رسیدند که از خون روی زرف سرجر غاب نهاد و از لون دم آن
روز برگشتگان صحرا و دشت گلگون گشت و امیر یساول مانند شیر خشمناک
بر یمین و یسار می تاخت و سپاه را بر حرب و ضرب ترغیب و تحریض
مینمود و شاهزادگان چون تجلد خراسانیان مشاهده کردند بجمع حمله
آورده در قلع و قمع ایشان اهتمام نمودند و غلغله در زمین و زمان
انداختند و چون سپاه ما وراء النهر باضعاف و آلاف لشکر خراسان
بودند خراسانیان — دریده درفش و نگونسار کوس
بلب خشک و رخساره چون آبنوس — بیچارگی روی برگاشتند
سراپرده و خیمه بگذاشتند امیر یساول و بوجای با هزار سوار پای
تمکین و وقار افشردند و از شجاعت و مردانگی نکته مهمل نگذاشتند
عاقبت امیر یساول با هفت نفر از ان مهلکه بسلامت بیرون رفت
و بوجای با چهل تن در میان لشکر گرفتار مانده همچنان بکار زار
اشتغال مینمود تا آن چهل نفر کشته شدند و بوجای از غایت
سراسیمگی خود از سر بر گرفت و دست بکمان برد که از قربان بیرون
کند و بزخم تیر مخالفان را از خود دور کند ناگاه بضرب نیزه یکی از
بهادران سپاه ما وراء النهر مانند پاره کوه از زین درگشت —
ز بالای آن باره تا بخاک — سرنا مدارش در آمد بخاک
و آن روز تا شب شاهزادگان از عقب لشکر و اهل خراسان
رفتند و میخواستند که در ظلام لیل نیز عنان باز نکشند شاهزاده یسور
مانع شده گفت از عقب هزیمتیان رفتن نزد خرد مذموم است
چو پیروز گشتی مشو در ستیز — مکن بسته بر خصم راه گریز

کبک و داود خواجه و بولاد و سایر شاهزادگان باز گشتند و هرکه
از خراسانیان بجم کند بسوریان اسیر گشت شاهزاده یسور ایلشان را
نوشته و الاغ داده بمواطن خویش فرستاد و چون خبر انهزام امیر یساول
و قتل بوجای بسمع الجایتو سلطان رسید آتش خشم او زبانه کشید
متوجه خراسان شد و آوازه توجه او در آن بلاد اشتهار یافته سپاه
ماوراء النهر مراجعت نمودند سلطان محمد خدابنده خبر معاودت
مخالفان شنیده از راه باز گشت و عنان عزیمت بجانب سلطانیه
معطوف گردانیده حکم کرد تا دری درج سلطنت و گوهر کان خلافت
سلطان ابوسعید بهادرخان بضبط مهام خراسان رود و در آن
اوان ملک غیاث الدین کرت بحکم یرلیغ پادشاه جهان الجایتو
سلطان در هرات حاکم و فرمان روا بود

ذکر نهضت سلطان ابوسعید بهادرخان بن الجایتو سلطان بن ارغون خان بجانب مملکت خراسان

جون خبر پریشانی احوال مردم خراسان کرة بعد اخری بسمع الجایتو
سلطان رسید خاطر خطیرش بر ترفیه احوال رعیت آن ولایت
معروف داشته با قرة العین خویشتن سلطان ابوسعید که در اوان
کودکی آثار رشد و نجابت در ناصیه همایون او تفرس میشود گفت
که از بدایت جد اعلی تو هلاکو خان تا غایت از شاهزادگان هرکدام
عزیزتر بودند بضبط و حکومت خراسان متعین شده اند و آخر الامر
از آن منصب برتبه سلطنة و پادشاهی رسیده اند چون ارغون
خان و برادرم سلطان محمود غازان خان و من که خدابنده ام و اکنون
ترا که ولی عهدی و آثار توفیقات الهی جبین تو پیداست باید که

ولایت می فرستم و سونج و الغوز که از امراء معتبرند و در بن دولت بر و معمر
شده اند و حوادث و وقایع روزگار مجرب و مهذب شده و گرم و سرد
روزگار چشیده ملازم تو میگردانم باید که از سخن و صوابدید ایشان که
هر آینه متضمن صلاح ملک و ملت تواند بود تجاوز ننمایی و شاهزاده بسیار
در آن اندک سال در جواب گفت که من از فرمان حضرت ایلخانی درنگذرم
و امید بعنایت یزدان و یمن دولت سلطان چنانست که از بنده امری
صادر نگردد که موجب شرمندگی و خجالت باشد و چون رای الجایتو
سلطان بر ارسال قرة العین سلطنة بجانب خراسان قرار گرفت
حکم فرمود که امرا و نامداران و وزرای و ارکان دولت کفایت شعار
و مقربان حضرت براق اولاد خود استقبال نمایند تا در رکاب شاهزاده
کامکار نهضت کنند و براه و رسم بدران مقرر و معین باشند و دیوانیان
بحسب فرمان سلطان ابوسعید از جواهر و نقود و مرصعات و اثواب
قیمتی و اسبان راهوار و استران قطار و شتران باربردار و غیر ذلک
ترتیب داده بخواجه مرجان که مشمول عنایت شاهزاده بود تسلیم کردند
مهر آل و طبل و علم و سنجق و سایر آلات و ادوات پادشاهی مرتب
داشته سپردند و الجایتو سلطان فرمود تا علماء نجوم جهت کوکب
شاهزاده ساعتی بغایت پسندیده و خوب اختیار کردند و برسم
متابعت پادشاه از سلطانیه تا ابهر آمد و فرمان داد تا اردوی شاه
زاده را در آنجا در پیش اردوی بزرگ زدند و بر فراز پشته
رفیع بر آمده بنظاره مشغول شد و حکم قضا مضا صادر گشت
که متصدیان اشغال سلطان طوی عظیم معتبر مرتب ساختند

وایلچیان جمیع ملازمان شاهزاده عالمیان را بتشریفات فاخره و انعامات
وافره خوشدل و مستظهر گردانید و امیر سونچک را که باسم اتابکی شاهزاده جهان
مطاع موسوم شده بود پیش خواند و بزبان گوهرافشان گذرانید که سوابق
اخلاص ترا بلواحق اختصاص نسبت بدودمان چنگیزخانی می‌شناسم و وثوق
تمام و اعتماد لاکلام بتو دارم و فرزند عزیز با جان برابر خود را با اولاد
امرا و ایناقان بارگاه سلطنت بتو می‌سپارم باید که از شرایط خدمت
و مراسم شفقت دقیقه مهمل نگذاری و ایشان نیز بوصیت من از صواب دید تو
بیرون نخواهند رفت مبادا تصور آنکه پادشاه پرورده‌ام و پادشاه
زاده‌ای می‌پرورم حرکات ناملایم که موجب اختلال ملک و مال باشد
از تو صادر گردد و بدان سبب در معرض سخط و غضب ما آئی امیر سونچک
عرضه داشت که من کیستم که از حد خود تجاوز نمایم و بخلاف حکم و خلاف
یاساق پادشاه عمل کنم عنایت و عاطفت ایلخانی مرا بدین مرتبه
رفیع رسانیده اگر قدر نعمت سلطانی ندانم و بلوازم شکر آن قیام
ننمایم شایسته عقوبت و نکال باشم القصه در شهور ثلاث
وعشر و سبعمایه پادشاه زاده و ملازمان خاصه روان شدند و دران
سال ییلاق کوشک مراد که از نواحی مازندران است کردند و قشلاق
و درین عجب آنکه مولانا کمال الدین عبدالرزاق رحمه الله علیه با وجود
مهارت در فن تاریخ و تحقیق احوال گذشتگان خصوص قضایای
ترکان مطلع السعدین که از مصنفات آن جناب است درین محل با این
عبارت نوشته که لشکر خراسان که با یساول و امیر علی توشیچی بجنگ
شاهزاده کیک رفته بودند مظفر و منصور بازگشته در کوشک مراد

برادر خود رسیدند و حال آنکه امیر یساول بقیة السیف که از معرکه کیک
و شاهزادگان ماوراءالنهر خسته و مجروح و منکوب و مغلوک جان
بیرون برده بودند بعد از پریشانی و سرگردانی باردوی شاهزاده پیوستند
ملخص سخن آنکه چون آوازه توجه سلطان ابوسعید بهادرخان در خراسان
شیوع یافت امیر یساول و ملوک هراة و سیستان و سرداران دیگر ولایات
مراسم استقبال بجای آوردند و ساکنان آن دیار در مهاد امن
و امان غنودند و چمن ملک تازگی و نضارت طراوت یافت و در خلال این
احوال چیچن تیمور از اقربای شاهزاده ییسور برسم رسالت از پیش او
رسیده عرضه داشتی مشتمل بر دولتخواهی و انقیاد و الجایتو سلطان
رسانید ملتمسات معروض داشت

ذکر وحشتی که میان شهزاده ییسور و کیک پسر دوا خان روی نموده بآن سبب ییسور در ماوراءالنهر و آن حدود آتش بیداد و جور برافروخته از آب عبور نمود

شاهزاده کیک
بنابر نقاری که از ییسور در خاطر داشت پیوسته در مجلس برادر خود
ایسن بوقا خان که حاکم الوس جغتای خان بود غمز و سعایت میکرد و میگفت
که ییسور با الجایتو سلطان ضمنا موافقت و مصادقت دارد و ایلچیان از
جانب عراق آمد شد مینمایند مبادا که فتنه انگیزد که بیرون از حیز تدارک
باشد و خلق ماوراءالنهر را از آب گذرانیده بخراسان درآید ایسن بوقا
خان بآن کلمات مموه التفات نمی‌فرمود و میگفت که ییسور را اعتماد
کلی است هرگز با ما خلاف نخواهد کرد و چون شاهزادگان بخراسان درآمده
بوجاین و اشمند بهادر را کشتند شاهزاده کیک معروض ایسن بوقا
گردانید که اگر ییسور در مقام موافقت و مصادقت می‌بود و ما را از آن

رفتن منع نمی کرد اکثر خراسان را در تحت تصرف آورده تا مازندران
میرفتیم و از امارات صداقت او با الجایتو سلطان یکی آنکه قریب هزار نفر
از اسیران لشکر خراسان را آزاد و راحله داده روانه هرات کردانید
اکنون او را در موقف بازغو و بازخواست حاضر باید ساخت و در تمشیت
مهم اغفال و اهمال جایز نباید داشت ایسن بوقا خان گفت که اگر
درین اوان بیسور را از بخارا به ترکستان طلبیم لشکرهای خراسان
بماوراءالنهر در آیند و اختلال بحال مملکت راه یابد و چون زمستان
شود ترا با لشکر آراسته بآن صوب فرستیم و بیسور را طلب داشته
بمقتضی یاسای چنگیز خان مهم او را بانقطاع رسانیم شاهزاده کپک خوشدل
و مسرور بولایتی که در تحت تصرف او بود رفته منتظر فرصت می بود
و طایفه از ایناقان ایسن بوقا خان که با بیسور صداقتی داشتند حکایت
ایسن بوقا خان بسمع او رسانیدند و شاهزاده بیسور ازین معنی
اندیشه مند شده چپن تیمور را برسالت نزد سلطان ابوسعید خان
فرستاد زبده سفارة آنکه من ایل و منقاد الجایتو سلطانم اگر
رخصت شود ایل خود را از آب آمویه بگذرانم و اگر اجازت فرمایند
تمامت ممالک ماوراءالنهر را بممالک محروسه منضم گردانم و چپن تیمور
بخدمت سلطان ابوسعید خان رسیده هدایا و تنسوقات گذرانیده
مضمون رسالت ادا کرد و شاهزاده چپن تیمور را بعواطف و عوارف
پادشاهانه سرفراز ساخته گفت جواب این سخن منوط و مربوط برای
پادشاه است و او را باحترام و اعزاز تمام باردوی الجایتو سلطان
فرستاد و سلطان التماس بیسور را بانجاح و اسعاف مقرون گردانیده

اجازت داد

اجازت داد که ایل و الوس خود را از آب بگذرانید مقرر فرمود
که از حدود بلخ تا کابل و قندهار نشیمن ایشان باشد و حکم فرمود که
اگر شهزاده بیسور بمدد محتاج گردد امرا و نواب فرزند اعز ابوسعید
بلشکر و مال او را مدد نمایند و سلطان محمد خدابنده چپن تیمور را از مال
و خواسته بی شمار ساخته جهت شاهزاده بیسور خلعتهای قیمتی و کمر
مرصع و اسپان تازی با زینهای زرین و سراغسار گوهرنگار ارزانی
کرد و چپن تیمور مراجعت نموده از عنایت و عاطفت الجایتو سلطان
آنچه مشاهده کرده بود بعرض شهزاده بیسور رسانید و شهزاده بعزیمت
جانب و با دخر ایل مصمم گردانیده بعضی از امرای کپک خان را بنقد
و وعده های نسیه فریفته ایشان را با خود متفق ساخت و چون شاهزاده
کپک از عزیمت بیسور آگاه گشت سپاه پراکنده جمع آورده بیسور
نیز بهمین امر مشغول شده عرضی نزد سلطان ابوسعید بهادر خان
فرستاده التماس مدد نموده شاهزاده جرایلی با اردوی پدر فرستاد
صورت حال باز نمود الجایتو سلطان امیر علی و قورمیشی پسر الیناق
و اوطغای کورکان را با لشکر فراوان نزد شاهزاده سلطان ابوسعید
خان فرستاد تا بعضی از امرای خراسان را در مرافقت ایشان
بمدد بیسور ارسال نمایند و شاهزاده بیسور چشم امید براه نهاده
انتظار میکشید و در جنگ تعلل مینمود و چون ضرورت شد قبل از وصول
امرای خراسان و عراق بدفع یاغی متوجه گشت و حسب الاتفاق در روز
ملاقات هر دو پادشاهزاده کپک و بیسور و سروران سپاه سلطان
ابوسعید بهادرخان خلیل امیر یسادل و امیر پیرانشاه بن محمد و دولتای

وامر بمکتوب بالشکرهای خراسان وامراء عراق که از نزد سلطان
سلطان محمد خدابنده آمده بودند بمبر که رسیدند و بیسور بمدد ایشان
مستظهر شده کبک را منهزم ساخت و خراسانیان الجا و اسیر فراوان
گرفته مراجعت نمودند خلایق ماوراء النهر از امرا و دمبور پادشاه
زادگان و دست برد خراسانیان بمحنتی عظیم رسیدند و شاهزاده بیسور
ساکنان سمرقند و بخارا و ترمد و غیر ذلک از بلاد و قصبات کوچانیده
از آب آمویه گذشته حکم فرمود که دران زمستان در جلگاء شبرغان
و فاریاب توطن نمایند و چون فصل بهار روی نماید یورت هر طایفه
معین شود و خود نیز از آب گذشته در کنار جیحون رحل اقامت انداخت
و هم دران چند روز شاهزاده کبک لشکرهای پراکنده جمع آورده بنیت
آنکه از بیسور انتقام کشد بکنار آب روان شد و چون شاهزاده بیسور
براندیشه دشمن وقوف یافت فرمان داد تا مردم ماوراء النهر که
ایشانرا کوچانیده بود عازم جلگاء هرات شوند و آن بیچارگان در قلب
زمستان گرسنه و برهنه دست عیال و اطفال گرفته روان شدند
و از سرما و گرسنگی قریب بصد هزار نفر بمقصد نارسیده بجانب
دیگر کوچ کردند و دران اوان بیسور یکی از مقربان خود را با تنگسقهای
لایق از لآلی آبدار و جواهر نفیس و غلامان ترک و اسپان راهوار
و سایر تنسوقات او را بنواخت و تشریفات گرانمایه و خلعتهای
خاص و مراکب تازی نژاد و ساز زر و خرگاه و خیام زربفت شادروان
و سراپرده و طبل و علم مصحوب ایلچی روان فرمود و شاهزاده را
مخیر ساخت تا هر موضعی را که خاطر خواه او باشد از حدود خراسان لشکرگاه

[illegible]

سازد و بیسور با دعیس آمده زمستان در صحرا با دعیس گذرانید

ذکر منازعت خواجه رشید و خواجه علیشاه و مشارکت ایشان مجدد بفرمان پادشاه

در اواخر ایام دولت الجایتو سلطان خواجه تاج
الدین علیشاه بغایت ایناق شده بود و در پایه سریر دولت
گستاخ شده بعضی از مهمات دیوانی را بی مشورت خواجه رشید
تمشیت میداد و خواجه ازین معنی در تاب می شد و تحمل این صورت
نمیکرد و جهت خود را مراتب از خواجه علیشاه زیاده گمان می برد و بدین
سبب مواد نزاع در حرکت آمده خواجه رشید عرضه داشت نمود که
اگر منصب وزارت من بنده بر علیشاه تقدم دارم او را بی روی منع
باید کرد و اگر او درین مستقل است موجب بنده باید تعیین ساخت
تا بمقتضی فرمان عمل کنیم و اگر هر دو شریکیم باز خواست تنها از بنده
چراست و حالا از سه صورت هر کدام که خواهد اختیار کند من موافقت
نمایم نخست آنکه متعهد مجموع امور دیوانی گردد تا من دست کوتاه کرده
بجواب محاسبات سنوات سابق قیام نمایم دیگر آنکه تمامت مهام
سلطانی که متعلق بوزرا است کفایت شعاری باشد به بنده بازگذارد و تا من
بقدر وسع و امکان از عهده بیرون آیم و سیوم آنکه ممالک محروسه را
بدو قسم منقسم گردانیم و هر یک در بخش خویش دخل کنیم و بسا
تا حسن کفایت و رزانت ارکان کفایت بر پادشاه و امرا روشن گردد
الجایتو سلطان در جواب گفت که خواجه رشید و خواجه علیشاه در خدمتکار
شایسته اند رشید مردی پیر عالم فاضل و هنرمند است و علیشاه
جوان کاردان و خردمند هر چه ما را در بایست است بی آنکه بگویم [illegible]

ومهیا میدارد واکنون صلاح ملک وملت در آنست که هردو باتفاق
در ضبط مهمات ومعاملات سعی نمایند وبی مشورت یکدیگر هیچ کاری
را فیصل ندهند ونسبت بهمان یک درمقام شفقت باشند واین یکی
در مقام حرمت باشند وآن دو وزیر بر حسب فرمان بمصالحت راضی
شدند وگرگ آشتی کردند ودر تمشیت مهام مملکت تا انقراض
ایام دولت پادشاه سپهر احتشام مساهم ومشارک بودند **ذکر
الجایتو سلطان ونهایت کار وانجام روزگار پادشاه عالی شان**
سلطان محمد خدابنده نوبتی بعزم شکار سوار شده چون از مراسم
صید فارغ گشته بسلطانیه مراجعت فرموده بعد از دو هفته مزاج همایونش
از حد اعتدال انحراف نموده مرض بر ذات مبارک او مستولی شد
واطبا در معالجه مبالغه فرموده زحمت روی انحطاط نهاد وهنوز اندکی
ضعفی باقی بود که بحمام رفت وبعد از استحمام غذاهای غلیظ تناول کرد
ومعدهٔ ضعیف از هضم عاجز آمده پادشاه بحیطهٔ بهیضه مجدد مبتلا گشت
بعضی از اطبا در استعمال قوابض مبالغه کردند وطبیعت که بطول
احتما وبکثرت مجامعت ضعیف شده بود با آن مرض مقاومت نتوانست
نمود وچون ارکان دولت از صحت پادشاه مایوس شدند اندیشیدند
که اگر در غیبت شاهزاده امری حادث شود شاید که آتش فتنه بالا گیرد
بنا برین بحکم یرلیغ شاهزاده را طلب داشتند وگفتند اگر سلطان صحت
یابد شاهزاده شرط عیادت بجای آورده باشد واگر واقعه روی نماید
قبل از ظهور فتن وارث مملکت بر سریر سلطنت متمکن بود و ~~در حین~~
~~حل وعقد~~ سلطان ابوسعید در آن اوان در مازندران بود وامیر سونج که

حل وعقد

حل وعقد ورتق وفتق امور خراسان ومازندران تعلق بدو میداشت
علی اختلاف الروایتین در رادکان یا در سرخس بود وچون نزدیکان
شاهزاده که اشتکان امیر سونج بودند بحضور او حرکت شاهزاده
تغیری داشت روزی چند آن صورت در توقف افتاد و روز
بروز مرض الجایتو سلطان سمت تزاید وتضاعف می پذیرفت
تا در شب عید فطر از بارگاه وایوان بغداد بسی جنان شتافت واین
واقعه در شهور سنه ست وعشر وسبعمایه اتفاق افتاده مدت عمر
او سی وشش سال حمدالله مستوفی گوید **شعر** ز هفتصد و شانزده
چو نه ماه بگذشت ، ز گاه وکلاه وسروری شاه بگذشت ، بگذشت و
جهان بی وفا را بگذاشت ، آگاه زحال خویش ناگاه گذشت
خواتین وسروران سپاه لباس سیاه پوشیدند وفریاد وفغان
ایشان باوج فلک کبود پوشش رسید **شعر** همی گفت هر یک کسی را که عید
بدین شومی اندر زمانه ندید ، مبادا بدین گونه عید دگر
کزین شد جهان را خلیده جگر ، بود عید سرمایهٔ خرمی ، درین عهد
شد اهل ایران غمی ، بود خرمی همگنان را بعید ، درین عهد شادی شد از ما بعید
بعد از شرایط تجهیز وتکفین در گنبدی که از مستحدثات همت عالی نهمت
شهریاری بود در سلطانیه مدفون گشت **ذکر توجه سلطان ابوسعید بهادر
خان بسلطانیه وجلوس او بر مسند حکومت وکامرانی وسریر
سلطنت جهانبانی** امیر سونج از استدعای شاهزاده آگاه شد عازم مازندران
گشت وباتفاق بسمت سلطانیه در حرکت آمدند وچون به ری رسیدند
سونج گفت کس در مقدمه باید فرستاد وتا بر سبیل تعجیل روان شده

چون بمقصد رسید نخست بخدمت قتلغشاه خاتون که حرم محترم الجایتو
سلطان بود رفت خاتون کبری از سلطان ابوسعید پرسید
گفت چرا دیر میرسد ؎ لب تشنه خشک است زمزم کجاست
دل خسته ریش است مرهم کجاست ، فرستاده بتربیت و نوازش
اختصاص یافته باتفاق و استصواب خواجه علیشاه جیلان روی بجلگاه
امیر جوبان نهاد و امیر جوبان بعد از اظهار تشوق و آرزومندی به
تقبیل سدهٔ سلطنت او را بانعام خوشدل ساخت و رخصت
انصراف داد و مبراق استقبال اشتغال نموده سایر امراء
و ارکان دولت در مرافقت امیر جوبان پیش درآمدند و
چون باردوی شاهزاده جهان مطاع رسیدند و چشم امیر جوبان
بر بارگاه فلک اشتباه افتاد و از اسب پیاده گشت و بجمیع اکابر
و معارف بشرط موافقت بجای آوردند و بنزدیک درگاه رسیده
بواسطهٔ آنکه در امر قریلتای تعجیل داشتند بجانب سلطانیه روان
شدند و چندگاه میان امیر جوبان و سونج بجهت تقدیم و تاخیر نزاع
واقع شد و امیر سونج برای صلاح حال پادشاهی تسکین فتنه تقدم
امیر جوبان را مسلم داشته این معنی پسندیدهٔ رای سلطان ابوسعید
افتاده پادشاه چون بصاین قلعه رسید خواتین و جمله شبستان
تتق عصمت باستقبال شتافتند و افسر و کمر و جامه و اسلحهٔ الجایتو
سلطان را بر تخت نهاده میگریستند و روزی چند بمراسم تعزیه
اشتغال نموده از آن مهم فراغت یافتند و جامهای سوگ بالبسهٔ
سور معوض ساخته بعشرت و طرب مشغول شدند و در اوایل جمادی سنه
ست و عشر و سبعمایه در ساعتی که سعود از آن اقتباس سعادت می
نمود یک دست سلطان را امیر جوبان و دست دیگر امیر سونج گرفته
بر سریر دولت و مسند سعادت نشاندند و از بس که در و گوهر
افشاندند فرق سلطانیه محسود دریای عمان و کان بدخشان گشت
و آنجه شایستهٔ جلوس فرخنده آغاز خجسته انجام بود مرتب داشتند
و چون از لهو و سرور ملال روی نمود پادشاه که سن مبارکش در آن
اوان بدوازده رسیده بود بارشاد امیر جوبان روی به تنظیم امور
مملکت و رعایت رعیت آورده حکم فرمود که احکام بزرگوار کما
غایت استقرار یافته بر قرار مسلم باشد و حکام اطراف طریق معدلت
و انصاف مرعی داشته رعایا و برایا را بتکلیفات ناموجه که خارج
شرع و عرف باشد مکلف نکردانند و باید که دهاقین بزراعت و حراثت
اشتغال نمایند و محترفه و صناع نیز بفراغ بال در راباد و اسواق
سعی کرده بکار خود مشغول باشند و زمام مهام مملکت در کف
کفایت و قبضهٔ درایت امیر جوبان نهاد و چه پادشاه بنابر حداثت
سن بامور ملکی نمی پرداخت و خدمتش در حل عقد و رتق و فتق
قضایای ممالک ایران تمکن یافته امرا ایرنجین را بحکومت دیاربکر
فرستاد و امیر سونتای را با یالت ولایت ارمن و اخلاط تعین فرمود
و پسر خود تیمورتاش را بضبط ولایت روم مقرر کردانید و گفت
تا خواجه جلال الدین ولد خواجه رشید الدین در ملازمت او رفته مامور
دیوان قیام نماید و خواجه رشید الدین و خواجه علیشاه هر دو را فرمود تا
بدستور سابق در شغل وزارت شریک و سهیم باشند و امرا این

قتلغ که از جمله عظمای امرا بود باستصواب امیر چوپان برای دفع فتنه
شاهزاده بیسور و بکتوب عازم دیار خراسان شد **ذکر مخالفت شاه**
زاده بیسور و شاهزاده امیر یساول چون خبر وفات سلطان محمد
خدابنده بشهزاده بیسور رسید خدمتش را داعیه تسخیر سلطنت
خراسان در باطن پدید آمده این راز را با بکتوب گفت صلاح در آنست
که بقتل و دفع امیر یساول سعی کنیم چو اگر خاطر از جانب او جمع کرده دیگر
هیچکس را در خراسان با ما مجال منافقت و منازعت نماند و در اوایل
حال باظهار خلاف مبادرت ننمودند اما ضمنا بکار سازی مشغول
شدند و بعد از رفتن امیر سونج بعراق امیر یساول بعلت آنکه از بیسور
دختری در حباله نکاح می آورم و شاهزاده بیسور را طوی میدهم
مالی خطیر بر خراسان حواله داشت و از آن وجه مبلغ پنجاه هزار دینار
بر هرات نوشت و دو نفر از نواب خود را با پنجاه سوار نامزد کرد که
بشهر رفته زر نقد سازند و ایشان در عاشر ذی الحجه سنه ست
وعشر وسبعمایه بهرات رسیده مردم را در دولت و شکنجه کشیدند
و مبلغ مذکور را سرانجام نموده بازگشتند و رعایا بعجزه زبان بنفرین امیر
یساول دراز کردند و دست بدعا برداشتند و قبل ازین ابو یزید
ولد بوجای بن امیر دانشمند بهادر در اواخر ایام حیات الجایتو
سلطان یرلیغ حاصل کرده بود که در خراسان حاکم الوس بر خود باشد
وهنوز در آن امر شروع ناکرده برحمت ایزدی پیوست و امیر سونج آن
حکم امضا نموده امیر یساول که بدان قصه رضا نداشت سوگند خورد که تا ابو
یزید و مربیان او را که بکتوب و مبارکشاه و تاش تیمور رند هلاک نسازم

از پای ننشینم و از سر لجاج و عناد آل تمغا نوشته با امرا هزاره جبرئیه
بوجای فرستاد مضمون آنکه امیر ابو یزید کودکست از عهده امارت
بیرون نمی تواند آمد باید که ایشان امیر طوغان بن دانشمند بهادر
را بر خود حاکم گردانند و از فرمان او عدول نجویند و چون حکم امیر
یساول با ایل و الوس بوجای رسید مجموع ایشان بخدمت طوغان
رفتند و بکتوب برین حال مطلع شده بعرض شاهزاده بیسور رسانید
که یساول فرامین سلاطین را بر طاق نسیان نهاده بحکم خویش ابو
یزید را که الجایتو بدرگاه آورده بود و یرلیغ حاصل نموده از منصب
امارت معزول ساخت و طوغان را بجای او منصوب گردانید
بیسور ازین قضیه در غضب رفته گفت بر یساول هیچگونه اعتماد
نماند و این طوی او مشتمل بمکر و خدیعت می نماید او را بتعجیل از میان
برمی باید گرفت تا فتنه روی ننماید و درین اثنا امیر یساول با خزینه
معمور و اوانی زرین و سیمین و اسپان تازی و غلامان ترک و سپید
خروار از جنس ماکولات و چند چنگ شراب و دو هزار گوسفند متوجه
اردوی شاهزاده بیسور شد و تخت بخلخانه بکتوب رسید بضیافت
مشغول شد و امیر یساول بشراب خوردن اشتغال نمود ناگاه آواز
شور و شغب از بارگاه طوغان برآمده به یساول رسانیدند که بکتوب
طوغان و طوغانیان را گرفته قصد تو دارد امیر یساول با معدودی
چند سوار شده روی بفرار نهاده هنوز نیم فرسخ قطع نکرده بود
که بیسوریان رجال و اثقال او را غارت کرده بودند و بکتوب خرگاه
خاص امیر یساول را با جاریه که در زیر طاق جیج کمبو وجنس رمالحت

وصاحب طاق بود ودر تحت تصرف او آورد ومبارکشاه بن بوجای
او را با پنجاه سوار رزم آزمای از عقب امیر یساول فرستاد وامیر
یساول با ده نفر بظاهر هرات رسیده بملک غیاث الدین ملاقات
نمود واز مکتوب شکایت کرده گفت بشهر درین توان آمد امیر یساول
گفت مصلحت در رفتن است وملک غیاث الدین چند سر اسب
وما یحتاج سفر او را مهیا ساخته خدمتش با سی نفر متوجه نیشابور گشت
ومبارکشاه بعد از دو روز در جام بدو رسیده آتش حرب بالا گرفته و
در اثنای جنگ امیر یساول بزخم تیری از مرکب درگشت وملازمانش
منهزم شده مبارکشاه فرمود تا سر او را از مرکب بدن جدا کردند یکی
از فضلا در تاریخ آن واقعه گوید شعر در هفتصد وهفده هم از ماه محرم
سال ده تاریخ نه نقصان نه زیادت • شد میر خراسان یساول پیش اجل باز
بنهاد سر آنجا که قضا بود وارادت • چرخ فلک انرا که برافراخت براند آخر
انجمت مر او را صفت وسیرت وعادت • وبعد از واقعه امیر یساول امیر اسن
قتلغ بخراسان رسیده بمکتوب از نزد شهزاده بیسور نزد او رفت
وچنان نمود که سبب قتل امیر یساول آن بود که قصد قتل شهزاده بیسور
کرده بود وجهت مصلحت وقت شهزاده بیسور عهدنامه بپایه سریر
اعلی در مصاحبت ایلچیان کاردان حرب زبان ارسال نمود
وپادشاه نیز از سبب تاکید مبانی مصادقت فرمان داد که تا وثیقه
مشتمل بر میثاق وپیمان در قلم آوردند وفرستاد وکار از نوازش بیکران
اختصاص داده باز گردانید **ذکر مخالفت وزیران وشهادت خواجه رشید الدین صاحب دیوان**
میان خواجه رشید الدین صاحب دیوان وخواجه

علیشاه همیشه نقاری بود ودر زمان دولت الجایتو سلطان غبار
مفتضی وقت گرگ آشتی کرده بودند چنانچه سمت گذارش یافت
ودر ایام دولت سلطان ابو سعید بهادر خان چون خواجه رشید
الدین نسبت با میر چوپان اخلاص ودولتخواهی بظهور میرسانید
وجناب امارت مآب نیز با او دم از مصافات میزد واین معنی
سبب ازدیاد وحشت ونقار علیشاه می گشت وبنابر آنکه پسر خواجه
رشید شمس الدین عبد اللطیف ملازمت رکاب همایون شاهزاده
عالمیان سلطان ابو سعید بهادرخان بخراسان رفته بود ومنظور
نظر عاطفت پادشاه جهان مطاع آمده روز بروز اقبال او سمت
ازدیاد می پذیرفت نایره بغض وحسد خواجه علیشاه جیلان لحظه فلحظه
زبانه بیشتر میکشید وهرچند آن وزیر حسود خواست تا بر خواجه رشید
الدین تقصیری یا تصرفی درستش کند میسر نشد ودر اثنای این اوقات
علما ودیوان نزد هر یک از ایشان که تردد می نمودند دیگری یا
رنجید چنانچه عادت نویسندگان است جمعی از آن طبقه بخدمت
خواجه رشید رفته گفتند که اگر رخصت صاحبی مقرون شود با خواجه
علیشاه جیلان تلاش کنیم وتصرفات وبدروی ثابت گردانیم خواجه
رشید الدین از طینت پاک با آن امر همداستان نشده در جواب
گفت که من بخواجه علیشاه بگویم تا در مقام استرضای خاطر شما آید ایشان
از نزد خواجه رشید الدین بیرون آمده با یکدیگر گفتند که ما را کاری ازینجا
صورت نمی گشاید ونزد علیشاه تردد آغاز نهاده در قصد خواجه رشید الدین
متفق با او اتفاق نمودند وخواجه علیشاه جیلان نواب امرا را رشوتها داده

تا مزاج ایشان بر خواجه رشید الدین متغیر گردانیدند و مهم منجر بران شد
که خواجه رشید الدین معزول شده از سلطانیه بتبریز رفت و امیر سونج
بر عزل او راضی نبود اما امیر مشار الیه دران اوان مرض صعب داشت
و دران مرض می گفت که اگر بهتر شوم مهم خواجه رشید الدین را تدارک
کنم و دران زمستان پادشاه به بغداد رفت و امیر سونج نیز در محفه
مرافقت پادشاه نمود و زحمت اشتداد یافته در مدینة السلام
بغداد برحمت ملک علام پیوست و سلطان بنا بر خدمات پسندیده
امیر سونج بسیار بگریست و بدین اخلاق او بخشش فرموده شرایط
تفقد بجای آورده پادشاه از بغداد مراجعت نموده بحوالی تبریز رسید
امیر چوپان خواجه رشید الدین را طلب داشته فرمود که وجود تو در
ملک مانند ملح در طعام مطلوبست خواجه در جواب گفت عمری
گذرانیده ام الحمد بدولت شما در وزارت میسر می شده هیچ وزیر را
دست نداده حالا اولاد رشید بسن رشد و تمیز رسیده اند و هر یک
راهی و جاهی دارند و دران وقت او را سیزده پسر بودند فی الجمله
خواجه رشید الدین هرچه تمهید معذرت کرده گفت بعد ازین میخواهم
که بتدارک ما فات ایام مشغول شوم امیر چوپان مسموع نداشت
و گفت از آمدن باردوی همایون چاره نیست اما چندان توقف
نمای که من سخن ترا بتفصیل معروض پادشاه کرده ام و نشان بنام
تو مکمل سازم و خواجه علیشاه جیلان و عمله دیوان که قصد خواجه
رشید الدین کرده بودند وعده امیر چوپان را شنید خایف دل
آرام شدند و نائبان امرا بتخصیص ابوبکر آقا را که نفس ناطقه

امیر چوپان

امیر چوپان بود بدرم و دینار فریفتند تا مزاج امیر را بر خواجه رشید
متغیر گردانید و امیر چوپان اگر چه نیک بود اما لوح ساده داشت
هر کس دران حرفی که می خواست می نگاشت و کار بجائی رسید
که خصمان بعرض امیر چوپان رسانیدند که خواجه ابراهیم پسر خواجه
رشید که شربت دار الجایتو سلطان بود بتعلیم پدر خویش آن
حضرت را زهر داده تا از دار فنا بدار بقا پیوست و امیر چوپان این
سخن را بی درنگ معروض سلطان ابوسعید خان گردانید و دو ابهر
بصدق این قضیه گواهی دادند و پادشاه ایلچی فرستاد تا خواجه
رشید را آورده در موقف باز غوباز داشتند و آن دو امیر
باوا شهادت زور قیام نمودند پادشاه حکم کرد تا خواجه رشید
را با پسرش ابراهیم بقتل رسانیدند جلاد ابراهیم را نزد پدر گردن
زد و چون قصد خواجه رشید کرد خواجه فرمود که با علیشاه بگوی که بی
گناه قصد من کردی روز کار جزا این در کنار تو نهند تفاوت
این باشد که گور تو نو و از آن من کهنه باشد و جلاد آن خواجه نیک
نفس حلیم را از میان بدو نیم زد و این حادثه در شهور سنه ثمان
عشر و سبعمایه اتفاق افتاد اتباع و اشیاع او را غارت کرده ربع
رشیدی در تبریز عرضه تاراج گشت و املاک او و فرزندان او
بدیوان متعلق شد مولانا جلال الدین عتیقی در تاریخ فوت
آن جناب فرماید شعر رشید ملت و دین چون رحیل کرد بعقبی
نوشت منشی تاریخ فوت طاب ثراه ٭ و چون مدت یک هفته از واقعه
خواجه رشید بگذشت امیر ایسن قتلغ از جانب خراسان رسیده بر قتل

او تاسف خورد واما چون روزگار بر مقتضی طبیعت خود عمل نموده
بود هیچ فایده بران مترتب نگشت واکثر آن جماعت که قصد خواجه
رشید کرده بودند هم دران سال معروض تیغ یاساق شدند
بیت تو کشنده خود را به روزگار سپار که روزگار ترا چاکریست کینه گزار
در شهور سنه ثمان وعشر وسبعمایه از اطراف ممالک سلطانی آشوب
وفتن وشورش پدید آمد شهزاده در خراسان باعلان کلمه عصیان
مبادرت نموده تا مازندران عنان باز نکشید چنانچه بتفصیل رقم
زده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله وحده العزیز واز جانب
دشت قبچاق پادشاه اوزبک براه دربند عنان عزیمت منعطف
گردانید ولشکر مصر وشام بدیاربکر درآمدند سلطان ابوسعید
خان با امرا واعیان حضرت مشورت فرمود ورایها بران قرار
گرفت که امیر حسین گورکان جهت دفع شهزاده یسور بجانب مازندران
توجه نماید وامیر ایرنجین با سپاه سنگین بدیاربکر رود وپادشاه
بنفس نفیس وجمعی از امرا متوجه قشلاق قراباغ گردد وسلطان
ابوسعید خان وامرا بر مقتضی استشاره در حرکت آمدند وامیر
چوپان از راه گرجستان روان شد وامیر ایسن قتلغ به تبریز رفت
واز آنجا بر عزیمت اران بر مرکب دولت سوار گشت ودر اثنای
راه از قضاء اله بنجات راه سفر آخرة اختیار فرمود وپادشاه
از استماع این واقعه ملول ومتاثر گشت وبغایت پریشان خاطر
شد ودرین اثنا قاصدی از نزد امیر حسین گورکان رسیده بعرض
رسانید که شهزاده یسور با لشکر فراوان بمازندران آمده ما بنابر

حزم واحتیاط

حزم واحتیاط از سرحد پس رفتیم اگر شهریار جهان طایفه را مدد
تعیین فرماید امید بفیض فضل الهی ودولت شهنشاهی آنکه ما
او را از مازندران بلکه از خراسان بیرون کنیم سلطان ابوسعید
خان لشکر جرار بمعاونت امیر حسین گورکان نامزد کرد وایشان
در حوار ری بهم پیوستند وقراولان امیر حسین باوجود زمستان
وبرف وباران فراوان منازل ومراحل قطع کرده بدامغان
رسیدند وچون شهزاده یسور بتحقیق دانست که لشکر عراق
روی بدو نهادند وبعد از تقدیم مشورت معاودت نمود وپیش
از وصول خبر معاودت یسور باردوی همایون بواسطه اهتمام
سلطان ابوسعید خان بدفع یسوریان وانتظام احوال
خراسان امیر چوپان نیز عازم آن دیار شد واز قراباغ به بیلقان
آمده مقارن این حال امرای سلطان ابوسعید که بدربند رفته
بودند وقبل از ملاقات با یاغی گریخته باردوی همایون پیوستند
ومعروض سلطان گردانیدند که پادشاه اوزبک از دشت خزر
گذشته بدربند رسید ولشکر سلطان ابوسعید دران اوان در
اطراف متفرق بودند بضرورت با سه هزار سوار از افراد منتخبه و
یکهزار رسا کرد وبنکان کوچ کرده از قراباغ بکنار آب کر آمده فرمان
داد که مجموع در کنار آب کر بر خط مستقیم بر طول فرود آمده خیمه
زدند تا در نظر یاغی بسیار نمایند ولشکر اوزبک دران اطراف
آب بعدد قطرات امطار نزول کرده بودند ولایت آن جانب
را بنهب وغارت وتاراج داده امیر چوپان در بیلقان چون دانست

که پادشاه اوزبک در برابر سلطان ابوسعید خان نشسته فتح عزیمت
خراسان کرده مهم دفع اوزبک امر اول شمرده با ده تومان لشکر
مانند ابر و باد در حرکت آمده سلطان بهوست و رعبی و خوفی عظیم بر
سپاه اوزبک استیلا یافته مصلحت در هزیمت دیدند و امیر چوپان
از آب گذشته بعضی از مخالفان را کشته و برخی را گرفته بدرگاه آورد
اردو و شکستی تمام بحال یاغی راه یافته مرتبه امیر چوپان بصد مرتبه
بیشتر از پیشتر ارتفاع یافت و بعضی از امرا را که بسرحد رفته با مخالفان
جنگ ناکرده گریخته بودند از منصب عزل کرده برخی از ایشان
را بیاساق رسانیدند و زمرهٔ از معتبران را چوب یاساق زدند و بدین
سبب آن جماعت که چوب یاساق خورده بودند و آن طبقه
که از منصب عزل شده بودند کینه امیر چوپان در دل گرفتند
و بوقت فرصت در تهییج فتنه سعی پیوستند و شرح آن قضایا
درین اوراق از مساعدت وقت مامول است

شهزاده یسور و مبادی

دولت سلطان ابوسعید خدابنده در ولایت خراسان خرابی
بسیار کرد و بسبب آنکه بکتوت نزد شهزاده راه سخن یافته
او را بر مخالفت سلطان گرفتن امرای خراسان دلالت مینمود
و مرتبهٔ او روز بروز در خدمت یسور سمت تضاعف می پذیرفت
چنانچه بی استصواب او شهزاده و امرا در کلیات و جزئیات
امور ملکی مدخل نمیکردند امرای ابوسعیدی بعد از تقدیم مشورت
اتفاق کردند که او که مادهٔ فتنه و فساد بود از میان برگیرند و چون

ملک غیاث الدین کرت از بکتوت و یسوریان آزرده خاطر بود
امرا ایلچی بهرات فرستاده از و استمداد نمودند ملک حاجی نامی
از خویشان بوجای با صد مرد مسلح بمدد ایشان فرستاد و امرا
انتهاز فرصت نموده نیم شبی خود را بسر خیلخانه بکتوت زدند
و با پنج نفر از اولاد و خواتین بیرون رفته متوجه اردوی شاهزاده
یسور گشت و چون بپارگاه او رسید هم از گرد راه بر زمین زده
از امرای خراسان استغاثه نمود و شهزاده یسور بر فور سوار شده
پسر خود جوکی را با امرای نامدار و هفت هزار نفر از مردم جلادت
شعار در مقدمه روان فرمود و حکم کرد که تا مخالفان را بسزا نرسانند
مراجعت ننمایند و شهزاده جوکی در حوالی سرخس بامرا رسید
نیران محاربه زبانه کشیده جوکی غالب آمده یاغی فرار نمود و یسوریان
امرای خراسان را غارت کردند و بعضی از خواتین و مواشی بکتوت
را ستده باز گشتند و شهزاده یسور بکتوت را بخلعت گرانمایه و اسلحه
و خیمه و خرگاه مستظهر گردانید هزار مرد تابین او کرد و فرمود تا
بکتوت با ملازمان در بادغیس مقیم شد و خود بطرف گرمسیر
که اردوی او در آنجا بود معاودت نمود و درین فتنه دران وقت
سمت ظهور یافت که امیر ایسن قتلغ بموجب یرلیغ سلطان ابوسعید
متصدی امور خراسان شده بآن دیار آمده بود و بکتوت بخدمت
امیر ایسن قتلغ مبادرت نموده بیشتر مردم اعیان زعم آن داشتند
که امیر ایسن قتلغ او را مواخذه خواهد نمود و امیر ایسن قتلغ بخلاف
تصور امرای خراسان بکتوت را نواخته منشوری نوشت مضمون آنکه

فرمان پادشاه وال تمغا ابزرک امیر چوپان چنانست که مجموع امرا
بملازمت بکتوب روند و از صوابدید او تجاوز جایز ندارند و پای از دایره
متابعت او بیرون ننهند و بکتوب را تشریفات پادشاهانه داده کام و
مقضی المرام رخصت انصراف ارزانی داشت و ازین حرکات
جمعی گمان بردند که امیر الیس قتلغ ضمناً با شهزاده بیسور در خلاف
سلطان اتفاق دارد **ذکر لشکر کشیدن شاهزاده بیسور بجانب سیستان**
و مراجعت نمودن او بکرمسیر و توجه او از انجا بجانب خراسان
شهزاده بیسور در سنه ثمان و ستین و سبعمایه از کرمسیر بجانب سیستان
نهضت نموده مکتوبی بحاکم انجا ملک نصر الدین فرستاد مشتمل بر
وعد و وعید و منطوی بر تلطف و تهدید و سوگند آن یاد کرده که اگر
ملک بخدمت مبادرت نماید جز لطف و احسان از جانب ما
نسبت بدو ظهور ننماید و اگر تمرد کند بدان رسد که نخواهد ملک
نصر الدین از مطالعه بکتوب اندیشناک شده بعد از تقدیم مشورت
با نواب در جواب سخنان پسندیده گفت و ایلچیان را دلجویی
نمود و بعضی از ایشان را با تحف و هدایا نزد شاهزاده فرستاد و باج
و خراج قبول کرده برخی از فرستادگان را نگاه داشت و خواست
که بر رعایای سیستان مبلغی خطیر حواله کند و بواسطه آن در ارضای
شاهزاده سعی فرماید درین اثنا نوشته امیر تمور گورکانی رسید
معلم بانکه نصر الدین باید که از جانب بیسور هیچ اندیشه بخاطر شریف
خود راه ندهد که مجموع تکودریان مجنون اختسته اند و فرصت می طلبند
که خدمتش را از میان برگیرند زیرا که او نقض عهد سلطان ابوسعید
خان

چرا دو شاهزاده بلشکرکشی
بیاید پیش قلانو نیمچه

گروه بعضی از ولایات خراسان خراب و ویران ساخته و ملک
هرات را هر چند طلبید نزد او نرفت توان داشت که از دست
او چه آید ملک نصر الدین بر مضمون نامه وقوف یافت دل بر حرب
نهاده سی نفر از ایلچیان شاهزاده را که جهت تحصیل اموال توقیف
نموده بقتل آورد و بیسور تا ده فرسنگی سیستان آمده دو قلعه از
قلاع آن ولایت را محاصره کرده چون طایفه از لشکریان او در جنگ
کشته شده بودند بعد از فتح مجموع ساکنان آن دو حصار را بکشت
و بواسطه استماع خلاف تکودریان بازگشت و متوجه خلیفه آن
جماعه شد و تیمور تکودری را بقتل آورد و از انجا باردوی خود شتافت
و بکارسازی یورش خراسان مشغول شد و شخصی از دوستان
ملک غیاث الدین جمعی را از امرای ابوسعیدی که بعد از توجه امیر
قتلغ بعراق در راوکان رحل اقامت انداخته بودند برین قضیه
مطلع گردانید و ایشان بدین سخن التفات ننمودند و گفتند که
این تازیک تا ما را می ترساند بیسور هرگز با پادشاه خلاف نکند و
تقدیری که آن داعیه داشته باشد چندان لشکر ندارد که بخراسان
در آید و بیسور از ترتیب یورش فراغت یافته اردوی خود
به پسر خود جوکی سپرد و از کرمسیر بعزم رجعت آمد امرا که در بادغیس
بودند مثل بکتوب و مبارکشاه و دولتک و غیرهم باستقبال
رفتند و شاهزاده از غایت تدبیر و مکری که داشت با ایشان
گفت میخواهم که بخراسان رفته از انجا بمازندران روم چو بسمع ما
که سلطان ابوسعید تا غایت بر تخت سلطنت نشسته است و

مهمات مملکت از پیش امراست اگر این خبر واقع باشد بعراق رویم
و شاهزاده را بر سریر دولت بنشانیم و مخالفان را مستاصل ساخته
مراجعت نمائیم و اگر دروغ بود و خدمتش را با ما احتیاجی نباشد هم از
مازندران باز گردیم امرا گفتند حقوق نعمت الجایتو سلطان در ذمت
ما بسیار است و بر همه واجب آنکه فرزند ارجمند او را کوچ دهند و مراسم
خدمتکاری و جان سپاری بجای آورند شهزاده پیسور چون امرا را در
توجه بخراسان و مازندران متفق یافت در باب محاصره و عدم محاصره
هرات و تعرض بملک غیاث الدین و عدم تعرض او با امرا مشورت کرد
و هر کس در آن قضیه سخنی گفتند آخر الامر باستصواب بکتوت شاه مکتوبی
بملک غیاث الدین فرستاد مضمون آنکه ما درین مدت چند نوبت ایلچی
بهراه فرستاده آن جناب را طلب داشتیم و تا غایت نزد ما نیامده و عدم
تکرم جبلی اباء و امتناع ملک را از ملاقات خویش نابوده انگاشتیم اکنون که
بعزم تسخیر خراسان و مازندران بدین طرف آمدیم بایدکه بی دغدغه و
تحاشی با سپاه خویش بما بپیوندد که مکنون ضمیر آنست که بعد از تسخیر بلاد
زمام حکومت تمام خراسان را در قبضه اقتدار ملک نهیم و ازین نوع
کلمات دلفریب در آن مکتوب مندرج گردانیده بود چون ملک
غیاث الدین بر فحوای نامه مطلع شد روی بحضار مجلس آورده
گفت همانروز که پیسور از آب عبور نموده بخراسان درآمد دانستم
که از وجز شر هیچ چیز بمردم نرسد و او بر سر عهد و میثاق خویش
ثابت نباشد و فرمود که خواجه شهاب جز بزد در جواب نامه شاهزاده
سطری چند در قلم آورد و خلاصه سخن آنکه فرمان باد شاه زاده جهان

پیسور رسید مضمون معلوم شد و آنچه بخاطر این ضعیف میرسد
آنست که اگر شاه زاده بخراسان و رنیاید بهتر باشد و بصواب
نزدیکتر زیرا که باد شاه مغفور الجایتو سلطان و بخدمت شاهزاده
عالمیان عهد موکد و میثاق موید بسته اند نزد عقلا شکستن پیمان
و نقض عهد سبب زوال دین و دولت و مستلزم اختلال ملک
و ملت است و کلمه لا تنقضوا الایمان بعد توکیدها دال است بنابر آنکه
نقض عهود نزد ملک معبود مرضی و محمود نیست دیگر آنکه ممالک
خراسان و عراق که تختگاه باد شاه باستحقاق است مملکتی است
که هر سروری را قوت و هر صفدری را مکنت آن باشد که در آن نوبت
شهنشاهی زند و سپاه شاهزاده نسبت بلشکر نامحدود سلطان
ابوسعید خان ذره ایست در مقابل آفتاب و یا قطره ایست
و دریای آب

چو قطره به ژرف دریا برسیا
بدبو انکی ماند آن داوری

دیگر آنکه طایفه از امرا چون بکتوت
و ولقک و غیرهم که شاهزاده را بلشکر کشیدن بجانب خراسان
و تخریب دیار مسلمانان ترغیب و تحریص مینمایند بحقیقت دوست
آن حضرت نیستند چه بنده مشفق مخلص آنست که طالب نام نیک
باشد و از رضای مخدوم خود ذکر جمیل اندوزد و این طبقه از امرا
تا از کی ملازم شاهزاده شده اند با ایشان اعتماد و وثوق
نشاید کرد چه اگر آن جماعت معتمد و موثوق بهم می بودند با ولی نعمت
خود سلطان ابوسعید خان مخالفت نمی کردند دیگر آنکه بهر آن
شاهزاده براق و دوا قبل ازین تاریخ بعدلی با لشکرها جناجه بسمع آن

حضرت رسیده باشد متوجه خراسان شده بدین ولایت درآمدند
وتا بنواحی مازندران رفتند وبجز تخریب موضعی چند که باره و سور نداشت
چیزی بدان مترتب نشد و عاقبت خایب و خاسر مراجعت نمودند اکنون توان
دانست که بدین مردمی که شاهزاده دارد در خراسان چه دست دهد و دیگر
بنده را طلب فرموده اند هرگاه ملوک و حکام خراسان در سلک اطاعت
انتظام یابند و قلاع و بلدان تا مازندران مفتوح گردد و سپاهی که از عراق
بحرب او آیند منهزم گردانند و این کمینه چون دیگران کمر خدمت و مطاوعت
برمیان بندد و چون جواب باصواب ملک غیاث الدین بشاهزاده یسور
رسید دانست که ملک غیاث الدین ایل و مطیع نخواهد شد کینهٔ او در
دل نگاه داشت و از حلبکا و هرات گذشته بجام رسید و بزیارت
شیخ الاسلام شهاب الدین رفته از انجا بتعجیل روان شد و با انکه
امرای ابوسعیدی را که در رادکان اقامت داشتند ملک غیاث
از توجه یسور اعلام داده بود ایشان همچنان در خواب غفلت
مانده دست از شراب نکشیده تا یسوریان بیخبر بر سر آن جماعت
راندند و قبتولهای ایشان غارت کردند و مال فراوان بدست
لشکریان افتاده امرای عباسی متفرق شدند و بکتوب تا دامغان
راندند و شهزاده یسور تا وسط مازندران رفت و از در ولایت
مذکوره خرابی بسیار سر بر زد و چنانچه ده هزار نفر از اشراف و سادات
و خانوادهای قدیم بذل اسیر گرفتار آمدند کشادند لشکر به بیداد
دست ◦ در داد و گردون گردان ببست ◦ غنایم بحد و اندازه بدست
یسوریان افتاد و ایلچیان باطراف خراسان فرستاده مردم را بانقیاد

همان لحظه بدان مرغزار رسیده فرود آمدند و بطعام خوردن
مشغول شد و امیر چوبان خلاص یافت کسی را که ایزد
نگهبان بوده ◦ چه باک از جهان دشمن جان بود ◦ و امیر چوبان چون
بحدود نخجوان درآمد حاکم انجا ملک ضیاء الدین استعانت نمود و
او تغافل کرده چون وقت مقتضی بازخواست نبود بسرعت ازان جا
روان شده بزودی ملک ضیاء الدین را معاتب ساخته او جان خود را
بصد هزار درم بازخرید و هنوز هراسان بود و دران زمان خواجه علیشاه
که در تبریز بود و بضبط اموال دیوان اشتغال مینمود به یراق تمام
مراسم استقبال بجای آورد و این معنی بغایت موافق مزاج امیر
آمده یک شب در تبریز توقف نمود و از انجا باوجان رفت و دران
موضع دو امیر را با لشکری بازداشت تا میان او و دشمنان حایل
باشند و خواجه علیشاه بطرف سلطانیه توجه نمود و از انجانب قورمشی
به تبریز رسید و امیر ایرنجین را که امیر چوبان او را از دیاربکر معزول
کرده بود با خویشتن او را یار ساخت و هر دو یک دیگر پیوسته خاطر
بر سلطنت ایران قرار دادند و در نخجوان باجتماع لشکر قیام نمودند و از
زبان سلطان یرلیغ نوشته بر مردم می خواندند مضمون انکه قورمشی
و ایرنجین چوبان و چوبانیان را هر جا که یابند شمشیر از ایشان دریغ ندارند
و بدین نامهٔ مزور طایفه از معتبران در ملازمت آن دو امیر کمر
بستند و این خبر بروم رسیده امرای انجا خواستند که تیمورتاش
چوبان را قصد کنند خواجه جلال الدین خواجه رشید آن فتنه را تسکین
داده تیمورتاش از وی ممنون شد و درین اثناء ایرنجین و قورمشی

ایلچی بپایه سریر اعلی فرستاده معروض داشتند که چوبان از فرمان سلطان
سرکشیده بنا بر این دولتخواهان با او در مقام محاربه آمدند و پادشاه در قضیه
چوبان متردد شده قتلغشاه خاتون دختر ایرنجین که حرم محترم سلطان
بود و شیخ علی پسر او که در زمرهٔ معتبران انخراط داشت قصد قتل
دمشق خواجه ابن چوبان کردند امیر اکرنج برادر امیر سونج نسی نمود تا سلطان
ایشان را از آن حرکت مانع آمده چوبان بنا بر اندیشهٔ بی عنایتی سلطان
که در افواه افتاده بود پیش از وصول خود خواجه علیشاه را بپایه
سریر سلطنت مصیر فرستاد تا بر مزاج شهریاری اطلاع پیدا کرده او را
اعلام دهد و خواجه بسلطانیه رسیده صورت اخلاص امیر چوبان
را معروض داشت و از پادشاه بغیر عنایت و مرحمت نسبت بچوبان
امری دیگر مشاهده نکرد لاجرم قاصدی نزد امیر چوبان فرستاده او را
از مکنون ضمیر انور سلطان ابوسعید خان آگاهی داد و امیر چوبان
بتعجیل هر چه تمامتر متوجه سلطانیه شد و بپایبوس اشرف رسیده چون
چشم او بر بارگاه فلک اشتباه افتاد پیاده شد و بعد از رعایت
یوسون و یاسا شرف دستبوس دریافت و حرکات نالایم امرا
بعرض سلطان رسانید و پادشاه امیر را بلطف بیکران و وعدهٔ جمیل
مطمئن خاطر گردانید و امرای عاصی چون بتبریز رسیدند خواستند
که آتش نهب و غارت در آن معموره زنند باز اندیشیدند که در مبدأ
حال بدنامی حاصل کردد مردم از ایشان متنفر شوند و از سر آن
خیال گذشته چون بجده و اوجان رسیدند امیر سونج تمش و
دیگری از امرای چوبان ایشان را در آن موضع با سپاه گذاشته بود

تاب مقاومت نیاورده بتعجیل متوجه سلطانیه شدند و از سفید
رود گذشته منتظر و مستعد جنگ سلطان شدند ذکر حرب سلطان
ابوسعید بهادرخان با امرای عاصی و ظفر یافتن بر ایشان چون سلطان از ق
ارباب عصیان خبر یافت اسباب هیجا مرتب داشته از سلطا
بیرون آمد و میمنه را با امیر اکرنج و امیر محمود ایسن قتلغ و امیر شیخ علی
اقسنقر قصری و نرمتای سپرد و بر میسره امیر الغو و امیر محمد حجی
و امیر علی پادشاه و برادران او را که خالان آن حضرت بود
گماشت و امیر چوبان و وزرا او در پیش خود باز داشت و
میان هر دو سپاه یک منزل مانده خاتون الجایتو سلطان کرد
امیر ایرنجین بود کس نزد پادشاه فرستاد که در جنگ توقف با
کرد تا من قاصدی نزد پدر روان کرده او را بایلی و انقیاد دع
کنم ممکن که بی جنگ و خونریزی فتنه تسکین یابد این معنی موا
مزاج سلطان آمده یک روز در زنگان توقف نمود و فرستادگان قتلغ
شاه خاتون نزد امیر ایرنجین رفته سخن از مصالحت گفتند خدمت
مطلقا بآن سخن راضی نشد و این خبر بسلطان ابوسعید رسیده شعله
غضبش زبانه کشیده کوچ فرمود و روز دیگر هر دو سپاه سپاه هم
همدیگر دیدند چون شب شد از سبب حزم و احتیاط هیچکس از
پشت اسپان فرود نیامد و تا صباح مجموع لشکر جانبین پاس داشتند
و در آن شب باز قتلغشاه خاتون معتمدی نزد پدر خویش فرستاد
او را بمطاوعت و متابعت سلطان دعوت فرمود و گفت اگر
امیر ایرنجین سخن من بشنود او را بهتر بود و امیر ایرنجین در جواب

گفت که این سخن راست است و سلطان از سر جریمه‌ها می گذرد
فرود علمهای سفید برافرازند تا ما را اطمینان خاطر حاصل شده روی
بخدمت پادشاه آوریم و خاتون عظمی بدین وعده شادمان شده
این خبر نزد پسر فرستاد و سلطان ابوسعید التماسات ایرنجین مبذول
داشت و چون چشم ایرنجین دیگر روز بر علمهای سفید افتاد غرور پندار
او زیاده شده گفت ابوسعید پادشاه از ما خوف تمام دارند و باتورمیشی
گفت که رعبی عظیم از شوکت و مکنت ما بر ضمیر مخالفان استیلا یافته بیچاره
در برابر ما نخواهند ایستاد و چون لشکر ابوسعید را هزیمت کنیم مملکت
ایران با سرها مسخر ما شود و طمع خام چنان در بواطن مخالفان مستولی
گشت که ممالک نا گرفته را بر یکدیگر قسمت کردند و بغرور بر جهه تمامتر امیر قوری
و تغماق که بیشتر مقرب امیر چوپان بوده‌اند و ذکر او گذشت و امیر ایلیس بوقا
عم بکتوت و بوقا ایلد و رجی و چوپان دفراو نایس گردان نام
جوی و دلیران نامدار هر یک با چندین فنون مرد آراسته روی بحرب
او نهادند و چون سلطان ابوسعید بهادرخان جرات و جلادت مخالفان
مشاهده فرمود و نخست حکم جهانمطاع صادر فرمود که پسر امیرزاده شیخ علی
پسر امیر ایرنجین را که قابلیت بی حد داشت از بدن جدا کرده بر سر نیزه
کردند و فریاد برآوردند که هر کو بود دشمن شهریار
بدین گونه بیند سرانجام کار از مشاهده این واقعه جان کسل نزدیک
بود که جان از کالبدش مفارقت کند با وجود بری شمشیر کشیده مانند
شیر ژیان و پیل دمان روی بمیدان آورد و جوانان هر دو لشکر حملهای
تند کرده از غبار سم مراکب روز روشن چون شب تاریک شد چشمه

خورشید تابان از چشم بینندگان در ظلمت گرد نهان گشت و دو سپاه
از یک در رخانه خویش و پیوند یکدیگر تیغ و خنجر در هم نهادند شهزاده
کجک که خاتون امیر ایرنجین و مادر امیرزاده شیخ علی بود شمشیر آخته
از پس پشت شوهر درآمد و چند مرد بهادر را به تیغ خونریز کشته
و از حملهای مردانه او صباذران حسابها گرفتند و عبدالرزاق
پسر قورمیشی نیز کوششهای بهادرانه نموده نزدیک بآن
شد که چشم زخمی بلشکر ظفر قرین برسد و درین اثنا سلطان ابوسعید
خان توکل بر لطف و عنایت ملک دیان کرده تیغ از نیام انتقام
برکشید و بنفس نفیس خویش بر دشمن تاخت و بر سمند برق
حرکت براق صفت خود را در شعلهای آتش جنگ مانند سمندر
در غمرات موج دریا چون نهنگ انداخت بهرتی گرفته
در کف و ابری به پیش روی ماهی نهاده بر سر و چرخی بزیر ران
و چون وجوه و اعیان لشکر دیدند که پادشاه عزم رزم فرموده بهادرانه
اجتماعی حمله آوردند و خویش را بر دشمنان زدند امیر محمود ایلسن قتلغ
و امیر علی قوشچی و امیر چوپان و پسرش امیر حسن چون سیل که از فراز
کوه در انحدار آید مانند شیران گرسنه که روی بگله آهو نهند بطرف
مخالفان در حرکت آمدند باران تیر از سحاب کمان مانند ژاله و باران
روان شدند و رسول اجل با رمح و سهم هر یک همعنان گشته
و از مهب ولا تیاسوا من روح الله نسیم عنایت در وزیدن
آمد و بر موافقت سلطان باد و دین بادی برخاست که چشم
عاصیان از آن سیاه و تاریک گشت یکی باد برخاست از آن

بزد و برخ دشمن شهریار • طایفه که رایت تمرد و عناد برافراخته بودند
بکثرت لشکر و سپاه مغرور شده ولوله در زمین و زمان انداخته بودند
چون صولت و صدمت رایات همایون مشاهده کردند روی بخت ایشان
تیره شد و چشم امید ایشان خیره گشت کپچک بعد از جنگ بسیار بقتل
آمد و ایرنجین و تغاق والپین بوقا با جمعی از سران سپاه اسیر
و دستگیر شدند و قورمیشی و برش عبدالرحمن و بوقا و ایلدوزجی
و چوپان و قراونانس از معرکه بیرون رفتند ایرنجین و تغاق والپین
بوقا را بموجب حکم جهان مطاع بسلطانیه برده از معالقها آویختند و در
زیر ایشان آتش افروختند تا بدین عذاب هلاک شدند و باقی امرا نیز
هم آنجا گردن زدند و جمعی را که اگرچه با مخالفان نبودند اما گفتند که خفیة
با ایشان موافق بودند بیاسا رسانیدند و چون این خبر بدیار بکر رسید
امیر سونای حاکم آن دیار متوجه اردوی همایون گشت و در راه از کرجستان
خبر یافته کسان فرستاد تا ایشانرا گرفته نزد او آوردند عبدالرحمن و بوقا
ایلدوزجی و چوپان قراونانس را کشته قورمیشی را بدرگاه عالم پناه فرستاد
رسیدن همان بود و رفتن براه عدم همان و حکم شد که امیر سونای از همانجا
جا که رسیده بجانب اربیل و موصل معاودت نماید و او بر حسب
فرموده بازگشت و چون پادشاه بنفس شریف در آن معرکه کمال
جلادت و بهادری بظهور آورده بود لفظ بهادری برخانی اضافه
اسم همایون او آمده فرامین و نشانات بعد از آن باین عنوان نوشتندی
که السلطان العادل ابوسعید بهادرخان و فتح نامها در قلم آورده باطراف
ارسال نمودند و زمستان قشلاق در قراباغ اتفاق افتاد و هم در آن سال

امیر حسین گورکان یسوریان را از خراسان بیرون کرد و چنانچه ثبت
افتد ذکر رفتن امیر حسین بخراسان و حوادثی که در آن دیار روی
نمود بسبب مخالفت یسور چون شهزاده یسور بخبر و توجه امیر حسین گورکان
و خبر وصول او از مازندران عنان عزیمت بجانب خراسان منعطف
گردانید امیر حسین با لشکرهای عراق از عقب او روان شده و در حرکت
چنان مسارعت نمود که قراول لجنداول شهزاده یسور میرسید و لشکر
شهزاده از مازندران الجاء و اسیر فراوان گرفته بودند و بهر یورتی
چهارپایان لاغر و احمال و اثقال انداخته می رفتند و در هر منزلی که شهزاده
از آنجا کوچ میکرد امیر حسین متعاقب در آن موضع فرود می آمد و چون
چند مرحله بدین طریق کوچ بکوچ واقع شد امیر حسین گورکان فرمود
که سپاه عراق آهسته تر حرکت کنند تا چهارپایان از رفتار باز نمانند
و چون شهزاده یسور بحدود نیشابور رسید هزار سوار فرستاد
تا از آن دیار مال سنگین گرفته داخل خزانه سازند و خود بجانب
مشهد مقدس رضویه علی ساکنها الرضوان رفت و یسوریان بنیشابور
رسیده خلایق را در شکنجه کشیده رعایا چند روز مهلت طلبیدند
محصلان قبول نمی کردند و یک روز در بین گفت و شنید بسر برده
شب رسیده رعیت ترسان و هراسان شده دست بدعا برداشتند
ناگاه نیم شب از جنداول شاهزاده خبر بمحصلان رسیده که قراولان
امیر حسین گورکان بده فرسخی شما نزول کرده خوف و رعب بر خاطر
یسوریان استیلا یافته اکثر ایشان خیمه و یک برگ گذاشته بگریختند
نیشابوریان از آن محنت باز رسته شکر خدای عزوجل بجای آوردند

وشهزاده بیسور چون نزدیک بمشهد رسید امیر بدر الدین نقیب
مختصر ساوری ترتیب کرده با طایفه از سادات عظام استقبال
نمودند و دران اوان شهزاده بیسور از پیش و پس اخبار ناملایم شنیده
بود و از عقب اوازه رسیدن لشکر امیر حسین کورکان از پیش خبر ملک
غیاث الدین کرت که سپاهی بباد غیس فرستاد و قبتولها امراغارت
کرده عیال و اطفال ایشان از بهرات برده بودند بیان این حکایت
انکه چون شاهزاده بیسور از حوالی هرات گذشته خرابی لا تعد و لا تحصی
بظهور رسانید ملک غیاث الدین حقیقت را معروض کردانید
و امیر چوپان چون در صدد تربیت ملک غیاث الدین بود عرضه
داشت ملک را بعرض رسانید و عنایت نامه و تشریف حاصل نموده
جزردان کرد که امیر حسین بالشکری سنگین متوجه آن طرف شده
ملک باید که از بیسوریان هیچ دغدغه در خاطر راه ندهد و از خیلخانهای
امرا عاصی که دران ولایت اند قتل و غارت دریغ ندارد و چون یرلیغ
و پیغام و خلعت امیر چوپان بملک رسید طایفه سفاک بی باک را از هرات
تا بباد غیس رفتند و مراسم قتل و تاراج کردن را ابیر کرفتن نسبت
بخیلخانه مخالفان بتقدیم رسانیدند و دران روز که سادات مشهد
بمجلس شاهزاده بیسور در آمدند خدمتش بغایت در غضب بود
ایشان سلام کردند او را مطلقا سر بالا نکرد و جواب نداد و آن
جماعت از نماز پیشین تا نماز دیگر بر پای ایستادند و هیچ آفریده را مجال
نطق نبود و شاهزاده در آخر روز سر بالا کرده همین مقدار گفت که لشکر
به تغار محتاج اند و مطبخ بگوسفندان فربه امیر بدر الدین نقیب فرمود که

بالرس

بالرس والعین اما باید که محصلان نامزد شوند تا بزودی مهم
سرانجام شود و سید نقیر متعین شدند که بالفد سر گوسفند و سید
خروار آرد و بالفد خروار جو و ما یحتاج دیگر از مردم ستده باردو
رسانید و شاهزاده بیسور کوچ کرده بجام رفت و امیر بدر الدین
نقیب محصلان از الشهر برده هر ده تن را بوثاق فرود آورد و جمیع
ایشان را با طایفه از لشکریان که جهت سودا و معامله در شهر
توقف نموده بودند مشهدیان باشارت جناب نقابت مآب
و سادات عظام بقتل آوردند و چون امیر حسین کورکان رسید
امیر بدر الدین از اسب و سلاح مقتولان پیشکش سنگین گذرانید
و امیر حسین زبان بتحسین سید گشاده او را منظور نظر عاطفت و تربیت
ساخت و شاهزاده در حوالی جام شیخ الاسلام شهاب الدین
را طلب داشت و خود متوجه فراه شد و بنا بر توقف امیر حسین
در حدود طوس تا جهار پایان عراقیان فربه شوند چند روز دران
منزل اقامت نمود و چون فرستاده شهزاده بخدمت شیخ شهاب
الدین رسیده پیغام گذارد و شیخ الاسلام بد و التفات نفرمود
و قاصد باز گشته شهزاده بیسور در غضب رفت و غلبه را روان
فرمود تا سبیل مشایخ عظام را از صومعه بیرون کشیده باردو
آوردند و شیخ زاده در گوشکی که کم از حصنی نبود در آمده مخالفان
در تسخیر آن سعی نمودند و خلق بسیار از ایشان بقتل رسید فتح
میسر نشد عاقبت از پیرامون قصر بر خاسته مواشی ولایت جام
را باردوی شاهزاده بردند دران اوقات شهزاده بیسور جبار

بوجای را با شش هزار سوار بجانب هرات فرستاد تا از ملک غیاث
الدین انتقام کشند تا بقدر میسور در خرابی ولایت او سعی نمایند ملک
غیاث الدین از معاودت شهزاده بیسور خبر یافته اهل رستاقها را
در شهر درآورده اسباب حصارداری مرتب گردانیده بود
و تبلیغ نموده او ارباب ولایت بر ظهور حصون و قلاع پناه جسته بودند
مبارکشاه بوجای بباد غیس رسیده دانست که ملک ساز نبرد
مهیا داشته و مردم بیرون را بشهر درآورده و بکهدستان گله و رمه
بسیار داشت روز چهارشنبه خامس عشر شهر صفر سنه تسع و عشر
و سبعمایه از درهٔ پاشتان درآمد و لشکریان مواشی بلوچان را
که در کهدستان می چریدند بجهت تصرف درآورده راندند ملک غیاث
الدین بعد از اطلاع بر این حال فوجی از دلاوران را بآن طرف نامزد فرمود
و در زمان که شاه بلوچ رئیس بلوچان با مبارکشاه در حرب بود
مبارزان غوری و سنجر رسیدند و بیست تن از مخالفان که مواشی
را بطرف بادغیس می بردند بقتل آمدند و از طرف شهر مدد متعاقب
و متواتر می رسیدند و سپاه مبارکشاه آهسته آهسته خود را باز
پس می کشیدند و لشکر ملک از عقب او میرفتند و مردم شهر
مخالفان را تا درهٔ کرخ تعاقب نموده از آنجا پس رفتند اما از گله
و رمه چیزی بدست ایشان افتاد و ترکان در یک شبانروز یازده
فرسخ رانده قاصدی نزد شهزاده بیسور فرستادند که هرات را
تاختیم و چون مردم بلوکات و شهر باهم اتفاق کرده بودند خلق عظیم
در برابر آمدند مراجعت نمودیم اکنون اگر شهزاده رنجه شود ما آئیم معاودت

نموده

نموده شهر را محاصره کنیم شهزاده بیسور امیر یکتوت و سلطان نامی را
از قرابتان خویش با دو هزار سوار بمعاونت مبارکشاه فرستاد
و سواری تاخته ملک غیاث الدین را از این حال اعلام نمود و ملک
مستعد جنگ شده چون مخالفان در رسیدند شهریان از دروازه
بیرون آمده بر کنار رود یار از چاشت اول تا نماز دیگر نیران
محاربه اشتعال یافت و روز دیگر امیر یکتوت شیخ الاسلام خواجه
ابو احمد چشتی را بسفارت درخواست نزد ملک فرستاد و زبدهٔ
پیغام آنکه مدتی شد که درین ملک بنام و ناموس زندگانی کرده‌ام
و هرگز از من بمردم شهر و متعلقان ملک ضرری نرسیده و بسبب
بداندیشی امیر یساول از درگاه پادشاه سلطان ابوسعید خان
روی گردان شدم و حالا نیز بدستور سابق نیک خواه خلق این
دیارم اکنون صلاح مسلمانان در آنست که طایفه را که لشکر ملک
از بادغیس آورده اند بیرون فرستند تا خاطر شاهزاده بیسور بدست
آمده فتنه تسکین یابد و اگر این التماس مبذول نیفتد هر روز
جمعی بخرابی این مملکت نامزد کردند و از طرفین مردم مستاصل
شوند و چون خواجه احمد پیغام یکتوت را بسمع ملک غیاث الدین
رسانید ملک گفت ای خواجه اگر من اسیران بادغیس البته بستم
نکو دریابند از من طلب دارند و هر لحظه خرخشه دیگر کنند من این جماعت
را بفرمان سلطان ابوسعید خان گرفته ام بی رخصت او نخواهم
داد و بر تقدیری که مخالفان امروز غلات این ولایت خورانند فردا
که از جانب عراق لشکر ایلخانی در رسند ارباب خلاف و عناد

خایب و خاسر باز گردند من زنان و فرزندان ایشان را بستان
فرستم تا همه را بثمن عدل فروشند و از بهای ایشان غله خریده
بهرات آورند و در رزق بسته نیست و چون جواب ملک غیاث
الدین بمکتوب رسید در غضب شده گفت غیر از جنگ با این غوری
چاره نیست روز دیگر مبارکشاه بوجای با سه هزار نفر بسر پل انگینه
آمد و سلطان با سه هزار نفر دیگر بسر پل درهٔ فرار رفت و مکتوب با
باقی سپاه از در دراز عراق تا سر پل انجیل صف کشید و از چپ و
راست حمله آورده ملک غیاث الدین نیز از هر طرف جمعی را در برابر
ایشان فرستاد و از روز تا شب هر دو گروه جنگهای مردانه کردند
و سلطان از سر پل تا قرا ایک تیر پرتاب پیشتر راند و اسب او از
زخم تیر افتاد و خواست که بر اسب دیگر سوار شود و مردم شهر حمله
کرده نوکران او را راندند دید که گرفتار میشود خود را در آب انداخت
و شخصی تیر بروی زد که از زره و خفتان گذشته سه انگشت در کتف او
نشست نوکران او حمله کرده بجد و جهد تمام خدمتش را از آب برون
آوردند و مکتوب چون دید که از جنگ غیر از قتل لشکریان چیزی حاصل
نیست روز دیگر فرمود که آب جویها انداختند و در مقام ویران
ساختن عمارات و بر کندن باغات آمدند بار دیگر خواجه احمد را بشهر
فرستاد که اگر ملک پنج خانوار از کسان بوجای نفرستد فرمایم
که لشکریان دست از خرابی باز دارند و الا یک خانه آبادان و یک
درخت پای برجای نماند و اهل بلوکات جهت ویرانی باغهای خود
بران بودند که ملتمس مکتوب مبذول افتد و چون خواجه ابو احمد چشتی

پیغام گذارد و از شهر بیرون رفت دید که لشکرگاه مکتوب چون دل
دانا از غم و بنا خالیست و سبب رفتن امیر مکتوب و سایر امرا که
در ظل رایت او مجتمع بودند آنکه شهزاده بیسور دران ولا شنید که
لشکر عراق نزدیک رسیدند مکتوب را طلب داشت تا در باب
حرکت و درنگ و از طریق صلح و جنگ با وی مشورت فرماید
و بعد از وصول امرا بخدمت شاهزاده بیسور جنان معلوم کردند
که امیر حسین کورکان تا دو ماه دیگر در مقام خود توقف خواهد نمود
و شاهزاده بمشورت تسکین یافته با امراء مشورت فرمود ایشان
گفتند که سپاه نصرة پناه الجاء و غنیمت فراوان گرفته‌اند و حرب
کردن با امیر حسین کورکان خطر دارد همان بهتر که متوجه هرات
شویم اگر میسر شود شهر را مسخر کرده غارت کنیم و الا متوجه دیار خود
شویم و رایها بدین معنی قرار گرفته بجانب هراة عزیمت نمودند و
در بیستم ربیع الاول سنه تسع و عشر و سبعمایه بمرغزار بشودان
نزول کردند ملک غیاث الدین کرت اسباب محاربه ترتیب
داده مترصد ایستاده بود و لشکر هر روز بدروازها آمده کوشش
بسیار نموده باز میگشتند و مدت هژده روز محاربه امتداد یافته
از طرفین خلق بسیار بقتل آمدند و لشکر بیگانه چون از تسخیر هراة
عاجز شد روی بخرابی آوردند و درین اثنا خربوست و دیگر امرا
کسان نزدیک ملک غیاث الدین فرستاده گفت که اگر ملک
خاتون بوجای را با محقر نزل بیرون فرستد ما شهزاده را در حرکت
کنیم تا بر فور کوچ کند و غله نخورانند ملک جواب داد که هفت سال است
که غله این ولایت را ملخ بزیان میرسانند همان انگاریم که یکسال دیگر

بخورد و بعد از امتداد مدت یک ماه شهزاده بیسور از جلکای هرات کوچ فرموده بطرف گرمسیر در حرکت آمد و بعد از ان امیر حسین کورکان بهرات رسیده ملک غیاث الدین ملازم او گشت و باتفاق از عقب شاهزاده بیسور روان شدند و نامیدان زرپا رفته جمعی از متعلقان و لشکریان او را گرفته بقتل آوردند و بنا بر شدت حرارت هوا مراجعت نموده در هرات فرود آمدند و ملک غیاث الدین امیر حسین کورکان را ضیافات پسندیده کرد و امیر در مقام تربیت و تحسین ملک غیاث الدین آمده انواع اصطناع و نوازش ارزانی داشت **ذکر بعضی از کار و مآل حال شهزاده بیسور** چون شهزاده عنان عزیمت بجانب گرمسیر تافت و امیر حسین در حکومت خراسان تمکن یافت شاهزاده کپک بن دوا خان کیفیت حال معلوم کرده از شاهزادگان الوس جغتای چهار نفر را چون ایلجیکدای و رستم و منکلی خواجه و فولاد با چهل هزار نفر فرمود که متوجه گرمسیر شدند تا بدفع بیسور قیام نمایند و قاصدی نزد امیر حسین کورکان فرستاد که ما لشکر بفلان جا فرستاده ایم او نیز باید که سپاه خراسان بمدد نامزد کند تا باتفاق بیسور را که ماده فتنه و منبع فساد است از میان برگیرند و امیر حسین سه امیر را با بیست هزار سوار تعیین نمود که بگرمسیر روند و بملک غیاث الدین نوشت که با امراء در آن یورش مرافقت نماید و همچنین بحکام سیستان و غیر ذلک نوشت تا معاونت نمایند و از اطراف خراسان چهل هزار سوار و پیاده فراهم آورده متوجه شهزاده بیسور شدند و چون بموضع خرسنک رسیدند از نزد شهزادگان جغتای خبر رسید که ما بیسور را شکستیم شما خاطر جمع دارید تفصیل این اجمال آنکه چون شاهزادگان

به ده فرسنگی یورت شاهزاده بیسور رسیدند کسان در خفیه نزد امرا فرستاده هر یک را بوعدهٔ بفریفتند و اکثر امراء قرار دادند که در روز مصاف با ایشان ملحق شوند و شاهزاده بیچاره از این مکر و خدیعت بیخبر بود و چون شنید که سپاه ماوراءالنهر بعزم رزم او متوجه اند در خزینه بگشاد و لشکر خود را او لجکای داد و قول و برانغار و جوانغار آراسته در برابر خصمان صف آرای گشت و بهنگام جنگ و جستن نام و ننگ اکثر مردم او ناجوانمردی کرده بصف دشمنان پیوستند و مخالفان تخت بکتوب را که رکن اعظم دولت او بود از پای در آوردند و شاه زاده بیسور که احوال بدین نهج مشاهده نموده خواتین و فرزندان با دویست سوار از معرکه بیرون رفت و ایلجیکدای هزار سوار نامدار کار دیده را از عقب او فرستاد و بعد از سه روز بدو رسیدند و شاهزاده مبارزت و مردانگی بسیار نموده آخر الامر گرفتار گشت و بقتل آمد و شاهزاده جوکی و شاهزاده غازان با خواتین بیسور بدست افتاده لشکریان ماوراءالنهر با غنیمت فراوان بوطن خویش باز گشتند و امراء خراسان نیز معاودت نمودند و غبار فتنه و تشویش سطوع یافته بود به تیغ آبدار فرو نشست و بدیشان خبر در زلف بتان خورشید رخسار نماند **ذکر وقایع متفرقه ایام دولت سلطان ابوسعید بهادر خان تا هنگام تغیر مزاج شاهنشاهی بامیر چوبان** یکی از حوادث زمان سلطان آنکه در اوایل سنه احدی و عشرین و سبعمایه که سلطان در قراباغ بود از جانب گرجستان خبر رسید که امیر ارغیا غزان اعلان بسر طغیان بجاه و شاهی برداشته مردم را بمتابعت و مطاوعت او دعوت

میکند و در تعمیر قلاع سعی مینماید و از آن جمله قلعه با حصانت تمام قرخه
قراران مرتب ساخته قولا و قبا را با ده هزار سوار بدفع معاندان نامزد
فرمود و او بموجب فرمان بگرجستان رفته ارغیا را در قلعه محاصره کرده
سه روز محاربه نموده مردم قلعه امان طلبیدند لشکر بحصار در آمده
یاغی را نزد امیر قولا و قبا آوردند و بفرموده او معروض تیغ یاساق گشت
و امیر باردوی همایون مراجعت نموده بنوازش بیکران اختصاص
یافته بمرتبه که برحسب حکم جهان مطاع قتلغشاه خاتون را که مخلفه الجایتو
سلطان بود و دختر امیر کبیر امیر الخبین در حباله نکاح در آورد دیگر امیر جوبان
بعرض سلطان رسانید والد مرحوم شهریار جهان پناه الجایتو سلطان
شاهزاده دولندی را بمن ارزانی داشته بود و چون پادشاه بقضای
ربانی بفرادیس رضوان خرامید من از دولت مصاحبت شاهزاده محروم
ماندم اگر پادشاه عالم پناه عنایت فرموده بنده را بمجالست شاهزاده
ساتیبک مشرف گرداند در خدمتکاری و جانسپاری بیشتر از پیشتر
سعی نماید و از سر فراغ بال مراسم کوچ دادن بجای آورم پادشاه
جهان مطاع التماس او را مبذول داشته ساتیبک را بدو داد و در
سال مذکور امیر جوبان بزفاف قیام نمود و درین سال شاهزاده کچک
بمرض طبیعی درگذشت و او را در قریشی بجوار مسجد جامع دفن کردند
و بعد از وی دوره تیموره برادرش پادشاه شد و کمتر از سال سلطنت
کرده بود وفات یافت و پسر برادرش ترمشرین خان متصدی
حکومت گشت و مدت سلطنت و حکومت او تا هفصد و شصت و هفت
هجری امتداد یافت و در اوایل محرم سنه اثنی وعشرین وسبعمائه

دیگر امیر حسین کورکان که والی خراسان بود برحمت ایزدی پیوست
آنکه امیر تیمورتاش بن امیر جوبان که حاکم ممالک روم بود مخالفان را دران
ولایت بر انداخت و عجب و نخوت در دماغ او پیدا شد و باغوای جمعی
از مفسدان خطبه و سکه بنام خود کرد و خود را مهدی آخر الزمان خوانده ایلچیان
بحکام مصر و شام متواتر گردانیده استمداد نمود تا عراق عرب و عجم و بلاد
خراسان مسخر سازد و امیر جوبان صورت حادثه را بعرض رسانید سلطان
ابوسعید گفت تیمورتاش برای ما قنبری گشته مخالفت می ورزد در حضرت
باید فرمود تا من با سپاهی بروم بروم اگر بطاوعت و متابعت قدم
پیش نهد او را دست بسته پیش سلطان آورم و اگر تمرد نماید سرش
از تن برگیرم سلطان فرمان فرمود تا لشکرها در ملازمت امیر جوبان
دیار روند و امیر جوبان در میان زمستان با آنکه برحمت نقرس گرفتار
بود متوجه روم شد و تیمورتاش از توجه پدر خبر یافته خواست که بجنگ
بدر آید بعضی از امرا از زبان نصیحت او گشادند بیت تمرتاش را گفت
فرزانه ، به راه زینت بیگانه ، نکش از پدر سر بر تر پس از خدا ایا
نکش شرمساری بهر دو سرای ، بعد از لطف و عنف و وعد و وعید ارکان
دولت او را نزد امیر جوبان آوردند تیمورتاش در مقام معذرت آمده
گفت هر اجبی مردم مفتن بد اندیش بر این امر داشتند امیر جوبان
فرمود تا او را بند کردند بیت خداوند رو بین تنان سپاه
گرفتار آهن شد از گرد راه ، و امیر جوبان طایفه که ماده فتنه و فساد
بودند از میان برداشته تیمورتاش را باردوی همایون رسانید
و سلطان جهت رعایت خاطر امیر جوبان گناه تیمورتاش بخشیده

بار دیگر او را تربیت فرمود و دست عنایت شهریاری تاج دولتیاری
وخلعت کامکاری بر سر او نهاده در بر او افکند وخدمتش را کرة بعد
اخری بایالت ولایت روم فرستاد و درین سال اعنی سنه اثنی
وعشرین وسبعمایه عالی جناب افادت مآب افضل المتاخرین مولانا
سعد الدین التفتازانی که مصنفات شریفش در جمیع علوم تا آخر الزمان
منسوخ نخواهد شد و در قریة الرجال التفتازان که از ولایت نسا است
جهان را بنور طلعت خویش منور گردانید آورده اند که یکی از خبثان
جرأت نموده با جناب مولانا مرحوم مغفور گفت که ما شما را از رجال گمان
می بردیم شما خود از نسا بوده اید مولانا فرمود ای کم عقل مگر این کلمه
نشنیده که الرجال من النسا و شرح بعضی از حالات عالیجناب
مشار الیه در مجلد سادس بتقریبی از مساعدت روزگار رقم قبول یافت
ودیگر آنکه در سنه ثلاث وعشرین وسبعمایه بسعی مشکور خواجه تاج
الدین علیشاه خرخشه اسباب نازخاتون مرفوع شد بیان این
سخن آنکه در ایام حکومت وسلطنت الجایتو سلطان قاضی محمد نامی
خطیب ولایت همدان بود واو را با طایفه نزاعی در میان آمده خواست
که از ایشان انتقامی کشد و حجت کهنه پیدا کرد و یا ساخت بنام ناز
خاتون که زنی بود دختر امیر کردستان و یک دو نفر را با خود متفق
ساخته آن حجت کهنه را نزد امیر چوبان برد و گفت پدر عادل ملک
امیر نوران بهادر در ان هنگام که هلاکو خان متوجه دار السلام بغداد
شد ولایت کردستان را در تحت تصرف آورده نازخاتون را اسیر
گرفته بحکم یرلیغ اسباب واملاک او را بملک پدر امیر بوده والکنون

با میر میرسد و در مملکت عراق ضیاع وعقار نازخاتون بسیار است
واین سخن کالنقش فی الحجر در خاطر امیر چوبان جایگیر آمده و آن طامعین
پس افتاده بسی از اسباب مسلمانان را منسوب بنازخاتون کرده
وامیر چوبان نوکران بولایت فرستاد تا چند موضع در قزوین و درخرقان
وهمدان بتصرف گرفتار و بزرگان بدین خرخشه واقف شده
هرکس را که از ممالیک تفرقی بود می گفت این مزرعه نازخاتون
نیست فریاد از نهاد خلق بر آمده باهتمام امیر ایسن قتلغ وخواجه رشید
امیر چوبان از چند موضع که گرفته بود طوعا و کرها قناعت نمود و چون دولت
سلطنت بسلطان ابوسعید بهادرخان رسید آن دو مفسد بی دیانت
مقدار دویست قباله که اسباب دو سه ولایت در قبالات
بود در خریطه‌های کهنه کرده نزد نایب امیر چوبان بردند و گفتند
فلان موضع را عمارت می کردیم این حجج را که بنام نازخاتون است
در آنجا یافتیم و این قضیه بنوعی مسموع امیر چوبان گشت که اسباب
نازخاتون را از شیر مادر حلال تر تصور میکرد و کار بجایی رسید
که رعایا ملک و اسبابی را که بده هزار و سه هزار دینار می ارزید بدو
دینار و سه دینار اگر خریدار می یافتند میفروختند و اکثر ملاک از ان
بلاد جلا شدند و فتنه عموم یافته خواجه علیشاه صورت واقعه را
بعرض امیر چوبان رسانید خدمتش بآن التفات نکرد تا عاقبت
ولایتی در روم عوض آن املاک از پادشاه ستده بدو داد و از
خاصه خویش مبلغ بیست هزار دینار نقد تسلیم نواب امیر چوبان
نمود و بلطایف تدبیر آن وزیر صایب مسلمانان را از آن بلیه خلاص داد

وازامیر چوپان احکام موکد بلعنت نامها گرفت وآن خرخشه بکلی مرتفع
گشت **دیگر** آنکه تاج الدین خواجه علیشاه هم دران اوان مریض شده دست
اطباء حاذق از دامن معالجه او قاصر آمده ضعف غالب شد وسلطان
از غایت التفات وعنایت بعیادت او رفت واین صورت نیز نافع
نیفتاد وعاقبت آن وزیر صاحب تدبیر در اوجان بیجان گشت ونعش
او را به تبریز بردند ودر جوار جامعی که ساخته وپرداخته او بود دفن
کردند وپادشاه فرزندان واقارب وعشایر او را نواخته استمالت
داد وخواست که منصب وزارت بیکی از دو پسر او دهند برادران
بر یکدیگر تقریر کردند ومهم منجر بدان شد که هر دو را گرفتند وبعد از
خلاصی از کشتن هرچه پدر وقوم ایشان در سالهای دراز اندوخته
بودند ستدند آنگاه برادران باهم در مقام صفا آمده فکر آن می
کردند که از کجا قوت لایموت حاصل کنند راقم حروف گوید که در
اوایل دولت سلطان ابوسعید بهادرخان انار الله برهانه دو
طالب علم که باهم علاقه اخوت داشتند در مدرسه از مدارس دار
السلطنه هرات حمیت عن الآفات ساکن بودند بنابر فلاکت
خویش وقحط وعسرة زمان بلطایف الحیل وهزار جان کندن
تخمیناً نیم من آردی بوزن شرعی هر روز پیدا کرده آتش می افکندند
واکثر اوقات در حین منضج ساختن فتق بغرا یار وعن گردن
بر سر آن بایکدیگر منازعت ومناقشت میکردند وکدورت ولی
منزلی بمرتبه می انجامید که باتفاق تغار آتش را از بالای خانه در صحن
مدرسه می ریختند وهمان لحظه سینه از کینه پرداخته بساط مشورت انداخته

بند بر استخلاص نیم من آرد ودیگر مشغول می شدند از ثقات استماع
افتاده که در هر هفته شش روز این آتش در کاسه بودند **دیگر** آنکه
بعد از وفات خواجه علیشاه که در ایام سلطنت وحکومت اولاد واحفاد
پادشاه جهانگیر چنگیز خان در ولایت ایران بغیر از او وزیری بر فراش
نمرده بود منصب وزارت برکن الدین صاین که نایب مناب
امیر چوپان بود مقرر شد اصل او از قساء شیراز است وجد اعلی و
ضیاء الملک عارض لشکر سلطان محمد خوارزمشاه بود ودران اوان
که سلطان جلال الدین خوارزمشاه در کنار آب سند با پادشاه
جهانستان چنگیز خان محاربه نموده شکست یافت واز آب سند
گذشت ضیاء الملک در ملازمت رکاب سلطان جلال الدین
خوارزمشاه بهندوستان رفت وچون سلطان از آن دیار مراجعت
کرده سوابق خدمات ضیاء الملک را ملاحظه فرموده پایه قدر او را باوج
ثریا رسانید وخدمتش در زمانی که متصدی اشغال سلطان بود
وفات یافت وچون رکن الدین صاین بسن رشد وتمیز رسید ملهم توفیق
او را بران داشت که ملازمت نوئین اعظم امیر چوپان اختیار کرده
یوماً فیوماً مرتبه او سمت تضاعف می پذیرفت تا منصب وزارت
پادشاه عالیشان معالی مکان سلطان ابوسعید بهادرخان انار
برهانه بوی مفوض گشت اما زمان دولت وی امتدادی نیافت
وبواسطه کفران نعمت امیر چوپان بتیغ او کشته شد چنانچه عنقریب
مسطور ومذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی وحده العزیز
ذکر تغیر مزاج سلطان ابوسعید بهادرخان بر چوپان وچوپانیان وتوجه امیر مشار الیه

بجانب خراسان منشاء انحراف مزاج سلطان بر امیر چوبان آن بود که خدمتش دختری داشت بغایت صاحب جمال بغداد خاتون نام و در زمان دولت و سلطنت سلطان در شهور سنهٔ ثلاث و عشرین و سبعمایه امیر چوبان بغداد خاتون را در حبالهٔ امیر شیخ حسن بن امیر حسین بن اقبوقا که او را شیخ حسن بزرگ و شیخ حسن ایلکانی عبارت از وست و سلطان اویس بغدادی پسر آن او آورد و سلطان ابو سعید را در تاریخ مقصد و بیست و پنج که سن مبارکش به بیست رسیده بود بر مقتضی ایام جوانی چنانکه دانی تعلق و تعشق به بغداد خاتون پیدا شد و روز بروز آتش محبت سلطان افروخته تر میکشت تا صبر و سکون از سراچهٔ دل او رخت بر بست و این بیت از خاتمهٔ غزلی است که سلطان دران ایام انشاء فرموده

بیا بمصر دلم تا دمشق جان بینی ❊ که آرزوی دلم در هوای بغداد است ❊

ور روزگار دران و لا بزبان حال اعلامی نمود

چو دل در سر نرگس مست رفت ❊ اگر شاه اگر بنده از دست رفت ❊

و چون در تورهٔ پادشاه جهان ستان چنگیز خان قاعدهٔ قرار یافته بود که هر خاتونی که پسندیدهٔ پادشاه افتد باید که شوهر او را بطیب نفس طلاق داده روانهٔ حرم خانه گرداند سلطان ابو سعید خان محرمی نزد امیر چوبان فرستاده صورت داعیه خویش در میان نهاد و امیر چوبان از استماع این پیغام سراسیمه و مدهوش گشت و نایرهٔ حمیت در باطن او زبانه کشیده از روی غیرت و عقل جوابی نه بر وفق رضای سلطان گفت هیهات هیهات عشق را با سخنان ارباب خرد و ناموس

چکاره پادشاه از جانب امیر چوبان مایوس شده با درد هجران می ساخت و مانند شمع در تب مباعدت و مفارقت می سوخت و میگداخت و بر حاشیهٔ ضمیر انورش از جواب درشت امیر چوبان غباری نشست که بطول ایام مرتفع نگشت و این قضیه در اواخر تابستان به ییلاق اوجان بوقوع می پیوست امیر چوبان خود را از این سخن دور میداشت و بعرض سلطان رسانید که موسم قشلاق رسید و در عرصهٔ ربع مسکون زمستانخانهٔ بهتر از دار السلام بغداد نیست

بغداد خطهٔ ایست معطر که خاک او ❊ ارزد بخون نافهٔ مشکین و مشک ختا ❊

بازار حور ز سایهٔ او سرد در تموز ❊ ثبت زمین بهشتی او گرم در شتا ❊

از شرم این سواد که اوجان عالم است ❊ تبریز در میانه چون زد مرا غها ❊

چون پادشاه از صوابدید امیر چوبان تجاوز نمی توانست نمود باتفاق متوجه بغداد شد و امیر چوبان متصور آنکه چون بُعد دیاری میان محب و محبوب حاصل شود صورت محبت کمتر گردد و امیر شیخ حسن و بغداد خاتون را بقراباغ فرستاد و اما پادشاه مضمون این بیت بخاطر اشرف اقدس میگذرانید

میان کعبهٔ ما گرچه صد بیابانست ❊ دریچهٔ از حرم در سراچهٔ جانست ❊

و چون پادشاه بمدینة السلام بغداد رسید سلطان عشق بغداد خاتون بر شهرستان باطن پادشاه استیلا یافت که از خرگاه بیرون نمی آمد مگر گاهی و مقربان حضرت و اعیان مملکت را بار نمیداد و مگر در هفته یا ماهی

جهاندار در کنج ایوان خویش ❊ نمی کرد جز یاد جانان خویش ❊ بتن گر ببغداد و آن در اِغ بود ❊ دلش در میان قراباغ بود ❊ و چون جهت دفع ملالت

سلطان انگیز شکار کرده و در آن موضع بنزد او را شادمان و خرم بیافت
و فرصت نگاه داشته در خلوت بعرض پادشاه جهان مطاع رسانید که

بحمد الله از شرق تا غرب عالم · بفرمان شاه جهان شد مسلم

اگر اندیشه تمشیت مهمی بر ضمیر انور مستولی گشته است باز باید نمود تا بنده کمر
بتدارک آن قیام نماید و الا

چرا خوش نخندی بگوی سخن · بکن هر چه خواهی که گوید مکن ·

سلطان در جواب فرمود که من زمام مهام عالم
و عالمیان در قبضه اقتدار تو نهاده ام و صلاح و فساد ممالک برای
و رویت تو مفوض داشته تو چنان کن که من چند روزی بی درد دل
باشم و بی بار خاطر زندگانی کنم و تا اکنون باری لحظه دم بفراغت نزده ام
و مخلص شکایت به منشخواجه کرده گفت او را از نزد من ببر و دیگری از
فرزندان خویش در پیش من بگذار د امیر چوبان از این سخن ملول
شده متفکر از بارگاه سلطان عالم پناه بیرون آمده و منشخواجه را طلب
داشته زبان بنصیحت و موعظت او بگشاد و فصلی مشبع درین باب
ایراد کرده و وصایا که باو تلقین کرد این بود که بنوعی تدارک رضای
خاطر خطیر پادشاه باید کوشید که اگر از من جریمه صادر گردد بجهت رعایت
جانب تو گناه مرا عفو فرماید نه آنکه بسبب افعال و اقوال تو جان من در
معرض خطر و وبال باشد و منشخواجه در جواب گفت شب و روز بنجم
آستانه بپای ایستاده ام و آسایش و استراحت بر خود حرام گردانیده ام
اما مزاج پادشاه را در باره خویش بخلاف سابق می یابم و اعتقاد من
آنکه سبب بی عنایتی سلطان سعایت صاین وزیر است که بعرض پادشاه
رسانیده که هیچکس را بغیر از چوبان و چوبانیان در قلمرو ممالک محروسه

ویکی از جمله نصایح

اعتباری

اعتباری نیست

زر و زور دارند و فرمان و بس · ندارند اندیشه از هیچکس ·

و آن ناکس ناحق شناس بتربیت
و اهتمام ما پادشاه شناس شد و اکنون جز قصد و اندیشه ما کاری
ندارد و فی الواقع این سخن مطابق واقع بود چه صاین وزیر که نصرة
الدین عادل لقب یافت و در تمشیت امور دیوانی سعی نمود و همواره
افعال امیر چوبان و فرزندان و گماشتگان او را با قبیح وجهی معروض
سلطان میگردانید و تربیت حقوق نعمت ایشان را بکفران مقابل
داشته هرگاه که فرصت می یافت عرضه میداشت که اکثر محصولات
مملکت در وجه مصالح چوبانیه مصروف می شود و باقی نیز بحواله
ایشان بمصرف میرسد و من گماشته حضرت پادشاهم بر یکدینار
و یکمن بار اقتدار و اختیار ندارم و امثال این کلمات در خاطر خطیر
شهریاری جایگیر آمده موجب ازدیاد وحشت می شد و هرگاه که پادشاه
سواری شد از یمین و یسار فریاد دادخواه می شنید و هیچ آفریده
بغور این مظلومان نمیرسید و هر چه از این جنس قضایا و امور در حیز
ظهور می آمد سلطان آنرا از چوبان و چوبانیان میدانست چه غیر
ایشان هیچکس را اعتباری و اختیاری نمانده بود و چون امیر
چوبان خبث وزیر و تغیر مزاج از پادشاه روشن ضمیر معلوم کرد
صلاح خود در آن دید که بولایت دور دست رفته جناب وزارت
مآب را با خود ببرد و بهنگام فرصت خدمتش را گوشمالی بسزا دهد
لاجرم چون زمستان بآخر رسید از روی اشفاق و دولتخواهی
معروض رای شاهنشاهی گردانید که بلاد خراسان از وجود امیری معتبر

ولشکر نامور خالی است واگر عیاذاً بالله طالبان ملک خصوصاً شاهزادگان
جغتای به قاصدان آن دیار شوند بآسانی مسخر گردانند بلکه چنین مسموع
می‌شود که شاهزادگان جغتای داعیه پیدا کرده‌اند که بآن جانب لشکر
کشند و نیز موسم ارتفاعات نزدیک است و اموال آن ولایت
ضبط می‌باید کرد اگر رخصت شود من بنده باین خدمت قیام نمایم
پادشاه فرمود که هرچه صلاح باشد چنان باید کرد و امیر چوبان
از بغداد عازم خراسان شد و اکرنج و امیر محمود ایسن قتلغ و امیر محمد
بیک و امیر محمد علی پادشاه که خال سلطان ابوسعید خان بود
و صاین وزیر را مصحوب خویش گردانید و مهمات درخانه را به پسر
خود دمشق خواجه سپرده بشوکت و عظمت هرچه تمامتر بمملکت خراسان
درآمد و عمال و کارکنان و کلانتران ولایات با پیشکش و سپاوری
بخدمت مبادرت نمودند و امیر چوبان نوکران امرای اعظام را که
اسامی ایشان مسطور شد دران یورش حملهای سنگین می‌نمود
و باستقلال تمام منازل و مراحل می‌پیمود تا بهرات نزول فرمود
و قاآن دران حال از ممالک مغولستان ایلچی با تشریفات و خلع گرانمایه
و منشور امیرالامرائی که بنام امیر چوبان فرستاده بود بهرات رسید
و امیر چوبان ایلچی را اعزاز و احترام تمام نموده بانعامات متکاثره او را
خشنود باز گردانید و چندان پیلات و تنسوقات مصحوب او جهت
قاآن روان کرد که در حوصله بشر نمی‌گنجید و درین اثنا مسموع امیر چوبان
گشت که ترمشیرین خان در حدود غزنین و قندهار راست و داعیه آن
دارد که لشکر به دیار خراسان کشد و برای دفع فتنه او پسر بزرگ خود را

امیر حسن با سپاهی گران نامزد آن حدود گردانید و لشکریان امیر هرجا
که رسیدند دست بتاراج و غارت گشاده اسیر گرفتند و چون ترمشیرین
خان برچنان حادثه واقف شد جمعی کثیر از سواران رزمجوی باستقبال
امیر حسن شتافت و فریقین را در حوالی غزنین اتفاق ملاقات افتاد
از جانبین حملهای شدید متعاقب و متواتر بردند و سر سروران
چون گوی میدان و پرچم سنان گشت و بتائید یزدانی و نصرت
آسمانی لشکر امیر حسن سپاه ترمشیرین خان را منهزم گردانیدند و لشکر
امیر حسن بعد ازین فتح نامدار بغزنین درآمده آنچه ممکن بود از قتل و نهب
و غارت و سبی بتقدیم رسانیدند و ظلم و فساد ایشان بمرتبه رسید
که مجاوران تربت سلطان محمود بن سبکتکین انار الله برهانه را باسیری
گرفتند و گنبد خانه او را در هم شکسته اوراق مصاحف و کتب را
در زیر دست و پای چهارپایان آورده هیچ باک نداشتند و آن
تعدی و بیداد بر امیر حسن مبارک نیامد
غم زیر دستان بخور زینهار • بترس از زبردستی روزگار •
و این واقعه در شهور
سنه ست و عشرین و سبعمایه روی نمود و در اواخر همین سال
امیر حسن از غزنین بازگشته در بلده هرات حمیت عن الآفات
بخدمت پدر سرافراز گشت

ذکر قتل امیر دمشق خواجه و فرستادن سلطان ابوسعید خان قتال با امرای خراسان جهت دفع امیر چوبان و جوانان

چون امیر چوبان صاین وزیر را همراه خویش بخراسان برد
جزئیات و کلیات امور مملکت با امیر دمشق خواجه بن امیر چوبان
مفوض گشت بلکه پادشاه را در هیچ امری از امور ملک اختیاری

نماند و چون سلطان از بغداد متوجه سلطانیه گشته در مرکز عز و شرف
خویش قرار گرفت جرأت و بی ادبی دمشق خواجه سر بافراط کشید و استبداد
و استقلال او از حد اعتدال درگذشت مجموع امرا ملازمت او میکردند
اگر یکی از ایشان بخدمت پادشاه میرفت بکین و انتقام او کمر می بست سلطان
بعضی ارکان دولت را در خلوت طلب فرموده گفت بجز تحکم و تجبر
دمشق خواجه بمرتبهٔ رسید که دیگر مرا طاقت تحمل آن نیست شخصی
از آن میان بعرض سلطان رسانید که او نسبت بقمای پادشاه مرحوم
الجایتو سلطان که خانهٔ وی در قلعه سلطانیه است تعلق پیدا
کرده گاهی در خفیه بوثاق آن زن میرود سلطان خود بهانه می جست
روزی که دمشق خواجه بمنزل محبوبهٔ خود رفت منهیان سلطان اعلام
دادند حکم بقتل او فرمود اما کسی را یارای آن نبود که بر امضای این حرکت
کنند و دمشق خواجه را همان لحظه از فرمان سلطان خبر کردند اندیشهٔ
مقاومت نموده امرا را طلب داشت و ایشان را بمخالفت سلطان
تحریص و ترغیب فرموده بمواعید نیک مستظهر گردانید و آن
جماعت کلمهٔ چند جهت مقتضی وقت موافق مزاج او گفته بجانهای
خود رفتند روز دیگر بمجلس نزد او نرفت و سپاه پادشاه برگرد
قلعه صف کشیده بایستادند و بحسب اتفاق در آن روز سری چند
از قاطعان طریق بسلطانیه آورده بودند سلطان ابوسعید خان حکم کرد
که آوازه در انداختند که چوبان و بعضی از خواص او در راه هرات کشته گشتند
و این سرهای ایشانست دمشق خواجه آوازهٔ اهل غوغا و آوازهٔ قتل
پدر شنیده سراسیمه گشت و با قرب ده نفر از خواص خویش از طرف

جنوبی

جنوبی قلعه بیرون آمده خود را بر لشکر زده بگذشت سلطان اقالولو
و جمعی را از عقب دمشق خواجه فرستاده تا او را بگیرند و دمشق خواجه آنروز
بر اسبی سوار بود که در جمیع الوس عدیل و نظیر نداشت
جهان نوردی کامرو رخش ره انگیزی · بحالیت رسانیدند و فوجی از
طایفه که بتکامیشی مامور شده بودند بدمشق خواجه رسیدند و او چندانکه
خواست که اسب برانگیزد چهار پای قدم پیش ننهاد و مانند اسب
چوبین خشک بایستاد و دست بشمشیر برد که از نیام برکشد نافع نیامد
خواجه قصد قتل او کرده و دمشق خواجه تضرع بسیار نمود که مرا نزد سلطان
برید اقالولو قبول ننموده بیک ضرب تیغ روز حیات دمشق را بشام
رسانیده و مار از مصر جامع وبقاش برآورد و سری که اطلس کبود
فلک دوار را در زیر سایه خود میدید بریده بدرگاه سلطان آوردند
و بموجب فرمان از دروازه قلعه سلطانیه بیاویختند و تمامت خزاین
و دفاین او بباد تاراج و غارت رفت · محرم و سبز خرم از اقبال تو
زیبا که شد و نقش تو این گنبد خضرا · و چون خاطر خطیر سلطان از دغدغه
دمشق فارغ گشت با خود گفت قبل از آنکه چوبان بکین خواستن
مشغول شود بدفع او باید کوشید و با امرا مشورت فرموده گفت
این کار بازیچه نیست که واقع شده هرگاه که چوبان بشنود در مقام
انتقام آید ارکان دولت و اعیان حضرت عرضه داشتند که تدبیر
آنست که سلطان با امرای خراسان مثال نویسد که ما بنا بر حرکات
ناپسندیدهٔ دمشق خواجه او را بیاساق رسانیده ایم شما نیز بهر وجه که میسر
گردد چوبان را از میان برگیرید و فرمان چنانست که هر جا چوبان را

یا بند بکشند وجهت دفع محمود تیمور تاش هم لشکر مقرر فرموده ایلچیان
بندگان پادشاه گستاخی نمایند و از برای اتمام این مهم مردی چند
کاردان روی بخراسان نهاد و امرا سرحدها چون امیر سونتای و امیر
علی پادشاه و امیر دولتشاه خبر قتل دمشق خواجه شنیده با سپاه فراوان
در حرکت آمده به درگاه پادشاه پیوستند و سلطان بعزم رزم امیر
چوپان از قلعه سلطانیه بیرون خرامیده چند روز در صحرای قزوین توقف کرده
بترتیب اسباب مقابله و آلات حرب و مقاتله مشغول گشت ذکر تفویض
منصب خطیر وزارت بجناب خواجه غیاث الدین محمد بن خواجه رشید
الدین طیب الله ثراهما سلطان ابوسعید بهادرخان بعد از قتل دمشق خواجه
همت عالی نهمت بران مصروف داشت که شغل خطیر وزارت بکسی
دهد که از عهدهٔ مفصلات دیوانی کما یجب و ینبغی بیرون تواند آمد پس
از تدبر شافی و تامل وافی قرعهٔ اختیار بر صاحب اعظم جامع مکارم
اخلاق و محاسن شیم خواجه غیاث الدین محمد افتاده درین باب با امرا
عالی مقدار مشورت کرد و ایشان سلطان را درین امر موافق و ملهم آمدند
باتفاق عرضه داشتند که صاحب عزیز را بعزم ثابت و حزم صایب
و اقبال مساعد و رای موافق در مقام اتمام مهام خواص و عوام انام
نماید و مفاد بر طبقات امم از عرب و عجم در تربیت خشم و خدم شناسد
و خیر از شر و نفع از ضر جدا کند و امور ملک و ملکی را در مرکز و مجال خود
قرار دهد جناب مشار الیه است که بکمال حسب و جمال نسب آراسته
است و در صفات حمیده و سمات پسندیده بر اقران سابق و در
علوم شرعی و حکمی از ابنا زمان فایق و بقواعد وزارت و کاردانی اتفاق

و بقوانین ریاست عارف پادشاه فرمود تا پدر او از مهمات
من بیرون شد رونق در مملکت نماند و من همه کس را آزموده ام
و هیچکس را سزاوار آن ندیدم که وزیر و مشیر من باشد آنگاه خواجه
زاده غیاث الدین محمد را طلب داشته قامت قابلیت او را
بخلعت وزارت بیاراست و از اکابر و معارف خراسان
خواجه علاء الدین محمد را با وی سهیم و شریک گردانید و فرمود
که در تحقیق محاسبات و تنقیح معاملات باقصی الغایت سعی
نمایند و شرایط کفایت و راستی بجای آورید و کلیات امور را
بعرض رای عالم آرای رسانید تا حقیقت قضایا نزد ما بوضوح
پیوندد و هر چه عهدهٔ کفایت شما نباشد و از تمشیت آن عاجز آیید
ما التفات خاطر فیاض لحظهٔ بران مصروف داریم و ضمیر انور را
لمحهٔ بران مقصور گردانیم دیگر فرمود که از برای معموری خزانه برعایا
جور و ظلم مکنید آنچه مال واجب دیوان اعلی باشد نزد کس مگذارید
و با رعیت که ودایع حضرت خالق البرایا اند بنوعی سلوک کنید که یوم
یقوم الحساب از عهدهٔ جواب بیرون توانید آمد و مقالید رتق
و فتق و مفاتیح قبض و بسط در قبضهٔ اختیار و اقتدار ایشان
نهاد و زمام امور ملک و ملت رو بند و دولت در کف کفایت
ایشان قرار داد و آن دو وزیر صایب رای نیک اعتقاد با
طبقات انام و طوایف عباد بر وجه احسن معاش کردند و بعد
از هشت ماه خواجه علاء الدین محمد بشغل استیفا رفت و خواجه
غیاث الدین محمد در آن شغل مستقل گشت و جهی که نسبت

بخاندان رشیدی بی رسمیها کرده بودند متوهم شدند و آن خواجهٔ
نیکوسیرت بخلاف عقیدهٔ آن جماعت مجموع ایشان را منظور نظر عاطفت
و احسان گردانید و افاضل ایام بنام آن خجسته فرجام کتب معتبر نوشتند
عالیجناب افادت پناه قاضی عضد الدین ایجی بر مختصر ابن الحاجب
و متن مواقف و قواعد غیاثیه و شرح شمسیه از مؤلفات جناب حقایق
مآب مولانا قطب الرازی و غیر ذلک از مصنفات فضلاء روزگار برین
دعوی شاهدان صدق و گواهان عدل اند

ذکر اطلاع امیر چوبان بان امرا بل و کشته شدن صاین وزیر که ملقب شده بملک نصرة الدین عادل

فرستادهٔ سلطان ابوسعید خان چون بخراسان رسید نزد
امرا خبر قتل دمشق خواجه و داعیهٔ پادشاه جهان مطاع در باب چوبان
معلوم ایشان گشت باهم گفتند که اگر امروز کسی با امیر چوبان مقابله
و مقاتله تواند کرد در ایران زمین نیست و این کار که سلطان جوان
بجا کرده از حیز قدرت بشر بیرون است و ما چگونه و بچه کیفیت قصد
امیر چوبان کنیم و بعد از تقدیم مشورت امرا چون امیر اکینج و امیر محمود
و ایسن قتلغ و امیر چوبان نوروز و امیر محمد بیک و امیر محمد چیچک
خال سلطان باتفاق نزد چوبان رفتند و صورت حال معروض
داشتند و منشور سلطان را به او داده گفتند که ما درین قضیه
همداستان نبودیم و این صورت بغی و سعایت طایفهٔ از امرا دم بی
عاقبت فتان روی نمود که عاقبت جزای خود خواهند یافت و جماعت
ما بندگان در مقام اطاعت و انقیادیم و امروز باید که امیر تدبیری
بر صواب اندیشیده اختیار خود از دست ندهد و امیر چوبان از استماع

این خبر موحش قلق و اضطراب عظیم نمود و امرا مناسب وقت حکایات
گفته او را تسکین دادند و چون از مجلس بیرون آمدند امیر چوبان با پسر
خود حسن و خواص و مقربان خویش درین باب مشورت کرد امیر حسن
گفت قضیه از آن در گذشته است و ابوسعید دمشق خواجه را کشته و قاصد
جان ماست با او اظهار دوستی و یک جهتی فایده ندارد و از امرا
ایمن مباش و مانند گفتار بگفتار آن جماعت غره مشو اگر زندگانیت
باید مجموع را براه عدم فرست و بر هر کس که سلطان او را می شناسد
ابقا مکن و ولایت خراسان در حوزهٔ تصرف ماست و اهل فارس
و کرمان خراج گذار و ملازمان امیر اند با ابوسعید یاغی گرد و یک رویه کن
و از سلاطین الوس جغتای استمداد نما اگر ابوسعید لشکری بدینجا
جانب کشد بمعاونت خانان ماوراء النهر از وی انتقام توان کشید و الا
چون مملکت خراسان بجا قرار گیرد و ما را به سپاه و سپاه را بر ما وثوق
و اعتمادی پیدا شود و مکنت و شوکت ما زیاده گردد لشکر بجانب
عراق توان برد و کین خود را از وی توان کشید و هر گاه که ازینجانب
خلاف ظاهر گردد محمود و تمرتاش گرجستان و روم را توانند نگاه
داشت و چون تایید سلطانی شامل حال سلطان ابوسعید بود امیر
چوبان رای حسن را مستحسن نداشت و بشوکت و حشمت و مکنت
خویش مغرور شده گفت من ازین قوم چه اندیشه کنم که وجود
و عدم ایشان نزد من یکسانست شعر بپشتی دولت چنین گفت [illegible]
چه اندیشه دارم ازین انجمن ۰ سر بد سگال آورم زیر گرد ۰ که یارد زدن با من جنگ
و نبرد ۰ و چون ابتدا وحشت سلطان را نسبت به دمشق خواجه از ظفر

وسعایت ملک نصرة الدین عادل وزیر صید انست وآنچه در بغداد
دمشق خواجه با او گفته بود در خاطر داشت وزیر را طلبید وچون چشم
امیرچوبان بروی افتاد فرمود که برادر خود رسیدی وبا جلاد گفت که مهم
او را بتفصیل رساند هاین بیچاره متحیر مانده مجال سخن نیافت واز جلاد
درخواست نمود که از میان بدو نیمش زند جلاد پرسید که سبب این
تمنی چیست هاین وزیر اشارت بجانب امیر کرد بدو گفت ایزد
به بستی که آن * کند بر شما اعتماد از جهان * نباشد بجز تیغ فرجام او *
همین است آخر سرانجام او * وامیرچوبان لشکری عظیم فراهم آورده در
خیال داشت که در ایران کسی سرپنجه او را برنتواند تافت لاجرم بعزم
انتقام سلطان روی بعراق نهاد ذکر حرکت امیرچوبان بسمت عراق
بعزم کین خواستن از خسرو آفاق امیرچوبان هفتاد هزار کس جمع آورده
باتفاق امرا بر صوب عراق نهضت فرمود وچون بمشهد مقدس رضویه
رسید امرا را دران مقام متبرک سوگند داد که با او مخالفت ننمایند واز او
برنگردند وبعضی را از ایشان زبان با دل موافق بود وبرخی را
مخالف ودر مواضعی که لشکریان بران عبور کردند از زراعت و
عمارت اثر نگذاشتند وامیرچوبان اغماض عین نموده جزای مسلمانان
بروی مبارک نیاورد وچون بسمنان رسید امیرچوبان بخانقاه معارف
پناه حقایق دستگاه حضرت ولایت منقبت شیخ رکن الملة والدین
علاء الدوله سمنانی که مقتدای مشایخ روزگار بود رفت وامرا را
یک بیک سوگند داد که از وی برنگردند وامرا سوگند خوردند اما هم
دران چند روز حانث شدند وامیرچوبان از شیخ التماس نمود که نزد

سلطان

سلطان رود وصورت اخلاص ونیکوبندگی او را بپادشاه
وده وشیخ قدس سره العزیز گفت شاید که بیمن نفس شما میان
من وسلطان مصالحه واقع شود وهمراه شیخ در روی ولی نعمت
ومخدوم زاده خود تیغ نباید کشید مشروط بانکه جمعی را که در کشتن دمشق خواجه
سعی نموده بودند بمن سپارد تا بعد از تحقیق وثبوت گناه بر مقتضی
حکم سیاست بر ایشان عمل نموده آید وشیخ بنا بر التماس امیرچوبان
باردوی همایون سلطان رفت وچون چشم همایون اشرف اقدس
پادشاه برشیخ افتاد بپای خاست وشیخ را به پهلوی خود نشاند وبعد
زانوی ادب نشست وشیخ زبان بنصیحت گشاده در اثنای موعظت
سخن بذکر امیرچوبان رسانید وگفت او را پدر پادشاه تربیت
فرموده ودرین دولت بکمال رفعت ومنزلت رسید
چوب را آب فرو می نبرد دانی چیست * شرمش آید ز فرو بردن پرورده خویش
اکنون غبار فتنه وآشوب بواسطه قتل دمشق خواجه در میان آمده
اگر پادشاه جهان مطاع تنی چند که باعث بر قتل دمشق خواجه بوده اند
بامیرچوبان سپارد تا غبار این فتنه تسکین یابد بصواب اقرب می نماید
باقی اختیار پادشاه راست سلطان ابوسعید در حضور امرا فرمود
که تکبر وتسلط دمشق خواجه واستیلا واستعلای چوبان وفرزندانش بر مملکت
من از حد گذشته بود وسالهای متصور آنکه از کردار ناصواب خویش
باز آیند شیوه اغماض مرعی داشتیم مفید نیفتاد بلکه هر چند ازین جانب
ملایمت بیش دیدند نخوت واستکبار ایشان بیشتر ظاهر شد وتا صد
ارکان دولت من شده محصولات مملکت بتمام وکمال در مصالح خویش

مصروف داشتند حالیا طریق مصالحه مسدود است و رسم محبت
و مودت مفقود اگر چوبان در مقام استرضای منست باید که جریده
بیاید تا در گوشه اگر تعیین رود بنشیند و بعبادت مشغول شود والا
میان من و او حاکم عادل شمشیر است شیخ هر چند در مصالحت سخن بیشتر
گفت ابا و امتناع بیشتر مشاهده افتاد و امرا گفتند ای شیخ وجود داد
برو در خانه عدم ما منزل زمانند من بعد میان ما و او جز تیغ تیز نخواهد بود
و شیخ هر تیری که در جعبه تقریر داشت بینداخت و چون تدبیر مخالف
تقدیر بود هیچ سهم بر هدف مقصود راست نیامد و بضرورت بازگشته
آنچه دیده بود و شنیده با امیر چوبان گفت و او را از مخالفت نسبت
با اولو الامر تحذیر نمود و امیر چوبان بر عناد و استکبار اصرار نموده
بجانب سلطان روان شد و بموضع قوتار رسیده میان فریقین
یک روزه راه بیش نماند لشکریان پادشاه دست از جان شیرین
شستند و سلطان میگفت اگر خدا این دولت بمن ارزانی
داشته و اراده او بزوال نعمت من متعلق نشده هیچکس باز
نتواند ستد و اگر خواست او غیر این است بلشکر دفع حذر نتوان
کرد و بنا بر حسن اعتقاد پادشاه ملهم بتوفیق اداء حقوق تربیت
و عنایت الجایتو سلطان و ولد رشید او را در خاطر امرا افکنده
امیر محمد چیچک خال سلطان ابوسعید و امیر محمد بیک و امیر نیک روز
و طایفه دیگر از برگشیدگان دولت با سی هزار نفر از امیر چوبان روی
گردان شده در نیم شب از قوتار روان شدند و روز دیگر باردوی
همایون پیوستند و سلطان ایشان را بنوازش فرموده منت فراوان داشت

ذکر انهزام

ذکر انهزام چوبان نوئین و پناه بردن او بملک غیاث الدین کرت والی هراة

امیر چوبان چون از غدر و رفتن بعضی امرا آگاه شد بر دیگران اعتمادش
نماند و اندیشید که پیش از انکه دشمنان بر سر ما آیند ما را سر خویش باید
گرفت و طریق فرار در پیش و از تبریز امیر حسن با داورده انگشت
ندامت خائیدن گرفت و چون اختیار از دست رفته بود پشیمانی
نافع نیفتاد و با خواتین و خواص خویش از راه بیابان روی بخراسان
آورد و عدول از طریق مستقیم بنا بران بود که شاید لشکریان سلطان
از عقب در آمده بدو رسند و از امرا امیر ایکیج و امیر محمود ایسن
قتلغ همراه او بودند و باقی سپاه تخلف نموده باردوی همایون
رفتند و هیچکس گمان نمی برد که سپاهی با آن عظمت قبل از انکه
سپاه خصم بینند از هم فرو پاشند و بعد از سه روز جهت مشقت
راه ساتیبک و کردوجین را که در حباله نکاح داشت رخصت
انصراف داد که مراجعت نموده نزد پادشاه روند و با ایشان گفت
که شما علاقه قرابتی با او در میان دارید بگناه من مواخذ نخواهید گشت
و ایشان را وداع کرده با جواهر نفیس و مرصعات و اسپان تیز تک
و چند جمازه با هفده تن از راه مفازه طبس بیرون رفت و دیگر مردم
از وی جدا شده هر یک بطرفی روی آوردند و پادشاه امیر طغای را
با دو هزار سوار بتکامیش امیر چوبان فرستاد و در خدمتش بساوه
رسیده معلوم کرد که چوبان از راه مفازه و بیابان بیرون رفت
و ادراک او ممکن نیست مراجعت نمود و در ملازمت شاهزاده ساتیبک
و کردوجین بخدمت سلطان پیوست و سلطان اعزاز و احترام

شرایط

بجای آورده بچشم اکرام در ایشان نکریست وامیر اکریج وامیر ایسن
قتلغ نیز نزد پادشاه رفتند وسلطان اظهار دلماندکی کرده
هر دو را از امارت معزول ساخت وبعد از چندگاه بر سر عنایت
آمده تومانات ایشانرا هم بایشان ارزانی داشت وامیر حسن
وپیرسین جانب خوارزم رفتند وامیر چوبان بعزم آنکه بترکستان
رود نزد قاآن واز او استمداد نموده لشکر بایران کشد وکین
از دشمنان باز خواهد در حرکت مسارعت نمود وتا مرغاب عنان
باز نکشید ودر آنجا از آن عزم برکشته کفت بر تقدیری که قاآن مدد
دهد واز سلطان انتقام کشم موجب کفران نعمت شود واین نام
بد تا قیامت بماند واکر امداد ننماید مستلزم انفعال بود وروزکار در
غربت وذلت باید کذرانید ۞ مرا نام باید که تن مرک راست
نواب پرسیدند که چون امیر داعیهٔ ترکستان فسخ فرمود بکجا خواهد
رفت جواب داد که ملک غیاث الدین مردی بزرک واصیل است
وتربیت یافتهٔ منست بهرات میروم تا روزی چند بفراغت در آن
مقام زندکانی کنم نیکپی دولقندی فریاد بر آورد که ملوک هرات
از حلیه وفا ومروت عاری اند وطینت ایشان بمکر وغدر سرشته
شده امیر نوروز را که مربی ایشان بود بامیر قتلغشاه سپردند
تا هلاک کردانیدند وامیر دانشمند را برسم ضیافت وتسلیم قلعه از
راه برده ومار از روزکار او وفرزندانش بر آوردند رفتن امیر
بچین وروم وهند بهتر از آنست که بهرات رود وچون قضا
رفته بود سخن دلپذیر ناصح مشفق در خاطر امیر جایکیر نیامد ودولقندی را

با دیکری از مرغاب نزد ملک غیاث فرستاد با ایشان کفت که
۞ بکویید اورا که چوبان رسید ۞ چارای خانه که مهمان رسید
اکر می توان داد جایی بده ۞
بر آن شو که چوپان چوپان شوی ۞ واکر نه تو دانی پشیمان شوی
دولقندی پیغام چوبان بملک غیاث الدین رسانید اکرچه ملک متوحش
ضمیر وپریشان خاطر شد اما بنا بر مقتضی مصلحة روزکار از روی نفاق
اظهار مسرت وارتیاح کرده بزبان آورد که ۞ اکر بخت نیرو
شود یار من ۞ زبان وار جا سازمش در دهن ۞ سر وهر چه دارم همه بهر اوست
زمین بنده فرمان امیری شهر اوست ۞ ذکر قتل امیر چوبان وتوجه سرور ارباب
نفاق یعنی ملک غیاث الدین کرت از خراسان بجانب دیار عراق
بعد از وصول امیر چوبان بهرات باندک زمانی یرلیغ سلطان ابو سعید
خان رسید مضمون آنکه ملک غیاث الدین چوبان را بیاساق رساند
وخاتون او خانزاده کردوجین واملاک اتابک فارس بدو اختصاصی
یابد وملک غیاث الدین متردد شده با ارکان دولت وخواص خویش
مشورت نموده کفت اکر قصد چوبان کنم بدنامی حاصل آید که تا ابد بماند واکر
نکنم از عهده سخط وغضب سلطان ابو سعید چون بیرون آیم وجان
وخان ومان درسر این کار شود وعاقبت رای بر نقض عهد وبیوفایی
قرار یافته یرلیغ سلطان ابو سعید خانرا نزد چوبان فرستاد وامیر چوبان
چون ماهی در شبکه اضطراب آغاز نهاد ومانند مرغ در قفس همنفس
آه سرد شد واشک کرم از چشم خونبار روان کرده کفت من با دارا
حقوق خویش که بر ذمت ملک دارم بدین دیار آمدم وبر عهد ومیثاق

او اعتماد ننموده پناه بدو آورده‌ام ــ دل نهاده‌ام تا ندیدم از تو صد لطف و کرم
من چه دانستم که خواهی شد ستمکار اینچنین ❊ مع ذلک جوهری نفیسم که بدست
او افتاده‌ام و شاه باز بلند پروازم که بدام او گرفتار شده‌ام باید که
مرا آسان آسان از دست ندهد و وسیلهٔ حصول مقاصد خویش سازد
ملک جفا پیشه از بیچارگی او اندیشه نکرده و باین کلمات التفات ننموده
امیر چوپان التماس نمود که با ملک ملاقات کند و آن بی مروت حق نا
شناس با وجود چندین ایادی و حقوق نعمت امیر چوپان از دیدن او
ابا و امتناع کرد سبحان الله آدم بدین مرتبه بی شرم و آزرم می باشد
القصه ملک غیاث الدین علیه ما یستحقه جلاد را بدیدن او فرستاد و امیر
چوپان پسر خود جلاوخان را که از خواهر سلطان متولد شده بود طلب فرموده
بسیار گریست ــ دلیری زبردست بگریست زار ❊ سرشک اینچنین
روز ناید بکار ❊ امیر چوپان بملک پیغام داد که وصیت او بجای آورد
اول آنکه نفرماید که سر او از تن جدا کنند و اگر نشان خواهند یک انگشت
او را که ناخن زیادتی دارد باردوی همایون روان سازند دیگر آنکه
جلاوخان را که جوانی است نو رسیده و جهان نادیده زنده نزد سلطان
فرستد بنا بر آنکه علاقهٔ الحرمت شاید که بر جوانی او رحم فرماید سیوم آنکه
سعی نماید که جسد او را بمدینهٔ رسول علی ساکنها التحیة والسلام فرستد
تا در مزاری که در آن بلدهٔ مکرمه ساخته مدفون سازند و ملک بی مروت
کرم فرموده امر کرد تا جلاد امیر چوپان را بخنجه هلاک ساخت و انگشت
ابهام او که دو سر داشت بنشانه روانه اردوی کیهان پوی کرد و اینها
بعد از آن امیر پیکو نهاد و از هر یک بنوعی کشته در گور نهادند و نیکی [illegible]

که در بعضی

که در بعضی از نسخ از وی بدو القندی تعبیر رفته و همیشه با ملک غیاث الدین
بر سر ولایت نیشاپور منازعت مینمود روزی در مجلس خاص امیر گفته بود
ملک غیاث الدین لایق آهنگریست نه سزاوار حکومت و سروری این
سخن در خاطر ملک جایگیر آمده فرموده تا دم آهنگران بر اسفلش نهاده
میدمیدند تا نفسش منقطع گشت و انگشت امیر چوپان را در محرم
سنهٔ ثمان و عشرین و سبعمایه باردوی همایون رسانیدند بنا بر
فرموده در راه و بازار آویختند و در زمستان سال مذکور ملک
غیاث الدین عزیمت اردوی اعلی نموده در ری خبر رسید که پادشاه
بغداد خاتون بنت امیر چوپان را از امیر شیخ حسن ستانده است
و در حرم خویش جای داده و بغایت مقبول طبع پادشاه افتاده
بخداوندگار ملقب شده است ملک جفا پیشه از استماع این سخن
در بحر فکر افتاده در قعر اندیشه فرو رفت و ملال بسیار بر دل
سنگین او استیلا یافته و نتوانست که مراجعت نماید و آن بی راه
ناکس هم از راه کس فرستاد تا جلاوخان را که در آن اوان بحبس او
نشان نمیدادند براه عدم فرستادند ــ دریغا که پژمرده
شد ناگهان ❊ گل باغ دولت بروز جوان ❊ و در قرا باغ بعز تقبیل
بساط جلالت مناط فائز شده بواسطهٔ اعتبار و اعتبار بغداد
خاتون مهم او از پیش نرفت و ملک را در اردوی همایون موقوف
گردانیدند تا کسان فرستاده تابوت تنها امیر چوپان و جلاوخان را با وجان
آوردند و بعد از تجدید غسل و تکفین در آن موضع بر ایشان نماز گذاردند
و هر دو نعش را بمصحوب قافله که بحجاز میرفت روانه کرد و سلطان

مبلغ چهل هزار دینار بر خرج محمل افزود و آن دو تابوت در عرفات
و سایر مناسک حج همراه بود و بعد از نماز عید الضحی مجموع حاجیان بر ایشان
نماز گذاردند و آمرزش خواستند و اهل حجاز و یثرب برگشته امیر چوبان
نفرین کردند لعن الله علی قاتل چوبان و از مکه شریفه نعشهای ایشان را
بمدینه مکرمه بردند اشراف و اعیان آن بلده طیبه بار دیگر بران جنازها
نماز گذاردند و چون عمارات امیر چوبان در قبله مسجد رسول الله صلی الله
علیه و علی آله و اصحابه و سلم واقع شده بود او را با پسر در گورستان بقیع
در جوار مقبره امیر المومنین حسن رضی الله عنه دفن کردند این بود
عاقبت کار و مآل حال امیر کبیر چوبان ~ جریده رو که گذرگاه عاقبت تنگست
بعیش کوش که عمر عزیز بی بدل است، امیر چوبان بمحامد صفات و محاسن
سمات آراسته بود و اعتقاد صافی نیت درست داشت و در راه
مصر و شام چندان عمارات ساخته و پرداخته که ماحی آثار ملوک عجم و اکاسره
داشت و مغبوط قصور وانه سلاطین روم و قیاصره و اخوان ابی
که در مکه کرده از مبداء آفرینش عالم تا زمان هیچکس آب روان
بوادی غیر ذی زرع نشان نداده مردی و فتوت مردانگی و مروت
و وفاداری و حق گذاری او نسبت بسلاطین چنگیز خانی زیاده از آنست
که این مجلد احتمال آن کند رحمة الله علیه رحمة واسعة ذکر اولاد امیر چوبان
و نهایت کار و حال و انجام روزگار ایشان امیر چوبان نه پسر داشت
اسن از همه امیر حسن بود و در شرقی مملکت سلطان ابو سعید بهادر خان
بحکومت اشتغال می نمود و او را سه پسر بود بزرگتر از همه تالش که بعد از
هزیمت امیر چوبان در مصاحبت پدر بمازندران رفت و دران ولایت

قصد ایشان

قصد ایشان کردند و یکی از دوستان امیر چوبان پدر و پسر را اعلام احتیاج
سفر داده ایشان از آنجا بدار خوارزم رفته قتلغ تیمور که از قبل پادشاه
اوزبک در خوارزم حاکم بود رعایت نموده نزد پادشاه فرستاد
و پادشاه عنایت و تربیت فرموده بهر دو را لشکری بجنگ گرگس
فرستاد امیر حسن و تالش دران یورش شرایط جلادت و بهادری
بجای آوردند و امیر حسن زخم خورده و پادشاه او را نواخت اما بدان
زخم درگذشت و تالش بمرض طبیعی نماند ~ اگرچه چستند از شهپر
نرستند از گردش روزگار، و دو پسر دیگر امیر حسن حاجی بیک و قوچ
حسین بودند حاجی بیک را شیخ حسن که کوچک گویند ~
زحکم قضا چون گریزد کسی، اگر چند بوید بهر در بسی، بزهر عرب
بود زهر داده و قوچ حسین را سلیمان خان بقتل رسانید
دیگر امیر چوبان تیمور تاش که بی واسطه خورد تر از امیر حسن
حاکم ممالک روم گشت و او را دران دیار کارهای عظیم دست
داد و چهار پسر داشت اول شیخ حسن که او را شیخ حسن کوچک
گویند و ملک اشرف و ملک مصر و دیگر بیک، در موضع خود
آید ان شاء الله وحده العزیز و تیمور تاش در زمانی که از قضیه
متوجه سیواس شده بود و نزدیک بآن بلده رسیده واقعه پدر را
بسمع او رسانیدند ~ چو دستان چوبان بگوشش رسید، بگرد
گردان خروشش رسید، و در باب ایلی و انقیاد و مخالفت
با سلطان ابو سعید بهادر خان متردد شد خواص و نواب و مقربان
خود را جمع آورده از ایشان درین امر استطلاع نمود بعضی از

قوم گفتند که التجا بدولت پادشاه باید نمود شاید که بیرلیغ پادشاه
مملکت روم را بر قرار سابق با میر مسلم و مستقیم دارد و تیمور تاش بر
این معنی پسندیده نیفتاد و گفت اکنون اعیان حضرت سلطان بقصد
خاندان چوپانی کمر بسته اند سلطان پدر و برادر مرا بی گناه کشت
و مرا بجانب او اعتمادی نمانده و زمرهٔ گفتند که لشکر کشیم و محمود را
با خویش متفق ساخته جنگ کنیم این نیز پسندیده امیر تیمور تاش
نیفتاد آخر الامر امیر تیمور تاش فرمود حصارهای محکم که درین دیار
است از بهر چنین روز بکار می آیند و قرار بران داد که هر یک از بهادران
بحصاری رفته در استحکام آن مبالغه نمایند و خود در لارنده که از
محکم ترین قلاع آن سر زمین بود درآمد ٭ چو لارنده دژ در جهان
کس ندید ٭ چو برآسمان شد دربان کس ندید ٭ به پهنا و بالا جهانی دگر
برون از زمین آسمانی دگر ٭ از خوف سپاه سلطان مدتی در آن
حصار بود عاقبت ایلچی نزد پادشاه مصر ملک ناصر فرستاده باز
نمود که سلطان ابو سعید قصد پدر و برادر من کرده و من حالا از خایف
ولا محاله هر که مرا بدو دهد رساند همان شربت چشاند که پدر و برادر من چشیده
ملک ناصر ایلچی او را اعزاز و احترام نموده گفت اگر امیر تیمور تاش بدین
جانب قدم رنجه دارد ملک و مال ما حکم مشارکت گیرد و چون رسول
مراجعت کرده آنچه دیده بود و شنید بعرض رسانید امیر تیمور تاش
امیر ارتنا را در مملکت روم به نیابت گذاشت و با اسباب
و تجملات پادشاهانه و خزاین موفور عازم مصر گشت و هزار جوان زیبا
منظر سرو قد با او روان شد ٭ روان بود با او چو یوسف بسی
رفته سوی مصر چون او کسی ٭ بعظمت و شوکت بر چه تمامتر بحلب رسید
امرا آنجا خدمات پسندیده بتقدیم رسانیدند و بعد از چند روز متوجه
مصر شدند پادشاه ملک ناصر در تعظیم و احترام تیمور تاش باقصی الغایة
کوشید و او را در منزل شایستهٔ سلطان بود فرود آوردند و تیمور تاش
دست بذل و احسان گشاده جمیع ملازمان سلطان را به انعام
صید کرده بدام بخشش قید وضیع و شریف و قوی و ضعیف مرید و
معتقد او شدند و چون ملک ناصر اهلیت و استحقاق امیر تیمور تاش
را در سلطنت زیاده از خود دیده دانست که امرا و ارکان دولت
از صمیم قلب دوست و هواخواه او شده اند اندیشید که ناگاه فتنهٔ روی
نماید که تدارک آن نتوان نمود و بنابرین فرمود تا تیمور تاش را گرفته
مقید و محبوس گردانیدند و او در آن حبس تضرع نامها بنابر اخلاص
خویش نزد پادشاه فرستاد و سلطان ابو سعید بهادر خان بجان تیمور
تاش [illegible] ترحم فرموده ایلچی بمصر روان
کرده او را طلب داشت ملک ناصر بتصور آنکه اگر تیمور تاش مشمول
عنایت و عاطفت سلطان گردد بسبب اهانتی که بوی رسیده بمملکت
شام تعرض رساند او را بقتل رسانید و بعضی گفته اند که ملک ناصر
چون تیمور تاش را گرفت بر فور کشته سر او را مصحوب نوکر سلطان
ابو سعید اباجی نام که برسالت رفته بود نزد سلطان فرستاد و سیوم
پسر امیر دمشق خواجه بود او چهار دختر داشت بزرگتر از همه دلشاد
خاتون بود و او خاتون بزرگ منش عادله فاضله بود و سلطان
او را در حبالهٔ نکاح آورد و بعد از سلطان امیر شیخ حسن بزرگ او را

بخواست و دلشاد خاتون مادر سلطان اویس بغدادی بود ممدوح سلمان
و پسر چهارم امیر چوپان محمود بود که در گرجستان بفرمان سلطان ابوسعید
بحکومت قیام میکرد و بعد از قتل امیر دمشق خواجه سپاه سلطان او را گرفته
در تبریز حسب الحکم بیاساق رسانیدند و از و چهار پسر ماند و پسر اول را
امیر شیخ حسن کوچک که عم زاده ایشان بود زهر داد و پسر دیگر بسعی امیر
ایلکان پسر امیر شیخ حسن بزرگ بقتل رسیدند و این چهار پسر امیر چوپان
که مذکور شدند و بغداد خاتون از یک مادر متولد شده بودند و پسر
پنجم او جلاو خان بود که در راه اردوی همایون بغزو بوده ملک غیاث
الدین کشته شد و جلاو خان از دولندی خاتون دختر سلطان محمد
خدای بنده متولد شده بود و پسر ششم امیر چوپان سیورغان بود از [illegible]
از یک مادر بودند و دیگر دختر الجایتو سلطان بود و سه پسر دیگر امیر چوپان
بیرک شاه و یاغی باستی و نوروز بیک از یک مادر بودند و ذکر ایشان
بنزد در موضع خویش خواهد آمد انشاء الله وحده العزیز و چون خاطر خطیر
سلطان از چوپان و چوپانیان فراغت یافت ناری طغارا بامارت خراسان
نامزد کرده بدان حدود فرستاد و در اثناء این اوقات و وقوع
این حالات ذره از مهر بغداد خاتون که بر ضمیر انور پادشاه استیلا داشت
کم نشد مومن زدین برآید و کافر زکیش خویش، ترسا مجدی شد عاشق
همانکه هست، و بعد از امتداد روزگار و تعاقب لیل و نهار که موانع
متنوعه مرتفع شد سلطان ابوسعید بهادرخان قاضی مبارکشاه
را طلب داشته گفت نزد امیر شیخ حسن رو و بهر صورتی که دانی و
بهر کیفیتی که توانی او را از سر این خاتون بگذران قاضی مبارکشاه حسب

فرمان سلطان

فرمان سلطان با امیر شیخ حسن ملاقات کرده گفت از جانب سلطان
باستماع خبری بدیع و حکایتی غریب مامورم که گفتن آن موجب شرمندگی
و نهفتن آن مستلزم عدم زندگیست چه هر که حکایت بکار و اردو باید که
از مقتضی رای پادشاه سر نتابد خلاف رای سلطان رای جستن
بخون خویش باشد دست شستن، اکنون مصلحت وقت شما در آنست که
طوعاً و کرهاً مفارقت بغداد خاتون اختیار فرمایید امیر شیخ حسن جواب
داد که حکم سلطان بجان ما روانست و بر فور خاتون را طلاق داد
و قاضی نزد پادشاه رفته بشارت وصل دلدار بی مزاحمت اغیار
رسانید که سالها در انتظار بود و سلطان در لقیه بغداد خاتون
و تقبیل و ما یعید و من هذا القبیل مسارعت میفرمود قاضی مبارکشاه
گفت از جانبین موافق و موانع مرتفع شد اما از برای رعایت قواعد شریعت
محمدی علیه الصلوة والسلام چند تحمل باید کرد که ایام عدت بگذرد و پادشاه
را چون صبح امید در تبسم و غنچه امل در تنسم بود چند روزه مفارقت
دلدار در انتظار سهل و آسان نمود و چون مدت عدت منقضی
و قوت شهوت مقتضی گشت فرمان داد تا اسباب طوی
و زفاف ترتیب دادند و بآیین شریعت غرا و ملت بیضا آن حجله
نشین تتق عصمت را در تحت تصرف او آورده و فرمود تا مجلس نشاط
سرور آراسته بساط خرمی و انبساط مبسوط ساختند و شب تاریک
را با فروختن مشاعل و مصابیح مانند روز روشن گردانیدند و مغنیان
خوش الحان آواز رود و سرود و نغمه جوز رسانیده از سماع نوای
روح افزای ایشان زهره بر فلک در رقص آمد و چرخ از مشاهده آن

بزم متحیر شده مانند زمین پای برجای نماند و چون بغداد خاتون بر تخت
عزت و مسند مملکت تمکن یافت باز دیگر امیر چوپانیان از حضیض نکبت
وخمول باوج عزت و قبول رسیدند ذکر ظلم و تعدی ناری طغای در
خراسان و عاقبت کار و مآل حال او نار طغای نبیره کیتو قانوینن بود که در جنگ
مصریان کشته شد چنانچه ذکر آن سابق گذشت و او در خراسان چنانچه
ملازمت سلطان ابوسعید بهادرخان کرده بود و در زمرهٔ خواجهان
و اینیاقان پادشاه جهان مطاع انتظام یافت و او شخصی بود بغایت
فتنه انگیز و بی باک سفاک و ظالم پیشه و ناپاک و دستخواجه خباثت
ضمیر وی را از جبههٔ زشتش تفرس نموده چنان ساخت که مانند خشم
مجال آن نداشت که گرد اردوی کیهان پوی گردد و تکلیف که ملازمت
سلطان نماید و ناری طغای شکایت نزد امیر چوپان برد و خود مشتی
از غایت ساده لوحی و نیک نفسی پسر را از قصد او مانع آمده ناری
طغای بنا بر حمایت امیر چوپان نزد سلطان آغاز خدمت نهاد اما
از دستخواجه استشعاری تمام داشت و چون تغیر مزاج سلطان را
نسبت بچوپان و چوپانیان دریافت در استیصال آن خاندان سعیها
نمود و بعد از واقعهٔ نایلهٔ آن طبقه دست باموال و متروکات ایشان
دراز کرده قارون وقت خود گشت و درگاه او ملاذ و ملجای امرا و
اعیان و اشراف گشت و از کمال نخوت و تکبر و تجبر بر حرکاتی اقدام می
نمود که موافق مزاج اشرف اقدس سلطان نمی آمد و بنا بر این
پادشاه او را بایالت خراسان مامور گردانید تا از نظر مبارکش بامارت
دور افتد و هرچند حکومت آن دیار منصب شاهزادگان نامدار

وامرا اعالی

وامرا اعالی مقدار بود ناری طغای بعزیمت خراسان روان شده قشلاق
در مازندران کرد و داعیه آن داشت که تومان هرات بزرگ که سالهای دراز
بملوک کرت متعلق بود به تصرف گیرد و ملک غیاث الدین با وجود قتل
امیر چوپان و نیکو بندگیها و وفاداریها معزول گردانند و ملک غیاث
الدین درحین توجه باردوی نصرة قرین عازم مازندران گشته با ناری طغای
ملاقات فرمود و از رخصت رفتن نمی یافت و هرچند این معنی ملایم مزاج
او نبود منع نتوانست کرد و ملک بعشوه و وعده از چنگ او خلاص یافته
روی بیوراق نهاد و بشرف پابوس سلطان مشرف شده بمراحم خسروانه
و عواطف پادشاهانه مخصوص آمده بتجدید یرلیغ ستد که ناری طغای
در تومان هرات و آنچه تعلق بملک غیاث الدین دارد مدخل نکند ناری
طغای از استماع این خبر رایت خصومت با ملک غیاث الدین و فرزندان
او برافراخت و ایلچی فرستاده ملک شمس الدین پسر ملک غیاث الدین
را که از ملوک بغور بسیرت و صورت مستثنی و ممتاز بود طلب داشت
و ملک زاده پای در دامن وقار کشیده بسخن ناری طغای التفات
نکرده و ایلچی بازگشته ناری طغای رای ملک وارغون شاه را با سپاه
گران بجلدهٔ هرات فرستاده شمس را بزجر و تکلیف نزد او برند ملک
زاده رایت خلاف برافراخته قدم در میدان محاربه نهاده مخالفان را
منهزم ساخت و ناری طغای بنفس خود متوجه هرات گشت هیچ کاری
نتوانست کرد و خرابی از وی در آن ملک بسیار شده خایب و خاسر مراجعت
نمود و ملک غیاث الدین بحسن تدبیر از پایان طیس چنان بهراة رفت
که هیچکس بگرد او نرسید و درین اثنا ناری طغای آتش ظلم و جور در پیداد

درخراسان برافروخت و بواسطهٔ ارجوفه که شنیده بود ایلچی نزد پادشاه
فرستاد که لشکر گران از دیار ماوراءالنهر عازم خراسانند و مجدداً افتتاح
است سلطان ابوسعید تاشتیمور را با بعضی از امرا و سپاهی سنگین نامزد
خراسان گردانید و ناری طغای چون دانست که بواسطهٔ افعال ذمیمه
و اعمال ناپسندیده معاتب و مخاطب پادشاه خواهد گشت خواست که تاش
تیمور هم از پیش نبرد لاجرم نیشاپور را غارت کرده از سایر بلاد
خراسان مال فراوان ستده روی باردوی همایون نهاد و هر چند
حکم یرلیغ می آمد که از آنجا که رسیده باز گردد ملتفت بآن نمی شد که دار
راه با تاشتیمور که بحکم یرلیغ عازم خراسان شده بود ملاقات کرده
از آن که از بغداد خاتون و خواجه غیاث الدین محمد وزیر در رفاه داشتند
گفتند و باهم قرار دادند که آن دو صاحب اختیار را از میان برگرفته
بعد از آن اصلاح مزاج پادشاه نمایند و بدین نیت قاصدی نزد امیر علی
پادشاه که خال سلطان بود فرستاده او را با خود درین امر متفق
ساختند و او جمعی دیگر را نیز موافق گردانیده بالکید یکدیگر مواضعه کردند
که ناری طغای بسلطانیه رود و اگر دفع ارکان دولت را موافق مزاج
سلطان یابد فیها و الا قصد پادشاه کند تاشتیمور در حدود قزوین
ببهانهٔ ترتیب اسباب یورش خراسان تعلل نموده ناری طغای
بسلطانیه رفت و چون ظلم و تعدی آن کافرکیش مراراً بسمع علیه
سلطان رسیده بود او را ببارگاه خویش راه نداد و بغداد خاتون
که در استیصال خاندان پدر خود او را مستقل میدانست خاطر
خطیر بر انتقام قرار داده داعیهٔ آن داشت که آن خاکسار را در

ورطهٔ هلاک

ورطهٔ هلاک و بوار اندازد و ناری طغای از مشاهدهٔ این حالت سراسیمه
شده چاره جوی گشت و صورت اتفاق علی پادشاه و تاشتیمور را
با امیر نورین گفته از او استمداد نمود و امیر نورین او را بوعدهٔ فریفته در
حال کیفیت واقعه با خواجه غیاث الدین محمد در میان نهاد و خواجه بآن
سخن التفات ننمود اما پادشاه از استماع این حادثهٔ عظیم ملول
و متفکر شد و ناری طغای جمعی را مسلح ساخته بر در مدرسه که در جوار
خواجه بود موقوف گردانید و خود به دیدن وزیر رفت و اجازت
ملاقات خواست که با سلاح نوکری چند درآید بهادر روزبه ناری طغای
را گفت که حکم یرلیغ است که هیچ آفریده با سلاح نزد خواجه نرود
و سلاح از خود جدا ساخته تنها درآمده چون دید که تیر تدبیر او بهدف
مقصود راست نیامد تملق و تلبیس آغاز نهاد و از وزیر التماس
نمود که نزد سلطان شفیع شود تا مزاج اشرف اعلی بر سر عنایت آید
خواجه متقبل شده او را روان ساخت و گفت من نیز بیرون می آیم
ناری طغای بیرون آمده بر در مدرسه بالقصد خواجه در کمین غدر
بایستاد و سرای خواجه وزیر دو در داشت یکی در جانب مدرسه و
دیگر از طرف بیرون خواجه از در بیرون سوار شده نزد پادشاه
رفت و معروض گردانید که ناری طغای بداعیهٔ اعتذار از شرف پای
بوس آمده منتظر عنایت و مرحمت می باشد پادشاه از سلامت
نفس وزیر متعجب شده فرمود که هیچ دانی که در بارهٔ تو چه اندیشه
دارد خواجه عرضه داشت که من بنده در کل ایام مشمول عنایت و عاطفت
پادشاه هرکه در شان من بد اندیشد بد و عاید گردد سلطان فرمان داد

تا ناری طغای را بگیرد و شخص خدمتش را خبر داد و او چند سر اسب باد
رفتار و سلاح چند برداشته با ده نوکر از سلطانیه فرار نمود و ناپیدا
شد و سلطان از گریختن او آگاهی یافته خواجه لولو را بر سمت خراسان
از عقب او روان شدن فرمود و ناری طغای براه جبال در حرکت آمده
از بالای ابهر گذشته در یک شبانروز بجده و ری آمد با میدانکه خویش
را در خراسان با اتباع و نوکران خود رساند خواجه لولو او را نیافته
ایلچیان قمر سیر باطراف روان داشته حکم کرد که هر کجا که او را بیابند بدرگاه
پادشاه رسانند و چون ناری طغای گرسنه و کوفته با چهارپایان که از
رفتن مانده بود بنواحی ری رسید و در دره پنهان شده نوکری را
بطلب طعام فرستاد و نوکر بخانه حاجی ایتماس و جمعی مغولان که دران
حدود یورت داشتند رفت و حاجی ایتماس آثار خوف و هراس
در بشره آن شخص دیده دانست که آمدن او بطریق صواب نیست
و بزخم چوب از وی صورت حال معلوم کرده چند سوار بی مانند
بلای ناگهان بر سر ناری طغای فرود آمده و گفت امیر معلوم دارد
که حکم یاساق پادشاه جهان ستان چنگیزخان و فرزندان او بر چه
سان است آنجا توقف باید کرد و از عیب چه پدید آید بحسب اتفاق
مقارن این حال ایلچی رسیده حکم یرلیغ رسانید که ناری طغای را هر جا که
یابند بند کرده باردوی همایون رسانند حاجی ایتماس او را مقید
ساخته در عرض سه روز بسلطانیه رسانید و در روز فرار ناری
طغای فرمان همایون شرف نفاذ یافت که ایلچی رفته تاش تیمور را
گرفته آورد و در ولایت قزوین بجده و شهر سایک فرستاده

سلطان

سلطان در روز رمضان قریب بوقت غروب نزدیک منزل او
رسید نوکری از پیش روان کرد که مهمان میرسد و تاش تیمور مردی با
کیاست و بزرگ منش بود دریافت که حال چون خواست که بکمر بند ایلچی
رسیده او را پرسش نموده گفت فرمان پادشاه چنانست که عزیمت
خراسان فسخ نموده بسلطانیه مراجعت نمایی تاش تیمور روی بخت
خویش تیره دیده از ایلچی استدعا کرد که باهم افطار کنند ایلچی قبول نکرد
و گفت حکم یرلیغ سخت است و او را بسلطانیه رسانید و در روز
عید فطر سنه تسع و عشرین و سبعمایه خدمتش را با ناری طغای
بیاساق رسانیدند و سر ایشان را بجای سر دمشق خواجه از کنگره قلعه
سلطانیه در آویختند و باد نهب و تاراج بر ناطق و صامت آن دو بیک
صفت گرگ سیرت بوزید و امیر علی پادشاه خال سلطان بود بجهت رعایت
خاطر مادر پادشاه بدو تعرض نرسانیدند از مرتبه اعتبار ساقط گشت
و خواجه علاء الدین محمد را که بموافقت ناری طغای و سایر اهل طغیان متهم
بود او را خواجه غیاث الدین محمد از ان ورطه خلاص داده بوزارت خراسان
فرستاد و مصر خواجه که دمشق خواجه را بقتل رسانیده بود درین فتنه با
مخالفان دولت متفق شده چون سالهای دراز ملازمت سلطان
کرده بود و از دیرباز کوچ داده آسیبی بدو نرسید و رخصت یافته
بجانب کرمان شتافت و دیگر بپرتو آفتاب عنایت و مرحمت حضرت
سلطان بهره ور نتافت **ذکر بعضی از وقایع متفرقه که از سنه ثلاثین
و سبعمایه تا زمان انقطاع رشته حیات سلطان ابوسعید خدابنده واقع شده** در سنه ثلاثین
و سبعمایه سلطان ابوسعید بهادرخان امیر شیخ علی را بامارت خراسان فرستاد

وخواجه علاء الدین محمد بوزارت او مقرر گشت چون در ایام جور و ظلم نایب
طغای اکثر ولایت خراسان خراب شده بود سلطان حکم فرمود که بغیر از
مال دیوان فلسی از رعیت انجا نستانند بدین خبر مسرت اندوز مردمی
که از خراسان جلاء وطن شده بودند باوطان خود مراجعت نمودند عمارت
و زراعت آغاز نهادند و در شهور سنه اثنی وثلاثین وسبعمایه طایفه
از حاسدان بر امیر شیخ حسن بزرگ افتری کردند که او را با بغداد خاتون
مراسلات پنهانیست سلطان حکم کرد که او را بکشند مادرش که عمه
سلطان بود شفیع شد و پادشاه از سر خون او درگذشته فرمان
داد که بقلعه کماخ رفته در انجا ساکن باشد و بغداد خاتون بار دیگر بر
ذروه عزت و مسند عظمت مستقل گشت و صاحب اختیار جزئیات و
کلیات بغداد خاتون و وزیر صاحب تدبیر بودند ش بران هر دو
بودی جهان نامدار * وزان دیگران خود نبود کار * و درین سال سلطان
ابوسعید امیر دولتشاه را بامارت روم فرستاد و او در راه بمرض گرفتار
شده در روم زیاده مهلتی نگرفت و در سنه ثلاث وثلاثین سلطان
ابوسعید عنایت خسروانه نموده امیر شیخ حسن بن امیر حسین بن امیر
اقبوقا را که در قلعه کماخ بود بایالت دیار روم تعیین نمود تا زمان انقراض
ایام دولت سلطان ابوسعید بهادرخان بحکومت آن مرز و بوم مشغول
بود و درین سال مولانا اعظم زبده الاتقیاء امام مولانا نظام هروی که ملک
معز الدین کرت مرید و معتقد او بود در هرات به پنجه اجابت بست و در
تاریخ سنه ست وثلاثین وسبعمایه سلطان شهید میرزا سلطان
ابوسعید آن امر محدث بر انداخته به پنجه سرمان مقرر ساخت و در ساخت

و در سنه اربع وثلاثین وسبعمایه سلطان ابوسعید بهادرخان
حکومت ولایت فارس را برامیر مسافر ایناق مسلم داشت
و سالها امیر محمود شاه اینجو بنیابت و اهتمام امیر چوبان حاکم آن ولایت
بود و در دیار شیراز و شبانکاره چندان املاک داشت که هر سال مبلغ
صد تومان بوی واصل می شد و این صورت بر وی دشوار آمد که با وجود
او حکومت بدیگری دهند و محمود شاه اینجو بواسطه سخن گویی
و جستی و چالاکی و فرزانگی و عقل معاش در مجلس سلطان گستاخ
بود و امرا نیز با او محبت و مودت می ورزیدند و چون مسافر ایناق بنابر
تقرب و محرمیت سلطان محسود امرا بود محمود شاه و امیر محمود ایسن
قتلغ و امیر سلطانشاه بن امیر نیکروز و امیر محمد بیک و امیر محمد بیلتن
را در قصد او با خود یار ساختند و متوجه خانه مسافر ایناق شدند تا او را
تا او را بیرون فرستند در بین اثنا امیر سیورغان بن امیر چوبان و خواجه
لولو با خلقی تمام رسیدند سلطان بمعاونت ایشان مستظهر شده
آن جماعت پس رفته پادشاه همه را گرفته بقتل ایشان حکم فرمود
و بشفاعت خواجه غیاث الدین محمد مجموع خلاص شدند اما سلطان
هر یک را بقلعه از قلاع فرستاد و امیر محمود ایسن قتلغ را در خراسان
نزد امیر علی قوشچی محبوس گردانید و سلطانشاه بن امیر نیکروز را
در قلعه سیرجان و محمد بیلتن را در قلعه بم و محمد قوشچی را در قلعه نطنز و محمود
شاه اینجو را در قلعه طبرک حسب الحکم باز داشتند و مسعود شاه بن
محمود شاه را به روم بردند و مجموع امرا تا زمان وفات سلطان ابوسعید
در ان مواضع بودند و مسعود شاه در روم نایب امیر شیخ حسن گشت

[illegible]

و محبوسان بعد از مرگ سلطان خلاص شدند و در سنه خمس و ثلاثین
و سبعمایه قولاوخان که حاکم الوس جغتای بود در ماوراء النهر وفات
یافت و غزان خان بن یسور بجای او بحکومت نشست و در آخر این
سال پادشاه اوزبک که از نسل جوجی خان بن چنگیز خان بود از
راه دشت خزر آهنگ اران و آذربایجان کرد و سلطان ابوسعید
خان در اوایل سنه ست و ثلاثین و سبعمایه قبل از استیلاء
خصم هر چند هوا گرم بود با لشکرها عازم اران شد و چون بشروان
رسیده بسبب عفونت و حرارت هوا جمعی کثیر از لشکریان رحلت
کردند و پادشاه بعارضه قوی گرفتار شده مزاج اشرف از جاده صحت
و اعتدال انحراف یافت و بعد از دو هفته بهتر گشته بحمام رفت
و مرض نکس کرد و اطبا احساس سمی از سموم میکردند و العلم عند الله
تعالی ذکر وفات سلطان ابوسعید بهادر خان بن الجایتو سلطان بن سلطان
محمود غازان خان بن ارغون بن اباقا خان بن هلاکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان
چون مرض بر ذات همایون پادشاه جم جاه استیلا یافت ارکان
دولت و اعیان حضرت و اهالی مملکت سراسیمه و بیقرار شدند و اطبا
حاذق هر چند سعی در معالجه نمودند مفید نیفتاد و تداوی فایده
نداد کار از دست طبیب در گذشت و بر شربت دوا نتیجه بجز یاس
و حرمان مترتب نگشت و سلطان جم جاه در اثنای جوانی و اوقات
کامرانی دست از جان شیرین شسته در سکرات موت افتاد
و ودیعت حیوة را تسلیم قابض ارواح نمود و این حادثه عظمی در
سیزدهم ربیع الآخر سنه ست و ثلاثین و سبعمایه بوقوع پیوست

٧٣٦

و خواجه سلمان ساوجی در مرثیه سلطان ابوسعید گوید
گر بگرید تاج و سوزد تخت کی باشد بعید ° بر زوال دولت اعظم بوسعید
ملک بی سلطان چون تن بی جان و خلایق مانند رمه بی شبان شدند
و خواتین حضرت هر یک سواسی داشتند و ارکان دولت هر یک
راسی میزدند و در چنین حالتی ناخوش پادشاه اوزبک با لشکر گران از
دربند گذشته بکنار آب کر رسید اهالی مملکت ابوسعیدی دست
از مال و جان شستند و دل بر مرگ و خاطر بر ترک قرار دادند و دلشاد
خاتون معظم‌ترین خواتین سلطان مرحوم که در آن ایام حامله بود و تفویض
سلطنت اربا خان کرده با پسر خال خویش از اردو بیرون آمده بدیار
بکر نزد امیر علی پادشاه خال سلطان ابوسعید رفت و در اردو وی
همایون صاحب سعید خواجه غیاث الدین محمد رشید طاب ثراه برای
رزین و عقل دوربین تدبیرات شایسته انگیخته با مجموع امرا یکدل
و یک زبان شده ابواب مخالفت و منازعت مسدود گردانیدند
و طریق مصاحبت و مصادقت مسلوک داشته قبل از تجهیز و تکفین
پادشاه سعید سلطان ابوسعید تغمده الله بغفرانه اربا کاون را که
از نسل ارتق بوکای بن تولی بن چنگیز خان بود به پادشاهی منصوب
و موسوم ساختند و بعد از آن نعش پادشاه را خواص بجانب سلطانیه
برده در گنبدی که در ایام حیوة خویش بنیاد نهاده بود دفن کردند
و ختمات کلام الله بجای آورده آتش معهود وادند و آن موضع را شهر باز
خوانند ذکر سلطنت و حکومت اربا کاون خان سلطان ابوسعید خان
تغمده الله بغفرانه روزی بدین لفظ تلفظ نموده بود که چون از فرزندان

هلاکوخان کسی که سزاوار سلطنة و حکومت باشد نیست بعد من این
شغل خطیر به ارپاکاون می رسد و دران زمان که آثار سکرات بر چهره
احوال سلطان ابوسعید واضح و لایح گشت خواجه غیاث الدین محمد وزیر
ارپاکاون را از خفیه نزد او طلبیده خاطرش را بنوید سلطنة مسرور و مستظهر
گردانید و چون سلطان در گذشت روز دیگر باهتمام وزیر پادشاه نشان
خواتین و دختران و دامادان باتفاق آقاوان چنانچه رسم و آیین سلاطین
دودمان چنگیزخان بود او را بر تخت حکومت و خانیت نشاندند و مادر
سلطان ابوسعید حاجی خاتون بجلوس ارپاکاون رضامندی داد و
آخر الامر بسعی وزیر مشیر راضی شده گفت چون ابوسعید نماند سلطنة
بهر که خواهید دهید الا بچوپان و چوپانیان و چون ارپاکاون خان بحکومت
و خانیت متعین شد تاج مرصع سلطان مغفور هم در بر سرش نهادند
و نوئینان نامدار و امرای رفیع مقدار چون جوزا کمر خدمت بسته ایستادند
و آن مشتری ماهیت بطلعتی چون خورشید بر تخت جمشید نشست
پری چهرگان تند خسرو بپای • سر زلف شان بر سمن مشکسای
و آن روز تا شب بعیش و سرور و تنعم و حضور بسر بردند دیگر روز وقت
آنکه ابروی چرخش بچین در آمد • کاینه چین ز چین بر آمد
پادشاه روی باعیان ملک و سران سپاه آورده گفت مرا چون دیگر
پادشاهان زیب و زینت و تجمل و تنعم مطلوب نیست بجای کمر زرین
تسمه ای و بعوض افسر مرصع نمد روسی میان بند و طاقیه کافیست از
لشکر متابعت و موافقت و از من مرحمت و شفقت و بحقیقت شیوه
جهان داری و آیین سلطنة و کامگاری قبای بود بر قامت جلاله

و شهامت او راست آمده اما گردش روزگار او را امان نداد
و از ملک و دولت برخورداری نیافت روز جمعه بمسجد جامع رفت
و در خطبه لقب او معز الدنیا و الدین قرار یافت و مناصب را بر قرار
به ارباب آن مسلم و مستقیم داشت اما اندیشید که بیشتر چیچی معتبر بوده اند
و او مغلوک تا ایشان را بصحرای عدم نرساند مهم او تمشیت
نپذیرد و مؤید این مقال آنکه بغداد خاتون بنظر استحقاق در ارپاکاون
خان می نگریست و سلطنة او را وقعی نمی نهاد و درین اثنا ساعیان
غمز و سعایت کردند که میان بغداد خاتون و پادشاه اوزبک پنهان
مکاتبات و سلطان ابوسعید را او زهر داده و ببهانه آنکه در بیورش
کسالت ورزیده و بار دیگر خواتین موافقت نموده و بار رسال خواجه
لولو در حمام بعز شهادت فایز شد و ارپاکاون خان دران زمستان
لشکر به ربند کشید و بر کنار آب کر در برابر لشکر اوزبک که قصد
مملکت ایران داشتند فرود آمده و قبه بارگاه باوج مهر و ماه بر
افراشت و از طرفین گذرها گرفته ارپاخان فرمود تا امرای نامدار
با لشکرهای جلادت شعار از قفای اوزبک در آمدند و تدبیر موافق
تقدیر آمده پادشاه اوزبک از عقب خبر یافتی شنیده از جانب خوارزم
آوازه قضیه بایلد قتلغ تیمور که عمده و استظهار طبقه اوزبک بود
رسید ناچار طریق هزیمت گزید و درنگی نکرده براه اندکی
دو منزل همیکرد در هر کس یکی • شاه و سپاه اوزبک خود را بدان
رف در بند انداخته بمملکت خویش شتافت می گفتند که
ن کنا و العنان ناوه • عالمیان چون آن شجاعت و جلادت از

ارپاکاون خان مشاهده کردند هیبت او در دلها قرار گرفته مهابت او
در نفوس جایگیر آمد با دشاه و لشکر نامور موید و منصور و مظفر بجانگاه
مراجعت نمودند و ارپاکاون خان شاهزاده ساتیبک بنت الجایتو
سلطان را در عقد نکاح آورد و بدین واسطه دولت او قوت و
صولت و شوکت گرفت و چون ارتفاع مرتبهٔ در انحطاط مرتبهٔ
دیگران تصور می کرد در روز استفتاح همین سال ملک سعید
شرف الدین محمود شاه اینجو را که قارون زمان و اشرف و اعظم
ملوک جهان بود ببهانهٔ آنکه پسری از نسل هلاکو خان در حجر تربیت
دارد تا بر سیده بقتل آورد و شاهزادهٔ دیگر را هم از نسل که حامل
الذکر بود بکشت و پسران محمود شاه از تبریز گریخته مسعود شاه
بروم رفت و امیر محمود و امیر شیخ ابو اسحاق بخدمت امیر علی پادشاه
شتافتند و دران اوقات شاهزاده توکل قتلغ از احفاد اوکتای
قاآن با دو پسر که رشک حور و پری بودند و از حسن و ملاحت از محبوب
پری از بیم خصمان گریخته روی بدین مملکت آوردند و ارپاکاون خان
ایشان را در تمشیت امور سلطنت از خود فایق و شایسته تر دیده
حکم بقتل آن بیچارگان فرمود بر جان و جوانی خویشان خود خوشنامی
نبخشید و این ناحق بروی مبارک نیامد ٭ بچون ای برادر
میالای دست ٭ که بالای دست تو هم دست هست ٭ و امرا
فتان که سلطان ابو سعید بهادر خان ایشان را در قلاع محبوس
گردانیده بود مثل امیر محمود ایسن قتلغ و سلطان شاه بن نیکروز
و امیر محمد بلتن از حبس خلاص یافته بخدمت ارپاکاون خان

آمدند و زیاده از دستور بیشتر پیرامن فتنه و فضول می شدند و بواسطه
توهمی که از پادشاه داشتند خفیتاً با امیر علی پادشاه مصادقت
می ورزیدند و ارپاکاون خان این معنی تفرس نموده خواست که
بدفع شر آن جماعت پردازد خواجه غیاث الدین محمد نگذاشت و مهم الیاس؟
و امیر پادشاه را الحق انگاشت و امیر علی پادشاه از اولاد تنگیز ارتک
که در زمان دولت قوبلا قاآن حاکم اویرات بود و قاآن چند نوبت
او را جنگ برادر خود ارتق بوکا فرستاد و تا او را مقهور و منکوب
ساخت و بدین سبب که تنگیز را با ارتق بوکا که جد اعلی ارپاکاون
خان است کینه و عداوت بود و بمقتضی الحب یتوارث و البغض
یتوارث امیر علی پادشاه با ارپاکاون خان صفائی و بسلطنت ارپا
که بی مشورت او واقع شده بود راضی نبود ذکر لشکر کشیدن موسی
خان و امیر علی پادشاه بجانب ارپاکاون خان و گرفتاری او و صاحب
سعید خواجه غیاث الدین ابن خواجه رشید الدین و قتل ایشان
امیر علی پادشاه حیله و تزویر بر طبیعتش غالب بود و ظاهر الطاعت
و عبادت و قیام لیل و صیام نهار اشتغال داشت و بامر معروف
و نهی منکر اقدام می فرمود و چون دلشاد خاتون در دیار بکر بود و بیوست
و از سلطنت ارپاکاون خان خدمتش را اعلام داد امیر علی پادشاه
در احترام حرم محترم پادشاه مغفور مبرور مبالغه تمام بجای آورده
بران امر که بی استصواب او شده بود انکار بلیغ بظهور رسانید و
با امرا و اویرات که در ظل رایت او مجتمع بودند مشورت کرد و چنانچه
غرب را با خود متفق ساخت و رایت مخالفت ارپا خان برافراخت

و موسی خان بن علی بن بایدو خان بن طرغای بن هلاکو خان را اسم پادشاهی
داد و با ابهت و عظمت و شوکت هر چه تمامتر روی با رپاکاون خان نهاد
و با امرای اردوی پیغامها و عهدنامها فرستاد و ایشان را بعنایت و
عاطفت موسی خان امیدوار گردانیده وعدها داد و هر کرا اندک خوفی
بر ضمیر از پادشاه و وزیر بود حسن اخلاص خود را نسبت بموسی خان
امیر علی پادشاه بود فرستاده او بر طبق اخلاص نهاد و ارپاخان
از توجه مخالفان آگاه شده حکم فرمود تا امرای بزرگ مثل امیر کیخی
و حاجی طغای بن سونتای و چوپان قتلغ بن مبارک شاه و غیرهم با لشکر
جرار از یمین و یسار ایشان درآمدند و بران جماعت محیط شده ایشان
را مرکزوار در میان گرفتند اما در جنگ تعلل می نمودند بتصور آنکه
میان هر دو فریق صلح شده خونهای بناحق ریخته نشود و از اردوی
مخالفان مکرر پیغام میرسید که اگر منصب امیر الامرائی را با میر علی
پادشاه دهند بار دیگر امید این همه فتنه و آشوب تسکین یابد و وزیر
بدان رضائی داد و می گفت نشوم خاضع عدو هرگز
گرچه بر آسمان کند مسکن · باز کنجشک را برد فرمان · شیر روباه را نبد گردن
ارپاکاون خان خواست تا حاجی را که بهواداری موسی متهم بود از
میان بردارد و صاحب سعید خواجه غیاث الدین از غرور دولت و کثرت
وجود و عدم ایشان و لشکر او برات را یکسان انگاشته می گفت
چو جای قصد که اندیشه هم گری نکند · القصه وزیر از سر اقتدار ارپاخان
با لشکری فزون از حساب و شمار از قراباغ اران بعزم رزم مخالفان
بولایت مراغه بر دو در حدود نقتو هر دو فریق را اتفاق ملاقات افتاد

در روز چهارشنبه سابع عشر رمضان سنه ست و ثلاثین و سبعمایه
زمانی که مشتری صاحب طالع و زیر محترق بود حرب در پیوستند
و یکی از سهوای وزیر و پادشاه آن بود که سپاه را دو قسم کردند
قسمی در قلب نزد پادشاه جای گرفتند و قسمی در میسره بملازمت
وزیر کمر بستند اگر چند ارپاکاون خان ساز نبرد و مردان مرد بسیار
داشت اما هاتف غیب بگوش هوش امیر علی پادشاه می گفت که کم
من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله و در اثنای محاربه و
مضاربه امیر محمود ایسن قتلغ و سلطان شاه که عداوت دیرینه
صاحب سعید در سینه داشتند عهد و اعلام بر افراشتند و توق
ارپاخان را انداخته نزد سلطان تاختند و با وجود این صورت پادشاه
پای ثبات در قرار فشرده جنگهای مردانه کرد و مقارن این حال
حیله بر خاطر امیر علی پادشاه گذشته سواری را فرمود تا بجانب
میسره تاخته آوازه در انداخت که پادشاه گریخت و غداری دیگر بطرف
قلب فرستاد تا گردن بر افراخته آواز بر کشید که سپاه و وزیر
لشکر میسره از هم فرو ریخت و امرا و اعیان و بهادران این خبر شنیده
راست پنداشتند و مجموع ترکان ترک نام و ننگ گفته عنان از
معرکه بر تافتند سیورغان بکمر چستان رفته سایر امرا در اطراف
پریشان شدند و سرگردان و خواجه غیاث الدین محمد وزیر و برادرش
در سلطان ثبات قدم نموده داد بهادری دادند و چون دیدند که
کار بنوعی دیگر است و کار فرمای حاکم قضا و قدر بعد از کوشش بسیار
فرار بر قرار اختیار نمودند و طایفه تکامیشی ایشان پیوسته هر دو را

در سه کشیدان مراغه گرفتند و نزد امیر علی پادشاه بردند و خدمتش
باوجود آنکه آزارها از وزیر در خاطر داشت مراسم اعزاز و احترام بجای
بجای آورده خواست که در برابر جفاهای او مردی و مروت و انسانیت
بتقدیم رساند اما چون امرا در قتل آن وزیر عالم فاضل نیکو اخلاق
خوش صورت خوب سیرت متفق بودند امیر علی پادشاه بناچار
بقتل او همداستان شد و در حادی عشرین ماه رمضان سال مذکور
خواجه غیاث الدین محمد وزیر از قضای ربانی شهید شد و برادرش
با دو سه امیر بعد از سه چهار روز همان شربت چشیدند این دو سه بیت
از مرثیه صاحب سعید خواجه غیاث الدین محمد رشید در کتب تاریخ
بنظر رسیده درین مقام ثبت افتاد شعر جای آنست کافران امروز
بر سر از دست چرخ خاک کنند • دردمندان مهر از سر درد
جامه در بر چو صبح چاک کنند • الغیاث الغیاث در گیرند
ناله و آه دردناک کنند • که وزیری بدان عزیزی را
بچنین خواری هلاک کنند • امرا بتحصیل و ضبط اموال وزیر
و متابعان او کسان به تبریز فرستادند و رنود و اوباش که در آرزوی
چنین روز سالها بود که انتظار می کشیدند دست بغارت و تاراج
برآوردند و از ربع رشیدی و منازل اشیاع و اتباع خواجه غیاث
الدین محمد چندان نقود و اجناس و مرصعات و کتب نفیس و
رخوت قیمتی و اوانی زرین و سیمین بیرون آوردند که محاسبان
از قیاس و تخمین عاجز آمدند و قریب بهزار سرای که بوزیر هیچ نسبت
نداشت بدین بهانه بتاراج رفت و بسیاری از آنها که قوت برتای

نان بخواستند

نان نخواستند صاحب ثروة و خداوند تومان گشتند و اریاکاون
را در ولایت سجاس گرفته باوجان بردند و بدست ورثه شرف
الدین محمد شاه اینجو دادند تا بقصاص رسید و در سادس شوال
همین سال از دنیا و خاتون دختری متولد شد و امیر علی پادشاه خاطر
جمع کرده در امر سلطنت مستقل گشت و بحکم ان الانسان لیطغی
ان راه استغنی دولت و شوکت خویش از امرا مستغنی دانسته
رایت استبداد و استقلال برافراشته و در تنظیم امور ملک و ملت
با ایشان مشورت نمی فرمود و در مهام مملکت دخل نمی داد و امرا
ازین صورت متنفر شده اطاعت او را از معایب شمرده پای در دامن
بی اختیاری کشیدند و منتظر آن می بودند که از پرده غیب چه روی نماید
و امیر علی پادشاه منصب نیابت و وزارت خود با میر جمال الدین پسر
تاج الدین علی شیروان که حاکم دیاربکر بود مفوض نمود و آن مرد چون
بران دولت زیاده رونقی و اعتمادی نبود در ایام اختیار خویش چشم
بصیرت گشوده جز دلجویی مردم نفرمود و بغیر از استمالت خاطر دوست
و دشمن بهیچ امری دیگر قیام و اقدام ننمود زهی سعادتمندی با دولت
که در زمان قدرت و مکنت طریق مروت و انسانیت مسلوک دارد و
دوستان را بمراتب علیه و مناصب سنیه رساند و دشمنان را بلطف
و احسان و بر و امتنان دوست گرداند بخلاف ارباب دولت روزگار غرور
و پندار بدماغ راه دهند و زبان بفحش و دشنام بگشایند و در مقام ایذا
و آزار مخلصان قدیم و هواداران بر جاده اخلاص مستقیم بمانند و با آنکه
بار مؤنت معاش یک ماهه از حاشیه خاطر هیچ یک ازین طبقه برندارد

بپوسته در سینهٔ بی کینهٔ ایشان تخم جفا کار و نعوذ بالله من شرور
الغضا و من سیئات اعمالنا الغصه یطول لها چون آوازهٔ استیلا و استعلا
امیر علی بادشاه و قوم او برات در دیار عرب و عجم شایع شد امیر
حاجی طغای حاکم دیار بکر بر مقتضی کینهٔ دیرینه که از آن قوم در خاطر
داشت رایت مخالفت امیر علی بادشاه برافراشت و همت بر دفع
و استیصال او و متابعان او برگماشت و التجا بدرگاه نوئین کامکار
امیر شیخ حسن بن امیر حسین کورکان بن امیر اقبوقا که پسر عمهٔ سلطان
ابوسعید بهادر خان بود و در آن ولا والی ولایت روم او را بر طلب
ملک ایران و تغلب و قمع دشمنان ترغیب و تحریض کرد ذکر خروج محمد
خان و خروج امیر حسن نوئینان امیر شیخ حسن بزرگ بتحریک امیر حاجی
طغای تسخیر ولایت اران و آذربایجان را منظور نظر همت عالی نهمت
ساخته سلطان محمد بن بول قتلغ بن امیر تیمور بن انبارجین بن منکو
تیمور بن هلاکو خان را بپادشاهی برداشت و امیر ارتنا را در ولایت
روم نایب خود گذاشته با لشکری آراسته بعزم تسخیر و آویز آهنگ
دار الملک تبریز کرد و چون نزدیک بآن حدود رسید اندیشید که بی جنگ
و خون ریختن و حرب و آویختن احتمال دارد که دست در گردن مقصود
و مطلوب حمایل کند بنا بر این رسولی که بدقایق سخن آگاه بود نزد امیر
علی بادشاه فرستاد زبدهٔ سفارت آنکه ما هم در یک الوس بوده ایم
و آبا و اجداد هم را میدانیم و احوال و اطوار یکدیگر را معلوم داریم اکنون
مصلحت چنان می نماید که شخصی را که شایستهٔ حکومت باشد باتفاق بر
تخت بنشانیم و هر کس بشغل خویش قیام نمائیم ه جو این کار آن جوید آن کار این

پرآشوب کرد و سراسر زمین ه تا فتنه تسکین یابد و اهل الوس در
عرصهٔ تلف نیابند و مملکت آبادان و معمور ماند امیر علی بادشاه در مقام
موافقت آمد اما امرا که بر دولتش استیلا داشتند سر باز زده گفتند
که این ملک را ما بضرب شمشیر گرفته ایم بفسانه و افسون از کسی دست ما بدر
نتواند برد ه دامن دوست بصد خون دل افتاد بدست
بفسون که کند خصم رها نتوان کرد ه و ایلچی فرستاده قرار بر آن یافت
که در نواحی قرادره از نواحی الاتاق به تیغ و دره کار یکرویه
کنند و در رابع عشر ذی الحجه سنه ست و ثلاثین و سبعمایه هر دو
گروه را در موضعی که مقرر شده بود اتفاق ملاقات افتاده در آن
حال امیر علی بادشاه حیلهٔ بخاطر آورده بنزد امیر شیخ حسن کس فرستاد
که ما هر دو مسلمانیم و دو بادشاه بر سر ملک با هم محاربه می نمایند چه
لازم که ما در میان باشیم تا در آخرة بخونهای که ناحق که ریخته شود معاقب
و معذب گردیم امیر شیخ حسن نوئین ملتمس امیر علی بادشاه مبذول
داشته با دو هزار سوار بر فراز پشته بر آمد و امیر علی بادشاه با طایفه
بطرف دیگر قرار گرفت و خانان بر جنگ و جدال اقبال نموده آتش
حرب اشتعال پذیرفت موسویان در میان غالب آمدند اما عاقبت
نسیم نصرة و ظفر بر پرچم رایت محمدیان وزیده بیان این سخن آنکه
که محمد خان آثار عجز و انکسار بر صفحات روزگار اعوان و انصار خویش
مشاهده نموده از معرکه عنان برتافت و موسی خان در عقب منهزمان
رفته اکثر لشکر او بأخذ غنایم و جمع بهایم مشغول شدند و درین حال
امیر علی بادشاه خرم و شادان و بفتح و ظفر قوم تازان و راتجاند

تا به تجدید وضو تمام نماید و احتمال داشت که اگر اجل امانش دادی دو رکعت نماز بشکرانه گذاردی فی الجمله چون امیر شیخ حسن فرصت یافت کالجلمود الصخر من حطه السیل من علی از بالای پشته بنشیب آمد و کار امیر علی پادشاه را با توابع و لواحق ساخت و موسی خان از قتل او خبر یافته بجانب بغداد تاخت و امیر شیخ حسن نوین تکامیشی کرده جمعی کثیر از گریختگان را بر خاک مذلت و هوان انداخت و بعد ازین فتح مبین در رکاب سلطان محمد متوجه تبریز شده آن سرزمین را بوجود خویش مزین گردانید و مخلوعه و محبوبه سلطان ابو سعید بهادر خان دلشاد خاتون را در عقد نکاح خویش آورد و خیال بغداد خاتون که سلطان بزجر و تکلف از وی ستده بود بوصال دلشاد خاتون بدل شده دنیا محل آفات است و جای مکافات امیر شیخ حسن بازماندگان صاحب سعید خواجه غیاث الدین محمد رشید را بعنایت و عاطفت بی نهایت مسرور و خوشدل گردانید و منصب وزارت با میر مسعود شاه بن ملک محمود شاه اینجو و خواجه شمس الدین محمد زکریا که داماد و خواهرزادهٔ صاحب سعید خواجه غیاث الدین محمد بود داد و سلطان شاه نبیرهٔ امیر نوروز را که در قتل بغداد خاتون سعی نموده بود بعالم عدم فرستاد و بجغتو رفته عرصهٔ آن دیار را از بقیهٔ قوم او براق پاک ساخت و بلدهٔ تبریز آمده شهزاده ساتیبک و برادرش امیر سیورغان را بمغان روان کرد و چون ازین مهمات باز پرداخت بساط عیش و عشرت گسترده روزی چند استماع نغمهٔ چنگ را از استماع تیر خدنگ و شمشیر تیز آهنگ مرجح دانست و درین اثنا امرا اولی

مخالفت کرده امیر محمود ایسن قتلغ بطرف خوزستان رفت و از آنجا بموسی خان ملحق شد و امیرزاده علی جعفر راه خراسان پیش گرفت

ذکر سلطنت طغا تیمور خان و لشکر کشیدن او بجانب عراق و آذربایجان

علی جعفر در شهور سنه سبع و ثلاثین و سبعمایه از امیر شیخ حسن بزرگ روی گردان شده بخراسان آمد و اساس فتنه و فساد بنیاد نهاد و امیر شیخ علی ولد امیر علی قوشچی را که امیر خراسان بود بمخالفت امیر شیخ حسن ترغیب و تحریض نمود و صورت تسخیر مملکت عراق و آذربایجان را در نظر امیر شیخ علی و سایر امرا سهل و آسان نمود و چون هر کشوری که مقترن بر حدی نباشد از تفرق ایمن نماند امرای خراسان بسلطنت طغا تیمور خان که از نسل برادر چنگیز خان بود اتفاق نمودند و لشکرها جمع آوردند و عازم عراق شدند و در راه امیر ارغون شاه بن امیر نوروز بن ارغون آقا و امیر عبدالله بن امیر مولای و طایفه دیگر از اعیان مفارقت طغا تیمور خان و امیر شیخ علی اختیار کردند و باز گشتند و این صورت موجب شکستگی خاطر شاه و بقیه سپاه شد اما از جانب عراق امیر اکرنج و ثروت ابن ناری آمده ضعف ایشان بقوت تبدیل یافت و در شعبان سال مذکور خراسانیان در سلطانیه فرود آمده آن ولایت در تحت تصرف در آوردند و امیر شیخ حسن ازین قضیه خبر یافته بطرف اران رفت و با شاهزاده ساتیبک و برادرش امیر سیورغان مجدداً مبانی عهود و پیمان مؤکد ساخته بمعاونت یکدیگر مستظهر شد ارکان دولت طغا تیمور خان در ولایت عراق عجم دست بمصادرات بر آورده بطلان او را ثابت

کردند و سپاه عراق از ایشان تخلف نمودند و خراسانیان با طغاتیمورخان
کس نماند و درین اثنا از طرف موسی خان امیر محمود ایسن قتلغ بجنگ
طغاتیمورخان آمد بعد از محاربه منهزم شد و بدین سبب خراسانیان
در شهر نوهمدان که موسوم بایسن قتلغ بود قتل و غارت بتقدیم رسانیدند
و موسی خان بعد از انهزام امیر محمود ایسن قتلغ با طغاتیمورخان
صلح کرده باتفاق روی بامیر شیخ حسن نهادند و در منتصف ذی
القعده سنه مذکوره فریقین در ولایت مراغه بهم رسیده صف
کشیدند و قبل از استعمال تیر و کمان و سیف و سنان طغاتیمورخان
عنان برتافت مصرع نیاورده از بیم خصم حرون . چو موی خمیر از
میان شد برون . تمسک بالعود احمد نمود . برفتن شب و روز بیهم فزود
طایفه از اهل خراسان با موسی خان اتفاق نموده بایستادند و جنگی
عظیم کردند و بیشتر بدست لشکر امیر شیخ حسن بقتل رسیدند و بقیة
السیف روی گردان شده موسی خان از معرکه بیرون رفت و در
هزاره ملک پنهان شد و امراء اویرات بقلعه تحصن نمودند امیر شیخ
حسن ایلخانی امیر سیورغان و حاجی طغای را بمحاصره ایشان نامزد
کرد و آن دو امیر با طایفه برحسب فرموده امیر شیخ حسن با امرا اویرات
جنگ کردند و بعد از یکماه آن جماعت را منصرف ساختند و موسی
خان از در هزاره ملک گرفته نزد امیر شیخ حسن بزرگ آوردند و در
روز عید الضحی معروض تیغ یاسا گشت و طغاتیمورخان و امراء
خراسان که از مصاف امیر شیخ حسن عنان برتافته بودند تا بسطام
در هیچ جا توقف ننمودند و دران موضع امیر ارغون شاه و سایر امراء

که در راه از طغاتیمورخان تخلف نموده بودند بخدمت رسید عهد و
پیمان تازه کردند و امیر ارغون شاه طریق مکر و غدر مسلوک داشته امیر
شیخ علی را در عاشر ذی الحجه سال مذکور از میان برداشت و در
یکروز دو دشمن بزرگ امیر شیخ حسن بزرگ کشته شدند
امرا خراسان بدستور سابق در خدمت طغاتیمورخان کمر بستند
و امیر شیخ حسن بزرگ در حکومت عراق و آذربایجان مستقل
و مستبد گشت و امیر محمود ایسن قتلغ و امیر اکرنج که چند نوبت فتنه
انگیخته بودند از بیم جان در زی اهل التصوف کرلخینه پشمینه پوشیدند
و بوسیله شیخ شرف الدین درگزینی رحمة الله علیه نزد امیر شیخ حسن
بزرگ آمدند و امیر مشار الیه جناب ایشانرا سبب اختلال ملک
و مال دانسته آن هر دو مهمان عزیز را قشلاق موقان بیاساق رسانیدند

ذکر خروج امیر شیخ حسن بن تیمورتاش بن امیر چوبان و جمع شدن چوبانیان بر درگاه او و محاربه کردن با امیر شیخ حسن بزرگ

شیخ حسن بن تیمورتاش را که ملقب شده بود بشیخ حسن کوچک داعیه
خروج پیدا شده حیله اندیشید و غلام ترک کمیچ را که قراجری
نام داشت که در حلیه با پدرش مشابهتی تمام داشت بدست
آورده و غلام مملوک حاجی حمزه نامی بود از خواص امیر تیمورتاش
و آوازه در انداخت که این تیمورتاش است از زندان مصر خلاص
شده و سالها سیاحت نموده و چندجا پیاده گذارده مادر خود را
بقراجری داده در رکابش میرفت و ازین جهت غلبه بر وی جمع آمده
فتنه آغاز کرد و مکتوبی بامیر شیخ حسن بزرگ فرستاده او را از قدوم

تیمور تاش خبر داد و امیر شیخ حسن نویینان حاجی حمزه مذکور را که محرم
امیر تیمور تاش بود بصورت شیخ حسن کوچک فرستاد تا کشف این
معما فرماید حاجی حمزه چون بمقصد رسید شیخ حسن کوچک او را فریفته
باز فرستاد و خدمتش نزد شیخ حسن بزرگ آمده گواهی داد که قرا
جوری تیمور تاش است چوپانیان و امرا و اویرات که از امیر شیخ حسن
بزرگ اندک توهمی داشتند روی گردان شده با میر شیخ حسن کوچک
پیوستند و هرچند در آخر دانستند که مهم او روی اندوده است فایده
نداد و لشکری سنگین در ظل رایت امیر شیخ حسن چوپانی مجتمع شدند
و مرتبهٔ او عروج تمام یافته با سپاهی گران آهنگ آذربایجان کرد
محمد خان و امیر شیخ حسن نویان و دیگر امرا در برابر رفتند اما [illegible]
و امیر سیورغان برسش موافقت ننمودند و از این جهت خاطر امیر شیخ
حسن بزرگ از ایشان کوفته شد و در عشرین ذی الحجه سنه ثمان
و ثلاثین و سبعمایه در حدود الاتاق فریقین بهم رسیدند و در حین تسویه
صفوف شیخ حسن کوچک حیله اندیشیده آتش بلند برافروخت
و مردم شیخ حسن نویان را گمان شد که مکر جمعی مواضعه کرده و علامت
داده اند که بجانب او روند مقارن این حال پیر حسن بن محمود بن چوپان
از صف بیرون تاخته بچوپانیان پیوست و گمان مواضعه بحد یقین
نزدیک شد و امیر شیخ حسن بزرگ را مجال توقف نمانده فرار
بر قرار اختیار کرد و بطرف تبریز گریزان شده بمقصد پیوست
و چند روزی خود را پنهان کرد و سلطان محمد که برداشتهٔ امیر شیخ حسن
نویین بود با طایفهٔ از سپاه خراسان در معرکه پای ثبات و قرار افشرده

جنگهای مردانه

جنگهای مردانه کرد و اکثر این جماعت به تیغ قهر کشته شدند و محمد خان بجنگ
تیمور تاشیان افتاده قبل از آنکه غنچهٔ عمر او به تبسم طلوع شکفته گردد پژمرده
شد با حوادث فرو ریخت ه آن گل که هنوز نو بدید آمده بود
ناشکفته تمام باد قهرش بربود • بیچاره بسی امید در خاطر داشت
امید دراز و عمر کوتاه چه سود • فوجی از تیمور تاشیان به تبریز رفتند
و پسران امیر اکرنج و امرا و اویرات متوجه سلطانیه شدند و [illegible]
بود از مصادرات و غارت و تاراج بتقدیم رسانیدند و در هیچ یکی
و بسیار چیزی نگذاشتند و مزارعان خرمنهای خویش را در صحرا گذاشته
گریختند عیاذا بالله اگر این باد بی نیاز لا مامی بوزیدی از عمارت خشتی
و از زراعت کاهی در آن دیار کسی ندیدی و در زمانی که طوفان بلا بالا
گرفته بود از مکمن غیب لطیفهٔ روی نمود که مسلمانان از آن بلیهٔ عظمی
خلاص یافتند مفصل این مجمل آنکه قراجوری تیمور تاش شده راه هوای
استقلال و استبداد در خاطر بدید آمده با خود اندیشید که تا شیخ حسن
کوچک را بعدم نرساند صاحب وجود نگردد و بمنصب تیمور تاش قیام
نتواند نمود و فرصت نگاه داشته تیغی بر وی زد که آن تیغ حکم شمشیر
خطیب داشت ه خود تیغ خطیبش می شمارد • که اصلاً هیچ برای
ندارد • و امیر شیخ حسن کوچک گریخت و حال بد مزور را اظهار ساخته
این حیله انگیخته است بعد از بن این قراجوری ترکمان گدا را تیمور تاش [illegible]
ه منش ساختم مهتر این و آن • و گرنه گدای بُد این ترکمان
و امیر شیخ حسن کوچک تا گرجستان در هیچ مکان دمی نیاسود و در آنجا
بشهزاده ساتی بیک و امیر سیورغان پیوست و تیمور تاش مزور قبل از آنکه

سر او فاش شود خواست که دست بروی نماید لاجرم بعزم رزم
امیر شیخ حسن ایلکانی عازم تبریز شد و امیر مشار الیه با آن مقدار
لشکری که همراه داشت روی بدو نهاد و قراجوری تاب مقاومت
نیاورده بگریخت و امیر شیخ حسن عازم سلطانیه شد و چون امرا
اویرات از توجه او خبر یافتند بجانب یورت خود شتافتند و
اهالی آنجا از ظلم و بیداد ایشان ایمن شدند و تیمورتاش مزور
با امرا اویرات ملحق شده متوجه بغداد شدند و امیر شیخ حسن
ایلکانی بمردم خود رسیده در سلطانیه قرار گرفت و چون امیر شیخ
چوپانی را از بد رمزور کاری از پیش نرفت خواست که مهم خود را
بوجود شاهزاده ساتبیک و پسرش سیورغان رونقی دهد بو السلطانی
شهزاده ساتبیک را بر سریر سلطنت نشانده فرمود تا سکه بنام او
زده خطبه باسم وی خواندند و بار دیگر بجانب امیر شیخ حسن ایلکانی
لشکر کشیده بتصور آنکه او از حرب خسته است و هنوز او را استقامتی
پیدا نشده و درین محل او را باسانی از میان توان برداشت و امیر
شیخ حسن بزرگ این خبر شنیده از سلطانیه بقزوین رفته و از آنجا
بعزم کین بیرون آمده و خاطر بر حرب قرار داده قبل از تلاقی فریقین
رسل و رسایل در میان آمده صلح گونه واقع شد و شاهزاده ساتبیک
و چوپانیه بجانب اران رفتند و امیر حاجی طغای در دیار بکر استبداد
و استقلال یافت و امیر ارتنا بعضی از ممالک روم را مضبوط
ساخت و برخی را ملک اشرف بن تیمورتاش بن امیر چوپان
مخصوص بخود گردانید و پسران امیر اکیج بر ولایت کردستان

وخوزستان

وخوزستان رقم اختصاص کشیدند و اولاد امیر محمود شاه اینجو
بر ممالک فارس استیلا یافته و در اصفهان سید جلال میر
میران و عماد الدین لنبانی صاحب اختیار شد و امیر مبارز الدین
محمد مظفر در یزد و ملک قطب الدین غوری در کرمان و ملک
شجاع الدین در بم و ملک معز الدین حسین در هرات و طغاتیمور
خان در مازندران و بعضی از ممالک خراسان و امیر ارغونشاه در طوس
و مشهد و امیر عبید الله بن مولای در قهستان در آن ایام حاکم و فرمان روا بودند

ذکر رفتن طغاتیمور خان بعراق کرت ثانی و مراجعت او از انجا در کمال خجالت و پشیمانی

چون امیر شیخ حسن ایلکانی بر مصالحت امیر شیخ
حسن چوپانی زیاده وثوقی و اعتمادی نداشت خاطر بر سلطنت طغاتیمور
خان قرار داده اتابک خود تاشتیمور و امیرزاده قتلغ بن مبارک
را باستدعای حضور او روان کرد و ایشان چون بمازندران رسیده
پیغام گذاردند و طغاتیمور را بسلطنت مملکت پادشاه مغفور سلطان
ابوسعید بهادرخان نوید دادند خدمتش از آن موضع با امیر ارغون
شاه و خواجه علاء الدین محمد دیوان و دیگر خواص و مقربان روان
شد و چون بساوه رسید امیر شیخ حسن بزرگ استقبال نموده
خدمات پسندیده بجای آورده اما بغیر خسران و خذلان هیچ فایده
بران مترتب نگشت زیرا که طغاتیمور خان و امراء خراسان در جمیع
امور متابعت خواجه علاء الدین محمد می نمودند و خواجه بزرگوار در
دیاری که هنوز قراری و استقراری پیدا نکرده بود در تومانات
خرج می بایست کرد تا کار پادشاه طراوت و رونقی گیرد و بدو انیق

مضایقه آغاز نهاده از مقتضی لجاج وعناد اهل سیاق سر موی تجاوز
جایز نمی داشت وهمت بر مصادرات وبطلان ادرارات گماشته
در مستوجبات املاک واسباب امیر شیخ حسن که از عهد سلطان محمد
غازان خان تا آن زمان در تحت تصرف داشت مناقشهای دیوانی
پیش گرفت با آنکه اضعاف والاف حاصلات آن املاک در ما
یحتاج مطبخ پادشاه وارکان دولت او صرف می شد وامیر شیخ
حسن بزرگ هرچند التماس نمود که محقری که از زمان سلطان الاسلام
تا غایت مرفوع القلم بوده بر قرار ماند التماس امیر مبذول نیفتاد
واز طمع پادشاه وخساست طبع وزیر روز بروز آثار ملالت و
انکار بظهور می پیوست وامیر شیخ حسن با خود گفت که
چو تیر این کار بد کرده ام • گناه از که جویم که خود کرده ام • وچون
هیچ چاره نداشت بالضرورت بران مکروهات تحمل میفرمود ودرین
اثنا شهزاده ساتیبک وامیر سیورغان وامیر شیخ حسن چوبانی
باوجان رسیدند وامرا اویرات مردک تیمورتاش شده را
در بغداد گرفته نزد ایشان رفتند وبموجب فرمان کشته شده امیر شیخ
حسن چوبانی از کمال کیاست وکاردانی بطغاتیمور وامیر شیخ حسن
ایلکانی پیغامهای صلح آمیز محبت انگیز فرستاد ودر اثنای تردد
ایلچیان وارسال مکاتبات در مقام مکر وفریب آمده جمعی را از ان
داشت که پادشاه بدلشاد خاتون تطمیع کرده تا در فکر آن شد که با
امیر شیخ حسن غدری کند وچون وفاق با پادشاه بنفاق مبدل شد
امیر شیخ حسن چوبانی در خفیه بطغاتیمورخان پیغام داد که ما از حضرت

مجیب الدعوات

مجیب الدعوات دربهاست که مسالمت مینمائیم که ظل عنایت تو بر سر
بندگان مبسوط وممدود شود واکنون اگر رضای حضرت شاهنشاهی
بدان مقرون گردد ما شاهزاده ساتیبک را در نکاح تو آوریم وجمیع
چوبانیان کمر اطاعت وفرمان برداری بر میان جان بندیم مشروط
بآنکه در دفع امیر شیخ حسن ایلکانی که با ما نمی سازد اتفاق نمائی طغاتیمور
خان بدین افسانه وافسون دل از دست داده در جواب گفت
که من در جمیع امور وخوایتم احوال با شما متفقم وسطری چند در قلم آورده
فرستاد ومضمون آنکه چوبانیان باید که بر قصد ایلکانیان اقدام نمایند
تا امارت الوس بر ایشان مقرر گردد وعالمیان فارغ وآسوده
گردند وچون این مکتوب بدست امیر شیخ حسن کوچک افتاد ابواب
خرمی واقبال بر روی خود مفتوح دیده گفت اکنون لشکر چوبانیان از هم
فرو ریخته شد بهنگام بکنار معسکر امیر شیخ حسن ایلکانی رفته نواب
او را طلب داشت ورقعه طغاتیمورخان بایشان داده پیغام فرستاد
که آنکس را که از ما زندان آوردی وهزار تومان در جوابه او صرف
نمودی در استیصال خاندان تو چنین فکر میکند وهرکه از زمرهٔ دشمنان
می شماری تحمل آن ندارم که امثال این امور را که موجب نقص دولت
تو باشد از تو مخفی دارم امیر شیخ حسن ایلکانی که این کلمات شنید
وخط دید متعجب وحیران شده دست بر دست زد واز خواص طغاتیمور
خان یکی را طلب داشته آن کتابت را بدو داد و تو روز خجل
ومنفعل شده فصلی در قریب امیر شیخ حسن کوچک که طغاتیمورخان را
داده بود باز راند واز مجلس نزد پادشاه طغاتیمور رفته زبان بملامت

و سرزنش اوبکتا و طغاتیمورخان از سرمساری بهمدران شب کوچ
کرده متوجه خراسان شد و دیگر امرا باطراف و جوانب رفتند و عقد
جمعیت سپاهی جهان بعظمت و شوکت بیک نذیر گسیخته شد و
اساس دولتی جهان مشید بیک تزویر منهدم شد لیفعل الله
ما یشاء و یحکم ما یرید و چون امیر شیخ حسن ایلکانی را از مبالغت
طغاتیمورخان و سپاه خراسان یاسی روی نمود و آن اندیشه برای
گماشت که تدبیر این واقعه چه کیفیت کند و جبر این کسر از کدام رهگذر
نماید عاقبت رای او بر آن قرار گرفت که شاهزاده جهان تیمورخان
ابن الافرنک خان بن کیخاتوخان بن اباقاخان را که اول او را اعزالدینی
می گفتند بپادشاهی موسوم کرداند و این معنی از قوت بفعل آورده
فرمود تا در مملکتی که در تصرف او بود خطبه بنام او خواندند و شغل وزارت
بر خواجه شمس الدین زکریا مقرر گشت و زمستان به بغداد رفت
و بولایت خوزستان و عراق عرب و دیار بکر استیلا یافت ذکر سلطنة
سلیمان و بعضی از قضایا که در ایام دولت او روی نمود امیر شیخ حسن
چوبانی که شاهزاده ساتیبک بنت الجایتو سلطان را بپادشاهی بر داشته
بود بعد از چندگاه اندیشید که حور رتق راسلطنة ایران نشاید و از زنان
مردی نیاید و نیز شنید که ساتیبک قصد او دارد و بنا بر این رهائی
خرم نموده چند نفر را از نواب و سیورغان بپرسش که علامات
فتنه در بشرهٔ ایشان مشاهده می کرد بقتل رسانید و سلیمان خان را
که از احفاد شاهزاده یشموت بن هلاکوخان بود بر سریر خانیت نشاند
و ساتیبک را طوعا و کرها در حبالهٔ نکاح آورد و در عراق عرب و آذربایجان

واران

واران و موغان و گرجستان فرمان روان شد و زمستان در
سلطانیه اقامت نموده چون آفتاب به بیت الشرف خویش رسید
در شوال سنه اربعین سبعمایه باوجان رفت و امیر پیر حسین
چوبانی از طرفای شیراز بان خسته بود پیوست و سلیمان خان
از تبریز و امیر سیورغان از قراباغ در حرکت آمده بدو ملحق شدند
و خلق کثیر در اوجان مجتمع شدند و در ان ولا امیر شیخ حسن بزرگ
با امیر جهان تیمور خان و لشکرهای عراق عرب و دیار بکر و خوزستان بعزم
رزم ایشان آهنگ آذربایجان کرده بود و دجله و دو آب بغتو رسید و این
جماعت نیز از اوجان بیرون آمده روی بدو نهادند و در نواحی بغتو
فریقین را با یکدیگر ملاقات دست داده حرب در پیوستند امیر حسین
چوبان در ان معرکه دلاوری عظیم نموده با معدودی چند خود را بر قلب بغدادیان
زد بسبب جرات و جلادت او از میسره چوبانیان ابراهیمشاه و اردو
برقاو حاجی یعقوب شاه و محمود زکریا حمله آورده بر میمنه و میسره بغدادیان
که متعرض محمد الیس قتلغ بود و مسافر اینانق یادگار سلطان ابوسعید بهادر
خان در ان مصاف بقتل رسید و جهان تیمور خان و بغدادیان مخالیف
شده راه گریز پیش گرفتند امیر حسن چوبانی یک روز از عقب گریختگان
رفته هیچکس را نیافت و باز گشت و در صفر سنه احدی و اربعین و سبعمایه
در تبریز نزول کرد و در ربیع الاول سال مذکور امیر سیورغان را بحکم
فرمان سلیمان خان حکومت عراق عجم دادند و ملک اشرف را نیز بطرف
فارس فرستادند و امیر شیخ حسن ایلکانی چون دید که از جهان تیمور
کاری بر نمی آید در ذی الحجه همین سال سلیمان خان و امرا در اوجان مجتمع

شدند تا بدفع دشمن قیام نمایند و درین اثنا امیر یاغی باستی بسبب
خوفی که از امیر شیخ حسن چوبانی داشت از اردوی سلیمان خان بیرون
آمد و شش هزار اسب که در موضع سهند بعلف خواری گذاشته بودند
در پیش انداخته میرفت و بجهت اتفاق ممر او قریب باردوی امیر شیخ
حسن بزرگ افتاد و بغداد بیان کرد و بسیار دیده تصور کردند که لشکر منهزم
است که بجنگ ایشان رسیده و رعب و هراس بر خاطر ایشان جماعت استیلا
یافته هزیمت غنیمت دانسته تا بغداد عنان باز نکشیدند و در اثنا این
اوقات امیر شیخ علی کاون برادر خود طغای تیمور خان زبان بطعن
و تشنیع دراز کرده بود و می گفت که دو نوبت بعراق لشکر کشیدی و
بحصول مقصود باز گشتی و این معنی موجب سقوط رتبه و انحطاط
مرتبهٔ تو شده من اگر سپاهی بآن جانب کشم عراق بآسانی مسخر گردانم
و خیال تسخیر آن ملک در دماغ او راسخ شده با سپاهی تمام متوجه
آنجانب شد و ندانست که سعادت به بخشایش داور است
نه در چنگ و بازوی زور آور است • چو دولت نبخشد سپهر بلند
نیاید بمردانگی در کمند • در خفیه پیغام بامیر سیورغان فرستاده
او را با خود متفق ساخت و چون شیخ حسن کوچک ازین حادثه آگاه
شد برادر خود ملک اشرف را با لشکری صف شکن بجنگ
دشمن فرستاد و هر دو گروه در حدود ابهر بیکدیگر رسیدند و حربی
صعب اتفاق افتاده رای ملک بن الیسن قتلغ دران معرکه مردانگیها
نموده و دلاوران اشرفی سلسلهٔ اتفاق مخالفان را بزخم تیغ و نوک
سنان از هم گسستند و اهل خراسان جرات و جلادت عراقیان مشاهده

نموده عنان

نموده عنان برتافتند و در کمال خجالت و شرمندگی تا مازندران
شتافتند و امیر شیخ علی کاون پس از مراجعت بجنگ خواجه وجیه
الدین سربدار رفت و کشته شد چنانچه ذکر آن بیاید ان شاء الله وحده
العزیز ملک اشرف بعد از انهزام لشکر خراسان عراق عجم را بضرب
شمشیر تیز مستخلص گردانیده بود و خاص خود نموده از آنجا بیلغار گرفت
و امیر سیورغان بسبب موافقت لشکر خراسان از ملک اشرف متوهم
شده هم از رزمگاه متوجه ولایت دیلمان گشت و امیر شیخ حسن کوچک
چون خاطر از دغدغه امیر شیخ علی کاون و خراسانیان فارغ ساخت
از تکمیار به تبریز رفته از آنجا بعزم رزم حاجی طغای در حرکت آمده
در مقدمه قتلغ خواجه اختاجی را ترددا و فرستاد و امیر حاجی طغای اظهار
موافقت نموده برادرزادهٔ خود عرب شاه را مصحوب قتلغ
خواجه اختاجی بخدمت امیر شیخ حسن کوچک روانه کرد و مولانا طوطی
واعظ را طلب داشت تا بحضور او مبانی عهد و پیمان مشید گردد
و امیر شیخ حسن مولانا مشار الیه را ارسال نموده امیر حاجی طغای دل
بر مصالحت نهاده لشکریان را رخصت داد که بجایهای خود رفتند و بعد
از رفتن مولانا طوطی امیر پیر حسین چوپانی و خواجه مجد الدین رشیدی
را با پنجهزار سوار بجانب دیار بکر که ولایت امیر حاجی طغای بود فرستاد
و خود با ده هزار نفر از عقب متوجه شد و امیر حاجی طغای ازین واقعه
خبردار گشته قرار بر فرار اختیار کرده و در یک شب دو روزه راه قطع
کرده تا صحرای موش راند و مولانا طوطی را با کلمات عتاب آمیز رخصت
مراجعت ارزانی داشت و مولانا مذکور بخدمت امیر شیخ حسن رسیده

آنچه دیده بود و شنیده بعرض رسانید و امیر شیخ حسن بدان سخن التفات ننموده همچنان میرفت تا بولایت قوش رسید و لشکریان او دران دیار خرابی بسیار کردند و درختها آتش زده خرمنها نیز سوختند و حاکم ماردین بهر اسم خدمتکاری سلیمان خان و امیر شیخ حسن چوبانی کما یجب و ینبغی قیام نموده نوازش و سیورغان یافت و از حدود ماردین امیر حاجی بیک بن امیر چوبان بموجب فرمان با لشکر سنگین بآهنگ جنگ امیر شیخ حسن ایلکانی متوجه بغداد شد و امیر شیخ بزرگ امیر علی جعفر و قرا حسن را با سپاهی عظیم باستقبال فرستاد و بعد از کشش و کوشش انبوه شکست بر چوبانیان افتاد و امیر شیخ حسن چوبانی از دیار بکر بجانب روم در حرکت آمد و چند موضع را که تعلق بامیر شیخ حسن ایلکانی داشت خراب و ویران ساخت و سلیمان خان با بعضی از عساکر به تبریز آمد و امیر شیخ حسن بارزالروم شتافت و از متمولان آنجا مبلغی خطیر گرفت و یکماه دران موضع توقف نموده بشهری که از مستحدثات پسر حاجی طغای را محاصره فرمودند و چون فتح آن میسر نشد مهم آنرا مهمل گذاشته در فصل خریف امیر شیخ حسن به تبریز آمد و سلیمان خان و امیر مشار الیه رحل اقامت دران دیار انداختند و در تابستان امیر شیخ حسن چوبانی وزیر خود غیاث الدین محمد علیشاهی را بالسلطانیه فرستاد تا امیر سیورغان را بدست آورده نزد او روانه ساخت و خدمتی ده نفر معتبر را از نواب امیر سیورغان بر قناره زد و فرمود تا اینها را از کثرت تیرباران مانند ظهر خار پشت گردانیدند و امیر سیورغان را

در تبریز محبوس داشته بعد از آن بقراحصار روم فرستاد و بالا تاق و قصبه بولاق رفته یورت حاجی طغای و منازل سونتای بیان را غارت و تاراج کرده به تبریز مراجعت نمود و دران شهر عمارتی بس رفیع از مدرسه و خانقاه طرح انداخته در اندک فرصتی باتمام رسانیدند و دران زمان در تبریز عمارتی بتکلف تر از آن نبود

ذکر اتفاق داود و یاغی باستی بن چوبان ملک اشرف که ولد تیمورتاش بن امیر چوبان نوین بود و رفتن ایشان نزد امیر شیخ حسن بزرگ و کشتن او از ایشان

دران زمان که ملک اشرف از تسخیر شیراز در استیلاء امیر شیخ ابو اسحق حاکم آن دیار مایوس شده بعراق درآمد یاغی باستی با او ملاقات کرده میان عم و برادرزاده مبانی محبت و وداد تاکید یافت و چون هر دو از امیر شیخ حسن کوچک توهمی داشتند باتفاق نزد امیر شیخ حسن بزرگ رفتند و در زمانی که عازم ولایت کرمان شده بود و بکردستان درآمده و امیر شیخ حسن بوظایف اعزاز و احترام تقدیم رسانیده مقدم ایشانرا گرامی داشت و مقارن این حال طایفه از امرا اویرات را بقتل رسانید و حیله اندیشیده جمعی را بر آن داشت که بسمع امیر شیخ حسن ایلکانی رسانیدند و شیخ حسن کوچک کسی نزد یاغی باستی و ملک اشرف فرستاد که شما بقصد دشمن بآن طرف رفتید و تا غایت اثری ظاهر نشد اگر شما را فرصت دست دهد
من نه بر دیگر اندیشم و روزگار نبرم ه زمانه از آنکس تبر آکند
که او کار امروز فردا کند ه امیر شیخ حسن بنا بر قرب جوار دشمنی اندیشناک شده خواست که ایشانرا بگیرد و از محرمان مجلس کسی

باغی باستی و ملک اشرف را خبر داد و چون در اجل آن دو امیر تسویف
و تاخیر بود بفور گریختند و لشکریان از عقب رفته بی نیل مقصود باز
گشتند و امیر شیخ حسن بزرگ ببغداد مراجعت نمود و یلدرمی را امیر
شیخ حسن کوچک از جانب تبریز آمده در گوش ملک اشرف
سخن گفت و او دستارچه از سر نهاده زار بگریست و امیر
یاغی باستی از سبب گریه پرسید ملک اشرف جواب داد که برادرم
امیر شیخ حسن بقصد خاتون خویش عزت ملک دار فانی بسرای
باقی پیوست ملک اشرف و یاغی باستی اگرچه ضمناً از واقعه
امیر شیخ حسن چوبانی مستبشر و شادمان شدند اما بحسب ظاهر
زمانی اظهار تاسف و ملال نمودند و ملک اشرف میل کرد که عزم حرکت
نموده به تبریز رود و امیر یاغی باستی را بترغیب و تحریص امیر ابراهیم
بصواب و استصواب او که از اعیان فارس بود رفتن بجانب
شیراز مرجح مینمود و ملک اشرف گفت که امر کلی مهم تبریز است
اگر باین جزئیات ملتفت شویم آن مملکت از دست رود عاقبت
یاغی باستی مصحوب ملک اشرف بازگشت و ابراهیم صواب دید امیر
سلطان شاه جاندار که امیر محمد مظفر او را بعد از فرار فرستاده
بود متوجه یزد شدند ذکر قتل امیر شیخ حسن ابن امیر تیمورتاش ابن
امیر چوبان نوین از جمله معظمات وقایع سنه اربع و اربعین
وسبعمایه قتل امیر شیخ حسن کوچک بود مفصل این مجمل آنکه امیر
شیخ حسن چوبانی بعد از تسخیر ممالک اران و آذربایجان سلیمان
خان را با امیر یعقوب شاه و طایفه از امرا بروم فرستاد و ایشان

منهزم باز

منهزم بازآمدند و امیر شیخ حسن یعقوب شاه را بسبب تقصیری که کرده بود
در جنگ رومیان فرمود تا او را گرفتند و خاتون امیر شیخ حسن عزت
ملک که با یعقوب شاه قضیه پنهانی در میان داشت بتوهم آنکه شوهرش
بران امر ناپسندیده وقوف یافته باشد مستشعر گشت و دو سه
زن که رتبه محرمیت اسرار داشتند با خود موافق ساخته در شب
سه‌شنبه بیست و هفتم رجب سال مذکور امیر شیخ حسن مذکور را بعصر دو
خصیه هلاک ساختند و عالمیان ازین واقعه ابله متعجب و حیران شدند
خواجه سلمان فرماید ز هجرت نبوی رفت هفتصد و چل و چار
در آخر رجب افتاد اتفاق حسن • زنی چگونه زنی خیر خیرات حسان
بزور بازوی خود خصیتین شیخ حسن • گرفت محکم و میداشت تا بمرد و برفت
زهی خجسته زنی خایه دار مرد افگن • و قاضی مظفر الدین قزوینی در آن
تاریخ گفته نویان زمان شیخ حسن چوبانی • از حکم قضا و قدر یزدانی
در سال زحد و در شب روز معراج • بر دست زنش تباه شد پنهانی
و از غرایب حکایات آنکه در روزی که منتهی بشب رحلت امیر شیخ حسن پیا
شد خدمتش از مولانا فخر الدین جاربردی که اعلم علما تبریز بود [illegible]
کرد اگر دشمنان شخصی را ناگاه فرو گیرند و او را مجال آن نباشد که کلمه
توحید بر زبان جاری گرداند و محل آن نیز نشود که معنی آن در دل
گذراند و آن شخص مرده باشد مولانا فرمود که چون در ایام حیات حکم او چیست
نیت بر مسلمانی مقصور بود بمقتضی انما الاعمال بالنیات حکم او حکم سایر
مسلمانان کلمه گوی یکی باشد و چون از آن فحبه ناپکار امر شنیع صادر
شد صباح گریخته بحمام رفت و زنانی که درین واقعه با عزت ملک متفق

بودند متفرق شدند و امیر شیخ حسن مرده را در خانه گذاشت و هیچکس را
یارای آن نبود که در خانه امیر شیخ حسن گردد که سیاستی با فراط داشت
لاجرم آن حادثه دو روز پنهان بماند روز سیوم امرا خادمه را فرستادند
تا معلوم کنند که سبب دیر بیرون آمدن امیر چیست خادمه بحجره خاص
در آمده امیر شیخ حسن را با گذشتگان هزار ساله یکسان یافت
و از زنان و محرمان کسی را ندید اتباع و اشیاع امیر شیخ حسن
صورت حال دانسته بعد از جست و جوی عزت ملک و سایر قتله را
پیدا کرده و خاتون را بخواری هر چه تمامتر هلاک کرده اجزای اعضای
او را بسر کارومی بریدند و میخوردند سلیمان خان خزاین و دفاین امیر
شیخ حسن را که رشک بحر و کان بود و سالهای دراز اندوخته شده بر امرا
و ارکان دولت تقسیم نمود شعر یکی کرد گرد و نخورد و بمرد یکی گرد
ناکرده خورش برد و خورد • بعد از واقعه امیر شیخ حسن سلیمان خان قنج
حسین بن امیر پیرحسین بن امیر چوپان را که محبوس بود خلاص کرد بقراباغ
رفت و حاجی حمزه غلام چوپان اختاجی را که عناد و سرکشی میکردند امارت
داد و امیر یعقوب شاه از حبس خلاص شده بلشکر خود پیوست
آنگاه بخدمت سلیمان خان رسید و بنابر آنکه برسم و راه و جاه زیاده
از همه بود منصب امیر الامرایی بوی مفوض گشت و سلیمان خان از استیلاء
امراء بتنگ آمده بالشکرهای ملک اشرف و یاغی باستی کس فرستاد
و چون ایشان نزدیک رسیدند از آن طلب پادشاه را ندامت افزود
و پشیمانی هیچ سود نداشت ذکر مراجعت ملک اشرف ثانیا از ولایت
فارس و بعضی قضایا که معاودت ایشان بظهور آمد سابقا مذکور شد

که ملک اشرف و یاغی باستی عزیمت شیراز فسخ نموده باز گشتند و چون
خیال سلطنت تبریز و سایر مملکت شیخ حسن در دماغ ایشان جایگیر شده
بود بتعجیل رانده در نوروز سلطان بسلطانیه رسیده از آنجا باوجان
و بنابر سرعت سیر کوچهای متعاقب اسپان لشکریان در راه ماند
اکثر ایشان پیاده و پریشان حال بودند و امرا بدین حال از اوجان
به تبریز آمدند و شهریان با ایشان استهزا کرده مهم منجر بجنگ شد
و عوام را طاقت مقاومت نمانده بگریختند و مولانا نظام الدین غفری
و مولانا تاج الدین و دیگر معارف و اعیان بشفاعت آن فتنه را تسکین
داده امرا در شنب غازان نزول فرمودند و بعد از واقعه امیر شیخ
حسن چوپانی امیر سیورغان که بفرموده او در قراحصار روم محبوس بود
خروج کرده کوتوال قلعه را بکشت و دفاین و خزاین امیر شیخ حسن را که در
آنجا داشت متصرف گشت و اسباب یورش ترتیب داده از حصار
بیرون آمد و ایلچی نزد ملک اشرف و یاغی باستی فرستاده اظهار
صداقت و محبت نمود ایشان بعزم دیدار و استقبال نموده در
معموریه بهم رسیدند و از آن موضع بقصر طاق و کوکچه انگیز که ییلاق امیر
چوپان بود رفته دو ماه بعیش و خرمی گذرانیدند و از اطراف و جوانب
لشکرها بایشان پیوسته جمعیتی عظیم دست داده خبر اجتماع قوم بسلیمان
خان و مردمش رسیده متفرق شدند و او دران زمان قراباغ
را معسکر ساخته بود و سلیمان خان بدیار بکر رفت و حاجی حمزه مولائی
و پسرش محمد علیشاه و زیره و بر طال کرجی و طایفه دیگر از نواب سلیمان
خان باردوی امرا ملحق شدند و عماد الدین سراوی که مستوفی مملکت

سلیمان خانی بود در قیشتول ملک اشرف قریب بوتاق وزیر او خواجه
عبدالحی که یک فرسخ از یورت امیر سیورغان و برادرش یاغی باستی
دورتر بود نزول کرد و شبی خیال ارباب تبنج او را بران داشت
که خیمه و خرگاه گذاشته متوجه قیشتول امیر سیورغان شد و با ایشان
ملاقات نموده گفت که ملک اشرف مردم خود را جبه پوشانیده
بر سر شما می آید و ایشان متوهم شده نوکران خود را مسلح گردانیدند
و در نیم شبی بملک اشرف خبر رسید که امیر سیورغان و یاغی باستی مکمل
و مسلح شده اند و قصد تو دارند و او نیز بترتیب اسباب جنگ پرداخته
تا صبحدم هر دو گروه بر اسپان سوار ایستاده منتظر یکدیگر می بودند
و چون روز شد ملک اشرف خبر بایشان فرستاد که ما هنوز ملکی
نگرفته ایم که سبب خلاف و نزاع باشد موجب این همه شورش و شغب
چیست امرا گفتند که عماد الدین سراوی آمده چنین گفت ملک اشرف
سوگندان مغلظ یاد کرد که ازین معنی خبر ندارم و هرگز این امر بخاطر
من خطور نکرده و اگر امیر سیورغان و یاغی باستی با ما در مقام موافقت اند
باید که عماد الدین سراوی را بفرستند و ایشان عماد الدین سراوی را
مصحوب نوکران ملک اشرف گردانیده خدمتش چون بقیشتول آمد
رسید مقتول گشت و امرا با هم متفق شده به تبریز رفتند مردم تبریز
سیورغان و یاغی باستی را تنظیم بیشتر کردند و این صورت بملک
اشرف بد می آمد عاقبت بایشان پیغام داد که نشستن مغول در شهر
خلاف تورهٔ چنگیز خان است و در دامن کوه سهند علف زار نیکواست
امرا وعده رفتن داده دران امر تعلل می نمودند ملک اشرف متوهم شده

بدامن کوه

بدامن کوه سهند رفت و درین اثنا امیر جلال الدین پسر امیر قتلغ
شاه غازانی از تبریز بخدمت ملک اشرف پیوسته تقریر کرد که سیورغان
و یاغی باستی لشکر مرتب کرده اند و عزم شبخون دارند امشب ملک
اشرف مردم خود را مستعد جنگ و پیکار ساخته آتش در صحرای
زد و تا صبحدم سپاه او بر پشت اسپان منتظر بودند و روز دیگر باستعداد تمامی
لشکر کرده با برادر خود مصر ملک متوجه مخالفان شد و چون نزدیک
بشهر رسید شنید که سیورغان و یاغی باستی در شب از تبریز بیرون
رفته عزیمت خوی نمودند و ملک اشرف متعاقب ایشان در حرکت
آمده امیران از دامن کوه نخجوان گذشته در قمور به نزول کردند و
ملک اشرف همچنان میرفت تا در صحرای آغاباد بایشان رسید
و نایرهٔ حرب اشتعال یافته از طرفین آثار جلادت و مردانگی بتقدیم
رسانیدند و بعد از کشش و کوشش بسیار سیورغان و یاغی باستی
منهزم شدند و امیر جداسی بتکامیش مخالفان رفته ملک اشرف
در موضع تاتیل از صحرای اسپکور که وقتی شهری بود فرود آمد و نوشیروان
نامی را که از نسل کاویان و از جمله ملازمان او بود بر تخت نشانده
حکم کرد که خدمتش را نوشیروان عادل گویند **ذکر حکومت ملک اشرف
بن امیر تیمورتاش بن امیر چوپان نوئین** ملک اشرف بعد از فتح و نصرت
بگنجه رفت و یاغی باستی قاضی محی الدین بردعی و فخر الدین جلیس را
نزد او فرستاد و طالب مصالحت شدند و ملک اشرف بان رضا
داد و امیر سیورغان پشیمان گشت و از یاغی باستی مفارقت کرده
بدیار بکر رفت ایلکان پسر امیر شیخ حسن بزرگ که دران دیار بود

بجنب طلب او را اعزاز و احترام تمام نموده چون فرصت یافت خاطر از دغدغه
امیر سیورغان فارغ ساخت یاغی باستی بملک اشرف پیوسته بالکلیه
کمال تواضع آغاز نهادند و متوجه تبریز شده چون بمقصد رسیدند ملک
ملک اشرف بدرب ری و یاغی باستی بدرب مهادمین نزول کرد
و بعد از چند روز ملک اشرف بیخبر بسر یاغی باستی رفت و او را بقتل
خود برده بنوعی مقتول گردانید که هیچکس برآن اطلاع نیافت و آوازه
در انداخت که یاغی باستی گریخت ملک اشرف در مملکت برادر خود
امیر شیخ حسن چوپانی تمکن یافته زمستان بقراباغ رفت و در آنجا ملک
کاوس پسر کیقباد جد امیر شیخ ابراهیم که با وجود پدرش کیقباد حکومت
شروان تعلق بدو میداشت نزد ملک اشرف آمده احترام تمام یافت
و بکلاه و کمر مرصع و تشریفات گرانمایه سرافراز و بلندپایه گشت و درین
اثنا ملک اشرف بر قتل امیری از امرا خود اقدام نمود کاوس که مدة
العمر مثل آن حرکت مشاهده نکرده بود متوهم شده در همان شب
بجانب شروان گریخت و یاغی گشت ملک اشرف خواجه عبدالحی
وزیر اخی شاه ملک را بعذرخواهی نزد او فرستاد و نزد کاوس
و کیقباد تحف خسروانه و هدایای پادشاهانه اکثر شمشیر تاج مرصع و خلعتهای
قیمتی روان ساخت و خواهر کاوس را که دختر کیقباد بود جهت
خویش خواستگاری نمود کاوس بنفس خود استقبال فرستادگان
نموده ایشان بموضعی مناسب فرود آورد و آنچه محتاج الیه آن
مهمان عزیز بود براتم و اکمل مرتب ساخت و خواجه عبدالحی و اخی
را بعنایت و رعایت بی نهایت ممنون و خشنود گردانید برای ملک اشرف

تنسوقات

تنسوقات که لایق پادشاهان کامکار و سلاطین ذوی الاقتدار باشد
روان کرد و گفت ما را چه قدرت آن باشد که ملک با ما وصلت کند و از
ما دختر خواهد و ازین جواب دور از صواب ملک اشرف خواست
که بجانب شروان لشکر کشد اما چون زمستان بآخر رسیده بود و
موسم حرکت بآن طرف گذشته از قراباغ کوچ کرده به تبریز آمد
و آن بهار و تابستان بعیش و طرب گذرانید و ملک اشرف در تبریز
برادر خود مصر ملک را بنا بر امری ناخوش که از وی شنیده بود
در قفص آهنین کرده و بچی جاندار و خواجه علی والنکیر بهادر را بقتل رسانید
و ارتق پسر خواجه شمس الدین رشیدی را بقلعه برکله فرستاد و
زمستان بقراباغ رفت و غلام خود محمد بک رومی را که معتمد و معتبر او بود با
دو هزار سوار جرار در تبریز گذاشت و محمد بک در غیبت او بانه علان
کلمه عصیان مبادرت نموده مصر ملک و ارتق رشیدی را از بند خلاص
کرده با ستعداد تمام متوجه شیراز گشت و ملک اشرف این خبر ناملایم شنیده
در قلب زمستان به تبریز آمده و در بهار وبای عظیم در آن شهر پیدا
شد و ظلم ملک اشرف علاوه گشته بسیاری از خلایق جهة تعدی و بیداد
جلاء وطن اختیار کرده در اطراف و جوانب سرگردان شدند و بلای
غربت گرفتار آمدند و ملک اشرف از بیم وبا بقراباغ رفت و از آنجا
بطرف شروان روان شد و کاوس لشکر بکنار آب کر آورده آن
گذرها بگرفت و اشرف را کاری از پیش نرفت و صلح کرده هر یک
بدار الملک خود بازگشتند و ملک اشرف در اول بهار سنه ثمان
و اربعین و سبعمایه از قراباغ بعزم رزم امیر شیخ حسن ایلکانی متوجه

بغداد شد و از سرای اباقا اعزق را بسمند فرستاد و از آن موضع
جیبه دیده برادر خود ملک اشتر را با طایفه از امرا ایلخانی بروان
کرد و امیر شیخ حسن بزرگ از توجه و کثرت او آگاهی یافت و خواست
که بقلعه کماخ رود دلشاد خاتون و خواجه مرجان و قراجین مانع آمدند
و بغداد را استحکام ساخته دل بر تحصن نهادند ملک اشرف ببغداد
رسیده شهر را مضبوط یافت و چند روز از شرقیان جنگ کردند و هیچ
از پیش نرفت روزی امیر احمد یکی از مقربان ملک اشرف بود بکنار
دجله رفت با بغدادیان در تکلم آمد شخصی از اهل بغداد گفت که ای
ظالمان ما آذربیجان که رشک روضه جنانست بشما گذاشتیم و بغداد
خراب را آبادان کرده قرار گرفتیم اکنون شما از ما چه می خواهید ندیم
امیر احمد گفت که ما در روم خرابی میکردیم چون شنیدیم که آذربیجان معمورست
بدان صوب رفته بکار خود مشغول نمودیم و بعد از فراغ خرابی از آن
مملکت باینجانب آمدیم تا شما را ازین ناحیه بیرون کرده بمهم خود مشغول
نمایم و در اثناء این کلمات پنج سوار مجهول از شهر بیرون آمده بر
لاچین غلام ملک اشرف که قریب بدروازه ایستاده بود حمله
آورده او را منهزم ساختند و خوفی بر خاطر لشکر ملک اشرف استیلا
یافت ولی موجبی راه انهزام در پیش گرفتند و امرا بغداد خواستند
که در عقب گریختگان روند دلشاد خاتون منع فرمود و از نوکران
ملک اشرف هر که ببغداد در رفت مشمول نظر عاطفت و تربیت گشت
و بغداد بازرفتی چنین باسانی میسر شده ملک اشرف به تبریز آمد و ممالک
آذربایجان و عراق عجم و موغان و اران و بعضی از گرجستان و کردستان را

بر امرا و ارکان دولت قسمت کرد مواجب و مرسومات تعیین
فرمود و زمام اختیار جزئیات و کلیات امور در قبضه اقتدار خواجه
عبدالحی بود و مملکت او استقامت گرفته از هیچ جانب معارضی
و منازعی نداشت و خزاین موفور از جواهر نفیس و زر سرخ و سفید
و امتعه و اقمشه جمع آورده در مملکت خویش بهر کس که گمان چیزی
بردی او را محبوس یا ناچیز ساختی تا آن محقق بوی رسیدی و
در تواریخ مسطور است که هفده خزینه مرتب گردانیده بود
و راقم حروف را درین سخن اشتباهی است و ظنی دارم که درینجا
مصحف است یا مخلط و ملک اشرف در چند گاه امیری از امرای
خود را قصد کردی و بر اموال او رقم اختصاص کشیده منصبش
را بدیگری دادی و در اواخر سنه ثمان و اربعین و سبعمایه بقراباغ
رفت و خواجه عبدالحی وزیر را با چند امیر دیگر بجانب شروان فرستاد
و کاوس و کیقباد را طاقت مقاومت با ایشان نبود بالضرورت
در قلاع متحصن شدند و لشکریان اشرفی در آن دیار خرابی بسیار
کردند و در سنه تسع و اربعین و سبعمایه امیر جدای با لشکری فراوان
از گرجستان متوجه اردوی ملک اشرف شد و چون نزدیک رسید
ملک اشرف جمعی از امرا و ارکان دولت را باستقبال او فرستاد
تا وی را بتعظیم تمام آوردند و ملک اشرف درباره آن امیر نیکو خصال
انواع تربیت و عنایت بتقدیم رسانیده تشریفات فاخر داد و
در همان چند روز از آب ارس عبور نموده در یورت اصلی امیر
جدای فرود آمد و خدمات پسندیده بخدمتش بجای آورد و بعد از سه روز

ملک اشرف او را بقتل رسانیده قیتول و مردمش را غارت
کرده بعتق منکر عازم تبریز شد و در سال مذکور خواجه عبد الحی را در
قراباغ گرفته بقلعه ازطاع فرستاد و محمود دامغانی و اما دو وزیر را که
خط خوب و هم انشاء مرغوب داشت وزارت داد و بعد از چندگاه
عبد الحی وزیر را نزد کیا اسماعیل رودباری روانه ساخت تا در قلعه
الموت محبوس دارد و کیا اسماعیل بچشم اعزاز و احترام در وزیر
نگریسته دختری از اقارب خود را در حباله نکاح وزیر در آورد
و عبد الحی بملوک گیلان مراسلات آغاز نهاد و ملک اشرف پیغام
داد که عنقریب گیلانات برای تو مسخر خواهم ساخت و اشرف
چون از احوال وزیر خبر یافت که در رفاهیت و حرمت روزگار
می گذراند از ارسال او به الموت پشیمان شد و اندیشید که اگر
وزیر را طلب دارد کیا اسمعیل دست رد بر سینه التماس او نهد
و حیله اندیشی آورده فرزندان و متعلقان عبد الحی را گرفته بود بگذاشت
و در باره ایشان انعام و اکرام مترادف و متوالی گردانیده و آن
جماعت پیغام به الموت فرستادند که پادشاه با ما در مقام عنایت
است و بعد از مدتی ملک اشرف رقعه بخط مغولی نوشته مصحوب
بجری فراش که نزد او اعتباری تمام داشت بوزیر فرستاد مضمون
آنکه تا وزیر اعظم ازین دیار غیبت نموده احوال مملکت و ملازمان نا
مضبوط است و ظیفه آنکه بی توقف روز عدد در مصاحبت بجری متوجه
اینجانب شود و خواجه عبد الحی از استدعای ملک اشرف و هوس
وزارت بی آرام شده عزیمت سفر کرد کیا اسمعیل گفت که بر ملک

اشرف

اشرف دخول او اعتماد نیست و او ترا از پیش من بیرون نمی تواند برد
وزیر نصیحت نشنیده در مصاحبت بجری روانه شد و چون نزدیک
بمقصد رسیدند مهتر بجری بخدمت ملک اشرف رفته از آمدن خواجه عبد
الحی اعلام داد و ملک اشرف گفت او را بخانه خود فرود آور و بگوی که فردا ترا
ملک طلب خواهد داشت و زینت خواهد فرمود مهتر بجری بموجب فرموده
عمل نمود و خواجه عبد الحی در خانه مهتر بجری بزرگانه بر بالش تکیه زده ملک
اشرف شب بخانه بجری آمد و عبد الحی را بدان شان دیده با مهتر بجری گفت
که او را بقلعه النجق نیز باید برد مهتر بجری پوستین از دوش عبد الحی کشیده
خدمتش را بر اسپ لاغری نشانده بالنجق برد

ذکر لشکر کشیدن ملک اشرف بجانب اصفهان و مآل حال خواجه عبد الحی وزیر و بعضی وقایع دیگر

در اوایل محرم سنه خمسین و سبعمایه ملک اشرف خواجه مسعود دامغانی
وزیر خواجه معین الدین سربدار را گرفته بقلعه رویین فرستاد و بعد از آن
با سپاه بسیار عازم اصفهان شد امیر زکریا وزیر و خواجه عماد الدین
محمود کرمانی صاحب اختیار آن ولایت بودند و ملک اشرف خواست
که تمام گرد شهر را احاطه کند و با آنکه پنجاه هزار مرد داشت بیش از
دو دروازه محاط و محصور نشد و مدت پنجاه روز هر روز حرب کردند
و یک نوبت جنگ سلطانی انداختند بسیاری از اشرفیان بدروازه
عدم رفتند و عادت اصفهانیان چنان بود که هر روز چهار دانگ روز
دانگ جنگ میکردند و بوقت زوال همدیگر را خبر یاد کرده باز میگشتند
و در روز جنگ سلطانی بطریق معهود دست از جنگ باز داشته
بخانهای خود رفتند و لشکر ملک اشرف هر روز بر جهت مراجعت

میکردند و در اندرون تاب شدت حرارت هوا و مقابله آفتاب
جهانتاب نیاورده بضرورت بی اجازت معاودت نمودند و
این صورت نوعی از انهزام بود و اهل اصفهان و سید هروی
مجاور مزار گلستانه نزد ملک پیغام دادند که اگر غرض تسخیر شهرست
تا رمقی در بدن ما باقی خواهد شهر را نخواهیم داد و اگر مقصود خطبه و سکه
است کس فرستید تا خطبه بخوانند و در حضور او سکه زده شود
ملک اشرف مولانا شرف الدین لخوانی را فرستاد تا در روز جمعه
خطبه بنام نوشیروان عادل خواندند و ده هزار دینار سکه کردند و موازی
صد هزار دینار کرباس و مثقال و دیگر اجناس بیرون فرستادند
و ملک اشرف براه نطر متوجه آذربایجان گشت و در اوجان نزول
کرده عادل آختاجی را فرستاد تا قاضی شمس الدین و خواجه غیاث
الدین شکرلب و سلطان شاه سراوی و جمعی دیگر از اهل قلم که مجموع
در انجا محبوس بودند بقتل رسانیدند و خواجه عبد الحی وزیر دولو
جوهر را از ان موضع بیرون آورده بقلعه ازغلاع کردستان برده
بکوتوال قلعه موسی جیجی سپردند و موسی جیجی عبد الحی را احترام
تمام نموده در مقام دلجویی با او زندگانی میکرد و آن وزیر نازنین
جانانه عرضه داشتی نزد ملک اشرف فرستاد که موسی جیجی در
محافظت قلعه تغافل مینماید مبادا که کردان مستولی شوند ملک اشرف
موسی را طلب داشت و در عذاب و عقوبت کشید و آن بیچاره
فریاد برآورد که جریمه من چیست و گناه من کدام است اشرف
مکتوب خواجه بدو نمود و موسی جیجی خاطرنشان او کرد که در محافظت

قلعه هیچ

قلعه هیچ تقصیری نکرده ام و ملک اشرف باز تربیت او کرده
بقلعه فرستاد و موسی این نوبت عبد الحی را در خانه تاریک
مقید گردانید و در آنرا بسنگ و گچ براورده سوراخی گذاشت
هر روز خواجه وانا را دو قرص نان میداد تا وفات یافت و چون
ظلم ملک اشرف بالا گرفت از اوجان بطلب مولانا نظام الدین
غفیری که از خلیفه وابرار روزگار بود فرستاد و مولانا از تبریز پیاده
بآن موضع رفت و ملک اشرف استقبال نموده در مقام عذرخواهی
آمد و گفت که بعد ازین با خلق خدای معاش پسندیده کنم ملتمس آنکه
مولانا مردم را از ما ایمن گردانند مولانا در جواب فرمود که بر سخن
تو اعتماد نیست و بر فور باز گشته عازم تبریز شد و اشرف نیز
به تبریز آمده و از انجا بعد از دو ماه عازم قراباغ شد و از آب ارس
گذشته در اسکنی شهر خبر بدو رسید که دولو بایزید برگشته سر از
خط متابعت کشید و اشرف کسی را بطلب او فرستاده التفات
نکرد و طایفه از دلاوران را روان ساخته جنگ کردند کاری از پیش
نرفت و مدت پنجاه روز در موغان بدین سبب توقف نموده
هر چند دلیران نامدار فرستاد فایده بران مترتب نگشت عاقبت
عازم تبریز شد و زر فراوان بلشکریان داده امرا و عظیم العدد
بحرب او نامزد کرد و هر دو گروه بهم رسیده حرب در پیوستند
و دولو بایزید در ان معرکه نوقتیمور را که مردی لجاج بود و از
امراء قشون ملک اشرف بزخم چماق از اسب انداخت و بر خاک
بسته بر یمین و یسار دوانید و اشرف فی الحال منهزم گردانید و ملک

اشرف ایبی را از عراق عجم طلبید و باساز و عدتی تمام بدفع دلو بایزید روان ساخت و ایشان با یکدیگر موافق شده اظهار مخالفت کردند ملک اشرف از استماع این خبر آشفته و سراسیمه گشت و با حضار لشکرهای اطراف فرمان داد و ازدحامی عجب واقع شده در خزاین بگشاد و چون مجال شمردن زر نبود همیان همیان زر بقیاس و تخمین بسپاهیان میدادند و ملک اشرف جمعی بیشتر فرستاد خود به یراق هرچه تمامتر از عقب متوجه شد و از اتفاقات حسنه همان روز که امرا بایشان رسیدند در خاطر دلو بایزید و ایبی بی آنکه جنگی واقع شود خوفی و رعبی افتاده میان ایشان تفرقه روی نموده دلو بایزید قبضه شمشیر در جامی و سر شمشیر بر سینه نهاده خود را بکشت و ایبی به پیغوله گریخت امرا که در برابر ایشان بودند بر سر این جماعه راندند و سر هر دو را جدا کردند و نزد ملک اشرف فرستادند و اشرف خاطر از مهم خصمان فارغ ساخته عظیم مستبشر و شادمان گشت و امرا را بزینت و نوازش مستظهر گردانید و سرهای مخالفان بر تخته نهاده فرمود تا گرد ممالک برآوردند ملک اشرف بعد ازین فتح مبین ترک لشکرکشی کرده در ربع رشیدی ساکن گشت و بگرد آن فصیلی ساخت و خندقی فرو برد و اعیان و اشراف و اهل حرف و سایر اصناف آذربایجان را فرمود تا در ربع رشیدی در آورند و حکم کرد که هرکرا دست دهد عمارتی و آنانکه دست قدرت نداشته باشند در مساجد و مدارس و خوانق و دار الشفا و دار الجماعت ساکن شوند و از ازدحام خلایق

دراینجا

دراینجا بمرتبه رسید که دیگر مجال گنجایش نماند و ملک اشرف چون خفاش در خانه تاریک نشسته بود و در ماکول و مشروب احتیاط تمام می نمود و مرغ و گوسفند در برابر او ذبح میکردند و سقا در حضور او آب در خم چینی میریخت و بعد ازان ظرفی پر کرده ازان آب میخورد و بسبب آن متوهم شده بود که از هیچ ملازم شخصی در خدمت او نبود که کس نزدیک او رانگشته بود و پنجهزار نفر را مرسوم می داد تا روز و شب بر در خانه ملازمت نمایند و زنجیری تعبیه کرده بود که هرکه آنرا حرکت دهد واقف شود و بفور برسد و آن زنجیر عدل می خواندند و باشارت او زنگها بران زنجیر بسته بودند و وزرا و تبکچیان در برابر او دیوان میداشتند غرض آنکه پیوسته بر در خانه او غلبه باشند و هر سال تغییر ارکان دولت میکرد و امرا و دیوانیان را گرفته بقلاع می فرستاد و با جمعیت و بجای ایشان دیگران را نصب می فرمود و در سنه احدی و خمسین و سبعمایه ملک اشرف دختر حاکم ماردین را در حباله نکاح آورد و بجهت آوردن او طایفه از ارکان دولت خود را با اموال فراوان بدان سرزمین فرستاد و بعد از یکسال بزیب و زینت و عظمت هرچه تمامتر ملکه را به تبریز رسانیدند و شهر و ربع رشیدی را آیین بستند و برسم و آیین سلاطین فر و شوکت طوی سنگین مرتب کرد

ذکر توجه جانی بیگ خان بجانب ولایت آذربایجان و انقراض ایام حیات ملک اشرف و پراکنده کردن مردم را بهر طرف

چون ظلم ملک اشرف در ولایت آذربایجان بحد کمال رسید اکابر و اشراف آن دیار جلای اختیار کردند خواجه شیخ کججی بشیراز رفته

از آنجا عزیمت شام نمود و دران دیار عمارات عالی از خانقاه و مدرسه
ساخت و خواجه صدرالدین اردبیلی علیه الرحمة والغفران روی بگیلان نهاد
و قاضی محی الدین بردعی بسرای رفت و دران ولایت بوعظ معروف
و مشغول گشت و پادشاه عادل مرحوم جانی بیگ خان که ـه
پادشاه علماء هنرور و دانشمندان • مولانا سعد الملة والدین التفتازانی
افاض الله علیه سحایب الغفران شرح مختصر تلخیص در فن معانی
بیان بنام شریف او نوشته بوعظ جناب افضلی تشریف حضور
ارزانی میداشت روزی بخدمت قاضی در اثناء وعظ شرح و بسط
ظلم ملک اشرف بنوعی تقریر کرد که پادشاه و اهل مجلس در گریه
افتادند جناب قاضی روی بجانی بیگ خان آورده گفت که پادشاه
را قوت و مکنت آن هست که دست تعدی او را از دامن خلایق
کوتاه گرداند و اگر درین باب التفات نفرماید در قیامت مخاطب
و معاتب گردد پادشاه ازین سخن متأثر شده باحضار لشکر فرمان
داد و در مدت یکماه چند تومان سپاه بر درگاه عالم پناه جمع آورده جانی
بیگ خان متوجه آذربایجان گشت و در بدایة حال که این خبر باشرف
رسید باور نکرد و گفت سپاهیان جهة مرسومات و مواجب
خود این آوازه می اندازند و چون خبر توجه پادشاه عادل بتحقیق
انجامید ملک اشرف امیر علی قلندر و جمعی دیگر از ارکان دولت
را که باستخلاص ساده فرستاده بود طلب داشت و بعد از چند
سال از ربع رشیدی بیرون آمده در شنب غازان نزول کرد
و خواتین و بنات و خزاین خود را که بقلعه النجق ارسال نموده بود

بازآورد

بازآورد و چهارصد قطار اشتر از جواهر و زر سرخ و سفید و اجناس
بار کرد و با سپاهی انبوه که مجتمع شده بودند همه را وجه مرسومات
داد و باوجان روان ساخت و مردم میگفتند که لشکر پادشاه اکثر
رکاب از چوب و لجام از ریسمان و صد نفر از ایشان را یک
نفر کفایت و چون آوازهٔ وصول پادشاه متواتر شد ملک اشرف
مضطر و مضطرب گشت و با خواجه لولو و خواجه شکر خازن گفت
خواتین را با خزاین شماسر کرده در گریوه اهر بند بر سر چشمهٔ خواجه رشید
توقف کنید که من باوجان میروم اگر خبر غلبه ما بشنوند به تبریز روید
و اگر برعکس باشد روی بخوی نهید و ایشان از ابگیرهٔ مرند روان
کرده خود عازم اوجان شد روز اول در کنار رودخانهٔ مهران رود
فرود آمد لشکریان که درین موضع رسیدند ایشان از زر و سلاح
داده قبل از خود بجانب اوجان فرستاد و اخی جوق از آن جمله
بود و روز دیگر جبه بر بعضی از نوکران و نازیکان و شاگرد پیشگان
که با او بودند تقسیم نمود و با قرب دو هزار نفر بر بالای پشته بر سر
راه وصل منتظر بایستاد ناگاه ابری پیدا شده از پیش روی
بادی مهیب بوزید و تگرگی عظیم بباریدن چنانچه چهارپایان روی
گردان شده و در حین جمعیت اشرفیان در راه جان جانی بیگ
خان از راه سر او رسید و چون سپاهی سپاه دید فرمان داد
که بطریق شکار بر گرد ایشان در میان گیرند امراء اشرفی بغلت
و کثرت لشکر پادشاه دیده منهزم شدند و بمشقت بسیار جان
از آن ورطهٔ خونخوار بیرون برده در اطراف و اکناف پراکنده شدند

وملک اشرف بربشتهٔ سعید آباد همچنان ایستاده بود که ناگاه سواری
از راه دور پیدا آمد و چون نزدیک رسید مشخص شد که از نوکران
ملک اشرف بود و در گوش او سخنی گفت و خدمتش را دیگر مجال
توقف نماند و بطرف تبریز عنان برتافته آن شب در شنب غازان
نزول کرد و بامداد بجانب خوانین و خزاین در حرکت آمده مردم
از و باز ماندند و چون باغرق رسید پس از دو غلام کرجی با وی نبود
مردم مرند دست بغارت و تاراج خزاین و را زکردند و خواتین
نیز صلکوهٔ تفرقه در دادند ملک اشرف چون حال مشاهده نمود
بجانب خوی روان شد و خانهای شیخ محمد بالغی بر ممر او واقع
شده بود چون شیخ محمد از حال ملک اشرف خبر یافت باستقبال
شتافت و او را در وثاق خویش فرود آورد و کسان باعلام
این حال نزد بادشاه فرستاد و حکم شد که امیر بیاضی چون اشرف
را به تبریز در آورد و از بامها خاک بر سر اشرف خر باشیدن گرفتند
و زبان بفحش و دشنام او گشادند و بیا با نانت و خواری بمرحمه تمام
بخانهٔ والدهٔ شیخ کجج رسانیدند ملک کاوس شروانی قاضی فخر الدین
بروعی آنجا بودند اشرف خر دست کاوس را بوسیده تضرع و زاری
آغاز نهاد و کاوس او را وعدهها داد و یکی از آنها دفا خان سر او
را نزد بادشاه بردند او را مخاطب ساخت که ولایت چرا ویران کردی
اشرف خر در جواب گفت این خرابی از نوکران بی رخصت من حادث
شد و بادشاه از اوجان کوچ کرده بهشت رود رفت و آن سال
در ولایت زراعت بسیار واقع شده بود و نوبت لشکری با آن

از

کثرت بآنجا عبور نمود که یک خوشهٔ غله شکسته نشد نتیجه عدل وظل
قیاس توان کرد و ما احسن ما قیل ~ ظالم برفت و قاعدهٔ زشت
از و بماند • عادل نماند و نام نکو آشکار کرد • جانی بیک خان میخو
که اشتیبی بملک اشرف نرساند و بمصحوب خویش او را بسرای
اما ملک کاوس و قاضی محی الدین بعرض رسانیدند تا اشرف
باشد مردم این دیار یک شب خواب امن نکنند این سخن در
خرد جانی بیک خان سنجیده آمده حکم بقتل او فرمود و نمیر
بپهلوی او فرو بردند که جانش از آن بیرون آمد و سر او را به تبریز
بردر مسجد مراغیان آویختند و رعایا شادمان و مستبشر شدند و نذ
و صدقات بمستحقان رسانیدند و سجدات شکر الهی بجای آوردند
و آنی که چه کرد اشرف خر • او مظلمه برد و جانی بیک ز
بادشاه باده هزار نفر به تبریز آمد و در دولتخانه نزول فرمود
یک شب در آنجا بود و صباح در مسجد جامع خواجه علیشاه نماز گذارد
او در میان راهها در دو خانها فرود آمدند و هیچکس را بارای آن
که قدم در خانهٔ رعیت نهد و بادشاه متوجه اوجان شده بسر خود
بیک را با پنجاه هزار سوار در تبریز گذاشت و بسر ملک اشرف تیمو
تاش و دختر او سلطان بخت را همراه خویش برد و خواجه محمود
جهت جلوس شاهزاده طوی عظیم ترتیب نمود و بردی بیک را
نشاندند و سرا تیمور بسر امیر جادوق را بوزارت او تعین فرم
و خود از عقب بادشاه رفت و بردی بیک را سرا تیمور در تبر
خود جهت علف خوار بود و رقان و اکثر ملازمان و نوکران ملک اشرف

نزد سرای تیمور جمع شدند و درین اثنا سرای تیمور خبر یافت که نیمتنهٔ ملک
اشرف مشحون بجواهر در هر بند پیدا شده وزیر اخی جوق را فرستاد
تا آنرا بیاورند و جواهری که فزون از چند و چون بهای آن بیرون از حد
قیاس و تخمین بیرون بود تصرف نموده بر مردم تقسیم نمود و جمعی کثیر بجد تمتع
طمع بستند و مقارن این حال خبر رسید از اردوی جانی بیک خان که پادشاه
مرض صعب دارد و مناسب چنان مینماید که بردی بیک خان بر جناح
استعجال متوجه شود و پادشاه عزیمت فرمود و اخی جوق از رفتن او
خبر یافته با گروه انبوه به تبریز آمد و توابع ملک اشرف بخدمت مبادرت
نمودند و در مسند حکومت متمکن شده و خواجه عماد الدین محمود کرمانی
را باتفاق امیر ابوبکر خواجه علیشاه جیلان وزارت داد و بقشلاق
قراباغ رفت و در شیوهٔ ظلم و بیداد قدم بر قدم ملک اشرف نهاد

ذکر وفات امیر شیخ حسن بزرگ و جلوس سلطان اویس و لشکر کشیدن او

در شهور سنه سبع و خمسین و سبعمایه امیر شیخ حسن بزرگ ازین خاکدان
پر محنت بریاض خلد خرامید و این واقعه در بغداد اتفاق افتاد و پسرش
سلطان اویس بجای پدر بر سریر سلطنت بنشست خواجه سلمان
در تهنیت جلوس او قصیدهٔ گفته و مطلع قصیدهٔ ظهیر فاریابی را
تضمین کرده و این چند بیت ازان قصیده ثبت افتاد شعر

مبشران سعادت برین بلند رواق * همی کنند ندا در ممالک آفاق
که سال هفتصد و پنجاه و هفت ماه رجب * باتفاق خلایق ببیاری خلاق
نشست خسرو روی زمین باستحقاق * فراز تخت سلاطین بدار ملک عراق
خدایگان سلاطین معز شیخ اویس * پناه و پشت ملک جهان علی الاطلاق

شهنشهی

شهنشهی که برای نثار مجلس اوست * پر از جواهر انجم سپهر را اطباق

چون بردی بیک بسرای رفت و اخی جوق بران مملکت مستولی
گشت در بهار سنه تسع و خمسین و سبعمایه سلطان اویس با سپاهی
فراوان از بغداد عزیمت آذربایجان کرد و اخی جوق تا کوه سنتای باستقبال
رفته میان هر دو گروه حربی عظیم واقع شد میسرهٔ سلطان که قوم
اویرات بودند با هم اتفاق نداشتند منهزم شدند و میمنه را و
اشرفیان را بر داشتند و هیچ فرقهٔ ازان دو گروه غالب مطلق
نا شده آن شب در جوار مزار ابوایوب انصاری رضی الله عنه
گذرانیدند بامداد که صفها راست شد اخی جوق بگریخت بغدادیان در عقب
رفته قتل بسیار کردند و اخی جوق بگریخت به تبریز آمده ظلم و تعدی بسیار
آغاز نهاد و ناگاه سلطان اویس رسیده اخی جوق بطرف نخجوان
رفت و سلطان در عمارت رشیدی نزول فرمود و امرا و اعیان
اشرفی بپای بوس سلطان مشرف شده تشریفات یافتند و طایفه
از اشرفیان خواستند که غدری اندیشند سلطان اویس پیش دستی
کرده چهل و هفت امیر را در ماه رمضان بیاساق رسانید و جمعی
از اشراف و اعیان لشکر ملک اشرف که در بیرون بودند با اخی جوق
پیوستند و او را از نخجوان بقراباغ آوردند و مدت دو ماه انتظار کشیدند
هیچکس بایشان ملحق نشد و سلطان اویس جمعیت مخالفان
معلوم فرموده امیر علی پیلتن را بحرب ایشان فرستاد و بنا بر آنکه
اوضاع با سلطان در مقام ناراستی بود در راه سه روز یک ماه رفت
تا که در قراباغ از امیر تهاون و تکاسل مشاهده نموده با اخی جوق ملحق

و بر سر امیر علی پیل تن راندند و خدمتش روی بگریز نهاد و چون لشکر
سلطان متفرق بودند مصلحت در توقف ندیده عزم بغداد نمود و
اخی جوق طایفهٔ ایشکامیش نامزد کرد و ایشان تا مراغه رفته چکنی
نیافتند و لشکر سلطان بمشقت تمام دران زمستان از عقبهٔ سنتای
بگذشتند و اخی جوق آنچه ممکن بود از ظلم و مصادره بتقدیم رسانید
و لشکری مرتب ساخت و بعزیمت غارت کردستان در حرکت
آمد کردان اتفاق نموده مراد آن ظالم بحصول موصول نشد و در بهار سنه
ستین و سبعمایه امیر مبارز الدین محمد مظفر از جانب شیراز لشکر کشیده متوجه
آذربایجان شد و اخی جوق را شکسته به تبریز در آمد و آوازهٔ وصول
سلطان اویس شنیده از انجا مراجعت نمود چنانچه در مجلد رابع
گذشت و سلطان به تبریز آمده در خانهٔ شیخ کجج نزول فرمود و اخی
جوق با جوقی از مفسدان نزد صدر الدین قبالی که پدر خوانده او بود
بقبیان رفت و سلطان اویس ایلچی فرستاده او را بلطف و مرحمت
خویش امیدوار کردانید و بعد از چند روز که رسولان آمد شد کردند
سلطان امیر علی پیل تن و خواجه جلال الدین قزوینی بقبیان نامزد
ساخت تا اخی جوق را بدرگاه عالمپناه رسانیدند و او مشمول نظر
عنایت و عاطفت گشت و چند روز برین قضیه گذشته اخی جوق
و علی پیل تن و جلال الدین قزوینی قصدی اندیشیدند و خواجه شیخ
...از ان حال آگاه شده پادشاه را خبر داد و از موقف جلال کججانی
...شد که آن سه مفتن با موافقان ایشان بیاساق رسانیدند و
...ن در تبریز معلوم فرموده که پسر ملک اشرف تیمورتاش را

کرجانی بیک

کرجانی بیک خان او را با لوس اوزبک برده بود بخوارزم آمده
و از انجا بشیراز رفته ولایت بولایت گشته حالا در اخلاط نزد
شاه خضر حاکم انجاست و اندیشهٔ فتنه دارد و سلطان جهت
حسم مادهٔ فاسد تیمورتاش بالاتاق رفت و خضرشاه تیمورتاش
را بدست معتمدان نزد سلطان فرستاده مخدوم زادهٔ جام شربت
فنا نوشید و پادشاه والی اخلاط خضرشاه را قوچ لقب داد و جبهٔ
ارخلع گرانمایه و تشریفات فرستاد و فرقهٔ ارباب فتنه که انتظار
غوغا و شورش میکشیدند مایوس و منکوب شدند و سلطان
اویس برادرزادهٔ خود ابو اسحق پسر امیر ایلکان را باستخلاص
ری روانه ساخت و او دغدغه بخود راه داده متوجه بصره شد و
خواجه ناصر خادم بامر سلطان و تقویت اعراب ابو اسحق را گرفته
سمی قاتل بخورد او داد و بیرام بیک پسر سلطان شاه که محبوب سلطان
بود و پادشاه بی او یک لحظه قرار و آرام نداشت از سر مستی
با حریفان مجلس جنگ کرد و سلطان او را ببغداد فرستاده باز
باز آورد و خواجه سلمان ساوجی دران زمان کتاب فراق نامه
در باب مفارقت او مرتب ساخته است و سلطان چند
گاه در عمارت رشیدی بسر برده بقراباغ رفت و بواسطهٔ
و بهار از انجا باوجان آمد و ییلاق کرد و بجانجه ایلچی دایهٔ سلطان
که امرا اعظیم القدر با او احتیاج داشتند عزم حج کرده ببغداد
رفت و امیر سلطان بجانجه را خواسته منصب امیر الامرائی با و...
و او را بعد از ان سلیمان اتابک گفتند و امر وزارت برخوا...

قرار یافته مولانا ان السیاسه قلندر در شان ایشان گفت

امارت بر سلیمان شد مقرر • وزارت بر لطیف دنگ حیران
فلک زان بزو همی گوید جهان را • که آنک آصف وآنک سلیمان

و بمالج در سنه ثلاث وستین وسبعمایه بنج رفت و در راه خبر
بسیار از وی در وجود آمد و در سنه خمسین وستین سبب مخالفت
کاوس شروانی سلطان خواست که بقرا باغ رود که ناگاه خبر رسید
که خواجه مرجان حاکم بغداد دم عصیان میزند سلطان عزیمت دار السلم
نموده در اوایل بهار موسم زیادتی آب دجله بدان حدود رسید خواجه
مرجان بند قورج گشاده صحرا حبار فرسخ آب گرفت وسلطان را
چند روز هیچ امری میسر نشد وعاقبت طایفه از امرا الموجب فرموده
متوجه بغمانیه شدند تا کشتیها مهیا سازند و قرا محمد حاکم واسط که در
زمرهٔ خدام سلطان انتظام داشت با نصد کشتی در کنار دجله یافته
آورد و از جانب امرا خبر رسید که خواجه مرجان با گروه انبوه در برابر
آمده فرد او عدهٔ جنگ است اگر چتر همایون سلطانی سایهٔ دولت
برسر ما بندگان سدهٔ سلطنت افکند غالب آنست که دشمن مغلوب
شود وسلطان همان شب از دجله گذشته با امرا پیوست بامدادان
که نظر مخالفان بر طوق ظفر پیکر افتاد خوفی بر ضمیر ایشان استیلا یافت
و از یکدیگر فرو ریختند کیخسرو وشیخ علی و محمد بیلتن و علی خواجه
و جمعی دیگر گرفتار شدند و زمرهٔ از آن جماعت بیاساق رسیده
قرقه را الجب فرمان به تبریز بردند و خواجه مرجان گریخته خبر بر سید
و مشایخ و سادات دار السلم بغداد بعز دستبوس بادشاه اسلام

فایز شدند و چون خواجه مرجان درخواست کردند و از انجا که مقتضی
طینت پاک سلطان بود از سر جریمهٔ او درگذشت و خواجه مرجان
دروازها گشاده بخدمت خواجه مبادرت نمود خواجه سلمان فرماید

باز بگشادند بر گیتی در دار السلم • در طواف آمد علما زان کاس من
مدام • زادهٔ خارست گل زان نیستش بوئی وفا • خود کسی بوی
وفا نشنید از ابنای لیام • لاله لا لا سیه روی و زبان در کام لال
زان سیه روی سر اندر پیش چون اهل غرام • برد رخت آمد برون گل لاجرم بر بادرفت
اینچنین باشد چو بر مولا برون آید غلام • آب را شد چشمها روشن چو شاهنشاه گل
بر سر بر کشور آمد تازه روی و شادکام • سلطان اویس از آب دجله
عبور نموده در خانهای پدر خود نزول کرده یازده ماه در بغداد
بفراغ بال توقف نمود و سلطان شاه خازن را بحکومت دار السلم
گذاشته براه دیار بکر روان شد و قلعه تکریت را بصلح از پولاد تمور
بستد و از انجا بموصل رفته برادر بیرام خواجه ترکمان را که حاکم
موصل بود گرفت و از موصل بماردین رفت و خواجه سلمان
در فتح موصل فرماید

موصل رسید و آوازهٔ اخبار فتح موصل
با وی این خبر مبارک بر پادشاه عادل • رسید که از قدومت امروز نیل
و مصر نیس • چون آب دجله افتد در پای شهر موصل • و تمامت رمضان
در ماردین گذرانید و بنا بر آنکه بیرام خواجه ترکمان عم قرا یوسف
دهنهٔ موش را که راهی عظیم تنگ و دشوار است گرفته بود سلطان
براه چبجور و غار اصحاب کهف در حرکت آمده بصحرای موش رفت
و با بیرام خواجه ترکمان جنگ کرده او را منهزم گردانید و مجموع ایل

والوس آن ترکمان بباد غارت رفت ❁ خصم تو مار بیست کو
جست بصحرای موش ❁ مور صلابت چنین مار فراوان گرفت
سلطان از صحرای موش براه قرا کلیسیا متوجه تبریز شد و فصل
تابستان در آنجا بسر برده چون موسم خزان رسید ببغداد رفت
و قریب شش ماه در بغداد رحل اقامت انداخت و در اوان بهار
عازم تبریز گشت و چون در غیبت پادشاه ملک کاوس شروانی
در نوبت تبریز ایاغ آمد و مردم را کوچانیده بولایت خود برده بود
سلطان بیرام بیک و جمعی امرا بطرف شروان فرستاد و کاوس
تاب مقاومت نیاورده در قلعه از قلاع متحصن شد و قریب
سه ماه امراء سلطان در شروان توقف نمودند کاوس چون
دید که ولایت بکلی خراب می شود ائمه و مشایخ را وسیله ساخته
بیرون آمد و بیرام او را مقید نزد سلطان برد و بعد از سه ماه سلطان
نظر عنایت بحال کاوس انداخته از سر جریمه او درگذشت مملکت
شروانرا بوی ارزانی داشت و چون حکام و توابع و مضافات
شروان و دربند باکویه مثل حاجی قبا مزد و حاجی فریدون این مرحمت
و احسان دیدند بخدمت سلطان آمدند و بصنوف نوازش و اعتنا
سرافراز گشتند و مدت الحیوة در مقام اطاعت و اذعان بودند
و مملکت سلطان چنان معمور و آبادان شد که هرگز عشر آن نبود و
در سنه تسع و سبعین و سبعمایه امیر قاسم برادر سلطان اویس
برحمت حق درگذشت و عزای بعظمت داشتند و کالبد او را بنجف
و کوفه بردند و در جوار پدرش امیر شیخ حسن ایلکانی دفن کردند

وخواجه سلمان

وخواجه سلمان در مرثیه او گوید ❁ دریغا که خورشید روز جوانی
چو صبح دوم بود کم زندگانی ❁ دریغا که ناگه گلی ناشکفته ❁ فرو ریخت
از تند باد خزانی ❁ یقین است ما را ازین خانه رفت ❁ ولیکن نبد این چنین
رایگانی ❁ که در عنفوان صبی میر قاسم ❁ زند خیمه بر جنت جاودانی
دریغا آن سرو افسر شهریاری ❁ دریغا آن قد و قامت پهلوانی
و هم درین سال والی بغداد سلیمان شاه خازن وفات یافت
و سلطان اویس خواجه مرجان را تربیت فرموده توق و علم و نقاره
داده بار دیگر بایالت بغداد فرستاد و مدت شش سال بطریق
معدلت امارت کرده عمارات عالیه را که پیشتر بنا نهاده بود و نا
تمام مانده با تمام رسانید از سر نو نیز بناهای رفیع البنیان ساخت
و هم درین سال بیرام بیک که محبوب سلطان بود رحلت نمود
و بعد از قضای الهی سبب موت او ادمان خمره و افراط شراب
بود و سلطان عزای سنگین داشت که هیچکس مانند آن یاد
نداشت و پادشاه ~~نمد سیاه در گردن افگنده~~ بر تن سفید پوشیده
و خواتین و امرا پلاسهای سیاه در گردن افکنده فضیحتی کردند
که هیچکس در هیچ تاریخی مثل آن نشان نمیداد و خواجه سلمان گوید
آسمان با سینه پر آتش و پشت دو تاه ❁ شد بهایاهای گریبان بر سر
بیرام شاه ❁ شد وجود نازنین صافی تر از الجیات ❁ در میان
خاک ریزان طیب الله ثراه ❁ در میان خاک و خون پنهان توانند
دیدنش ❁ آنکه نتوانست دیدن گرد مشکین گرد ماه ❁ بر سرش
روحانیان فریاد و زاری میکنند ❁ همچو مرغان بر سر سرو سهی بیگاه و گاه

الجمن چون انجم چو اند زین غم در کبود • مردمان چون مردم چشم اند یکسر در سیاه
حرمت سلطان رعایت کرد یعنی کو برست • ورنه برمیداشت از سر آسمان زرین کلاه
ای خردمند الحذر یا بت بود سنی غیر عمر • از جوانی و جمال و همت و مردی و جاه
و در اوایل سنه سبعین و سبعمایه حاجی ماما خاتون که محبوبه و مادر اولاد
سلطان اویس بود وفات یافت تعزیتی بغایت سنگین داشتند
و در سنه احدی و سبعین و سبعمایه در تبریز وبائی مهیب واقع شد
چنانچه قریب سیصد هزار نفر فرو رفتند و در بعضی از تواریخ چنان بنظر
رسیده و العهدة علی الراوی که کثرت مردم آن ولایت بمرتبه بود که
بعد از تسکین وبا معلوم نشد که هیچکس ور آن دیار تلف شده باشد
و در سنه اثنی و سبعین و سبعمایه سلطان اویس بجنگ امیر ولی که بعد
از کشته شدن طغاتیمور حاکم استراباد شده بود روان گشت و ذکر قتل
طغاتیمور و خروج امیر ولی در ذیل این و فرزند کور خواهد شد انشاء الله
وحده العزیز فی الجمله سلطان اویس و امیر ولی منهزم شد و از لشکر
او جمعی کثیر بقتل رسیدند و سلطان اویس تا سمنان رفت و باستصواب
امرا پیشتر نرفت و باز گشت و ری را بقتلغشاه داد و بعد از ده سال
قتلغشاه ری را گذاشته باصفهان رفت و سلطان آن ولایت
را بعادل آقا داد و در سنه ثلاث و سبعین و سبعمایه سلطان اویس
بعزم رزم امیر ولی لشکر به اوجان کشید تا ولایت او را مستخلص گرداند
ناگاه برادر سلطان امیر زاهد بمقتضی اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة
ولا یستقدمون اتفاقا بر بام کوشک اوجان مست رفت و از بالا بزیر
افتاد و جان بداد و خواجه سلمان برادر خواجه سلمان در مرثیه او فرماید

دیگر

و امیر ولی را در حدود ری اتفاق ملاقات افتاده جنگ کردند

دریغا که باغ و بهار جوانی • فرو ریخت از تند باد خزانی
دریغ آن مه سرو بالا که او را • ز بالا فتاد این بلا ناگهانی
تو و آن چه افتاده است ای زمانه • فتاد است مصر کرم را مبانی
و سلطان بواسطه اندوه برادر رنگ آن یورش کرده متوجه تبریز شد
و شاه شجاع بسبب آنکه دختر شاه محمود برادرش داد و با وی داد از سلطان
آزرده خاطر بود رقعه بامیر ولی فرستاده او را بمخالفت خاندان شیخ
حسن تحریص کرد امیر ولی در جواب نوشت که اویس را مملکت
مفت بدست افتاده اگر بندگی شاه تا همدان قدم رنجه فرماید من ممالک
او را مسخر سازم و در سنه اربع و سبعین و سبعمایه امیر ولی از مازندران
با لشکر فراوان بولایت ری درآمده تا ساوه رفت و اکابر و اشراف
آنجا بامیر ولی خبر فرستادند که این شهر سلطان اویس است و او
لشکر فراوان دارد و ما جمعی مردم فقیر و بیچاره درین دیار می باشیم
اگر امیر درین فصل زمستان و هنگام سرما از سر ما درگذرد دلالت
عدل و نهایت احسان باشد امیر ولی در جواب گفت که مال چند ساله
سلطان باستقبال من بیرون آید تا باز گردم و الا ناموس مرا زیان دارد
و ایشان بدین سخن التفات ننمودند و امیر ولی بعد از دو دفعه ساوه
بقهر و غلبه گرفت و مبارکشاه و ولی حاکم آنجا روی پنهان کرد و باز پیدا
شده دختر صاحب جمال خود را بامیر ولی داد و تربیت یافت و امیر ولی
بجانب مازندران معاودت نمود و درین سال کاوس سروانی
وفات یافت و سلطان اویس پسر او هوشنگ را که در اردو ملازمت
مینمود تربیت فرموده بحکومت ولایت پدر او فرستاده و او اخستان

در سنه ست وسبعین وسبعمایه خواجه مرجان والی بغداد و سایر عراق عرب وفات
یافت و سلطان منصب او را بخواجه سرور ارزانی داشت و در
سنه سبع وسبعین وسبعمایه غلبه آب در بغداد بجایی رسید که بجز عمارت عالیه
در آنجا آبادانی نماند و قریب چهل هزار نفر در زیر بار بدار القرار رفتند
ناصر بخاری در آن واقعه گوید ش دجله را امسال رفتاری عجب مستانه بود
پای در زنجیر و کف بر لب مگر دیوانه بود • و خواجه سرور از آن غصه رنجور
گشته عزیمت بجز فنا شد و سلطان حکومت بغداد و عراق عرب را با امیر
وجیه الدین اسمعیل پسر امیر زکریا وزیر داد و او بغداد را معمور گردانیده
بار دیگر دار السلام مجمع فضلا انام شد **ذکر وفات سلطان اویس و**
جلوس پسرش سلطان حسین بجای او در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که
سلطان اویس هوس یورش ولایت امیر ولی مصمم کرده بربیع رشیدی
نقل فرمود و قبل ازین بسه ماه بر زمان مرگ خود اطلاع یافته کفن و تابوت
و آلات موتی را شاید مرتب گردانیده بود راقم حروف گوید که از طبع سلیم
دور می نماید که با وجود وقوف بر این حالت عزم تسخیر ولایت کند و هیچ
شک نیست که سلطان اویس بکمال کیاست و وفور عقل موصوف
بود و بتمیز و ادراک معروف فی الجمله در اواخر جمادی سنه ست
وسبعین وسبعمایه مرضی صعب بذات همایون سلطان عارض گشت
و چون آثار نزع بر صفحات روزگار او لایح شد امرا و ارکان دولت
و قاضی شیخ علی و خواجه شیخ کججی ببالین او حاضر شده در امور سلطنت
وصیت طلبیدند و سلطان گفت ملک تعلق بحسین میدارد و حکومت
بغداد بشیخ حسن گفتند شیخ حسن برادر بزرگتر است تحمل این معنی

نکند فرمود

نکند فرمود که شما میدانید امرا این سخن را برخصت حمل کرده شیخ حسن را
مقید ساختند و سلطان را بعد از آن مجال تکلم نماند و در شب دوم جمادی
الاول سال مذکور برحمت ملک غفور پیوست و در همان شب شیخ حسن
بقتل رسید و سلطان اویس را در بیرون شروان و شیخ حسن را در عمارت
دمشقیه دفن کردند خواجه سلمان در مرثیه سلطان اویس گوید ش
ای فلک آهسته رو کاری نه آسان کرده • ملک ایران را بمرگ شاه ویران کرده
آسمانی را فرو آورده از اوج خویش • بر زمین افکنده و با خاک یکسان کرده
آفتابی را که خلق عالمی در سایه بود • زیر مشتی گل بصد خواریش پنهان کرده
نیست کاری مختصر گر بحقیقت میروی • قصد خون و مال و عرض هر مسلمان کرده
زین مصیبت در زمین واقع شد از دور تو • آسمانا زان زمان کاغاز دوران کرده
روزگار از روزگار دولت سلطان اویس • یاد کن آن بر خلایق رحمت سلطان اویس
روز دیگر سلطان حسین باتفاق امرا عظام عباس و مسافر و محمد دواتی
و عمر قبچاق و سلیمان اتابک و حمزه پسر فرخ زاد و صالح و لولو و رجا شاه
و سلطان شاه و اسمعیل و ما یعد من هذا القبیل که در پای تخت حاضر
بودند بر سریر کامرانی و مسند جهانبانی بنشست و امیر عادل که در سلطانیه
بود و شیخ علی ایناق که در همدان بودند باین اتفاق همداستان شدند
و خواجه سلمان در جلوس سلطان حسین قصیده گفت و این چند بیت
از آن قصیده درین محل ثبت افتاد ش ای در پناه چترت خورشید بادشاهی
محکوم امر و نهیت از ماه تا بماهی • هم ملک تست ایمن از صدمه تزلزل
هم دور تست فارغ از وصمت تباهی • از رای تست عالی رایات کامکاری
در شان تست منزل آیات پادشاهی • اصلاح معدلت را کلک تو بر ده آمد

انسا و مملکت را تیغ تو بود ناهی ۰ تا آفتاب گرد و گرد جهان بتابد
در آفتاب گردش زین سایه الهی ۰ خورشید و در زمانت خواهد که چنین باشد
تا سکه چنین سلطان حسین باشد ذکر بعضی از حالات سلطان و قتالی
که بعد از جلوس او روی نمود سلطان حسین چون بجای پدر بنشست
استقلال و مناصب امرا و سایر ملازمان را بدستور زمان والد مرحوم
بر ایشان مقرر داشت و در اوایل بهار سنه سبع و سبعین و سبعمایه
در اوجان قوریلتای ساخت و بعد از تقدیم مشورت رای ها بران قرار
گرفت که بدفع بیرام خواجه ترکمان و برادر زاده او قرا محمد بدرام قرا و
که بعد از وفات سلطان اویس دم از عصیان و طغیان میزدند لشکر کشند
سلطان حسین با سپاه جنگجوی متوجه الاتاق شد و عادل آقا و دیگر
سروران لشکر را برسم منقلای روان فرمود و در راه قلعه بنه‌ای
را باندک زمانی مسخر گردند و دران آوان بیرام خواجه در ارض روم بود
و قرا محمد التماس صلح کرد و دو هفته مهلت طلبیده که قلعه بسیار ارض روم
از این امهال و اهمال آنکه خندق کند و امیدان میداشت که از جانب
بیرام خواجه مددی برسد التماس او مبذول افتاده ترک محاصره
کردند و در آخر سلطان از خبث طینت او آگاه شده فرمان داد
که گرد حصار چندان چوب و خاشاک بهم چیدند که ده گز از بالای قلعه
بگذشت و درین خبر رسید که از دو فرسخی از جانب بیرام خواجه سپاهی
رسیده اند و قصد شبخون دارند سلطان و امرا بر انتظار سوار شده
بر سر مخالفان راندند و پنجاه و دو نفر از معتبران ترکمان اسیر و
دستگیر کردند بپاره در رسانیدند و مراهم پادشاهانه شامل حال

ایشان شده فراخور حال هریک مرسوم و سیورغال مقرر ساخت
قرا محمد خبر یافته در مقام اعتذار و انقیاد آمده و مال معهود را که هر سال
بیست هزار گوسفند بود متعهد و متقبل شده عرضه داشت که چون
موکب همایون معاودت نماید بعد از بیست روز عتبه بساط بوس
دریابد پادشاه به تبریز معاودت کرد و قرا محمد بموجب وعده به درگاه
گیتی پناه آمده در سلک ملازمان انتظام یافت و سلطان عنایت
فرموده آنچه قبول کرده بود بدو گذاشت و رخصت انصراف
ارزانی داشت و عادل آقا بسلطانیه رفت و پادشاه در تبریز
بعیش و طرب مشغول شد و چون موسم بهار در رسید سلطان
باوجان آمد و عادل آقا از سلطانیه جهت پاسبانی مملکت
باردوی همایون ملحق گشت و امرا سلطان چون اسرائیل و عبد
القادر و رحمانشاه و دو روش و گروه انبوه از دولتیان و بوی
نوکران بقصد عادل آقا اتفاق نمودند و باهم قرار دادند که اگر پادشاه
جانب گیرد ما سلطنت را ببرادرش بایزید دهیم و قاضی شیخ علی که
پادشاه او را از ولایت نفی کرده بود و خدمتش پیام رفته باز آورده بودند
و امرا بعد نکو در خرگاه سلطان روی بعادل آقا آورده گفتند که
تا غایت پیشوای ما بودی اکنون ترا نمی خواهیم عادل آقا گفت بعد ازین
اختیار ریش سماست دست بدامن زده از خرگاه بیرون رفت
و بمنزل خود در آمده از آنجا عزیمت سلطانیه نمود و امرا از کرده
او پشیمان شده جمعی را از عقب او فرستادند تا عذرخواهی نموده آن گرگ
کهن را بافسانه و افسون باز گردانید اما بآن کلمات دامن التفات نفرمود

وتا قرون سلطانیه در هیچ مکان توقف ننمود و در انجا رحل اقامت
انداخته شاه منصور را که پناه به وی برده بود عادل آقا بهمدان بدو
داده طلب داشت و در اندک فرصت لشکر بسیار جمع آورده
امرا سلطان حسین چون از مراجعت عادل آقا مایوس شدند امیر
شمس الدین زکریا و خواجه جمال الدین یلغمز را تکلیف کردند تا بر اهل
مملکت بروات نویسند ایشان گفتند ما بروات می نویسیم اما در سال یک
بار بیش مال نتوان گرفت امرا متحیر ماندند راقم حروف گوید که درین
مقام حکایتی از خواجه جمال الدین یلغمز بخاطر رسیده ثبت افتاده آورده اند
که خواجه جمال الدین دو پسر داشت عبد الله و فضل الله نام و خواجه بغایت معتبر
سخن گفتی روزی امیر شمس الدین زکریا از نوکران ترک شخصی را نزد
خواجه فرستاده چند خروار کاه طلبید آن ترک چون پیغام امیر گذارد
خواجه در جواب گفت بجان عبد الله و پسر فضل الله که در تبن ما چندان کاه
نمانده که عصافیر بمناقیر بر سطوح کشند نوکر معنی این کلمات هیچ فهم نکرده
بازگشت که پیک سمان تلای در ربعی امیر کاه می طلبید خواجه فرمود
که اعاده عبارات از عادات اولوا الالباب بعید است یکی از
ملازمان خواجه که بپهلوی فرستاده امیر زکریا ایستاده بود با او گفت
که اگر هزار نوبت خواهی طلبید خواجه مثل این سخنان نامفهوم جواب
خواهد گفت نوکر بالضروره بخدمت امیر زکریا رفت امیر گفت کاه
آوردی نوکر معروض داشت که هر چند از خواجه کاه طلبیدم او قرآن
میخواند القصه بعد از رفتن عادل آقا سلطان حسین از امرا متوهم
شد و چون دفع ایشان از حیز قدرت او بیرون بود روز با سم سرواد

باز گفت

شده اسباب و تجملات پادشاهی گذاشته به تبریز آمد و بدر رخت
افکندن و ضبط سرکوچها فرمان داد و رعیت فرمان برداری می نمودند و از
انجانب امرا خزانه و جبه خانه پادشاه تصرف نمودند و بملازمان تقسیم
کرده براه مراغه و سلدوز عازم بغداد شدند تا با میر وجیه الدین اسماعیل غوری
کنند پادشاه ازین حادثه آگاهی یافته مسرعی نزد عادل آقا فرستاد تا بدفع
ارباب فتنه و فساد قیام نماید و آقا پادشاه منصور و جمعی از امرا و پنج
هزار سوار از عقب امرا عاصی ایلغار فرمود و در حین توجه از حله
سوراخ با امرا او نیرات و اکراد مکتوبات ارسال نمود مضمون آنکه بندگان
پادشاه یاغی شده اند و از آن حدود میگذرند و هر که در مقام منع
و دفع ایشان شود سیورغال اختصاص یابد و انچه از آن جماعت
غارت کند بروی مسلم باشد و ده هزار سوار سرهای راه بر ایشان
گرفته در مقام ممانعت آمدند و چون بیشه اصعب المسالک پیش
آمد که کوههای بلند بدان محیط بود و عبور از انجا متعذر مینمود عاصیان
خیال بستند که هم ازین راه که آمدیم باز گردیم درین اثنا که شاه منصور منقلای
عادل آقا شده بود نزدیک رسید و چون مخالفان باز گشته
ناگاه قشون سوار دیدند که پدید آمدند و آن سواران امیر احمد خلج و
نوکران او بودند که عادل آقا او را مصحوب شاه منصور فرستاده
بود عاصیان گفتند که این قشون که باشد یکی از آن میان گفت که امیر
در پیش است که بجنداول مقرر شده بود و درویش از گوشه فریاد
برکشید که من با شما ام او عاصی خواستند که خود را با امیر احمد زنند چون کثرت
دشمن بدیدند عنان از جنگ باز کشیده و چنان کرد که اتباع کمکان کرالتون

کوبرک کو میان ایشان حایل شده ناگاه شاه منصور بن مظفر با موازی
مقصد نفر آراسته برسید و اعدا را محقق شد که حال چونست و چون مجال
مقاومت نداشتند اکثر روی بگریز نهادند و بعضی گفتند که ما بندگان پادشاهیم
و پناه بشاه منصور برده‌اند و شاه منصور ایشان را دلجویی نموده گفت
تا رمقی در بدن باشد نگذارم که بجان شما آسیبی رسد و بیشتر امرا و حاجی
گرفتار شدند و قاضی شیخ علی را گرفته نزد عادل آقا بقتل او امر فرمود
جمعی شفیع شد قاضی صد تومان قبول کرده بجان امان یافت و چون
عادل آقا و امرا مظفر و منصور بازگشته بمراغه رسیدند سلطان
جندشان بجهت استمالت و نوازش آقا و امرا ارسال نمود و علی‌حده
فرمود تا مکتوبی بعادل آقا نوشتند و بر حاشیه آن بخط خویش چند
سطر باب زر در قلم آورده مضمون آنکه آفرین بر صدق نیت و حسن
عبودیت او باد بعد ما که سه طلاق سوگند خورده‌ایم که روی مخالفان را
در حیوة ایشان نبینیم و مقرر است که آقا روا ندارد که درین سوگند
حانث شویم وظیفه آنکه بی توقف در شان ایشان یاسای بزرگ
بتقدیم رساند و عادل آقا بفحوای مکتوب اطلاع یافته مجموع را حکم
بقتل فرمود و شاه منصور هر چند در استخلاص ایشان سعی نمود مفید
نیفتاد و خدمتش گرفته خاطر بهمدان رفت و آقا و امرا به تبریز آمدند
و سلطان در حق همه انعامات و سیورغالات ارزانی داشت
و عادل آقا مبلغ صد تومان از قاضی شیخ علی گرفته بر امرا تقسیم
نمود و عزیمت جانب سلطانیه تصمیم داد و در سلطانیه بلهو و طرب مشغول
شد و در سنه ثمانین و سبعمایه امیر اسماعیل پسر امیر زکریا که از قبل سلطان

والی عراق

والی عراق عرب بود کشته شد تفصیل این اجمال آنکه امیر اسماعیل جمعی از
مردم فرومایه را تربیت کرده بود و ایشان باضلال شاهزاده شیخ
علی فرصت جستند که او را بقتل آورند و در جمعه از جماعات آتش
در خانه عبدالملک تمغاجی افتاده نوکران امیر باطفا رفتند و در خانه
خلوت شد آن ملازمان بداندیش وقت غنیمت دانسته ده نفر
منتظر ایستادند که امیر کی بیرون آید و امیر بنابر تفرق نوکران آن
روز اندیشید که در منزل خود نماز پیشین بگذارد و بمسجد جامع نرود
و چون اراده پادشاه حقیقی نوع دیگر بود مولانای شهاب الدین
جبلی پسر امیر شمس الدین زکریا و زیره یعنی امیر اسماعیل را الزام
نمود که بمسجد رود و خواجه سرای ترکش و شمشیر امیر بیرون آورده
ترکش بمبارکشاه بخشی داد و شمشیر بقرا محمد سپرد کار شمر حکام عراق
بر دارند و امیر اسماعیل از خانه بیرون آمد قرا محمد زانو زد که ای امیر نوبت
ما برسد که بلی نوائی می بریم امیر اسماعیل چون شمه از اتفاق ایشان
شنیده بود در می خواست که بعد از نماز پرسش نماید بغضب گفت
چون از مسجد بیرون آییم بغور شما رسیم مبارکشاه در پهلوی او زانو
زده گفت کی بغور ما خواهی رسید که از این برگی بجان رسیدیم امیر فرمود
که ای مردک چرا ابرام مینمایی مبارکشاه منحوس شمشیر امیر اسماعیل
را که قرا محمد داشت از نیام برکشیده بر بینی امیر اسماعیل چنان زد که
بروی افتاد و امیر مسعود برادر امیر زکریا از خانه بیرون دوید امیر
اسماعیل بانگ زد که ای عم مرا دریاب مسعود بجانب او شده
در رکابش شهادت رسانیدند و قاتلان از راه شط بجانب شاهزاده

شیخ علی رفته صورت حادثه معلوم داشتند او را این سخن باور نیامد
و در گوشه پنهان گشت خاتون شاه زاده با آن ظالمان گفت اگر راست
میگوید سر او را بیاورید قاتلان با شمشیرها پی امیر اسماعیل رفتند و هنوز رمقی
از حیات در بدن داشت که سر او را از بدن جدا کرده در خانه شاهزاده
بردند و بغداد پر فتنه و آشوب شد رنود و اوباش سر بغارت و تاراج
بر آوردند و سر امیر اسمعیل را از چوب در آویختند از غرایب اتفاقات
آنکه امیر اسماعیل عمارتی می ساخت و سر چوبی از عمارت بیرون مانده
نجار قصد کرد که سر چوب ببرد امیر اسماعیل او را منع کرد و گفت
شاید سر شخصی از انجا بیاویزند و عاقبت سر او از آن چوب آویختند
و چون این خبر بسلطان حسین و عادل آقا رسید دو سه روز از امیر
زکریا پنهان داشتند آخر باو رسانیدند پیر بیچاره اضطراب بسیار
نمود و گفت من همیشه قضیه اسماعیل در پیش چشم داشتم اما برادر
مظلوم من شایسته این عقوبت نبود والقصه سلطان حسین رسولان
ببغداد فرستاده بشاهزاده شیخ علی پیغام داد که مسکن اصلی ما
دار السلام بغداد است و ما صولت و شوکت از انجا یافته ایم بر حسب
وصیت پادشاه آن دیار بتو میرسد و ما را بران قول مزیدی نیست
اما ترا از سرداری که بضبط مملکت قیام نماید چاره نباشد از امراء
رفیع مقدار هر کدام را که خواهی بانجا فرستم و اگر خود یا سامیش منتهای
هیچ مضایقه نیست دیگر آنکه هر چه از ارکان دولت در ان مملکت
است برقرار و مسلم باشند شیخ علی سخنان برادر خود سلطان
حسین را بسمع رضا اصغا نموده ایلچیان را خوش و مسرور باز گردانید

و بر سریر سلطنت و مسند خلافه بغداد متمکن نشست و قتل امیر اسماعیل
خزاین و اسباب و مراکب و نقد و جنس بسیار بتالان کردند و صاحب
طبل و علم و خیل و حشم شدند و هر یک را هزار نفر نوکر شد و نواب
ترک و تازیک مقرر شد و اولاد امیر اسماعیل را آورده اموال
ایشانرا دیوانی کردند و بموجب فرمان بتحقیق معاملات آن جماعت
آغاز نهادند و عبد الملک تمغاجی بوزارت مقرر شد و خدمتش غدارانرا
به پیشکشها دوست و هواخواه خویش گردانید و جناب وزارت
مآب برای هر یک ضبط و نسق نهاد که زیاده بران ممکن و متصور
نبود و چون قاتلان امیر اسماعیل بیک ناگاه پای بر معارج رفعت نهاده
بودند از عهده مهمات مملکت بیرون نمی توانستند آمد بنا بران مصلحت
چنان دیدند که امیر علی اتابک را که امیر در خانه شاهزاده شیخ علی بوده
بود موده امیر اسماعیل در مشهد مقدس امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه
و رضی الله عنه بحبس و قید روزگار میگذرانید آورده پیشوا ساختند
و او بواسطه خللی که در حبس بر ماغش راه یافته بود از فیصل مهمات
امور عاجز می آمد و چون خاطر خطیر پادشاهزاده ملتفت بضبط
و سامیش ممالک بود و میرعلی بشیر فرستاده پیر علی بادک را
که در زمره امراء بدران ذوی الاقتدار و انتظام و انخراط داشت
طلب فرمود و پیر علی بادک ببغداد در رفت اهل غدر پیش شاهزاده
عالی مقدار را اختیار نماندند او بضبط ملک و لشکر اشتغال نموده
از قراری که شاهزاده با ایلچیان سلطان حسین کرده بود تجاوز
کرده عراق عرب از تصرف سلطان حسین بیرون رفت و سلطان و

وعادل آقا اخبار بغداد شنیده در سلطانیه قیلیتای کردند دران
بهار از اطراف واکناف مملکتی که در تحت تصرف سلطان بود امرا و
ارباب اقتدار مجتمع شدند و در معامله بغداد و تسلط پیرعلی آقا با لشکر
عراق عجم متوجه بغداد شوند ذکر توجه لشکر عراق عجم و تبریز بجانب بغداد
و بعضی حوادث که دران زمان واقع شد شاهزاده سلطان حسین بن سلطان اویس

امیر شیخ حسن بزرگ
دست داد

در فصل خریف سنه اثنی وثمانین وسبعمایه سلطان حسین وعادل
آقا با سپاهی فراوان عزیمت بغداد کردند و در شهر روز خبر رسید
که شاهزاده شیخ علی و پیرعلی باوک از دار السلام بعزم رزم و انتقام
بیرون آمده بپاسامیشی سپاه مشغول اند و روز دیگر شنیدند که اتفاقا
رعب و هراس بخود راه داده متوجه شوشتر شدند و چون عزیمت ایشان
بتحقیق پیوست عادل آقا صلاح دران دید که بهیات اجتماعی عزیمت شوشتر
کرده خاطر از فتنه و فساد پیرعلی باوک فارغ سازند این معنی مخالف مزاج
سلطان آمد چه او می خواست که دران اوان که موسم خوش و تماشای بغداد
بود بآنجا رفته بعیش و طرب اشتغال نماید هرچند عادل آقا گفت که تا میان
شاهزاده شیخ علی و پیرعلی باوک افتراق روی نماید اقامت در بغداد
دست ندهد مفید نیفتاد و آخر الامر آقا با لشکرها در ماه رمضان سال
مذکور بعزم استخلاص شوشتر روان شد و سلطان حسین با خواص
وندما به بغداد رفت و عادل آقا چون بنواحی شوشتر رسیده ایلچی
فرستاده شاهزاده و پیرعلی باوک را نصیحت کرد و ایشان بعذرهای
نامقبول تمسک جسته جوابهای نامعقول گفتند و آقا همچنان می راند تا
مسافت بین الفریقین سمت تقارب پذیرفت مخالفان تاب مقاومت

نیاورده

نیاورده بالضرورة در قلعه متحصن شدند و آقا از رودی عظیم که
میان او و قلعه حایل بود بی کشتی بگذشت و علیه ازهردم او در آب
تلف شدند و چون از جانبین آتش محاربه سمت اشتعال یافت
آقا همت بر استیصال شاهزاده و باوک مقصور گردانید و مهم
محاصره را بجد گرفت شاهزاده شیخ علی بر بالای حصار آقا را پیش
طلبید و گفت شما از خدای تعالی شرم نمی دارید که مرا از مملکتی که پدر
نامزد من کرده بود اخراج نمودید و اکنون درین موضع که از دوزخ
نمونه ایست هم نمی گذارید چاره جز آن نمی بینم که بدرگاه شاه شجاع
روم تا ایمن شوم عادل آقا منفعل شده قرار بران داد که شاهزاده
بشوشتر قناعت نموده متوجه بغداد نشود و شاهزاده بالضرورة بصحبت
پیرعلی باوک و حکومت شوشتر راضی شد و حکومت آقا مراجعت نموده
روز عید اضحی ببغداد رسید و سلطان حسین را آنجا گذاشته با کثر سپاه
عزیمت کردستان نمود و از آنجا بسلطانیه رفت و در مسند عز
و تمکین قرار یافت و بجهت اقامت سلطان حسین در مدینة
السلام خاطر ناهموارکش رنجیده بود و در دفع اعدا طریق تغافل
و تکاسل پیش گرفت و درین ولا عبد الملک تمغاجی و اعیان و اشراف
بغداد مبلغ پانصد تومان نزد شاهزاده شیخ علی و پیرعلی باوک فرستاده
ایشان استدعا نمودند و اینها اسباب یورش آماده ساخته در
قلب تابستان متوجه بغداد شدند و بحوالی شهر رسیده ایلچی نزد
پادشاه فرستادند که بعزم بساط بوسی می آییم و سلطان حسین
خباثت طبیعت پیرعلی باوک معلوم داشت و امرا را باستقبال

فرستاد و باجمعی از دلاوران پیر علی بادوک در حملهٔ نخست آن هر دو امیر را
دستگیر کرده خلق کثیر را بقتل آورد و سلطان حسین چون خبر شنید
جسر بریده متوجه تبریز شد و شاهزاده شیخ علی نگذاشت که هیچ کس
از عقب سلطان رود متنفسی جان بیرون برد و چون موسم زمستان
باد سموم بود از لشکریان سلطان حسین جمعی نامعدود تلف
شدند و سلطان بمشقت تمام خود را به تبریز رسانید و این همه
محنت را نتیجهٔ رنجش آقا دانست و درین اثنا عادل آقا با بادشاه
شجاع صلح کرده لشکر به ری کشید تا آن ولایت را از شاه منصور
و گماشتگان امیر ولی مستخلص گرداند چه شاه منصور بواسطهٔ عدم
قبول شفاعت او در بارهٔ امراء عاصی از عادل آقا رنجیده بود چنانچه
سبق ذکر یافت و بعد از رنجش با امیر ولی پیوسته و قلاع ری را
مستحکم گردانیده دم از مخالفت عادل آقا میزد و آقا چون بحدود
ری رسید بی توقف التفات بر تسخیر قلعهٔ شهریار انداخت و بمحاصرهٔ
آن مشغول شد و در خلال این احوال شاه منصور از قلعه که در آنجا
بود رسولی نزد آقا فرستاده پیغام داد که ~ زهر چه کردم و گفتم کنون
پشیمانم ~ اگر آقا از سر جریمهٔ من میگذرد بار دیگر بخدمت مشرف میشوم
آقا استمالت نامه روان کرده گفت ~ باز آی گر از جفا بود
افزون باشی ~ و شاه منصور به آقا پیوسته باستخلاص قلعهٔ
شهریار باتفاق سعی آغاز نهادند کوتوال قلعه فرزند آقا استغاثه
نموده یک هفته مهلت طلبید تا از امیر ولی رخصت جهت قلعه
بسپارد و در روز انقضاء وعده خبر رسید که سلطان احمد برادر خود

سلطان

سلطان را بقتل آورده و بادشاه شد آقا را مجال توقف
نماند و آلات و ادوات قلعه و حصارگیری سوخته عازم سلطانیه شد

ذکر قتل سلطان حسین و تسلط سلطان احمد

در شهور سنه اربع و ثمانین و سبعمایه
عادل آقا بفتح قلاع ری در حرکت آمد چنانچه سابقا گذشت و سلطان
حسین امرا و متعینان ولایت تبریز را بمدد عادل آقا فرستاد
و در ملازمت سلطان غیر درباریان که شب و روز بشراب خوردن
مشغول بودند کس نماند و قاضی شیخ علی و خواجه شیخ کججی که ملازم بودند
و از کثرت اشتغال خویش بمهمات سلطانی نمی پرداختند سلطان
احمد که در آن دودمان بلکه در جهان مثل او سفاکی بی باک
نبود بنا بر رنجشی که از برادر در ضمیر داشت حرف عذری بر لوح
خاطر می نگاشت و آن جفا پیشه بدین اندیشه متوجه اردبیل که
سیورغال او بود شد و سلطان وفا قتلغ را که خاله زادهٔ سلطان
احمد بود از عقب او روان کرد تا خدمتش را بهر طریق که باشد باز
گرداند وا یه سلطان احمد رسیده هر چند مبالغه نمود که مراجعت
نماید فایده بر آن مترتب نشد بلکه توحش او سمت ازدیاد پذیرفت
و از اردبیل به اران و موغان رفت و حشری فراهم آورده و خضره
پسر فرخ زاده که از قبل او حاکم اردبیل بود با غلبهٔ تمام ملحق بوی شد و
سلطان احمد با لشکر فتنه انگیز در سال مذکور به تبریز آمد و چون سلطان
حسین مجال مقاومت نداشت در گوشهٔ مختفی شد سلطان احمد در
دولتخانه بجای برادر بر مسند سلطنت بنشست و در مقام تفتیش
و تفحص آمده همان شب سلطان را بدست آورده شرم را از رم

پیک سو نهاده برادر را بدرجه شهادت رسانیده در دمشقیه دفن
کرده و برادر دیگر سلطان بایزید پیاده گریخت و در وقت صبح بمشقت
تمام رفته در حوالی سهند براسب کله بانی سوار شده خود را بسلطانیه
انگند عادل آقا و شاه منصور بعد از سه روز بانجا رسیده او را بعقوبت
هر چه تمامتر بند حکومت نشاندند و از شاه منصور متوهم شده خلعتش را
بقلعه الکراو فرستادند و با سپاهی پرخاش جوی عازم تبریز شدند
و در موضع میانه یاغی باستی پسر امیر علی ایناق و ابوسعید پسر
پیربلک خود را از عادل آقا کرانه کشیده بسلطان احمد پیوستند
و از اتفاق امرا ابراء ساحت سلطان بایزید و توجه ایشان اعلام
دادند و چون سلطان احمد هنوز تمکنی پیدا نکرده بود ناچار گریخته از راه
مرندجان بیرون برد و عادل آقا به تبریز رفته متعاقب در حرکت آمد
و عباس آقا مسافر بود اچی را در تبریز گذاشته خویشتن در مرند
رحل اقامت انداخت و محمد دوالی و قرا بسطام بکنار آب ارس
روانه کردانید و ایشان پل ضیاء الملک را محکم ساخته آنجا قرار گرفتند
سلطان احمد در خفیه بمحمد دوالی و عباس و مسافر پیغام فرستاد
که شما نوکران پدر منید چرا خدمت قتل خونی میکنید و ایشان با
سلطان احمد موافق شدند و بلجار کردند که در فلان روز یاغی شوند
و محمد دوالی برحسب وعده در منقلای اظهار مخالفت آقا نموده
نواب او را مقید ساخت و عادل آقا را عباس و مسافر گفتند
ما موافق پادشاهیم و مخالف تو عادل آقا بالضروره کوچ کرده
از راه مراغه بدیار حقنو توجه نمود و بعضی از قلاع را مضبوط کرده

بسلطانیه

بسلطانیه رفت و سلطان احمد کیفیت معلوم فرموده حمزه و یاغی باستی
و ابوسعید را با پنج قشون به تبریز فرستاد و در این اثنا امیر عباس و مسافر
و طایفه از اعیان تبریز از شهر بیرون آمده برسم استقبال متوجه اردوی
سلطان احمد بودند چون فریقین نزدیک یکدیگر رسیدند حمزه و یاران
او باهم گفتند که این جماعه نزد پادشاه رفته صاحب اختیار خواهند شد اولی
آنکه ایشان را بقتل آوریم و در مبدا ملاقات پیش از سلام و کلام شمشیر
در هم بستند و عباس و مسافر کشته حمزه و یاغی باستی و ابوسعید
سرهای ایشان نزد سلطان فرستادند سلطان را این معنی موافق مزاج
نیفتاده گفت بدین حرکت هرگز عادل آقا مطیع من نخواهد شد و سلطان
به تبریز خرامید و شهر را آذین بستند و پادشاه بضبط و رعایت
رعیت مشغول بود که ناگاه خبر رسید که شاهزاده شیخ علی و پیر علی بارک
نزدیک آمدند کیفیت حال آن بود که بعد از واقعه سلطان حسین
عادل آقا ایلچیان به بغداد فرستاده صورت حادثه را اعلام داد
و بعد از مراجعت آقا بسلطانیه بغدادیان بقصد تبریز در حرکت آمدند
و ایلچیان آقا را رخصت انصراف داده بتعجیل هر چه تمامتر روانه شدند
سلطان احمد نیز بعزم رزم نهضت فرموده در حوالی سهند رود فریقین
را ملاقات دست داده عمر قبچاقی که در جوانغار سلطان احمد بود با طایفه
صف دیوان کرده بشاهزاده شیخ علی پیوست و سلطان احمد را بر دیگران
اعتبار نمانده فرار بر قرار اختیار نموده از راه خوی بنخجوان رفت و در مرغزار
برم نخجوانی بقرامحمد ترکمان ملحق شد و پیر علی بارک و جمعی از امرا شاهزاده
شیخ علی سلطان احمد را تعاقب نموده خایب و خاسر بازگشتند و قرامحمد

باسلطان گفت ما برای تو کوشش خواهیم کرد مشروط بانکه تو
با نوکران در محلی تعیین رود و ثبات نمائی و قدمی فرا پیش ننهی تاما
بطریق عادت خود با ایشان جنگ کنیم دیگر آنکه غنایم خصمان مخصوص
ما باشد و هیچ کس با ما دران باب طمع نکند واگر ازین دو شرط یکی مفقود
گردد میان ما و تو موافقت نماند سلطان احمد متقبل شده قرا محمد
پنجهزار نفر ترتیب داده هر سیصد نفر را یک قشون قرار داد و هر
قشون را سی و پنجه کرد مقرر بر آنکه از هر قشون ده نفر پیش روند و تیر
اندازی کنند و چون خصمان قصد ایشان نمایند بگریزند و ده شخص دیگر دران
حین بمدد آن ده نفر سابق اقدام نمایند تا بسیال مخالفان از هم فرو ریزد فی
الجمله ترکمان و لشکریان او دشمنان را بدین طریق بر هم زده شیخ علی و پیر
علی باوک را بقتل رسانیدند و در حشم و خدم دو هزار نفر بقتل آوردند
و مال فراوان بدست ترکمانان افتاد و سلطان احمد بتعجیل
تمام به تبریز آمده بقیهٔ سپاه بغداد را رعایت فرموده و سر پیر علی
باوک را بر سبیل استهزا نزد عادل آقا فرستاد و آقا سر باوک را
در بازار آویخته مانند برق و باد عازم تبریز گشت و سلطان احمد خواجه
صدر الدین اردبیلی و جمعی از اکابر مملکت را وسیله ساخته صلح کرد و
خالهٔ خود را و فاء قتلغ بقرا محمد داد و دختر او را در حبالهٔ نکاح آورد
و چون این دو عقد منعقد شد عادل آقا گفت که مرا بالضرورة جهة
معاملات ولایت پادشاه به تبریز می باید رفت تا دوست و دشمن را
صورت موافقت معلوم و مشاهده گردد و خواجه صدر الدین را از زنجان
نزد پادشاه فرستاد و تا این خبر بگذارد و سلطان را تسکین دهد خواجه شرف

ملاقات

ملاقات با پادشاه حاصل کرده آنچه از عادل آقا شنیده بود معروض
داشت خاطر سلطان احمد بهیچ نوع اطمینان نمی یافت و خواجه شیخ کججی
و مولانا شمس الدین ابهری را نزد عادل آقا فرستاد و تا میان ایشان
بایمان موکده مشید گردانند و خود در تبریز مترصد و مترقب می بود
ناگاه مسموع او گشت که عادل آقا نزدیک رسیده اغرق را براه قلعه
فرستاده الاستعجال نمود و خود از راه نخجوان براه اران و موغان رفت و قاضی
شیخ علی را بطلب هوشنگ حاکم آنجا فرستاد و در موغان توقف
نمود و عادل آقا در اوجان نزول کرد و امراء بغداد نزد او رفتند
و خدمتش همه را بالعطایا والانعام بنواز شش ممنون و خشنود گردانید
و از لباس تعزیه که جهة شهزاده شیخ علی پوشیده بود بیرون آورد
و بضبط و نسق مملکت اشتغال نمود و عازم اران شد و تا حدود
برزن رفت و امیر هوشنگ از جانب سلطان احمد در باب صلح
سخن گفته قرار بران یافت که آذربایجان تعلق بسلطان احمد داشته
باشد و عراق عجم بسلطان بایزید و عادل آقا و عراق عرب شریک
باشند و داروغه و صاحب دیوان از نزد سلطان احمد بدان دیار رود
و آقا بر این قرار مراجعت کرده بسلطانیه آمد و امرا بغداد و با او گفتند
که معتمدی بفرست تا ما دار السلام را جهة تو ضبط کنیم آقا باین سخن فریفته
شد و تورسن را که پسر خال او بود و سرداری صاحب وجود و جلوت
فرستاد و وزارت بخواجه قوام الدین النجفی داد و دوران اوان عبد
الملک تمغاجی خزانه تسکین مرتب گردانیده بود که بجانب عادل آقا فرستد
و چون آوازهٔ وصول تورسن ~~وامراء بغداد که با پادشاه ملاقات~~ شنید

ارسال آنرا موقوف داشته چون تورسن نزدیک رسید
خواجه عبدالملک بعد از تامل بسیار صلاح در متابعت دید و تورسن و
امرا ببغداد که پادشاه زاده شیخ علی رفته بود بشهر در آمده در موضعی
که بود نزول کردند و عبدالملک تمغاجی بر بغداد مسلط بود با طایفه از
اهل غدر که امیر اسمعیل را کشته بودند بسلام تورسن رفتند و بمجلس او
رسیده فی الحال مقتول شدند و بغداد پر فتنه و آشوب شد و خانه عبد
الملک تمغاجی غارت یافت و مبلغ دو هزار تومان از آن منزل بدر رو میلان
و فقیران و مفلسان واصل گشت و خزینه که جهت عادل آقا درهم آورده
بود بباد تاراج رفت و مضمون بیت الظالم خراب ولو بعد حین
بوضوح پیوست و از هر طرف شورش پدید آمده تورسن از دفع
آن عاجز گشت و دست اقتدار او از دامن ضبط و نسق عراق عرب
قاصر آمده سلطان احمد بر این حالات و وقایع اطلاع یافته از تبریز بجناح
استعجال روی ببغداد نهاد و شاه منصور از حبس قلعه اکراد و تو خلاص
شده نزد سلطان احمد رفت و بعوارف خسروانه و عواطف پادشاهانه
اختصاص داده او را مصحوب خویش ببغداد برد و چون خبر توجه سلطان
احمد بتحقیق انجامید بغدادیان سینه از مهر تورسن پرداخته بیچاره از راه
یعقوبیه روی بفرار نهاد و طایفه او را گرفته بخدمت سلطان رسانیدند
و بعد از چند روز خواجه قوام الدین الیجنی بر حسب فرمان بقتل آمد و
سلطان در بغداد متمکن گشت و امیر علی هندوی قورچی و سلطان عرب
اندیشه غدری کردند امیر ستای صورت اتفاق ایشان را بعرض سلطان
رسانید و آن جماعت معروض تیغ یاساق شدند و سلطان شاه منصور را

بجویزه

بجویزه و ششتر فرستاد و آن ولایت را در حیطه ضبط آورد و دیگر شاه
منصور سلطان را ندید و حکم وی نشنید و سلطان احمد دران زمستان
در بغداد بسر برده در بهار سنه خمس وثمانین وسبعمایه خواجگی
سمنان را بحکومت آنجا نصب فرموده متوجه تبریز گشت و امیر عادل
باغلبه تمام پیش آمده در نواحی مراغه بهم رسیدند و از هر دو جانب
مردان دلاور و مبارزان نامور کشته شده فریقین از هم گریختند
سلطان احمد بمراغه رفت و آقا بسلطانیه و باز غلبه بدرگاه سلطان
پدید آمده در اوجان نزول فرمود و آقا خبرگیران بر سر راهها فرستاده
یقین میدانست که از عقب خواهد آمد پادشاه ناگاه منهیان خبر آوردند
که سلطان بزنجان آمده آقا قلعه سلطانیه را بمحافظان هوشیار سپرده روی
بهمدان نهاد و امراء تبریز و سلطان بایزید بن سلطان اویس مصحوب
او بودند آقا ایلچی نزد شاه شجاع فرستاده مدد طلبید و شاه شجاع بهوس
تسخیر مملکت آذربایجان در حرکت آمده بجرباذقان رسیدند و آقا
و سلطان بایزید باردوی او پیوسته مشمول نظر عاطفت و احسان
گشتند و باتفاق روی بهمدان آوردند و سلطان احمد ایلچی نزد شاه
شجاع فرستاده پیغام داد که سلطان بایزید آقا و مخدوم منت و من
مال و ملک از و دریغ نمی دارم و هر چه شاه در باب او فرماید از مقتضی
آن سر نمی پیچم اما عادل آقا بنده ماست که عاصی شده مطیع آنکه تقویت
او نکنند و او را از نظر انداخته مجال تسلط ندهد شاه شجاع با خود اندیشید
که سلطانیه را بنام سلطان بایزید ستانند و در حیز ضبط خود آرد و عادل
آقا را مملوک کردند و آنچه مخزون ضمیر او بود با ایلچیان در میان نهاد

وایلچیان برین وجه مهم قرار داوند و باز گشتند شاه شجاع حکم کرد
که امراء تبریز دیگر نزد عادل آقا نروند و ملازم سلطان بایزید باشند ایلچیان
چون معاودت نموده بخدمت سلطان بایزید رسیدند سلطان برین
مصالحه مزیدی نفرموده متوجه تبریز شد و سلطان بایزید امراء تبریز را
براق مناسب کرده شاه شجاع جمعی از امراء فارس نامزد سلطانیه
فرموده متوجه تبریز شد و سلطان بایزید که همراه ایشان بروند تا
اختیار قلعهٔ سلطانیه فارسیان را باشد و تبکچیان نیز جهت ضبط اموال
تعیین فرمود و خود بجانب ششتر رفت و امراء تبریز عمر قبچاقی و محمد جنید
باهم گفتند که اختیار قلعه چگونه بنوکران شاه شجاع توان داد و بران
قرار یافت که فارسیان را در قلعهٔ مذکور نگذارند و چون بمقصد رسیدند
کوتوال قلعه در مقام افغان آمده باستقبال سلطان بایزید نشتافت
امراء تبریز ابراهیمشاه و عبد الکریم را که از امراء فارس بودند در شهر
سلطانیه فرود آوردند و اندک علوفه و نزلی بایشان داده دیگر
التفات بایشان نکردند و فارسیان بقوت لایموت محتاج شده
درمیان زمستان بشیراز رفتند سلطان بایزید قریب پنجاه روز
بحکومت بی رونق خود را مشغول داشته ناگاه باغوای مفسدان عمر
قبچاقی را بقتل آورد و از کمال نادانی او امراء دیگر متوهم شده گریختند
و سلطان احمد چون این ضعف برادر شنیده بسلطانیه آمد و قلعه را بصلح
گرفت و مهمات مضبوط ساخت و برادر خود اقبوقا را که در سالها
بود بحکومت سلطانیه نصب کرد و زمام اختیار در کف کفایت شیخ
محمود جاندار نهاد و چوپان قورچی را که از اولاد خواجه علیشاه تبریزی بود

کوتوال

کوتوال قلعه ساخت و سلطان بایزید را مصحوب خویش به تبریز برد و
درین اثنا خبر توجه حضرت صاحب قران گیتی ستان امیر تیمور گورکان
انار الله برهانه بسمع او رسید و ایلچیان آن حضرت نیز بعد از یک هفته
به تبریز آمدند و سلطان احمد مقرر فرمود که ایلچیان او را در بغداد ببینند
و سلطان احمد ایشان را بالجا فرستاده خود از عقب روان شده بود
و بعد از رفتن سلطان احمد ببغداد و عادل آقا بسلطانیه رفته آن شهر را
معمور کردانید و ده هزار نفر جلد نزد او جمع شدند و سلطان احمد از بغداد
بار دیگر به تبریز آمده امیر ولی از بیم سپاه منصور حضرت صاحب
قران گریخته بود و از راه گیلان و زاکوجان بخدمت او پیوست و سلطان
درباره امیر ولی صنوف نوازش و دلجویی ارزانی داشته خدمتش را
با امیر ستای بسلطانیه فرستاد تا عادل سرکش را بهر نوع که دانند رام
سازند و در خلال این احوال سلطان احمد در تبریز رنجور شده مرض
الطبع گشت و آوازه فوت او در اطراف و جوانب شیوع
یافت و چون عادل آقا این خبر شنید بطمع تسخیر آذربایجان
حاجی سلطان برسم منقلای در زنجان فرود آمد آقا داماد خود را
امیر لطف الله را با جمعی یراق کرده باستقبال مخالفان فرستاد
تا فرصت نگاه داشته بر ایشان شبخون زنند و کسی ازینجا
حادثه حاجی سلطان را اعلام داد و حاجی سلطان مردم جلد را
از قبتول بیرون برده در کمین گاه بایستاد و امیر لطف الله سحرگاه
بمنزل حاجی سلطان رسیده دست بغارت و تاراج برآورد
و حاجی سلطان از کمین بیرون آمده اکثر لشکر آقا را به تیغ بیدریغ

شربت فنا چشانیدند و بقیة السیف راه شکسته رکاب و گسسته عنان
تا در سلطانیه بدوانیدند منهزمان نزد آقا رسیده وجیبه و اسب خوب که
آقا جی آورده بود بیافتنا رفت اما باندیشه آنکه سلطان احمد وفات یافته
تجلدی مینمود و خود را تسلی میداد و درین اوقات امیر عادل از قلعه کم بیرون
آمد چه شنیده بود که جمعی در کمین گاه غدر ایستاده‌اند که هر گاه که امیر عادل بدستور
معهود بر رسم سیر بیرون آید دست بروی یابند تا گاه بهنگام طلوع
آفتاب پنج قشون از دروازه قزوین در آمده در برابر قلعه ایستادند
و تا چاشتگاه کسی از حصار بیرون نیامد و مردم را گمان شد که ضعفی بحال
آقا راه یافته زیاده ملازمی ندارد دویست نفر پیاده شده سپر بر
در سر کشیده بدروازه قلعه رفتند و از بالای سنگ و تیر بمثال تگرگ
روان گشت بعضی بقتل رسیدند و جمعی زخم یافته دیگران باز گشتند
و روز دیگر امیر ولی دستنای رسیده از اکابر شهر امیر سید علی اقا
را نزد آقا فرستادند و امیر ولی دستنای پیغام بدو دادند که بر تو
پوشیده نیست که حضرت صاحب قران مرا از خانه من بیرون
کرده و من پناه بدرگاه پادشاه آورده‌ام و پادشاه رجوع معامله
مرا بتو فرموده است اکنون مناسب آنکه بیرون آیی تا باتفاق عزم
استراباد و خراسان کرده لشکر جغتای را از آن دیار بیرون کنیم زیرا که
درین اوان که حضرت صاحب قران بماوراءالنهر رفت این صورت
بسهولت میسر میشود این کلمات و امثال آن در خاطر گرگ کهن یعنی امیر
عادل تاثیری نکرد و در جواب گفت که تخیلات چنین نتیجه دیگ مالیخولیا
است پنجاه هزار مرد مغول در استراباد و خراسان ساکن اند و حضرت

صاحب

صاحب قران گیتی ستان با دویست هزار سوار در ماوراءالنهر متوطن
است چگونه مرد عاقل امثال این خیالات در دماغ راه دهد و فرستادن
منقلا و آمدن شما بدین وجه بآشتی و صفا منافات دارد و مکر و فریب
و فسون در دام چون تو آن آورد و چون امرا از ملاقات آقا
مایوس گشتند بمحاصره مشغول شدند و اسباب قلعه گیری آماده ساخته
از مبدای طلوع تا وقت غروب جنگ کردند و در اثنای این
حال سخن صلح نیز می‌گفتند و نتیجه بدان مترتب نمی‌شد روزی فرزاد
آقا نایب امیر ولی بدروازه قلعه رفته زبان بنصیحت گشاد و عادل آقا
او را باندرون طلبیده هرگونه حکایات گفت و این خبر بامیر ستنای
رسیده مسرعی بتبریز نزد سلطان احمد فرستاد که امیر ولی با عادل
متفق است عنقریب از اتفاق ایشان فسادی ظاهر خواهد شد
تا معلوم باشد و در آن هنگام که سلطان احمد جهت بقیه ضعف و
صوابدید اطبا که هوای بغداد مناسب تمام صحت است عزیمت آن
طرف داشت و بنابر مقتضی وقت سلطان خواجه منصور و پدرش
خواجه خواجگی را با پسر آقا عادل حسن نام و خلعت و کمر مرصع نامزد
سلطانیه گردانید و گفت پسر را به پدر رسانیده آقا را بعنایت
مستظهر سازید و اگر آقا در مقام اطاعت آید مجموع متوجه تبریز شوید
و الا امیر ولی بآذربایجان رفته حاکم باشد و ستنای همچنان بمحاصره سلطانیه
قیام نماید خواجه منصور بمقصد رسیده امرا شخصی فرستادند تا پیغام پادشاه
بآقا رسانید و آقا جواب نفرمود بلکه فرستاده را بیرون نفرستاد
و باز آتش حرب و فتنه زبانه زد و امیر ولی بجانب تبریز توجه نمود

وخواجه منصور ببغداد رفت و امیر سنتای هر روز دو نوبت جنگ انداخته
در باب محاصره شرایط جد و جهد بجای می آورد و در اثنای این اوقات
ناگاه با پنج هزار که داشت ترک محاصره نموده عازم آذربایجان شد و سبب
این معنی هجوم لشکر توقتمش خان بود و بیان این سخن آنست که لشکریان
توقتمش خان پیوسته نزد سلطان احمد می آمدند و در آن اوان که حضرت
سلطان صاحب قران گیتی ستان در استراباد استیلا یافته در ری
قشلاق فرمود قاضی سرای برسالت از نزد توقتمش خان بنزد سلطان
احمد می آمد و چون خدمتش بدربند باکویه رسید و احوال معلوم کرد
و شخصی را نزد خان فرستاد و شرح فرار امیر ولی و تسخیر استراباد
و قشلاق ری باز نمود و عرضه داشت که عرصهٔ خالی است محافظت آن
بر خان واجب و لازم توقتمش خان فولاد اغلان و بکا اغلان و
بخشی خواجه را با پنجاه هزار سوار نامدار بدربند فرستاد تا آنجا مقیم
شوند و قاضی ببغداد رفته ادای رسالت نمود و مغول بچه صاحب جمال همراه
داشت سلطان را نسبت بدو تعلقی و تعشقی پیدا شده این خبر افشا یافت
ترا صبا و مرا آب دیده شد غماز • وگرنه عاشق و معشوق رازدارانند
و قاضی منفعل مراجعت نمود و این صورت را ماده مخالفت کرده بعرض
توقتمش خان رسانید و حکم شد که امرا و لشکریان که بدربند مقیم
بودند سلطان احمد را بجنگ آورند و ایشان متوجه آذربایجان شدند
امیر ولی گریخت و تبریزیان شهر را محکم کرده جهت محافظت اهل و
عیال یک هفته بجدال و قتال اشتغال نمودند آخر الامر کفار غالب
آمده از قتل و نهب و سبی آنچه ممکن بود بتقدیم رسانیدند و آتش در

محراب

محراب و منبر زده مساجد و مدارس و خوانق طویله ساختند و هم
در آن زمستان بولایت خویش بازگشتند نهب تبریز و قتل
و غارت او • بود تاریخ تازنین تبریز • امیر سنتای از در سلطانیه
برخاست و حاجی سلطان و طایفه را آنجا گذاشت و بعد از رفتن امیر
سنتای بسه روز عادل آقا در قلعه عرض چیه و مرو کرد که در بیرون توقف
ننمایند و در غرهٔ ذی الحجه سنه سبع و ثمانین و سبعمایه با جمیع تجمل بیرون
خرامید و حاجی سلطان در بازار شراب میخورد آوازهٔ یاغی شنیده
شمشیر بگرفت و روی بدشمن نهاد و زمانی جنگ کرده زخم یابی
بوی رسید و هلاک و سرش را نزد آقا بردند و بسیاری از تجیکان
بقتل آورده بقیة السیف گریختند و آقا در آخر سال فتحی چنین میسر شده
از تنگنای محاصره خلاص یافت و احوال آقا انتظام یافته در همان نزدیکی
امرای حضرت صاحب قرانی بعراق در آمدند و درین مقام بخاطر فاتر گذشت
که لایق بسیاق تاریخ آنست که شرح بقیهٔ احوال سلطان احمد و عادل آقا
و امیر ولی در دفتر سادس در ضمن قضایای سلطان صاحب قران
گیتی ستان رقم زده کلک بیان گردد اکنون عنان جواد خامه خوش خرام
قلم بذکر چند داستان که از ایراد آن درین مجلده نسبت انعطاف می
یابد و هر چند این قضایا بحسب زمان مقدم بود اما به ارادهٔ خالق
زمین و زمان درین مقام ثبت افتاد عیب نفرمایند ذکر کشته شدن
طغاتیمور خان چون خواجه یحیی کرادی حاکم جماعه سربدار
را چنانچه عنقریب کیفیت آن رقم زده کلک بیان خواهد گشت طغاتیمور
خان چند نوبت باطلی و انقیاد دعوة نمود و خواجه یحیی در هر کرت

جوابی دور از صواب گفت نوبتی بادشاه این قطعه در مکتوبی
که بدو فرستاده بود مندرج گردانید ه گردن بنه جفای زمانه تجربه :
کار بزرگ را نتوان داشت مختصر • سیمرغ وار چون نتوان کرد قصد قاف
چون صعوه خورد باش و فرو ریز بال و پر • بیرون کن از دماغ خیال محال را
تا در سر سرت نشود صد هزار سر • خواجه فرمود تا در جواب بادشاه
این قطعه نوشته فرستادند ه دریا و کوه را بگذاریم و بگذریم
سیمرغ وار زیر پر آریم بحر و بر • گردن چرا نهیم جفای زمانه را
مراضی چرا شویم بهر کار مختصر • یا بر مراد بر سر گردون نهیم پای
یا مردوار بر سر همت کنیم سر • بعد از تردد رسل و رسایل خواجه
یحیی کراوی با سیصد مرد بهادر بیلجبت متوجه اردوی بادشاه
شد و چون بمقصد رسید بر در کریاس راند و دران زمان غیاث
الدین بخرابادی دو رطالب علم نزد بادشاه بودند و از حوادث
زمانه غافل در داخل بردرگاه غیر قلیجی و فراش و خواجه سرای کسی حاضر
نبود و خواجه یحیی کراوی و حافظ شغانی دیگر و نفر از سربداران بخرگاه
در آمدند و در امور خراسان آغاز سخن کردند و در اثنای حدیث
حافظ شغانی تبرزنی بر سر بادشاه زد چنانچه بروی درافتاد و خواجه
یحیی سرش از بدن جدا کرد و سربداران که در بیرون بودند شمشیرها
کشیده هرکرا از توابع طغاتیمور خان دیدند بروی ابقا نکردند و در
مقدار ساعتی از اردوی چنان بعظمت نشان نماند و سربداران دران
نواحی خرابی لا تعد و لا تحصی کردند و با غنیمت فراوان از حد و عد بیرون
بخراسان مراجعت نمودند و قتل طغاتیمور خان بدین نهج مولانا

جمال الدین

جمال الدین عبد الرزاق از تاریخ حافظ ابرو در مطلع سعدین نقل فرموده و این
کمینه در تاریخ سربداران نوعی دیده که باین روایت مخالفتی دارد چنانچه
عنقریب مذکور و مسطور خواهد شد انشاء الله تعالی وحده العزیز ذکر استیلا
امیر ولی بر ولایت استراباد امیر شیخ علی هندو پدر امیر ولی از امرا
معتبر طغاتیمور خان بود و امیر ولی در حجر تربیت بادشاه نشو و نما یافته آثار
رشد و نجابت از ناصیه او مشاهده می افتاد و چون طغاتیمور خان بمقصد غدر
سربداران شهادت یافت امیر ولی با معدودی چند گریخته بنسا
رفت و امیر شبلی جونی قربانی حاکم آن موضع خواهر امیر ولی را در
نکاح آورد و امیر با میدی بسیار و نفر اندک بجانب مازندران معاودت
نمود و چون به بهستان رسید از هزاره امیر شیخ علی هندو قریب بدویست
سوار و پیاده در خدمت او مجتمع شدند و دران وقت یکی از سربداران
که بعزیز مرده حسن دامغانی بادشاه آن طبقه سر بقتل حاکم استراباد بود
با پانصد سوار بغزو هر چه تمامتر بر سر امیر ولی راند و امیر ولی بضرورت
پای ثبات بیفشرده بزور بازوی عروی سربداران منهزم ساخته اکثر
ایشان را بقتل آورد و لشکریان امیر ولی در سلاح و آنچه ما یحتاج الیه بود
بی نیاز شدند و انهزام سربداریه بگوش اقاصی و ادانی رسیده اتباع
و اشیاع خاندان طغاتیموری که در گوشها منزوی و مختفی بودند نزد
امیر ولی کمر خدمت بستند و امیر ولی با ساز و اهبتی تمام عزیمت استراباد
نمود و ابوبکر شاسمانی که از قبل حسن دامغانی حاکم شاسمان بود
با دو هزار سوار و پیاده از سربداران با امیر ولی جنگ کردند و گریخته
بخراسان رفتند و امیر ولی بی دغدغه بر سریر حکومت استراباد متمکن

کشت و پهلوان حسن دامغانی همت بر خاصیت بر دفع او گماشته فرمود
تا پنج هزار سوار در مرافقت ابوبکر شاسمانی متوجه استراباد شدند و ایشان
منازل و مراحل قطع کرده در سلطان دوین فرود آمدند و چون سلاح
در میان سپاه امیر ولی کم بود خدمتش بالهام توفیق اشارت کرد که بیابانها
سنگها در نمد گرباس و درخته کلو مهیا ساختند و زنان دستارها بر سر
نهاده بشیوهٔ مردان بر پشت زین نشستند و از سر هیبت و قدرت
امیر ولی با غلبهٔ تمام متوجه سربداران شد و رعایا مملکت زبان بفتح
و نصرت او گویا گردانیدند و در حین تسویهٔ صفوف و استعمال رماح
و سیوف ترسی بدل سربداریه افتاده از جانب امیر ولی فریاد بر
آوردند که تعلب تاشتی و سربداریه منهزم گشتند و لشکر امیر ولی
ایشان را تکامیشی کردند و ابوبکر شاسمانی خود را ابراب گرگان
زده متوالست که بگذرد و از قفار رسیده سرش از بدن جدا کردند
و این ابوبکر شاسمانی سفاک بی باک بود و نوبتی بعمارت قلعه اشتغال
مینمود و در آن وقت چهل نفر از لشکر مغول گرفته نزد او آوردند
آن ظالم فرمود تا ایشان را زنده در گل گرفتند فی الجمله از سربداریه
هر که از تیغ ترکمان امان یافت بزشت ترین صورتی روی بخراسان
نهاد و امیر ولی در استراباد قوی حال شده دیگر سربداران مجال انتقام
نیافتند و امیر ولی پسر بزرگ امیر طغاتیمور خان لقمان را طلب داشت
تا بر تخت سلطنت نشاند چون نزدیک رسید لذت حکومت
بر حق گذاری ولی نعمت غالب آمده کسی نزد او فرستاد که شما را جای دیگر
قدم رنجه باید فرمود و هر کس که با طغاتیمور خان نسبتی داشت حکم کرد که

در مملکت

در مملکت او نباشد چون حسن دامغانی بسرای آنجهانی شتافت حکومت
سربداران بر خواجه علی مؤید قرار گرفت امیر ولی بر بسطام و دامغان
استیلا یافت و بتدریج سمنان و فیروزکوه را تا ری و رستمدار در تحت
ضبط آورد و هیبت و صلابت او در ضمایر قرار یافت و بنابر عدالتی که
داشت ولایت او بنهایت معموری و آبادانی رسید

ذکر خروج امیر سید قوام الدین در دیار مازندران

خروج سید قوام الدین بنهجی
که مسطور میگردد مولانا جلال الدین عبدالرزاق در مطلع سعدین
از تاریخ حافظ ابرو نقل فرموده و جناب سیادت مآب امیر سید
قوام الدین که از احفاد امیر قوام الدین بزرگ اند و در این تاریخ
که سنه ثمان و تسعین و تسعمایه است در بلدهٔ مرو ساکن آن روایت
را مقبول و مسلم نمیدارند و چون تقریر آن جناب در این باب معلوم
راقم حروف نبود لاجرم قول ارباب تاریخ اختیار کرده میگوید که امیر
قوام الدین که منسوب بامام محمد عسکری است رضی الله عنه در قریهٔ از
قری آمل گوشه نشینی را شعار خود ساخته بطاعت و عبادت مشغول
شد و طایفهٔ از مردم مازندران نسبت بدو اعتقادی پیدا کرده
ملازم آن جناب گشتند و امیر افراسیاب چلاوی که در آن
اوان حکومت مازندران تعلق بدو میداشت مرید و معتقد سید
شد و بنابر حسن اعتقاد افراسیاب مهم امیر جایگیر آمد و راز با جمعی
از مردمان در میان نهاده قرار بران یافت که بهنگام فرصت خاطر از
افراسیاب فارغ سازند روزی افراسیاب بزیارت سید آمده طایفهٔ
که انتظار وقت میکشیدند از کمینگاه غدر بیرون جسته افراسیاب را باجمعی

بقتل آوردند و حکومت مازندران بحکم الصوفی اول بجرفته بجناب سیادت
مآبی تعلق پذیرفت و اتباع و اشیاع افراسیاب چند گاه جلگاه جلاو را
از ملازمان سید حمایت نمودند و عاقبت تاب مقاومت نیاوردند
و از آنجا جلاو شد و بجز قلعه فیروزکوه در تحت تصرف ایشان نماند و
امیر اسکندر شیخی پسر افراسیاب بخراسان آمد و شرح حالات
او در مجلد سادس سمت تحریر خواهد یافت گفتار در عروج و خروج
سربداران و تسلط ایشان بر بعضی از دیار خراسان
در تاریخ سربداران مذکور است که در باشتین که قریه ایست از قری
بیهق خواجه بود بغایت محترم و محتشم با مال و تجمل فراوان ملقب و موسوم
بخواجه جلال الدین فضل الله نسب او از جانب پدر بحسین بن علی
رضی الله عنهما منتهی میشود و از طرف مادر بیحیی بن خالد برمکی طیب
الله ثراه و خواجه فضل الله پنج پسر داشت امیر امین الدین و امیر
عبدالرزاق و امیر وجیه الدین مسعود و امیر نصرالله و امیر شمس الدین
و امین الدین پهلوان پای تخت سلطان ابوسعید خدابنده بود
و در زمرهٔ ندیمان او منخرط و منتظم و از ملازمان پادشاه شخصی بود
که او را ابومسلم علی سیح خوانی می گفتند و بقوت بازو و کشتی گیری و تیر
اندازی نظیر و عدیل نداشت روزی بزبان فرخنده بیان سلطان رفت
که در قلمرو ما کسی باشد که با ابومسلم کشتی گیری و تیر اندازد و با ابومسلم
مقاومت تواند کرد امین الدین گفت عبدالرزاق برادر من فی
الحال ایلچی متعین شد که عبدالرزاق را بپایهٔ سریر اعلی رساند و امین
الدین از گفتهٔ خود پشیمان شد که انفعالی بعالم بشریت او در اثر راه بیابد

دالجی

قضا

دالجی رجب فرمان روان گشته بعد از دو ماه عبدالرزاق را باردو حاضر آوردند
شکل و شمایل او مقبول سلطان آمده بعنایت و نوازش اختصاص یافت
بعد از دو سه روز در بازار سلطانیه سیری مینمود و از قضا نظرش بر کمانی
افتاد که آویخته بود و بدرهٔ سیم بآن منضم کرده بود از حقیقت آن
استفسار نمود گفتند فلان پهلوان این کمان آویخته و وصیت کرده که هر کسی
که این کمان را بکشد بدرهٔ سیم از وی باشد امیر عبدالرزاق کمان را فرود
آورده سه نوبت کوشش تا گوشش بکشید چنانچه از گوشها آواز زهی
برآمد و بدرهٔ زر را گرفته بپاشید این حدیث بسمع پادشاه رسیده قرب
عبدالرزاق در حضرت پادشاه زیاده گشت روز دیگر سلطان فرمود
که عبدالرزاق با ابومسلم تیر اندازد بصحرا رفته در حضور پادشاه نشانه گرفتند تیر
عبدالرزاق ده قدم از تیر ابومسلم گذشت و ابومسلم انفعال تمام یافته
چون عبدالرزاق مردی عیاش و متلف بود پادشاه فرمود که او را
دیوانیان عظام عمل نیک فرمایند و اصحاب دیوان خدمتش را بکرمان
فرستادند و صد و بیست هزار دینار از مال و جهات آن ولایت تعهد کرد
صد هزار دینار تسلیم دیوان نماید باقی را برسم محصلانه بگیرد امیر عبدالرزاق
استخلاص
بکرمان رفت مبلغ مذکور را از رعایا استخلاص و استخراج نموده
بشراب و شاهد صرف نمود و چون از خواب مستی بیدار گشت یک
دینار از آن همه زر موجود نیافت و در بحر اندیشه فرو رفت که از عهده
جواب چون بیرون آید ناگاه خبر مرگ سلطان بکرمان رسیده
خاطر عبدالرزاق از دغدغهٔ خطاب و عتاب فراغت یافت و روی
بوطن خویش نهاد و چون بباشتین رسید دید که فتنه حادث شده

است تبیین این مقال آنکه در آن اوان ایلچی بباشتین فرود آمد
از دو برادر که ایشان را حسن حمزه و حسین حمزه می گفتند شراب
و شاهد طلبید حسن و حسین در باب شاهد عذر گفتند ایلچی بشنید
و خواست که ببعضی عورات دست بازی کند برادران شمشیرها
کشیده گفتند که ما سر بداریم و تحمل این فضیحت نمی توانیم کرد و برخم
تیغ ایلچی را کشتند و خواجه علاء الدین محمد که وزیر خراسان بود و در آن
وقت در فریومد اقامت داشت این خبر شنیده کسان بطلب
حسن و حسین فرستاده ایشان در رفتن تعلل می نمودند و در
اثناء این گفت و شنید امیر عبد الرزاق از کرمان رسیده غوغاء
و شورش دیده از سبب آن پرسید و چون از حقیقت حال واقف
گشت گفت که بر همه مسلمانان واجبست که اعانت حسن و حسین نمایند
که ایشان مردم بغیرت و حمیت اند آنگاه فرستادگان خواجه علاء الدین
محمد را نه بر وفق مرام باز گردانید و جمعی را فرستاد که خونیان را و کسی
که حمایت ایشان کرده بیاورند و امیر عبد الرزاق طایفه از جوانان
جلد را که در آن نواحی خیال رستمی داشتند در دماغ جمع کرده بود
و منتظر ایستاده که مردم خواجه بطلب خونیان رسیدند و امیر عبد
الرزاق با فرستادگان وزیر از سر غلظت سخن گفت و مهم نزاع
و جنگ و خصومت رسیده حرب تمام در پیوستند و دو سه نفر
از ملازمان جناب وزارت مآب بقتل رسیده باقی باز گشتند
امیر عبد الرزاق که بفرط خونریزی و فتنه انگیزی اتصاف داشت
برادران و اهل قریه را جمع آورده گفت که فتنه اعظم درین مقام پدید آمد

اگر ما سابقا

اگر ما سابقا نکنیم کشته شویم و بمردی سر خود را بدار دیدن بهزار بار بهتر که بنا
مردی کشته شدن و بدین سبب و قول سابق این طبقه بدین لقب ملقب
شدند و بعضی از ارباب تاریخ گفته اند که امیر عبد الرزاق از اکابر
ولایت بیهق بود و قریه باشتین که اکثر مردم آنجا مرید شیخ حسن جوری
بودند او را با عاملی که رئیس بود نزاع واقع شده رئیس بقتل رسید و عبد
الرزاق که بفرط تهور و فتنه انگیزی ممتاز بود و بوفور تهتک و خونریزی
مستثنی با اصحاب خود مشورت کرد و چون اختیار از دست رفته
بود اتفاق کردند که اختیار خود را از دست ندهند و مردم آن نواحی
بجلادت و مردانگی و شجاعت و فرزانگی ضرب المثل اند جمعی از
جوانان را که ذکر رود ایشان او را بسرداری قبول کردند و مدعای
ایشان آنکه طایفه مسلط شده ظلم میکنند اگر خدای ما را توفیق
دهد رفع ظلم کنیم والا سر خود را بردار اختیار داریم و تحمل جور و ستم
نداریم و چون خود را باین نام خوانند لقب سربداری پیدا شد والله اعلم
بالصحیح و چون خواجه علاء الدین محمد خبر فوت پادشاه شنید و اینی
علاوه آن گشت با خود اندیشید که باسترآباد نزد امیر شیخ علی
که حاکم خراسان بود رود تا شورش و آشوب آرام و قرار گیرد
و بدین عزیمت از فریومد بیرون آمد امیر عبد الرزاق بعد از مشورت از
عقب خواجه علاء الدین محمد با فوجی از سربداران در حرکت آمد و در
دره شهرک نوبوی رسیدند و از جانبین رایت قتال و جدال افراخته
رایت کینه و نزاع افروخته بر جنگ اقدام نمودند و خواجه علاء الدین
محمد کشته شد و پسر و متعلقان او گریخته بساری رفتند و امیر عبد الرزاق

باغنیمت فراوان بازگشت و قوی حال شده خزینه خواجه را بیاران قسمت
فرمود و مقدار هفتصد نفر بر درگاه او جمع آمدند و درین اثنا امیر عبد الله
امیر ملای حاکم قهستان دختر خواجه علاء الدین محمد را خواستاری کرده مبلغی
سنگین و اجناس بسیار برسم جهاز دختر ارسال نموده بود و امیر عبد
الرزاق خبر یافته محمد ایتمور را با دویست سوار بسر راه آنها فرستاد
و محمد ایتمور بایشان رسیده آتش حرب بالا گرفت و چون قهستانیان
قریب بهفتصد نفر آراسته بودند و هر دم جلد محمد ایتمور منهزم شد
و دران اوان امیر وجیه الدین مسعود سربدار با سیصد نفر بمدد او رسید
و باتفاق بازگشته خود را بر لشکر امیر عبد الله زدند و بیست و پنج
نفر از ایشان بقتل آمدند و باقی سپاه روی بانهزام نهادند و آن
مال بیقیاس را سربداران نزد عبد الرزاق بردند و خزینه سربداریه
معمور شده گفتند ما را قلعهء می باید که این اموال محفوظ ماند و بعد از تقدیم
مشورت روی بسبزوار نهادند کوتوال حصار سبزوار قلعه تسلیم نمود و
امیر عبد الرزاق دران ولایت متمکن شده علم دولت او ارتفاع یافت
و خواست که دختر خواجه علاء الدین محمد در حبالهٔ نکاح آورد و دختر راضی
نمی شد چه می دانست که غرض امیر آنست ازین وصلت که با پسر او که
جمال فایق داشت بی دهشت اختلاط کند و چون دختر از دفع
عاجز گشت در جوف شب از سبزوار بیرون آمده روی به نیشابور
نهاد و در روز دیگر امیر عبد الرزاق برادر خود امیر مسعود را از عقب دختر
خواجه علاء الدین محمد فرستاد و چون باو رسید خواست که او را باز
گرداند آن ضعیفه تضرع نموده گفت تو مرد مسلمانی و مدتی ملازم پدر

من بودی

من بودی بدوستی حیدر کرار که جوان مردی پیشه کن و از روز
قیامت اندیشه نمای و از سر من در گذر امیر وجیه الدین مسعود
رقت بسیار نموده گفت برو که مرا با تو کاری نیست و مراجعت
نموده نزد برادر آمد و امیر از حال دختر پرسید جواب داد که بدو
نرسیدم امیر بدشنام زبان گشاده گفت از تو بوی مردی نمی
آید و تو مرد نیستی امیر مسعود جواب داد که تو مرد نیستی که بنیاد
خود بفسق و فساد نهاده عبد الرزاق برجست که زخمی بر برادر زند
مسعود شمشیر حواله بدو کرد و عبد الرزاق از بیم جان خود را از دریچه
بالاخانه بزیر افگند و پای او شکست و امیر مسعود خود را بزیر انداخته برادر
شر آن ظالم را از سر خلق مندفع گردانید و بعد از قتل برادر حکومت
سربداریه بروی مقرر گشت و این واقعه در ذی الحجه شهور سنه ثمان
وثلاثین وسبعمایه اتفاق افتاد

ذکر حکومت امیر وجیه الدین مسعود سربدار

امیر مسعود مردی شجاع و عاقل و فرزانه بصلاح و سداد آراسته
و از فتنه و فساد پیراسته بود و مردم نیک را تربیت فرمودی و جزای
بدان در کنار ایشان نهادی و آن جناب خال داشت در قلعهء
از قلاع که بسبزوار نزدیک بود و آن قلعه بذخایر فراوان و اسلحه
بی پایان از سایر قلاع امتیاز داشت و امیر مسعود با بیست و پنج نفر
در شب بدر حصار رسیده کمین کرد و چون در قلعه باز کردند خود را
دران جا افگند و هر چه دران قلعه یافت از نقد و جنس تصرف کرد و خال
را از قلعه که مشحون بود بذخایر فراوان و سالها دران موضع توطن
و تمکن داشت بیرون آورده کوتوال خویش دران جا نشاند و اسب

دجبه فراوان بدست او افتاده روی بسبزوار نهاد و کسان فرستاد تا کله
خواجه علاء الدین محمد که در علف خوار سلطان میدان بود بیاورند آنگاه روی
به نیشابور نهاد و امیر ارغونشاه مهم ایشان مختصر انگاشته با چهار هزار سوار
بجنگ سربدار رفته منهزم گشت و دست از نیشابور باز داشته در طوس
ساکن شد و امیر مسعود ضبط نیشابور نمود و امیر ارغونشاه امیر محمد توکل را
طلبیده گفت اگر بدفع سربداران مشغول نمی شویم بعد ازین در خراسان
نمی توانیم بود سعی باید کرد تا مسعود را بدست آوریم یا از مملکتش آواره
گردانیم دیگر آنکه شیخ حسن جوری مرید و معتقد بسیار ساخته هر دو از یک
ولایت اند ممکن که با یکدیگر اتفاق نمایند و کار مشکل شود و دران وقت
شیخ حسن در مشهد مقدس بطاعت و عبادت و ارشاد خلایق مشغول بود

ذکر شیخ خلیفه و ارادت شیخ حسن جوری بآن جناب و ظهور شیخ حسن
بعد از واقعه شیخ خلیفه فرستادن امیر ارغونشاه ... [illegible]

ناظمان اخبار در رشته سخن را چنین در سلک نظم و تحریر کشیده اند که در
مملکت مازندران درویش بود پاکیزه روزگار شیخ خلیفه نام در بدایت
حال بطلب علم اشتغال نمودی و قرآن حفظ کرده بتجوید خواندی و علم
فراست دانستی و ترک تحصیل گفته مرید شیخ بالوی زاهد شد که در آمل
بسر می برد و بعد از چندگاه ارادت او نقصان پذیرفته روی بسمنان
نهاد و ملازمت شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی اختیار فرمود روزی
شیخ از وی پرسید که بکدام مذهب از مذاهب اربعه مقیدی گفت
ای شیخ الحجز من مطلبی ازین مذهبها بالاتر است دوات سبانی نزد شیخ
علاء الدوله نهاده بود آنرا بر سر شیخ خلیفه زد که بشکست و شیخ خلیفه از

سمنان بحرآباد آمده ملازم خواجه غیاث الدین هبة الله الحموی شد و مقصود
او از خواجه نیز بحصول موصول نشد و از آنجا بسبزوار آمده در مسجدی ساکن
گشت و چون قرآن با آواز خوش و بلند خواندی خلق کثیر مرید و معتقد او شدند
و فقها انکار نموده از نشستن در مسجد منع میکردند و شیخ خلیفه ممتنع نمی
شد و بسخن ایشان التفات نمی فرمود آخر الامر فقها فتوی کردند بدین
صورت که شخصی در مسجدی ساکن است و حدیث دنیا میکند و چون
منعش میکنند منزجر نمی شود و احتراز نمینماید اینچنین شخص واجب القتل
باشد یا نی اکثر از علمای آنجا نوشتند که باشد فقها فتوی و عرضه داشتی
دران باب نزد سلطان ابوسعید خدابنده فرستادند سلطان
فرمود که من دست بخون درویشان نمی آلایم حکام خراسان بموجب
حکم شرع شریف عمل نمایند و چون جواب پادشاه بفقهای سبزوار
رسید از روی جد و جهد تمام بقصد شیخ خلیفه کمر بستند و میان شیخ
و فقها نزاع کلی دست داد و دران ایام شیخ حسن در قریه جور از
تحصیل علم فراغت یافته و بمرتبه تدریس فایز گشته بود و یکی از تلامذه او
کرامات شیخ خلیفه را نزد او نقل کرد و شیخ حسن بصحبت آن جناب
آمده مودت بارادت قوی تبدیل یافت و ملازمت شیخ خلیفه را اهم
مهمات اعتقاد فرمود بیاد داد و ورقهای درس و فتوی را
و بدین سبب مریدان و معتقدان او زیاده شدند و منازعان بجنان
غلو میکردند و در اثنای این اوقات بامدادی شیخ خلیفه را از ستون
مسجد معلق آویخته یافتند و چند درز ستون بر یکدیگر چیده دیدند
چنانچه شخص خود را بریسمان آویخته باشد و بعد ازین واقعه مریدان

شیخ خلیفه دست ارادت بشیخ جوری داده و خدمتش بطرف نیشابور
رفته اهالی آن دیار را بطریق شیخ خلیفه دعوت کرد و اکثر مردم کوه پایهٔ
نیشابور قدم در دایرهٔ ارادت و متابعت او نهادند و هر که مرید می شد
نام او در نوشته میگفت که حالا وقت اخفاست و می فرمود که آلات
حرب مرتب داشته موقوف اشارت باشید و شیخ حسن کلمات
فریبنده داشت و بتقریر سخن مردم چنان معتقد او شدند که اگر جان
میطلبید روان میدادند متفقه با امیر ارغونشاه گفتند که شیخ حسن مذهب
اهل تشیع و سر خروج دارد اگرا امیر ارغونشاه امیر محمد باسق را فرستاد
تا تفحص حال او نماید امیر محمد بمشهد آمده شیخ حسن و اتباع او را مردم نیک
معاش یافت که بکسب و حرفه انتعاش می نمودند و بطاعت و عبادت
روزگار میگذرانیدند امیر محمد صورت حال معروض داشت امیر ارغونشاه
کردانیده امیر از سر ایذاء شیخ حسن درگذشت و بار دیگر حاسدان که
حق عز و علا ایشان را الطاف کرامت کناد نزد امیر ارغونشاه غمز
و سعایت کرده گفتند که شیخ جوری مرد فتنه انگیز است متفقان چندان
ازین نوع کلمات بسمع ارغونشاه رسانیدند که خدمتش را بقلعهٔ
طاق که در بار زرد بود فرستاد و چون خاطر امیر از جانب شیخ جمع
شد هفتاد هزار مرد مرتب گردانیده امیر محمود اسفراینی را گفت
تا بیست هزار نفر برای عزیمت نشابور نمایند و امیر محمد توکل را فرمود
تا با بیست و پنج هزار سوار از راه دیگر هم بدان طرف رود و خود
براه ده شیخ در حرکت آمده مقرر کرد که این سه لشکر در روز معین
بحوالی نیشابور بیکدیگر پیوسته بدفع امیر محمود مسعود و سربدار مراسم جد

واجتهاد بجای آورند و امیر مسعود دران وقت در نیشابور مقیم بود
و بیش از هزار سوار با او نبود منهیان خبر رسانیدند که مردم
جونی قربان متوجه اند امیر مسعود دو فرسخی نیشابور را لشکرگاه
ساخت و دو هزار پیاده از شهر بیرون آورد و در وقت صبحدم
جاسوس خبر آورد که مخالفان نزدیک رسیده اند امیر مسعود وصیت
کرد که این سخن با هیچکس نگویید و چون آفتاب بمقدار یک نیزه بالا برآمد
امیر محمود اسفراینی با بیست هزار نفر پیاده و دیگر توقف نکرده بشوکت
خویش مغرور شده در رسید پیادگان متوهم شده خواستند که فرار
نمایند امیر مسعود ایشان را استمالت داده حرب تحریض نموده گفت
ای پهلوانان هرکدام از شما باید که سه چوبه تیر بیندازید و خود با هزار سوار
حمله آورده پیادگان تیر ریز کرده ترکان روی بگریز نهادند و بعضی
کشته شدند سربداران اسب و جبه گرفته پیادگان را سوار کردند و بهر
غنیمتی که بدست امیر وجیه الدین مسعود افتاد به پیادگان داد و بهنگام
چاشت بلند امیر توکل رسید امیر مسعود لشکر را دلداده گفت ای
پهلوانان مردانه باشید که فردا هر کدام شما امیری خواهید بود و بیکبار
عنان سبک و رکاب گران کرده حملات متواتر گشت امیر محمد و سپاه
او روی بفرار نهاده اموال فراوان بمخالفان گذاشتند و بوقت نماز پیشین
از جانب دانه و بغیشان آواز نقاره برآمده امیر ارغونشاه با بیست
و پنج هزار نفر پیدا آمد و چون لشکریان او شنیدند که یاران ایشان
بچگونه طریق انهزام سپردند دست آن جماعه از کار رفته و خوف و رعب
بر ضمایر آن طبقه استیلا یافت حمله کردن سربداران همان بود و گریختن

ترکان همان و امیر ارغونشاه هرچند سعی نمود که سپاه ساعتی توقف کنند
مفید نیفتاد او نیز بالضرورت عنان برتافت و امیر وجیه الدین مسعود باتفاق
بیرون از حساب مظفر و کامیاب ببلدهٔ فاخرهٔ نیشاپور مراجعت کرده مردم
انجا را بلطف و شفقت خویش امیدوار گردانید و بواجبی ضبط شهر و مضافات
و ملحقات آن نموده عازم سبزوار گشت **ذکر خلاص شدن شیخ حسن جوری**
از قلعهٔ بازره و استقلال نمودن او و یاوری و نوامی بدلجمع و فراغ خاطر
چون امیر ارغونشاه شیخ حسن جوری را مقید گردانید بقلعهٔ بازره فرستاد و
درویشان و مریدان او متفرق گشته روی باماکن و مواطن خود نهادند و اولا
مریدی بود در قریهٔ از قرای توس خواجه اسد نام روزی این خواجه اسد
بباغی می رفت جمعی درویشان با او ملاقات کردند پرسید که از کجا می آیند
و شیخ کجاست ایشان در گریه افتاده صورت حال باز نمودند خواجه اسد
زبان سرزنش و توبیخ دراز کرده با ایشان گفت ای بیوفایان چند تا مهملان
روا باشد که شیخ را گرفته بند کرده باشند و شما در استخلاص او سعی ننمایید
و در خانهای خود آسوده و فارغ البال بنشینید و بر فور خواجه اسد بجانب
ابیورد روان شد و او را در اثنا طریق امیر ارغونشاه با فوجی و کوکبهٔ عظیم
پیش آمد و بنابر آنکه امیر با او سابقهٔ معرفتی داشت از وی پرسید که بچه مهم
آمده گفت بتصدیع این بنده جهت آنست که اگر شیخ من در قید حیات
باشد مرا بهر روز صد چوب بزنی و یک نوبت رخصت بفرمایی تا او را
ببینم و اگر زنده نباشد مرا بکشی امیر ارغونشاه از امیر محمود اسفراینی استفسار
نمود که شیخ حسن مثل این شخص چند مرید دارد و امیر محمود اسفراینی بنابر قصد
شیخ گفت بپانصد می رسد امیر ارغونشاه فرمود که هر کرا مثل اسد ده مرید

عالم را خراب کند بعد از آن امیر ارغونشاه بلطف و مهربانی با خواجه اسد
سخن کرده او را نزد شیخ فرستاد و بگو تو او را پیغام داد که شیخ حسن
را نرنجانند اما از محافظت او غافل نباشند و چون درویشان کمال صدق
و حسن اخلاص خواجه اسد را نسبت بشیخ حسن ملاحظه کردند عرق
عصبیت ایشان در حرکت آمده مجتمعا و منفردا اتفاق نمودند و با یکدیگر گفتند
که در استخلاص شیخ سعی مینماییم اگر آن حضرت رهایی یابد فهو المطلوب
و الا ما وظیفهٔ ارادت بجای آورده باشیم و اگر کشته شویم بعز شهادت
و صواب آنجهانی رسیم   گردانیده   بازره رفتند و بنوعی
که توانستند خود را بخدمت شیخ رسانیدند و التماس نمودند که از حصار
بیرون آید و شیخ حسن بعد از قیل و قال از حصار بیرون آمده با درویشان
متوجه سبزوار شد و بعضی گفته اند که امیر مسعود خواست که مبانی دولت
خود را استحکام دهد رایش بدان قرار گرفت که شیخ حسن را از بند
خلاص کرده پیشوا و مقتدا سازد و خود لشکرکشی کند لاجرم با سواری چند
بطرف بازره رفت و شیخ را از قلعه بیرون فی الحال چون شیخ حسن از حصار
بیرون خرامید درویشان او که ایشانرا کورکان می گفتند و مدتی انتظار
آن روز می کشیدند از گوشه ها بیرون آمدند و در ظل رایت شیخ حسن و امیر
مسعود سربدار خلق کثیر مجتمع شدند و هر روز آثار سیاست و باس
ایشانرا مزید تمکن می یافت و ساحت مملکت ساعت بساعت
بسط میگرفت و شیخ و امیر مردم خود را بر حرب مخالفان ترغیب
و تحریص مینمودند بعضی از ارباب اخبار گفته اند که در آن زمان طغا
و تسلط سربداران بنهایت انجامید امیر ارغونشاه در ملازمت

طغا تیمور خان بعراق رفته بود و امیر محمد بیک بسراد و ببعضی از ولایات خراسان
قیام مینمود و مردم ارغونشاهی از بیم صولت سربداریه نزد امیر محمد بیک
جمع آمدند و خدمتش نامه الی شیخ حسن جوری ارسال نمود و مضمون آنکه امیر مسعود را
که مرد سپاهیست اگر داعیه حکومت و سرداری باشد و در رغبت نماید و اما این
معنی بشیخ که مردی زاهد و گوشه نشین سلامت طلب است هیچ نسبت
ندارد و باری این حرکت از اهل ارشاد و هدایت بغایت مستبعد و مستقر
بسیاست و شیخ حسن چون بمضمون مکتوب امیر حسن محمد بیک مطلع شد
صحیفه مشتمل بر ولا و وداد نوشته امیر محمد بیک فرستاد و چون آن مکتوب
بسیاق تاریخ نسبتی تمام داشت بی تغییر لفظ درین مقام ثبت
افتاد و هو هذا بعد از حمد و ثنا آفریدگار و درود بر نبی هاشمی و آل و اصحاب
و عترت او بحضرت امیر اعظم خلف اعاظم الامراء فی العالم ذوی المجامد
و المفاخر امیر محمد بیک رفعه الله بمراتب دیر رفیق و داعی مخلص حسن جوری
دعوات با خلاص صرف میکرداند اعلی با بشاء قدیر این دعا بازدهم
ذی الحجه از مقام نیشابور محرر شد از حال خبر و جوب حمل منمایند از روی
افتخار بلکه بطریق شکرگذاری از حضرت آفریدگار عز شانه که این ضعیف
از عهد صبی و عنفوان شباب همیشه مرید و معتقد اهل حق بوده و دستدار
ائمه و علماء دین و تابع ارباب صلاح و تقوی بوده و بدین هوس
مدت هفت هشت سال بمدارس تردد نموده و بقال و قیل مشغول شده
سعی الیه طوایف الستماع نموده تا عاقبت در سبزوار بخدمت شیخ خلیفه
قدس سره العزیز رسیده بعضی از سخنان او شنیده بتدریج معلوم کرد
که آن بزرگ مرشد راه حق است بدو تمسک نمود و بیمن همت مبارکش

آنچه مقصد

آنچه مقصد و مقصود این ضعیف نحیف بود رسید و الحمد لله علی ذلک
بعد از آنکه آن بزرگوار در سبزوار بدست ظلمه اشرار بدرجه شهادت
رسید این ضعیف در همان شب بطرف نیشابور سفر کرده در ماه
در نیشابور بگوشه منزوی بود و چون بعضی مردم از احوال این ضعیف
وقوف یافتند و آغاز تردد نهادند از آنجا بمشهد مقدس منور رضوی
علیه السلام سفر کرد و از آنجا با بیورد و خبوشان و بیجاه دیگر از مقامی
بمقامی میگریخت و با هیچ آفریده در نمی آمیخت و مع هذا در هر جا که
یک هفته می بود مردم تردد آغاز میکردند و بعد از د... می رسید
تا در اول محرم سنه تسع و ثلاثین رسید ... عزیمت ... نمود و
مدتی در طرف بلخ و ترمذ بود و بسبب این زحمت باز بطرف
هرات معاودت افتاد و از آنجا بخواف و قهستان و هر چند در
موضع دیگر می بود از آنجا بولایت نیشابور و قرب دو ماه دیگر
بغار ابراهیم و در آن کوهسار و هر چند روز در گوشه دیگر می بود و
بسر می برد و درین مدت خلق بسیار روی بطرف این ضعیف
آوردند و اکثر بطلب خلاص و نجات راه آخرت می آمدند و از همه طایفه
مردم نزد این ضعیف می رسیدند تا بجایی رسید که بعضی از مردم مشایخ
متفقهه نیشابور و اصحاب اغراض جهلا انگیخته افترا کردند که این درویش
و مریدان او از دشمنان اهل علم اند و منکر قوانین شرع و تارک آداب
شریعت و حکام را در وهم انداختند و بر قصد این ضعیف اتفاق
کردند مگر آن بود که امیر محمد یاستی روزی نزد این ضعیف رسیده بود
و سوالها کرد و جوابها شنید و بر احوال وقوف یافت و مانع و معارض

او شد و بدان سبب بود که این ضعیف از قهستان عزیمت عراق کرده
بود و به سبزوار افتاده راه بیابان گنبد و مخوف بود طایفه انبوه با این
ضعیف همراه بودند و راه بیابان میسر شد بمشهد مقدس منور رفت
و چند روز مقام کرد و دیگر بار مشایخ و متفقه بقصد و سعی برخاستند
و بجانب حکام کرام نامها روان ساختند و بعضی را در وهم انداختند که
مرد خروج خواهد کرد و ملک خواهد گرفت و تبع و مریدان او بسیار
شده اند و ساز و سلاح راست کرده گفتند که این اظهار مذهب
روافض خواهد کرد القصه کسی بزرگ ارغونشاه هداه الله انار
الله بمشهد مقدسه مشرف شده حکم او در و بگرفتن و بردن این ضعیف
و آن ایلچی مردی عاقل بود و این ضعیف را دید و او را معلوم شد که سخن
آن جماعت دروغ و بهتانست این معنی باز نمود و از آنجا حکم فرستادند
و او را باز خواندند و این ضعیف را عذرخواهی نمودند و قرب دو ماه درینجا
گفت و گوی شد و اصحاب بقصد و غرض بهیچ نوع آرام نگرفتند تا بجایی
رسید که این ضعیف جمعی انبوه از درویشان بعزیمت حجاز از راه قهستان
توجه کردند و دران وقت خدمت امیر بزرگ در نیشاپور بودند از عزیمت
درویشان خبردار شدند و بعد از خواری و زاری مانع از آن سفر
شدند و عاقبت پسر این ضعیف [illegible] آمدند و ابواب خدمتش
منقصه آغاز کردند و این فقیر را جان بجان نیدن کردند و بطرف
تلوا باز فرستادند و قرب شصت هفتاد تن از درویشان را سر
و پا شکستند و بولایت طوس بردند و آن بود که اصحاب سبزوار نیشاپور
رفتند القصه این ضعیف عزیمت خراسان نداشت فاما طایفه از درویشان

مصاحب

مصاحب ایشان بودند و انستم که دست باز نخواهند داشت بدر
طرف مراجعت افتاد و اکنون مقصود ازین تصدیعات آنست که تا را
انور ایشان را معلوم کرده که احوال این ضعیف بچه نسق گذشته اس
تا بامروز رسیده مدت دو ماه که این فقیر در سبزوار مقام داشت جم
جمله ولایات خراسان نزد این ضعیف آمدند و نمودند که خرابی و پر
رعایا و قتل و غارت کردن ایشان را بمرتبه رسید که بدفع برمی باید
و نوعی می باید ساخت که ظلم مرتفع گردد و این فتنه فرو نشیند و خان
و اهل و عیال و خون و مال جمله مسلمانان در معرض تلف و رسوای
افتاد و این ضعیف جواب همه جماعه اجابت گفت که هرگز پیشوایی و مقت
نکرده ام و نخواهم کرد این معنی به پیشوایان دین می باید گفت تا اگر ای
بسی و دفع برخیزند و بنوعی قرار کرد که صلاح مسلمانان و مسلمانی د
باشد و ما نیز درین کار یکی باشیم از جمله مسلمانان اکنون امیر و جما
مسعود و اتباع و اشیاع میگویند که هرچند بسیود مسلمانان و
قیام خواهیم نمود و از بهر آن دیده اگر سخن حق با ما گوید را هم ش
در صلاح حال مسلمانان ایم و تمام ائمه و مشایخ و اعیان و پیشو
ولایت بیهق و نیشاپور با این سخن اتفاق کرده اند که دفع این
و ستم و طلب صلح خلاص مسلمانان واجب و لازم است چه معل
که درین نزدیکی چه مقدار مردم بقتل رسیده اند و بمقتضی نص
مجید که و ان طایفتان من المومنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما فان بغت
علی الاخری فقاتلوا التی تبغی حتی تفیء الی امر الله این فقیر بر سبیل ا
با سایر مسلمانان در مصاحبت ائمه و مشایخ و سادات عظام کرام و ج

سابق بالتماس امیر وجیه الدین مسعود جهت این مهم تا بدین مقام آمد
و مکتوبی بحضرت امیر بزرگ ارغونشاه مشتمل بر همین معنی که اجابت قدیم
افتاد ارسال کرده اگر جنابخ سخن این ضعیف التفات فرمایند دست
از فتنه و خون ریختن باز دارند و بصلح راضی شوند انشاء الله تعالی بعد الیوم
بر وجهی قرار گیرد که همه مسلمانان بعد الیوم در مقام مساکن و منازل خود
ایمن و ساکن توانند بود و اگر از آن حضرت خطاب بر وجهی دیگر باشد
لاجرم بمحاربه عظیم متوقع است که تمامت خلایق در شورش آمده اند
و بسطاقت شده و صورت حال اینست که باز نموده شد باقی
سکسیت که امیرزا را در غایت کیاست و فراست نشان میدهند
و هرگز این ضعیف به امر و نهی هیچ آفریده مشغول نبوده است و نخواهد
بود و اکنون باتفاق پیشوایان دین و سایر مسلمانان بقول که نزدیک
همه مسلمانان اصلح باشد یکی خواهد بود و یقین که ایشان نیز بعقل شریف
خود رجوع فرمایند و هر نوع که دانند بر قانون شریعت و عقل بصلاح
اولیست آنرا اینش گیرند زیاده ازین تصدیع خدمت نداد ایزد تعالی
یار باد و توفیق رفیق والسلام علی من اتبع الهدی **ذکر نهایت کار و**
مآل حال امیر وجیه الدین مسعود و جلوس محمد ایتمور بجای او
امیر مسعود از معرکه امیر معز الدین حسین انهزام یافته بسبزوار آمد و لشکر
فراهم آورده عازم رستمدار گشت و بجنگل درآمد مردم رستمدار سر
راه بروی گرفته مهم بمحاربه و مقاتله انجامید خلق بسیار از طبقه
سربدار تلف شدند و امیر مسعود را دستگیر کردند و حاکم رستمدار
او را بکشت پسر خواجه علاء الدین محمد دیوان آنجا بود سعی نمود که خدمتش

بقتل آوردند

بقتل آوردند و بعضی گفته اند که مدت حکومت او هفت سال بود
در آن زمان که امیر مسعود بجانب رستمدار در حرکت آمد محمد
ایتمور را که یکی از بندگان پدرش بود و شجاعت و سخاوت باهم
جمع داشت به نیابت خود در ولایت خود گذاشت و چون خبر
قتل امیر مسعود به او رسید در خزینه بگشاد و سربداران را عطا داد و
بعضی از قلاع که از تصرف ایشان بیرون رفته بود بسعی و اهتمام او در
تصرف آمد و محمد ایتمور را در حکومت رونق تمام پیدا شد و باندک حینی
خواجه شمس الدین علی مخالفت او اظهار کرد و محمد ایتمور بقتل رسید
بیان این سخن آنست که خواجه شمس الدین علی مردی بزرگزاده
و اصیل بود و در زمان حکومت امیر مسعود اکابر سربداریه شرایط اعزاز
و احترام او کما یجب و ینبغی بجای می آوردند و او پیوسته سخن از فقر
و درویشی گفتی و تعظیم درویشان نمودی و در میان آن جماعت
دوایم بزبان می آورد که کار حکومت ما بعد از اراده حق سبحانه و تعالی
بیمن همت حضرت شیخ و تدبیر درویشان تمشیت پذیرفت و جانب
ایشان را بر سرهنگان سربداریه مرجح داشته این طبقه را بر آن جماعت
می اغالید عاقبت طایفه از اعیان ملک را با خود متفق ساخت و بمجلس
آقا محمد ایتمور درآمد و بنیاد عتاب کرده با او گفت که عجب حالتی است
که درویشان را نزد تو قدر و قیمتی نمانده اراذل و اوباش را بر
ایشان تقدیم مینمائی با وجود آنکه مهم تو بتقویت این طایفه
اخلاق متمشی میشد و حالا از حد خود تجاوز نموده این کار بزبان آوردی
و دشمنی درویشان ظاهر کردی و باعث بر این مخالفت و قیل و قال

آن بود که خدمت خواجه شمس الدین محمد خفیّا داعیهٔ حکومت داشت
اما در کتمان آن باقصی الغایت میکوشید القصه چون در مجلس بودند در
باطن با خواجه شمس الدین اتفاق داشتند و با محمد ایتمور میگفتند که ما نیز همین
میگوییم که خواجه شمس الدین علی میگفت مابید اکنون از مسند حکومت برخیز که تو
بنده زادهٔ ما را عار تمام است که تو سرور و حاکم ما باشی و محمد ایتمور را چون
معلوم شد که هر دم باغوای خواجه شمس الدین علی با او سر بی اخلاصی دارند
در جواب گفت که من باتفاق شما این کار در پیش گرفتم و ولایتی که اهل
انجا سرکشی کردند مسخر ساختم و قلاع مضبوط کردم و هیچ درویشی را نرنجانیدم
حالا آنچه مصلحت شماست چنان کنید ایشان گفتند که برخیز و درین خانه
در آی که ما حکومت تو نمی خواهیم اما محمد ایتمور هر چند مردی جلد بهادر
بود چون سلاحی دران زمان همراه نداشت از روی اضطرار در خانه
رفت و مخالفان در خانه بستند و خواجه شمس الدین علی را گفتند
که چه بهتر ما تو سی و شیخ [illegible] بر تو مهمات می پرداخت درین باب فکری
بسزا می باید کرد خواجه شمس الدین علی فرمود که کلو اسفندیار مردیست
که با درویشان مدارا می کند باید که همه مددکار او باشید تا امر حکومت
را رونق دهد و بقرار باز آورد یاران گفتند که این کار قبایی است
بر بالای شما دوخته خواجه گفت که من درویشی و گوشه نشینی خود بعالمی نمیدهم
ولیکن تقویت درویشان بر من واجب و لازم است ایشان گفتند
هر چه مصلحت باشد بتقدیم باید رسانید خواجه شمس الدین علی فرمود که لخت
محمد ایتمور را می باید کشت چه اگر او خلاص شود هیچکس را از ما زنده نگذارد
و بصوابدید خواجه شمس الدین علی سربداران آقا محمد ایتمور را کشته کلویه اسفندیار را

برخود حاکم

بر خود حاکم و فرمان روا ساختند مدت حکومت محمد ایتمور دو سال و یکماه بود

ذکر حکومت کلویه اسفندیار کلویه نه اصل داشت و نه تدبیر راه تکبر و
تجبر پیش گرفته بود و سیاسات بی جایگاه از وصادر میشد سربداران
از و ملول متنفر و متوقف شدند و با خواجه شمس الدین علی گفتند که ما درین اجتهاد
خطا کردیم که زمام اختیار بدست کلویه نهادیم و چون دانستند که مخالفت اسفندیار
موافق مزاج خواجه است نزد کلو اسفندیار رفتند و با او خطاب کردند
و عتاب آغاز نهادند و گفتند که حرمت ما همیشه نزد شیخ حسن و امیر مسعود
بیش از تو بود ما از جهت آن بر خود حاکم ساختیم که قدر ما بدانی و در تعهد
ترویج و رونق ما سعی نمائی اکنون درویشان را خوار و سربداران را بیمقدار کردانیدی
و اراذل و اوباش را بر ما مرجح داشتی و علوفه و مرسوم خلایق را با ایشان
نرسانیدی ما از پیشوائی تو بیزاریم کلو اسفندیار گفت که دران روز که قصد
آقا محمد ایتمور کردید من دانستم که شما را وفا و مروت و دیانت و حمایت نیست
چه مدتی مدید در میان شما بود و امیر مسعود او را حرمت تمام میداشت حالا
من ترک ریاست شما دادم هر که را خواهید بر مسند حکومت بنشانید سربداران
با کلو در مقام مخاصمت آمده زبان بدشنام او گشادند کلو خواست که از
خانه بیرون رود محمد حبش شمشیری بر زد فخر الدین بهعصار شهید گشت
چماقی بر سر او زد و کلو اسفندیار نیز رخت بمنزل عدم کشید و این خبر بخواجه
شمس الدین علی رسید بنابر مصلحت وقت ایشان را ملامت کرد و گفت
چون این قضیه نامناسب از شما واقع شد فکر شما در باب حکومت چیست
سربداران جواب دادند که تعیین حاکم مفوض برای و رویت تست
خدمتش فرمود که سزاوار این کار امیر لطف الله که پسر امیر وجیـ

الدین مسعود است و سربنکان دور و یشان او را طلب داشته
خواستند که بمسند حکومت بنشانند باز خواجه شمس الدین علی گفت که
لطف الله در حداثت سن است و از عهده این شغل خطیر بیرون
نمی تواند آمد مردم دور و نزدیک بچشم حقارت در و خواهند نگریست
مناسب انکه عم او امیر شمس الدین حاکم و سرور ما باشد ذکر حکومت امیر
شمس الدین فضل الله او مردی بود براحت و تنعم و لهو و لعب روزگار گذرانیدی
چندان پروای ملک و لشکر کشی نداشت و وهمی عظیم بر طبیعت غالب
داشته دوران او ان طغاتیمور خان در مازندران شنید که سربداران
را رواج و رونق نمانده بنا بر این فرمان داد که لشکرها جمع شوند تا متوجه خراسان
شود سربداران ازین معنی آگاه شده اتفاق نمودند که پیش دستی
نماید خوفی عظیم بر ضمیر امیر شمس الدین مستولی شده عاجز و متحیر گشت سربداریه
بخواجه شمس الدین علی گفتند که اگر شمس الدین سپاه را سر کرده بمازندران رود
وهنی تمام و نقصانی فاحش بحال ما راه یابد و غیر از شما هیچکس سزاوار
حکومت نیست و خواجه شمس الدین علی سر رضا جنبانیده امیر شمس الدین فضل الله
بطیب نفس امر حکومت و امارت را بدو گذاشت مدت ایالت
شمس الدین هفت ماه بود ذکر حکومت خواجه شمس الدین علی
هر چند صاحب تاریخ سربداران از وی بعلی شمس الدین تعبیر کرده اما چون
در مجمل فصیحی و دیگر کتب بخواجه شمس الدین معبر شده اند این کمینه متابعت
جمهور مورخان نموده می گوید که خواجه شمس الدین علی مردی باکیاست و فراست
و شجاعت و سیاست بود و در تمشیت مهمات مملکت عدیل و نظیر نداشت
و در کفایت بمرتبه بود که بغسالان شهر شریک شده و چون پادشاه طغاتیمور خان

شنید که حکومت سربداریه بدو تعلق گشت فسخ عزیمت خراسان
نمود و خواجه شمس الدین علی هر کرا دانست که ماده فتنه و فساد است از
ساحت مملکت خویش دور گردانید و ضبط بجای رسید که در زمان
دولت او پانصد فاحشه را در چاه انداخت و از مهابت او هیچکس را
یارای آن نبود که نام بنگ و شراب بزبان راند و هر مجرمی را که میگفتند
که نزد خواجه ترا می برم قالب تهی میکردند گناهکار را در میان هزار نفر تفحص
و شبها با یک دو نفر در محلات طواف کردی و اخبار معلوم نمودی
و در ولایت منهیان داشت که هر امری که حادث شدی از کلی و جزوی
بسمع او رسانیدندی نقیب سبزوار را بعلت آنکه میگفتند که او از
نسل حجاج بن یوسف ثقفی است زهر داده بعالم آخرت فرستاد و
ولایات را معمور گردانید و خزاین را آبادان کرد و امیر ارغون شاه
در ابیورد و ملک معز الدین حسین در هرات از و خایف بودند
و در ان اوان کوتوال طوس امیر علی رمضان دم از استقلال
میزد و امیر ارغون شاه از دفع او عاجز آمده بود و خواجه شمس الدین
علی لشکر بانجانب کشیده محاصره کرده نزدیک بدان شد که فتح
روی نماید تا خبر شنید که ملک معز الدین حسین در فراه جرد نزول
فرموده خواجه شمس الدین علی که محاصره فرموده بود یک مرحله بجانب
ملک معز الدین روان شده چو ملک از فراه جرد پیش رفت عاقبت
ملک بجاده رفته خواجه بمملکت خویش باز گشت و خواجه شمس الدین
علی بسبزوار رسید مسموع او گشت که درویش هندوی مشهدی
که از قبل او حاکم دامغان بود شیوه عصیان می ورزد و خواجه شمس الدین علی

علی متوجه دامغان شد و بانجا رسیده در یکهفته قلعه و شهر را مسخر ساخت
و بسیاری از معتبران و خواجگان آن دیار را بقتل رسانیده مراجعت
نموده بسبزوار آمد و هندو را بانجا برده مغلوک ساخت و او را ملازمی
موسوم بحیدر قصاب که قصابی تعلق بدو میداشت و بعد از محاسبه مبلغی
بروی باقی شد و خدمتش را خواجه مصادره کرده هرچه داشت بستد
و از روی معامله نیز وحید را چیزی باقی نمانده محصلان همچنان تشدد می
نمودند حیدر از اضطرار و عجز خویش بعرض خواجه رسانیده گفت که دیگر مرا هیچ
نمانده محل ترحم است خواجه شمس الدین علی مروی فحاشی و دشنام
ده بود گفت زن خود را در خرابات بنشان و از آن محرجه دیوان
تسلیم نمای حیدر قصاب بگریست و گفت خدمت کنم و با یکی از یاران
خود در خلوتی گفت من دست از جان خود شسته ام و اگر مرا کاری
از دست برآید معاونت نمایید و الا یک زخم مرا هلاک سازید تا
بعقوبت کشته نشویم آن شخص گفت درین باب با خواجه یحیی
کراوی مشورت نمای حیدر قصاب در راه بخواجه یحیی رسیده گفت
امشب امری در خاطر دارم عنایت از من باز نباید گرفت خواجه
یحیی بفراستی که داشت دانست که حیدر چه میگوید و غرض او چیست
گفت مردانه باش که من نخواهم گذاشت که آسیبی بتو رسد و حیدر
نماز شام ببالای قلعه رفت و خواجه نیز حاضر شد و خواجه شمس الدین
علی از قلعه بیرون آمد حیدر قصاب پیش رفت و گفت که من از خاکی
برگرفته شما ام امروز با من فضیحت و رسوایی میرود و خنجر از آستین
بیرون آورده بر سینه خواجه زد که از پشتش سر بر کرد و حسن دامغانی